



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

کمال الدین و تمام النعمه (شیخ صدوق)

نام کتاب: کمال الدین و تمام النعمه

نویسنده: شیخ صدوق (ره) - محمد بن علی بن بابویه

مترجم: منصور پهلوان

موضوع: امام زمان (عج) - مهدویت

زبان: فارسی

ترجمه کمال الدین و تمام النعمه

جلد اول

[مقدمه مؤلف]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۱) حمد از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر پیامبرش محمد و خاندان طاهرینش باد.

حمد سزاوار خدای یکتای تنهاست، بی نیاز و زنده و توانا و دانا و حکیم و بلند مرتبه و عظیم، کسی که از صفات مخلوقین برتر است و صاحب جلال و اکرام و فضل و انعام و دارای مشیت نافذه و اراده کامله، کسی که او را مثلی نیست، و شنوا و بینا است. دیدگان او را در نمی یابد و او دیدگان را ادراک می کند و او لطیف و خبیر است.

و شهادت می دهد که هیچ معبودی جز «الله» نیست، یکتاست و هیچ شریکی ندارد، آفریننده و مالک هر چیزی است و جاعل و محدث و پرورنده هر شیء است. او به حق حکم می کند و در حکم عدل می ورزد و به قسط فرمان می دهد و به عدل و احسان و عطا به خویشان امر می کند و از فحشا و زشتی و ستم باز می دارد. (۲) هیچ کس را به عملی فوق توانائیش تکلیف نکند و بیش از طاقت بر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۲:

کسی بار ننهد. (۱) حجت بالغه از آن اوست و اگر بخواهد همه مردم را هدایت می کند، به خانه سلم و سلامت فرا می خواند و هر کس را که بخواهد به راه راست هدایت می نماید.

در عقوبت شتاب نکند و قبل از ایضاح حجت و تقدیم آیات و بیم رساندن، عذاب نکند. بندگان را به پرستش چیزی که آن را بر ایشان واضح نفرموده نمی خواند و آنها را به اطاعت پیشوایی که بر آنها منصوب نکرده فرمان نمی دهد.

و در طاعتش، ایشان را به خود و اختیار و آرائشان وانمی گذارد، و خلافت خود را به اختراع و ابتکار ایشان نمی سپارد، تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

و شهادت می دهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول و امین اوست و او از جانب پروردگارش تبلیغ کرد و با حکمت و موعظه حسنه به راه خداوند فرا خواند، و به قرآن کریم عمل نمود، و به پیروی آن فرمان داد و به تمسک به قرآن و عترتش که ائمه بعد از اویند - صلوات الله علیهم - فرمان داد و اینکه قرآن و عترت از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر او در آیند، و تمسک مسلمین به آن دو بر پایه حجت روشن و راه راست و دین حنیف درخشانی است که شبش مانند روزش و باطنش مانند ظاهرش می باشد. امتش را در شبهه و کوری در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳:

کار خود، فرو نگذاشته (۱) و هیچ دلالت و نصیحت و هدایتی را از ایشان دریغ نداشته، و هیچ برهان و حجّتی را فرو نگذاشته است جز آنکه راهش را روشن کرده و دلیلش را اقامه فرموده تا پس از رسولان، مردم را بر خداوند حجّتی نباشد، و تا هلاک شود کسی که از بینه هلاک است و زنده شود هر کس که از بینه زنده است.

و شهادت می‌دهم که هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد- آنگاه که خدا و رسولش به امری فرمان دهند- در امر خود به دلخواه عمل کنند. و اینکه خداوند هر که را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند، و اینکه ایشان مؤمن نباشند تا آنگاه که تو را در اختلافات میان خود حکم سازند و سپس در نفوس خود از حکم او دل‌تنگ نبوده و به راستی تسلیم باشند. و شهادت می‌دهم کسی که حلالی را حرام کند و یا حرامی را حلال کند یا سنتی را تغییر دهد و یا به فریضه‌ای کاستی رساند یا شریعتی را تبدیل کند یا بدعتی بیاورد و بخواهد از بدعت او پیروی کنند و مردم متوجه آن شوند، به تحقیق که چنین شخصی خود را شریک خداوند قرار داده است، و هر کسی که از او اطاعت ورزد مدعی ربوبیت او شده و او را شریک خداوند خوانده است و گرفتار خشم خداوند خواهد شد و جایگاهش دوزخ خواهد بود- و جایگاه ستمکاران، جایگاه بدی است- و عملش تباه خواهد بود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۴:

و او در آخرت از زیانکاران است و درود خداوند بر محمد و خاندان پاکش باد.

(۱) مؤلف این کتاب: شیخ فقیه ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن - بابویه قمی گوید: انگیزه من در تألیف این کتاب آن بود که چون آرزویم در زیارت علی بن موسی الرضا- صلوات الله علیه- برآورده شد به نیشابور برگشتم و در آنجا اقامت گزیدم، و دیدم بیشتر شیعیانی که به نزد من آمد و شد می‌کردند در امر غیبت حیرانند و در باره امام قائم علیه السلام شبهه دارند و از راه راست منحرف گشته و به رأی و قیاس روی آورده‌اند. پس با استمداد از اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم تلاش خود را در ارشاد ایشان بکار بستم تا آنها را به حق و صواب دلالت کنم.

تا اینکه شیخی از اهل فضل و علم و شرف که از دانشمندان قم بود، از بخارا بر ما وارد شد، من به جهت آنکه وی دیندار و خوش فکر و راست کردار بود، از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم و مشتاق دیدار او بودم و او شیخ نجم الدین محمد بن حسن بن محمد بن احمد بن علی بن صلت رضی الله عنه بود (۲) و پدرم از جد او محمد بن-

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۵:

احمد بن علی بن صلت- روایت می‌کرد و علم و عمل و زهد و فضلش را می‌ستود و احمد بن محمد بن عیسی با آن فضل و جلالتی که داشت، از ابو طالب عبد الله بن صلت قمی رضی الله عنه روایت می‌کرد و باقی بود تا آنکه محمد بن حسن صفار او را دیدار کرد و از او روایت نمود.

پس چون خدای- تعالی- مرا به این شیخ که از این خاندان رفیع بود رسانید او را سپاس گفتم که دیدارش را نصیبم ساخت و به برادریش گرامیم داشت و دوستی و صفایش را به من ارزانی فرمود. یک روز که برایم سخن می‌گفت، کلامی از یکی از فلاسفه و منطقیان بزرگ بخارا نقل کرد که آن کلام او را در مورد قائم علیه السلام حیران ساخته بود و به واسطه طول غیبتش و انقطاع

اخبارش او را به شک و تردید انداخته بود. پس من فصولی در اثبات وجود آن حضرت علیه السلام بیان کرده و اخباری از پیامبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام در غیبت آن امام، روایت کردم و او بدان اخبار آرامش یافت و شک و تردید و شبهه را از قلب او زایل ساخت و احادیث صحیحی را که از من فرا گرفت به سمع و طاعت و قبول و تسلیم پذیرفت و از من درخواست کرد که در این موضوع کتابی برایش تألیف کنم. من نیز درخواست او را پذیرفتم و به او وعده دادم که هر گاه خداوند وسایل مراجعتم را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۶:

به محل استقرار و وطنم - شهر ری - فراهم کند به گردآوری آنچه خواسته است اقدام نمایم.

(۱) در این میان، شی در باره آنچه در شهر ری بازگذاشته بودم از خانواده و فرزندان و برادران و نعمتها اندیشه می کردم که ناگاه خواب بر من غلبه کرد و در خواب دیدم گویا در مکه هستم و به گرد بیت الله الحرام طواف می کنم و در شوط هفتم به حجر الأسود رسیدم آن را استلام کرده و بوسیده این دعا را می خواندم:

این امانت من است که آن را تأدیه می کنم و پیمان من است که آن را تعاهد می کنم تا به ادای آن گواهی دهی. آنگاه مولایمان صاحب الزمان - صلوات الله علیه - را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است و من با دلی مشغول و حالی پریشان به ایشان نزدیک شدم، آن حضرت در چهره من نگرست و راز درونم را دانست.

بر او سلام کردم و او پاسخم را داد. سپس فرمود: چرا در باب غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوهت را زایل سازد؟ عرض کردم: یا این رسول الله! در باره غیبت پیشتر رساله هایی تألیف کرده ام. فرمود نه به آن طریق، اکنون تو را امر می کنم که در باره غیبت کتابی تألیف کنی و غیبت انبیاء را در آن بازگوئی، آنگاه آن حضرت - صلوات الله علیه - گذشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۷:

(۱) من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و درد دل کردن و شکوه نمودن پرداختم و چون صبح دمید به تألیف این کتاب آغاز کردم تا امر ولی و حجت خدا را امتثال کرده باشم در حالی که از خدای - تعالی - کمک می خواهم و بر او توکل می کنم و از تقصیرات خود آمرزش می خواهم و توفیق من به واسطه اوست، بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم.

«خلیفه» پیش از آفرینش

«۱» (۲) اما بعد، خدای - تبارک و تعالی - در کتاب محکم خود می فرماید: هنگامی که پروردگارت به ملائکه فرمود که من در زمین قرار دهنده خلیفه هستم. «۲» خدای عز و جل پیش از آفرینش از خلیفه سخن می گوید و این دلالت دارد که حکمت در خلیفه، از حکمت در آفرینش مقدم است و بدین دلیل است که بدان آغاز کرده است، زیرا او حکیم است و حکیم کسی است که موضوع مهمتر را بر امر عمومی مقدم دارد و این تصدیق قول امام جعفر صادق علیه السلام است که می فرماید:

«حجت خدا پیش از خلق است و همراه خلق است و پس از خلق است». و اگر خداوند خلقی را بیافریند در حالی که خلیفه ای نباشد، ایشان را در معرض تباهی

(۱) العنوان الذی ما بین المعقوفین هنا و ما یأتی فی المقدمه منّا أضفناها تسهیلا للباحثین.

(۲) البقرة: ۳۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۸:

قرار داده است (۱) و سفیه را از بی خردیش باز نداشته است بدان گونه که حکمتش اقتضاء می کند از قبیل اقامه حدود و به راه آوردن تبهکاران، در حالی که حکمت الهی اجازه نمی دهد یک چشم بر هم زدنی از آن صرف نظر شود. حکمت الهی فراگیر است همچنان که طاعت او نیز عمومیت دارد. و کسی که بیندارد دنیا لحظه ای بدون امام می پاید، لازمه اش آن است که مذهب برهمنان را در ابطال رسالت صحیح بداند. و اگر نبود که قرآن کریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را خاتم الانبیاء نامیده، بایستی در هر زمانی پیامبری باشد، ولی چون ختم نبوت به صحت پیوسته است، بودن پیامبر پس از رسول اکرم منتفی است تنها یک صورت معقول باقی می ماند که آن وجود خلیفه حق است. زیرا خدای تعالی به سببی نمی خواند مگر بعد از آنکه حقایق آن را در عقول تصویر کند و آنگاه که آن را تصویر نکند، دعوت الهی تحقق نیابد و حجت ربانی ثابت نشود و این بدان جهت است که هر چیزی با همانند خود الفت می جوید و از ضد خویش دوری می جوید و اگر عقل، رسولان الهی را انکار می کرد، خدای تعالی هرگز پیامبری را مبعوث نمی فرمود.

مثال آن طبیب است، بیمار را با داروئی که موافق طبع اوست معالجه می کند و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۹:

اگر درمان او با دارویی باشد که مخالف طبع اوست، بیمار را هلاک ساخته است.

(۱) این ثابت است که خداوند «احکم الحاکمین» و از هر حکیمی حکیم تر است، به سببی نمی خواند جز آنکه صورت ثابتی از آن سبب در عقول موجود است.

همیشه وضع خلیفه به حال خلیفه گذار دلالت دارد و همه مردم از خواص و عوام بر این شیوه اند. در عرف مردم، اگر پادشاهی، ظالمی را خلیفه خود قرار دهد، آن پادشاه را نیز ظالم می دانند و اگر عادل را جانشین خود سازد، آن پادشاه را نیز عادل می نامند. پس ثابت شد که خلافت خداوند، عصمت را ایجاب می کند و خلیفه جز معصوم نتواند بود.

وجوب اطاعت از خلیفه

(۲) چون خدای تعالی آدم را در زمین به خلافت خود برگزید، بر اهل آسمانها اطاعت او را واجب گردانید، تا چه رسد به اهل زمین. و چون خدای تعالی ایمان به فرشتگان را به خلق واجب گردانید و بر ملائکه نیز سجود به خلیفه الله را واجب ساخت و تنها یک تن از جنیان از سجده به او امتناع ورزید و خدا نیز خواری و پستی و هلاکت را بر او فرود آورد و او را رسوا کرد و تا روز قیامت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۰

دچار لعنتش ساخت. از این مطالب رتبه و فضل امام دانسته می شود.

(۱) و چون خدای تعالی به ملائکه اعلام کرد که خلیفه در زمین مقرر می کند آنها را گواه این موضوع گرفت، زیرا علم، گواهی و شهادت است و کسی که ادعا می کند که خلیفه را مردم انتخاب می کنند، باید همه ملائکه گواه آن باشند و به حکم عادت، شهادت بزرگ بر کار بزرگ دلالت دارد. پس چگونه کسی که خلیفه را به میل خود اختیار می کند، از عذاب الهی می رهد در حالی که همه فرشتگان علیه او گواهی دهند و چگونه کسی به نص خدا و پیامبر خلیفه حق را بشناسد عذاب شود در حالی که همه فرشتگان به سود او گواهی دهند.

وجه دیگر این استدلال آن است که قضیه خلافت تا روز قیامت باقی است و کسی که بپندارد خلافت همان نبوت است از جهتی اشتباه کرده است، و این از آن رو است که خدای تعالی وعده فرموده است که از این امت فاضله، خلفای بر حقی برگزیند، چنان که در قرآن کریم است «خدا به مؤمنانی که کارهای شایسته می کنند وعده فرموده است که آنها را در زمین خلیفه گرداند، همچنان که پیشینیان آنها را خلیفه گردانید، و برای آنها همان دینی را استوار کند که پسند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱

اوست (۱) و به جای ترسی که دارند امنیت خاطر به آنها بخشید، تا تنها مرا بپرستند و به همراه من هیچ چیزی را شریک نگیرند» (۱) و اگر مقصود از خلافت همان نبوت باشد لازم می آید خدای تعالی به حکم این آیه بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری بفرستد و آیه (و خاتم النبیین) «۲» صحیح نباشد.

پس ثابت شد که وعده خداوند ثابت است و آن غیر نبوت است و ثابت شد که خلافت از جهتی غیر از نبوت است و گاهی ممکن است خلیفه مقام نبوت نداشته باشد، اما هر پیامبری مقام خلافت را داراست.

و مطلب دیگر آن است که خدای تعالی خواسته است با دستور سجده به آدم، نفاق منافق و اخلاص مخلص را ظاهر سازد، چنان که گذشت روزگار و آزمایش و اختیار، پرده از واقعیت کار آنها برگرفت، مقصودم ملائکه خدا و شیطان است. و اگر خداوند این معنی - که عبارت از اختیار امام باشد - را به بد دلان واگذارد، گذشت ایام، پرده از سوء نیت آنان بر ندارد، زیرا منافق کسی را بر می گزیند که نفس ملایم و متساهلی داشته باشد و از او اطاعت کند و برای او سجده نماید، پس چگونه می توان به ما فی الضمیر مردم دست یافت و نفاق و اخلاص و حسد و دردهای پنهان ایشان را شناخت.

(۱) النور: ۵۵.

(۲) الأحزاب: ۴۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲

(۱) و وجه دیگر آن است که سخن به حسب قدر گوینده و شنونده تفاوت می‌کند، مثلاً گفتار مردی با بنده خود با گفتار او با سرورش فرق می‌کند. اینجا گوینده خدای تعالی است و شنوندگان همه ملائکه او، و سخنی که عمومی باشد، دارای مصلحتی عام است، همچنان که سخنی که مخصوص باشد، دارای مصلحتی مخصوص است و پاداش کارهای عمومی از پاداش کارهای مخصوص، جلیل‌تر است. مثلاً یکتاپرستی که حکمی عمومی است و بر عامه خلق خدا واجب شده است، غیر از حج و زکات و سایر ابواب شرع است که مخصوص به عده‌ای خاص است، و گفتار خدای تعالی که «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلالت بر آن دارد که در آن، معنایی از معانی توحید نهفته است، زیرا آن را بطور عموم ادا فرموده است. و اگر کلمه‌ای در پی کلمه‌ای دیگر در آید و مقصود از هر دو یک معنی باشد، در لوازم معنا با یک دیگر شریک خواهند بود. و وجه آن این است که خداوند می‌داند که در میان بندگانش کسانی هستند که او را یکتا می‌شمرند و فرمانش را امتثال می‌کنند، و نیز در میان ایشان کسانی هستند که از آن بندگان عیب‌جویی کنند و حریم ایشان را مباح شمرند، و اگر خدای تعالی با قهر و غلبه از ایشان جلوگیری نماید، حکمت باطل شده و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۳

اختیار از میان می‌رود و ثواب و عقاب و عبادات معنی نخواهد داشت، (۱) و به همین جهت خداوند به گونه‌ای از اولیای خود دفاع می‌کند که سبب بطلان عبادات و مَثوبات نگردد و راه آن، اقامه حدود، مثل قطع ید سارق و دار زدن جانی و حبس و تحصیل حقوق است، چنان که گفته‌اند: جلوگیری سلطان، بیشتر از جلوگیری قرآن است. و مثل آن نیز در سخن خدای تعالی آمده است: «یهودیان در دل، از شما بیشتر می‌ترسند تا از خدا». «۱» پس بر خدای تعالی واجب است که خلیفه‌ای نصب فرماید و شرّ دشمنانش را از دوستانش بگرداند، به شرط صحّت و ولایت، زیرا کسی که از حقوق غفلت نماید و واجبات را تباه سازد، ولایتی ندارد، و خلع او از نظر عقل واجب است، و خداوند برتر از آن است که چنین شخصی را خلیفه سازد.

و «خلیفه» لفظ مشترکی است، زیرا اگر شخصی مسجدی بنا کند و خود در آن اذان نگفته و مؤذنی برای آن بگمارد، او، مؤذن آن مسجد است، اما اگر ایامی خود در آن مسجد اذان بگوید و سپس مؤذنی برای آن بگمارد، آن شخص دوم، خلیفه مؤذن خواهد بود.

و در عقل و عرف نیز کار بدین صورت است، مثلاً اگر مأمور اخذ مالیات

(۱) الحشر: ۱۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۴

بگوید: این شخص خلیفه من است. (۱) آن شخص خلیفه او در اخذ مالیات است نه در امر پست و رسیدگی به مظالم، و همین طور است اگر مأمور پست و یا حاکم مظالم، خلیفه معرفی کنند. پس روشن شد که «خلیفه» از اسماء مشترکه است، و باید دانست که معنای خلیفه الله در چه امری جانشین اوست؟ یکی از صفات خدای تعالی این است که انتقام دوستانش را از دشمنانش می‌ستاند، و این معنا را به خلیفه خود واگذاشته و او را جانشین خود در اجرای عدالت نموده است، البته نه بدان معنی که خلیفه، شریک خدا در معبودیت باشد و به این جهت است که خدای تعالی به ابلیس فرموده است: ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ سپس فرمود: آیا به نعمت من تکبر ورزیدی؟ «۱» یعنی «بیدی» متعلق است به «استکبرت»، و ممکن است «بیدی» متعلق باشد به خلقت، و در هر حال این کلام برای قطع عذر است تا توهم نشود که آدم خلیفه‌ای است که مشارکت در وحدت او دارد، و

فرمود بعد از آنکه دانستی که آدم مخلوق خدای تعالی است، چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ و بعد از آن فرمود: «بیدی استکبرت» و کلمه «ید» در لغت گاهی به معنی نعمت استعمال می شود و خدای تعالی را دو نعمت است که هر یک، نعمتهای فراوانی را در بر

(۱) سوره ص: ۷۵ و تمامها: «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵

دارد. (۱) مانند این سخن او: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» «۱». و این دو نعمت، نعمتهای بی شمار دیگری را در بر دارد. سپس خداوند در عتاب به او، شدت بیشتری به کار برده و فرموده است: «بِيدِي أَسْتَكْبَرْتَ» و این، مانند سخن گوینده ای است که می گوید: آیا با شمشیر من به جنگ من برخاسته ای و با نیزه من، بر من نیزه فرود می آوری؟ و این عمل، زشت تر و قبیح تر است.

و گفته خدای تعالی «وَأِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، آیه ای متشابه است و معانی متعددی را احتمال می کند. یکی از آن معانی این است که جاهل تصور می کند، خدای تعالی در موضوعی که بر او پوشیده است، با خلقت مشورت می کند، اما استدلال کننده ای که با افعال محکمه و جلالت جلیله به ذات پاک الهی استدلال می کند، می گوید که او برتر از آن است که معنایی بر او پوشیده شود، یا حالی بر او گنگ باشد، زیرا هیچ چیزی در آسمانها و زمین، او را درمانده نمی کند، و روش فهم این آیه متشابه، مانند سایر آیات متشابه است که آنها را به آیات محکمت ارجاع می دهند، تا قطع عذر کسی گردد که در نادانی و الحاد گام می گذارد.

(۱) لقمان: ۲۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶

(۱) و گفته خدای تعالی «وَأِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلالت دارد به خلیفه ای که اطاعت از او موجب هدایت ایشان می گردد و آن اطاعت مقترن به توحید است و نافی واگذاری و ستمکاری و تزییع حقوق از خدای تعالی است، مقصود از آن همان خلافتی است که به سبب آن، مقام ولایت درست می شود، و حجت الهی به آن کامل می گردد، و برای کسی، عذری در غفلت از حق باقی نمی گذارد.

نکته دیگر آن است که خدای تعالی چون آمادگی یکی از بندگان خود را برای طاعتی دانست، او را بدان دعوت می کند تا توفیق آن عبادت را دریابد و مستحق پاداشی به اندازه آن طاعت گردد و اگر غفلت از آن روا باشد، رواست که از همه حقوق خلق خود غفلت کند و خدای تعالی از آن بزرگوارتر است که چنین کند. پس برای کسانی که حقوق الهی و حقوق خلقت را به جا می آورند، پاداش بزرگی مقرر کرده است که چون مفکری در آن اندیشه کند، جزئی از آن را خواهد شناخت، زیرا به واسطه جلالت و بزرگی قدر آن، نمی تواند کل آن را ادراک کرد، و جزئی از اجزایش این است که به وسیله امام عادل، مورچه و پشه و هر جاننداری به سعادت می رسد، زیرا خدای تعالی می فرماید: «وَمَا تَوْهَّجُهَا»

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷

نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان» «۱» (۱) و بر صحت آن، این قول خدای تعالی در قصه حضرت نوح علیه السلام دلالت دارد که فرمود: گفتم از پروردگار آموزش طلبید که او بسیار آمرزنده است و از آسمان باران پی در پی بر شما می‌فرستد، «۲» و از فواید باران پی در پی، انسان و سایر حیوانات منتفع می‌شوند، و سبب آن نیز داعیان به دین خدا و هادیان به حق او می‌باشند، پس پاداش الهی به اندازه قدر ایشان است و عقوبتش بر معاندین از روی حساب. بر این اساس است که می‌گوئیم برای بقای عالم و صلاح آن نیازمند به وجود امام می‌باشیم.

در این کتاب، اخباری که بدین معنی دلالت دارد، در باب «العلّة التي يحتاج من اجلها إلى الإمام» نقل نموده‌ام.

جز خدای تعالی کسی را نسزد که خلیفه را برگزیند

(۲) و در سخن خدای تعالی که فرموده است: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، کلمه «جاعل» که با تنوین ذکر شده است، صفت خداوند است که نفس خود را بدان وصف فرموده است. یعنی نصب خلیفه را او انجام

(۱) الأنبياء: ۱۰۷.

(۲) نوح: ۱۰-۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸

می‌دهد و لا غیر، (۱) و دلیل آن این است که در آیه دیگر فرموده: «إِنِّي خَالِقُ بَشَرًا مِنْ طِينٍ». «۱» که آنجا نیز خالق را تنوین داده و خود را بدان وصف فرموده است، یعنی این منم که خالق بشر از خاکم و لا غیر. و کسی که ادعا می‌کند که او امام را بر می‌گزیند، ضروری است که بشر را از خاک بیافریند، و چون این معنی باطل است، آن نیز باطل خواهد بود، زیرا هر دوی آنها در امکان واحدی است.

و وجه دیگر آن است که فرشتگان با همه فضیلت و عصمتی که دارند، صلاحیت انتخاب امام را نداشتند، تا آنکه خداوند، خود متصدی آن گردید و نه ایشان، و به این اختیار بر عامه خلائقش احتجاج فرمود که ایشان را راهی در اختیار خلیفه نیست، زیرا فرشتگان خدا، با همه صفا و وفا و پاکدامنیشان، چنین اختیاری نداشتند. خداوند ملائکه را در بسیاری از آیاتش ستوده است و از جمله می‌فرماید: ایشان بندگان گرامی‌اند و در گفتار، به خداوند پیشی نجویند و در کردار به فرمان اویند. «۲» و نیز می‌فرماید: ملائکه نافرمانی خدای تعالی در فرامین او نمی‌کنند و آنچه را که او فرمان دهد همان را انجام می‌دهند. «۳»

در این صورت انسان با همه بی‌خردی و نادانیش، چگونه و با چه صلاحیتی

(۱) ص: ۷۱.

(۲) انبیاء: ۲۶ و ۲۷.

(۳) التحريم: ۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹

می تواند امام را انتخاب کند. (۱) احکام غیر امامت، مثل نماز و زکات و حج و غیره را بنگرید؛ آیا خدای تعالی آن احکام را به مردم واگذاشته است؟ مسلماً در این احکام مردم حق اختیار و انتخاب ندارند، پس چگونه مسأله امامت و خلافت را که جامع همه احکام و حقایق است، به مردم واگذاشته است.

وجوب وحدت خلیفه در هر عصر

(۲) کلمه «خلیفه» در سخن خدای تعالی اشاره دارد به اینکه خلیفه در هر عصری یکی بیش نیست و گفته کسانی که پنداشته اند در هر عصری ممکن است ائمه متعددی وجود داشته باشند، باطل است، و خدای تعالی بر یکی اکتفا کرده است و اگر حکمت خداوند اقتضای خلفای متعدد داشت، او اکتفای به یک خلیفه نمی کرد. ادعای ما در مقابل ادعای ایشان است و قرآن کریم، گفتار ما را ترجیح می دهد، نه گفتار ایشان را، و چون دو کلمه در مقابل یک دیگر باشند و قرآن کریم یکی از آن دو را ترجیح دهد، اولی رجحان آن است.

لزوم وجود خلیفه

(۳) و در سخن خدای تعالی که فرموده: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ»، خطاب را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰

متوجه پیامبرش ساخته است و این خطاب «رَبِّک» بهترین دلیل است که خدای تعالی امر خلافت را در امت پیامبرش، تا روز قیامت ادامه خواهد داد، زیرا زمین هیچ گاه از حجت الهی خالی نخواهد بود، و اگر مقصود ادامه خلافت نبود، خطاب «رَبِّک» حکمتی نداشت، و تعبیر «رَبِّهَم» مناسب مقام بود. بعلاوه حکمت خدای تعالی در گذشته، مانند حکمت او در آینده است، و با مرور ایام و

گذشت سالها، دگرگون نخواهد شد، و این بدان جهت است که او عادل و حکیم است و با هیچ یک از آفریدگانش خویشی ندارد، و او برتر از آن است.

وجوب عصمت امام

(۱) و در این قول خدای تعالی «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، معنایی وجود دارد که او تعالی و تقدس جز افراد پاک باطن را خلیفه نمی‌سازد، تا از خیانت بر کنار باشد، چون اگر شخص آوده‌ای را به عنوان خلیفه برگزیند، به مخلوقات خود خیانت کرده است؛ زیرا اگر دلالی، حمال خائنی را برای تاجری بفرستد تا کالایی را برای او ببرد، و آن حمال در کالا خیانت کند، آن دلال هم خائن خواهد بود. پس چگونه خیانت بر خدای تعالی روا است؟ در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱

حالی که سخنش حق است (۱) که می‌فرماید: «خداوند نیرنگ خیانتکاران را رهبری نمی‌کند. (به مقصد نمی‌رساند)» «۱» و با این سخن خود، پیامبرش را تأدیب فرموده است که: «مدافع خیانتکاران مباش». «۲» پس چگونه و از کجا روا باشد که آنچه دیگران را از آن نهی می‌کند، خود مرتکب شود، در حالی که یهودیان را به واسطه نفاقشان نکوهش کرده و فرموده است: «آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خودتان را فراموش می‌کنید، در حالی که کتاب را می‌خوانید، آیا تعقل نمی‌کنید؟». «۳» و در این سخن خدای تعالی «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلیل استواری است، برای غیبت امام علیه السلام، و آن دلیل این است که چون خداوند فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، با این لفظ معنایی را واجب ساخت و آن اینکه بایستی عقیده‌مند به طاعت آن خلیفه باشند. اما ابلیس به دنبال این سخن، عقیده نفاقی اتخاذ کرد و آن را در دل نهان ساخت، تا آنکه به واسطه آن منافق گردید، او دل بر آن نهاد که با طاعت خلیفه حق مخالفت کند، و این زشت‌ترین انواع نفاق است، زیرا آن، نفاق نهانی و قلبی است و از این رو است که شیطان، رسواترین منافقین است.

(۱) یوسف: ۵۲.

(۲) النساء: ۱۰۵.

(۳) البقرة: ۴۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲

(۱) اما وقتی خدای تعالی خلیفه را به ملائکه معرفی فرمود، طاعت وی را در دل گرفتند و مشتاق وی شدند. ایشان نقیض آنچه را که شیطان در دل نهان ساخته بود، برگزیدند و در جهت کمال و ترقی مستحق ده برابر درجه‌ای شدند که شیطان سزاوار رسوائی و عذاب در جهت انحطاط و سقوط گردید. پس طاعت و دوستی غائبانه و قلبی، ثواب و مدح بیشتری دارد، زیرا در معرض اشتباهکاری و

نیرنگ نیست و از این رو از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمودند هر کس برای برادر دینی خود در نهان و از صمیم دل دعا کند، فرشته‌ای از آسمان وی را ندا در دهد که برای تو دو برابر آن است.

خدای تعالی دین خود را به وسیله ایمان به غیب تأکید فرموده و گفته است:

«هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». «۱» البته ایمان به غیب، ثواب بیشتری برای مؤمن به دنبال دارد، چون از هر عیب و ربیبی مبرا است، زیرا اگر کسی با خلیفه‌ای که حضور دارد بیعت کند، ممکن است این توهّم پیش آید که او برای جلب منفعت و ثروت و یا ترس از قتل و غیر آن اطاعت کرده است، چنان که شیوه دنیاپرستان در اطاعت از پادشاهان است، اما ایمان به غیب از همه شوائب

(۱) البقرة: ۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳

مبرا است و از این عیوب مصون است. (۱) دلیل بر این مطلب گفته خدای تعالی است که: «چون سختی عذاب ما را دیدند گفتند به خدای یکتا ایمان آوردیم، و بدان چه شرک می‌ورزیدیم کافر شدیم، اما ایمان ایشان وقتی عذاب ما را می‌بینند، هیچ فایده‌ای برایشان ندارد». «۱» و چون برای پرستندگان حق در ایمان به غیب ثواب وافر مقرر است، خدای تعالی فرشتگان را از این ثواب محروم نساخت. و در خبر آمده است که خدای - سبحان - هفتصد سال پیش از آفرینش آدم، این اعلام را به فرشتگان فرمود، و در این مدّت برای فرشتگان این طاعت - یعنی ایمان به غیب - حاصل بود. و اگر کسی این خبر و این مدّت را انکار کند، بناچار بایستی و لو به اندازه یک ساعت هم باشد، اعلام را به آفرینش آدم مقدم بداند و این همان غیب و نهان بودن آدم بر فرشتگان است. آری یک ساعت هم حکمتی دارد و حکمت یک ساعت در ظرف دو ساعت، دو حکمت است و در ساعت‌های متعدّد حکمت‌های متعدّد متصور است و هر چه مدّت بیشتر باشد ثواب نیز بیشتر خواهد بود، و ثواب بیشتر، از مزید رحمت است و دلالت بر جلالت خداوند دارد. پس می‌توان گفت که در این خبر تأیید حکمت و تبلیغ حجت است.

(۱) المؤمن: ۸۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴

(۱) و در این قول خدای تعالی که «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». از جهات عدیده بر غیبت امام علیه السلام احتجاج می‌شود.

اول آنکه غیبت قبل از وجود خلیفه از همه انواع غیبت بلیغ‌تر است، زیرا فرشتگان خلیفه‌ای پیش از آن ندیده بودند، ولی ما شاهد خلفای بسیاری بوده‌ایم که قرآن کریم و اخبار متواتره از آنها خبر داده‌اند، به گونه‌ای که به منزله مشاهده در آمده است اما فرشتگان از هیچ کدامشان اطلاعی نداشتند. پس آن غیبت بلیغ‌تر است.

وجه دیگر آن است که غیبت خلیفه از فرشتگان از جانب خدای تعالی بود، ولی این غیبتی که برای امام علیه السلام است از جانب دشمنان خدای تعالی است که قصد جان امام را دارند، پس اگر در غیبتی که از جانب خدای تعالی است، عبادتی برای فرشتگان باشد، در باره غیبتی که از طرف دشمنان خداست چه می توان گفت؟ در حالی که مسلماً در غیبت امام علیه السلام عبادت مخلصانه ای است که در آن غیبت نیست، و این از آن رو است که امام غائب، رانده شده و مقهور است و به حقّ او تعدّی شده و سیل خون شیعیانش به دست دشمنانش روان شده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵

و اموالشان به غارت رفته، (۱) و به احکام حقّه، خطّ بطلان کشیده شده، و بر یتیمان ستمها رسیده، و زکوات در غیر مورد صرف گردیده و فجایع دیگری به وقوع پیوسته که بر اهل حقّ پوشیده نیست. و کسی که معتقد به پیروی آن امام باشد، در اجر جهاد او شریک است و از دشمنانش بیزار است، و در براءت دوستانش از دشمنانش اجری است و در دوستی با دوستانش پاداشی است، که از پاداش فرشتگان، به جهت اعتقاد به خلیفه غائبی که هنوز در عدم است، برتر است. خدای تعالی داستان آن خلیفه را قبل از آنکه به عرصه زمین پا گذارد بیان کرده است، تا تعظیم و بزرگداشت او باشد و فرشتگان بر او سر فرود آورند و آماده فرمانبرداری او گردند.

مثال آن پادشاهی است که به وسیله نامه یا قاصدی به دوستانش خبر می دهد که به زودی بر ایشان وارد می شود تا آنها آماده استقبالش شوند و برای او هدایا فراهم کنند، تا اگر در خدمتش کوتاهی کردند، قطع عذر از ایشان شده باشد. همچنین است پیشگویی خدای تعالی از پیدایش خلیفه، برای اظهار جلال و مقام اوست و همین طور است قضیه او در اسلاف و اخلاف، خدای تعالی هیچ خلیفه ای را قبض روح نکرد مگر آنکه جانشین او را که پس از وی می آید به مردم معرفی کرد؛ و تصدیق این مطلب قول خدای تعالی است که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶

فرموده است: (۱) «آیا کسی که بر بینه ای از جانب پروردگار خود است و گواهی از جانب خدای تعالی به همراه اوست ..» «۱» که مراد از کسی که بر بینه ای از جانب پروردگار است، محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و مراد از گواهی که همراه اوست، علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام است. و دلیل آن، قول خدای تعالی است که: «و پیش از وی کتاب موسی پیشوا و رحمت بوده»، و آن کلمه ای که از کتاب موسی - طابق النعل بالنعل - برابر این معنی است، این سخن خداوند است: «و ما با موسی سی شب پیمان کردیم و آن را با ده شب به اتمام رساندیم پس میقات پروردگارش با چهل شب به پایان رسید و موسی به برادرش هارون گفت: خلیفه من در میان قومم باش و اصلاح کن و از روش مفسدین پیروی مکن» «۲».

سرّ فرمان به ملائکه در سجود به آدم

(۲) خدای تعالی به دلیل تعظیم آدم، فرشتگان را به سجود به آدم فرا خواند، و از چشمان ایشان، حقیقتی را نهان داشت و آن حقیقت این بود که خدای تعالی ارواح حجج الهی را در صلب آدم قرار داده بود. پس آن سجود برای خدای تعالی، عبودیت؛ و برای آدم طاعت؛ و برای آنچه در صلب آدم قرار داشت، تعظیم

(۱) هود: ۱۷.

(۲) الاعراف: ۱۴۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷

و تکریم بود. (۱) اما ابلیس به جهت حسد به آدم، از سجده به او خودداری کرد، زیرا ارواح حجج الهی را در صلب آدم قرار داده بود، نه در صلب او، و بخاطر این حسد و خودداری کافر شد و بواسطه نافرمانی از فرمان پروردگارش فاسق گردید و از جوار رحمتش مطرود و ملعون گردید و رجیم نامیده شد، و این همه بخاطر آن بود که منکر «غیبت» گردید و دلیلش در امتناع از سجده بر آدم این بود که گفت: «من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و وی را از خاک» «۱» و آنچه را از دیده اش نهان بود انکار کرد و آن را باور نداشت و به همان ظاهری که مشاهده می کرد احتجاج کرد، که آن، جسد آدم بود و منکر آن شد که می داند در صلب او چه سپرده شده، و به اینکه آدم به واسطه ارواح مکرمه ای که در صلب اوست، قبله فرشتگان واقع شده، و فرمان سجده به آدم بخاطر تعظیم به اصلا ب اوست، ایمان نیاورد. پس کسانی که به امام غائب علیه السلام در حال غیبتش ایمان داشته باشند، مانند همان فرشتگانی هستند که خدای تعالی را در سجده بر آدم اطاعت کردند، و کسانی که منکر امام غائب علیه السلام در حال غیبتش باشند، مانند ابلیس اند که از سجده بر آدم سرپیچی کرد، چنان که از امام صادق، جعفر بن - محمد علیهما السلام نیز همین مطلب روایت شده است.

(۱) الاعراف: ۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸

(۱) ایمن بن محرز از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: «خدای تعالی همه اسماء الهی را به آدم علیه السلام آموخت، سپس ارواح آن حجج طاهره را بر ملائکه عرضه داشت و فرمود: «اگر راست می گوئید که شما (بخاطر تسبیح و تقدیستان) سزاوارتر از آدم به خلافت هستید، نامهای ایشان را به من بگوئید. گفتند: تو منزه ای، ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو دانا و حکیمی. خدای تعالی فرمود: ای آدم! اسماء ایشان را بازگو، و هنگامی که اسماء حجج الهی را بیان کرد، به مقام والای آدم نزد خدای تعالی واقف شدند، و دانستند که آنان (حجج) سزاوارترند که خلفای الهی و حجت های او بر آفریدگان باشند. سپس آنها را از دیدگان ملائکه پنهان کرد و فرشتگان را به سبب ولایت و محبتشان، به پرستش خود فرا خواند و به آنها گفت: آیا به شما نگفتم که من به غیب آسمانها و زمین دانانترم و می دانم آنچه را که شما آشکار می کنید و آنچه را که شما نهان می دارید؟. این مطلب را جعفر بن محمد بن عماره از پدرش و او از امام جعفر -

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹

صادق علیه السلام نیز روایت کرده است.

(۱) و این، طلب عبادت کردن خدای تعالی از فرشتگان است، به واسطه یک امر غائب. و چون صدر آیه، راجع به داستان خلافت است، دنباله آن هم بایستی راجع به خلافت باشد، تا کلام از نظم برخوردار باشد و در نظم حجتی است، بلکه از این نظر، می توان مطلب را به اجماع همه مسلمین از عامّه و خاصّه ثابت کرد، زیرا مخالفین امامیه می گویند: خدای تعالی جمله اسماء را به آدم آموخت و ناگزیر، اسماء ائمه علیهم السلام نیز داخل در آن جمله خواهد بود، پس آنچه ما می گوئیم مورد اتفاق و اجماع امت می گردد.

یک دلیل دیگر بر اینکه مقصود از اسماء، در آیه شریفه، اسماء ائمه معصومین علیهم السلام است، این است که چون ملائکه بر سجود به آدم دلالت شدند، منظور این بود که عبادتی برای ایشان حاصل شود، و حکمت الهی اقتضا می کند که در ضمن انجام این عبادت، حدّ اعلاّی فضیلت و ثوابی را که ممکن است در آن موضوع باشد درک کنند، خواه در همان وقت باشد و یا در غیر آن وقت، زیرا اختلاف اوقات، موجب تغییر حکمت الهی نمی شود و حجت او را دگرگون نمی کند، که اول آن مانند آخرش، و آخر آن مانند اولش می باشد، و در حکمت الهی روا نیست که هیچ ثوابی را از ایشان دریغ دارد و به هیچ فضیلتی از فضائل

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۰

ائمه علیهم السلام بخل ورزد، (۱) زیرا همه ائمه، راه و روش واحدی داشتند، و دلیل آن این است که اگر شخصی به یکی یا جمعی از رسولان الهی ایمان آورد، اما یکی دیگر از ایشان را انکار کند، ایمانش پذیرفته نمی شود. ائمه نیز این چنین اند، اول و آخر ایشان یکی هستند، و امام صادق علیه السلام فرموده اند: کسی که آخرین ما را انکار کند، مانند کسی است که اولین ما را انکار کند. و باز می فرمایند: کسی که یکی از احیا را انکار کند، مانند کسی است که همه اموات را انکار کرده باشد.

من در این کتاب، احادیث مربوط به این موضوع را در جای خود - إن شاء الله - خواهم آورد، و بنا بر آنچه ذکر شد، درست است که بگوئیم مقصود از «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»، ائمه معصومین علیهم السلام اند، و کلمه «اسماء» معانی بسیاری دارد و هیچ یک از آن معانی بر معانی دیگرش ترجیح ندارد، و اسماء همان اوصافند، و هیچ یک از اوصاف بر وصف دیگر ترجیح ندارد، و معنای اسماء این است که خدای سبحان، همه اوصاف ائمه را - از اول تا به آخر - به ایشان آموخت، و از اوصاف ایشان، علم و تقوی و شجاعت و عصمت و سخا و وفا است و در قرآن کریم مانند این اوصاف در باره انبیاء، آمده است، چنان که می فرماید: «یاد کن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱

در این کتاب ابراهیم را، که او پیامبری صدیق بود» (۱) و می فرماید: «یاد کن در این کتاب اسماعیل را که او صادق الوعد و رسول و پیامبر بود و خاندان خود را به نماز و زکاة فرمان می داد و نزد پروردگارش، پسندیده بود. و یاد کن در این کتاب ادریس را، که او پیامبری صدیق بود و او را به جایگاه بلندی رفعت دادیم» (۲) و باز می فرماید: «یاد کن در این کتاب موسی را، که او رسول و پیامبر و مخلص بود و او را از جانب ایمن طور، ندا کردیم و وی را مقرب و رازگوی خود ساخته و از سر رحمت برادرش هارون را یاور او نموده و بر او بخشیدیم و وی را پیامبر ساختیم.» (۳)

خدای سبحان، در این آیات رسولانش را به شیوه های پسندیده و اخلاق پاکیزه ای که داشتند. وصف و تمجید فرموده و همه اینها، اوصاف و اسمای آنهاست و همچنین خدای تعالی همه اسماء و صفات را به آدم آموخت.

و نیز حکمتش در این کار آن بود که هیچ راهی به درک اسماء و شناخت روشهای پرستش، به جز طریق سماع وجود ندارد، و عقل نمی تواند آن را درک کند، زیرا اگر فرد عاقلی، شخصی را از دور یا نزدیک ببیند، راهی به شناخت نام

(۱) مریم: ۴۱.

(۲) مریم: ۵۴ الی ۵۷.

(۳) مریم: ۵۱ - ۵۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲

وی ندارد مگر آنکه از آسمان بر وی الهام شود، (۱) و خدای تعالی در باب خلیفه، عمده مطلب را به سماع حواله کرده است، و چون چنین است، باب اختیار و انتخاب مردم در موضوع امامت و خلافت، باطل می شود، زیرا انتخاب، به واسطه رجوع به آراء صورت می گیرد، اما تعیین خلیفه، مربوط به اوصاف باطنی است که راهی جز سماع از حق ندارد. بنا بر این، عقیده ما در باب امامت که بایستی به نص و اشاره باشد، درست است، اما تعیین امام به اشاره، مندرج در این قول خدای تعالی است که می فرماید: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» که موضوع عرض، مبنی بر تعیین و اشاره است، و در تعیین امام به اسم، مبنی بر استماع نص خلافت آنهاست. بر این اساس معنای اشاره و نص در باب امامت روشن گردید.

و در عرضی که خدای تعالی فرموده: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ» دو معنی وجود دارد، یکی عرض اشخاص و هیاکل ایشان است، همچنان که در باب اخبار اخذ میثاق و عالم ذر روایت کرده ایم، و دیگر عرض اوصاف و انساب ایشان است که خداوند بر ملائکه عرضه داشته است. چنان که بعضی از مخالفین ما می گویند، و بر هر دو تقدیر، خدای تعالی به واسطه ایمان به غیب ملائکه را به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳

عبادت خود فراخوانده است.

(۱) و در این سخن خدای تعالی که می فرماید: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» یعنی از نام اینان مرا آگاه کنید اگر راست می گوئید، حکمتهای فراوانی است. یکی از آنها این است که خدای تعالی آدم علیه السلام را برای تعلیم اسماء ائمه به ملائکه، شایسته دانست و همچنین ملائکه را برای فراگیری اسماء ائمه از آدم علیه السلام صالح دید، پس خدای تعالی به آدم آموخت و آدم نیز به ملائکه تعلیم داد، و آدم در شمار معلمین و ملائکه در زمره شاگردان در آمدند و این صریح قرآن کریم است.

و در سخن ملائکه که گفتند: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» یعنی خدایا تو منزهی و ما را دانش نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو علیم و حکیمی، دلیل روشن و حجت آشکاری است بر گفته ما که بر احدی جایز نیست که در اسماء و اوصاف ائمه، جز به تعلیم خدای تعالی سخن گوید و از پیش خود بر آنها نامی نهد، و اگر این امر بر کسی روا باشد بر ملائکه رواتر است، و چون ایشان با کلمه «سبحان الله» آغاز کردند، این تسبیحشان دلالت بر آن دارد که شروع در آن کار با توحید منافات دارد، زیرا تسبیح، منزله دانستن خدای تعالی است، و منزله دانستن خداوند در قرآن کریم، در برابر قول منکر یا ملحد یا مبطل توحید و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴

قادر در آن وارد شده است (۱) و ملائکه آنگاه که ندانستند، از گفتن کلام لا علم لنا استنکاف نکردند، و هر کس در چیزی که نمی‌داند تکلف کند و از گفتن نمی‌دانم خودداری ورزد، خداوند به فرشتگان خود بر او احتجاج کند و ایشان در دنیا و آخرت، علیه او گواهی دهند، و خداوند ملائکه را شایسته دانست که به زبان آدم به آنها اعلام اسما کند، و این به علت همان اعتراف به عجز و نادانیشان بود و اینکه ایشان نمی‌دانند، آنگاه خدای تعالی فرمود: «يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ».

در بغداد که آن را مدینه السّلام می‌نامند، شخصی به من گفت: غیبت امام زمان علیه السّلام طولانی شده، و حیرت مردم شدت گرفته، و بسیاری از اصحاب بواسطه طول مدت، از قول به امامت برگشته‌اند، این چگونه است؟

به او گفتم: روش امتهای پیشین در این امت طابق النعل بالنعل جاری است، چنان که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روایات بسیاری وارد شده است که موسی علیه السّلام به میقات پروردگارش رفت تا پس از سی شب باز گردد، اما خداوند آن را به ده شب کامل ساخت و میقات او چهل شب گردید و به همین جهت که مراجعت موسی علیه السّلام ده شب از قرار قبلی به تأخیر افتاد، این مدت اندک را بسیار شمردند و قساوت دلهاشان را گرفت و از دستور پروردگارشان و حضرت موسی سرباز

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵

زدند، (۱) و نافرمانی خلیفه او- هارون- را پیش گرفتند و او را ناتوان شمردند و نزدیک بود که وی را بکشند، و پیکر گوساله‌ای را که بانگی داشت پرستیدند و از پرستش خدای تعالی باز ایستادند، و سامری به آنها گفت: «این خدای شما و خدای موسی است» و هارون ایشان را پند می‌داد و از گوساله‌پرستی نهی می‌کرد و می‌گفت: «ای مردم! شما به این گوساله آزمایش شدید، اما پروردگار شما رحمان است از من پیروی کنید و فرمان مرا ببرید. گفتند: ما دست از پرستش گوساله بر نمی‌داریم تا آنکه موسی مراجعت کند». «۱» «و هنگامی که موسی به نزد قومش خشمناک و اندوهگین بازگشت، گفت: در غیبت من چه کارهای زشتی پس از رفتنم مرتکب شدید، آیا به امر پروردگارتان شتاب داشتید. بعد الواح تورات را فرو افکند و سر برادر خود را گرفته و به جانب خود می‌کشید..» «۲» و قصه آن مشهور است.

و شگفت نیست اگر نادانان این امت نیز مدت غیبت صاحب الزّمان علیه السّلام را طولانی شمارند و بی‌اصل و اساس و بدون بصیرت از مذهب خود باز گردند و از گفته خداوند عبرت نگیرند که فرمود: «أيا مؤمنان را زمان آن نرسیده است که

(۱) طه: ۹۳ و ۹۴.

(۲) الاعراف: ۱۴۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶

قلوبشان برای ذکر خدا و آنچه از جانب حق فرود آمده است خاشع گردد (۱) و مانند آنان نباشند که به ایشان کتاب داده شد و مدت را طولانی شمردند و قلوبشان را قساوت فرا گرفت و بسیاری از آنان فاسق شدند». «۱»

او (آن مردی که در مدینه السّلام سخن گفت) پرسید: در قرآن کریم در این باره چه آیه‌ای نازل شده است؟

گفتم: این سخن خدای تعالی: «الْم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». «۲» که مقصود از ایمان به غیب، ایمان به حضرت قائم و غیبت اوست.

و داود بن کثیر رقی از امام صادق علیه السّلام در باره این سخن خدای تعالی که «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» فرمود: کسی که به قیام قائم علیه السّلام اقرار کند و بگوید که آن حق است.

و یحیی بن ابی القاسم گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنای آیه شریفه «الْم ذَلِكَ

(۱) الحديد: ۱۵.

(۲) البقرة: ۲ و ۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷

الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» پرسش کردم (۱) فرمودند:

مقصود از متّقین، شیعه علیّ علیه السّلام است، و مراد از غیب، حجّت غائب است و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: «می‌گویند چرا بر او آیه‌ای از جانب پروردگارش نازل نمی‌شود؟ بگو که غیب از آن خداست و در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم». «۱»

پس خدای تعالی خبر داده است که «الآیة» همان «الغیب» است و غیب هم همان حجّت است و تصدیق آن نیز قول خدای تعالی است که فرمود: «و فرزند مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «۲» که مراد از آن حجّت است.

علیّ بن رثاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که ایشان در باره این سخن خدای تعالی «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ نفسی که پیشتر ایمان نیاورده است به وی فایده نمی‌رساند» «۳» فرمودند: آیات عبارت از ائمه است و آیت منتظره، حضرت قائم علیه السّلام است و در روز ظهورش که با شمشیر بپاخیزد، ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد، به وی سود نرساند، گرچه به پدران گذشته وی ایمان آورده باشد.

(۱) یونس: ۲۰.

(۲) المؤمنون: ۵۰.

(۳) الانعام: ۵۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸

(۱) و خدای تعالی آنجا که داستان یوسف علیه السلام را برای پیامبرش بیان می کند، آن پیامبر را «غیب» نامیده است و فرموده: «این از خبرهای غیب است که به تو وحی کردیم و تو آن هنگام که آنها عزم خود را جزم کردند و مکر پیشه ساختند، نزد ایشان نبود» «۱» او یوسف را غیب نامیده، زیرا اخباری که بیان فرموده است، راجع به داستان یوسف و احوال و سرانجام کار اوست.

بعضی از مخالفین در باره این آیه با من سخن گفته و اظهار داشته اند که معنای قول خدای تعالی که می فرماید: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» این است که به حشر و نشر و احوال روز قیامت، ایمان می آوردند. به او گفتم: در تأویلت نادانی و در گفتارت گمراه، زیرا یهود و نصاری و بسیاری از مشرکین و مخالفین اسلام نیز ایمان به حشر و نشر و حساب و ثواب و عقاب دارند، و خدای تعالی مؤمنان را مدح نمی کند به مدحی که فرقه های کفر و الحاد نیز با آنها شریک باشند بلکه خدای تعالی مؤمنان را وصف و ستایشی فرموده که مخصوص آنهاست و دیگری با ایشان شریک نیست.

(۱) یوسف: ۱۰۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹

و جوب شناخت حضرت مهدی علیه السلام

(۱) ایمان هیچ مؤمنی صحیح نیست جز آنکه بداند حال کسی را که به وی ایمان می آورد، چنان که خدای تعالی فرموده است: «مگر کسانی که گواه به حقیقت و می دانند» «۱» و صحت گواهی را بر آنها واجب نکرده، مگر پس از علمشان، همچنین ایمان کسی که به مهدی قائم علیه السلام ایمان آورده است، فایده ندارد، مگر آنکه به شأن و منزلت او در حال غیبت عارف باشد، و آن این است که ائمه علیهم السلام از غیبت او خبر داده اند، و بودن آن غیبت را برای شیعیان نشان توضیح داده اند، این مطلب در روایاتی که از ایشان نقل شده و در رساله هایی که از آنها باقی مانده و در کتابهایی که تألیف و تدوین گردیده است، در حدود دویست سال قبل از وقوع غیبت اخبار گردیده است. هیچ یک از پیروان ائمه علیهم السلام از این موضوع غفلت نکرده و در بسیاری از کتب و روایات و مصنفات خود، آنها را ذکر کرده اند، و اینها همان کتبی است که به «اصول» معروف است و نزد ایشان آل - محمد علیهم السلام از قریب دویست سال پیش از غیبت، به تدریج مدون گردیده و محفوظ مانده است، و من اخبار مسندی که در باره غیبت است از آن اصول

(۱) الزخرف: ۸۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰

استخراج کرده و در این کتاب آورده‌ام. (۱) اما حال پیروان این اصول، از دو حال بیرون نیست یا اینکه آنها علم غیب داشته‌اند به این غیبتی که الآن واقع شده است و آن را پیش از وقوعش در کتب خود نوشته‌اند- و این در نظر خردمندان و دانشمندان محال است- و یا اینکه این جمع کثیر در کتابهایشان، یک امر کذبی را ساخته باشند و آن امر کذب، همان گونه که ذکر کرده‌اند، اتفاق افتاده و تحقق یافته باشد، با آنکه این جمع کثیر، دور از یک دگر بوده و عقاید مختلفی داشته و در اقطار مختلفی زندگی می‌کرده‌اند، پس این احتمال نیز مانند احتمال پیشین محال است.

لذا هیچ راهی باقی نمی‌ماند جز آنکه بگوئیم آنها اخبار غیبت امام زمان علیه السلام را از ائمه خود که حافظین وصیت پیامبر بوده‌اند اخذ کرده‌اند و آن حضرت از غیبت امام زمان علیه السلام و صفات و مقامات او خبر داده و ایشان، آن اخبار را در کتب خود، تدوین کرده و در اصول خود تألیف نموده‌اند و با همین دلیل و ادله دیگری شبیه به آن، حق پیروز می‌گردد و باطل نابود می‌شود، زیرا که باطل، نابودشدنی است.

منظور دشمنان و مخالفان ما که تمایلات مضله (گمراه‌کننده) دارند، این است که به دستاویز غیبت صاحب الزمان علیه السلام و احتجاب او از بینندگان، حق را پایمال

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱

کنند و حقیقت را بر کسی که معرفت یقینی ندارد و بصیرتش مستحکم نیست، پوشیده دارند.

اثبات غیبت و حکمت آن

اشاره

(۱) به توفیق خدای تعالی می‌گویم که غیبتی که برای امام زمان ما علیه السلام واقع شده است، حکمتش ثابت و حقیقتش روشن و حجتش غالب است، به این دلیل که آثار حکمت خدای تعالی را مشاهده کرده و شناخته‌ایم و تدبیر استوار او را در حجت‌های گذشته و در قرون ماضیه می‌دانیم و می‌دانیم که در قرون گذشته، گردنکشان چگونه بر آن حجت‌ها غلبه کرده و فراعنه بر آنها مستولی شدند، و امروز هم مشاهده می‌کنیم که ائمه کفر به کمک اهل دروغ و دشمنی و افتراء بر همه چیز مسلط شده‌اند.

با چنین وضعی، مخالفان ما می‌گویند که امام زمان خود را به مانند ائمه پیش از او نشان بدهید و می‌گویند به قول شما پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یازده امام ظاهر شده‌اند و هر کدامشان، با نام و شخص خود، بین خاص و عام معروف و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲

مشهور بوده‌اند، (۱) و اگر این امام، مانند ائمه پیش از خود آشکار و معروف نباشد، امر امامت آن یازده امام قبل از او نیز تباه و بیهوده می‌گردد، همچنان که امر - صاحب الزمان به واسطه نبودن و عدم امکان دستیابی به او، تباه و بیهوده است.

به توفیق الهی در پاسخ به این اشکال می‌گوییم: دشمنان ما به آثار حکمت خدای تعالی نادانند و راه و روش حجتهای خدا را در هر عصر و زمانی نسبت به پیشوایان ضلالت در دولتهای باطل نمی‌دانند، زیرا مسلم است که ظهور حجتهای الهی در مقامات پیشوایی خود بر سبیل امکان و تدبیر، نسبت به مردم زمان خودشان است، و اگر حال طوری باشد که امام بتواند تدبیر و رهبری اولیاءش را بر عهده گیرد، ظهور آن حجت لازم خواهد بود، و اگر حال طوری باشد که امام نتواند تدبیر در رهبری اولیاءش را بر عهده گیرد و حکمت الهی موجب استتار او گردد و تدبیر نیز آن را اقتضاء کند، خداوند او را در پشت پرده غیبت نهان ساخته و مستور فرماید تا وقتی که اجل غیبت فرا رسد، همچنان که همه حجتهای پیشین خداوند از زمان وفات آدم علیه السلام بر همین منوال بوده است و این موضوع آثار صحیحه و آیات قرآن کریم دلالت دارد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳

(۱) و از جمله آنها:

عبد الحمید بن ابی الدیلم می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «ای عبد الحمید! خداوند را فرستادگانی آشکار و رسولانی نهان است و چون از خدا به حق رسولان عیان درخواست کردی، به حق فرستادگان نهان نیز مسألت کن».

و تصدیق آن از قرآن کریم، این سخن خدای تعالی است: رسولانی که داستانشان را از پیش برای تو بر خواندیم و رسولانی که داستان ایشان را بازگو نکردیم و خداوند با موسی سخن گفت سخن گفتنی». «۱» حجتهای خداوند از هنگام مرگ آدم تا پیدایش ابراهیم چنین بودند، اوصیائی که برخی از ایشان عیان و برخی دیگر نهان بودند، و چون ابراهیم علیه السلام به دنیا آمد، خداوند ولادت او را نهان و شخص او را از دیدگان پنهان داشت، زیرا در آن هنگام، امکان ظهور حجت الهی وجود نداشت، و ابراهیم علیه السلام در زمان سلطنت نمرود به خاطر دستوری که او داده بود، استتار می‌کرد و خود را آشکار نمی‌نمود. و نمرود اولاد رعیت و اهل مملکت خود را در جستجوی ابراهیم علیه السلام می‌گشت، تا آنکه دوران -

(۱) النساء: ۱۶۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴

غیبت سر آمد (۱) و ابراهیم علیه السلام خود را معرفی نمود و امر نبوتش را علنی کرد و اظهار آنچه که پشت سر انداخته بود واجب گشت، زیرا خداوند اراده کرده بود که حجتش را اثبات کند و دینش را کمال بخشد. و آنگاه که وفات حضرت ابراهیم علیه السلام فرا رسید، او را اوصیائی بود که حجتهای خدای تعالی در زمین بودند و به دنبال هم، وصایت را از یک دیگر به ارث می‌بردند، و ایشان نیز

آشکار و نهان بودند تا آنکه دوران موسی علیه السلام فرا رسید و فرعون نیز اولاد بنی اسرائیل را در جستجوی موسی - که ذکرش شایع و خبر به دنیا آمدنش منتشر گشته بود - می کشت و خداوند ولادت او را پنهان کرد و مادرش او را به دریا افکند، و آنچنان که خدای تعالی در کتابش از آن خبر داده که «آل فرعون موسی را از دریا گرفتند» «۱» و موسی در دامان فرعون پرورش یافت در حالی که او موسی را نمی شناخت و همچنان اولاد بنی اسرائیل را در طلب موسی می کشت. و داستان او بعد از آنکه دعوتش را اظهار کرد و خود را بدیشان شناسانید در کتاب خدای تعالی آمده است.

(۲) و چون وفات موسی علیه السلام فرا رسید، او را اوصیایی بود که حجتهای خداوند بودند. آنان نیز آشکار و نهان بودند تا هنگام ظهور عیسی علیه السلام فرا رسید و

(۱) القصص: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵

عیسی علیه السلام در ولادتش ظاهر گردید و دلائلش را اعلان و شخص خود را اظهار و براهینش را هویدا نمود و نفسش را مخفی نمی ساخت، زیرا زمان او زمانه ای بود که امکان ظهور حجّت الهی وجود داشت.

سپس او را نیز اوصیائی بود که پس از وی آمدند و حجتهای خدای تعالی بودند، ایشان نیز برخی عیان و برخی دیگر نهان بودند. تا هنگام ظهور پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرا رسید و خدای تعالی در قرآن کریم فرمود: «به تو نمی گویند مگر آنچه را که به رسولان پیش از تو گفتند» «۱» سپس فرمود: «این سنتی است که برای پیامبران که پیش از تو فرستادیم، قرار داده ایم» «۲» و از جمله چیزهایی که به او گفته شده و بایستی در سنت او باشد تا مطابق با سنتهای رسولان الهی باشد، معین کردن اوصیای خود است، همچنان که پیامبران پیشین، اوصیای خود را معین کرده بودند و پیامبر اکرم نیز اوصیای خود را معین فرمود و اعلام کرد که آخرین ائمه، مهدی علیه السلام است و اینکه او زمین را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این خبر را همه امت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند، و اینکه عیسی علیه السلام در هنگام ظهور مهدی علیه السلام فرود می آید و پشت سر او نماز می خواند ولادت اوصیاء و مقامات آنها، یکی پس از دیگری ضبط

(۱) فصلت: ۴۳.

(۲) الاسراء: ۷۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶

گردید، (۱) تا هنگام ولادت امام زمان ما علیه السلام فرا رسید کسی که جهان در انتظار اوست تا عدل و داد را در جهان بگستراند و چنانچه حکمت الهی در دوره های گذشته اقتضای غیبت حجتهای الهی را داشت، او را هم در پرده غیبت نهان داشت.

برای آنکه نزد خاص و عام ملت اسلام، معروف و مسلم است که خلیفه نایب و سرکش زمان امام حسن عسکری علیه السلام مأمورانی بر آن حضرت گماشت و تا هنگام وفات آن امام، ایشان را زیر نظر داشت و چون حضرت وفات کرد، مأمورانی بر خاندان و نزدیکان حضرت گماشت و کنیزان امام زندانی شدند و برای به دست آوردن فرزند او تلاش زیادی نمودند و یکی از کسانی که متولی این کار بود همان جعفر برادر امام حسن عسکری علیه السلام بود که هوای امامت در سر داشت و ادعای امامت کرد و امیدوار بود که با نابودی فرزند برادرش بدین مقام نایل آید. در این حال سنت غیبت در باره آن حضرت جاری شد، همچنان که این سنت در حجت‌های الهی پیشین نیز جاری گشته بود و حکمت غیبت آن امام، همان حکمت غیبت انبیای گذشته بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷

پاسخ یک سؤال

(۱) و از جمله اعتراض‌های مخالفین ما این است که می‌گویند: چرا آنچه را که بر انبیاء واجب بوده، بر ائمه واجب می‌کنید؟ و چرا نمی‌گوئید امر «غیبت» در انبیاء جایز بوده اما در ائمه جایز نیست. البته ائمه مانند انبیاء نیستند و جایز نیست که حال ائمه را به حال انبیاء تشبیه کنیم، باید دلیل قانع‌کننده‌ای برای ما بیاورید که آنچه که در شأن انبیاء و رسولان جایز بوده در باره ائمه نیز جایز می‌باشد.

می‌دانیم که تشبیه و قیاس در دو موضوع همانند و همشکل صورت می‌پذیرد پس ادعای شما در باره تشبیه حال ائمه به انبیاء درست نیست مگر آنکه دلیل قانع‌کننده‌ای بیاورید.

در پاسخ این ایراد می‌گوییم - و از خداوند هدایت می‌جویم -: دشمنان ما از سر جهالت این اعتراض را وارد کرده‌اند و اگر از اهل تشخیص و تفکر و تدبّر بودند و عناد را کنار می‌گذاشتند و تعصب و جانبداری از رهبران و پیشینیانشان نمی‌کردند، می‌دانستند که هر چیزی که در انبیاء رواست، طابق النعل بالنعل در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸

ائمه نیز واجب و لازم است، (۱) زیرا انبیاء اصل و اساس و سرچشمه آنها هستند و ائمه جانشینان و اوصیای انبیاء و حجت‌های الهی بر آیندگان ایشانند، تا حجت الهی از میان نرود و شرایع و احکام تا آخرین دوره تکلیف بندگان، بر جای ماند و اگر این اعتراض صحیح باشد، رواست آن معترض بگوید: پیامبران حجت‌های خدای هستند، ولی امامان حجت‌های خدا نیستند! زیرا ائمه به مانند انبیاء نمی‌باشند. و یا آنکه بگوید: ایشان را نمی‌توان ائمه نامید، زیرا انبیاء پیشوایان و ائمه هستند ولی ائمه که انبیاء نیستند تا اطلاق ائمه بر ایشان روا باشد! و یا آنکه بگوید: بر ائمه روا نیست که مانند رسولان بر امر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و سایر ابواب شریعت قیام کنند! زیرا ائمه رسول نیستند. و از این گونه سخنان بسیار می‌تواند بگوید که ذکر آنها موجب تطویل کتاب می‌شود. پس چون این قبیل اعتراضات ناصحیح است، لا محاله آن اعتراض نخست نیز ناصحیح خواهد بود.

علاوه بر آنچه که گفتیم، اکنون ثابت می‌کنیم که همانندی ائمه و انبیاء در اوصاف معنویّه واضح و آشکار است و ائمه، حجّت‌های خدا بر خلق هستند،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹

چنان که انبیاء بوده‌اند (۱) و اطاعت از ائمه واجب و لازم است، چنان که اطاعت از انبیاء چنین بوده است. و دلیل آن، قول خدای سبحان است که فرمود: «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الامر فرمان برید» «۱» و این سخن خدای تعالی است که فرمود: «و اگر آن را به رسول خدا و به اولی الامر ارجاع می‌دادند، اهل پی‌جویی و استنباط آن را می‌فهمیدند». «۲» و اولی الامر همان اوصیاء و ائمه پس از پیامبرند و خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت رسولش ساخته و طاعت از آنها را نیز بر بندگان لازم کرده است، چنان که طاعت از رسول را بر بندگان واجب ساخته و آن را در ردیف اطاعت از خود در آورده و فرموده است:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» بعد از آن فرموده: «هر کس اطاعت رسول کند، محققاً خدا را اطاعت کرده است» «۳» و چون ائمه علیهم السلام حجّت‌های الهی بر کسانی هستند که به رسول ملحق نشده و شرف حضور او را درک نکرده‌اند، و همچنین بر کسانی که در آینده در پی رسولان خواهند آمد، و رسول نیز حجّت الهی است بر کسانی که در عصر خود، او را ندیده‌اند، بنا بر این از طاعت امام همان لازم آید که از طاعت رسول اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم لازم آید، و انبیاء و ائمه یک

(۱) النساء: ۵۹.

(۲) النساء: ۸۳.

(۳) النساء: ۸۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰

حکم دارند (۱) و قیاس کردن میان آن دو درست است، گر چه رسول، افضل از ائمه باشد، ولی در حجّت بودن و اسم خلیفه الهی داشتن و عمل رهبری کردن و وجوب اطاعت شدن، مثل یک دیگرند، و خدای تعالی در کلام خود رسولان را ائمه نامیده و به ابراهیم علیه السلام فرموده است: «تو را امام مردم قرار دادیم» «۲» و خدای تعالی به ما خبر داده است که بعضی از انبیاء و رسولان را بر بعضی دیگر برتری داده است و فرموده: «آن رسولانند که بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و در بین ایشان کسی هست که خداوند با او تکلم فرموده است» «۳» و فرموده: «ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم» «۴» ملاحظه می‌کنید که گرچه بعضی از انبیاء بر بعضی دیگر برتری دارند، اما مشاکل و همانندند و این چنین است حال انبیاء و اوصیاء، پس هر کس حال ائمه علیهم السلام را به حال انبیاء قیاس کند و به فعل انبیاء بر عمل ائمه علیهم السلام استشهاد کند، بنا بر آنچه در همانندی انبیاء و اوصیاء علیهم السلام بیان داشتیم، قیاس و استشهادش درست است.

(۲) البقرة: ۱۱۹.

(۳) البقرة: ۲۵۳.

(۴) الاسراء: ۵۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱

دلیلی دیگر بر مشاکله انبیاء و اوصیاء

(۱) دلیل دیگری که در اثبات مطالب گذشته در مشاکله بین ائمه و انبیاء وجود دارد این است که خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: «محققاً در رسول خدا برای شما پیروی نیکویی وجود دارد». «۱» و فرموده است: «آنچه را که رسول اکرم به شما می دهد بپذیرید و آنچه را که از آن باز می دارد وانهید». «۲» خدای سبحان به ما فرمان داده است که به هدایت رسول خدا مهتدی شویم و امور جاریه را به گونه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری فرموده است اجرا کنیم، خواه آن امور، گفتاری باشد و خواه کرداری. و یکی از گفته های رسول خدا که دلیل بر مشابَهت کامل بین انبیاء و ائمه است، این است که فرموده است: «مقام و منزلت علی علیه السلام نسبت به من، همچون مقام و منزلت هارون است نسبت به موسی علیه السلام جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» پیامبر اکرم در این کلام به ما اعلام فرموده است که علی علیه السلام پیامبر نیست، اما او را به هارون تشبیه فرموده و هارون، رسول و نبی است و به همین ترتیب آن حضرت را به جمعی از پیامبران تشبیه فرموده است.

(۱) الاحزاب: ۲۱.

(۲) الحشر: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲

(۱) از عبد الله بن عباس روایت است که می گوید: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم و آن حضرت فرمود: «هر که می خواهد به آدم بنگرد در علمش و به نوح در مسالمتش و به ابراهیم در حلمش و به موسی در زیر کیش و به داود در زهدش، پس به این شخص که می آید بنگرد». ابن عباس می گوید: ما نگریستیم و بناگاه علی بن ابی طالب در آمد و با کمال وقار قدم بر می داشت.

پس اگر درست است که رسول خدا یکی از ائمه را به انبیاء و رسولان تشبیه کند، برای ما درست است که همه ائمه را به انبیاء و رسولان تشبیه کنیم و این دلیل محکمی است و بنا بر این ثابت گردید که غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام همان غیبتی است که در حضرت موسی و سایر انبیاء وجود داشته است، زیرا غیبت امام زمان علیه السلام نیز به جهت سرکشان و طواغیت است و

به ملاحظه مصلحتی که در فصل اول ذکر آن گذشت. و از جمله ادله‌ای که معارضه دشمنان ما را در نفی مشابهت ائمه و انبیاء علیهم السلام باطل می‌سازد، این است که رسولانی که پیش از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند، اوصیانشان پیامبران بودند، پس هر کدام از اوصیاء که به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳

وصایت حجت پیش از خود- از وفات آدم ابو البشر تا پیامبر ما- قیام کرده است، پیامبر بوده است، (۱) همچون وصی آدم که پسرش شیث بود و او را در علوم آل محمد علیهم السلام «هبة الله» خوانده‌اند و او پیامبر بود، و همچون وصی نوح که پسرش سام پیامبر بود، و همچون وصی ابراهیم که پسرش اسماعیل پیامبر بود «۱» و مانند وصی موسی که یوشع بن نون پیامبر بود، و مانند وصی عیسی که شمعون- الصفا پیامبر بود، و همچون داود که پسرش سلیمان پیامبر بود، اما اوصیای پیامبر ما پیغمبر نبودند، زیرا خدای تعالی به جهت کرامت و تفضیل محمد صلی الله علیه و آله و سلم او را خاتم الانبیاء و امتش را خاتم الامم قرار داد، بنا بر این انبیاء و ائمه از نظر مقام وصایت همشکل‌اند، همچنان که در اوصافی که پیش از این گفتیم، هم شکل بودند. پس پیامبر وصی است و امام نیز وصی است و وصی امام است و نبی نیز امام است و نبی حجت است و امام نیز حجت است، «۲» و در اشکال مختلف، شبیه‌تر از تشاکل ائمه و انبیاء نمی‌توان یافت.

(۱) فی بعض النسخ «اسحاق».

(۲) فی بعض النسخ «و الوصی حجة».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴

(۱) همچنین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به ما خبر داده است که افعال اوصیای مختلف، شبیه بوده است، مثلا در قصه وصی موسی، یوشع بن نون و صفورا که زوجه موسی و دختر شعیب است، با داستان امیر المؤمنین علیه السلام که وصی رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم است با عایشه، شباهت وجود دارد، و نیز خبر داده است که غسل دادن هر پیامبری بر وصی او واجب است.

در روایت است که عبد الله بن مسعود می‌گوید به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم یا رسول الله! وقتی که از دنیا بروی چه کسی شما را غسل می‌دهد؟ فرمود:

هر پیامبری را وصییش غسل می‌دهد. گفتم ای رسول خدا وصی شما کیست؟

فرمود: علی بن ابی طالب است. گفتم ای رسول خدا او پس از شما چند سال زندگی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، زیرا یوشع بن نون که وصی موسی علیه السلام بود، پس از او سی سال زندگی کرد و صفورا دختر شعیب و زوجه موسی بر او شورید و گفت من به خلافت از تو شایسته‌ترم، یوشع با وی جنگید و همزمانش را کشت و خودش را اسیر کرد و با او خوشرفتاری نمود. دختر ابو بکر نیز به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵

زودی بر علی بشورد (۱) و در میان چند هزار نفر از امتم به جنگ او آید و علی نیز با او بجنگد و همزمانش را بکشد و او را اسیر کند و با وی خوشرفتاری نماید و در باره عایشه خدای تعالی فرموده است: «در خانه های خود بمانید و بمانند دوران جاهلیت اولی خودنمائی نکنید» (۱) که مقصود از آن صفورا دختر شعیب است.

پس همانندی ائمه و انبیاء در نام و صفت و نعت و فعل ثابت شد و هر چیزی که برای انبیاء روا باشد برای ائمه نیز روا است و طابق النعل بالنعل در ائمه جاری می شود و اگر روا باشد که امامت صاحب الزمان علیه السلام پس از ائمه گذشته، به خاطر غیبتش انکار شود، لازم است که نبوت موسی بن عمران نیز انکار شود، زیرا او نیز غیبت داشته است و همه پیامبران غیبت نداشته اند، پس چون غیبت موسی موجب سقوط نبوت او نمی شود و با وجود غیبت، نبوتش درست است، همان گونه که نبوت انبیایی که غیبت نداشته اند صحیح است، امامت صاحب الزمان علیه السلام نیز با وجود غیبتش درست است همان گونه که امامت ائمه پیشین او که غیبت نداشته اند صحیح است.

(۱) الاحزاب: ۳۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶

(۱) و همان گونه که روا باشد موسی علیه السلام در دامن فرعون پرورش یابد و وی او را شناسد و در طلبش فرزندان بنی اسرائیل را بکشد، همچنین روا باشد که صاحب الزمان علیه السلام به شخصه در میان مردم موجود باشد و در مجالس ایشان در آید و بر بساط ایشان پا نهد و در بازارهای ایشان راه برود و او را شناسند تا آنکه هنگام ظهورش فرا رسد.

از امام صادق جعفر بن محمد علیهما السلام روایت است که فرمودند: در امام قائم علیه السلام از موسی و یوسف و عیسی و محمد علیهم السلام ستنهایی وجود دارد، اما سنت او از موسی آن است که خائف و منتظر است، و سنت او از یوسف آن است که برادرانش او را مبیعه کردند و با او سخن می گفتند و او را نمی شناختند، و سنت او از عیسی سیاحت کردن است، و سنت او از محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر است.

پاسخ اعتراض

(۲) ممکن است مخالفان ما بر اعتراض خود افزوده و بگویند این دو غیبت با یک دیگر متفاوت است، زیرا گرچه بر شما ثابت شده است که غیبت امام زمان علیه السلام مانند غیبت موسی علیه السلام و دیگر پیامبرانی است که غیبت داشته اند، اما

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷

حجّت موسی علیه السّلام وقتی الزام داشت که وی دعوتش را آشکار کرده بود (۱) و به پیامبری خود مردم را فرا خوانده بود و حجّت امام شما وقتی الزام دارد که او دعوتش را آشکار کرده و بر امامت خود مردم را فرا خوانده باشد، اما تا مکانش نهان و شخصش پنهان است، بر مردم حجّت نیست و طاعتش بر ایشان واجب نمی‌باشد.

و ما به توفیق الهی در پاسخ ایشان می‌گوئیم: مخالفان ما غافلند از اینکه حجّت حجج الهی را- در حال ظهور و غیبتشان- چه چیز الزام آور می‌کند با اینکه خدای تعالی در کتابش حجّت بالغه را برایشان تمام کرده و ایشان را در نادانی و اشتباه باقی نگذاشته است، اما آنها مشمول این خطاب الهی اند «چرا در قرآن تدبّر نمی‌کنند یا آنکه بر دل‌های ایشان قفل زده شده است؟» «۱» خدای تعالی در داستان موسی علیه السّلام برای ما بیان کرده است که او پیش از آنکه دعوتش را آشکار کرده و مردم را به نبوت خویش فرا خواند، شیعیانی داشته است که به امر او عارف و به ولایت او متمسک بوده‌اند، چنان که می‌فرماید: «موسی علیه السّلام وارد شهر شد در حالی که مردمش غافل بودند و دو مرد را دید که با یک دیگر مقاتله

(۱) سوره محمد ۹: ۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸

می‌کردند، (۱) این از شیعیانش بود و این از دشمنانش و آنکه از شیعیانش بود، علیه دشمنانش از موسی علیه السّلام کمک خواست «۱» و خدای تعالی در بیان حال شیعیان موسی علیه السّلام فرموده است: «گفتند ای موسی پیش از آنکه بیایی و پس از آمدنت آزار شدیم» «۲» پس خداوند در کتابش به ما اعلام فرموده است که موسی علیه السّلام پیش از آنکه اظهار نبوت کند و دعوتش آشکار گردد، شیعیانی داشته است که او را می‌شناختند و او نیز ایشان را دوستان موسای پیامبر می‌شناخته است و اگر چه آنها نمی‌دانستند که این شخص همان موسی است که منتظر اویند. این از آن رواست که نبوت موسی علیه السّلام پس از بازگشت او از نزد شعیب آشکار گردید، آنگاه که پس از سالها که چوپانی شعیب کرد و به وصلت دختر شعیب رسید و با او به طرف مصر آمد، پس وارد شدن موسی علیه السّلام به شهر و ملاقات کردن او با آن دو نفری که مقاتله می‌کردند، پیش از رفتن به نزد شعیب واقع شده است.

نبی مکرّم اسلام نیز چنین است و ما مردمانی را می‌یابیم که از امر رسالت آن حضرت و محلّ خروج او (مکه) و دار الهجره (مدینه) او آگاه بودند در حالی که هنوز ایشان متولّد نشده بودند و یا آنکه متولّد شده بودند اما اظهار نبوت نکرده و

(۱) القصص: ۱۵.

(۲) الاعراف: ۱۲۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹

دعوتشان آشکار نگردیده بود (۱) مانند: سلمان فارسی و قس بن ساعده ایادی و تبّ پادشاه حمیر و عبد المطلب و ابو طالب و سیف بن ذی یزن از ملوک یمن و بحیرای راهب و بزرگ راهبان راه شام و ابو مویهب راهب و سطح کاهن و یوسف یهودی و ابن حوّاش دانشمندی که از شام می آمد و زید بن عمرو بن نفیل.

و مانند ایشان بسیار بودند که پیامبر اکرم را به نام و نشان و نسب، پیش از تولّدشان و یا بعد از آن می شناختند و اخبار آن نزد عامّه و خاصّه موجود است، و من آنها را در این کتاب با سلسله و در مواضع خود آورده ام و هیچ یک از حجّتهای الهی - خواه نبی باشد و یا وصی - نبوده است جز آنکه اهل ایمان وقت پیدایش و ولادت او را ضبط کرده و پدر و مادر و نسبش را در هر عصر و زمانی می شناختند تا هیچ امری از حجّتهای الهی در حال ظهور و یا غیبت، بر ایشان مشتبه نشود. اما منکران و گمراهان و معاندان از آن غفلت کرده و از کار ایشان آگاهی ندارند. وضعیّت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز چنین است. دوستان با ایمانش که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰

اهل دانش و معرفتند، هنگام ولادت و زمانش را ضبط کرده اند (۱) و علامات و شواهد ایّام و وجود و وقت ولادت و نسبش را می دانند و در باره او چه در حال غیبت باشد و یا در حال ظهور، یقین دارند، اما ملحدان و منکران و اهل عناد از آن غفلت کرده اند.

در باره حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام خدای تعالی فرموده است: «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ شخصی که پیشتر ایمان نیاورده باشد بدو سود نمی رساند» «۲» و از امام صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسش شد، فرمودند: مراد از «آیات» ائمه هستند و آیه منتظر همان قائم مهدی علیه السّلام است که چون قیام کند، ایمان هیچ شخصی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد بدو سود نرساند و اگر چه به پدران او علیهم السّلام ایمان آورده باشد. این روایت را علی ابن رئاب و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده اند.

و تصدیق این مطلب از قرآن کریم که آیات همان حجج الهی است این سخن خدای تعالی است که می فرماید: «ما پسر مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» «۳» که

(۲) الانعام: ۱۵۸.

(۳) المؤمنون: ۵۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۱

معنای کلمه آیه حجّت است. (۱) و همچنین این سخن او که خطاب به عزیر «۴» آنگاه که او را پس از صد سال مرگ زنده کرد می فرماید: «پس به حمارت بنگر و برای آنکه تو را برای مردم آیه قرار دهیم» که مقصود از کلمه آیه حجّت است.

خداوند او را حجّت قرار داد و آیه نامید.

غیبت و آراء فرقه ها

اشاره

(۲) و چون عموم مسلمانان، امر غیبتی را که به جهت الهی واقع می شود و پیامبر-

(۴) فی بعض النسخ «لارمیا».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۲

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدان تصریح فرموده اند، صحیح می دانند، بعضی در تطبیق غیبت با حجّت الهی اشتباه کرده و غیبت را در غیر موضع خود قرار داده اند، و اولین ایشان عمر بن خطاب است، زیرا او وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود، گفت: به خدا سوگند محمد نمرده است، بلکه غیبت کرده است همچنان که موسی از قومش غیبت کرد و به زودی این غیبت سر آمده و پیامبر ظاهر خواهد شد.

چنان که:

از مشایخ مدینه روایت است که گفته اند: چون رسول خدا وفات کرد، عمر بن خطاب پیش آمد و گفت: به خدا سوگند که محمد نمرده است بلکه غیبت کرده است همان گونه که موسی از قومش غیبت اختیار کرد و به زودی پس از غیبتش آشکار خواهد شد و پی در پی این گفتار را تکرار می کرد تا آنکه مردم پنداشتند او دیوانه شده و عقلش زایل گشته است. آنگاه ابو بکر در حالی که مردم گرد عمر را گرفته بودند و از گفتارش اظهار تعجب می کردند سر رسید و گفت:

ای عمر! به خود آی و از این سوگندی که می خوری باز ایست که خدای تعالی در کتابش به ما خبر داده و فرموده است ای محمد «تو میمیری و ایشان هم خواهند مرد» «۱» عمر گفت: ای ابو بکر! آیا این آیه در کتاب خداست؟ ابو بکر گفت: آری، خدا را گواه می گیرم که محمد نمرده است و عمر حافظ قرآن نبود.

(۱) الزمر: ۳۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۳

کیسانیه

اشاره

(۱) بعد از عمر طائفه کیسانیه در این اشتباه افتادند و ادعا کردند که این غیبت از آن محمد بن حنفیه - قدس الله روحه - است و سید بن محمد حمیری بدان گروید و در باره آن گفت:

ائمّه چهار و همه از قریش ولاتند و هستند با هم سوا

علی و پس از او سه فرزند وی که هستند اسیاط و هم اوصیا

یکی سبط ایمان و نیکی و حلم دگر سبط افتاده در کربلا

و سبطی که حی است و قائد شود به جیشی که بینی به پیشش لوا

به غیبت زمانی به رضوی رود کنارش مهیا عسل ها و ما و باز سید - رحمه الله علیه - در باره او گوید:

ای درّه رضوی که حبیبم در توست آن مهدی هادی و نهانم در توست

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۴ گر غیبت او درگذرد از صد قرن می آید و من چشم امیدم بر توست (۱) و باز سید - رحمه الله علیه - در باره او گوید:

ألا ای نسیمی که رضوی روی رسانی به کوی حبیبم سلام

و گویی فدایت شوم ای وصی افزون شد به رضوی درنگ و مقام

گذر کن به جمعی که نامیده اند تو را جانشین رسول و امام

که فرزند خوله به غیب اندر است زمینی نپوشانده از وی عظام پس پیوسته سید حمیری در امر غیبت گمراه بود و اعتقاد او آن بود که محمد ابن حنفیه غیبت کرده است تا آنکه به لقاء امام صادق علیه السلام نائل آمد و علامتهای امامت را در او دید و نشانه های وصایت را در او مشاهده کرد و از ایشان از امر غیبت پرسش کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: آن حق است و لیکن غیبت در دوازدهمین ائمه علیهم السلام واقع می شود، و سید را از مرگ محمد بن حنفیه آگاه فرمود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۵

و اینکه پدرشان امام محمد باقر علیه السلام شاهد به خاک سپردن او بوده است. (۱) در این هنگام که حق بر سید روشن شد از آن عقیده برگشت و از اعتقادش استغفار کرد و به حق گرائید و به مذهب امامی در آمد.

حیان سراج گوید از سید بن محمد حمیری شنیدم که می گفت: من از غالبان بودم و به غیبت محمد بن حنفیه اعتقاد داشتم و در این گمراهی زمانی را به سر بردم تا آنکه خداوند به واسطه امام جعفر صادق علیه السلام بر من منت نهاد و از آتش نجاتم داد و به صراط مستقیم هدایتم کرد و پس از آنکه به واسطه دلائلی که از او مشاهده کردم، دانستم که او حجت خدا بر من و همه اهل زمانه است و اینکه او امامی است که خداوند طاعتش را فرض و پیرویش را واجب کرده است، به ایشان عرض کردم ای فرزند رسول خدا! در باب غیبت و درستی آن اخباری از پدرانمان به ما رسیده است بفرمائید این غیبت در باره کدام امام است؟ فرمود:

غیبت در ششمین فرزند من است که او دوازدهمین ائمه بعد از رسول خدا است، اول ایشان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم به حق بقیه الله در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۶

زمین و صاحب الزمان است. (۱) به خدا سوگند اگر در پس پرده غیبت به اندازه عمر نوح بماند از دنیا نرود تا ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان که پر از ظلم و جور شده باشد. سید حمیری گوید وقتی این مطالب را از مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم، به دست آن حضرت توبه کردم و قصیده خود را سرودم که آغازش چنین است:

چو دیدم که مردم به گمراهی انددوان آدمم تا به کوی امام

و نام خدا بر زبان بردمی و جعفر هدایت نمودم تمام

و دینی گرفتم که باطل نبودمرا وارهانید از بند و دام

و گفتم ببخشا که گویا بدم زمان درازی به کیش خخام

و من تائبم از گناهان خویش هم امروز گشتم به دین سلام

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۷

(۱)

و غالی نباشم به ایام عمرنگیرم به آئین سابق مقام
نگویم محمد به رضوی در استمذمت کند گو که نادان مدام
و لیکن محمد ره خود گرفت نگوید گناهِش مگر مرد خام
و مأوای او بی گمان جنت است کنارش نگر اولیای کرام تا آخر قصیده و آن قصیده‌ای طولانی است و بعد از آن قصیده دیگری
سروده‌ام که چنین است:

ای راکب جانب مدینه! بشنو سخن از من کمینه
گر حق بکند تو را هدایت بینی ششمین امام و رایت
جعفر که ولی اعظم اوست فرزند مهذب وصی اوست آنکه به ادب بگو که گوید: سید نه طریق حق نیپوید

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۸

(۱)

داند که تویی امین ایزداز وی نه ثواب آنچه سر زد
ابن الحنفیه‌ای که گفتم من خشم شما بدان نجستم
لیکن به روایت از علی بود صدق سخنش در او جلی بود
گفتا که ولی رود به غیبت یک چند نهان شود ز رویت
میراث امامتش شود بخش گویا که به خاک رفته در نقش
لیکن پی غیبتش امید است پایان شب سیه سپید است
با نصرت حق ز کعبه آید با عدّه و عدّه سر آمد
بر جانب دشمنان بتازد کار همه ناکسان بسازد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۹

(۱)

ابن الحنفیه هم چنان بوداز دیده مردمان نهان بود
گفتیم که اوست قائم حق عدل است به سایه اش محقق
اکنون سخن تو عین حق است فرموده تو که نیست صدق است
و الله که کلام تو دلیل است برهان مخاصمت علی است
دانم که ولی امر او نیست روحم به طرب به سوی او نیست
قائم پس از این زمان بیاید غیبت به زمانه اش بیاید
در غیب به سر برد زمانی مالک به زمین شود به آنی
دین داری من چنین ستوده هرگز نشوم ز حق رمیده این حدیث را حیّان سراج که خود از کیسانیه است روایت کرده است، و
ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۰

چون مرگ محمد بن علی ابن حنفیه به وقوع پیوسته، نمی توان غیبتی که در اخبار روایت شده است منطبق با او دانست.

روایات درگذشت محمد ابن حنفیه

(۱) حسین بن مختار می گوید حیّان سراج بر امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و آن حضرت فرمود: ای حیّان! اصحابت در باره محمد ابن حنفیه چه می گویند؟

عرض کرد می گویند او زنده است و روزی می خورد. امام صادق علیه السلام فرمود:

اما پدرم محمد باقر علیه السلام برایم بازگو کرد که وی در زمره کسانی بوده است که در بیماری او به عیادتش رفته و در احتضارش چشمان او را بسته و بعد از وفاتش، او را به خاک سپرده و زانش را پس از وی به شوهر داده و ارثش را خود تقسیم کرده است. حیّان عرض کرد: ای ابا عبد الله! مثل محمد ابن حنفیه در این امت، مثل عیسی بن مریم است که وضعیّت او بر مردم مشتبه گردید. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا وضعیّت او بر دوستانش مشتبه شده یا بر دشمنانش؟ عرض کرد بر دشمنانش. امام فرمود: آیا می پنداری که ابو جعفر محمد باقر علیه السلام دشمن عمویش

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۱

محمد ابن حنفیه بوده است؟ عرض کرد خیر. (۱) آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: ای حیّان! شما از آیات خدا روی گردانیدید و خدای تعالی فرموده است: «بزودی به کسانی که از آیات ما روی بر می گردانند کیفر بدی می دهیم زیرا آنها منحرف بودند».

و امام صادق علیه السلام فرمود: محمد ابن حنفیه وفات نکرد تا آنکه اعتراف به امامت علی بن الحسین امام سجاد علیه السلام نمود و وفات ابن حنفیه در سال هشتاد و چهار هجری واقع گردید.

حنان بن سدر از پدرش و او از امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: من به محمد ابن حنفیه وارد شدم در حالی که زبانش بند آمده بود و به او دستور دادم که وصیت کند و او نتوانست اجابت کند. گفتم طشتی بیاورند که در آن خاک نرمی ریخته باشند و آن طشت در مقابل او قرار داده شد و گفتم با انگشت روی آن بنویسد، و او با انگشتش روی آن خاک نوشت، و من آن را در صحیفه ای استنساخ کردم.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۲

ردّ عقیده ناووسیّه و واقفیه در امر غیبت

اشاره

(۱) بعد از کیسانیه، ناووسیّه در امر غیبت اشتباه کردند و چون وقوع آن را در حجّت خدا صحیح می دانستند، از سر جهالت آن را بر امام صادق علیه السلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را با وفات آن امام باطل ساخت، و پس از ایشان وی فرد کاظم الغیظ و اوّاه و حلیم، امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام به امر امامت قیام کرد.

و بعد از ناووسیّه، واقفیه امر غیبت را با امام موسی بن جعفر علیهما السلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را نیز باطل ساخت زیرا موت او و موضع قبر او را آشکار ساخت، همچنین قیام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به امر امامت پس از امام کاظم علیه السلام و ظهور علامات امامت در او به همراه نصوصی که از آباء گرامش رسیده است، قول واقفیه را باطل می سازد.

روایات درگذشت امام کاظم علیه السلام

(۲) عمر بن واقد می گوید: در بغداد بودم و شبانگاهی «سندی بن شاهک» مرا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۳

احضار کرد و ترسیدم که قصد سوئی به من داشته باشد و به عیالم وصایای لازمه را نمودم و گفتم **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، آنگاه سوار مرکب شدم و به نزد او رفتم و وقتی مرا دید گفت ای ابا حفص! به گمانم تو را به وحشت و اضطراب انداخته باشم، گفتم آری، گفت اینجا جز خیر نیست، گفتم پس قاصدی به خانه ام بفرست تا خبر سلامتی مرا به ایشان برساند. گفتم: بسیار خوب. بعد از آن گفت: ای ابا- حفص! آیا می دانی چرا به دنبال تو فرستادم؟ گفتم نمی دانم. گفت موسی بن- جعفر را می شناسی؟ گفتم آری و عمری میان ما محبت صادقانه بوده است. گفت در بغداد از مردم مقبول القول چه کسانی او را می شناسند؟ و من نام مردمانی را برای او بر شمردم، و در دلم افتاد که آن حضرت درگذشته است، راوی گوید به دنبال ایشان فرستاد و همان گونه که مرا آورده بود ایشان را هم آورد و گفت: آیا شما مردمانی را می شناسید که موسی بن جعفر را بشناسند؟ و آنان نیز اشخاصی را نام بردند و ایشان را هم احضار کرد و تا صبح پنجاه و چند نفر از کسانی که موسی بن جعفر علیه السلام را می شناختند و با وی مصاحبت داشتند گرد آورد، راوی گوید سپس برخاست و به اندرون رفت و ما نماز صبح را اقامه کردیم، بعد از آن کاتبش آمد و طوماری در دست داشت و نام و نشانی منزل و شغل و اسامی ما را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۴

یادداشت کرد و برگشته نزد سندی رفت. (۱) راوی گوید سندی آمد و با دستش به من اشاره کرد و گفت: ای ابا حفص برخیز! من برخاستم و همه دوستان هم برخاستند و وارد حجره ای شدیم و گفتم: این جامه را از روی موسی بن جعفر بردار. من جامه را کنار زدم و دیدم حضرت از دنیا رفته است و گریستم و کلمه استرجاع بر زبان راندم، سپس به همه یاران گفتم بیایید و به او بنگرید، و یکی پس از دیگری آمدند و به او نگریستند، گفت آیا گواهی می دهید که این موسی ابن جعفر بن محمد است؟ گفتند آری، شهادت می دهیم که او موسی بن جعفر بن- محمد است، سپس به غلامش گفتم دستمالی بر عورتش بینداز و سراپای او را عریان کن، او چنین کرد، آنگاه گفت: هیچ نشانه ای از ضرب و شکنجه در بدن او می بینی؟ گفتیم خیر، چیزی نمی بینیم و عقیده ما این است که او مرده است، گفت همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنیم و به خاک سپاریم. «۱» راوی گوید آنجا ماندیم تا آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و برداشتند و سندی ابن شاهک بر او نماز خواند و او را به خاک سپردیم و برگشتیم. عمر بن واقد می گوید: هیچ کس دانایتر از من بر احوال موسی بن جعفر علیهما السلام نیست، چگونه می گوید آن حضرت زنده است در حالی که من خود او را به خاک سپردم.

(۱) کذا، و فی «العیون»:

«حَتَّى تَغْسَلُوهُ وَ تَكْفِنُوهُ [و تدفنه]»-

الخ».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۵

(۱) حسن بن عبد الله صیرفی از قول پدرش می گوید: حضرت موسی بن جعفر در حالی که در حبس سندی بن شاهک بود، وفات کرد و او را بر تابوتی حمل کردند و می گفتند این امام راضیان است، او را بشناسید، و چون او را به محلّ سربازخانه آوردند چهار تن را بر پا داشتند و آنها ندا می کردند هر کس می خواهد به خبیث فرزند خبیث موسی بن جعفر بنگرد، بیرون بیاید، و سلیمان ابن ابی جعفر از کاخش به کنار شط آمد و جنجال و غوغا را شنید و از فرزندان و غلامانش پرسید این جار و جنجال چیست؟ گفتند سندی بن شاهک بر نعش موسی بن جعفر فریاد می کند. گفت عن قریب این عمل را در جانب غربی شط هم انجام خواهند داد، پس چون او را از پل عبور دادند، با غلامانتان بر سر آنها بریزید و جنازه را از دستشان بگیرید و اگر مانع شما شدند آنها را بزیند و علامت های سیاهشان را پاره کنید. گفت وقتی از پل عبور کردند بر سر ایشان ریختند و جنازه را از دستشان گرفتند و ایشان را زدند و علامت های سیاهشان را پاره کردند و جنازه را بر سر چهار راه قرار دادند و منادیان گماشتند که می گفتند هر کس می خواهد به طیب فرزند طیب: موسی بن جعفر بنگرد، بیرون

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۶

بیاید و مردم حاضر شدند و او را غسل داده و حنوط کرده (۱) و با کفنی که برد یمانی داشت و دو هزار و پانصد دینار قیمت آن بود و همه قرآن بر آن نوشته شده بود، کفن کردند. خود سلیمان هم پا برهنه و گریبان چاک به دنبال جنازه به راه افتاد و او را تا گورستان قریش تشییع کرد و در آنجا به خاک سپرد و گزارش آن را به هارون الرشید نوشت، هارون نیز در جواب سلیمان بن جعفر نوشت: ای عمو! صله رحم کردی و خداوند جزای خیر به تو دهد، به خدا سوگند سندی بن شاهک - لعنة الله علیه - آن کار را به دستور ما انجام نداد.

محمد بن صدقه عنبری گوید: چون ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام در گذشت، هارون الرشید بزرگان آل ابو طالب و بنی عباس و سران مملکت و حکام را گرد آورد و گفت این جنازه موسی بن جعفر است که خود به خود مرده است و من نسبت به حادثه مرگ او هیچ گناهی ندارم که از خدا آمرزش خواهم، بیائید به او نظر کنید، هفتاد تن از شیعیانش آمدند و به موسی بن جعفر علیهما السلام نگریستند و اثری از جراحت و یا سمّ و یا خفگی در او نبود و در پایش اثر رنگ حنا بود و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۷

سلیمان بن ابی جعفر او را تحویل گرفته و متولّی غسل و تکفینش گردید و با پای برهنه و اندوه در تشییع او شرکت کرد.

(۱) علی بن رباط گوید به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام عرض کردم مردی نزد ما است که می گوید پدر شما زنده است و شما نیز آنچه را که او می داند می دانید، امام فرمود: سبحان الله! آیا رسول خدا می میرد اما موسی بن جعفر نمی میرد؟

آری سوگند به خدا که او از دنیا رفت و اموالش تقسیم شد، و کنیزانش ازدواج کردند.

ادّعی واقفیه در غیبت عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(۲) بعد از ناووسیه، واقفیه آمدند و ادّعا کردند که امام حسن عسکریّ علیه السّلام غیبت اختیار کرده است، ایشان نیز امر غیبت را صحیح می دانستند اما در وقوع آن در حضرت عسکری اشتباه کردند و گمان کردند قائم مهدی، امام یازدهم است، ولی چون وفات آن حضرت ثابت است، گفتار ایشان نیز در این باب باطل خواهد بود و به موجب اخبار صحیحه ای که در این کتاب ذکر شده است، محقق می گردد که امر غیبت در فرزند او واقع است و لا غیر.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۸

روایات درگذشت امام حسن عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(۱) از جمله روایات وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام حدیث سعد بن عبد الله است که می گوید: جمع بی شماری که نمی توان ایشان را احصا کرد و آنها را متهم به تبانی بر دروغ نمود، گفته اند که در حادثه فوت امام حسن عسکریّ علیه السّلام و دفن ایشان حضور داشته اند. بعد در ماه شعبان دویست و هفتاد و هشت که هیجده سال یا کمی بیشتر از وفات ابو محمد حسن بن علیّ عسکریّ علیه السّلام می گذشت، در مجلس احمد بن عبید الله بن یحیی بن خاقان که در آن روزگار از طرف سلطان کارگزار خراج و مزارع دهستان قم بود حاضر بودیم، و او از ناصبی ترین و دشمن ترین خلائق نسبت به ائمه هدی بود و سخن از کسانی از آل ابی طالب به میان آمد که در «سر من رأی» زندگی می کردند و از مذهب و صلاحیت و منزلت ایشان نزد سلطان صحبت شد. احمد بن عبید الله

گفت من در «سرّ من رأی» هیچ کس از علویان را به مانند حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا ندیدم و نشناختم، و در هدایت و وقار و عفاف و بزرگواری و کرم نزد اهل بیت خود و سلطان و همه بنی-

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۷۹

هاشم، نشنیدم کسی همتای او باشد، (۱) همه او را بر شیوخ و بزرگان و افسران و وزراء و نویسندگان و عامه مردم مقدّم می‌داشتند. من خود یک روز در مجلس عمومی پدرم پشت سر او ایستاده بودم که دربانان او دویدند و گفتند ابن الرضا بر در خانه است و او به صدای بلند گفت او را وارد کنید. «۱» مردی گندمگون، گشاده چشم، خوش قامت، زیباروی، خوش ترکیب، جوان، با جلال و هیبت وارد شد، چون چشم پدرم بدو افتاد برخاست و چند گام به استقبال او رفت و به یاد ندارم که به احدی از بنی هاشم و یا افسران و یا ولیعهدها چنین کرده باشد، و چون نزدیک او رسید با او معانقه کرد و روی و شانه‌هایش را بوسید و دستش را گرفت و او را بالای مصلاّی خود که بر آن می‌نشست، نشانید و خود در پهلوئی او نشست و رویش را بطرف او کرد و با وی سخن می‌گفت و او را با کنیه می‌خواند و خودش و پدر و مادرش را قربان او می‌کرد، و من از رفتار او متعجب بودم که دربانان آمدند و گفتند موفّق - ولیعهد خلیفه - بر در خانه است «۲» و هر وقت موفّق بر پدرم وارد می‌شد دربانان و افسران مخصوص می‌آمدند و میان

(۱) زاد فی الکافی ج ۱ ص ۵۰۳ «فتعجبت ممّا سمعت منهم أنّهم جسروا یکتون رجلا علی ابي بحضرته و لم یکن عنده إلاّ خلیفه أو ولیّ عهد أو من أمر السلطان أن یکنی».

(۲) الموفّق هو أخو الخلیفه المعتمد علی الله أحمد بن المتوکّل و کان صاحب جیشه.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۰

پدرم و باب دار السّماطین صف می‌کشیدند تا او بیاید و برود. (۱) و لا ینقطع پدرم متوجّه او بود و با او سخن می‌گفت تا اینکه چشمش به غلامان مخصوص موفّق افتاد، آنگاه به حضرت عرض کرد ای ابا محمد! خدا مرا فدای شما کند، اگر مایلید برخیزید و به غلامانش گفت او را از پشت سماطین ببرید تا امیر یعنی موفّق او را نبیند. پس او برخاست و پدرم نیز ایستاد و با او معانقه کرد و رویش را بوسید و آن حضرت رفت. من به دربانان و غلامان پدرم گفتم وای بر شما! این که بود که پدرم با او چنین کرد؟ گفتند او مردی از علویان است که به او حسن بن علی می‌گویند و به «ابن الرضا» معروف است و تعجب من بیشتر شد. آن روز را دلتنگ و اندیشناک در باره او و پدرم به سر بردم و چیزی از پدرم ندیدم که تعجب مرا بر طرف کند، تا آنکه شب شد، عادت پدرم آن بود که در ثلث اول شب نماز می‌خواند و بعد می‌نشست و در حوائج خود و اموری که باید به سلطان ارجاع دهد مشاوره می‌کرد. نماز خواند و نشست «۱» و من نیز آمدم و مقابل او نشستم، گفت ای احمد کاری داری؟ گفتم آری، ای پدر جان اگر اجازه بفرمائید بپرسم. گفت بپرسم به تو اجازه دادم هر چه می‌خواهی بپرس، گفتم پدر جان

(۱) فی بعض النسخ «فلما نظر و جلس».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۱

مردی که امروز صبح به نزد شما آمد (۱) و آنقدر او را اکرام و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را قربانش گفתי که بود؟ گفت: پسر جان او امام رافضه «ابن - الرضا» است قدری ساکت شد و سپس گفت اگر خلافت از بنی عباس زائل شود، هیچ کس از بنی هاشم جز او استحقاق آن را ندارد، او از نظر فضیلت و عفاف و رهبری و صیانت نفس و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و صلاحیت سزاوار خلافت است، و اگر پدرش را دیده بودی، مرد جلیل و بزرگوار و خیر و فاضلی را دیده بودی. از شنیدن این سخنان، دلتنگی و اندیشناکی و خشمم از او بیشتر شد و بعد از آن هیچ اهتمام و تلاشی نداشتم جز آنکه از اخبار او پرسش کنم و از امر او جویا شوم و احوال او را از بنی هاشم، افسران، نویسندگان، قضات و فقهاء و سایر مردم می پرسیدم و همگی او را بزرگوار، عالی مقدار و صاحب مقام رفیع و گفتار جمیل می دانستند و بر همه خاندانش از پیر و جوان مقدم می شمردند و همه می گفتند او امام رافضیان است و بزرگواری او نزد من محقق شد، زیرا از دوست و دشمن در باره او خوب می گفتند و او را می ستودند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۲

(۱) بعضی از اشعریین مجلس گفتند: ای ابو بکر از برادرش جعفر چه خبر؟ او گفت: جعفر کیست که از او پرسش شود و یا آنکه همتای او شمرده شود! جعفر متجاهر به فسق است، لایالی و باده نوش است، و پست ترین مردی است که من دیده ام، بی آبرو و پرده در خویش و احمق و نافهم «۱» و بی مقدار و پست است.

رخدادی عجیب

(۲) به خدا سوگند که هنگام وفات حسن بن علیّ علیهما السلام برای سلطان و اصحابش امری پیش آمد که بسیار تعجب کردم و گمان نداشتم که چنان اتفاق افتد، برای آنکه وقتی حسن بن علیّ علیهما السلام بیمار شد به نزد پدرم کس فرستادند که ابن الرضا بیمار شده است و پدرم همان ساعت سوار مرکب شد و به دار الخلافه رفت و شتابان برگشت، در حالی که پنج تن از نوکران امیر المؤمنین که همگی از افراد معتمد و خاصان او بودند و نحیر خادم نیز با ایشان بود، به همراه او بودند و به ایشان دستور داد که خانه حسن بن علیّ علیه السلام را زیر نظر بگیرند و از اخبار و احوال او آگاه باشند و به دنبال چند نفر طبیب فرستاد و به ایشان نیز دستور داد

(۱) فی بعض النسخ «خمار».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۳

که به نزد او آمد و شد کنند (۱) و هر بام و شام مراقب او باشند و چون دو روز گذشت کسی به نزد او آمد و خبر داد که ضعف بر ابن الرضا عارض شده است و او سوار مرکبش شد و صبح زود به نزد او آمد و به طبیبان دستور داد که در بالین او بمانند و به دنبال قاضی

القضاء فرستاد و او را به مجلس خود احضار کرد و به او دستور داد که از اصحاب موثق در دین و امانت و ورع، ده تن را برگزیند و ایشان را احضار کرد و به خانه حسن بن علیّ علیهما السلام فرستاد و به ایشان دستور داد که شب و روز در آنجا باشند و آنها آنجا بودند تا آنکه چند روز از ایام ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری نگذشته بود که درگذشت و شهر سمرن رأی یکپارچه ضجه شد که ابن الرضا در گذشته است و سلطان، جاسوسانی به خانه او فرستاد و اتاقها را تفتیش کرده و بستند و مهر کردند و در جستجوی اثری از فرزند او بودند و قابله‌هایی را آوردند که زنان باردار را شناسایی می‌کردند و کنیزان را مورد شناسایی و واری قرار می‌دادند. یکی از ایشان گفت این کنیز آبستن است «۱» و دستور داد که او را در حجره‌ای زندانی کردند و نحیر خادم و همراهانش و جماعتی از زنان را بر او گماشت. بعد از این کارها در مقام تجهیز او بر آمدند و

(۱) فی بعض النسخ «لها حبل» و فی بعضها «بها حبل».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۴

بازارها تعطیل شد (۱) و پدرم با بنی هاشم و افسران و کاتبان و سایر مردم به تشییع جنازه آمدند و شهر سامرا در آن روز مانند قیامت بود و چون از کار تجهیز فارغ شدند، سلطان ابو عیسی - پسر متوکل - را فرمان داد تا بر او نماز گزارد و چون جنازه را برای نماز گذاشتند، ابو عیسی پیش آمد و روی او را باز کرد و به همه هاشمیان از علویان و عباسیان و افسران و کاتبان و قاضیان و فقهاء و عدول نشان داد و گفت این حسن بن علی بن محمد بن الرضا است که به مرگ طبیعی و در بستر خود از دنیا رفته است و هنگام وفات کسانی بر بالین او از جمله از خدمه و موثقین سلطان: فلانی و فلانی و از طیبیان فلانی و فلانی و از قاضیان فلانی و فلانی حاضر بودند، آنگاه رویش را پوشانید و بر او نماز خواند و پنج تکبیر گفت و دستور داد که او را بردارند و به وسط سرایش بردند و در همان خانه‌ای که پدرش در آن دفن بود، به خاک سپردند.

پس از دفن و پراکنده شدن مردم، سلطان و یارانش به جستجوی فرزند او برآمدند و بازرسی منازل و خانه‌ها را افزودند و از تقسیم میراثش خودداری کردند و آن زنی که گمان می‌رفت باردار است دو سال یا بیشتر تحت نظر بود تا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۵

آنکه معلوم شد باردار نیست (۱) آنگاه میراثش بین مادر و برادرش جعفر تقسیم شد و مادرش مدعی وصایت او بود و آن نزد قاضی به ثبوت رسید و با وجود این سلطان هنوز در جستجوی فرزند او بود.

در این هنگام آن امر عجیب از جعفر به وقوع پیوست و آن این بود که او پس از تقسیم میراث به نزد پدرم آمد و به او گفت: مرتبه پدر و برادرم را برایم قرار بده و سالی بیست هزار دینار خواهم پرداخت. پدرم او را راند و دشنام داد و گفت: ای احمق! سلطان - اعزه الله - شمشیر و تازیانه‌اش را کشیده بود تا بر کسانی که معتقد به امامت پدر و برادرت بودند فرود آورد تا ایشان دست از آن اعتقاد بردارند و موقوف نشد و از آن اعتقاد دست برداشتند و کوشش کرد که پدر و برادرت را از آن مرتبت ساقط کند و موقوف نشد. پس اگر تو نزد شیعیان پدر و برادرت امامی که به سلطان و غیر سلطان نیازی نداری که رتبه آنها را به تو بدهند و اگر نزد ایشان آن مقام منزلت را نداری، به واسطه ما نمی‌توانی بدان مقام دسترسی پیدا کنی و از اینجا پدرم او را حقیر و ناتوان شمرد و دستور داد که

دربانان از ورود او جلوگیری کنند و تا پایان عمر به او اجازه ورود نداد. اوضاع به همین منوال بود تا از سرّ من رای بیرون آمدیم و سلطان تا امروز در جستجوی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۶

فرزند حسن بن علی است.

(۱) پس آیا هرگز جز این است و آیا می توان یک امر عیانی را تکذیب کرد و دروغ شمرد؟ و سلطان وقت از جستجوی فرزند او باز نمی ایستد، زیرا اخبار او را شنیده بود و او چند سال پیش از وفات پدرش متولّد شده بود و امام عسکری علیه السّلام او را به شیعانیش عرضه داشته و گفته است: بعد از من، این امام شما و خلیفه من بر شماست، از او فرمان برید، متفرّق نشوید که در دینتان هلاک خواهید شد و بدانید که او را پس از این نخواهید دید و او را نهان کرد و ظاهرش نساخت و به همین دلیل است که سلطان از جستجوی او باز نایستاد.

اثبات غیبت

اشاره

(۲) و روایت شده است که حضرت صاحب الأمر علیه السّلام کسی است که ولادتش پنهانی است و شخصش از دیدگان نهان است تا چون ظهور کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد و او همان کسی است که زنده است و میراثش تقسیم می شود و من آن حدیث را با سند متصل و در فصل خود نقل کرده ام. مراد ما از نقل خبر فوق اثبات وفات امام یازدهم علیه السّلام بود و چون غیبت محمد ابن حنفیه و امام صادق

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۷

و امام موسی کاظم و امام حسن عسکری علیهم السّلام باطل شد، (۱) زیرا وفاتشان به وقوع پیوسته است، پس وقوع غیبت در باره کسی که پیامبر اکرم علیهم السّلام و یازده امام پیش از او تصریح بدان کرده اند درست خواهد بود و او حجّه بن الحسن بن علی ابن محمد العسکری است و من اخبار غیبت آن حضرت را با سلسله سند متصل در ابواب نصوص بر آن حضرت در این کتاب نقل کرده ام.

و هر کدام از مخالفین ما که در باره امام قائم علیه السّلام از ما پرسش می کنند، از دو حال خارج نیستند: یا آنکه به امامت ائمه یازده گانه - که پدران آن حضرتند - معتقدند و یا آنکه قائل به امامت ایشان نیستند، اگر معتقد به امامت ایشانند، به امامت امام

دوازدهم نیز بایستی اعتقاد داشته باشند، زیرا نصوص عدیده‌ای در باره اسم و نسب آن امام از ایشان نقل شده است و شیعیان آن ائمه نیز بر امامت آن حضرت اتفاق و اجماع کرده‌اند و او همان قائمی است که پس از غیبتی طولانی آشکار می‌شود و زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد آکنده از عدل و داد خواهد کرد، و اگر آن پرسشگر معتقد به امامت ائمه یازده گانه پیش از او نیست، در باره امام دوازدهم حضرت مهدی علیه السلام پاسخی نزد ما نخواهد داشت و بایستی در ابتدا در باره امامت آباء بزرگوار او که ائمه -

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۸

یازده گانه‌اند سخن گوئیم. (۱) چنان که اگر یک یهودی از ما پرسش کرده و بگوید چرا نمازهای ظهر و عصر و عشاء چهار رکعت و نماز صبح دو رکعت و نماز مغرب سه رکعت است؟ پاسخی نزد ما ندارد، بلکه بایستی به او بگوییم تو منکر نبوت پیامبری هستی که این نمازها را آورده و عدد رکعات آن را معین کرده است و با او در باره نبوت پیامبر اکرم و اثبات آن سخن می‌گوییم و اگر نبوت او باطل باشد این نمازها باطل خواهد بود و پرسش از عدد رکعات آن نیز ساقط خواهد شد و اگر نبوت او صلی الله علیه و آله و سلم ثابت گردید، لازم است که به وجوب این نمازها و عدد رکعات آن اقرار کنی، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آورده و امتش بر آن اجماع و اتفاق کرده‌اند، خواه علت آن را بدانی یا ندانی و پاسخ کسی که از امام قائم علیه السلام پرسش می‌کند دقیقاً همین جواب است.

پاسخ اعتراض

(۲) ممکن است معترضی که آثار حکمت را نداند و از تدبیر درست ملت بی‌خبر باشد بگوید: چرا صاحب الامر شما غایب شد اما پدران او که شما ایشان را ائمه می‌دانید غیبت نداشتند با آنکه شیعه آل محمد علیهم السلام امروزه نسبت به دوره بنی امیه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۸۹

احوال بهتری دارند و مرفه‌تر زندگانی می‌کنند، زیرا در آن زمان از ایشان می‌خواستند که از امیر المؤمنین علیه السلام بیزارى بجویند و آنها را می‌کشتند و یا تبعید و آواره می‌کردند ولی شیعه امروزه در آرامش و سلامت زندگی می‌کند و تعداد آنها کثیر و یارانشان افزون شده است و به واسطه دوستی و پشتیبانی اهل دولت و صاحبان سلطنت و قدرت، مذهبشان علنی و پیروز شده است.

من به توفیق الهی در جواب این اعتراض می‌گویم: نادانی غافلان و مردم بی‌ایمان و حیران معدوم نگشته است، و ما پیش از این گفتیم که ظهور و غیبت حجت‌های الهی، بر اساس حکمت ربوبی و بر حسب امکان و تدبیر اهل ایمان است و اگر چنین باشد، اندیشمندان و صاحب نظران بایستی بگویند امروزه امر دشوارتر و محنت شدیدتر از دوران ائمه سابقه است، گر چه حال امروز شیعه چنان باشد که شما وصف کردید، و این از آن رو است که ائمه گذشته در هر مقامی و به هر مناسبتی به شیعیان و دوستان و طرفدارانشان اظهار کرده بودند که امام مقتدر و صاحب شمشیر، امام دوازدهم علیه السلام است (۱) و آن امام قیام نمی‌کند مگر آنکه

صیحه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۰

آسمانی او را به نام و نام پدرش بخواند و نفوس متمایل به انتشار شنیده‌ها و پخش محسوسات خود هستند و این مطلب در بین شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حتی مخالفین ایشان و از جمله طواغیت منتشر گردید، و آنها هم امامان شیعه را راستگو و دانشمند و فاضل می‌دانستند و از شتاب در کشتار ایشان و نابودی آنها باز می‌ایستادند و از فرود آوردن مکروه بر آنها خودداری می‌کردند و حکمت و تدبیر الهی هم موجب ظهورشان بود و این چنین بایستی هر کس به آنچه سزاوار است از هدایت و ضلالت برسد، همان گونه که خدای تعالی فرموده است: «هر که را خداوند توفیق هدایت دهد، او هدایت شده است و هر که را به وادی ضلالت وانهد، پیشوای مرشدی برای او نخواهی یافت»، «۲» و باز فرموده است: «آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، موجب افزایش طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد شد و تو بر مردم کافر اندوه مخور». «۳»

ولی در این زمان، مردم هر اشاره‌ای از نص و اثر را استیفا کرده‌اند و اخبار بدیشان منتهی شده و آثار به آنها رسیده است که صاحب الزمان همان صاحب-

(۲) الکهف: ۱۷.

(۳) المائدة: ۶۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۱

شمشیر است و نفوس (۱) هم چنان که گفتیم متمایل به نشر شنیده‌ها و ذکر دیده‌های خود هستند و اگر صاحب الزمان ظاهر باشد، شیعه اخبار او را انتشار داده و به مخالفینشان هم خواهد رسید و این بواسطه آن است که گاه جاسوسان ظاهر الصلاح که خود را متمایل به شیعه نشان می‌دهند در بین ایشان نفوذ می‌کنند و گاه شیعه خود در اوقات جدال، شخص او را بنمایانند و به مکان او اشاره کنند، چنان که هشام بن حکم در هنگام مناظره با آن فرد شامی چنان کرد، او در حضور امام صادق علیه السلام با آن شامی مناظره می‌کرد و شامی به او گفت: این امامی که به او اشاره می‌کنی و اوصاف او را بر می‌شماری کیست؟ و هشام نیز با دست خود به امام اشاره کرده و گفت، او همین آقاست.

پس اگر به شخص و نسب و مکان او در بین شیعیان اشاره شود، در میان مخالفان نیز شناخته خواهد شد و در این صورت مهلت و فرصت به ایشان نداده و آنها را نابود خواهند ساخت، مانند کردار فرعون در کشتن فرزندان بنی اسرائیل، زیرا در بین ایشان شایع و منتشر شده بود که موسی در بین ایشان است و هلاک فرعون و مملکتش به دست اوست، و مانند کردار نمرود که پیش از فرعون بود و هنگامی که خبر ولادت ابراهیم منتشر شد و اینکه هلاک نمرود و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۲

اطرافیان و پیروانش به دست اوست، در جستجوی ابراهیم فرزندان رعایا و اهل مملکت خود را کشت. (۱) و همچنین است خلیفه سرکش زمان وفات امام حسن عسکری علیه السلام - پدر صاحب الزمان علیه السلام - که در جستجوی فرزند او بود و خانه او را زیر

نظر گرفت و کنیزانش را زندانی کرد و انتظار می کشید تا اگر باردار هستند وضع حمل کنند. و اگر منظورشان همان افعالی که در زمان ابراهیم و موسی علیهما السلام به وقوع پیوست نبود، آن کارها را نمی کردند. آن حضرت اهل و فرزند خود را به جا گذاشت و مخالفین می دانستند که مذهب و دین او این است که با وجود فرزند یا یکی از ابویین هیچ کس جز زوج و زوجه از او ارث نمی برد، خیر، شخص عاقل جز این نمی پندارد و نمی فهمد و مقتضای تدبیر و حکمت الهی هم در موضوع غیبت و ظهور همین را اقتضا می کند، بنا بر این غیبت واقع گردید و شخص او از انظار نپاشد و نتوانستند پی به مکان او ببرند. سپس یک نفر از شیعیان پاره ای از وضعیّت امر او را منتشر ساخت در حالی که امام شما در استتار بود و آتش غضب طاغوت زمان شعله ور گردید و فتنه انگیزی از میان عوام در باره غیبت و اخبار آن به تفحص پرداخت ولی شخصی که به او اشاره

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۹۳

شود و شبهه ای که دستاویز او گردد نیافت. (۱) آنگاه شدت غضب فروکش کرد و فتنه خوابید و عصبیّت به کناری رفت و در این هنگام مخالفین نسبت به شیعیان او بهانه ای ندارند و نمی توانند آنها را محکوم و معدوم کنند، آنگاه آتش دشمنی خاموش خواهد شد و شدت غضب فروکش خواهد کرد و احوال ایشان بر ناظران آشکار خواهد گردید و امرشان بر تأمل کنندگان روشن خواهد شد و هر شخص با ایمانی که درست فکر کند حقانیت مذهب امامیه را خواهد فهمید و کسانی که در حیرت جهالتند به اولیای حجت الهی خواهند پیوست و پرده ظلمت در مهلت تأمل در حق - بیناتش و شواهد علامتاش - به کناری خواهد رفت، چنانچه حقیقت امامت و صحت مذهب امامیه برای هر کس که طالب حقیقت باشد از مطالعه همین کتاب ما روشن می گردد در صورتی که جویای نجات و گریزان از گمراهی باشد و خود را ملحق به کسانی کند که خداوند سرانجام خوشی برای آنها مقرر کرده است، و راه حق را بر گمراهی ترجیح دهد.

پاسخ اعتراضی دیگر

(۲) یکی از سؤالهای جهال معاندین حق این است که می گویند: به ما از وضع -

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۹۴

فعلی امام غائب خبر دهید. آیا او مدعی امامت هست یا نیست؟ و اگر هست، آیا می توانیم به نزد او برویم و از احکام دین از او پرسش کنیم یا نه؟ اگر او مدعی امامت است و به پرسشهای ما پاسخ می دهد که او امام است؛ و اما اگر ادعای امامت ندارد و یا اگر به نزد او برویم پاسخ ما را نمی دهد، پس او با کسی که ادعای امامت ندارد برابر است.

در جواب این سؤال گفته می شود: امام راستگوئی که پیش از وی بوده ما را به امامت او دلالت کرده است و نیازی نیست که او خود ادعای امامت کند جز آنکه ممکن است او خود بر سیل یادآوری و تأکید اظهار امامت کند اما بر سیل ادعائی که نیازمند برهان باشد، چنین امری ضرورت ندارد زیرا امام راستگوئی که پیش از او بوده است به امامت او تصریح کرده و وضع او را روشن نموده و از ادعای

امامت و اقامه برهان بی نیاز ساخته است. سخن در این باب، شبیه عقیده ما در باره علی بن ابی طالب علیه السلام است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به امامت او تصریح فرموده است و خود نیازمند آن نبود که دعوی امامت کند.

اما در پاسخگوئی او به مسائل دینی: اگر برای کسب علم و کمال به او رجوع کنید و به موضع او عارف و به امامت او مقرر و معترف باشید، البته شما را آگاه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۵

فرموده و تعلیم فرماید. (۱) اما اگر در حالی که دشمن او هستید به وی رجوع کرده و بخواهید سعایت و جاسوسی او را به دشمنانش کنید و امور مکروهه او را در دل نهان کرده و به نزد دشمنان حق برید و امور مستوره دین را شایع و پراکنده سازید، البته به شما پاسخ نخواهد داد، زیرا از شما به جان خویش می ترسد. و کسی که این جواب او را قانع نسازد، سؤال را در باره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر می گردانیم و می گوئیم اگر آنگاه که پیامبر اکرم خود را در آن غار مخفی ساخت، مردم بخواهند مسائل دینشان را از او پرسش کنند آیا می توانند او را ملاقات کرده و به وی دسترسی داشته باشند یا نه؟ اگر بتوانند به ایشان دسترسی داشته باشند که استتار او در غار معنی نخواهد داشت و اگر نتوانند به وی دسترسی داشته باشند طبق نظر شما وجود و عدم او برابر خواهد بود، و اگر بگوئید پیامبر اکرم در آن حال حفظ جان خود می کرد، می گوئیم امام نیز در این زمان حفظ جان خود می کند، و اگر بگوئید پیامبر اکرم بعد از آن ظاهر شد و مردم را به آئین خویش خواند، می گوئیم فرقی در آن نیست، آیا او قبل از آنکه از غار خارج شود و ظاهر گردد در حالی که در غار مستتر است پیامبر نبود؟ این استتار در غار نبوت او را نقض نکرد و امام نیز همچنین است، او امام است گرچه برای حفظ جان خود در پس پرده غیبت واقع گردد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۶

(۱) پاسخ دیگری که به ایشان داده می شود این است که می گوئیم: اگر جمعی از افاضل اصحاب پیامبر و راستگویان آنها به همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با لشکر مشرکین برخورد کنند که در جستجوی رسول خدا باشند، اما چون او را نمی شناسند بپرسند آیا پیامبر این شخص است؟- در حالی که پیامبر در میان اصحاب است- و یا بپرسند پیامبر چگونه مخفی شده است؟ او کجاست؟ و اصحاب ایشان بگویند ما نمی دانیم او کجاست و این شخص پیامبر نیست آیا ایشان در این باب دروغگو و مذموم هستند و نمی توان ایشان را صادق و محمود شمرد؟ اگر بگوئید دروغگویند که به واسطه تکذیب اصحاب رسول خدا از مذهب اسلام خارج شده‌اید زیرا همه اصحاب رسول خدا از دیدگاه اهل تسنن عدولند و جرح و تعدیل ایشان روا نیست و اگر بگوئید دروغ نگفته‌اند، بلکه برای حفظ جان پیامبر، معنای دیگری از کلام را آنها در نظر گرفته و آن را نیت کرده‌اند تا از دروغ پرهیز کرده باشند و اگر چه ظاهر گفتارشان دروغ باشد، بنا بر این ملامتی متوجه آنها نیست و کارشان پسندیده و رواست، زیرا از کشته شدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری کرده‌اند. به ایشان می گوئیم: امام نیز چنین است، اگر امام هم در برابر دشمنان خود بگوید من امام نیستم و جواب پرسشهای آنها را ندهد. این مطلب امامت او را زایل نکند، زیرا او خائف بر نفس خود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۷

است (۱) و اگر انکار امامت در حال خوف و در برابر دشمن سبب بطلان امامت باشد، باید اصحاب پیامبر نیز که در جواب دشمن و در حال خوف بر خلاف دانسته‌های خود انکار نبوت او را کنند راستگو و مسلمان نباشند و اگر این گونه انکار کردن صدق صحابه را زایل نسازد، پنهان کردن امام شخص خود را، موجب زایل شدن امامتش نمی شود و هیچ فرقی در میان نیست. و اگر مسلمانی به دست

کفار گرفتار شود و آن کفار هر مسلمانی را که به چنگ آورند بکشند، چنانچه از آن مسلمان بپرسند که آیا تو مسلمانی؟ و او بگوید: خیر، این پاسخ او را از مسلمانی خارج نسازد و امام نیز چنین است. اگر او در برابر دشمنان جانی خود انکار امامت خود کند، این انکار او را از امامت خارج نسازد.

اگر بگویند: مسلمان در عالم قرار داده نشده است تا مردم را تعلیم دهد و اقامه حدود کند و بدین جهت حکم امام و آن فرد مسلمان متفاوت است و بر امام واجب است که خود را پنهان نسازد.

می گوئیم: ما نگفتیم که امام نفسش را از جمیع مردم پنهان کرده است، زیرا خدای تعالی او را منصوب کرده و به واسطه قول امام راستگویی پیش از خود،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۸

مکانت او را به خلائق شناسانده است، (۱) بلکه می گوئیم امام به خاطر خوف از دشمنانش که او را خواهند کشت می تواند اقرار به امامت خود نکند، اما اینکه از جمیع خلائق مستور باشد، چنین نیست، زیرا اگر همه مردم راجع به امام طائفه امامیه پرسش کنند که کیست؟ می گویند: فلان بن فلان است و نزد همه امت اسلامی معروف است و سخن ما در این است که آیا امام وظیفه دارد نزد دشمنان خود اقرار به امامت خود کند یا نه؟ و با شما به پنهان شدن پیامبر اکرم در دوران نبوتش در غار معارضه کردیم، در حالی که پیامبر صاحب معجزات بود و شریعت نو آورده و آئین های پیشین را نسخ کرده و مردم از هر جهت نیازمند مراجعه به او بودند و به شما نشان دادیم که امام چون از جان خود خائف باشد حق دارد نزد دشمنان خود انکار امامت خود کند و پاسخ پرسش ایشان را ندهد و این مطلب او را از امامت خارج نکند و فرقی میان پنهان شدن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در غار و غیبت امام زمان علیه السلام نیست.

و اگر بگوئید: شما که برای امام جائز می دانید که در حال خوف از دشمنان، امامت خود را انکار کند، آیا برای پیامبر هم جائز می دانید که در حال خوف از دشمنان، نبوتش را انکار کند؟ (۲) می گوئیم: برخی از اهل حق، بین پیامبر و امام فرق نهاده و گفته اند پیامبر،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۹۹

خود داعی به رسالت خویش و مبین مقام خود به خلائق است و اگر به واسطه تقیه آن را انکار کند حجت نیز باطل خواهد شد و کسی نخواهد بود که مقام او را تبیین کند. اما امام را پیامبر برگزیده و به مردم معرفی فرموده است، و آنگاه که سکوت اختیار کند و یا آنکه انکار امامت خود کند، قول پیامبر در امامت او کفایت می کند، اما این جواب ما نیست و ما می گوئیم: حکم پیامبر و امام در امر تقیه برابر است. پیامبر هم اگر به امر الهی قیام کرده و تبلیغ رسالت نموده و معجزات آورده باشد و سپس گرفتار دشمن گردد برای حفظ جان خود می تواند تقیه کند، اما پیش از آن نمی تواند چنین کند و دلیل آن هم این است که پیامبر اکرم در صلح حدیبیه عنوان نبوت خود را از صلحنامه محو کرد، آنگاه که سهیل بن عمرو و حفص بن احنف منکر نبوت او شدند و پیامبر به علی علیه السلام فرمود: کلمه نبی را محو کن و بنویس این قرارداد صلح محمد بن عبد الله است، و این مطلب به مقام نبوت او ضرری نرسانید، زیرا نشانه ها و دلائل نبوتش پیش از آن بر مردم روشن شده بود.

و خدای تعالی عذر عمار یاسر را پذیرفت، آنگاه که مشرکین او را به دشنام و بدگویی به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واداشتند و می خواستند او را بکشند که او پیامبر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۰۰

را دشنام گفت. (۱) و چون نزد پیامبر بازگشت آن حضرت فرمود: ای عمار! رویت رستگار باد. عرض کرد: ای رسول خدا! رستگار نیست زیرا شما را دشنام داده است. آن حضرت فرمود: ای عمار! آیا دلت با ایمان نبود؟ عرض کرد: چرا ای رسول خدا. و خدای تعالی این آیت فرستاد: «مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد» «۱» و سخن حق در این باب همان است که در شرع آمده است که در موقعی جایز است و در وقت دیگر ممنوع. و هنگامی که برای امام جایز باشد که امامت خود را انکار کرده و امرش را پنهان دارد، جایز است که به مقتضای حکمت، خودش را مستور کرده و غیبت اختیار نماید. و اگر جایز باشد که به علت موجهه‌ای یک روز غیبت کند، جایز است که یک سال هم غیبت داشته باشد و اگر جایز باشد که یک سال غیبت کند جایز است که صد سال و یا بیشتر هم غیبت داشته باشد تا وقتی فرا رسد که حکمت اقتضای ظهور کند، همچنان که همان حکمت غیبت را ایجاب کرده بود. و لا قوه الا بالله.

علاوه بر مطالب فوق، عقیده ما چنان است که امام هر حالی که از غیبت و ظهور و غیر آن اختیار کند بر اساس عهده‌ی است که از جانب رسول خدا بدان معهود است، همچنان که اخباری در این باب از ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده

(۱) النحل: ۱۰۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۰۱

است: (۱) امام هشتم از پدران علیهم السلام روایت کرده است که پیامبر اکرم فرمود: قسم به کسی که مرا بشیر مبعوث کرد به تحقیق که امام قائم علیه السلام از فرزندان من است و طبق پیمانی که از جانب من بر عهده اوست غایب شود تا به غایتی که اکثر مردم بگویند: خدا را در خاندان محمد حاجتی نیست. و دیگران در اصل ولادت او شک کنند، پس هر کس در زمان او واقع شود بایستی به دین او متمسک شود و به واسطه شک خود راه شیطان را باز نسازد تا شیطان او را از آئین من زایل ساخته و از دین من بیرون برد که او پیشتر پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد و خدای تعالی شیطان را ولی بی‌ایمانان قرار داده است.

اعتراض ابن بشار

اشاره

(۲) ابو الحسن علی بن بشّار، علیه غیبت امام عصر علیه السّلام مطالبی گفته است و ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازی «۲» پاسخ او را گفته است و ما در ذیل هر

(۲) محمد بن عبد الرّحمن بن قبه - بالقاف المكسورة و فتح الباء الموحدة - الرازی أبو جعفر متكلّم عظیم القدر حسن العقيدة كان قديما من المعتزلة و تبصر و انتقل. و كان شيخ الامامية في زمانه كما في (جش و صه).

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۰۲

دو سخن را نقل می کنیم:

خلاصه سخن علی بن احمد بن بشّار که در کتابش آمده چنین است:

ابطال کنندگان از اثبات شخص امام بی نیازند، اما ایشان (یعنی اصحاب ما امامیه) نیازمند اثبات وجود امامی هستند که مدعی وجوب طاعت اویند و یک جهت بطلان ویژه‌ای هم دارند که از سایر فرقه‌های باطله ممتاز می‌شوند، زیرا زیادتی در باطل منحط می‌سازد و زیادتی در خیر سربلندی می‌آورد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

سپس می‌گوید: گرچه بر ما واجب نیست که آن زیادتی را باز گوئیم، اما سخنی را می‌گویم که اگر انصاف داشته باشی به آن زیادتی پی ببری و آن اینکه ایشان اگر بتوانند وجود امام غائب را به ما بنمایند، عقیده خود را به غیبت ابطال

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۰۳

کرده‌اند (۱) و اگر نتوانند، آنچه ما گفتیم روشن خواهد شد که علاوه بر آنکه مانند هر فرقه باطله‌ای از اثبات مدّعی خود عاجزند، از اثبات انبیت مدّعی خود نیز عاجزند چون همه فرقه‌های باطله گذشته می‌توانند موضوع ادّعی خود را بنمایانند و اینها از آنچه آن فرقه‌های باطله بر آن قادرند نیز عاجزند. ایشان می‌گویند در هر عصری باید کسی باشد که حجّت الهی به او برقرار شود و اجلی است که بایستی به سر آید. آری لابد است که چنین شخصی باشد، شما صرف نظر از دعوی، شخص او را به ما بنمائید، برای من از ابو جعفر بن ابی‌غانم نقل شده است که پرسشگری به او گفته است: چگونه با کسانی که می‌گویند «باید امام قائمی از اهل بیت باشد» مواجه می‌کنی؟ و ابن ابی‌غانم گفته است: به ایشان می‌گویم: آن، جعفر بن حسن عسکری است شگفتا که مردم جدال می‌ورزند در باره کسی که محلّ جدال نیست. در این ناحیه یک استادی بود که می‌گفت: من این طایفه را «لابدیه» نام گذاشته‌ام، زیرا مرجع و معتمدی ندارند جز آنکه می‌گویند لابد است که این شخصی که در کائنات موجود نیست باشد! و آنان را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۰۴

چنین نام نهاده است (۱) و ما هم همین نام را برایشان می‌نهیم زیرا آنها منحطتر از هر بت‌پرستی هستند، چرا که آن بت‌پرست هم گو اینکه بر باطل است متوجه به یک موجودی است ولی اینها آویخته به عدم و باطل محض هستند و حقّا که آنها «لابدیه» اند. و الحمد لله.

سپس ابن بشر می گوید: ما این مکتوب را با این سخن به پایان می آوریم که می گوئیم طرف خطاب و مناظره ما کسانی هستند که اتفاق دارند بر آنکه لابد بایستی امام قائمی از اهل بیت باشد تا حجت خدا ثابت گردد و فقر و حاجت مردم برطرف شود و کسی که در این عقیده همراه ما نباشد از ملاحظه نوشته ما معذور است و ما مسئول او نیستیم و به کسانی که در این اصل با ما اتفاق دارند و پیش از این به آنها اشاره کردیم می گوئیم ما و شما اتفاق داریم که هیچ یک از اتاقهای این خانه از چراغ فروزنده خالی نیست و داخل خانه شدیم و در آنجا جز یک اتاق نبود، پس واجب و درست آید که بگوئیم در این بیت چراغی است و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۰۵

پاسخ ابن قبه

(۱) ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن بن قبه رازی پاسخ وی را چنین داده است: ما به توفیق الهی می گوئیم ادعای بی جا و افتراء به طرف مقابل چیزی را ثابت نمی کند و اگر چنین باشد استدلال میان طرفین دعوی برداشته می شود و هر کس هر سخن زشتی را که بخاطرش رسید به طرف مقابل نسبت می دهد، ولی بر خلاف این، روش استدلال و احتجاج پایه گذاری شده و انصاف شایسته ترین چیزی است که اهل دیانت بایستی بدان عمل کنند و گفتار ابو الحسن ملجئی نیست که بدان رجوع کنیم و عطف نظر نمائیم و سندی نیست که بدان به عنوان حجت متمسک شویم، زیرا ادعای او بی دلیل است و ادعای بی دلیل نزد خردمندان مقبول نیست و ما ناتوان نیستیم که بگوئیم آری بحمد الله ما کسی را داریم که به وی رجوع کنیم و به دستور او باشیم و او کسی است که حجتش ثابت است و ادله امامتش آشکار است. اگر بگویی او کجاست و ما را به سوی او راهنمایی کنید، می گوئیم: چگونه می خواهید شما را به سوی او راهنمایی کنیم؟ آیا می خواهید به او بگوئیم سوار مرکب شده و نزد شما بیاید و خود را بر شما عرضه نماید یا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۰۶

می خواهید خانه ای برای او بسازیم (۱) و او را به آنجا ببریم و به اهل شرق و غرب عالم اعلام کنیم. اگر مقصود شما این است ما بر آن قادر نیستیم و بر او همچنین چیزی واجب نیست.

و اگر می گوئید از چه راه پی به وجود او می برید و حجت او بر شما تمام می شود و پیروی او بر ما واجب می گردد؟ می گوئیم: ما اقرار داریم که بایستی فردی از فرزندان ابو الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام حجة الله باشد و شما را بر این مطلب دلالت می کنیم تا در صورت داشتن انصاف آن را بپذیرید و اول چیزی که بر ما و شما واجب است آن است که از روش منطقی و استدلال تجاوز نکنیم و کسی که از این روش درگذرد راه دانشمندان را فرو گذاشته است و آن اینکه ما در فرعی سخن نمی گوئیم که اصل آن ثابت و برقرار نباشد و همین شخصی که شما وجودش را انکار می کنید، همانا حق امامت او به دنبال امامت پدرش ثابت شده است و شما کسانی هستید که در امامت پدرش با ما مخالفتی ندارید، در اینجا نباید از حق پدرش صرف نظر کرد و صرفاً در وجود خودش بحث کرد، زیرا اگر حق امامت پدرش ثابت شد، این نیز هم به ضرورت و هم به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۰۷

اقرار شما ثابت خواهد شد (۱) و اگر پدرش حق امامت نداشت حق به جانب شما بود و سخن ما بر باطل بود، و دریغ، زیرا سخن حق جز نیرو نیفزاید و باطل - هر چند آن را بیارایند - جز سستی نزیاید.

اما دلیل صحّت امامت پدرش این است که ما و شما اتفاق داریم که بایستی مردی از فرزندان أبو الحسن ثالث حضرت هادی علیه السّلام امام باشد تا حجّت الهی بدو قائم شود و عذر خلاق در دسترسی نداشتن به امام و رهنما برطرف گردد و این مرد بر همه اهل اسلام از دور و نزدیک و حاضر و غایب امام است و ما و بیشتر مردم بی آنکه او را دیده باشیم به امامت او معتقدیم، سپس بایستی بنگریم کدامیک از دو مردی که غیر آن دو از امام هادی علیه السّلام باقی نمانده است امامند؟ و هر کدامشان که شایسته تر باشند، همو حجّت و امام است و نیازی به تطویل کلام نیست، آنگاه می نگریم حجّت رسولان و امامان علیهم السّلام بر کسانی که در دوردست قرار دارند از چه راه ثابت می شود، پس اگر اثبات آن از طریق اخبار قطعی که ناقلان آنها متهم به تبانی و توافق بر جعل و کذب نباشند صورت می پذیرد و ما نیز تفحص کردیم و دو فرقه را دیدیم که یکی معتقد است امام گذشته تصریح به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۰۸

امامت امام حسن عسکریّ علیه السّلام نموده و شخص او را به خلافت خود معرفی کرده (۱) و علاوه بر آنکه امام حسن فرزند ارشد حضرت هادی علیهما السّلام است روایت وصیّت و ادلّه دیگری را نیز ذکر می کنند و نشانه ای را بر امامت آن حضرت بیان می دارند، اما فرقه دیگر وصیّت را به نام جعفر روایت می کنند و جز این چیزی نمی گویند که او به امامت سزاوارتر است، ما می بینیم که ناقلین اخبار وصیّت جعفر، جماعت اندکی هستند و ممکن است که با یک دیگر تبانی و تلاقی و نامه نگاری کرده باشند و نقل ایشان محلّ شبهه باشد و نه حجّت، و امامت حجج الهی با اخبار مشکوک ثابت نمی شود، اما چون به ناقلین اخبار دسته دیگر مراجعه می کنیم می بینیم که گروههای بسیاری هستند که در سرزمینهای دور و اقطار گوناگون عالم هستند و صاحبان همتهای مختلف و آراء متغایرند و چون از یک دیگر دورند ممکن نیست با یک دیگر تبانی کرده و یا نامه نگاری و اجتماع بر کذب و جعل خبر کرده باشند، پس می فهمیم که نقل ایشان صحیح است و حق با آنهاست، و اگر خبر ایشان را با اوصافی که کردیم باطل بدانیم، در بسیط زمین هیچ خبری درست نخواهد بود و همه اخبار باطل است. پس در حال هر دو فرقه تأمل کن - خدا توفیقت دهد - می یابی که ایشان همان گونه هستند که وصف

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۰۹

کردم، (۱) و اگر ما همه اخبار را باطل بدانیم، اسلام نابود خواهد شد و اگر اخبار قطعی را صحیح بدانیم، خبر ما نیز صحیح خواهد بود و اعتقاد ما نیز درست می باشد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

سپس ما طرفداران امامت جعفر را می بینیم که با یک دیگر اختلاف دارند بعضی از ایشان می گویند او پس از برادرش محمد امام است و بعضی دیگر می گویند او پس از برادرش حسن امام است و بعضی دیگر معتقدند او پس از پدرش امام است و از آن تجاوز نمی کنند. اما پیشینیان ما و ایشان قبل از حدوث مسأله امامت ایشان، احادیثی را روایت کرده اند که بر امامت امام حسن عسکری علیه السّلام دلالت دارد، و آن روایتی است که از امام صادق علیه السّلام چنین نقل شده است: چون سه نام محمد و علی و حسن پشت سر یک دگر واقع شود، چهارمین آنها قائم خواهد بود، و غیر از این هم روایاتی در این باب وجود دارد و همین روایات به تنهایی دلالت دارد که امامت از آن حسن علیه السّلام است: نه جعفر، و چون مدعی امامت غیر از حسن علیه السّلام و جعفر کس دیگری نیست، و

کسانی که او را در دوران حسن علیه السلام دیده‌اند دلیلی بر امامت او ندارند و حجّت امام بایستی بر کسانی که او را دیده‌اند و یا مشاهده نکرده‌اند ثابت باشد، پس بناچار حسن علیه السلام امام است، و چون ثابت شد که حسن علیه السلام امام است و جعفر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۰

نیز از او تبرّی جسته است (۱) و امام از امام تبرّی نمی‌جوید و حسن علیه السلام رحلت کرد بناچار طبق عقیده ما و شما بایستی فردی از فرزندان امام حسن علیه السلام امام باشد و او فرزند او قائم علیه السلام است.

و ای ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن بن قبه - اسعدک الله - به ابو الحسن علی بن - احمد بن بشار - اعزه الله - بگو محمد بن عبد الرحمن می‌گوید ما به دلیل قطعی وجود امام مورد ادعا را بر تو ثابت کردیم و تو هیچ گریزگاهی نداری، آیا آنچنان که ضمانت کرده بودی به بطلان خود اعتراف می‌کنی و یا آنکه هوای نفس تو را از چنین عملی باز می‌دارد و چنان خواهی بود که خدای تعالی فرموده: «وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ»، «۲» یعنی بسیاری از مردم از روی هوای نفس به نادانی گمراه می‌شوند.

اما اینکه اهل حق را به واسطه آنکه می‌گویند لا بد باید کسی باشد که حجّت خدا بدو تمام شود «لابدیه» نام نهاده است، پس این بسیار جای تعجب است، مگر ابو الحسن خودش نمی‌گوید: لا بد ممّن تجب به حجّة الله؟ و چگونه نمی‌گوید در حالی که آنجا که از ما حکایت می‌کند و ما را تعبیر می‌نماید گفته است: «أجل لا بد من وجوده...»، آری لابد است که باشد، اگر او بدین جمله معتقد است، پس او و

(۲) الانعام: ۱۱۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۱

اصحابش نیز «لابدیه» هستند، او این اسم را بر خود نهاد. (۱) اما برادرانش را بدان عیب کرده است. و اگر بدان جمله معتقد نباشد، زحمت پاسخگوئی به تنظیر و تمثیل او به بیت و چراغ از ما برداشته می‌شود. آری این چنین است حال کسی که با اولیاء الله عناد می‌ورزد، او خود را نکوهش می‌کند می‌پندارد که خصمش را سرزنش کرده است، و الحمد لله المؤید للحق. اما ما ایشان را «بدیه» می‌نامیم، زیرا اینان پرستندگان بدند، به گرد چیزی معتکف شده‌اند که نه می‌شنود و نه می‌بیند و ایشان را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند و ایشان چنین‌اند و می‌گوئیم: ای ابو الحسن - خدا تو را هدایت کند - این امام غائب حجّت خدا بر جنّ و انس است و کسی که اثبات امر او بعد از دعوت و بیان صورت پذیرفت، یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خود را در غار مخفی و غایب ساخت و از مردمی که بر آنها حجّت بود، جز پنج «۱» تن کس دیگری جای او را نمی‌دانست.

اگر بگوئی این غیبتی پس از ظهور است و بعد از آنکه قائم مقام او بر جای او قرار گرفته واقع شده است، می‌گویم احتجاج ما مربوط به حال ظهور او و قائم مقام او در قبل و بعد نیست، ما می‌گوئیم آیا پیامبر اکرم در حال غیبت نیز

(۱) المراد بالخمسة: علی بن ابی طالب، و أبو بکر، و عبد الله بن اریقث اللیثی، و أسماء بنت ابی بکر، و عامر بن فهیره،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۲

حجت بر مردمی نبود که بنا بر مصلحتی مکانش را نمی دانستند؟ (۱) و تو گریزی نداری که بگویی: آری. می گوئیم و در مورد امام نیز که برای مصلحتی دیگر غائب است حجت بر خلق تمام است و اِلا چه فرقی وجود دارد؟ بعلاوه می گوئیم امام هم غایب نشد مگر آنکه پدرانش گوش شیعیانشان را پر کردند که غیبت واقع خواهد شد و به آنها گفته بودند که در غیبت امام چه خواهند کرد.

و اگر بگویی آیا ولادت او نیز پنهانی است؟ می گوئیم این موسی علیه السلام است که با جستجوی شدید فرعون و اعمالی که نسبت به زنان و نوزادان مرتکب شد تا مکان او را پیدا کند، پنهانی به دنیا آمد تا وقتی که خداوند اذن ظهور او را داد و امام رضا علیه السلام در وصف او فرموده است: پدر و مادرم فدای او باد! او شبیه من و همنام جدم رسول خدا و شبیه موسی بن عمران است.

دلیل دیگر آنکه می گوئیم: ای ابو الحسن آیا اقرار می کنی که شیعه در باره غیبت اخباری را روایت کرده است یا نه؟ اگر بگوید نه! ما اخبار را به او می نمائیم و اگر بگوید آری، می گوئیم: حال مردم وقتی امامشان غایب شود چه خواهد بود؟ و چگونه در هنگام غیبت حجت تمام خواهد بود؟ اگر بگوید قائم مقام خواهد داشت، گوئیم به عقیده ما و شما قائم مقام امام، بایستی امام باشد و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۳

اگر امام به جای او ظاهر باشد، دیگر غیبت معنی ندارد، (۱) و اگر او حجتی برای غیبت جانشین آورد، ما هم به همان حجت تمسک می کنیم و هیچ فرق و فصلی وجود ندارد.

و از جمله دلائلی که بر فساد امر جعفر کذاب وجود دارد این است که با «فارس بن حاتم» - لعنة الله عليه - «۱» دوستی داشت و او را پاک می شمرد با آنکه پدرش از او بیزاری جسته بود و این مطلب در شهرها شیوع پیدا کرده بود و علاوه بر دوستان، دشمنان نیز از آن با خبر بودند.

و دلیل دیگر بر فساد امر جعفر، کمک خواستن او از خلیفه جائز زمان است تا میراث امام حسن عسکری علیه السلام را از مادر آن حضرت دریافت کند، با وجود آن که شیعیان ائمه اطهار علیهم السلام اجماع و اتفاق دارند که با وجود مادر، برادر ارث نمی برد.

و دلیل دیگر بر فساد امر او این سخن اوست که می گوید: من پس از برادرم محمد امامم! و ای کاش می فهمیدیم که امامت برادرش محمد، کی ثابت شده است - در حالی که محمد در زمان حیات حضرت هادی علیه السلام در گذشته است - تا نوبت به جعفر جانشین او برسد، و شگفتا که محمد برای پس از خود امامی نصب نماید،

(۱) هو فارس بن حاتم بن ماهویه القزويني نزيل العسكر من اصحاب الرضا عليه السلام، غال ملعون أهدر أبو الحسن العسكري عليه السلام دمه و ضمن لمن يقتله الجنة، قتله جنيد. راجع منهج المقال.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۴

با آنکه پدرش حضرت هادی علیه السلام هنوز زنده و حجت الهی و امام باشد، (۱) در این صورت پس پدرش چه کاره بوده است؟ و کی این روش در میان ائمه و اولادشان جاری بوده است تا از شما هم بپذیریم، شما اول ما را بر امامت محمد دلالت کنید تا ما امامت خلیفه او را بپذیریم، و سپس خدائی را که حق را مؤید و باطل را رسوا و سست و رفتنی قرار داد.

اما آنچه از ابی غانم رحمه الله نقل کرده است، او نمی خواهد بگوید که نزد ما امامت جعفر ثابت است، بلکه می خواهد پرسشگر بداند که اهل بیت ائمه علیهم السلام فانی نشده اند به غایتی که هیچ یک از ایشان باقی نمانده باشد.

و اما این سخن او که «هر مطاعی معبود است» خطائی بزرگ است، زیرا ما معبودی جز «الله» نمی شناسیم در حالی که مطیع رسول خدائیم و او را نمی پرستیم.

و اما این سخن او که «اکنون این کتاب را با این سخنان - پایان می بریم که طرف مناظره و خطاب ما کسانی هستند که اجماع دارند بر آنکه باید امام قائمی از اهل بیت باشد که حجت خدا بر خلق به وجود او تمام شود- تا آنجا که می گوید- و درست است که در این خانه چراغی هست ولی ما نیازی به داخل شدن در آن نداریم».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۵

(۱) خدا موقت بدارد، ما با او مخالفتی نداریم که بایستی امام قائمی از اهل این بیت وجود داشته باشد که حجت خدا بر خلق باشد، اختلاف ما در کیفیت قیام و ظهور و غیبت اوست. و مثلی که به عنوان بیت و چراغ ذکر کرده آرزوی بیش نیست و گفته اند آرزو سرمایه مفسدان است، اما ما از روی حقیقت مثلی ذکر می کنیم که میلی به خصم در آن نباشد و ستمی هم بر او نباشد بلکه منظورمان درستی و صواب است.

می گوئیم: ما و مخالفین ما اتفاق داریم که اگر شخصی بمیرد و دو فرزند و یک خانه از وی به جای مانده باشد و بگویند خانه از آن فرزندی است که قادر باشد با یک دست هزار رطل بر گیرد و خانه تا روز قیامت اختصاص به نسل او خواهد داشت و بدانیم یکی از آن دو قادر بدین کار و دیگری از انجام آن ناتوان است و برای شناسائی شخص قادر محتاج شویم به محل آنها برویم، اما مانعی پیشامد کند و نتوانیم آن دو را مشاهده کنیم، و ببینیم گروههای بسیاری در شهرهای دور از هم گواهند که به چشم خود دیده اند که فرزند بزرگتر حامل هزار رطل است و در یک محله هم، گروه اندکی گواهی دهند که فرزند کوچکتر بر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۶

چنین کاری قادر است (۱) و خصوصیت فوق العاده ای هم در این گروه نباشد، به حکم عقل و انصاف و عادت و تجربه گواهی آن گروههای بسیار را نمی توان رد نمود و شهادت این گروه اندک را پذیرفت، زیرا در باره گروه دوم بدگمانی وجود دارد، اما گروههای نخستین از تهمت بر کنارند.

اگر مخالفین ما بگویند در باره شهادت سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد در حق امیر المؤمنین علیه السلام، و شهادت آن گروه و آن مردم بسیار در حق دیگری چه می گوئید و کدامشان بر صوابند؟

می گوئیم: برای امیر المؤمنین و اصحاب اندکش امتیازاتی بود که در جمع مقابل نبود و اگر شما این امتیازات یا نزدیک به آنها را به ما نشان دهید، حق بجانب شما خواهد بود:

اول آنکه دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام همه اقرار و اعتراف به فضل و طهارت و علم او دارند و ما و ایشان متفقا در باره او از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده ایم که فرمود: خداوند دوست کسی است که او را دوست بدارد، و دشمن کسی است که او را دشمن بدارد، بنا بر این واجب است که او پیروی شود و نه دیگری.

دوم آن که دشمنان علی به او نگفتند که ما گواهیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فلانی را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۷

به امامت معین کرده و بر خلائق حجت ساخته است، (۱) بلکه آنچنان که اخبارش به تو رسیده است آنها به نظر خود فلانی را انتخاب کردند.

سوم آنکه دشمنان علی علیه السلام در حق یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام گواهی می دادند که او دروغ نمی گوید، زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «آسمان سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده شخصی را که راستگوتر از ابو ذر باشد» پس شهادت او به تنهایی بر شهادت ایشان مقدم است.

چهارم آنکه دشمنان وی نیز مثل دوستانش روایاتی در باره او نقل کرده اند که به امامت علی علیه السلام دلالت دارد، اما به واسطه تأویل ناروا از آن روایات إعراض کرده اند.

پنجم آنکه دشمنان وی روایت کرده اند که حسن و حسین علیهما السلام آقای - جوانان اهل بهشتند، و باز روایت کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند:

«هر کس عمدا بر من دروغ بدهد، باید نشیمنگاهش را از آتش قرار دهد» و چون هر دوی آنها به امامت پدرشان گواهی می دهند و به شهادت رسول اکرم اهل بهشتند، واجب است که تصدیقشان کنیم، زیرا اگر در گواهی به امامت پدرشان دروغ گفته باشند نه تنها اهل بهشت نخواهند بود، بلکه به جهنم خواهند رفت و حاشا که آن دو پاک و طیب و راستگو، اهل بهشت نباشند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۸

(۱) پس اصحاب جعفر یک خصوصیتی که متعلق به ایشان باشد بیاورند که در مخالفین ایشان نباشد، تا از ایشان پذیرفته شود و الا معنی ندارد که خبر متواتری که هیچ تهمت در نقل و ناقل آن نیست ترک شود، و خبری که ناقلین آن در مظان تهمت و تبانی بر کذبند و ناقلین آن هیچ خصوصیتی هم ندارند، پذیرفته شود، این کار را کسی نمی کند مگر آنکه سرگردان و حیران باشد. پس در این گفتار تأمل کن - خدایت سعادت دهد - و در آنچه برایت نوشتم نیک بنگر، مانند نگرستن کسی که به دین خود توجه دارد و برای معاد خود اندیشه می کند و در عواقب کفر و الحاد با چشم حقیقت و پرهیز می نگرد و تأمل می کند، ان شاء الله موفق خواهی بود، خداوند عمر و عزت دهد و تو را مؤید و ثابت قدم بدارد و از اهل حق قرار دهد و به آن هدایت کند و در پناه خدا باشی و نه از کسانی

که در این دنیا به گمراهی در تلاشند و گمان می‌برند کار نیکویی می‌کنند و نه از کسانی که شیطان به نیرنگ و فریب و القاء و سوسه‌اش او را بلغزاند، خداوند بهترین ذخیره خود را در حق تو جاری سازد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۱۹

پاسخ ابن قبه به برخی از پرسشها

(۱) و یکی از امامیه به ابو جعفر بن قبه نامه‌ای نوشته و از مسائلی پرسش کرده است، این شیخ بزرگوار در پاسخ آن مسائل می‌نویسد:

اما این سخن تو - خدا مؤیدت بدارد - که از معتزله نقل کرده‌ای که آنها گمان کرده‌اند که امامیه می‌پندارد نص بر امام واجب عقلی است، این سخن محتمل دو وجه است، اگر مقصودشان این است که نص بر امام پیش از آمدن رسولان و پایه‌گذاری شرایع واجب عقلی است، نادرست است، و اگر مقصودشان این است که عقل دلالت دارد که بایستی پس از این پیامبران علیهم السلام امامی باشد، این مطلب درست است و امامیه آن را با ادله عقلی و اخبار قطعی که در این باب وارد شده است اثبات می‌کند.

اما این سخن معتزله که ما می‌دانیم حسن بن علی علیهما السلام در گذشته و نصی بر امام پس از خود نداشته است ادعائی است که دیگران با آن مخالفند و معتزله بایستی برای اثبات مدعای خود دلیل بیاورند، و از چه راهی می‌توانند به مخالفین خود که می‌گویند ما خلاف آن را می‌دانیم برتری جویند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۰

(۱) و از جمله دلائلی که دلالت دارد که امام حسن بن علی علیهما السلام بر امام بعد از خود تصریح کرده است، یکی صحّت نصوصی است که از ناحیه پیامبر اکرم رسیده است و دیگر فساد عقیده اختیار خلیفه از جانب امت است. و دیگر نقل شیعیان است از ائمه‌ای که تصدیق آنان واجب است که امام در نمی‌گذرد مگر آنکه بر امام پس از خود تصریح کند، همچنان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه خود را معین فرمود، زیرا مردم در هر عصری به کسی نیازمندند که گفته‌های او اختلاف نداشته باشد و یک دیگر را تکذیب نکند، چنان که گفته‌های پیشوایان مخالفین ما ضد و نقیض است و یک دیگر را تکذیب می‌کند، و اگر آن شخص فرمان دهد، اطاعتش کنند و دستی بالای دستش نباشد و سهو و خطا نکند و دانا باشد تا مردم جاهل را آگاه کند و عادل باشد تا به حق داوری کند، و کسی که حکمش چنین باشد بایستی او را خدای علام الغیوب بر زبان پیامبرانش معرفی کرده و منصوص من عند الله باشد، زیرا در ظاهر خلقت امام دلیلی بر عصمت او وجود ندارد.

و اگر معتزله بگویند: اینها ادعایی بیش نیست و بایستی بر صحّت آنها استدلال شود، می‌گوئیم: آری، ما و شما بایستی بر صحّت دعوی خود دلیل بیاوریم شما در باب امامت از فرعی پرسش کردید و فرع را نمی‌توان اثبات کرد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۱

مگر آنکه بر صحّت اصل آن دلیل بیاوریم (۱) و دلائل ما بر صحّت این اصول در کتب ما موجود است. مثلاً اگر پرسشگری از صحّت احکام و شرایع از ما پرسش کند، ما ناچاریم او را بر صحّت خبر و صحّت نبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اینکه آن

حضرت به این احکام و شرایع فرمان داده است دلالت کنیم، و پیش از آن بایستی اثبات کنیم که خدای تعالی واحد و حکیم است و اینها همه بایستی پس از اثبات حدوث عالم باشد، و این نظیر همین سؤالی است که شما در باره امامت دارید، من در این سؤال تأمل کردم و غرض آن را سست و ضعیف یافتیم و آن این است که می‌گویند: اگر حسن بن علیّ علیهما السلام بر امامت امام زمان علیه السلام نصّی صادر کرده باشد دیگر غیبت موضوع ندارد.

اما جواب آن این است که غیبت، عدم نیست، گاهی انسان در شهری غایب می‌شود که قبلا در آن معروف بوده و دیده می‌شده است پس او در شهر دیگر غایب است. همچنین گاهی ممکن است که انسانی در میان قومی غایب باشد، اما در میان قومی دیگر غایب نباشد و یا از دشمنانش غایب باشد، اما در میان دوستانش غایب نباشد، در این موارد هم می‌گویند او غایب و پنهان است.

در باره امام زمان علیه السلام نیز چنین است، می‌گویند او غایب است زیرا از چشم

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۲

دشمنانش و دوستانی که رازدار نیستند غایب است (۱) و مثل پدران بزرگوارش نزد عامّ و خاصّ و دوست و دشمن آشکار نیست، با وجود این، دوستانش از وجود او خبر می‌دهند و امر و نهی را به ما می‌رسانند، ایشان از کسانی هستند که نقلشان موجب اتمام حجّت و قطع عذر است، و به واسطه کثرت تعداد و تفاوت اغراض، به ناچار بایستی خبرشان را پذیرفت. ایشان امامت او را نقل کرده‌اند همان گونه که امامت پدرانش را نقل کرده‌اند و اگر چه کسانی هم با ایشان مخالفت کنند، همان گونه که صحت معجزات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - علاوه بر قرآن کریم - به نقل مسلمین ثابت می‌شود، با آنکه مخالفین اسلام از اهل کتاب و مجوس و زنادقه و دهریه در وجود آنها مخالفت می‌ورزند و این مسأله‌ای نیست که بر مثل تویی که اهل توجّه و دقت نظری مشتبه شود.

و اما این قول ایشان که چون ظاهر شود از کجا معلوم می‌شود که او محمّد بن - حسن بن علیّ علیهم السلام است؟

جواب آن این است که همان اولیائی که نقلشان حجّت است، او را معرفی خواهند کرد، همچنان که نقل ایشان در درستی امامت او نیز نزد ما حجّت است.

جواب دیگر آن است که ممکن است معجزه‌های ظاهر سازد تا بر امامت او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۳

دلالت داشته باشد (۱) و این جواب دوم مورد اعتماد ماست و به مخالفین خود بدان پاسخ می‌گوئیم، گرچه جواب اول نیز صحیح است.

اما سخن معتزله که می‌گویند: پس چرا علیّ بن ابی طالب در روز شوری به اقامه معجزه نپرداخت؟ ما در جواب می‌گوئیم پیامبران و حجج الهی علیهم السلام، دلایل و براهین را بر حسب اوامر الهی و بر اساس آنچه که خداوند برای خلق صلاح می‌داند اظهار می‌کنند، و هنگامی که حجّت الهی بنا بر کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شأن علیّ و تصریح ایشان بر امامت او ثابت شده باشد، دیگر علیّ علیه السلام نیازمند اقامه معجزه‌ای نخواهد بود، مگر آنکه کسی بگوید اقامه معجزه در آن هنگام اصلح بود. و ما هم به او می‌گوئیم: چه دلیلی بر درستی این سخن وجود دارد؟ و خصم هم انکار نمی‌کند که اقامه معجزه او اصلح نبوده است؟ و

چه بسا که اگر خدای تعالی در آن حال معجزه‌ای به دست او ظاهر می‌کرد، تعداد بیشتری کافر می‌شدند و او را ساحر و شعبده‌باز می‌خواندند، با وجود این احتمالات، معلوم نیست که اظهار معجزه اصلح بوده باشد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۴

(۱) و اگر معتزله بگویند: از کجا می‌دانید که اقامه معجزه برای اثبات آنکه فرزند امام حسن عسکری علیهما السلام امام است، اصلح است؟ می‌گوئیم: ما نمی‌دانیم که او در آن حال حتماً بایستی اظهار معجزه کند، بلکه می‌گوئیم که بر او جایز می‌دانیم که چنین کند، و اگر هیچ راه دیگری موجود نباشد بناچار برای اثبات حجت چنین خواهد کرد، و اگر انجام کاری ضروری باشد، آن کار واجب خواهد بود و اگر واجب باشد صلاح خواهد بود و فسادی در آن نیست، و ما می‌دانیم که انبیاء علیهم السلام در مواقع خاص اقامه معجزه می‌کردند و هر روز و هر ساعتی و برای هر کسی که می‌خواست اسلام بیاورد اظهار معجزه نمی‌کردند، بلکه هر وقت اراده خداوند بر آن تعلق می‌گرفت و آن را صلاح می‌دانست معجزه صورت می‌گرفت. خدای تعالی حکایت حال مشرکین کرده که آنها از پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کردند که به آسمان بالا برود و پاره‌ای از آسمان را بر سر ایشان بیندازد یا اینکه کتابی بر ایشان فرود آورد تا آنها آن کتاب را قرائت کنند و کارهای دیگری که در آیه شریفه به آنها اشاره شده است، اما آن حضرت چنان نکرد، و از او درخواست کردند که «قصی بن کلاب» را زنده کند و کوههای «تهامه» را از ایشان دور گرداند، اما اجابتشان نکرد و گرچه در مواقع دیگری معجزاتی برای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۵

ایشان اقامه فرمود. (۱) حکم پرسش معتزله نیز همین است و به ایشان همان گفته می‌شود که به ما گفتند، چرا واضح‌ترین حجت‌ها و روشنترین دلائل در اظهار - معجزه‌های متعدد و استظهار به کثرت ادله ترک شده است؟

اما قول معتزله که می‌گویند: علی علیه السلام در امر خلافت به احادیثی استدلال کرده که قابل تأویل است، در جواب می‌گوئیم: به عقیده ما او در برابر اهل شوری به نصوصی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم استدلال کرده است که ایشان آن نصوص را می‌شناختند، زیرا آن بزرگان جاهل به امر نبودند و حکمشان مانند حکم سایر پیروان نبوده است، و این کلام را به خود معتزله بر می‌گردانیم و می‌گوئیم: چرا خداوند انبیاء بیشتری را مبعوث نکرد و در هر شهر و روستا و هر عصر و زمانی تا روز قیامت یک یا چند پیامبر نفرستاد؟ و چرا معانی قرآن کریم را چندان تبیین نفرمود که هیچ کس در آن تردید نکند و چرا قرآن را محتمل تأویل قرار داد؟ این مسائل آنها را به جواب ما وادار می‌کند. تا اینجا کلام ابو جعفر بن قبه بود.

کلام یکی از بزرگان در ردّ بر زیدیه

(۲) یکی دیگر از مشایخ متکلمین امامیه در باب غیبت امام زمان علیه السلام می‌گوید:

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۶

عامه مخالفین ما از ما پرسشهایی کرده‌اند و ایشان بایستی بدانند که سخن در باب غیبت امام زمان علیه السلام مبنی بر قول امامت پدران او علیهم السلام است و قول بر امامت پدران او علیهم السلام مبنی بر تصدیق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که امامت او و پدران او را اخبار فرموده است و این از آنرو است که این موضوع یک مسأله شرعی است و عقلی محض نیست و سخن گفتن در شرعیات بایستی مبتنی بر کتاب و سنت باشد، همچنان که خدای تعالی فرموده است: اگر در امری منازعه داشتید - که مقصود امور شرعیه است - آن را به خدا و رسول ارجاع دهید، «۱» پس هر گاه که کتاب خدا و سنت پیامبر اکرم و حجت عقل گواه ما باشد، سخن ما پسندیده و نیکو خواهد بود. ما می‌گوئیم که جمیع طبقات زیدیّه و امامیه اتفاق دارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که من از میان شما می‌روم و دو شیء نفیس و گرانبها در میان شما باقی می‌گذارم که یکی کتاب الله و دیگری عترت و اهل بیت می‌باشد و آن دو خلیفه منند و از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در بهشت و کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و همه فرقه‌ها این حدیث را تلقی به قبول کرده‌اند، پس لازم است که همواره کتاب خدا همراه یکی از عترت باشد، همراه

(۱) النساء: ۵۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۲۷

کسی که تأویل و تنزیل کتاب الله را به علم یقینی بداند (۱) و از مراد خدای تعالی اخبار کند، همچنان که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مراد آیات اخبار می‌فرمود، و بایستی که معرفت او به تأویل کتاب از روی استنباط و اجتهاد نباشد، کما آنکه معرفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از روی استنباط و اجتهاد نبود و صرفاً بر علم لغت و مخاطبات استناد نمی‌فرمود، بلکه مراد الله را از طریق خدای تعالی بیان می‌کرد تا با بیانش حجت الهی بر مردم تمام شود، و همچنین بایستی معرفت عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر کتاب الهی از روی یقین و معرفت و بصیرت باشد؛ خدای تعالی در وصف پیامبرش فرموده است: بگو این راه و روش من است، من و هر کس که از من تبعیت کند با علم و بصیرت به خدای تعالی می‌خوانیم. و اتباع او از اهل و فرزندان و عترتش همان کسانی هستند که از طریق خدای تعالی با یقین و معرفت و بصیرت مراد او را از کتاب الله باز گویند، و هر گاه مخبری که از طریق خدای تعالی مراد الله را بیان می‌کند ظاهر و هویدا نباشد، بر ما واجب است که معتقد باشیم قرآن کریم از هم‌نشینی با فردی از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار نیست که تأویل و تنزیل آن را بداند، زیرا حدیث ثقلین آن را ایجاب می‌کند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۲۸

(۱) علمای امامیه گفته‌اند: خدای تعالی فرموده است: خداوند آدم و نوح و آل - ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزید، ذریه‌ای که بعضی از ایشان از نسل - بعضی دیگر بودند. «۱» و بر طبق عموم این آیه واجب است که پیوسته از خاندان - ابراهیم علیه السلام برگزیده‌ای باشد و این از آن رو است که خدای تعالی در این کتاب مردم را به دو دسته تقسیم کرده است یک دسته را برگزیده و ایشان انبیاء و رسولان و خلفاء علیهم السلام هستند؛ و دسته دیگر را برگزیده و به آنها امر فرموده که از دسته اول پیروی کنند و مادام که در کره زمین کسی باشد که نیازمند مدبر و رهبر و معلم و نگاهبان باشد، واجب است در مقابل ایشان برگزیده‌ای از آل - ابراهیم باشد و این برگزیده از آل ابراهیم بایستی از اولاد و ذراری او باشد، زیرا خدای تعالی فرموده است: «ذَرِيَّةً بَعْضُهُا مِنْ بَعْضٍ» و می‌دانیم که رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام برگزیدگان از آل ابراهیم هستند و لازم است که

برگزیده پس از امام حسین علیه السلام نیز از ایشان باشد زیرا کلام «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» بر آن دلالت دارد، و آنگاه که ذرّیه از نسل او نباشد، آن ذراری از یک دیگر نخواهند بود و ممکن است که بعضی از این ذرّیه از یک بطن باشند،

(۱) آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۲۹

(۱) مانند امام حسن و امام حسین که امامت از حضرت مجتبی به حضرت سید- الشّهداء علیهما السلام انتقال یافت و واجب است که از او و از پشتش امامی باشد که جانشین او شود، و این معنای سخن خدای تعالی است که: «ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» پس آیه شریفه نیز بر همان معنایی که سنت و حدیث ثقلین بر آن تأکید دارد دلالت می کند.

دلیلی دیگر بر وجود امام غائب علیه السلام

(۲) یکی از علماء امامیه گفته است: بر ما و بر هر عاقلی که ایمان به خدا و رسولش و پیامبران پیشین داشته باشد، لازم است که در حال اُمّتهای پیشین تأمل نماید، و اگر در احوال ایشان تأمل کنیم می یابیم که حال رسولان و اُمّتهای گذشته شبیه حال اُمّت ماست و این از آن رو است که قوّت هر دینی در زمان پیامبران گذشته مربوط به پذیرفتن و اقبال اُمّتها به رسولان الهی بوده است و این خود موجب کثرت پیروان آن پیامبر در عصر و زمانه ایشان می شده است، و هیچ اُمّتی را نمی شناسیم که مطیع تر از اُمّت اسلامی در برابر پیامبرش باشد، زیرا انبیاء بزرگی که پیش از پیامبر اکرم دائر مدار وحی و شریعت بودند عبارتند از نوح و ابراهیم

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۰

و موسی و عیسی علیهم السلام، (۱) اینها پیامبرانی هستند که اخبار و آثارشان در دست مردم است و می یابیم که احوال این اُمّتها به واسطه عدم محافظت و رعایت پیروانشان در زمان رسولان و یا پس از آنها دستخوش وهن و سستی گردیده است و این همان است که خدای تعالی فرموده است: رسول ما به نزد شما آمده است تا بسیاری از چیزهایی را که از کتاب پنهان کردید برایتان بیان کند و از بسیاری هم صرف نظر نماید. «۱»

خدای تعالی این اُمّتها را بدین صفت وصف کرده و می فرماید: بعد از ایشان گروهی آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی شهوات نمودند و به زودی گمراهی را ملاقات کنند. «۲» و خدای تعالی به این اُمّت فرموده است: مانند کسانی نباشید که پیش از این بدانها کتاب آسمانی داده شد و مدّت ایشان طولانی گردید و دل هایشان را قساوت فرا گرفت. «۳»

و در روایت است که: زمانی بر مردم آید که از اسلام جز اسمی نماند و از قرآن بجز رسم و خطی باقی نباشد، و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز گردید و به زودی نیز به غربت باز گردد و خوشا بر حال غریبان. پس

(۱) المائدة: ۱۵.

(۲) مریم: ۵۹.

(۳) الحديد: ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۱

خدای تعالی در هر دوره‌ای رسولی را مبعوث می‌فرموده (۱) تا آثار و رسوم از میان رفته را تجدید کند و همه امت اسلامی - بجز کسانی که بدیشان التفات نمی‌شود - اتفاق دارند و دلایل عقلیه نیز بر این مطلب دلالت دارد که خدای تعالی سلسله نبوت را به وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ختم فرمود و هیچ پیامبری پس از وی نخواهد آمد و امر این امت را می‌بینیم به جایی رسیده است که باطل بر حق و گمراهی بر هدایت غلبه کرده است به گونه‌ای که بسیاری پنداشته‌اند این سرا، سرای کفر است و دار الاسلامی وجود ندارد و بر سر هیچ یک از اصول شریعت اسلامی وارد نشده است آنچه که بر موضوع امامت وارد گردیده است زیرا از زمان شهادت امام حسین علیه السلام تا کنون نه از بنی امیه و نه از بنی عباس که بر اکثر مردم حکومت کرده‌اند، امام عادل قیام نکرده است، با آنکه ما و زیدیه و معتزله و اکثر مسلمانان همه می‌گوئیم که امام بایستی عادل و ظاهر الصلاح باشد، اما امت بازیچه حکومت‌های ستمکار گردیده‌اند و بر اموال و نفوسشان بر خلاف دستورات الهی حکومت می‌کنند و اهل فساد بر اهل حق غلبه کرده و اتحاد کلمه معدوم گشته است و می‌بینیم که طبقات امت یک دیگر را تکفیر کرده و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۲

از یک دیگر براءت می‌جویند.

(۱) و وقتی که در اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تأمل می‌کنیم می‌بینیم که چنین وارد شده است که به وسیله یکی از خاندان او زمین پر از عدل و داد می‌شود، همچنان که از ظلم و جور آکنده شده باشد. این حدیث ما را دلالت می‌کند که قیامت بر پا نمی‌شود مگر آنکه زمین پر از عدل و داد شده باشد. این دینی که نسخ و تبدیل ندارد، یابوری خواهد داشت که خدای تعالی او را تأیید فرماید، همچنان که پیامبران و رسولان را که برای تجدید شرایع و نابودی کردار ستمکاران فرستاده بود تأیید کرده است و واجب است که دلائل بر وجود کسی که به چنین کاری قیام می‌کند موجود باشد و مفقود نباشد، و ما همه اختلافات امت اسلامی را دانستیم و احوال همه فرقه‌ها را بررسی کردیم و به این نتیجه رسیدیم که حق با فرقه اثنی عشریه است و نه غیر ایشان، و در این روزگار امام بر حق، دوازدهمین امام ایشان است، و او همان کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او خبر داده و بوجود او تصریح فرموده است.

(۲) و به زودی در این کتاب روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در عدد ائمه علیهم السلام که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۳

دوازده امامند خواهیم آورد و نصوصی که بر امام دوازدهم و اعلان این مطلب که پیش از ظهور و قیامش که با شمشیر خواهد بود غیبت اختیار خواهد کرد، همه را این شاء الله تعالی ذکر خواهیم کرد.

اعتراضهای زیدیه

اشاره

(۱) یکی از زیدیّه گفته است: روایتی که بر این مطلب دلالت دارد که ائمه دوازده تن می باشند، گفته ای است که آن را امامیه به تازگی ساخته و در این موضوع احادیث دروغی پرداخته اند.

و ما در پاسخ او- به توفیق الهی- می گوئیم: اخبار در این باب بسیار است و راه درست آن است که به ناقلان حدیث رجوع کنیم و محدثین اهل سنت نیز بطور مستفیض آن را از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند. مسروق می گوید: نزد عبد الله بن مسعود نشسته بودیم و مصاحف خود را بر وی عرضه می داشتیم، بناگاه جوانی نوری به وی گفت: آیا پیامبرتان به شما سفارش کرده است که پس

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۴

از وی چند خلیفه خواهند آمد؟ (۱) و او گفت: تو نوجوانی و این سؤالی است که قبل از تو کسی از من نپرسیده است، آری پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم به ما سفارش کرده است که پس از وی دوازده خلیفه به عدد نقیبان بنی اسرائیل خواهند بود.

و من بعضی از طرق این حدیث را در این کتاب و بعضی دیگر را در کتاب نص بر ائمه اثنی عشر علیهم السلام گردآوری کرده ام و باز محدثین اهل سنت بطور مستفیض و ظاهر از جابر بن سمره نقل کرده اند که گفت: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم و او فرمود: بر این امت دوازده تن ولایت کنند. راوی گوید: مردم فریاد کردند و من نشنیدم که او چه فرمود، به پدرم که نزدیکتر به رسول خدا بود گفتم رسول خدا چه فرمود؟ او گفت: فرمود که ایشان همگی از قریشند و مثل و مانند ایشان دیده نمی شود.

و من طرق این حدیث را نیز گردآوری کردم و بعضی از ایشان چنین روایت کرده اند: «اثنا عشر امیرا» یعنی دوازده امیر، و بعضی دیگر روایت کرده اند: اثنا عشر خلیفه، یعنی دوازده خلیفه، اینها دلالت دارد که اخباری که در دست امامیه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۵

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام است که ائمه دوازده تن می باشند، اخباری صحیح است. «۱»

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیه می گویند: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسماء ائمه دوازده گانه را به امتش معرفی فرموده است پس چرا از آن روی گردانیده و به چپ و راست رفته و این خطای عظیم را مرتکب شده اند؟

در پاسخ به ایشان می گوئیم: شما اعتقاد دارید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را جانشین خود ساخته و امام گردانیده و تصریح به وی فرموده و شخص وی را به مردم نموده و معرفی کرد، پس چرا اکثر امت از وی روی گردانیده و دوری گزیدند تا به غایتی که آن حضرت از مدینه به یبوع رفت و بر او گذشت آنچه که گذشت؟ اگر بگوئید علی علیه السلام را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جانشین خود قرار نداد، پس چرا کتابهای خود را از این مطلب آکنده ساخته و در باره آن سخن می گوئید.

آری گاهی مردم از حق واضح و بیان روشن، اعراض می کنند، چنانچه از

(۱) روی أحمد فی مسنده هذا الحدیث و نحوه من أربع و ثلاثین طریقا عن جابر بن سمره راجع المسند ج ۵ ص ۸۷ الی ص ۱۰۸. و رواه الخطیب أيضا فی التاريخ ج ۱۴ ص ۳۵۳ من حدیث جابر بن سمره و نحوه فی ج ۶ ص ۲۶۳ من حدیث عبد الله بن عمرو، و أخرجه مسلم فی صحیحه کتاب الإمارة بطرق عدیده من حدیث جابر.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۶

توحید روی بر تافته و به إلحاد اقبال می کنند و از آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ» اعراض کرده و به تشبیه می گریند.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیه می گویند: از جمله اموری که ادعای امامیه را باطل می سازد این است که ایشان معتقدند جعفر بن محمد علیهما السلام بر امامت اسماعیل تصریح فرموده و در حیاتش وی را به امامت معرفی کرده است و آنگاه که اسماعیل فوت کرد فرمود:

خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنانچه در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، پس اگر خبری که ائمه را دوازده تن می داند صحیح بود، لا اقل بایستی جعفر بن محمد و خواص اصحابش آن را می دانستند تا مرتکب این خطای بزرگ نشوند.

در جواب ایشان می گوئیم: از کجا می گوئید که جعفر بن محمد علیهما السلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است و خبر آن کجاست؟ و چه کسی آن را تلقی به قبول کرده است؟ ایشان راه به جایی ندارند و جز این نیست که این خبر را کسانی ساخته اند که قائل به امامت اسماعیلند و اصلی برای آن نیست، زیرا خبر دوازده امام را خاص و عام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام روایت کرده اند و من

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۷

آنچه از ایشان در این باب وارد شده است در این کتاب نقل کرده ام. (۱) اما گفته او که فرموده است: خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنان که در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، او در این کلام می فرماید که امری بر خداوند ظاهر نشد چنان که در باره فرزندم اسماعیل ظاهر شد، زیرا او را در حیاتم از من ستاند تا معلوم شود او پس از من امام نیست و به نظر ما کسی که معتقد باشد که امروز برای خدا چیزی آشکار می شود که دیروز آن را نمی دانسته کافر است و بیزاری جستن از او واجب است، چنانچه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است.

ابو بصیر و سماعه از امام صادق علیه السلام چنین روایت کنند که فرمود: هر کس معتقد باشد که امروز چیزی بر خداوند آشکار می شود که دیروز آن را نمی دانسته است، پس بایستی از او بیزار باشید. و بدائی که به امامیه نسبت داده می شود که آن را می گویند عبارت از آشکار شدن امر خدای تعالی است. عرب می گوید: بدا لی شخص یعنی شخصی بر من ظاهر شد و نه آنکه پشیمانی آشکار گردید که خدای تعالی از آن برتر است.

و چگونه امام صادق علیه السلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است در حالی که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۸

در باره او فرموده است: او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

(۱) حسن بن راشد می گوید از امام صادق علیه السلام در باره اسماعیل پرسش کردم، فرمود:

او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

عبید بن زراره می گوید از اسماعیل نزد پدرش امام صادق علیه السلام یاد کردم و آن حضرت فرمود: به خدا سوگند او شباهتی به من ندارد و شبیه هیچ یک از پدرانم نمی باشد.

ولید بن صبیح می گوید مردی به نزد من آمد و گفت بیا تا فرزند آن مرد بزرگ را به تو نشان بدهم، همراه او رفتم و مرا به نزد گروهی میگسار برد و اسماعیل بن جعفر در میان ایشان بود، گوید اندوهناک از آنجا خارج شدم و به بیت الله در آمدم و ناگهان اسماعیل بن جعفر را نزد «حجر» دیدم که به بیت آویخته بود و گریه می کرد و پرده های کعبه را به اشک دیده خود تر کرده بود، گوید

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۳۹

بیرون آمدم و می دویدم و اسماعیل را دیدم که با آن قوم نشسته است، (۱) دوباره بازگشتم و او را دیدم که پرده های خانه خدا آویخته است و آن را به اشک دیده خود تر ساخته است، گوید این مطلب را به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم فرمود: پسرم گرفتار شیطانی شده است که به صورت او در می آید.

و روایت شده است که شیطان به صورت نبی و یا وصی پیامبری در نمی آید، و چگونه ممکن است به امامت او تصریح کرده باشد در حالی که سخن فوق را در باره وی بیان کرده است.

اعتراضی دیگر

(۲) زیدیه می گویند: به چه دلیلی امامت اسماعیل را مردود می دانید و دلیل شما علیه اسماعیلیه که او را امام می دانند چیست؟

در جواب ایشان می گوئیم: امامت او را به واسطه همین اخباری که ذکر کردیم، و اخباری که در امامت ائمه دوازده گانه وارد شده است و همچنین به واسطه فوت او در زمان حیات پدرش رد می کنیم؛ و اخباری که در امامت ائمه دوازده گانه وارد شده است در همین کتاب ذکر خواهیم کرد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۴۰

(۱) اما اخباری که به فوت او در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین است:

سعید بن عبد الله اعرج گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: چون اسماعیل مرد و پوششی بر وی افکنده بودند، دستور دادم رویش را گشودند و پیشانی و چانه و بالای سینه اش را بوسیدم و گفتم رویش را بیوشانند، دیگر بار گفتم رویش را بگشایید و برای بار دوم پیشانی و چانه و بالای سینه اش را بوسیدم و گفتم رویش را پوشانیدند و دستور دادم غسلش دهند و کفنش کنند و بر او در آمدم و گفتم رویش را بگشایید و پیشانی و چانه و بالای سینه اش را بوسیدم و او را تعویذ کردم و گفتم او را در گور نهید، راوی گوید: عرض کردم به چه او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن.

مؤلف این کتاب گوید در این حدیث فوائد چندی نهفته است: اول رخصت بوسیدن پیشانی و چانه و بالای سینه متوفی است، چه پیش از غسل باشد و چه پس از آن، منتهی اگر پیش از غسل هنوز حرارت بدن متوفی زایل نشده باشد غسلی بر او واجب نیست و اگر پس از سرد شدن متوفی باشد، بایستی غسل مسّ میّت نماید؛ و اگر پس از غسل دادن متوفی باشد غسلی ندارد و اگر در حدیث ذکر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۴۱

شده بود که امام صادق علیه السلام، پس از بوسیدن غسل کرده یا نه، می دانستیم که مسّ قبل از غسل او، در حال گرمی جنازه بوده و یا پس از سرد شدن آن.

(۱) فایده دیگر خبر آن است که در آن فرمود «دستور دادم غسلش دهند» و فرمود «غسلش دادم» و این خود دلیل است که اسماعیل امام نبوده است، زیرا اگر امامی بر جنازه امامی حاضر شود، بایستی همو جنازه را غسل دهد و لا غیر. «۱»

خبر دیگری که بر فوت اسماعیل در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین است: ابی کهمس گوید من وقت مرگ اسماعیل حاضر بودم و امام صادق علیه السلام بر بالینش نشسته بود و چون مرگ او فرا رسید چانه هایش را بست و ملحفه ای بر وی کشید و دستور داد او را تجهیز کنند و چون از کار او فارغ شد، کفنی خواست و در حاشیه آن نوشت:

«اسماعیل یشهد أن لا إله إلا الله»

یعنی اسماعیل شهادت می دهد که هیچ معبودی جز الله نیست.

(۱) فيه نظر لأنه يمكن أن يقال الاخبار التي وردت بأن الامام لا يغسله إلا الامام مع ضعف سندها لا تدلّ على وجوب المباشرة إنّما دلالتها على أن وليّ الامام في التجهيز هو الامام الذي بعده سواء يباشر ذلك بنفسه أو أمر من يفعل بإذنه أو برضاء إن غاب. و في التّهذيب ج ۱ ص ۳۲۱. و الاستبصار ج ۱ ص ۲۰۷. باب كيفية غسل الميت بطريق صحيح أعلائي

عن معاوية بن عمّار قال: «أمرني أبو عبد الله عليه السلام أن أغمز بطنه، ثم أوضيه بالاشنان ثم اغسل رأسه بالسدر و لحبيبه، ثم أفيض على جسده منه. ثم أدلك به جسده، ثم أفيض عليه ثلاثا. ثم أغسله بالماء القراح ثم أفيض عليه الماء بالكافور و بالماء القراح و أطرح فيه سبع ورقات سدر». ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۴۲

(۱) مرّه مولای محمد بن خالد گوید: چون اسماعیل مرد، امام صادق علیه السلام تا کنار قبر او پیش آمد، خود را رها کرد و بر کنار قبر نشست، اما در قبر فرود نیامد و فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مرگ فرزندش ابراهیم چنین کرد.

مردی از بنی هاشم گوید: وقتی اسماعیل مرد، امام صادق علیه السلام نزد ما آمد و در جلوی تابوت بی کفش و رداء حرکت می کرد.

اسماعیل بن جابر و ارقط پسر عموی امام صادق علیه السلام گویند: وقتی اسماعیل قبض روح می شد، امام صادق علیه السلام نزد وی بود، چون ارقط بی تابی آن حضرت را دید عرض کرد: ای ابا عبد الله، رسول خدا نیز از دنیا رفت. راوی گوید: امام خودداری کرد و فرمود: امروز از تو متشکرم.

ابو کهمس گوید: در مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام حاضر بودم و آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۴۳

حضرت را دیدم که سجده ای کرد و آن را طولانی ساخت، (۱) آنگاه سر از سجده برداشت و کمی در وی نگاه کرد و رویش را نگریست، سپس سجده دیگری کرد که طولانی تر از سجده اول بود، آنگاه سر برداشت در حالی که اسماعیل مرده بود؛ چشم او را بر هم نهاد و چانه اش را بست و ملحفه ای بر وی کشید و برخاست و من صورت او را دیدم که از این حادثه چندان متأثر بود که خدا می داند؛ برخاست و داخل منزلش شد و پس از ساعتی درنگ، در حالی که آراسته، معطر، سرمه کشیده و جامه عوض کرده بود، به نزد ما آمد و چهره اش آن چهره قبلی نبود و در باره او دستوراتی داد و چون از آن کار فارغ شد، کفن او را خواست و بر حاشیه آن نوشت:

اسماعیل یشهد أن لا إله إلا الله

. یعنی: اسماعیل شهادت می دهد که هیچ معبودی جز الله نیست.

حسن بن زید گوید: دختری از امام صادق علیه السلام فوت کرد و یک سال بر او نوحه کرد؛ دیگر بار پسری از آن حضرت فوت کرد و یک سال هم بر او نوحه نمود؛ آنگاه اسماعیل فوت کرد و امام نوحه را قطع کرده و بر او جزع شدیدی نمود، راوی گوید به امام صادق علیه السلام گفتند: اصلحک الله! آیا در خانه شما نوحه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۴۴

می شود؟ (۱) فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی حمزه شهید شد فرمود: بایستی بر حمزه گریه کنند چرا که او زنان گریه کن ندارد.

محمد بن عبد الله کوفی گوید: چون مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام فرا رسید، آن حضرت سخت بی تابی نمود، راوی گوید چون چشمان او را بست یک پیراهن پاکیزه و شسته و یا نو طلب کرد و آن را بر تن نمود، سپس محاسن خود را شانه کرد و بیرون آمد و دستوراتی داد، آنگاه یکی از اصحابش گفت: فدایت شوم وقتی بی تابی شما را دیدیم پنداشتیم تا مدتی از شما بی بهره خواهیم بود و امام فرمود: ما اهل بیتی هستیم که تا مصیبت نیامده، بی تابیم و چون فرود آمد بردبار خواهیم بود.

عبسۀ بن بجاد عابد گوید: وقتی اسماعیل بن جعفر بن محمد علیهما السلام درگذشت و از کار جنازه او فارغ شدیم، امام صادق علیه السلام نشست و ما هم به گرد او نشستیم و آن حضرت به زمین می نگریست، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: ای مردم، این دنیا دار جدائی و سرائی کج مدار است و خانه ای مستوی و استوار نیست با

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۴۵

آنکه جدائی از دل‌بستگان شراره‌ای است که دفع نشود و سوزشی در او نیست که باز نگردد، (۱) و مردم در این میدان به واسطه حسن عزاداری و تفکر صحیح از یک دیگر سبقت می‌جویند و کسی که بر داغ برادرش ننشیند، برادرش او را داغدار کند، و کسی که فرزندش را به گور نفرستد فرزندش او را به گور خواهد فرستاد. سپس به این شعر ابی خراش هذلی که در رثای برادرش گفته است تمثّل جست: گمان مبر که پیمان دوستی تو را فراموش کردم، اما ای بینی شکسته! شکیبائی من زیباست.

اعتراضی دیگر

(۲) زیدیه می‌گویند: اگر خبر دوازده امام صحیح بود، مردم پس از فوت امام جعفر صادق علیه السلام شک و تردید در امامت نمی‌کردند تا به غایتی که طایفه‌ای از شیعه گفتند امام عبد الله است و طایفه‌ای دیگر گفتند امام اسماعیل است و طایفه‌ای هم متحیر شدند و یکی از ایشان عبد الله بن صادق را آزمود و چون او را شایسته ندید از نزد او بیرون آمد و گفت به کجا رو کنیم؟ آیا به مرجئه یا قدریه یا حروریه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و فرمود: نه به مرجئه و نه به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۴۶

قدریه و نه به حروریه، و لکن به سوی من رو کن، (۱) پس بنگرید که خبر دوازده امام به چند طریق باطل می‌شود، یکی جلوس عبد الله به مسند امامت؛ دوم اقبال شیعه به او؛ سوم سرگردانی شیعه موقع امتحان او؛ چهارم آنکه ایشان نمی‌دانستند امامشان موسی بن جعفر است، تا آنکه او ایشان را به جانب خود فرا خواند، و در خلال این مدت، فقیه ایشان زراره بن أعین درگذشت و در حالی که قرآن روی سینه‌اش بود می‌گفت: خدایا! من کسی را امام می‌دانم که این قرآن امامتش را اثبات کند.

و ما به ایشان می‌گوئیم: اینها همه فریب و آراستن سخن به دروغ است، زیرا ما مدعی نیستیم که همه شیعیان در آن عصر دوازده امام را به نام می‌شناختند بلکه ما می‌گوئیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده است که ائمه پس از او دوازده امامند و دانشمندان شیعه این حدیث را با نام ائمه روایت کرده‌اند و انکار نمی‌کنیم که در میان شیعه یک نفر یا دو نفر و یا بیشتر باشند که این حدیث را ننشیده باشند. اما زراره بن أعین، پس او کس فرستاد تا در باره خبر امام پس از حضرت صادق تحقیق کند و پیش از آنکه آن نماینده باز گردد، وفاتش فرا رسید

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۴۷

(۱) و هنوز نص بر امامت موسی بن جعفر را نشنیده بود بطوری که یقین حاصل کند و قطع عذر او بشود، پس قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا من به امامت کسی معتقدم که این قرآن امامتش را ثابت می‌کند و آیا شخص فقیه متدین هنگام اختلاف امر جز آن می‌کند که زراره کرد؟ علاوه بر این گفته‌اند که زراره به امر موسی بن جعفر و امامت او علم داشت ولی پسرش عبید را فرستاد تا از موسی بن جعفر علیه السلام تحقیق کند که آیا جایز است اظهار امامت او را بنماید، یا آنکه با کتمان امامت او، تقیه نماید. و این قول با فضل زراره بن أعین و معرفت او مناسبتر است.

ابراهیم بن محمد همدانی گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم ای فرزند رسول خدا، مرا از حال زراره خبر ده، آیا حق پدرت امام کاظم علیه السلام را می‌شناخت؟ و او فرمود: آری، گفتم پس چرا پسرش عبید را فرستاد تا با خبر شود که امام جعفر صادق علیه السلام چه کسی را وصی خود قرار داده است؟ فرمود:

زراره به مقام امامت پدرم عارف بود و نص امام صادق علیه السلام را در باره او می‌دانست و جز این نیست که پسرش را فرستاد تا از پدرم کسب خبر کند که آیا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۴۸

برای او جایز است که تقیه را در اظهار امر امامت و نص بر او کنار بگذارد؟ (۱) و چون پسرش دیر کرد و از او خواستند تا در باره پدرم کلامی بگوید، او دوست نداشت بی‌دستور امام سخنی بگوید، قرآن را برداشت و گفت: بار خدایا امام من از فرزندان جعفر بن محمد علیهم السلام است و کسی است که این قرآن امامت او را اثبات کرده باشد.

و خبری هم که زیدیه بدان احتجاج می‌کنند نمی‌گویند که زراره عارف به امامت موسی بن جعفر نبود، بلکه می‌گوید پسرش عبید را فرستاد تا کسب خبر کند.

محمد بن عبد الله بن زراره از قول پدرش می‌گوید: وقتی زراره پس از درگذشت امام صادق علیه السلام پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا کسب خبر کند و کار بر او سخت شد مصحف را گرفت و گفت: کسی که این مصحف امامت او را اثبات کند امام من است و این خبر نمی‌گویند که او عارف به امام نبود، به علاوه راوی آن خبر احمد بن هلال است، و او نزد مشایخ ما مجروح و غیر موثق است.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۴۹

(۱) سعد بن عبد الله گوید: ندیدیم و نشنیدیم که کسی از مذهب تشیع برگردد و ناصبی شود، مگر احمد بن هلال که چنین کرد، و می‌گفتند هر روایتی که تنها احمد بن هلال آن را روایت کرده باشد، عمل به آن جایز نیست. و می‌دانیم که پیامبر و ائمه علیهم السلام شفاعت کسی را نمی‌کنند مگر آنکه خداوند دین او را بپسندد و کسی که در امام تردید کند بر دین خدا نیست و موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده است که فردای قیامت از پروردگارش عطا و بخشش برای زراره خواهد خواست.

درست بن ابی منصور واسطی از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که وقتی نزد او از زرارۀ بن اعین نام برده شد فرمودند: به خدا سوگند روز قیامت از پروردگارم برای وی عطا و بخشش درخواست خواهم کرد. وای بر تو! زرارۀ بن اعین دشمن ما را در راه خدا دشمن داشت و ولی ما را در راه خدا دوست داشت.

فضل بن عبد الملک از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چهار تن نزد من محبوبترین خلایق‌اند، چه زنده باشند و چه مرده، برید عجلی، زرارۀ بن اعین،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۵۰

محمد بن مسلم و احوال «۱» آری ایشان در حیات و ممات محبوبترین مردم در نزد من می باشند.

و بر امام صادق علیه السلام روا نیست که بفرماید زراره محبوبترین خلائق در نزد او است در حالی که او عارف به امامت موسی بن جعفر علیه السلام نباشد.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیه می گویند: بر انبیاء جایز نیست که بگویند ائمه دوازده نفرند، زیرا حجّت در این امت تا روز قیامت باقی است و یازده امام از دوازده امام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در گذشته اند و امامیه می گویند که زمین خالی از حجّت نیست.

و به ایشان می گوئیم: ائمه دوازده نفرند و دوازدهمین ایشان کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد ساخت و پس از او نیز همان خواهد بود که او فرماید. یا پس از او امامی خواهد بود و یا آنکه قیامت بر پا خواهد شد و اعتقاد ما در این باب، اقرار به امامت ائمه دوازده گانه است و آنچه که او در باره پس از آن فرماید.

(۱) یعنی محمد بن النعمان البجلی مؤمن الطاق.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۱

(۱) عبد الله بن حارث گوید: به علی علیه السلام گفتم ای امیر المؤمنین! از رخدادهای پس از امام قائم علیه السلام مرا مطلع گردان. فرمود: ای پسر حارث! این چیزی است که ذکر آن موکول به خود اوست و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من سفارش کرده است که آن را جز به حسن و حسین علیهما السلام نگویم.

نزال بن سبره از امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی نقل کرده است که در آن از دجال یاد فرموده و در پایان آن آمده است از من از آنچه که پس از آن واقع خواهد شد پرسش نکنید، زیرا حبیبم به من سفارش کرده که آن را به غیر عترتم نگویم.

نزال بن سبره گوید: به صعصعه بن صوحان گفتم: مقصود امیر المؤمنین از این سخن چه بود؟ صعصعه گفت: ای پسر سبره! آن کس که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند، دوازدهمین فرد از عترت است و نهمین فرزند حسین بن - علی علیهما السلام، و او خورشیدی است که از مغرب زمین طلوع فرماید و نزد رکن و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۲

مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و میزان عدل را برقرار کند و کسی به کسی ستم نکند، (۱) و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حبیبش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدو سفارش کرده که اخبار پس از آن را جز به عترتش که ائمه طاهرینند نگوید.

و به زیدیه می گوئیم: آیا رسول خدا را که فرموده است ائمه دوازده نفرند، می توان تکذیب نمود؟ و اگر بگویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این کلام را نفرموده است، به ایشان می گوئیم: اگر روا باشد که شما این خبر را با وجود شهرت و استفاضه و پذیرفتن همه طبقات امامیه، دفع کنید، پس چرا انکار می کنید کسی را که می گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلام

«من كنت مولا»

را نفرموده است با وجود آنکه حدیث

«إنَّ الْأئِمَّةَ اثْنَا عَشَرَ»

مانند حدیث

«من كنت مولا فعلى مولا»

است.

اعتراض دیگر:

اشاره

(۲) زیدیه می گویند: امامیه در وقتی که امام حسن بن علی علیهما السلام در گذشته و فرزندشان به امامت رسیده اختلاف کرده اند، بعضی از ایشان می گویند فرزند امام عسکری علیه السلام هفت ساله بوده است و بعضی دیگر می گویند کودک یا شیرخواره بوده است و در هر صورت در چنین حالی شایسته امامت و ریاست

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۳

بر امت نبوده است، (۱) و نمی تواند خلیفه خدا در بلاد و نگهبان او در میان بندگان او و جمعیت مسلمین باشد، خصوصا اگر جنگی بر آنها رخ دهد نمی تواند فرمانده لشکریان باشد و به نفع ایشان بجنگد و از وطن آنها حراست و از حریم ایشان دفاع نماید، زیرا کودک

شیرخواره و طفل شایسته این امور نیست و در گذشته های دور و نزدیک، عادت بر این جاری نبوده است که طرف ملاقات دشمنان کودکان باشند و کسانی که سواری ندانند و جلوس بر زین نتوانند و ندانند که چگونه عنان را باید کشید و حمایل را انداخت و نیزه را به حرکت آورد، زیرا آنها توان یورش بر دشمن را در میدان نبرد ندارند و یکی از اوصاف امام این است که شجاعترین مردم باشد.

پاسخ

(۲) به کسی که این سخنرانی را کرده، باید گفت: شما کتاب خدای تعالی را فراموش کرده اید و اگر چنین نبود امامیه را متهم نمی کردید که ایشان حافظ کتاب خدا نیستند و شما داستان عیسی علیه السلام را فراموش کرده اید آنگاه که در گهواره بود و می گفت: من بنده خدا هستم و مرا کتاب داده است و مرا پیامبر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۴

ساخته است و مرا هر جا که باشم مبارک ساخته است. «۱» به ما بگوئید اگر بنی اسرائیل بدو ایمان می آوردند و امر سختی از دشمن به ایشان اصابت می کرد، مسیح علیه السلام چه می کرد؟ همین سخن در باره یحیی علیه السلام نیز هست و خداوند بدو در صباوت حکم پیامبری داد. پس اگر منکر آن شوند، کتاب خدا را انکار کرده اند و کسی که نتواند دشمنش را پاسخ گوید مگر بعد از آنکه منکر کتاب خدا شود، بطلان گفتارش روشن است.

و در جواب این قسمت می گوئیم: اگر کار مردم این عصر بدان جا برسد که وصف کردند، خداوند در باره او نقض عادت کرده و او را مردی بالغ و کامل و سوارکار و شجاع و پهلوان قرار خواهد داد تا بر مبارزه با دشمنان و حفظ بیضه اسلام و دفع از حوزه اسلام توانا باشد، و این جواب یکی از امامیه است به ابو القاسم بلخی زیدی.

اعتراضی دیگر

(۱) زیدیه می گویند: مردم در صحّت نسب این مولود تردید کرده اند زیرا که اکثر مردم منکر آنند که حسن بن علی علیهما السلام فرزندی داشته باشد.

(۱) مریم: ۳۰ و ۳۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۵

و به ایشان می گوئیم: بنی اسرائیل هم در باره مسیح علیه السلام شک کردند و مریم را با این سخن متهم کردند که تو چیز افترا آمیزی را آورده ای، «۱» اما مسیح علیه السلام به سخن آمد و مادرش را تبرئه کرد و فرمود: من بنده خدا هستم، او کتابم داده است و مرا پیامبر گردانیده است و خردمندان دانستند که خدای تعالی کسی را برای ادای رسالت اختیار نمی کند که آلوده نسب باشد و یا آنکه کریم المنصب نباشد. امام علیه السلام نیز همچنین است، وقتی که ظهور فرماید با او آیات باهره و دلایل ظاهره خواهد بود که با ملاحظه آنها همگان خواهند دانست که او فرزند حسن بن علی علیهما السلام است و لا غیر. ترجمه کمال الدین ج ۱ ۱۵۵ اعتراضی دیگر ص : ۱۵۴

بند: چه دلیلی بر وفات حسن بن علی علیهما السلام وجود دارد؟ گوئیم: اخباری که در وفات امام حسن عسکری علیه السلام وارد شده است روشن و مشهورتر و فراوانتر از اخباری است که در وفات ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شده است، زیرا امام کاظم علیه السلام در دست اعدا به شهادت رسید اما امام عسکری علیه السلام در سرای خود و بر بستر خویش وفات کرد- و من اخبار آن را با سلسله سند در این کتاب آورده ام-.

(۱) مریم: ۳۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۶

(۱) یکی دیگر از ایشان گفته است: آیا منازعه مادر امام حسن عسکری و جعفر برادر او دلیل آن نیست که آن حضرت فرزندی نداشته است؟ زیرا در چنین احوالی کسی را که وفات کرده و فرزندی نداشته خواهیم شناخت، اگر فرزندش ظاهر نباشد و میراثش بین ورثه اش تقسیم شود.

و جواب او این است که این عادت نقض شده است، زیرا که تدبیر خدای تعالی در باره انبیاء و رسولان و خلفایش، گاهی بر اساس عادت معهود است و گاهی بر خلاف آن، و نباید پنداشت که در همه احوال کارهای آنها بر سبیل عادات جاری بوده است، همچنان که امر حضرت مسیح علیه السلام بر اساس عادات نبوده است.

می گوید: اگر این تردید در باره او روا باشد، چرا در باره هر کسی که بمیرد و در ظاهر فرزندی نداشته باشد روا نباشد؟

می گوئیم: تردیدی وجود ندارد که حسن علیه السلام از نسل خود جانشینی داشته است، زیرا همه دانشمندی که از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوده اند بر آن شهادت داده اند و شهادتی را که بایستی پذیرفت شهادت اثبات کنندگان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۷

است، نه نفی کنندگان، (۱) گرچه تعداد نفی کنندگان بیشتر از اثبات کنندگان باشد و در این باب مثالی از گذشتگان وجود دارد و آن داستان موسی علیه السلام است، زیرا خدای سبحان وقتی اراده فرموده که بنی اسرائیل را از بردگی نجات دهد و دینش را به دست او

تازه و شاداب گرداند، به مادر موسی چنین وحی کرد: هر گاه بر او ترسیدی، او را به دریا بیفکن و بیم و اندوهی نداشته باش که ما او را به سوی تو باز می گردانیم و او را از پیامبران قرار خواهیم داد. «۱» و اگر در همان حال پدرش عمران مرده بود، حکم میراثش مانند حکم میراث امام حسن علیه السلام بود، و در آن کار دلالتی بر نفی فرزند نبود.

و نکته ای بر مخالفین ما پوشیده مانده و گفته اند: موسی در آن هنگام حجّت خدا نبوده است، امّا شما امام را حجّت می دانید. در حالی که ما ولادت و غیبت امام را به ولادت و غیبت موسی تشبیه کردیم و نظری به مقام حجّت بودن ایشان نداشتیم. و غیبت یوسف علیه السلام از هر امر شگفتی شگفت انگیزتر است، زیرا پدرش یعقوب هم از او خبری نداشت، با آنکه مسافت بین آن دو به اندازه های نبود که از او بی خبر بماند و تدبیر خدای تعالی نسبت به خلقت چنین اقتضا می کرد که او

(۱) القصص: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۸

بی خبر بماند و آنها برادرانش بودند که نزد او آمدند، یوسف آنها را شناخت امّا ایشان او را نشناختند.

(۱) و ما امر حیات او را به قصه اصحاب کَهِف تشبیه کردیم که سیصد و نه سال در غارشان ماندند و زنده بودند.

و اگر کسی بگوید: این امور واقع شده است، امّا دلیلی نداریم که آنچه شما می گوئید درست باشد.

می گوئیم: ما می خواهیم به کمک این مثال ها بگوئیم گفتار ما نه تنها محال نیست بلکه ممکن است، و بعد از آن بر صحّت گفتارمان دلایلی اقامه می کنیم.

اول آنکه می گوئیم بایستی همیشه همراه قرآن کریم، فردی از عترت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد که حلال و حرام و محکم و متشابه را بشناسد، و دلیل دیگر اخباری است که از پیامبر اکرم و ائمه هدی - صلوات الله علیهم - بطور مستند در این کتاب ذکر کرده ایم.

و اگر بگوید: چگونه می توان به امام متمسک شد در حالی که مکانش را نمی دانیم و کسی نمی تواند به نزد او برود؟

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۵۹

(۱) می گوئیم: تمسک به وی، اقرار به وجود او و به امامت او و به نجبای نیکان و فضلالی نیکو کاریست که به امامت او معتقدند و ولادت و ولایت او را اثبات می کنند و پیامبر و ائمه علیهم السلام را در اینکه او را به نام و نسب معرفی کرده تصدیق می کنند، کسانی که از ابرار شیعیان اویند و به کتاب و سنت عالم و به وحدانیت خدای تعالی عارفند، و شبهات ایجادکنندگان شبهه را از ذات احدیّ نفی کرده و قیاس را تحریم نموده و به احادیث صحیحه که از پیامبر و ائمه علیهم السلام وارد شده است تسلیمند.

و اگر کسی بگوید: اگر جایز باشد که به این کسانی که وصف کردید متمسک شویم و تمسک به ایشان تمسک به امام غائب شمرده شود، چرا جایز نباشد که رسول خدا درگذرد و احدی را خلیفه خود نسازد و امتش به حجت عقل و کتاب و سنت اکتفا کند.

می گوئیم: ما نایستی به خدای تعالی طرح و پیشنهاد بدهیم، بلکه بایستی به آنچه که امر شده ایم عمل کنیم و دلائل روشن بر وجوب پیروی از ائمه یازده گانه در گذشته اقامه شده است و بایستی همراه ایشان بوده اگر قعود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۰

می کنند، ما هم بنشینیم (۱) و اگر نهضت می کنند ما هم برخیزیم و آنگاه که سخن می گویند حرفشان را بشنویم، و بر ماست که همیشه بر آنچه که دلایل بر آن دلالت دارد عمل کنیم.

اعتراضی دیگر

اشاره

(۲) برخی از زیدیه گفته اند: واقفیه و دیگران حق دارند که در مورد ادعای شما که می گوئید موسی بن جعفر علیهما السلام وفات یافته است اعتراض کنند، زیرا اطلاع شما در این باب بر اساس عرف و عادت و مشاهده است و این از آن رو است که خدای تعالی در باره مسیح علیه السلام فرموده است: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، «۱» اما آن قوم بر حسب مشاهده و عادت جاریه دیده بودند که او را به صلیب کشیدند و کشتند و این موضوع در باره سایر امامان نیز که جمعی به غیبت ایشان معتقدند، بعید نیست.

پاسخ

(۳) به ایشان می گوئیم: حکم ائمه علیهم السلام در این مسأله، حکم عیسی بن مریم علیهما السلام نیست، برای آنکه یهودیان مدعی قتل عیسی بن مریم بودند و خدای تعالی آنها

(۱) النساء: ۱۵۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۱

را با این سخن تکذیب فرمود: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، «۱» اما در شأن ائمه ما خبری از جانب خداوند وارد نشده است که مرگ آنها مشتبه شده است، بلکه این مطلب را برخی از غلاة گفته‌اند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کشته شدن امیر المؤمنین خبر داده و فرموده است: به زودی این از این خضاب می‌شود- یعنی ریش او از خون سرش- و ائمه پس از وی نیز از کشته شدن او خبر داده‌اند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را نیز این چنین است و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از قول جبرائیل خبر داده که آن دو کشته می‌شوند و خودشان هم از کشته شدن خود خبر داده‌اند، و ائمه پس از ایشان نیز از کشته شدنشان خبر داده‌اند، و همچنین است وضع هر امامی که بعد از آنها آمده‌اند از علی بن الحسین تا حسن بن علی عسکری علیهم السلام، هر امام سابقی بر آنچه بر امام پس از خود می‌گذرد خبر داده است، و هر امام لاحقی از آنچه بر امام پیش از او گذشته خبر داده است. پس خبر دهندگان به موت ائمه علیهم السلام عبارت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهارند که یکی پس از دیگری اخبار کرده‌اند. اما خبر دهندگان قتل عیسی علیه السلام یهود بودند. از این رو می‌گوئیم که موت ائمه علیهم السلام حقیقی و صحیح

(۱) النساء: ۱۵۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۲

بوده است و بر اساس گمان و اشتباه و شک نبوده است، زیرا دروغگوئی خبر دهندگان مرگ ائمه جایز نیست زیرا همگی معصومند اما آن کار بر یهودیان جایز است.

شبهات مخالفین و پاسخگویی به آنها

اشاره

(۱) مخالفین ما گفته‌اند: عادات و مشاهدات، عقیده شما را در باب غیبت رد می‌کند.

و ما می گوئیم: براهمه نیز قادرند که مثل این سخن را در باره آیات و معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان جاری کرده و به مسلمین بگویند: شما هیچ یک آن معجزات را به چشم خود ندیده‌اید و شاید که شما پیروی از کسانی کرده باشید که پیروی از آنها واجب نباشد یا آنکه خبری را پذیرفته باشید که قطع عذر نکند و به خاطر همین معارضه است که عموم معتزله- بر اساس نقلی که از ایشان شده است- گفته‌اند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معجزه‌ای غیر از قرآن کریم نداشته است، ولی کسی که به صحت معجزات غیر از قرآن اعتراف داشته باشد، بایستی آنها را که بر خلاف عادت و به قدرت الهی واقع شده روا بداند و ما بر صحت آنها واقف

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۳

شدیم، با وجود آنکه ناقلین آنها راویان کثیره هم نیستند.

(۱) آنگاه امامیه می گویند: از ما هم مثل آن را بپذیرید و به ما حق بدهید که این اخباری را که از ائمه خود نقل کرده‌ایم. صحیح بدانیم، اخباری که امر غیبت را بر خلاف عادت و به قدرت الهی روا می‌داند و ما صحت آن را با دلایل عقلی و قرآنی و اخبار مرویه مقبوله از ناقلان عامه به اثبات رسانده‌ایم.

جدلی می گوید: ما می گوئیم راجع به معجزات پیامبر، کسانی در مقابل ما نیستند که از خود پیامبر ضد مرویات ما را نقل کنند، روایاتی که آن معجزات را ابطال کرده و نقض نماید. اما شما خود روایت کرده‌اید که اول ائمه مانند آخر آن است، آیا اینجا مدعی هستید که اول آنها غیر از آخر آنهاست؟

و ما به او می گوئیم: چه خواهی گفت اگر یکی از پیروان برهمن به تو گوید عادت و مشاهده اوضاع جهان و طبیعت مانع است که دست مسموم و بریان بزی سخن گوید و مانع است که ماه دو پاره گردد و اگر منشق و دو پاره گردد، نظام عالم بر هم خواهد خورد.

(۲) و اما این سخن او که در مقابل ایشان کسانی نیستند که مخالف آنها باشند، اما

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۴

در مقابل شما که به امر غیبت معتقدید کسانی می گویند: آخرنا کاولنا. پس به او می گوئیم: این سخن شما شدیداً مورد انکار است، و اگر خلق کثیری این معجزات را مشاهده کرده بود، حکم آنها مثل حکم قرآن واضح و آشکار بود و روشن شد که این شخص جدلی مغالطه کرده و در چیزی که نباید فرق بنهد فرق نهاده است.

جدلی گوید: آیا شما قبول ندارید که پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیاتش و بعد از وفاتش پیروان بیشماری داشته که معجزات او را دیده و آنها را درست دانسته‌اند؟

و به او می گوئیم: جمع بیشماری معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مشاهده کرده‌اند، از قبیل سایه افکندن ابر بر او، و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز، و ناله تنه درخت خرما و غیره، اما عامه امت می گویند: اینها معجزاتی است که در اصل نفرت معدودی آنها را روایت کرده‌اند و چرا می گوئی کسی این معجزات را انکار نمی‌کند؟

جدلی گوید: اگر چنین باشد، اخبار ما از معجزات پیامبرمان، مانند اخبار معجزات موسی خواهد بود و اخبار معجزات مسیح که نصاری مدعی آن هستند،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۵

و بخاطر آن دین خود را حق می دانند و مانند اخبار مجوس و براهمه خواهد بود که از روزگار پدران و گذشتگان خود روایت می کنند.

(۱) گوئیم: ما گفتیم که براهمه می پندارند که برای پدران و درگذشتگان نشان نمونه های محقق و نظائر مشهودی بوده است و از این رو آنان قانع شده و آن مذهب را پذیرفته اند و خود هم منکر آن نیستند، و ما بدان جهت از ایشان یاد کردیم که معارضه اقتضاء می کرد و بایستی از همین حیث مورد بررسی واقع شود.

جدلی گوید: در مقابل این فرقه امامیه که قطع به امام غائب دارند، جمعیت های بیشتر یا همانندی وجود دارد که از پیامبر اکرم ضدّ اخباری که امامیه در باب امام غائب نقل کرده است، نقل می نمایند.

به او می گوئیم: این جماعتی که بر امامیه برتری دارند کیستند؟ و در کدام دیار پروردگار زندگانی می کنند؟ و در کدامیک از شهرهای الهی ساکن می باشند؟ آیا نمی دانی که نامه اعمال خوانده می شود؟ و هر که از اهل علم هم نباشد می داند که تو در این سخنان مغالطه می کنی.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۶

(۱) جدلی گوید: من نمی پنداشتم که فرد مسلمانی به خود اجازه دهد که اخبار معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با اخبار غیبت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام برابر داند و مدعی برابری تواتر آن دو باشد، و الله المستعان.

و به او می گوئیم: ما منظور خود را از تساوی این دو دسته خبر بیان کردیم و تعریف کرده ایم که خبری را متواتر می گوئیم که راویان آن از سه نفر بیشتر باشند و اخباری که مربوط به معجزات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سوای قرآن کریم است در اصل راویان خیلی دارد، و زحمتی که بر ما و شما وجود دارد این است که به محدثین رجوع کنیم و راویان انشقاق قمر و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز و امثال آن را از ایشان بطلبیم، اگر توانستند برای هر یک از این معجزات اسامی ده تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را ذکر کنند که آنها را دیده و مشاهده کرده باشند که قول، قول اوست و در غیر این صورت قول موافق که مدعی مشابهت معجزات پیامبر اکرم و امر غیبت است صحیح خواهد بود، و الحمد لله.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۷

(۱) به توفیق الهی می گوئیم: ما متعبدیم که به عصمت امام اقرار داشته باشیم همچنان که متعبدیم به اصل امامت اقرار داشته باشیم و عصمت در ظاهر خلیفه نیست که دیده شود و مشاهده گردد و اگر به امامت امامی اقرار داشته باشیم و عصمت او را انکار کنیم، اقرار به او نکرده ایم، و چون روا باشد که از او بخواهند تا به واسطه اقرار به امری که غائب از ابصار ماست و در هر امامی وجود دارد- یعنی عصمت- خدا را عبادت کنیم، روا باشد که از ما بخواهند تا به واسطه اقرار به امامت امام غائب از ابصار خدا را عبادت کنیم، غیبتی که به واسطه حکمتی از حکمت های الهی واقع شده است و اگر راه به مصلحت آن ببریم یا نبریم فرقی ندارد.

و باز می گویم: امروز حال امام ما در غیبتش، مانند حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در ظهورش می باشد و این از آن روست که آنگاه که او در مکه بود در مدینه حضور نداشت و زمانی که در مدینه بود در مکه حاضر نبود و وقتی که مسافرت می کرد در شهر نبود و وقتی در شهر حضور داشت در سفر نبود، و آن حضرت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۸

در تمامی احوال در مکانی حاضر بود و از سایر اماکن غایب بود (۱) و حجت او در اماکنی که در آنجا غایب بود، ساقط نبود، امام علیه السلام نیز همچنین است، اگر هم غایب باشد حجّتش ساقط نمی شود، کما آنکه حجّت پیامبر در اماکنی که در آنجا غایب بود ساقط نبود.

و بیشتر احکام و شرایع اسلام تعبد به امور نادیده است و تعبد به اقرار به امام غائب نیز از این قبیل است، زیرا خدای تعالی مؤمنین را بواسطه ایمانشان به غیب ستوده، پیش از آنکه ایشان را به واسطه بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و ایمان به سایر اموری که بر پیغمبر اکرم نازل فرموده و کتابهایی که بر پیامبران پیشین فرو فرستاده و ایمان به آخرت بستاید خدای متعال فرموده است: «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ* وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ* أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». «۱»

(۱) البقرة: ۳ و ۴ و ۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۶۹

(۱) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی در بین اصحابش بود و از هوش می رفت و عرق می ریخت و آنگاه که به هوش می آمد می گفت: خدای تعالی چنین و چنان فرموده است، شما را دستوری داده و از امری بازداشته است. و بیشتر مخالفین ما می گویند این حالت وقتی بود که جبرائیل بر او نازل می شده است، اما از امام صادق علیه السلام از آن حالت که بر او عارض می شد پرسش کردند که آیا آن وقتی بوده است که جبرائیل بر او نازل می شده است؟ فرمودند خیر، جبرائیل وقتی به نزد آن حضرت می آمد، بی اذن و اجازه بر او وارد نمی شد و هنگامی که بر او داخل می شد مانند بنده در مقابل آن حضرت می نشست، این حالت بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه عارض می شد که خدای تعالی بدون ترجمان و واسطه با او مخاطبه می کرد.

عمرو بن ثابت از امام صادق علیه السلام روایت کند که مردم خدای تعالی را نمی‌دیدند که با رسولش راز گوید و مخاطبه نماید و وحی را هم مشاهده نمی‌کردند، اما بر ایشان واجب بود که اقرار به غیبی نمایند که آن را ندیده‌اند و رسول -

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷۰

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در آن امر غیبی تصدیق کنند، (۱) و خدای تعالی در قرآن کریم ما را مطلع کرده است که هیچ یک از ما نیست که سخنی گوید جز آنکه فرشته رقیب عتید نزد اوست «۱» و فرموده است: شما را نگهبانانی است کراما کاتبین و آنچه را انجام می‌دهید می‌دانند «۲» و ما ایشان را ندیده‌ایم و مشاهده نکرده‌ایم، اما اگر به آنها تصدیق نداشته باشیم، از اسلام خارج شده‌ایم و گفته خدای تعالی را رد کرده‌ایم، و خدای تعالی ما را از فتنه شیطان بر حذر داشته و فرموده است ای بنی - آدم شیطان شما را نفریبد همچنان که پدر و مادران را از بهشت بیرون راند. «۳» و ما شیطان را ندیده‌ایم، اما واجب است که به وجود او ایمان داشته باشیم و از او بر حذر باشیم.

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در ذکر سؤال و جواب قبر فرموده است: هر گاه از مرده سؤال شود و درست جواب نگوید، نکیر و منکر چنان ضربتی از عذاب الهی بر وی فرود آورند که جز ثقلین همه جنبندگان بر او فزع کنند، اما ما چیزی از آن را نمی‌بینیم و مشاهده نمی‌کنیم و نمی‌شنویم. و به ما خبر داده‌اند که او به آسمانها عروج کرده است اما ما چیزی از آن را ندیده‌ایم و مشاهده نکرده و

(۱) ق: ۱۸. و الآية هكذا «ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ - الآية».

(۲) الانفطار: ۱۱ - ۱۳.

(۳) الاعراف: ۲۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷۱

نشیده‌ایم. (۱) و به ما خبر داده‌اند: کسی که برای رضای خدا به دیدار برادرش بشتابد، هفتاد هزار فرشته او را همراهی کرده و می‌گویند: هلا نیکو شدی و بهشت بر تو گوارا باد. و ما ایشان را نمی‌بینیم و کلامشان را نمی‌شنویم و اگر اخبار وارده در این امور و امور مشابه آن را در اسلام مسلم ندانیم کافر شده و از اسلام خارج خواهیم بود.

مناظره مؤلف با یکی از ملاحظه در مجلس رکن الدوله

(۲) یکی از ملحدین در مجلس امیر سعید رکن الدوله - رضی الله عنه - با من تکلم کرده و گفت: بر امام شما واجب است که خروج نماید زیرا که قریبا رومیان بر مسلمین غلبه خواهند کرد. و من به او گفتم: کفار در زمان پیامبر اکرم بیشتر بودند و آن حضرت به امر خدای تعالی امر نبوتش را چهل سال مخفی داشته و در پرده نگاهداشت و بعد از آن به کسانی که اعتماد داشته اظهار نبوت نمود و سه سال از کسانی که اعتماد نداشت کتمان می کرد سپس کار بدان جا کشید که پیمان بستند او را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷۲

تبعید کرده و همه بنی هاشم و طرفداران او را نیز به خاطر او تبعید کنند (۱) و آنها به شعب ابو طالب رفتند و سه سال در آنجا ماندند، و اگر گوینده ای در آن سالها می گفت: چرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم خروج نمی کند و به واسطه غلبه مشرکین بر مسلمین واجب است که خروج نماید، جواب ما این است که او به امر خدای تعالی به شعب رفته است و به اذن او غایب شده است و آنگاه که او فرمان ظهور و خروج دهد خارج شده و ظاهر خواهد شد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این مدت در شعب درنگ کرد تا خدای تعالی به او وحی کرد که مورینه را فرستاده و عهدنامه قریش را در هجران پیامبر و همه بنی هاشم که چهل مهر و امضا داشته و نزد زمعه ابن اسود ودیعه بوده خورده، تعهدات قطع رحم آن از بین رفته و نام خدای تعالی را باقی گذاشته است. ابو طالب برخاست و به مکه آمد و هنگامی که قریش او را دیدند، پنداشتند که او آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم کند تا ایشان او را بکشند یا از نبوت برگردانند، پس او را استقبال کردند و گرمی داشتند و چون نشست به ایشان گفت: ای گروه قریش! من هرگز از برادرزاده ام محمد دروغی سراغ ندارم و او به من خبر داده است که پروردگارش به او وحی کرده که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷۳

مورینه بر عهدنامه مکتوب فیما بین فرستاده (۱) و آنچه راجع به قطع رحم در آن بوده خورده است و آنچه از اسماء الهی در آن بوده بجا مانده است. چون صحیفه را آوردند و گشودند، ملاحظه کردند که آن سخنان صحیح است و بعضی ایمان آوردند و بعضی دیگر بر کفر خود باقی ماندند و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و بنی هاشم به مکه بازگشتند. امام علیه السلام نیز همچین است، آنگاه که خدای تعالی بدو اذن خروج دهد ظاهر خواهد شد.

جواب دیگر آن است که خدای تعالی بر دفع کفار توانا تر از امام است، و اگر گوینده ای بگوید: چرا خداوند دشمنانش را مهلت داده و ناپود نمی سازد در حالی که آنها کافرند و مشرک؟ پاسخ ما این است که خدای تعالی از فوت وقت نمی هراسد تا در عقوبت ایشان شتاب ورزد و از کردارش پرسش نشود، اما از ایشان پرسش شود و نمی توان به او گفت برای چه؟ و چگونه؟ ظاهر ساختن امامی که او را نهان ساخته است نیز چنین است، و هر وقت که اراده فرماید اذن ظهور خواهد داد و امام ظاهر خواهد شد.

ملحد گفت: من به امامی که او را نبینم ایمان نمی آورم و مادام که او را ندیده باشم حجّتش بر من تمام نیست.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۱۷۴

(۱) و من گفتم: لازم است که بگوئی حجّت خدای تعالی هم بر تو تمام نیست زیرا او را نمی بینی و حجّت رسول خدا علیه السلام هم بر تو تمام نیست زیرا او را نیز نمی بینی.

آنگاه به امیر سعید، رکن الدوله رضی الله عنه رو کرده و گفت: ای امیر! بنگر که سخن این شیخ چیست، او می گوید: امام غایب است و دیده نمی شود زیرا خدای تعالی دیده نمی شود. آنگاه امیر رحمه الله به او گفت: تو کلام او را نفهمیدی، و کلامی بر او بستی و این فرو ماندگی توست و اقرار و اعتراف تو بر عجز و ناتوانی.

و این طریق همه کسانی است که در باره صاحب الزمان علیه السلام با ما مجادله می کنند، سخنانشان در دفع و انکار صاحب الزمان علیه السلام به هذیان و پریشان گوئی و خرافات مغشوش می ماند.

ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی در آخر کتاب «التنبیه» می نویسد: بسیار اتفاق افتاده است که دشمنان ما می گویند: اگر ادعای شما در باره نصوص پیامبر اکرم در شأن ائمه هدی درست بود، بی تردید علی علیه السلام پس از درگذشت رسول اکرم آن را بازگو کرده و مدعی آن می گردید.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷۵

(۱) و به ایشان می گوئیم: چگونه آن حضرت مدعی آن نصوص شود و خود را در جایگاه کسی قرار دهد که نیازمند گواه است تا دعوی خود را اثبات کند، در حالی که آنان سخن پیامبر را در باره او نپذیرفتند، و چگونه می توان تصور کرد که چنین مردمی دعوی علی علیه السلام را در باره خودش بپذیرند و موضوع سرباز زدن آن حضرت از بیعت کردن با ابو بکر و دفن فاطمه زهرا علیها السلام بی آنکه هیچ یک از ایشان را خبردار کند تا به غایتی که او را شبانه و پنهانی دفن کرد، اینها خود بهترین دلیل است که آن حضرت از اعمال خلفا خشنود نبودند.

و اگر بگویند: چرا علی علیه السلام امر خلافت را پس از عثمان پذیرفت؟ می گوئیم:

حق واجب او را به وی می دادند و او هم پذیرفت و او را در این کار مانند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود آنگاه که منافقین و مؤلفه قلوبهم را پذیرفت.

و بسا که مخالفین ما آنگاه که این دلایل ایشان را درمانده سازد و حجت بر ایشان تمام شود و بگویند از امام منصوسی که عالم به کتاب و سنت است و بر آن دو آمین باشد و آنها را فراموش نکند و در آنها خطا نکند، گریزی نیست، و روا نیست که با او مخالفت شود و طاعتش به نص امام پیش از او واجب است. اما این امام کیست؟ نامش را به ما بگوئید و ما را به مکان او دلالت کنید.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷۶

(۱) به ایشان می گوئیم: این سخن مربوط به اخبار می شود و سخن ما در این باره نبود، بلکه سخن ما مربوط به حکم عقل بود آنگاه که پیامبر اکرم در گذشته است و اینکه آیا جایز است که جانشین تعیین نکند؟ و بر امام پس از خود تصریح نکند؟ و چون این مطلب با دلایل روشن ثابت گردید، ما و شما وظیفه داریم که در هر عصری در تعیین امام تفحص و تحقیق کنیم و از ناحیه اخبار و نقل نصوص طائفه شیعه به شناسایی امام بپردازیم و چون هم اکنون جمعیت ایشان بسیار و وطنشان مختلف و مقاصدشان متفاوت است و با وجود این در اقوالشان اتفاق دارند و این موجب علم و عمل می گردد علی الخصوص که در مقابل ایشان فرقه ای وجود ندارد که ادعا کند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شخص دیگری غیر علی علیه السلام را برای امامت برگزیده و او را معرفی کرده باشد.

اگر با ما معارضه کرده و آنچه را که زرتشتیان و دیگر از کفار ادعا می کنند بگویند، در پاسخ ایشان می گوئیم: این معارضه در باره معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم وارد است، هر جوابی را که آنجا بگوئید: اینجا ما هم همان را می گوئیم، زیرا امروزه صورت عالم تشیع، مانند صورت عالم اسلام از حیث کثرت است، یک دیگر را نمی شناسند و پیشینیان آنها هم همین طور بودند، بلکه بایستی اخبار-

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷۷

ایشان را صحیحتر بدانیم، (۱) زیرا شیعه در طول تاریخ گذشته حکومت و شمشیر و خوف و رجائی نداشتند و اخبار دروغ را برای خوف و یا رجا می سازند و یا دولتهای آنها اخبار را تحمیل می کنند و در اخبار شیعه چیزی از این امور وجود ندارد، و چون نقل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر علیّ علیهما السلام درست است، به همین دلیل نقل علیّ علیه السلام بر امامت حسن و نقل حسن بر امامت حسین علیهما السلام و همین طور نقل هر امامی بر امامت پس از خود درست است تا امام حسن عسکریّ علیه السلام و امام غایب پس از آن حضرت که رجال طرفدار پدرش امام حسن عسکریّ همه مورد وثوق بوده اند و گواهی داده اند که او امام است و غایب شده است زیرا که سلطان وقت آشکارا در طلب او بود، و دو سال مأمور بر منازل و حرم او گمارد.

و اگر بگویم که غیبت امام علیه السلام در این عصر، بهترین دلیل بر صحّت امامت اوست، سخن درستی گفته ام، زیرا اخباری که در این موضوع پیشتر نقل کردیم همه درست و مشهور است.

(۲) و یکی از اشخاص موثقی که در خدمت امام حسن عسکریّ علیه السلام بوده، ذکر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷۸

کرده است که سبب بین او و فرزند حسن بن علیّ علیهما السلام متصل بوده است و او نامه ها و اوامر و نواهی آن حضرت را به دست خود به شیعیان می رسانیده است، تا آنکه او از دنیا رفته و آن حضرت به شخص مستور دیگری وصیّت فرموده، و برای او جانشین معین نموده است.

و در این مسأله غیبت از ما می پرسند: اگر جایز باشد که امام سی سال یا بیشتر غایب باشد، چه دلیلی وجود دارد که در عالم موجود باشد؟ و به ایشان می گوئیم: عدم وجود امام در زمین، موجب رفع حجّت خدا از زمین و سقوط دین الهی می گردد، زیرا دیگر حافظ و نگاهبانی ندارد، ولی اگر امام برای خوف از جان خود به امر خدای تعالی پنهان گردد و سبب معروف و متصلی داشته باشد، حجّت خدا قائم خواهد بود، زیرا شخص او در عالم موجود است و نایب و وسیله معروفی هم دارد، فقط فتوا و امر و نهی ظاهر نیست، و این موجب بطلان حجّت الهی نیست. و این مطلب نظائری هم دارد: پیامبر اکرم مدتی طولانی در شعب اقامت گزید و در اول امر رسالت مردم را پنهانی دعوت می فرمود، تا آنکه امنیت یافت و جمعیتی برای وی پدید آمد و او در تمام این احوال پیامبر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۷۹

مبعوث و مرسل بود (۱) و پناهندگی و پنهانی او نسبت به بعضی از مردم دعوت نبوتش را باطل نکرد و حجّت او را مخدوش نساخت. آنگاه در غار پنهان شد و هیچ کس جایگاه او را نمی دانست، و این موجب بطلان نبوت او نبود، اما اگر وجود نداشت نبوتش نیز باطل می شد، امام نیز همچنین است. ممکن است سلطان او را مدتی طولانی محبوس سازد و از ملاقات او جلوگیری کند تا نتواند فتوا دهد

و تعلیم و تبیین نماید، اما حجت الهی بر پا و ثابت و واجب است، گر چه فتوا ندهد و تبیین نکند، زیرا او در عالم موجود است و ذاتش ثابت است و اگر پیامبری یا امامی فتوا ندهد و تعلیم و تبیین نکند، نبوت و حجتش باطل نخواهد شد، اما اگر وجودش از میان برود، حجت خدای باطل خواهد شد، همچنین جایز است که امام هر گاه که بهر اسد مدتی طولانی مستور باشد و حجت خدای تعالی باطل نخواهد گردید.

و اگر بگویند: در این حال اگر کسی بخواهد از او پرسش کند چه باید بکند؟

می گوئیم به او همان کاری را انجام دهد که اگر پیامبر در غار بود و شخصی می خواست به نزد او بیاید تا اسلام آورد و از او تعلیم گیرد. اگر عدم دسترسی به پیامبر به لحاظ حکمت الهی روا باشد، عدم دسترسی به امام نیز همان گونه است.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۰

(۱) و از واضحترین ادله ای که برای امامت وجود دارد این است که خدای تعالی معجزه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را این قرار داده که داستان پیامبران گذشته را در قرآن ذکر فرموده و دانش تورات و انجیل و زبور را بیان کرده، بی آنکه نوشتن را آموخته باشد یا آنکه نصرانی و یا یهودی را ملاقات کرده باشد، این بزرگترین معجزه اوست. و حسین بن علی علیهما السلام به شهادت رسید و علی بن الحسین علیهما السلام را به جای خود گذاشت در حالی که سن امام سجاد از بیست سال تجاوز نمی کرد و آن حضرت از مردم کناره گرفت و با احدی ملاقات نمی کرد و جز خواص اصحابش او را نمی دیدند و او در نهایت عبادت بود و به واسطه سختی زمانه و ستم بنی امیه، جز اندکی از علم از ناحیه آن حضرت منتشر نگردید، سپس فرزندش محمد بن علی علیهما السلام ظاهر گردید و او را باقر می نامیدند چون شکافنده علم بود، و از علوم دین و کتاب و سنت و تاریخ و مغازی بخش عظیمی را ظاهر ساخت.

و آنگاه جعفر بن محمد علیهما السلام. پس از وی علوم بیشتری را ظاهر ساخته و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۱

منتشر ساخت (۱) و هیچ فتی از فنون علم نماند جز آنکه مطالب بسیاری در آن بیان فرموده. و قرآن و سنت را تفسیر نموده و از آن حضرت مغازی و اخبار انبیاء روایت شده است بی آنکه او یا پدرش امام باقر یا امام سجاد علیهم السلام حتی نزد یکی از راویان عامه و اهل سنت یا فقهای ایشان دیده شده باشند و چیزی از ایشان آموخته باشند، و این خود واضحترین دلیل است که ایشان صلوات الله علیهم علم را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و سپس از علی علیه السلام و سپس از یک ائمه فرا گرفته اند و همه ائمه علیهم السلام چنین بوده اند و روش ایشان در علم بر این پایه استوار بود، ایشان را از حلال و حرام می پرسیدند و آنها هم پاسخهای هماهنگ می گفتند بی آنکه از احدی تعلیم گرفته باشند، پس کدام دلیل واضحتر از این بر امامت ایشان است و اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آنها را نصب کرده و موسوم ساخته و علوم خودش و انبیاء پیشین را به آنها سپرده است؟ و آیا در تاریخ، فردی مانند امام باقر و یا امام صادق علیهما السلام مشاهده کرده ایم که بی آنکه از احدی درس گرفته باشند، این همه علم و دانش از آنها ظاهر شده باشد؟

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۲

(۱) اگر کسی بگوید: ممکن است پنهانی درس آموخته باشند. می گوئیم: مشابه این سخن را دهریه در باره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند که آن حضرت پنهانی کتابت را آموخته بود و کتاب قرائت می کرد و چگونه می توان به امام باقر و امام صادق علیهما السلام چنین گمان برد، در حالی که بیشتر علمی که ظاهر ساخته اند از احدی غیر ایشان دیده و شنیده نشده است.

و از ما پرسش کرده و گفته اند: فرزند امام حسن عسکری علیه السلام ظهور تام و تمامی برای عام و خاص نداشته است، از کجا به وجود او در این عالم پی برده اید، آیا شما خود او را دیده اید یا جماعتی که اخبارشان به تواتر رسیده او را مشاهده و دیدار کرده اند؟

به ایشان می گوئیم: امور دینی به دلایل ثابت می شود، ما خدای تعالی را به دلایل شناختیم و هرگز او را مشاهده نکرده ایم و کسی که او را دیده باشد ما را آگاه نکرده است. و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و وجود او را در این عالم به واسطه اخبار شناختیم و به نبوت و صدق آن حضرت از طریق استدلال، معرفت حاصل کردیم و از طریق استدلال دانستیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام را جانشین خود قرار داده است و دانستیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه پس از او عالم به کتاب و سنت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۳

بوده اند (۱) و در این امر غلط و نسیان و دروغگوئی بر آنها روا نیست و همه این امور را با استدلال دانستیم، و دانستیم که حسن بن علی علیهما السلام امام مفترض - الطاعة است و به واسطه اخبار متواتره از ائمه صادقین آگاه شدیم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السلام بایستی در اولاد امام باشد و در برادر و خویشاوند امام نیست و از این مقدمات لازم می آید که امام از دنیا نرفته باشد، مگر آنکه امامی را از فرزندان خود جانشین خود ساخته باشد و چون امامت و وفات امام حسن عسکری علیه السلام درست است، ثابت می شود که یکی از فرزندان امام و جانشین او باشد، این استدلالی بر وجود اوست.

استدلالی دیگر: و آن این است که امام حسن عسکری علیه السلام جماعتی از مؤتقین خود را جانشین خود قرار داد، کسانی که از او حلال و حرام را روایت می کردند و نامه های شیعیان و وجوهات ایشان را به آن حضرت می رسانیدند و پاسخها را دریافت می کردند. آنها عالم به پشت پرده و عادل بودند و خود امام حسن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۴

عسکری علیه السلام در ایام حیاتش آنها را تعدیل کرده بود، (۱) و وقتی که آن حضرت درگذشت همگی آنها اتفاق داشتند که او فرزندی را جانشین قرار داده است که همو امام است و به مردم گفتند که از اسم او نپرسند و آن را از دشمنانش پنهان دارند؛ و سلطان وقت به سختی در طلب او بر آمد و نگهبانانی بر خانه ها و کنیزان بردار امام حسن عسکری علیه السلام گمارد، سپس نامه های پسرش که جانشین وی بود و شامل اوامر و نواهی او بود به واسطه اصحاب مورد اعتماد پدرش در مدتی بالغ بر بیست سال به شیعیانش می رسید و بعد از آن مکاتبه منقطع شد و بیشتر یاران امام حسن عسکری علیه السلام که شاهد امر امامت امام پس از او بودند درگذشتند و تنها یک تن باقی ماند که همگی اتفاق بر عدالت و وثاقت وی داشتند و او به مردم دستور کتمان داد و اینکه چیزی از امر امام را منتشر نکنند و مکاتبه منقطع گردید. پس بنا به دلیلی که ذکر کردم و وصفی که از یاران امام حسن عسکری علیه السلام و رجالش نمودم، و نقلی که ایشان در امر امامت فرزند - عسکری علیه السلام کرده اند، وجود امام ثابت گردید و درستی غیبتش را به واسطه اخبار مشهوره ای که در باب غیبت امام علیه السلام وارد شده و اینکه او دو غیبت دارد و یکی از آن دو دشوارتر از دیگری است به اثبات می رسانیم.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۵

(۱) و مذهب ما در غیبت امام علیه السلام در این عصر، مانند مذهب مملوکه - که همان واقفیه باشند - در غیبت موسی بن جعفر علیهما السلام نیست، زیرا امام هفتم آشکارا در گذشت و مردم جسد او را دیدند و علنا او را به خاک سپردند و از درگذشت او متجاوز از یک صد و پنجاه سال گذشت و احدی ادعا نکرد که او را دیده است و یا آنکه با او مکاتبه و مراسله کرده است، و ادعای واقفیه که می گویند او زنده است، تکذیب چشمانی است که او را مرده مشاهده کرده است، و پس از امام کاظم علیه السلام چندین امام دیگر آمده اند که مانند آن حضرت اظهار علم و امامت کرده اند. اما در ادعای ما نسبت به غیبت امام عصر علیه السلام تکذیب حس و یا التزام به محال و یا خلاف عقل و عادت نیست و تا کنون هم بعضی از شیعیان موثق و مستور، خود را باب او می دانند و وسیله ای می شمارند که دستورات او را به شیعیانش برسانند و غیبت هم آنقدر طولانی نشده که خارج از عادت کسانی باشد که غایب می شوند. پس تصدیق به این اخبار موجب اعتقاد به امامت فرزند امام حسن عسکری علیه السلام می شود - چنان که شرح دادیم - و او همچنان که در اخبار آمده است غیبت خواهد کرد، و اخبار آن مشهور و متواتر است، و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۶

شعبه متوقع آن غیبت است و به آن امیدوار است، (۱) زیرا رجاء واثق دارد که قائم علیه السلام پس از آن قیام خواهد کرد و عدل و داد را ظاهر خواهد ساخت. از رحمت واسعه حق درخواست توفیق و صبر جمیل می نمائیم.

سخنان ابو جعفر بن قبه رازی

(۲) ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن بن قبه رازی در رد کتاب «الاشهاد» ابو زید علوی گوید: صاحب این کتاب بعد از ذکر مطالب بسیاری که نزاعی در آن نیست گفته است: زیدیه و امامیه می گویند: حجت خداوند بایستی از فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام باشد، زیرا این اجماعی است که پیامبر اکرم در حجه الوداع و در روزی که بیمار بودند و آخرین نماز را در مسجد برگزار کردند فرمودند: ای مردم! من کتاب خدا و عترتم را در میان شما باقی گذاشتم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا کنار حوض کوثر در بهشت بر من وارد شوند، آگاه باشید که اگر شما به آن دو در آویزید هرگز گمراه نخواهید شد. سپس صاحب آن کتاب این خبر را مورد تأیید و تأکید قرار داده و سخنی گفته است که هیچ خلافتی در آن نیست و بعد از آن می گوید: امامیه با اجماع مخالفت کرده و ادعا کرده اند که امامت بایستی در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۷

یک خانواده مخصوص از عترت باشد (۱) و سایر خانواده های عترت حقی از آن ندارند، در این خانواده هم در هر عصری فقط یک نفر امام خواهد بود.

پس با اعتماد به خداوند می‌گوییم: گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دلیل روشنی بر درستی قول امامیه است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: من در میان شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر بدان متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد:

یکی کتاب خدا و دیگری عترت و اهل بیت. این مطلب دلالت دارد که حجّت پس از او از عجم و سایر قبایل عرب نیست، بلکه از عترت اوست که همان اهل بیت او می‌باشد. آنگاه قولش را مقترن به کلامی کرده که به مراد او دلالت دارد و فرموده است:

ألا وإنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض

. و به ما اعلام فرموده است که حجّت از عترت او می‌باشد و از کتاب جدائی ندارد و ما آنگاه که متمسک شویم به کسی که جدائی از کتاب ندارد، گمراه نخواهیم شد و کسی که مفارقت از کتاب ندارد، در زمره کسانی است که بر امت واجب است به او متمسک شوند و عقل می‌گوید که او بایستی عالم به قرآن و امین بر آن باشد. ناسخ را از منسوخ، و خاص آن را از عامش، و واجب آن را از مستحبش، و محکم آن را از متشابهش

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۸

باز شناسد (۱) تا هر چیز را در جایگاه خود که خدای تعالی وضع فرموده است قرار دهد، هیچ مقدّمی را مؤخر نکند، و هیچ مؤخری را مقدّم نگرداند. و بایستی که همه علم دین را بدانند تا در موارد اختلاف امت و منازعه در تأویل کتاب و سنت، تمسک به وی و گفته وی ممکن باشد. و اگر چیزی از کتاب خدا را نداند، نمی‌توان به او تمسک جست، و اگر در چنین جایگاهی باشد امین بر قرآن کریم نخواهد بود، و نمی‌توان از غلط او ایمن بود و ممکن است ناسخ را در مکان منسوخ و محکم را در جای متشابه و مستحب را در محل واجب قرار دهد و غلطهای دیگری که تعداد آنها بسیار خواهد بود. و اگر چنین باشد حجّت و سایر خلائق برابر خواهند بود و چون این گفته فاسد باشد، گفتار امامیه درست خواهد بود که حجّت از عترت کسی است که جامع علم دین و معصوم بوده و بر کتاب خدا امین باشد. و اگر زیدیه در میان ائمه خود کسانی را می‌یابند که دارای این اوصاف باشند، ما اول کسانی هستیم که از او اطاعت می‌کنیم، و اگر چنین نبود بایستی از حق پیروی شود.

و یکی از بزرگان امامیه گفته است: ما نمی‌گوئیم که هر یک از فرزندان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۸۹

فاطمه علیها السلام به طور مطلق امام است، (۱) بلکه می‌گوئیم بعضی از ایشان که دارای شرایط و قیودی هستند امامند و تنها به خبر ثقلین احتجاج نمی‌کنیم، بلکه احتجاج ما به آن خبر و اخبار دیگر است. اول مطلب آن است که پیامبر اکرم از اهل بیت و عترت خود، امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام را مخصوص گردانیده و به جلالت مقام و بزرگی شأن و علو حال ایشان نزد خدای تعالی دلالت فرموده است و این اظهار لطف آن حضرت - صلوات الله علیه - به ایشان در موطن گوناگون و مواقف متعدد واقع گردیده و شهرت آنها بین ما و زیدیه ما را از ذکر آنها بی‌نیاز می‌کند. خدای تعالی ما را به این اوصاف ایشان که نشانه علو شأن ایشان است با این کلمات دلالت فرموده است «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» و همچنین به سوره «هل أتى» و آیات دیگر چون این امور را آماده کرد و در برابر امتش مقرر فرمود که در میان عترتش از نظر رفعت و منزلت کسی نیست که بر آنها مقدّم باشد و با توجه به آنکه او کسی نبود که بی‌جهت به کسی متمایل شده و جز بر مبنای دیانت کسی را والی ساخته و مقدّم بدارد،

خواهیم دانست که آن مقام را به جهت شایستگی خود دریافت کرده‌اند، و چون پیامبر بعد از همه این مطالب فرمود: من در میان شما کتاب خدا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۰

و عترتم را جانشین گردانیدم، (۱) دانستیم که مقصود پیامبر ایشانند و لا غیر، زیرا اگر فرد دیگری از عترتش چنین مقامی را داشت او را مخصوص می‌گردانید و مکان و موقعیت او را اعلام می‌فرمود تا آنکه گرایش او به امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بی‌جهت نباشد و این واضح است و الحمد لله، آنگاه دلیل بر امامت امام حسن پس از امیر المؤمنین علیه السلام آن است که پدرش او را خلیفه خود کرد و برادرش امام حسین هم به دلخواه از او پیروی کرد.

اما اینکه گفته است: امامیه با اجماع مخالفت کرده و مدعی شده‌اند که امامت در خاندان مخصوصی از عترت است، به او می‌گوئیم: این اجماع سابقی که ما با آن مخالفت کرده‌ایم کدام اجماع است؟ که ما از آن اطلاعی نداریم، جز آنکه مخالفت امامیه را با زیدیه مخالفت با اجماع خوانده باشی که اگر مقصود تو آن باشد، امامیه هم می‌تواند بگوید شما زیدیه با ادعای خود مخالفت اجماع امامیه را کرده‌اید، به علاوه تو می‌گویی که امامت جز بر فرزندان حسن و حسین علیهما السلام روا نیست، پس بگو به چه دلیل فرزندان آن دو امام را به امامت اختصاص دادی و سایر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۱

خاندان پیامبر را محروم ساختی؟ (۱) تا ما هم گفتار خود را بهتر از شما مدلل سازیم و برهان آن را در جای خود خواهیم آورد، این شاء الله.

بعد از آن صاحب کتاب اشهاد گفته است: زیدیه می‌گوید روا باشد که امامت در میان عترت جاری باشد، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بطور عموم به ایشان دلالت فرموده و برخی از ایشان را بر برخی دیگر تخصیص فرموده و خدای متعال هم در باره ایشان فرموده است و ایشان هم بر آن اجماع دارند که: «سپس کتاب را به ارث بر بر بندگان برگزیده خود دادیم - الایه». فاطر: ۳۲.

پس به توفیق الهی می‌گویم: صاحب کتاب در آنچه نقل کرده اشتباه کرده است، زیرا زیدیه امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السلام می‌دانند، اما «عترت» در لغت شامل عمو و عموزاده می‌شود، هر کدام که نزدیکتر باشند به عترت نزدیکترند و هرگز اهل لغت نگفته‌اند و کسی از ایشان نقل نکرده است که عترت اختصاص به فرزندان دختر از پسر عمو دارد، این مطلبی است که زیدیه آن را آرزو کرده و خود را بدان فریفته‌اند، بی‌آنکه بیان و برهانی بر آن اقامه کرده باشند، زیرا ادعای آنها نه عقلی است، و نه در قرآن و حدیث است و نه در هیچ لغتی آمده است. این لغت و آنهم لغوین، از ایشان پرسید تا برایتان روشن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۲

کنند که عترت در لغت عبارت از عمو و عموزادگانند الأقرب فالأقرب.

(۱) و اگر صاحب کتاب بگوید: چرا معتقدی که امامت در بنی عباس نیست، در حالی که طبق اعتقاد شما ایشان جزو عترتند؟

به او می گوئیم: ما این مطلب را از روی قیاس نگفتیم، بلکه آن را بخاطر عمل پیامبر نسبت به این سه کس گفتیم یعنی علی و حسن و حسین علیهم السلام و نه دیگران، و اگر پیامبر به عم خود عباس هم این امتیاز را داده بود، ما جز شنیدن و طاعت راهی نداشتیم.

اما این سخن او که خدای تعالی فرموده است: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا - تا آخر آیه».

به او می گوئیم: در تأویل این آیه دشمنان تو از معتزله و غیر با تو مخالفند و امامیه هم مخالفند و تو می دانی که امامیه در این آیه چه کسی را «السَّابِقُ بِالْخَيْرَاتِ» می داند و اگر تو این کتابت را برای دفاع از حق و حقیقت نوشته ای، کمترین چیزی که بر تو واجب است، آن است که برای مدعی خود برهانی بیاوری و اگر نمی توانی، دلیل اقماعی بیاور و اگر نمی توانی ترک احتجاج کن،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۳

(۱) زیرا خواندن آیه ای از قرآن و ادعای بی دلیل تأویل آن، چیزی نیست که کسی از آن عاجز باشد، و دشمنان ما و شما می گویند که مقصود از آیه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»، «۱» تمامی علمای امت است و راه علمای عترت و علمای مرجئه راه واحدی است و اجماع و حجت به علم عترت تمام نمی شود، آیا میان تو و آنها فرقی وجود دارد؟ و آیا به صرف ادعای آنها قانع می شوی یا از ایشان مطالبه دلیل می کنی؟ اگر بگویند: از آنها دلیل می خواهیم، به او می گوئیم: پس اولاً خودت دلیل بیاور که مقصود از این آیه ای که تلاوت کردی خصوص عترت است و عترت هم همان ذریه است و ذریه هم همان فرزندان حسن و حسین علیهما السلام هستند و نه فرزندان جعفر و دیگرانی که مادرانشان فاطمی هستند.

او گفته است که به امامیه می گوئیم: چه دلیلی دارید که از میان عترت فقط یکی امام باشد و دیگران ممنوع باشند، اگر بگویند دلیل آن وراثت و وصیت است به امامیه می گوئیم: این طایفه مغیره است که امامت را مخصوص اولاد حسن بن - علی علیهما السلام می دانند، سپس در خانواده ای از فرزندان حسن بن حسن که در هر

(۱) آل عمران: ۱۱۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۴

عصر و زمانی به وراثت و وصیت پدر به فرزندش می رسد، (۱) و با عقیده شما در این باب مخالفند چنانچه شما نیز با دیگران مخالفید.

پس با اتکاء به خداوند متعال در پاسخ او می گوئیم: دلیل بر آنکه در هر عصری امام یکی بیش نیست، آن است که امام باید افضل مردم باشد و افضل می تواند دو معنی داشته باشد، یا مقصود افضل از جمیع امت است و یا آنکه منظور افضل از هر یک از افراد امت و در هر حال افضل یکی بیش نیست، زیرا محال است که فردی افضل از جمیع امت باشد یا افضل از هر یک از افراد امت باشد و افضل از او نیز وجود داشته باشد. پس اگر چنین امری روا نباشد و این مطلب که امامت از آن افضل است درست باشد - چنان که زیدیه نیز بدان اعتراف دارند - مطلب اثبات خواهد شد و امامت در هر زمانی از آن یکی خواهد بود.

اما تفاوت ما امامیه و مغیره واضح و روشن و قابل فهم است المنة لله بياش آن است که پیامبر اکرم با دلالتی روشن به امامت حسن و حسین علیهما السلام دلالت فرموده است و آن دو را از سایر عترت با امتیازات روشنی ممتاز گردانیده است، چنان که ذکر و وصف آن گذشت و چون امام حسن درگذشت امام حسین شایسته ترین و سزاوارترین مردم به امامت بود و امام حسن بر طبق دلالت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۵

رسول صلی الله علیه و آله امامت را مختص به او دانسته و به وی توصیه فرمود، (۱) و اگر امام حسن به امامت فرزندش وصیت می کرد مخالفت با رسول خدا کرده بود و حاشا که او چنین کند، و دلیل دیگر آن است که ما هیچ شک و تردیدی نداریم که حسین علیه السلام از حسن بن علی، افضل است و ما و زیدیه اتفاق داریم که حقیقه افضل امام است. با این بیان دروغ مغیره ثابت شد و اساس گفتار آنها منهدم گردید.

و ما مقامی را که برای علی بن الحسین علیهما السلام قائلیم، از روی تمایل بی دلیل نیست و در این باب از احدی تقلید کورکورانه نمی کنیم، اما اخبار فراوانی که در باره امام سجاد علیه السلام به گوشمان رسیده در باره حسن بن حسن وارد نشده است و روایاتی که از امام سجاد علیه السلام در حلال و حرام وارد شده است و همچنین روایاتی که از فرزندش و از امام صادق علیه السلام وارد شده است دلیل بر اعلیّت آن امام نسبت به حسن بن حسن است و ما از علم حسن بن حسن چیزی نشنیده ایم تا بتوانیم آن را با آنچه از علم علی بن الحسین علیهما السلام شنیده ایم مقابله کنیم و کسی که عالم به دین باشد به امامت سزاوارتر است تا کسی که علمی در این باب ندارد.

شما ای گروه زیدیه! اگر از حسن بن حسن علم به حلال و حرامی سراغ دارید،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۶

آن را ظاهر کنید، (۱) و اگر چنین علمی سراغ ندارید در این سخن خدای تعالی تفکر کنید: «آیا کسی که به حق راهبری می کند شایسته تر است که پیروی شود یا کسی که هدایت نمی شود مگر آنکه دیگری او را هدایت کند، شما را چه می شود؟»

چگونه حکم می کنید؟. «۱»

ما منکر آن نیستیم که حسن بن حسن، فضل و تقدّم و طهارت و پاکی و عدالت داشته است، اما رکن امر امامت عبارت از علم به دین و معرفت احکام ربّ العالمین و دانستن تأویل کتاب الهی است، و ما تا به امروز ندیده و نشنیده ایم که مرجع یکی از زیدیه در امر تأویل قرآن کریم استخراج معنا نباشد و در فروع و احکام بر اجتهاد و قیاس اعتماد نکرده باشد، اما می دانیم که معرفت تأویل قرآن کریم را نمی توان به طریق استخراج و استنباط فهمید، زیرا این کار وقتی ممکن است که قرآن کریم به یک لغت نازل شده باشد و دانشمندان آن لغت نیز مراد را بدانند، اما این کتاب به لغات کثیره نازل شده است و در آن مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز به بیان الهی دانسته نمی شود، مثل نماز و زکات و حجّ و از این قبیل؛ و نیز مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف از آنچه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۷

که می دانیم حاصل نمی شود (۱) و می دانید که در قرآن کریم مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف حاصل نشود. بنا بر این جایز نیست که قرآن کریم را بر لغت حمل کنیم؛ زیرا اولاً بایستی بدانی که کلامی که می خواهی آن را تأویل کنی در آن توقیفی وجود ندارد، چه در اجمالش و یا در تفصیلش.

اگر کسی از ایشان بگوید: آنچه در کلام الهی نیازمند به بیان بوده است، رسول خدا آن را بیان کرده است، و آنچه طریق آن استخراج و استنباط بوده آن را به علماء واگذار کرده است و بعضی از آیات قرآن کریم دلیل بر بعضی دیگر است و با این بیان ما از توقیف و توقیف کننده بی نیاز می شویم.

پاسخش این است که آنچه شما می گوئید جایز نیست، زیرا ما برای یک آیه واحده دو تأویل مختلف و متضاد می بینیم که هر دو معنی از نظر لغت درست است و ممکن است هر دو را حکم شرعی دانست و جایز نیست که متکلم حکیم کلامی را بگوید که محتمل دو مراد متضاد باشد.

اگر بگوید: ممکن است در خود قرآن کریم دلالتی بر یکی از دو معنی مراد وجود داشته باشد و مفسران با تدبّر در قرآن معنی مراد را درک کنند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۸

(۱) در پاسخ معترض می گوئیم: این کلامی که می گوئی مورد انکار ماست، زیرا این دلیلی که در خود قرآن کریم برای تعیین یکی از دو معنا هست یا قابل تأویل است و یا غیر قابل تأویل؛ اگر قابل تأویل است که آیه مورد بحث خودش نیازمند تفسیر امام است، و اگر قابل تأویل نیست البته آن آیه، توقیف و توضیحی بر معنای مراد است و معرفت مراد بر کسی که علم لغت را می داند دشوار نخواهد بود، عقل هم آن را می پذیرد و از فعل حکیم هم چنین امری روا و پسندیده است، اما وقتی ما در آیات قرآن کریم تدبّر می کنیم آنها را چنین نمی بینیم و درک می کنیم که اختلاف در تأویل آیات بین علمای دین و لغت پابرجاست و اگر آیه ای که بطور قطع آیات دیگر را تفسیر می کرد، یکی از آن دو گروه معاند بودند، و به سادگی می توانستیم حقیقت حال ایشان را کشف کنیم و کسی که آیه را تأویل کرده بود، از میزان لغت و اهل زبان خارج بود، زیرا اگر کلام محتمل تأویل نباشد و آن را بر معنای مخالفت لغت حمل کنی، از آن لغتی که خطاب به آن واقع شده است خارج شده ای. شما ای گروه زیدیه! یک آیه مورد اختلاف را به ما نشان بدهید که در قرآن کریم دلیل قاطعی بر معنای آن وجود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۱۹۹

داشته باشد، (۱) این امر متعذر و ناممکن است و تعدّش دلیل آن است که قرآن کریم نیازمند مترجمی است که مراد خدای تعالی را بداند و آن را بیان کند، و این موضوع کاملاً واضح است.

شبهه فرقه خطابیّه

اشاره

(۲) صاحب آن کتاب به عنوان اعتراض به امامیه گفته است: این فرقه خطابیّه است که برای جعفر بن محمد به واسطه وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعی امامت می کنند و منتظر رجعت او هستند و مخالف امامیه هستند و می پندارند با شما در امامت جعفر بن محمد موافقند و در سایر معتقدات مخالف.

من با اعتماد به خدای تعالی می گویم: امامت با موافقت موافقی و یا مخالفت مخالفی درست نمی شود، بلکه با ادله و براهین حقه به اثبات می رسد و من صاحب کتاب را در نادرستی می بینم. خطابیّه طایفه ای از غلات اند و بین غلو و امامیه نسبتی نیست، و اگر گوید مقصود من آن فرقه ای است که بر امام صادق توقّف کرده اند، جواب این است که به آن فرقه می گوئیم: ما امام پس از جعفر بن محمد را موسی بن جعفر می دانیم همان گونه که شما امام پس از محمد بن علی را جعفر بن -

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰۰

محمد می دانید، (۱) و می دانیم که امام صادق علیه السلام وفات کرده است همچنان که پدرش امام باقر علیه السلام وفات کرده است. و فرق بین ما و شما همان فرق بین شما با سبائیّه و واقفه بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و هر چه می خواهید بگوئید.

و به صاحب کتاب می گوئیم: فرق تو و کسانی که امامت را در اولاد عالم و فاضل عباس و جعفر و عقیل می دانند چیست؟ و دلیل هم می آورند که لغت می گویند ایشان از عترت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستند و می گویند پیامبر اکرم نظر به همه عترت داشته است و سه تن از ایشان را که عبارت از امیر المؤمنین و حسن و حسین صلی الله علیه و آله و سلم باشند، مخصوص نگردانیده است، بازگو و برای ما بیان کن! صاحب کتاب می گوید: این سمطیه است که امامت را برای عبد الله بن جعفر ابن محمد به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعی می کنند، «۱» و این فطحیه است «۲» که امامت را برای اسماعیل بن جعفر به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعی می کنند و پیش از آن معتقد به امامت عبد الله بن جعفر بودند و امروزه اسماعیلیّه

(۱) سمطیه کسانی هستند که امامت را در محمد بن جعفر علیه السلام و اولاد او دانند، و یحیی بن اَبی سمط است.

(فرق الشیعه نوبختی).

(۲) فطحیه امامت را در اولاد عبد الله بن جعفر علیه السلام دانند و چون عبد الله أفطح (عریض الرأس) بود آنان را فطحیه گویند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰۱

نامیده می‌شوند، (۱) زیرا قائلین به امامت عبد الله بن جعفر از میان رفته و کسی از ایشان باقی نمانده است. و فرقه دیگری از فطحیه را قرامطه می‌گویند «۱» و ایشان معتقد به امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر به طریق وراثت و وصایتند و این هم واقفه بر موسی بن جعفرند که مدعی امامت موسی بن جعفر و منتظر رجعت او می‌باشند.

و من می‌گویم: فرق میان ما و این فرقه‌ها آسان و روشن و قابل فهم است:

اما فطحیه دلیل بر رد آنها روشن‌تر از آن است که مخفی بماند، زیرا اسماعیل در حیات پدرش امام صادق علیه السلام مرده است و مرده نمی‌تواند جانشین زنده بشود، بلکه کار برعکس است و بایستی زنده را جانشین مرده کرد، اما اینها از رؤسای خود پیروی کرده و از دلیل و برهان رو گردانیده‌اند و این امر نیازمند شرح و تفصیل نیست، زیرا فساد آن آشکار و انتقاد آن روشن است.

(۱) هم فرقه من المبارکیه و انما سمو بهذا برئیس لهم من اهل السواد من الانباط کان یلقب «قرمطویه» کانوا فی الأصل علی مقاله المبارکیه ثم خالفوهم فقالوا: لا یكون بعد محمد صلی الله علیه و آله و سلم الا سبعة ائمة: علی بن ابی طالب الی جعفر بن محمد ثم محمد بن اسماعیل و هو الامام القائم المهدي و هو رسول. و زعموا ان النبی انقطعت عنه الرسالة فی حیاته فی الیوم الذی امر فیہ بنصب علی بن ابی طالب علیه السلام للناس فی غدیر خم، فصارت الرسالة فی ذلک الیوم فی علی بن ابی طالب، و اعتلوا فی ذلک

بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم «من کنت مولاه فهذا علی مولاه»

و أن هذا القول منه خروج من الرسالة و النبوة و التسليم منه فی ذلک لعلی علیه السلام بامر الله عز و جل و أن النبی صلی الله علیه و آله و سلم بعد ذلک کان مأموما لعلی محجوجا به. (قاله النوبختی) و فی تلبیس ابلیس لا بن الجوزی تحقیق لسبب. سمية القرامطة بهذا الاسم.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰۲

(۱) و اما قرامطه، ایشان کسانی هستند که اسلام را کلمه به کلمه نقض کرده‌اند و احکام شریعت را باطل شمرده‌اند و هر سفسطه‌ای را مرتکب می‌شوند و نیازمندی ما به امام از باب دیانت و اقامه احکام شریعت است و وقتی که قرامطه آمده و می‌گویند که جعفر بن محمد یا وصییش فردی را جانشین خود قرار داده‌اند که مدعی نقض اسلام و شریعت و خروج از طبیعت امت است نیازی به شناسائی کذبشان ندارم، و همین ادعای متناقض و فاسد و رکیک بر بطالانشان کافی است.

اما فرق ما و سایر فرقه‌ها آن است که ما عدّه بیشماری ناقلان اخبار و حاملان احادیث داریم که همه شهرها را پر کرده‌اند که از جعفر بن محمد علیهما السلام آن قدر احکام حلال و حرام روایت کرده‌اند که طبق عادت جاریه و تجربه صحیحه، ممکن نیست دروغ و جعل باشد و از پیشینیان خود نقل کرده‌اند که امام صادق علیه السلام جانشین خود را امام کاظم علیه السلام قرار داد و از فضل و علم او هم آنقدر نقل شده که نزد ناقلان اخبار معروف است، اما از این فرقه‌ها جز ادعا نشنیده‌ام و روش تواتر و اهل آن با روش شذوذ و اهل آن یکی نیست. شما در اخبار صادق بنگرید تا بواسطه آن فرق بین امام کاظم علیه السلام و محمد و عبد الله

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰۳

فرزندان امام صادق علیه السلام را بدانید. (۱) بیائید این امر را آزمایش کنیم و در پنج مسأله از مسائلی که از حلال و حرام امام کاظم علیه السلام پاسخ گفته‌اند بنگریم، و اگر نزد معتقدین به آن دو فرزند دیگر در این مسائل پاسخی باشد، قول آنها درست است. امامیه روایت کرده‌اند که از عبد الله بن جعفر سؤال شد: که در دویست درهم چقدر زکات است؟ گفت پنج درهم و باز سؤال کردند که در صد درهم چقدر زکات است؟ و او گفت دو درهم و نیم! و اگر معترضی بر اسلام و مسلمین اعتراض کرده و بگوید اینجا شخصی وجود دارد که با قرآن کریم معارضه کرده است و از ما بخواهد که فرق این معارضه و قرآن کریم را بازگو کنیم، به او می‌گوئیم: اما قرآن که ظاهر است، تو هم آن معارضه را ظاهر کن تا فرق آن دو را باز گوئیم. به این فرقه‌ها هم همین را می‌گوئیم، اما اخبار ما در دست علمای امامیه در همه بلاد مروی و محفوظ است، شما هم اخباری را که ادعا می‌کنید ظاهر کنید تا فرق بین آن دو را بیان کنیم، اما اگر مدعی خبری باشید که هیچ کس ندیده و نشنیده، بعد از آن از ما بخواهید که فرق بین اخبارمان و آن خبر را باز گوئیم، این چیزی است که هیچ کس از ادعای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰۴

آن عاجز نیست (۱) و اگر این مدعا اخبار حقه امامیه را باطل سازد، ادعای مشابه براهمه نیز اخبار حقه مسلمین را باطل خواهد ساخت، و این واضح و آشکار است. و لله المنه.

و ثنویه هم ادعا کرده‌اند که «مانی» معجزاتی داشته است و نزدشان خبری است که بر صدق ایشان دلالت می‌کند. اما خداپرستان می‌گویند: این دعوی را هر کس می‌تواند بکند، شما آن خبر را ظاهر کنید تا به شما ثابت کنیم که آن خبر قطع عذر نمی‌کند و حجتی را ایجاب نمی‌کند و این شبیه پاسخ ما به صاحب کتابست.

و به صاحب کتاب می‌گوئیم: فرقه‌های بکریه و اباضیه نیز که از خوارج‌اند ادعا کرده‌اند که پیامبر اکرم به وصایت ابو بکر تصریح کرده‌اند و تو منکر آنی، همچنان که ما نیز منکریم که امام صادق علیه السلام به امامت محمد و جعفر سفارش کرده باشند، پس دلیل خود را بیان کن و فرق خود را با بکریه و اباضیه باز گوی تا ما هم فرق خود را با آنان که نام بردی باز گوئیم.

و به صاحب کتاب می‌گوئیم: تو مدعی هستی که جعفر بن محمد بر مذهب زیدیه بود و او امامت را از جهتی که امامیه می‌گویند مدعی نبود (۲) و معتقدین به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰۵

امامت محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد خلاف ادعای تو و یاران تو را دارند و می‌گویند پیشینیان ایشان آن را از او روایت کرده‌اند، فرق بین خودتان و ایشان را بیان کنید تا پاسخی بهتر از آن به شما بگوئیم و با انصاف باش که برایت بهتر است.

پاسخهای دیگر فرق دیگر آن است که یاران محمد بن جعفر و عبد الله بن جعفر معترفند که امام حسین علیه السلام بر امامت فرزندش علی زین العابدین تصریح کرده است و او نیز بر امامت فرزندش محمد باقر تصریح کرده است و او نیز بر امامت فرزندش جعفر صادق تصریح کرده است و دلیل ما بر آنکه امام جعفر صادق علیه السلام بر امامت موسی کاظم بخصوص تصریح کرده دلیل

همانهاست که می گویند حسین علیه السلام بر امامت زین العابدین علیه السلام تصریح کرده است. و دلیل دیگر آن است که اگر امام ظاهر باشد و شیعیانش به نزد او آمد و شد کنند، علمش ظاهر شده و معرفت او به دین نمودار خواهد گردید، و ما راویان اخبار و حاملان آثار را می بینیم که از امام موسی کاظم علیه السلام علم حلال و حرام را نقل کرده اند و آن علم مدون و مشهور است و فضل او بین خاصه و عامه آشکار است و این از نشانه های

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۶

امامت اوست، و وقتی که این کمالات را در امام کاظم علیه السلام می بینیم نه در غیر او می فهمیم که امام پس از پدرش اوست نه برادرش.

(۱) دلیل دیگر آن است که عبد الله بن جعفر مرد و پسری نداشت و بر امامت احدى هم تصریح نکرد و معتقدین به امامت او قائل به امامت موسی علیه السلام گردیدند. علاوه بر آن فرقی که بین اخبار ما و اخبار ایشان وجود دارد این است که اخبار وقتی موجب علم می شود که در طرق آن گروهی باشند که با اخبار ایشان قطع عذر شود. اکنون ما در پیشینیان آنها بحثی نداریم، بلکه می گوئیم در این عصر آیا تعداد راویان اخبار و حاملان احادیثشان به عددی می رسد که ما بتوانیم آن را بپذیریم، چنان که ما با احادیث متواتره خود آنها را مجبور به پذیرش می کنیم، اگر بر چنین کاری قادرند آن را اظهار کنند، و اگر از انجام آن ناتوانند فرق ما و ایشان ظاهر می شود و دنباله مباحث را هم به آنها می بخشیم، این واضح است. و الحمد لله.

اما واقفه بر امام کاظم علیه السلام مانند واقفه بر امام صادق علیه السلام اند و ما خود شاهد وفات هیچ یک از پیشینیان نبودیم و موت ایشان به واسطه اخبار بر ایمان ثابت شده است و اگر کسی توقف بر یکی از آنها کند، می گوئیم چه فرقی بین او و سایر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۷

آنها وجود دارد. این دلیلی است که پاسخی برای آن ندارند.

(۱) سپس صاحب کتاب گفته است: و از ایشان فرقه ای هستند که به امامت امام موسی کاظم علیه السلام معتقد شدند و پس از وی پسرش علی بن موسی را امام دانستند و معتقدند که او به حسب وراثت و وصایت مستحق امامت است، سپس امامت را در فرزندان او می دانند تا آنکه منتهی به حسن بن علی عسکری گردد و می گویند او پسری داشته است و او را «الخلف الصالح» می نامند و فرقه ای از ایشان معتقد به امامت محمد بن علی هستند و او پیش از پدرش در گذشت، آنگاه برادرش حسن را امام دانستند و آنچه که در باره محمد توهّم کرده بودند باطل شد و گفتند: برای خداوند بداء شد و امامت از محمد به حسن انتقال یافت همچنان که برای او بداء شد و امامت از اسماعیل بن جعفر به موسی انتقال یافت و اسماعیل در دوران حیات جعفر در گذشت، تا آنکه حسن بن علی در سال ۲۶۳ درگذشت و بعضی از اصحابش رجوع به امامت برادرش جعفر بن علی کردند، همچنان که اصحاب محمد بن علی پس از وفات محمد، رجوع به امامت حسن کردند. و بعضی از ایشان می گویند جعفر بن علی پس از پدرش به وراثت و وصایت مستحق امامت شده است، نه برادرش حسن بن علی، آنگاه امامت در فرزندان جعفر به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۲۰۸

وراثت و وصایت جاری شده است. (۱) و همه این فرقه‌ها در امر امامت کشمکش دارند و بعضی بعض دیگر را تکفیر و تکذیب می‌کنند و بعضی از آنها از امامت بعضی دیگر براءت می‌جویند و همه ایشان مدعی امامت به واسطه وراثت و وصایت برای خویشند و مدعی چیزهایی از علوم غیبی که خرافات از آنها بهتر است و هیچ یک از این فرقه‌ها دلیلی در اثبات مدعی خود و مخالفت با دیگران جز وراثت و وصایت ندارند، دلیل ایشان شهادت خودشان است بر خودشان، نه شهادت دیگران، سخنی است که حقیقتی ندارد و ادعائی است که دلیلی برای آن نیست و اگر هر طایفه‌ای بر اثبات مدعی خود دلیلی جز وراثت و وصایت دارد واجب است که آن را اقامه کند و اگر برای امامت دلیلی جز ادعای وراثت و وصایت وجود ندارد، امامت باطل خواهد بود، زیرا مدعی وراثت و وصایت بسیار است و هیچ راهی برای قبول ادعای طایفه‌ای و رد ادعای طایفه دیگر وجود ندارد اگر دعوی یکی باشد، علی‌الخصوص که ایشان در تکذیب یک دیگر اتفاق دارند و هر فرقه در ادعای خود منفرد است.

و من به توفیق الهی می‌گویم: اگر امامت به واسطه کثرت مدعیانش باطل شد، نبوت نیز همچین باطل خواهد بود، زیرا گروه بسیاری به دروغ مدعی آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۰۹

شده‌اند (۱) و صاحب کتاب از امامیه داستانهای پریشانی حکایت کرده است و وانمود کرده که آن مطالب گفتار همه آنهاست و همه آنها به «بداء» معتقدند. و کسی که بگوید خدا رأی تازه و علم مستفادی پیدا می‌کند او کافر است و هر چه که غیر این باشد، قول مغیره است و کسی که به ائمه علم غیب را نسبت دهد به خدا کافر گشته و به عقیده ما از اسلام خارج شده است. و کمترین چیزی که بر او واجب بود، این بود که گفتار اهل حق را بطور کامل نقل کند و به این اکتفا نکند که امامیه اختلاف دارند، و این نشانه آن است که عقیده به امامت باطل است! بعد از این مطالب، بایستی بدانیم که امام به حق نزد ما به وجوهی شناخته می‌شود که به زودی آنها را بیان می‌کنیم و از گفتار آنها هم تعبیر می‌کنیم و اگر بین ما و ایشان فرقی نبود، به فساد مذهب خود حکم خواهیم کرد، سپس بازمی‌گردیم و از صاحب کتاب می‌پرسیم: در بین این اقوال قول حق کدام است؟

اما این گفتار او که از ایشان فرقه‌ای معتقد به امامت موسی هستند و پس از وی فرزندش علی بن موسی را امام می‌دانند. این گفتار کسی است که از اخبار امامیه بی‌اطلاع است، زیرا همه امامیه به امامت علی بن موسی علیهما السلام معتقدند و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۰

روایات بسیاری در باره وی نقل کرده‌اند که در کتابها مدون و مسطور است (۱) و گروه اندکی را که واقفی شدند و یا معتقد به امامت «اسماعیل» و «عبد الله بن جعفر» شدند، نمی‌توان در کنار آنها قرار داد. و از حاملان اخبار و ناقلان آثار حتی پنج تن را نمی‌توان یافت که از ابتدا به این مذاهب پیوسته باشند و آنها بعدا جمعیتی پیدا کرده‌اند، چگونه روا باشد که صاحب کتاب بگوید: دسته‌ای از ایشان هستند که معتقد به امامت موسی هستند؟ و شگفت‌تر از آن این سخن اوست که گوید: «امامت را منتهی به حسن نمودند و ادعا کردند که او پسری دارد و در حیات امام علی بن محمد، امامت را به نام فرزندش محمد کردند، مگر طایفه‌ای از اصحاب فارس بن حاتم!» آیا سزاوار است که عاقل دشمنش را به واسطه باطلی که هیچ اصلی ندارد تقبیح کند؟

و آنچه که بر فساد قول قائلین به امامت محمد بن علی دلالت دارد همان است که در باب امامت اسماعیل بن جعفر بیان کردیم، زیرا داستان یکیست و هر یک از آن دو پیش از پدرشان در گذشته‌اند و محال است که یک فرد زنده، مرده را جانشین خود ساخته و او را امام پس از خود قرار دهد. بطلان این سخن واضحترا از آن است که در رد آن اطاله کلام دهیم.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۱

(۱) اما فرق ما و قائلین به امامت جعفر بن علی آن است که گفتار قائلین به امامت او مختلف و متضاد است، زیرا برخی از ایشان و برخی از راویان ما، از او نقل کرده اند که گفت: من پس از برادرم محمد امامم. و بعضی دیگر از ایشان از او نقل می کنند که گفته است: من پس از برادرم حسن امام؛ و بعضی دیگر از ایشان می گویند او گفته است: من پس از پدرم علی بن محمد امامم. این اخباری است که چنان که ملاحظه می شود یک دیگر را تکذیب می کند، اما خبر ما در باره ابو محمد حسن بن علی علیه السلام خبری متواتر و غیر متناقض است، این فرقی آشکار است. دلیل دیگر آن است که بر ما روشن شده است که جعفر به احکام خدای تعالی جاهل بوده است. داستان از این قرار است که: او نزد مادر امام حسن علیه السلام آمده و میراث برادرش را طلب کرده است، با آنکه پدران او همه گفته اند: با وجود مادر، برادر ارث نمی برد. پس اگر میزان فقه و فهم جعفر بدین پایه باشد که نقص و جهل آن نمایان است، چگونه می تواند امام باشد و دیگران را رهبری کند، پرستش ما برای خدا و بر اساس ظاهر این امور است و اگر قرار باشد که بگوئیم خواهیم گفت، اما همین مقداری که ذکر کردیم در امام نبودن جعفر کافی خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۲

(۱) اما این سخن او که می گوید: ایشان ادعا کردند که حسن فرزندی ندارد، این قوم مدعی این مطلب نشدند مگر پس از آنکه پیشینیان شان برای آنها نقل کرده اند که احوال او چه خواهد بود و غیبتش چگونه واقع خواهد شد و وضعیتش چیست و اختلاف مردم در باره او به چه پایه ای خواهد رسید. و این کتابهای ایشان است هر که می خواهد بدانها مراجعه کند و این مطالب را در آنها بخواند. و اما این سخن او که می گوید: همه این فرقه ها در نزاع و کشمکش به سر می برند و یک دیگر را تکفیر می کنند. آری راست می گوید و بعضی از مسلمین بعضی دیگر را تکفیر می کنند. هر چه می خواهد بگوید و به هر کیفیتی که دوست دارد طعنه بزند، براهمه نیز سخنان او را دستاویز قرار داده و مانند آن را در طعن به اسلام مطرح می کنند. کسی که از خصمش مسأله ای بپرسد تا مذهب او را نقض کند و آن سؤال عینا به وی برگردانیده شود، چنین شخصی مذهب خود را نقض کرده است، مثل کسی که تقدیر کرده است خصمش را ملزم سازد، زیرا او مردیست که از خود پرسش می کند و قول خود را نقض می کند. داستان صاحب این کتاب هم همین است، نبوت اصل است و امامت فرع آن است، و اگر صاحب کتاب اقرار به اصل دارد، روا نیست که بر فرعی که راجع به اصل است اعتراض

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۳

کند و خداوند مستعان است.

(۱) سپس گفته است: اگر امامت را به واسطه وراثت و وصایت بدون دلیل مورد اتفاق بر شخص مدعی روا بدانیم، مغیریه به آن سزاوارتر است، زیرا همه در امامت حسن بن علی با آنها متفقند که او اصل امامت است و شایسته است که آن را به وراثت و وصایت از جانب پدرش دارا باشد اما با وجود اتفاق دیگران با مغیریه، آنها با امامت امام بعد موافقت ندارند.

علاوه بر آن، امامیه در دین خود با یک دیگر اختلاف دارند. بعضی از ایشان خدا را جسم می دانند و بعضی دیگر به تناسخ معتقدند و بعضی به توحید خالص گرویده اند، بعضی به عدل قائلند و عذاب را اثبات می کنند و بعضی به قدر قائلند و عذاب را باطل می دانند،

بعضی به رؤیت خداوند معتقدند و بعضی دیگر آن را نفی کرده و به بداء قائلند و چیزهای دیگری که شرح آن، کتاب را طولانی می‌کند، بعضی از امامیه به واسطه امور فوق بعضی دیگر را تکفیر می‌کنند و از دین یک دیگر براءت می‌جویند برای هر یک از این فرقه‌ها به گمان خودشان رجال مورد اعتمادی است که مطالب ضروری را از پیشوایانشان به آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۴

رسانیده‌اند.

(۱) سپس صاحب کتاب می‌گوید: اگر این جایز باشد آن نیز جایز است چیزی که نزد ما جائز نیست و فقط به عنوان حکایت آن را آوردیم و هیچ معنا ندارد که کتاب را طولانی کنیم به ذکر چیزی که نه حجت است و نه فایده‌ای دارد.

و من با اعتماد به خداوند می‌گویم: اگر اثبات حق محتاج دلیلی باشد که همه بر آن اتفاق داشته باشند، هیچ حقی ثابت نگردد و اولین مذهبی که باطل می‌گردد مذهب زیدیه است، زیرا دلیل آنها مورد اتفاق نیست. اما مطلبی که از مغیریه نقل کرده‌اند، آن را از یهودیان گرفته‌اند، زیرا آنها پیوسته می‌گویند که ما و شما در نبوت موسی علیه السلام متفقیم اما در نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مخالفیم.

و اما سرزنش کردن او از ما که در مذاهبمان اختلاف داریم و هر فرقه‌ای از ما اعتقادات خود را از امامش روایت می‌کند، این اشکال نیز مأخوذ از براهمه است و آنها دقیقاً همین اشکال را بر اسلام وارد کرده‌اند و اگر ترس آن نبود که نقل اقوال آنها دستاویزی برای اشخاص لاابالی گردد، بمانند آنها سخن می‌گفتم.

خدا شما را سعادت مند کند! امامت نزد ما با نص و ظهور فضل و علم به دین ثابت می‌شود، به همراهی اعراض از قیاس و اجتهاد در واجبات نقلی و فروع

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۵

آن، ما از این راه است که امامت امام را می‌شناسیم و در باره اختلافات شیعه عن قریب سخن قانع کننده‌ای خواهیم گفت.

(۱) صاحب کتاب می‌گوید: اختلافات امامیه از سه حال بیرون نیست: یا آنکه اختلاف ساخته و پرداخته خودشان است و یا از ناحیه ناقلین و راویان احادیثشان حاصل شده است و یا از جانب ائمه آنها بوجود آمده است. اگر اختلاف از جانب ائمه آنها بوجود آمده باشد که امام کسی است که اتحاد کلمه ایجاد کند نه آنکه باعث اختلاف بین امت گردد، علی الخصوص که امت دوستان امامند، نه دشمنان او و کسانی که بین امام و آنها تقیّه‌ای وجود ندارد، و چه فرقی بین امامیه و امت وجود دارد، با وجود آنکه امامیه امام دارند و حجت الهی با ایشان است و امتی که امام ندارند و از این حیث عیبشان می‌کنند، زیرا همان عیوب نداشتن امام در آنها موجود است، اختلاف می‌کنند و یک دیگر را تکفیر می‌نمایند. و اگر اختلاف از ناحیه راویان و ناقلینی است که دین را به ایشان رسانیده‌اند، چه دلیلی وجود دارد که در اصل امامت هم مطلب خلافی برای آنها نقل نکرده باشند، مخصوصاً اگر کسی که می‌خواهند امامت را برای او ثابت کنند غایب بوده و شخص او مشاهده نشود و این خود دلیلی علیه آنهاست که امام را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۶

عالم به غیب می‌داند، (۱) اگر عالم به غیب است چرا برگزیدگان و واسطه‌های بین او و شیعیانش کذابند و به او دروغ می‌بندند و او ایشان را نمی‌شناسد؟ و اگر اختلاف امامیه در دینشان از ناحیه خودشان است و نه از جانب ائمه آنها، پس چه حاجتی بر امام دارند چون که خود را بی‌نیاز از امام می‌دانند، او در مقابل ایشان است، اما نهیشان نمی‌کند در حالی که امام ترجمان و حجّت الهی است. این نیز دلیل روشنی بر نبود او و علم غیب نداشتن اوست، زیرا اگر موجود بود، نمی‌باید حق را برای شیعیانش بیان نکند، همچنان که خدای تعالی فرموده است:

«و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم جز آنکه حق را برای ایشان بیان کرده و رفع اختلاف نمائی». و همان گونه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حق را برای امتش بیان فرمود، بر امام نیز لازم است که برای شیعیانش حق را بیان کند.

پس با اعتماد به خداوند می‌گوییم: اختلاف امامیه از ناحیه دروغپردازانی است که گاه و بی‌گاه خود را به تدلیس در میان ایشان جا زده‌اند تا به غایتی که بلا و مصیبت فراگیر شد و شیعیان پیشین مردمی پاکدل و پرهیزگار بودند که تلاش و کوشش آنها در عبادت بود و اهل تمیز و تشخیص مردمان خوب و بد نبودند و چون مرد ظاهر الصّلاحی را می‌دیدند که خبری را نقل می‌کند به او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۷

خوش گمان می‌شدند و خبر او را می‌پذیرفتند (۱) و چون این کار بسیار شد و علنی گردید به امامان خود شکایت کردند، ائمه علیهم السلام نیز به آنها دستور دادند که روایات مورد اتفاق را بگیرند، اما چنین نکردند و بر طریق عادت خود عمل کردند، پس خیانت از جانب خود ایشان است، نه از جانب ائمه آنها و امام هم واقف بر همه این اخبار جعلی نبود، زیرا او عالم الغیب نیست بلکه عبد صالحی است که کتاب و سنت را می‌داند و از اخبار شیعیان نیز آن مقدار که به او اخبار شود می‌داند.

و اما این سخن او که از کجا معلوم است که اخبار راجع به اصل امامت هم جعلی نباشد، تفاوتش این است که اخبار راجع به امامت متواتر است و تواتر کاشف از کذب نیست، اما آن اخبار دیگر، خبر واحد است که موجب علم نمی‌شود و خبر واحد گاهی صادق است و گاهی کاذب و این طریق تواتر نیست.

این جواب ماست و هر چه غیر این بگوید از درجه اعتبار ساقط است.

سپس به او می‌گوئیم: در باره اختلاف امت اسلامی چه می‌گوئی؟ آیا آن نیز مانند اختلاف امامیه نیست؟ اگر بگوید: خیر، می‌گوئیم: آیا رسول اکرم برای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۸

اتّحاد کلمه مبعوث نگردید؟ (۱) ناچار باید بگوید: آری، و به او می‌گوئیم: آیا خدای تعالی نفرموده است: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه حق را برای آنها بیان کرده و رفع اختلاف نمایی؟ ناچار باید بگوید: آری، و به او می‌گوئیم:

آیا تبیین نفرمود؟ ناچار باید بگوید: آری، به او می‌گوئیم: برای ما بازگو و خودت هم مانند آن را بپذیر.

و اما این سخن او: که امامیه به ائمه چه نیازی دارند وقتی که خود را از او بی نیاز می دانند و او در مقابل ایشان است و آنها را نهی نمی کند تا پایان سخنانش، پس به او می گوئیم: برای اهل دین، انصاف از هر چیزی لازمتر است، ما چه گفتیم؟ و به چه اشاره کردیم که می گوید خود را از امام بی نیاز دانستیم تا بغایتی که صاحب کتاب ما را بدان سرزنش کرده و به آن احتجاج می کند، او چه حجتی در این باره به ما دارد و هر کس باک نداشته باشد و به هر گفتاری که خواست با طرف خود مقابله کند سؤالها و جوابهایش بسیار خواهد شد.

اما این سخن او که می گوید: این دلیل روشنی است بر نبودن او، زیرا اگر موجود بود، بر او روا نبود که بر شیعیانش ترک بیان کند، همچنان که خدای تعالی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۱۹

فرموده است: (۱) و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر برای آنکه حق را برای ایشان تبیین کرده و رفع اختلاف نمائی. «۱»

پس به صاحب کتاب می گوئیم: عقیده خود را در باب عترت هادیه بیان کن، آیا بر آنها رواست که حق را برای امت بیان نکنند؟ اگر بگوید: آری، خود را محکوم کرده است و کلامش وبالی بر او خواهد شد، زیرا امت با یک دیگر اختلاف ورزیده و از یک دیگر جدا بوده و یک دیگر را تکفیر می کنند و اگر بگوید: خیر، می گوئیم: این بهترین دلیل بر فساد مدعی زبیدیّه است، زیرا اگر عترت همان گونه بود که زبیدیّه وصف می کنند، البته برای امت تبیین می کردند و سکوت و امساک بر ایشان روا نبود، همچنان که خدای تعالی فرماید: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه اختلافات آنها را بر ایشان تبیین کنی. و اگر مدعی شود که عترت حق را برای امت تبیین کرده است، اما امت آن را نپذیرفته و به هوی و هوس میل کردند، به او می گوئیم: این همان سخن امامیه در بحث امام و شیعه خود است و از خداوند توفیق مسألت می نمائیم.

(۱) النحل: ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۰

اعتراضی دیگر

(۱) صاحب کتاب گوید: و ما به ایشان می گوئیم: چرا امام شما از شاگردان و مسترشدین خود نهان است؟ اگر گویند برای حفظ جان خود است، گوئیم: بر مسترشدین هم رواست که در طلب او تقیه کنند، علی الخصوص که مسترشد در خوف و رجا باشد و نداند که پیش از او چه می شود، پس او در تقیه است. و اگر تقیه بر امام روا باشد، بر مأموم رواتر خواهد بود. و چگونه امام در رهبری امامت در

تقیّه است، اما در گرفتن اموالشان تقیّه ندارد، در حالی که خداوند می فرماید: پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجری ندارد. «۱» و می فرماید:

بسیاری از دانشمندان و راهبان اموال مردم را به باطل می خورند و راه خدا را سدّ می کنند. «۲» این دلیل است که اهل باطل طالب متاع دنیا هستند و کسانی که متمسک به کتاب خدا هستند از مردم درخواست اجری ندارند و آنان هدایت شده هستند. سپس می گوید: جمله «اگر چنان گویند چنین گوئیم» جمله نادان کم خرد است.

(۱) پس: ۲۱.

(۲) التوبه: ۳۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۱

(۱) اما پاسخ سؤال او این است که: امام از مسترشدین خود نهان نشده است، بلکه او برای حفظ جان خود از ستمگران نهان شده است. اما این سخن او که اگر تقیّه بر امام روا باشد بر مأموم رواتر خواهد بود، به او می گوئیم: اگر مقصود تو این است که بر مأموم رواست که اگر بر جان خود بهراسد، از ستمکار تقیّه کند و از او بگریزد، همچنان که بر امام نیز رواست، سوگند که چنین امری جایز است و اگر مقصود تو این است که مأموم می تواند به دلیل تقیّه امام به امامت او معتقد نباشد در صورتی که اخبار امامت امام را شنیده و قطع عذرش شده باشد، چنین امری جایز نیست، زیرا خبر صحیح مانند مشاهده است و در امور قلبی تقیّه معنا ندارد و جز خدا کسی نمی داند که درون قلبها چه می گذرد؟

و اما این سخن او که چگونه امام از رهبری امت در تقیّه است اما از گرفتن اموالشان تقیّه ندارد در حالی که خداوند می فرماید: پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجری ندارد.

در پاسخ این اعتراض او تا پایان گفتارش می گوئیم: امام از کسی که طالب ارشاد او باشد، تقیّه نمی کند، و چگونه او تقیّه کند در حالی که حق را بر مردم تبیین فرموده و ایشان را بر آن تحریض کرده و حلال و حرام را تعلیمشان نموده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۲

است (۱) تا به غایتی که بدان معروف و مشهور شده اند و امام اموال مردم را نگرفته است، بلکه خمسی را که خدای تعالی واجب ساخته درخواست نمود، تا آن را به مصرفی که مأمور است برساند و کسی که حکم خمس را آورده همان رسول اکرم است و قرآن هم بدان گویاست، خدای تعالی می فرماید: بدانید هر غنیمی که یافتید خمس آن متعلق به خداوند است «۱» و فرموده: از اموال ایشان صدقه ای بستان. «۲» پس اگر در گرفتن مالی عیب یا طعنی است، آن بر کسی است که ابتدا کرده است و الله المستعان.

و به صاحب کتاب می گوئیم: به ما بگو که اگر امام شما خروج کرده و پیروز شود، آیا خمس می گیرد؟ خراج را گردآوری می کند؟ آیا از فیء و غنائم و معادن و مانند آن، حق را می ستاند؟ اگر بگوید: خیر که او با حکم اسلام مخالفت کرده است. و اگر بگوید: آری، به او

می گوئیم: اگر کسی بر او احتجاج کرده و بگوید خدای تعالی فرموده است: از کسی پیروی کنید که از شما اجری درخواست نکند و بگوید خدای تعالی فرموده است: بسیاری از دانشمندان و راهبان اموال مردم را می خورند، به او چه می گوئید تا امامیه نیز مشابه آن را به

(۱) الانفال: ۴۱.

(۲) التوبه: ۱۰۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۳

شما پاسخ گوید. (۱) خدا شما را توفیق دهد، این اعتراضی است که ملحدین مسلمانان را بدان سرزنش می کنند و نمی دانم چه کسی آن را به اینان القاء کرده است؟

و بدان - خدایت خیر آموزد و ترا از اهلش قرار دهد - ما به کتاب خدا و سنت نبی اکرم عمل می کنیم و با آنها مخالفت نمی کنیم، اگر دشمنان ما دلیلی دارند که او در آنچه گرفته با کتاب و سنت مخالفت کرده، به جان خودم سوگند که دلیل واضحی برای ایشان است و اگر دلیلی ندارند، بدانند که عمل کردن مطابق سنت عیبی ندارد و این روشن است.

سپس صاحب کتاب می گوید «به امامیه می گوئیم ما امامت را برای کسی که شناخته نشود روا نمی دانیم. آیا راهی برای شناسائی صاحبان به ما نشان می دهید تا ما امامت را بر او روا بدانیم؟ همچنان که بر موجودین از سایر عترت روا می دانیم و اگر غیر از این باشد ما نمی توانیم امامت را بر اشخاص معدوم جایز بدانیم و هر کسی که موجود نباشد، لا محاله معدوم است و دعوی امامت کسی که شما ادعا می کنید باطل است».

با استعانت از خداوند در جواب صاحب کتاب می گویم: آیا در وجود علی بن الحسین و فرزندان او علیهم السلام که پیشوایان ما هستند شک داری؟ اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۴

بگوید: خیر، به او می گوئیم: آیا رواست که ایشان ائمه باشند؟ (۱) اگر بگوید: آری، به او می گوئیم: پس تو چه می دانی، شاید که ما در اعتقاد امامت ایشان بر صواب باشیم و تو بر خطا باشی و همین حجت تو را بس است. و اگر بگوید:

خیر، روا نیست که ایشان امام باشند، به او می گوئیم: پس چه فایده ای دارد که بر وجود امام زمانمان برای تو دلیل اقامه کنیم در حالی که تو به امامت امثال علی ابن الحسین علیهما السلام با آن علم و فضل که موافق و مخالف به آن اعتراف دارند اعتقاد نداری. سپس به او می گوئیم ما می دانیم که در میان عترت کسی هست که تأویل کتاب را می داند و احکام الهی را می شناسد، به دلیل همان خبری که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آوردیم و به دلیل نیازمندی خودمان به کسی که مراد از قرآن کریم را به ما بیاموزد و احکام الهی را از دستورات شیطانی فرق نهاد. بعد از آن دانستیم که حق در این طایفه از فرزندان امام حسین علیه السلام است، زیرا

هر کسی که از عترت مخالف ایشان است در بیان حکم الهی و تأویل قرآن به روش علمای عامّه روی آورده است، یعنی به رأی و اجتهاد و قیاس در واجبات شرعی که جز مصلحت الهی علّتی در تعبد ندارد و دانستیم که مخالفین آنها بر باطلند. بعد از آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۵

می بینیم که این طایفه آنقدر به حلال و حرام و احکام عالمند که دیگران نیستند.

(۱) بعد از آنها اخباری که امامت یکایک ایشان را تصریح کرده است فراوان نقل شده است تا آنکه نوبت به حسن بن علیّ علیهما السلام می رسد و چون او وفات کرده و نصّ و جانشین او ظاهر نگشت، رجوع به کتابهایی که اسلاف ما پیش از وقوع غیبت روایت کرده اند نمودیم و دلیل روشن در امر جانشین امام حسن عسکریّ علیه السلام را در آن روایات یافتیم و اینکه او از مردم غایب می شود. و شخصش نهان می گردد و اینکه شیعه در امر او اختلاف می ورزند و مردم در کار او به حیرت می افتند و ما می دانیم که گذشتگان ما عالم الغیب نبودند، بلکه ائمه علیهم السلام به واسطه خبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امر غیبت را به آنها اعلام کرده اند پس از این جهت و با این دلالت، هستی و پیدایش و غیبت امام ثابت می گردد و اگر در اینجا دلیلی باشد که گفتار ما را نقض کند، زبیدیّه باید آن را اظهار کنند، ما با حقّ عنادی نداریم و الشکر لله.

آنگاه صاحب کتاب به معارضه با ما برخاسته و همان استدلال واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السلام را برای ما ذکر می کند، «۱» اما ما که بر کسی وقوف نکرده ایم و خودمان پرسش از طوائف واقفه داریم و توضیح دادیم که موسی بن جعفر علیهما السلام

(۱) من کلام ابي جعفر ابن قبه في دفع المعارضة.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۶

در گذشته است (۱) همان گونه که جعفر بن محمد وفات کرده است و تردید در موت یکی از آن دو موجب تردید در موت دیگری آنهاست و قومی بر جعفر بن - محمد علیهما السلام وقوف کرده است که منکر واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السلام و منکر واقفه بر امیر المؤمنین علیه السلام است. «۱»

ما به آنها می گوئیم: ای کسان! حجّت شما بر آنها همان حجّت ما بر شماست هر چه می خواهید بگوئید که علیه خود استدلال کرده اید.

سپس گفته است «۲» که ما امامیه در برابر واقفه گوئیم: امام باید آشکار و موجود باشد و این حکایت کسی است که گفتار خصم را نمی داند. اعتقاد امامیه همواره چنین بوده است که امام یا ظاهر و عیان است و یا غائب و مستور و اخبارشان در این باب مشهورتر و آشکارتر از آن است که بتوان آن را مخفی ساخت. جعل اصول نادرست و نسبت دادن آن به خصم کاری نیست که کسی از انجام آن ناتوان باشد ولی از مردم دیندار و اهل فضل و دانش قبیح است که چنین کنند و اگر در این باب جز خبر کمیل بن زیاد «۳» نبود همان کفایت می کرد.

(۱) فی هامش بعض النسخ الظاهر أن الصواب «الواقفة علی محمد بن أمير المؤمنين».

(۲) یعنی ابا زید العلوی.

(۳) سیجیء الخبر فی باب ما أخبر به أمير المؤمنين علیه السلام من وقوع الغیبة.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۷

(۱) سپس گوید: جمله «اگر چنین گویند چنان گفته شود» را ما نمی گوئیم. حجت ما را در این باب شنیدید و همان کافی است و الحمد لله.

آنگاه گوید: مطلبی را که در باره بنی هاشم توهم کرده اند درست نیست، زیرا پیامبر اکرم به اتفاق ما و شما امت را به پیروی از عترت دلالت فرموده است، عترتی که عبارت از نزدیکان و خویشان او هستند و کسی در این نزدیکی به ایشان نرسد و مقام امامت خاص آنهاست، نه آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان که ابو سفیان و معاویه و امثال ایشان باشند، و در هر عصری یکی از عترت مستحق خلافت است، زیرا امام باید یکی باشد تا ملازم قرآن باشد و بدان دعوت نماید، زیرا پیامبر فرموده است: ایشان از کتاب جدا نشوند تا در سر حوض کوثر بر من وارد شوند و این اجماع است و سایر کسانی که از بنی هاشم ذکر گردید از ذریه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیستند، گرچه ولادتشان در بین آنها بوده است و هر یک از فرزندان دختر به پدرانشان منتسب می شوند بجز فرزندان فاطمه زهرا که رسول خدا عصبه آنها و پدر ایشان است و ذریه همان فرزندان است، زیرا خدای تعالی فرموده است: من او و ذریه او را از شیطان رجیم در پناه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۸

تو می آورم. «۱»

(۱) و من با اعتصام به خدای تعالی می گویم: امر امامت با اجماع ما و شما بر آن درست نمی شود، بلکه با دلیل و برهان به صحت می پیوندد، دلیل شما بر ادعایتان چیست که اجماعی که بین ماست شامل سه امام است یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام. در حالی که رسول اکرم نه ذریه خود بلکه عترتش را ذکر فرموده است و شما بدون حجت و بیان و به صرف ادعا به بعضی از عترت متمایل شدید و نه به همه آنها. ولی ما به روایت اسلافمان استدلال می کنیم که از حسین بن - علی علیهما السلام نص بر امامت فرزندش علی و از علی بن الحسین نص بر امامت فرزندش محمد و از محمد بن علی نص بر امامت فرزندش جعفر را روایت کرده اند. سپس بر صحت امامت ایشان، نه سایر کسانی که از عترت در عصر آنها بوده اند استدلال کردیم، زیرا علم ایشان در دین و فضل ذاتی آنان ظاهر بود و دوست و دشمن از آنها دانش فرا گرفته اند و علم است که حجت را از غیر حجت و امام را از مأموم و تابع را از متبوع باز می شناساند. ای گروه زیدیّه شما چه دلیلی بر مدعای خود دارید؟

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۲۹

(۱) سپس صاحب کتاب می گوید: اگر امامت علاوه بر حسن و حسین علیهما السلام بر سایر بنی هاشم نیز روا باشد، علاوه بر بنی هاشم بر فرزندان عبد مناف نیز روا خواهد بود و اگر امامت بر بنی هاشم و فرزندان عبد مناف روا باشد، بر سایر فرزندان قصبی نیز رواست و این گفتار را ادامه داده است.

و به او می گوئیم: ای کسی که برای زیدیه استدلال می کنی! امر امامت مقامی است که با قرابت و خویشی به دست نمی آید، بلکه دارنده آن بایستی فضل و علم داشته باشد و با نصّ و توقیف حاصل می شود و اگر روا بود که امر امامت به واسطه خویشی به نزدیکترین فرد عترت برسد، روا بود که به دورترین ایشان نیز برسد. پس فرق خود و مدعی آن را بیان کن و دلیل را بنما و بین خود و کسی که می گوید اگر امامت بر فرزندان حسن روا باشد بر فرزندان جعفر نیز رواست و اگر بر ایشان روا باشد بر فرزندان عباس نیز رواست، چه فرقی وجود دارد؟

زیدیه هرگز دلیل فارقی در این باب ندارد، مگر آنکه به دلیل فارق ما روی آورند که عبارت از نصّ هر امامی بر امام دیگر باشد و ظهور علم به حلال و حرام.

(۲) سپس صاحب کتاب گوید: اگر به امامت علی علیه السلام استدلال کنند و بگویند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۰

در باره او چه می گوئید آیا او از عترت بود یا نه؟ به ایشان باید گفت: او از عترت نبود، و لیکن از عترت و سایر خویشان به واسطه نصوص - روز غدیر - امتیاز یافت و جدا شد.

و من با استعانت از خدای تعالی می گویم: به صاحب کتاب باید گفت که اما نصوص روز غدیر صحیح است و شکی در آن نیست و اما این سخن تو که امیر المؤمنین از عترت نیست، خطای بزرگی است، بازگو که این ادعای تو چه دلیلی دارد؟ اهل لغت می گویند: عمو و پسر عمو از عترت هستند. و بعد می گویم: صاحب کتاب با این سخن خود مذهبش را نقض کرده است، زیرا او معتقد است که رسول اکرم، امیر المؤمنین را جانشین خود در امتش کرده است. او می گوید پیامبر کتاب و عترت را خلیفه خود در میان امتش کرده است و امیر المؤمنین صلوات الله علیه از عترت نیست! و اگر از عترت نباشد خلیفه نخواهد بود. این مطلب همچنان که می بینی متناقض است، مگر آنکه بگویند:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عترتش را بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه خلیفه گردانیده است، آنگاه از او می پرسیم فرق تو با کسی که می گوید پیامبر اکرم قرآن را از هنگام شهادت امیر المؤمنین به بعد جانشین خود ساخته است چیست؟

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۱

(۱) زیرا کتاب و عترت به همراه هم جانشین پیامبر شده اند و حدیث هم به آن ناطق و شاهد است و لله المنه.

سپس صاحب کتاب به حجّتی روی آورده که علیه اوست و گفته است: «از کسی که مدّعی امامت برای بعضی از عترت است و نه همه ایشان درخواست اقامه حجّت می‌کنیم» در حالی که خودش را فراموش کرده است که امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام می‌داند سپس می‌گوید «اگر ما را حواله به اباطیل کنند از قبیل علم غیب و مانند آن از خرافاتی که هیچ دلیلی بر آن جز صرف ادّعا ندارند، به مثل آن دعوی با ایشان معارضه می‌شود و می‌گوئیم اگر دعوی همان دلیل است، رواست که عترت از ظالمین لآنفسهم باشد».

و به صاحب کتاب می‌گوئیم: از علم غیب بسیار سخن می‌گوئی و غیب را کسی جز خدا نمی‌داند، و کسی که آن را برای بشری ادّعا کند کافر است و ما به تو و اصحاب تو گفتیم که دلیل ما بر مدّعی خویش فهم و علم است، اگر شما هم مثل آن را دارید آن را ظاهر کنید و اگر چیزی جز بدگوئی و افترا و سرکوبی جمیع به واسطه قول بعضی از غلات نسبت به همه امامیه ندارید، کار خیلی سهل

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۲

است. وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(۱) سپس صاحب کتاب گوید: اکنون دلیل زبیدیّه را با استفاده از سخن خدای تعالی بیان می‌کنیم که فرموده است: کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم - تا آخر آیه.

و به او می‌گوئیم: ما می‌پذیریم که این آیه در باره عترت نازل شده است امّا برهان تو بر آنکه مقصود از «سابقُ بِالْخَيْرَاتِ» در این آیه فرزندان حسن و حسین، نه دیگران از عترتند چیست؟ و تو دشمنانت را سرزنش می‌کنی و هر چه می‌خواهی می‌گویی.

سپس می‌گوید: خدای تعالی ذکر خاصّه و عامّه امتّ پیامبرش را نموده است می‌فرماید: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا». و بعد از آن می‌گوید: مخاطبه عامّه پایان پذیرفته و مخاطبه خاصّه آغاز گردیده است و خدای تعالی می‌فرماید: باید در میان شما امتّی باشند که دعوت به خیر کنند تا این سخن او که به خاصّه می‌فرماید: شما بهترین امتّی هستید که برای مردم بیرون آورده شدید، می‌گوید:

ایشان فرزندان ابراهیم علیه السّلام هستند، نه دیگران، و در بین ایشان نیز مقصود مسلمانانند، نه مشرکان پیش از اسلامش و آنها را گواهان امتّ قرار داده و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۳

فرموده است: (۱) ای مؤمنان رکوع و سجود و پرستش کنید تا آنجا که می‌گوید گواهان بر مردم باشید. و این طریق خاصّه از فرزندان ابراهیم علیه السّلام است، سپس به آیات بسیاری که شبیه این آیات قرآن کریم است توسّل جسته است.

و به او می‌گوئیم: ای احتجاج‌کننده! تو می‌دانی که معتزله و سایر فرقه‌های این امتّ در تأویل این آیات به سختی با تو مخالفند و تو بیشتر از ادّعا چیزی نیاوردی، ما اگر ادّعی تو را بپذیریم از تو می‌پرسیم دلیل شما در اینکه مقصود از آنها خصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام هستند، نه دیگران چیست؟ تا کی ادّعا می‌کنی و از دلیل می‌گریزی و ما را با قرائت قرآن تشنیع می‌کنی و می‌پنداری که قرائت قرآن دلیلی مخصوص تو است و مخالفان تو نمی‌توانند چنان کنند، و الله المستعان.

اعتراضی دیگر

(۲) سپس صاحب کتاب می گوید: کسانی از عترت که داعی به خیرند مانند آمرین به معروف و ناهین از منکر و مجاهدین فی سبیل الله با سایرین از عترت که داعی به خیر نبوده اند و در راه خدا مجاهده نکرده اند برابر نیستند، چنان که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۴

خداوند مجاهدین اهل کتاب را با سایرین ایشان برابر نکرده است گر چه تارکین جهاد فاضل و عابد باشند، زیرا عبادت مستحب است ولی جهاد مانند سایر واجبات از فرائض واجبه است. شخص مجاهد با شمشیر به مصاف شمشیر می رود و هراس را بر آسودگی ترجیح می دهد. سپس سوره واقعه را می خواند و آیاتی که خدای تعالی در باب جهاد نازل کرده ذکر می کند و دنباله آیات، دعای او را آورده، اما هیچ دلیلی بازگو نمی کند تا ما صحت دلیلش را مطالبه کنیم و با او مقابله کنیم.

و من با استعانت از خدای تعالی می گویم: اگر کثرت جهاد، دلیل علم و فضل و امامت است، حسین علیه السلام به امامت سزاوارتر از حسن علیه السلام بود، زیرا امام حسن معاویه را به حال خود رها کرد اما امام حسین مجاهده کرد تا آنکه به شهادت رسید. صاحب کتاب در این باره چه می گوید؟ و چگونه آن را دفع می کند؟ البته ما منکر و جوب جهاد و فضل آن نیستیم اما ما رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می بینیم که تا یاران و یاوران و برادرانی نیافت به محاربه با دشمن اقدام نکرد و در چنان شرایطی به جهاد پرداخت و امیر المؤمنین علیه السلام نیز بعینه همین کار را کرد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۵

(۱) و امام حسن علیه السلام نیز عزم جهاد کرد، اما چون اصحابش به او خیانت کردند او نیز معاویه را به حال خود واگذاشته و ملازم منزل خود شد. پس می فهمیم که حکم جهاد با دشمن وقتی واجب است که یاران و یاورانی موجود باشد و به اجماع خردمندان، عالم از مجاهدی که عالم نباشد افضل است و این گونه نیست که هر کسی که مردم را به جهاد فرا می خواند حکم جهاد را بداند و زمان و جوب مقاتله و هنگام نیکویی مصالحه را تشخیص دهد و آینده وضعیت رعیت را در نظر گیرد و بداند که احکام خونها و اموال و فروج چیست و در باره این امور چه باید کرد؟

علاوه بر اینها ما از برادران خود به یک چیز راضی هستیم و آن اینکه غیر از ائمه اطهار علیهم السلام مردی را از عترت به ما نشان بدهند که از خداوند نفی تشبیه کند و به جبر معتقد نباشد و اجتهاد و قیاس را در احکام شرعی بکار نگیرد و مستقل و با کفایت باشد تا ما با او خروج کنیم. امر به معروف و نهی از منکر فریضه ای است که باید به قدر طاقت و بر حسب امکان بجا آورده شود و عقول شهادت می دهند که تکلیف ما لا یطاق فاسد است و مردم را در معرض هلاک قرار دادن زشت است، و یک قسم از در معرض هلاک قرار دادن آن است که جماعت اندکی که مشاهده جنگ نکرده و فنون کارزار نیاموخته اند به جنگ قومی که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۶

فنون کارزار آموخته (۱) و بر بلاد مسلط شده و عباد را کشته و کارزار را تجربه کرده بروند، کسانی که عده و عده دارند و عامه هم پشتیبان آنها هستند- و معتقدند که هر که بر آنان خروج کند خونش مباح است- و لشکریان آنان چند برابر لشکریان ایشان است. صاحب کتاب چگونه ما را تکلیف می کند که با این مردم جاهل و ناکار آزموده به جنگ مردمان رزمی و با تجربه برویم و چه چیز به دست دعوت کننده چنین کسانی می آید؟ هیاهات هیاهات! این امر را جز نصرت خدای عزیز علیم و حکیم نمی تواند زایل کند.

سپس صاحب کتاب بعد از تلاوت آیاتی از قرآن کریم که به سختی در تأویل آن منازعه می کند و هیچ تأیید عقلی و یا نقلی برای آن ذکر نکرده است، می گوید: «خدایت رحمت کند! بفهم که چه کسی شایسته است گواه الهی باشد، کسی که طبق دستور الهی دعوت به خیر کند و از منکر باز دارد و به معروف فرمان دهد و در راه خدا آنچه را که شایسته اوست جهاد کند تا به شهادت رسد یا کسی که رویش دیده نشده و شخصش شناخته نگردیده است؟ یا آنکه چگونه خداوند او را گواه گیرد بر کسانی که ایشان را ندیده است و ایشان را امر و نهی نکرده است تا اگر فرمانش برند ادای واجب کرده باشند و اگر او را بکشند به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۷

عنوان شهید به نزد خدای تعالی رود؟ (۱) و اگر شخصی گروهی را بر حقی به گواهی بخواند و آن را مطالبه کند، اما آنها آن را ندیده و مشاهده نکرده باشند آیا او گواه است؟ و آیا بر ایشان حقی دارد، جز آنکه اگر شهادت دهند بر چیزی که ندیده اند دروغگو باشند و نزد خداوند اهل باطل. و اگر این امر بر بندگان روا نباشد، نزد خدای حاکم عادل که هیچ جور نکند نیز روا نباشد و اگر از مردمی که معاینه کردند و شنیدند گواهی طلبد برای او گواهی می دادند، در حالی که مسأله به حال خود باشد، آیا این حق نیست و آنها راستگو نیستند؟ و خصمش اهل باطل نیست و گواهی جاری نشده است و حکم واقع نگردیده است؟ و همچنین است که خدای تعالی فرموده است: مگر کسانی که به حق شهادت دهند در حالی که می دانند. «۱» آیا نمی دانی که شهادت به امر نادیده واقع نمی شود و مشاهده لازم دارد و همچنین است قول عیسی علیه السلام که من مادامی که در میان ایشان هستم بر آنها گواهم. «۲»

پس با اعتصام به خداوند می گویم: به صاحب کتاب باید گفت که این سخن کلام تو نیست، بلکه قول معتزله و غیر آنهاست که علیه ما و شما استفاده می کنند، زیرا ما می گوئیم: عترت ظاهر نیستند و کسانی از آنها را که مشاهده می کنیم

(۱) الزخرف: ۸۶.

(۲) المائده: ۱۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۸

شایسته امامت نیستند (۱) و روا نیست که خدای تعالی به ما فرمان دهد که به کسی متمسک شویم که او را نمی شناسیم و نه ما و نه پیشینیان ما او را مشاهده نکرده اند و در عصر خود کسی از ایشان را نمی شناسیم که شایسته امامت مسلمین باشد و آنان که غایبند بر ما حجت نیستند و این دلیل روشنی است که مقصود از کلام پیامبر که فرموده است:

«إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا، كتاب الله و عترتي»

آن نیست که در دل زبیدیّه و امامیه خطور کرده است. نظام «۱» و پیروانش حق دارند که بگویند ما چیزی را که مفارقت از کتاب ندارد یافته‌ایم و آن خبر صحیح قاطع عذر است و آشکار است همان طور که کتاب آشکار است و از آن منتفع می‌شوند و می‌توان از آن پیروی کرد و بدان تمسک جست.

اما در باره عترت به معنی ذریّه باید بگوئیم ما عاملی از عترت را مشاهده نمی‌کنیم که بتوانیم به او اقتدا کنیم و اگر یکی از ایشان مذهبی داشته باشد، دیگری از آنها مذهبی مخالف او دارد و نمی‌توان به دو مخالف اقتداء کرد، صاحب کتاب در این باره چه می‌گوید؟

(۱) هو أبو اسحاق ابراهیم بن سیار بن هانی البصری ابن اخت ابي هذیل العلاف شیخ المعتزله. و كان النظام صاحب المعرفة بالكلام أحد رؤساء المعتزله، استاد الجاحظ. و لقب بالنظام - كشداد - لأنه كان ينظم الخرز في سوق البصرة و يبيعها. و قالت المعتزله: انما سمى ذلك لحسن كلامه نثرا و نظما (الكنى و الالقاب للمحدث القمي).

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۳۹

(۱) و بدان که چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما فرمان داده است که متمسک به عترت شویم، عقل و عرف و سیره دلالت دارد که مقصود پیامبر اکرم دانشمندان ایشان است و نه جاهلان آنها و نیکان و پرهیزکاران آنها را اراده فرموده، نه غیر آنها را. پس آنچه بر ما واجب و لازم است آنست که کسی را بنگریم که عالم دین باشد و عقل و فضل و حلم داشته باشد، زاهد در دنیا باشد و استقلال در کار داشته باشد، پس به او اقتدا کنیم و به قرآن کریم و او متمسک باشیم.

و اگر بگوئید: اگر این خصوصیات در دو نفر جمع باشد که یکی مذهب زیدی داشته باشد و دیگری مذهب امامی، به کدام یک از آن دو باید اقتدا کرد و کدام یک از آن دو امامند؟ می‌گوئیم: این امر اتفاق نمی‌افتد و اگر اتفاق بیفتد فرق روشنی آن دو را از یک دیگر جدا می‌کند که آن یا نص امام پیشین است و یا علمی که از یکی از آن دو ظاهر می‌شود، همچنان که در روز نهروان علم امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد آنگاه که فرمود: «به خدا سوگند که خوارج از نهر نگذشته و نخواهند گذشت، به خدا سوگند از شما تا ده تن کشته نمی‌شود و از ایشان نیز تا ده تن زنده نمی‌ماند» و همچنین شد. و یا آنکه از یکی از آن دو مذهبی آشکار شود که دلالت کند که اقتدا به او روا نباشد، مثل آنکه از زبیدیّه قول به اجتهاد و قیاس در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۰

فرائض شرعی آشکار شده است (۱) که از آن مطلب دانسته می‌شود که ایشان امام نیستند و منظور من از این سخن زید بن علی و مانند او نیست، زیرا ایشان مطلب خلافی را اظهار نکرده‌اند و ادعای امامت هم نکرده‌اند، بلکه به کتاب خدا و رضای آل محمد فرا خوانده و این دعوت حقی است.

اما این سخن او که چگونه خداوند او را گواه می‌گیرد بر کسانی که وی را ندیده و امر و نهیشان نکرده است؟ پاسخ این است که معنای گواه نزد ما و شما متفاوت است. اما اگر امامیه را نکوهش می‌کنی به اینکه کسی که رویش دیده نشده است و شخصش ناشناخته است، چگونه مدعی امامت او هستی؟ که در پاسخ می‌گوئیم: به عقیده شما امامی که گواه از عترت پیامبر اکرم است، در این

زمان کیست؟ اگر بگویند او را نمی‌شناسد که داخل در همان کسانی شده است که آنها را عیب می‌کند و بر او لازم می‌آید همان چیزی که بر گردن خصومش می‌نهد، و اگر بگویند فلان شخص است. می‌گوئیم: ما روی او را ندیده‌ایم و شخصش را نمی‌شناسیم، پس چگونه می‌تواند گواه و امام ما باشد.

و اگر بگویند: گر چه شما او را نمی‌شناسید ولی او موجود الشّخص و معروف است برخی او را می‌شناسند و برخی به او جاهلند. می‌گوئیم: تو را بخدا سوگند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۱

(۱) آیا می‌پنداری که معتزله و خوارج و مرجئه و امامیه آن شخص را می‌شناسند و نام او را شنیده‌اند و یادش بر دل آنها خطور کرده است؟ و اگر بگویند نشناختن آنان ضرری به او و ما ندارد، زیرا علتش غلبه ستمکاران بر شهرها و کمی یاران و یاوران اوست. آنگاه به او می‌گوئیم: پس تو هم داخل همان کسانی شدی که عییشان می‌کنی و از همان راهی که می‌خواستی دشمنت را محکوم کنی خود را محکوم کردی و این غیبت به غیبتی که امامیه می‌گوید خیلی نزدیک است، جز آنکه شما انصاف ندارید.

بعد از آن به او می‌گوئیم: بسیار ذکر جهاد و وصف امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی تا به غایتی که توهم ایجاد می‌کنی که آنکه خروج نکند بر حق نیست، پس چرا امامان و دانشمندان مذهب تو خروج نمی‌کنند؟ و چرا ملازم خانه‌های خود شده‌اند و صرفاً به اعتقاد مذهبی بسنده کرده‌اند؟ هر پاسخی که بگویند امامیه نیز همان جواب را می‌گویند. سپس به آرامی و موافقت به او می‌گوئیم: همان چیزی را که برای امامیه عیب می‌دانی و بخاطر آن سخن‌سرائی می‌کنی و ائمه آنها را به سبب آن نکوهش می‌نمایی و کتابت را به واسطه آن پر ساخته‌ای، حالا خودت نیز داخل در آن شده‌ای و به صحّت و درستی آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۲

متماثل شده‌ای و در ضمن احتجاج بدان اعتماد جسته‌ای،

و الحمد لله الذی هدانا لدینه.

(۱) آنگاه به او می‌گوئیم: به ما خبر بده که امروزه در بین عترت آیا کسی هست که شایسته امامت باشد؟ لابد می‌گوید: آری، و به او می‌گوئیم: امامت او بر اساس نصّ همچنان که امامیه می‌گوید که نیست، معجزه هم که ندارد که دانسته شود امام است، از طریق اهل حلّ و عقد امتّ هم برگزیده نمی‌شود تا با او بیعت کنند، چنان که عامّه در مسأله انتخاب امام چنین می‌گویند، اگر بگویند: آری چنین است به او گفته می‌شود راه شناسائی او چیست؟ و اگر بگویند به واسطه اجماع امتّ شناخته می‌شود، می‌گوئیم چگونه بر او اجماع می‌شود که اگر امامی باشد، زیدیه به او راضی نخواهند شد و اگر زیدی باشد، امامیه به او رضا نخواهد داد و اگر بگویند در چنین امری قول امامیه معتبر نیست، می‌گوئیم زیدیه نیز از دو قسمند. یکی معتزله و دیگری مثبتیه، و اگر بگویند در چنین امری قول مثبتیه معتبر نیست، می‌گوئیم معتزله نیز بر دو قسمند، یکی به آراء خود در احکام اجتهاد می‌کند و دیگری معتقد است که اجتهاد ضلالت است و اگر بگویند: قول کسانی که اجتهاد را نفی می‌کنند معتبر نیست، می‌گوئیم: اگر از معتقدین به اجتهاد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۳

افضل باقی بماند و از نافین اجتهاد افضل باقی بماند (۱) و بعضی از ایشان از بعضی دیگر بیزاری بجویند به چه کسی متمسک شویم و چگونه بدانیم که محق از بین آن دو همان کسی است که تو و یارانت به آن اشاره می کنید، نه غیر او؟ و اگر بگویید:

مراجعه به قواعد و اصول می کنیم، می گوئیم: اگر اختلاف طولانی شد و امر مشتبه گردید چه کنیم و با کلام پیامبر اکرم که فرمود:

«إني تارك فيكم ما إن تمسكنم به لن تضلوا، كتاب الله و عترتي - اهل بیته -»

، چه باید کرد؟ در صورتی که کسی نمی تواند عترت را بشناسد مگر بعد از نظر در اصول و اطلاع از آنکه همه مذاهب او درست است و مخالفین او بر خطا هستند و اگر تشخیص عترت لایق محتاج این مقدمات باشد، ایشان با سایر اهل علم فرقی ندارند و عترت هیچ خصوصیتی ندارد، برای ما بیان کن که میان عالم از عترت و عالم از غیر عترت چه فرقی وجود دارد؟

و باز به ایشان می گوئیم: از وضع امروزه امام خود ما را آگاه کنید. آیا علم به حلال و حرام دارد؟ آنگاه که بگویند: آری، به آنها می گوئیم: در باره احکامی که خبر متواتر ندارد، چه می گوید؟ آیا مانند شافعی و ابو حنیفه و امثال

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۴

آنها حکم می کند یا مخالف آنهاست؟ (۱) اگر بگوید: نزد او همان علوم آنهاست، می گوئیم: پس به علم امام شما چه نیازی وجود دارد که کسی آن را نشنیده است؟ در حالی که کتب شافعی و ابو حنیفه ظاهر و منتشر و موجود است. و اگر بگوید: علم او غیر علم آنهاست، می گوئیم: غیر علوم آن دو عبارت از نصوصی است که جمعی از مشایخ معتزله استخراج کرده اند و می گویند هر چیزی مطابق حکم عقل است مگر آنکه خبر قاطع عذری بر خلاف آن باشد، چنانچه مذهب نظام و پیروان اوست. ولی مذهب امامیه این است که همه احکام مطابق نص است و بدانید که ما نمی گوئیم در همه جزئیات نص وارد شده است که ممکن است در دلها چنین خطور کند، بلکه می گوئیم جملاتی منصوص است که هر کس آنها را بفهمد، احکام را خواهد فهمید، بی آنکه قیاس و اجتهاد را بکار گرفته باشیم. و اگر بگویند: او را علمی است که با همه علوم مخالف است، از حدود متعارف خارج شده اند، گر چه به مذهبی از مذاهب آویخته باشند، به ایشان می گوئیم: آن علم کجاست؟ آیا آن را یک تن مورد اعتماد و وثوق از امامتان نقل کرده است؟

و اگر بگویند: آری، می گوئیم: ما عمری طولانی با شما معاشرت کرده ایم و حتی یک حرف از این علوم را نشنیده ایم، در حالی که شما قومی هستید که تقیه را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۵

جائز نمی دانید و امامتان نیز روا نمی داند، (۱) پس علم او کجاست؟ و چرا ظاهر و منتشر نشده است. بگوئید ما از کجا اطمینان حاصل کنیم که شما بر امامتان دروغ نبسته اید همچنان که مدعی هستید که امامیه بر جعفر بن محمد دروغ بسته است و هیچ فرقی بین آن دو نیست.

سؤالی دیگر:

به ایشان می گوئیم: مگر نه این است که شما می گوئید جعفر بن محمد مذهب امامیه نداشته و بر مذهب شما بوده است؟ لابد می گوئید: آری،- جز آنکه از او خلاصی جستید- و می گوئیم: آیا امامیه در منقولات خود از او دروغ گفته است و این کتابهایی که در دستشان است از نوشته های دروغ پردازان است؟ و اگر گفت: آری، می گوئیم: اگر چنین امری جایز باشد، چرا جایز نباشد که امام شما مذهب امامیه داشته و بر دین آنها باشد و آنچه که پیشینیان و مشایخ شما از او نقل می کنند دروغ و ساختگی بوده و هیچ اصلی نداشته باشد، و اگر گویند: امروزه ما امامی نداریم که او را بعینه بشناسیم و علم حلال و حرام را از وی روایت کنیم، اما می دانیم که در میان عترت کسی هست که شایسته این امر باشد، می گوئیم:

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۶

شما هم داخل در همان کسانی شوید که عیبشان می کردید، (۱) با آن همه اخباری که در دست ایشان است و تصریح به امامت ائمه آنها دارد و به ایشان اشاره کرده و به وجود آنها بشارت داده است و همه آنچه از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر گفتید باطل خواهد بود و امام شما هم نادیده و ناشناس است، هر چه می خواهید بگوئید. و نعوذ بالله من الخذلان.

اعتراضی دیگر:

(۲) سپس صاحب کتاب می گوید: «همچنان که خدای تعالی عترت را مأمور کرده است که دعوت به خیر کنند، «۱» سبقت جوین آنها را ستوده و آنها را شهداء مردم قرار داده و مأمور به اجرای عدالت کرده است و فرموده: ای مؤمنان! برای خدای تعالی قیام کننده و شاهد عدالت باشید. سپس در دنباله تأویلاتی کرده و آیاتی از قرآن را آورده و بدون آنکه دلیلی ذکر کند مدعی آن است که آن آیات در باره عترت است، بعد از آن می گوید: خدای تعالی ترک امر به معروف و نهی از منکر را بر پیامبرش واجب کرده تا آنگاه که یاورانی برای او پیدا شود و فرموده: و چون کسانی را دیدی که در آیات ما خوض می کنند- تا آنجا که

(۱) فی قوله عز و جل: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۷

می فرماید شاید پرهیزکار شوند.- (۱) پس کسانی که از سابقین بالخیرات و مجاهدین در راه خدا نباشند و از مقتصدین و واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران نباشند، آنان ظالمین لأنفسهم خواهند بود و همین است روش ذراری انبیاء گذشته، بعد از آن آیاتی از قرآن کریم را ذکر می کند.

در جوابش می گوئیم: اعتراضی بر ما نیست، مقصود او از این کلام چه کسی است؟ اما به ما بگو که امام از عترت که بدان معتقدی از کدام قسم است؟ اگر بگوید: از مجاهدان است، به او می گوئیم: او کیست؟ و چه کسی مجاهده کرده و می داند که او خروج کرده

است؟ و سواره نظام و پیاده نظامش کجا هستند؟ و اگر بگویند: او از واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران است، می گوئیم چه کسی امر و نهی او را شنیده است؟ و اگر بگویند: دوستان و خاصانش، می گوئیم: اگر چنین باشد و دستورات دیگر به واسطه نبودن یاور ساقط گردد و روا باشد که امر و نهی را جز دوستانش نشنود، پس بر امامیه چه عیبی وارد می کنی و برای چه این کتاب را نوشتی و به که تعریض داری؟ ای کاش می دانستم با آیات قرآن چه کسی را سرکوب می کنی و چه کسی را ملزم به جهاد می سازی؟

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۸

(۱) سپس به او و به زبیدیّه باید گفت: به ما بگوئید اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته بود و بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام نصی صادر نکرده بود و بر آن دلالت و یا اشاره ای ننموده بود، آیا این فعل او صواب و تدبیر او نیکو و روا بود؟ اگر بگویند: آری، می گوئیم: اگر به امامت عترت هم دلالت نکرده بود، آیا آن جایز بود؟ و اگر بگویند: آری، می گوئیم: اگر پیامبر اکرم دلالت نکرده باشد، پس چه اعتراضی به معتزله و مرجئه و خوارج دارید؟ در حالی که روا باشد نصی صادر نشده و امر امامت به شورای اهل حلّ و عقد واگذار شده باشد و این اعتراضی است که پاسخی برای آن ندارند. و اگر بگویند: خیر، و باید بر امامت خصوص امیر المؤمنین علیه السلام تصریح کند و عترت را هم به خلافت تعیین نماید، باید گفت:

دلیل آن چیست؟ تا دلیل درست خود را بیان کرده و ما هم آن دلیل را به هر زمانی تطبیق کنیم، زیرا نصّ بر امامت اگر در یک زمانی واجب باشد، در هر زمانی واجب خواهد بود، زیرا علتهای موجهه در هر زمانی موجود است. و نعوذ بالله من الخذلان.

(۲) سؤالی دیگر:

به ایشان می گوئیم: اگر خبر متواتر که آن را عترت و امت روایت کنند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۴۹

حجّت است و خبر واحد عترت، مانند خبر واحد امت است، در باره هر یک از عترت نیز تعمد در دروغ و سهو و خطا رواست همان گونه که بر آحاد امت رواست. و آنچه از احکام دین که نه خبر متواتر دارد و نه خبر واحد، راه دسترسی به آن به عقیده شما اجتهاد و استخراج است و تأویلی که شما در باره آن حکم دارید، مانند تأویل یکی از آحاد امت است، در این صورت از چه جهت عترت حجّت می باشد؟ و اگر صاحب کتاب بگوید: اگر اجماع کنند، اجماعشان حجّت است، می گوئیم: پس اگر امت نیز اجماع کنند، اجماعشان حجّت خواهد بود و این ایجاب می کند که هیچ فرقی بین عترت و امت موجود نباشد، و اگر چنین باشد در این کلام پیامبر اکرم

«خَلَفْتُمْ فَيَكُم كِتَابُ اللَّهِ وَ عِترَتِي»

فایده ای موجود نیست، مگر آنکه در میان عترت فردی باشد که حجّت در دین باشد و این عقیده امامیه است.

و شما- که خداوند سعادتتان دهد- بدانید که صاحب کتاب بعد از این مطالب خود را به قراءت قرآن مشغول ساخته و آن را بر کسی که می خواسته تأویل نموده است بی آنکه حتی در یک مورد گفته باشد که دلیل بر صحت تأویل من چنین و چنان است و این کاریست که اطفال نیز از انجام آن ناتوان نیستند و او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۰

خواسته است که از امامیه عیب جوئی کند (۱) که جهاد و امر به معروف و نهی از منکر را روا نمی دانند، اما اشتباه کرده است، زیرا امامیه آن را در حدود وسع و توان روا می دانند و امامیه جایز نمی شمارد که خود را به دست خود به هلاکت بیندازد و یا آنکه به همراه کسی خروج کند که کتاب و سنت را نمی شناسد و سیره عدل و حق را در میان رعیت نیکو نشمرد.

و شگفت تر از آن اینکه یاران زیدیّ مذهب ما در منازلشان آرمیده اند نه امر به معروف می کنند و نه نهی از منکر و نه به امر جهاد اقدام می کنند در حالی که ما را به این امور تعبیر می کنند و این نهایت زورگوئی و نشانه عصبیت است. نعوذ بالله من اتباع الهوی و هو حسبنا و نعم الوکیل.

سؤال دیگر:

و به صاحب کتاب می گوئیم: آیا در بین ائمه حق، افضل از امیر المؤمنین صلوات الله علیه می شناسی؟ اگر بگوید: خیر، می گوئیم: آیا بعد از شرک و کفر کاری زشت تر و منکری بزرگتر از کار اصحاب سقیفه می شناسی؟ اگر بگوید:

خیر، می گوئیم: آیا به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد تو داناتری یا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۱

امیر المؤمنین؟ ناچار باید بگوید: امیر المؤمنین؟ (۱) و به او می گوئیم: چرا آن حضرت با آن قوم جهاد نکرد؟ هر عذری که بیاورد باید مانند آن را از امامیه بپذیرد، زیرا همه مردم می دانند که امروزه باطل قوی تر از سقیفه است و اعوان شیطان امروزه بیشترند. پس ما را به ذکر جهاد و ذکر آن تشنیع مکن که خدای تعالی آن را در شرایطی واجب کرده است که اگر آن شرایط را می دانستی کلام و کتابت را کوتاه می کردی، و نسأل الله التوفیق.

سؤال دیگر:

به صاحب کتاب می گوئیم: آیا حسن بن علیّ علیهما السلام را در سازش با معاویه درستکار می دانید یا خطاکار؟ اگر گوید: درست کار، می گوئیم: آیا او را درستکار می دانید- در حالی که جهاد را ترک کرده و از امر به معروف و نهی از منکر آنچنان که شما بر آن اشاره می کنید روی برگردانیده است-؟ اگر بگویند درستکار می دانیم زیرا مردم او را وا گذاشتند و از آنها بر جان خود ایمن نبود و پیروان با بصیرت وی به تعدادی نبودند که بتواند با آنها در برابر معاویه ایستادگی کند و هنگامی که درستی این مطالب را دانستند به آنها می گوئیم: وقتی امام حسن علیه السلام با وجود لشکر پدرش و اعلام امامتش بر فراز منابر و اینکه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۲

شمشیر کشید و به جانب دشمن خدا و دشمنش حرکت کرد، (۱) بخاطر این اموری که ذکر می کنید از ادامه جهاد معذور باشد، چرا جعفر بن محمد علیهما السلام را در ترک جهاد معذور نمی دانید، با وجود آنکه دشمنان معاصر او چند برابر یاران معاویه بودند و از

شیعیانش حتی صد نفر جنگ آزموده نبودند، بلکه قومی از اهل سر بودند که نه جنگی دیده و نه پیکاری را مشاهده کرده بودند، اگر عذرش را بپذیرند که انصاف داده‌اند، و اگر یکی از ایشان نپذیرد از فرق آن دو می‌پرسیم و هیچ فرقی وجود ندارد.

علاوه بر آن، اگر قیاس زیدیه درست باشد، زید بن علی، از حسن بن - علی علیهما السلام افضل است، زیرا حسن علیه السلام سازش کرد اما زید جنگید تا کشته شد، و زشتی مذهبی که «زید» را بر «حسن» تفضیل دهد روشن است و نیازی به دلیل دیگری ندارد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ. «۱»

و ما این فصول را در آغاز کتاب خود آوردیم، زیرا نهایت ادله زیدیه و پاسخ آنها در آن آمده است و زیدیه از همه فرقه‌ها به ما امامیه سخت‌گیرترند و ما در این کتاب انبیاء و حجج الهی صلوات الله علیهم را که دارای غیبت بوده‌اند

(۱) هذا آخر ما نقله عن کتاب ابن قبه.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۳

ذکر کردیم. (۱) و در پایان کتاب از معمرین تاریخ یاد کرده‌ایم تا گفتارمان در باره غیبت و طول عمر از حدّ احاله و امتناع به حدّ امکان و جواز در آید. سپس نصوص و اخباری که در باره قائم دوازدهمین ائمه علیهم السلام از خدای تعالی و پیامبر اکرم و ائمه یازده‌گانه صلوات الله علیهم وارده شده و در آنها وقوع غیبت تصریح گردیده است، ذکر کرده و تصحیح نموده‌ایم. بعد از آن مولد امام و کسانی که او را مشاهده کرده‌اند و دلالات و نشانه‌ها و توقیعات صادره از آن حضرت را ذکر کرده‌ایم، تا تأکیدی باشد بر ادله‌ای که بر منکرین ولی الله و مغیب در ستر الله ذکر کرده‌ایم. و الله الموفق للصواب و هو خیر مستعان.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۴

[متن کتاب]

باب ۱ در غیبت ادریس پیامبر علیه السلام

(۱) آغاز غیبت‌ها غیبت مشهوره ادریس پیامبر علیه السلام است تا به غایتی که کار شیعیانش به جایی رسید که تهیه قوت برایشان دشوار شد و طاغوت زمانه گروهی از آنها را کشت و باقی آنها را فقیر و هراسناک نمود، سپس ادریس پیامبر ظهور کرد و به شیعیانش

مژده فرج و قیام قائمی از فرزندانش را داد که آن نوح علیه السلام بود. سپس خدای تعالی ادریس علیه السلام را به سوی خود خواند و پیوسته شیعیان نسل اندر نسل در انتظار قیام نوح علیه السلام بودند و عذاب سخت طواغیت را تحمل می کردند تا آنکه نبوت نوح علیه السلام آشکار گردید.

(۲) ابراهیم بن ابی البلاد از پدرش از امام محمد باقر علیه السلام چنین روایت کند، گوید:

آغاز نبوت ادریس علیه السلام آن بود که در زمان او پادشاه جباری حکومت می کرد و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۵

روزی سوار بر مرکب شد و در یکی از گردشگاههایش زمین سرسبز و خرمی را دید که متعلق به یک مؤمن تارک دنیایی بود و از آن خوشش آمد و از وزیرانش پرسید: این زمین از آن کیست؟ گفتند: متعلق به بنده مؤمنی از بندگان پادشاه است، فلان شخص تارک دنیا. او را فرا خواند و بدو گفت: این زمین را به من پیشکش کن و او گفت: عیال من از تو بدان نیازمندتر است. گفت قیمت آن را مشخص کن تا بهای آن را بپردازم و او پاسخ داد نه آن را پیشکش می کنم و نه می فروشم از این کار منصرف شو. پادشاه از این سخن بر آشفت و غمگین و اندیشناک به نزد خانواده خود برگشت و او را زنی بود از طایفه ازارقه «۳» یا کبود چشمان که مورد پسندش بود و در گرفتاریها با او مشورت می کرد. چون در جای خود قرار گرفت به دنبال آن زن فرستاد تا در باره گستاخی مالک آن زمین با او مشورت کند و آن زن آمد و چهره پادشاه را غضبناک دید و گفت: پادشاه! چه ناگواری رخ داده که خشم از رخسارت نمایان است؟ بازگو پیش از آنکه اقدامی از شما سر زند و شاه داستان زمین و گفتگوی فیما بین را باز گفت. آن زن گفت: ای پادشاه این کار برای کسی مهم است که قدرت تغییر و انتقام را نداشته

(۳) ازرق کبود چشم را گویند و ظاهراً مراد غلامان رومی که زرق العیون بودند می باشند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۶

باشد (۱) و اگر دوست نمی داری که او را بی دلیل بکشی، من این کار را عهده دار می شوم و زمین را با دلیل در اختیار تو قرار خواهم داد و آن دلیل نزد مردم مملکت، در بردارنده عذر تو خواهد بود. شاه گفت: آن چیست؟ زن گفت:

گروهی از یاران ازارقه خود را به نزد او می فرستم تا او را به نزد تو آورند و علیه او گواهی دهند که از دین تو بیزاری جسته و قتل و اخذ املاکش بر تو رواست.

گفت: آن کار را انجام بده، راوی گوید: و آن زن را یارانی از ازارقه بود که بر دین او بودند و قتل مؤمنان تارک دنیا را جایز می دانستند و به دنبال ایشان فرستاد و به نزد او آمدند و به آنها دستور داد که علیه فلان شخص رافضی نزد پادشاه گواهی دهند که از دین پادشاه برگشته است و آنها هم گواهی دادند و او را کشت و زمینش را تصاحب کرد. در این هنگام خدای تعالی خشمگین گردید و به ادریس وحی کرد که به نزد این بنده جبارم برو و به او بگو: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار

خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را ویران سازم و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۷

عزت را به ذلت مبدل کنم و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم که ای بدبخت! حلم من ترا فریفته است.

(۱) و ادريس با رسالت پروردگارش به نزد او آمد در حالی که بر تختش نشسته بود و یارانش به گردش حلقه زده بودند و گفت: ای جبار! من رسول الهی به جانب تو هستم و او خطاب به تو می فرماید: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام می کشم و در دنیا پادشاهی را از تو گرفته و شهرت را ویران می سازم و عزت را به ذلت مبدل کرده و بدن آن زنت را خوراک سگان سازم. آن پادشاه ستمکار گفت: ای ادريس! از نزد من بیرون رو و خودت را بر من مقدم مدار.

سپس زنش را خواست و سخنان ادريس را به اطلاع او رسانید آن زن گفت:

رسالت خدای ادريس ترا به هراس نیفکند، من کسی را می فرستم تا او را بکشد و رسالت خدایش و آنچه که برای تو آورده باطل شود، شاه گفت: اقدام کن. و ادريس نیز یارانی از مؤمنان تارک دنیا داشت که با وی انجمن می کردند و با یک دیگر مؤانست داشتند. و ادريس به آنها گزارش وحی الهی و رسالتش به نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۸

آن جبار و ابلاغ کلام الهی همه را بدانها گفت و آنها بر ادريس و یارانش دلسوزی کرده و ترسیدند که او را بکشد.

(۱) زن آن جبار چهل تن از ازارقه را به نزد ادريس فرستاد تا او را بکشند و آنها به انجمنی که او با یاران خود می نشست رفتند و او را نیافتند و برگشتند، یاران ادريس آنها را دیده و احساس کرده که آنها آمدند تا او را بکشند و در جستجوی وی برآمده و او را یافته و گفتند:

ای ادريس! مواظب خودت باش که این جبار قاتل تو است، امروز چهل تن از ازارقه را فرستاده بود تا ترا بکشند، از این شهر بگریز! و ادريس نیز همان روز با چند نفر از یارانش از آن شهر کناره گرفت و سحرگاه با پروردگارش به مناجات برخاسته و گفت: ای خدای من مرا به نزد این جبار فرستادی و من نیز ابلاغ کلام ترا کردم و او مرا به قتل تهدید کرده است و اگر به من دسترسی پیدا کند مرا خواهد کشت. خدای تعالی وحی فرمود که از او دوری کن و از قریه اش بیرون شو مرا با او واگذار که به عزتم سوگند که فرمانم را در باره او جاری سازم و کار تو و رسالت ترا در باره او انجام خواهم داد. ادريس گفت: ای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۵۹

خدای من حاجتی دارم (۱) و خدای تعالی فرمود: بخواه که بر آورده است، گفت: از تو مسألت می‌کنم که بر این قریه و حومه آن و آنچه در آن است باران نفرستی تا من آن را درخواست کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! در این صورت قریه ویران می‌شود و مردمش دچار سختی و گرسنگی می‌شوند، ادریس گفت:

گرچه ویران شود و دچار سختی و گرسنگی شوند، خدای تعالی فرمود: آنچه خواستی عطا کردم و هرگز باران بر آنها نفرستم تا تو درخواست کنی و من شایسته‌ترین فردی هستم که به وعده‌اش وفا کند.

ادریس موضوع درخواست خود از خدای تعالی و نیاریدن باران بر ایشان را به یاران خود خبر داد و وحی و وعده الهی را که باران بر ایشان نفرستد تا خودش درخواست کند همه را باز گفت و گفت ای مؤمنان از این قریه بیرون شده و به قریه‌های دیگر روید، آنها هم خارج شدند و عدّه ایشان در آن روز بیست نفر بود که در قراء دیگر متفرّق شدند و خبر ادریس و مسألت او از خدای تعالی در قریه‌ها شایع شد و ادریس خود به بالای کوه بلندی در میان غاری پناهنده شد و خدای تعالی نیز فرشته‌ای بر او گمارد که هر شامگاه غذایی را بیاورد و روزها هم روزه می‌گرفت و فرشته نیز افطاری می‌آورد، در این میان، خداوند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۰

پادشاهی آن جبار را گرفت و او را کشت (۱) و شهرش را ویران و زنش را خوراک سگان کرد، به خاطر خشمی که بر آن مرد مؤمن گرفته بود.

بعد از آن جبار، گنهکار دیگری در شهر ظاهر شد و پس از بیرون رفتن ادریس از آن شهر مدت بیست سال گذشت و از آسمان حتی یک قطره باران نیارید و مردم دچار سختی شدند و حالشان به وخامت گرائید و از شهرهای بسیار دور غذا وارد می‌کردند و چون سختی به نهایت رسید، بعضی از ایشان به نزد بعضی دیگر رفته و گفتند: این مصیبتی که بر ما نازل شده است به سبب درخواست ادریس است که از پروردگارش مسألت کرده باران بر ایشان نفرستد تا خود نزول باران را از او بخواهد و ادریس از دید ما مخفی شده و جایگاه او را نمی‌دانیم و خداوند از او به ما مهربان‌تر است و با هم اتّفاق کردند که به درگاه خدا توبه کرده و او را بخوانند و به درگاهش انابه کنند و درخواست نمایند که آسمان بر آن قریه و مردمش ببارد. پس بر خاکستر ایستاده و لباس سیاه پوشیده و خاک بر سرهای خود پاشیده و با توبه و استغفار و اشک و زاری به درگاه او نالیدند.

خدای تعالی به ادریس وحی فرمود که ای ادریس! همشهریان تو با توبه و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۱

استغفار و ناله و زاری به درگاه من نالیده‌اند (۱) و من خدای رحمان و رحیمم، توبه را می‌پذیرم و گناه را می‌بخشم و بر ایشان رحمت آورده‌ام و تنها چیزی که مانع استجابت درخواست باران آنهاست گفتگوی توست که از من خواستی باران برایشان نبارم تا آنکه تو مسألت کنی، پس ای ادریس! از من بخواه تا به فریاد ایشان برسم و باران بر آنها ببارم. ادریس گفت: بار الهی! من از تو درخواست نمی‌کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! آیا تو از من درخواست نکردی و من تو را اجابت نکردم و من از تو می‌خواهم که از من مسألت کنی، پس چرا درخواست مرا اجابت نمی‌کنی؟ ادریس گفت: بار الهی! از تو درخواست نمی‌کنم.

آنگاه خدای تعالی به فرشته‌ای که به او فرمان داده بود غذای ادریس را هر شامگاه ببرد وحی فرمود که از ادریس غذا را دریغ داشته و به او نرساند و چون ادریس آن روز را به شب آورد و غذایش نرسید حزن و گرسنگی او افزون شد و چون شب روز سوم فرا رسید و غذایش نرسید سختی و گرسنگی و حزنش فزونتر شد و طاقتش نماند و پروردگارش را ندا کرد که ای خدای من! رزق مرا از من دریغ داشتی پیش از آنکه مرا قبض روح کنی؟ و خدای تعالی وحی فرمود که ای ادریس! سه شبانه روز غذا از تو دریغ داشتیم بی‌تابی کردی اما از گرسنگی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۲

همشهریانت و سختی ایشان ظرف بیست سال بی‌تابی نکردی و آن را یاد نمودی! (۱) سپس از تو خواستم هنگام سختی ایشان و رحمتم بر آنها از من بخواهی که باران بر آنها بفرستم، اما درخواست نکردی و از سؤالی از من بخاطر آنها دریغ ورزیدی، منمهم ترا با گرسنگی تأدیپ کردم و بردباریت اندک شد و بیتابیت آشکار گردید، از جایگاهت فرود آی و در جستجوی معاش خود باش که طلب آن را به چاره‌اندیشی خودت واگذار کردم.

ادریس علیه السلام از جایگاهش فرود آمده و به شهری در آمد تا غذایی طلب کند که گرسنگی او را زایل کند و چون به شهر درآمد، دودی را دید که از منزلی بر می‌خاست و به جانب آن رفت و بر پیرزنی وارد شد که دو قرص نان را روی تابه‌ای پهن می‌کرد و به او گفت: ای زن! آیا به من طعام می‌دهی که از گرسنگی بی‌تابم و آن زن گفت: ای بنده خدا! دعای ادریس چیزی اضافه برای ما باقی نگذاشته است تا آن را به کسی اطعام کنیم و سوگند یاد کرد که جز آن، هیچ چیزی ندارد، و معاش را از مردم شهرهای دیگر طلب کند. ادریس گفت: به اندازه‌ای به من غذا بده که روح از کالبدم نرود و بتوانم روی پای خود بایستم تا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۳

آنکه در جستجوی معاش باشم. (۱) زن گفت: آن دو قرص نان است، یکی از آن من است و دیگری از آن پسر، اگر قوت خودم را بدهم خود خواهم مرد و اگر قوت پسر را بدهم او خواهد مرد و اینجا اضافه‌ای نیست تا آن را به تو بدهم.

گفت: پسر تو کوچک است و نصف قرص نان، او را بس است و با آن زنده می‌ماند و نصف دیگر مرا کافی است و با آن زنده می‌مانم و در آن کفایت من و او هر دو هست، آنگاه زن قرص نان خود را خورد و قرص دیگر را بین ادریس و فرزندش بخش کرد و چون فرزندش ادریس را دید که از قرص نان او می‌خورد به قدری مضطرب شد که قالب تهی کرد! مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزندم را از بی‌تابی بر قوتش کشتی! و ادریس گفت: بی‌تابی مکن که من به اذن خدای تعالی او را زنده می‌کنم و دو بازوی بچه را گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این بچه بیرون رفتی! به اذن الهی به بدنش بازگرد که من ادریس پیامبرم و روح بچه به اذن الهی به کالبدش برگشت. چون آن زن کلام ادریس و این سخن او را شنید که انا ادریس و پسرش را دید که پس از مرگ زنده شده است، گفت: من گواهی می‌دهم که تو ادریس پیامبری و از خانه بیرون رفت و با صدای بلند فریاد می‌کرد که شما را به فرج بشارت می‌دهم که ادریس به شهر شما در آمده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۴

است. (۱) ادریس رفت و بر موضع شهر آن جبار اولی نشست و آن را تلی از خاک یافت و مردمی از اهل آن قریه به دورش جمع شدند و به او گفتند: ای ادریس! آیا به ما رحم نمی‌کنی در این بیست سالی که به سختی و گرسنگی گذرانیدیم؟ اکنون از خدا بخواه

که بر ما باران بفرستد، گفت: نه، مگر آنکه این جبارتان و همه اهل قریه پیاده و پای برهنه بیایند و آن را از من بخواهند. این مطلب به گوش آن جبار رسید و چهل مرد را فرستاد تا ادریس را به نزد او برند، به نزد او آمده و گفتند: جبار ما را نزد تو فرستاده تا تو را نزد او بریم و ادریس آنها را نفرین کرد و آنها مردند و خبر آن به گوش جبار رسید و دیگر بار پانصد مرد را فرستاد تا او را ببرند، آنگاه که به نزد او آمده گفتند: ای ادریس! این جبار ما را به پیش تو فرستاده است تا تو را به نزد او بریم. ادریس گفت: به محل آرمیدن یاران خود بنگرید. گفتند: ای ادریس! بیست سال است که ما را از گرسنگی کشتی، اکنون می‌خواهی ما را با نفرین بکشی؟ آیا رحم نداری؟ ادریس گفت: من نزد او نخواهم رفت و از خداوند هم برای شما درخواست باران نمی‌کنم تا به غایتی که جبارتان و اهل قریه شما پیاده و پای برهنه به نزد من آیند، پس به نزد او آمدند و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۵

در مقابلش خاضعانه ایستادند (۱) در حالی که از او می‌خواستند که از خدای تعالی بخواهد که بر ایشان باران بفرستد و ادریس به آنها گفت: اکنون آری، و از خدای تعالی درخواست کرد که بر قریه آنها و نواحی آن باران بفرستد، ابری از آسمان بر سر آنها سایه انداخت و رعد و برقی درگرفت و همان ساعت باران فراوانی بر آنها بارید تا به غایتی که گمان کردند غرق خواهند شد و به خانه‌های خود نرسیده بودند مگر آنکه نفوسشان آنها را از فراوانی آب نگران ساخته بود «۱».

باب ۲ ذکر آشکار شدن نبوت نوح علیه السلام

(۲) عبد الله بن فضل هاشمی گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: چون خدای تعالی نبوت نوح علیه السلام را آشکار کرد و شیعه به فرج یقین کردند بلوی شدت گرفت و کذب و اختلاف افزون شد تا به حدی که به شیعه سختی شدیدی رسید و به نوح

(۱) و فی الخیر ما یدل علی ضعفه.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۶

هجوم آورده و او را به شدت مضروب کردند (۱) تا آنکه سه روز بیهوش افتاد و خون از گوشش ریخت و سپس به هوش آمد، این حادثه پس از سیصد سال از بعثت او رخ داد و او در خلال این مدت شب و روز ایشان را دعوت می‌کرد اما آنها می‌گریختند، پنهانی آنها را فرا می‌خواند اجابت نمی‌کردند، آشکارا ایشان را دعوت می‌کرد اقبال نمی‌نمودند، پس از سیصد سال قصد کرد که آنها را نفرین کند، و پس از نماز بامداد بدین منظور نشست که یک دسته از آسمان هفتم بر وی فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند سلام کردند و گفتند: ای پیامبر خدا! ما را حاجتی است. فرمود: آن چیست؟ گفتند: نفرین بر قومت را به تأخیر بینداز که آن نخستین سطوتی است که خدای تعالی در زمین آشکار می‌کند. فرمود: نفرین بر آنها را سیصد سال دیگر به تأخیر انداختم و به سوی آنها برگشت، و باز ایشان را دعوت کرد و آنها هم همان کارها را کردند تا چون سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها مأیوس شد، برای نفرین

آنها هنگام ظهر نشست که یک دسته از آسمان ششم بر وی فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند، بر او سلام کردند و گفتند: ما دسته‌ای از فرشتگان آسمان ششم هستیم که بامداد بیرون شدیم و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۷

نیم روز به نزد تو آمدیم، (۱) سپس از او همان درخواست نمایندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را نیز به همان پاسخ جواب فرمود و به سوی قوم خود برگشت و به دعوت آنها پرداخت، اما دعایش جز گریز اثر دیگری در آنها نداشت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت که تتمه نهصد سال بود، پس شیعه به نزد او آمدند و از آنچه از آزار عامه و سرکشان قوم می‌کشیدند شکایت کردند و از وی خواستند تا برای فرج دعا کند و او به ایشان پاسخ مثبت داد و نماز خواند و دعا کرد آنگاه جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: خدای تعالی دعای تو را اجابت کرد، پس به شیعه بگو که خرما بخورند و هسته‌اش را بکارند و آن را پرورش دهند تا میوه دهد و چون میوه دهد فرج ایشان خواهد رسید، پس خدا را حمد و ثنا گفت و به آنها این مطلب را تفهیم کرد و آنها نیز بدان خشنود شدند و خرما خوردند و هسته آن را کاشتند و آن را پرورش دادند تا میوه داد و با خرما آن به نزد نوح آمدند و خواهش کردند که به آن وعده وفا کند و نوح علیه السلام نیز از خدای تعالی فرج مسألت کرد و خداوند به وی وحی کرد که به ایشان بگو: همین خرما را هم بخورید و هسته آن را بکارید و چون میوه دهد، فرج شما خواهد رسید و آنها پنداشتند که خلف وعده شده است و یک ثلث آنها از دین برگشتند و دو ثلث دیگر بر دین باقی ماندند و خرما خوردند و هسته‌اش را کاشتند، چون میوه داد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۸

نزد نوح آمدند و به او خبر دادند (۱) و خواستند که به وعده آنها وفا شود، او هم از خدای تعالی فرج مسألت کرد و خدای تعالی به او وحی کرد که به آنها بگو: همین میوه را هم بخورید و هسته‌اش را بکارید، یک ثلث دیگر هم از دین برگشتند و تنها یک ثلث باقی ماند و خرما را خوردند و هسته‌اش را کاشتند و چون میوه داد، آن را به نزد نوح علیه السلام آوردند و به او گفتند: جز خیلی از ما باقی نماندند و ما هم در صورت تأخیر فرج بر خود نگرانیم، که هلاک شویم، پس نوح علیه السلام نماز خواند و گفت: پروردگارا! از یارانم جز این دسته باقی نمانده است و می‌ترسم که اگر فرج به تأخیر افتد آنها نیز هلاک شوند و خداوند به او وحی کرد که دعای تو را اجابت کردم اکنون کشتی بساز و بین اجابت دعا و طوفان پنجاه سال فاصله بود.

(۲) ۲- عبد الحمید بن ابی دیلم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پس از آنکه نوح علیه السلام از کشتی پیاده شد، پنجاه سال زندگی کرد، سپس جبرئیل علیه السلام به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۶۹

نزد او آمد (۱) و گفت: ای نوح! نبوت تو سپری شد و روزگارت به سر رسید، اکنون به اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوتی که با توسل بنگر و آن را به پسر ت سام تحویل بده که من زمین را وانگذارم جز آنکه عالمی در آن باشد که تا بعثت پیامبر دیگر وسیله طاعت من و نجات مردم گردد و مردم را بدون حجت و دعوت کننده به سوی خود و راهنمای به سبیل خود و عارف به امرم وانگذارم که من حکم کرده‌ام که برای هر قومی رهبری باشد، نیکی‌بختان را به واسطه او هدایت می‌کنم و برای بدبختان حجتی خواهد بود. فرمود: نوح علیه السلام اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را به پسرش سام تحویل داد، اما حام و یافث علمی نداشتند که بدان منتفع شوند. فرمود: نوح مژده هود را به آنان داد و دستور داد که از او پیروی کنند و هر ساله وصیتنامه را بگشایند و در آن بنگرند و

آن عید ایشان باشد، چنانچه آدم علیه السلام به آنها امر کرده بود. فرمود: از فرزندان حام و یافث، جبارین ظاهر شدند و فرزندان سام علومی را که نزدشان بود مخفی ساختند و پس از نوح سامیان بر حام و یافث غلبه یافتند و این همان قول خدای تعالی است که:

«وَوَلَّيْنَاكَ فِي الْأَخْرَيْنِ» [الصافات: ۷۸] می فرماید: و واگذاریم بر او در آخرین، یعنی: واگذار بر نوح دولت جبارین را و با این مطالب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۰

می دهد. فرمود: سند و هند و حبش از اولاد حام اند و عرب و عجم از فرزندان سام و ایشان دولت یافتند و آن وصیت را عالمی از عالم دیگر به ارث می برد تا آنکه خدای تعالی هود علیه السلام را مبعوث فرمود.

(۱) ۳- علی بن سالم از پدرش از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون وفات نوح علیه السلام فرا رسید شیعیانش را فرا خواند و به آنها فرمود: بدانید که پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوتها ظاهر خواهند شد و خدای تعالی به واسطه قائمی از فرزندان من فرج شما را می رساند، اسم او هود است و خوش سیما و با طمأنینه و با وقار است، او در شمال و اخلاق شبیه من است و خداوند هنگام ظهور او دشمنان شما را با طوفان هلاک خواهد ساخت و آنها پیوسته چشم به راه هود بودند و منتظر ظهور او بودند تا آنکه مدت دراز شد و دل بیشترشان سخت گردید و خدای تعالی هنگام یأس آنها پیامبرش هود را ظاهر ساخته و گرفتاری آنها پایان پذیرفت و دشمنان را با باد عقیمی که ذکرش را فرموده است نابود ساخت، فرموده است: بر هر چه گذشت آن را مانند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۱

خاکستر کرد. «۱» سپس بعد از آن غیبت واقع شد تا آنکه صالح علیه السلام ظاهر گشت.

(۱) ۴- عبد الحمید بن ابی دیلم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون خدای تعالی هود علیه السلام را مبعوث فرمود بازماندگان اولاد سام به او ایمان آوردند، اما دیگران گفتند: کیست که از ما نیرومندتر باشد و با باد عقیم هلاک شدند و هود به آنها وصیت کرد و به ظهور صالح علیه السلام مژده داد.

باب ۳ غیبت صالح پیامبر علیه السلام

(۲) ۱- زید شحام از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: صالح زمانی از میان قوم خود غیبت کرد و روزی که غایب شد مردی کامل و خوش اندام و انبوه-

(۱) الذاریات: ۴۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۲

ریش و لاغر میان و سبک گونه و در میان مردان متوسط القامه بود و چون نزد قومش برگشت او را از صورتش نشناختند، به سوی قومش برگشت در حالی که مردم سه دسته بودند: منکرانی که هرگز برنگشتند؛ کسانی که اهل شک و تردید بودند؛ و دیگرانی که اهل ایمان و یقین بودند و صالح علیه السلام هنگامی که برگشت ابتدا به دعوت اهل شک و تردید پرداخت و به آنها گفت: من «صالح» هستم، اما او را تکذیب کردند و دشنام دادند و راندند و گفتند: خدا از تو بیزار باد، صالح به شکل تو نبود، فرمود: آنگاه که به نزد منکران آمد، آنان نیز سخن او را نشنیدند و به سختی از وی دوری کردند، سپس به نزد دسته سوم رفت که اهل ایمان و یقین بودند و به آنها گفت: من «صالح» هستم، گفتند: برای ما خبری بازگویی تا شک ما مرتفع شود و ما شکی نداریم که خدای تعالی خالق است که هر کسی را که بخواهد به هر شکلی در می آورد و به ما خبر داده اند و نیز در میان خود نشانه های قائم را آنگاه که بیاید بررسی کرده ایم و صحت آن به وسیله یک خبر آسمانی محقق می شود. صالح گفت: من صالحی هستم که ناقه را برای شما آوردم.

گفتند: راست گفتی، آن همانست که ما بررسی کرده ایم، آن شتر چه نشانه هایی داشت؟ و صالح گفت: یک روز او آب را می نوشید و یک روز شما، گفتند: به خدا و آنچه آورده ای ایمان آوردیم و در چنین حالی است که خدای تعالی فرموده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۳

است: «أَنَّ صَالِحًا مَّرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» (۱) و اهل یقین گفتند: ما به آنچه فرستاده شده است ایمان داریم و مستکبران که همان شک کنندگان و منکران بودند گفتند: ما به کسی که شما بدان ایمان آوردید کافریم. «۱» راوی گوید: گفتیم: آیا در آن روز در میان آنها عالمی به صالح بود؟ فرمود: خدا عادلتر از آن است که زمین را بدون عالم گذارد که مردم را به خدای تعالی راهبری کند و آن قوم بعد از خروج صالح تنها هفت روز در حال بلا تکلیفی به سر بردند که امامی را نمی شناختند ولی آنها به همان دین خدای تعالی که در دستشان بود عمل می کردند و با هم متحد بودند و چون صالح علیه السلام ظاهر شد دور او جمع شدند و همانا مثل قائم مثل صالح علیهما السلام است.

باب ۴ غیبت ابراهیم علیه السلام

(۲) اما غیبت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه مانند غیبت قائم ما صلوات الله علیه است و بلکه از آن عجیب تر است، زیرا خدای تعالی نشانه ابراهیم علیه السلام را از

(۱) الاعراف ۷۶ و ۷۷. و فیها «أ تعلمون أن صالحا- الآیة».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۴

همان هنگام که در رحم مادرش بود نهان ساخت تا آنکه خدای تعالی به قدرت کامله خود او را از رحم به پشتش در آورد (یعنی آثار حمل در وی نمایان نبود) سپس امر ولادتش را نهان ساخت تا وقتی که مدت غیبت به سر آمد.

(۱) ۱- ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پدر ابراهیم علیه السلام منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بدون مشورت با او کاری نمی کرد. شبی از شبها در ستاره ها نگریست و چون صبح شد گفت: دیشب امر شگفتی دیدم، نمرود گفت:

آن چیست؟ گفت: مولودی را دیدم که در این سرزمین متولد می شود و هلاک ما به دست اوست و به همین زودی مادرش به او باردار می شود، نمرود از آن خبر تعجب کرد و گفت: آیا زنان بدو باردار شده اند؟ گفت: خیر و در علم خود یافته بود که آن مولود را به آتش می سوزانند، اما ندانسته بود که خدای تعالی او را نجات خواهد داد. فرمود: نمرود زنان را از مردان دور ساخته و زنان را در میان شهر محبوس ساخت تا مردی به زنی دسترسی نداشته باشد. فرمود: اما پدر ابراهیم علیه السلام با زنش مواجهه کرد و آن زن باردار شد و پنداشت که این همان مولود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۵

است، (۱) پس به دنبال زنان قابله فرستاد که هر چه در رحمها بود تشخیص می دادند و در مادر ابراهیم نگریستند و خدای تعالی آنچه که در رحم بود به پشت چسبانید و قابله ها گفتند ما چیزی در شکم او نمی بینیم و چون مادر ابراهیم او را به دنیا آورد، پدرش خواست تا او را به نزد نمرود برد، پس زنش گفت:

فرزندت را به نزد نمرود مبر که او را خواهد کشت، بگذار او را به یکی از این غارها ببرم و او را آنجا گذارم تا اجلس فرا رسد و تو فرزندت را نکشته باشی، گفت ببر و او فرزند را به غاری برد و او را شیر داد و بر در غار سنگی نهاد و برگشت و خدای تعالی نیز روزی وی را در انگشت شست او قرار داد و از شست خود شیر می مکید و رشد او در هر روز مانند رشد دیگران در یک هفته، و رشد هفتگی او مانند رشد ماهانه دیگران و رشد ماهانه وی مانند رشد سالانه دیگران بود و در آنجا به اراده خداوندی ماند. سپس روزی مادرش به پدرش گفت: اگر اجازه می دادی که به سراغ آن کودک بروم و او را ببینم، می رفتم و پدر گفت برو و مادر به غار آمد و ناگهان ابراهیم را دید که چشمانش مانند دو چراغ می درخشید، او را گرفت و به سینه خود چسبانید و شیرش داد و برگشت و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۶

پدرش از حال کودک پرسش کرد (۱) و مادر گفت: او را به خاک سپردم و مدتی به بهانه حاجت بیرون می رفتم و خود را به ابراهیم می رسانید و او را در آغوش می کشید و شیر می داد و بر می گشت و چون ابراهیم به راه افتاد، مادرش آمد و همان کارها را کرد اما چون خواست برگردد، ابراهیم جامه او را گرفت، مادر گفت چه می خواهی؟ گفت: مرا با خود ببر و او گفت بگذار تا از پدرت اجازه بگیرم. «۱»

و پیوسته ابراهیم در غیبت بود و خود را نهان می داشت و امرش را مکتوم می کرد تا آنگاه که ظهور کرد و فرمان خدای تعالی را آشکار نمود و خداوند قدرت خود را در باره وی نمایان ساخت، سپس دوباره غایب شد و آن وقتی بود که پادشاه طاغی او را از شهر بیرون کرد و ابراهیم گفت: از شما و آنچه جز خدا می خوانید کناره می گیرم و پروردگار خود را می خوانم و امیدوارم با خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و خدای تعالی فرمود: چون از آنها و آنچه که می پرستیدند کناره گرفت، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبر ساختیم و از رحمت خود بدانها بخشیدیم و برای ایشان لسان صدق علیّ قرار دادیم. «۲» که مقصود علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است، زیرا ابراهیم از خدای تعالی

(۱) تتمه الحدیث فی الکافی ج ۸ تحت رقم ۵۵۸ فلیراجع.

(۲) مریم: ۴۹-۵۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۷

خواسته بود که برایش در میان پسینیان زبان راستگوئی قرار دهد (۱) و خدای تعالی برای او و اسحاق و یعقوب لسان صدق علیّ را قرار داد و علیّ علیه السّلام اخبار فرمود که قائم یازدهمین از فرزندان اوست و او همان کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد و برای او غیبت و حیرتی است که اقوامی در آن گمراه شوند و دیگرانی هدایت یابند و این امر واقع خواهد شد همچنان که او آفریده شده است و علیّ علیه السّلام در حدیث کمیل بن زیاد نخعی اخبار فرموده است که زمین بدون حجّت نماند، آن حجّت یا ظاهر و مشهور است و یا آنکه نهان و مستور، برای آنکه حجّتهای خدا و نشانه های او از میان نرود. و من این دو خبر را با اسناد آن در این کتاب در باب اخبار امیر المؤمنین علیه السّلام از امر غیبت نقل کرده ام و در اینجا دوباره آنها را ذکر کردم، برای آنکه در دنباله داستان ابراهیم علیه السّلام ذکر آنها لازم بود.

و برای ابراهیم علیه السّلام غیبت دیگری است که برای اعتبار به تنهایی در بلاد مسافرت کرد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۸

(۱) ۲- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: روزی ابراهیم علیه السّلام بیرون رفت تا در بلاد سیر کند و عبرت گیرد و به یک بیابانی در سرزمینی رسید و بناگاه مردی را دید که ایستاده بود و نماز می خواند و فریادش تا آسمان بالا می رفت و لباسش پشمی بود. ابراهیم علیه السّلام از کار او در شگفت شد و نشست و انتظار کشید تا او از نمازش فارغ شد و چون به طول انجامید او را با دستش حرکت داد و گفت: نمازت را کوتاه کن که مرا حاجتی است، فرمود: آن مرد نیز کوتاه کرد و ابراهیم با او نشست و گفت: برای که نماز می خوانی؟ گفت: برای خدای ابراهیم، گفت: خدای ابراهیم کیست؟ گفت آن کس که تو را و مرا آفرید.

ابراهیم گفت: از تو خوشم آمده است و دوست دارم در راه خدای تعالی با تو برادری کنم، منزلت کجاست تا اگر خواستم به زیارت و ملاقات تو بیایم، آن مرد گفت: منزل من پشت این آب است- و با دستش به دریا اشاره کرد- ولی مصلائی من همین جاست و اگر خواستی مرا در همین موضع خواهی دید ان شاء الله، سپس آن مرد به ابراهیم گفت: آیا حاجتی داری؟ ابراهیم گفت: آری، آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۷۹

(۱) مرد گفت: حاجت تو چیست؟ ابراهیم بدو گفت: یا تو خدا را بخوان و من آمین گویم و یا آنکه من می خوانم و تو بر دعای من آمین گو. آن مرد گفت: برای چه به درگاه خدا دعا کنیم؟ ابراهیم گفت: برای مؤمنان گنهگار، مرد گفت: خیر، ابراهیم گفت: برای چه؟ و او گفت: زیرا من خدا را سه سال است که خوانده ام و تاکنون اجابتی ندیده ام و من از خدای تعالی خجالت می کشم که دعای دیگری کنم، مگر آنکه بدانم مرا اجابت کرده است. ابراهیم گفت: دعای تو چیست؟ مرد گفت: من روزی در همین مصلاً بودم که نوجوانی بر من گذشت که با هیبت بود و نور از پیشانی می درخشید، گیسوانش را در پشت سرش انداخته بود و گاوی را می راند که گویا آن را روغن زده بودند و گوسفندانی را می راند که فربه و گرانبه ایند، از دیدار او تعجب کردم و بدو گفتم: ای غلام! این گاو و گوسفند از کیست؟ گفت: از آن من است. «۱» گفتم: تو کیستی؟ گفت: من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل اللّٰه ام. در آن هنگام به درگاه خدا دعا کردم و مسألت نمودم که خلیل خود را به من بنمایاند. ابراهیم گفت: من ابراهیم خلیل اللّٰه ام و آن نوجوان نیز پسر من است، آن مرد در این هنگام گفت: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ که دعای مرا اجابت

(۱) فی الکافی ج ۸ ص ۳۹۲ تحت رقم ۵۹۱ «فقال لإبراهیم».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۰

کرد. (۱) فرمود: آنگاه مرد گونه های ابراهیم را بوسید و با وی معانقه کرد و سپس گفت: اکنون برای دعا آماده ام، دعا کن تا بر دعای تو آمین گویم و ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات گنهگار تا روز قیامت دعا کرد و مغفرت و رضای خداوند را برای آنها مسألت نمود و آن مرد نیز بر دعای ابراهیم آمین گفت.

راوی گوید: امام محمد باقر علیه السلام فرمود: دعای ابراهیم به شیعیان مؤمن و گنهگار ما تا روز قیامت خواهد رسید.

باب ۵ غیبت یوسف علیه السلام

(۲) اما غیبت یوسف علیه السلام بیست سال به طول انجامید و در این مدت یعقوب علیه السلام روغن بر گیسوان زده و سرمه نکشیده و عطر استعمال نکرده و به زنان نزدیک نشده بود تا آنکه خدای تعالی پریشانی یعقوب را برطرف کرد و یوسف و برادرانش و پدر و مادر و خاله اش را به گرد یک دیگر جمع کرد. سه روز این غیبت را در چاه و چند سال آن را در زندان و باقی سنوات را در امارت بود. یوسف در مصر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۱

بود (۱) و یعقوب در فلسطین و بین آنها نه روز مسافت بود و در دوران غیبتش احوال مختلفی بر وی عارض شد. برادرانش اتفاق کردند او را بکشند، سپس او را به چاه عمیقی انداختند، آنگاه او را به بهای اندکی که چند درهم معدود بود فروختند، بعد از آن گرفتاری زن عزیز مصر و چندین سال در زندان به سر بردن پیش آمد و سپس امیر مصر گردید و خدای تعالی اوضاع پریشان او را سامان داد و تأویل خوابش را به وی نمایاند.

(۲) ۱- هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: یک اعرابی به نزد یوسف آمد تا از او طعمی بخرد و به او فروخت و چون از آن کار فارغ شد یوسف بدو گفت: منزلت کجاست؟ او گفت: در فلان مکان، فرمود: یوسف به او گفت: چون به فلان وادی رسیدی بایست و فریاد کن: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد بزرگوار نیکو منظر و تنومند و خوش چهره‌ای خواهد آمد و به او بگو: من در مصر مردی را ملاقات کردم که به شما سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدای تعالی ضایع نشده است. فرمود: اعرابی رفت و بدان موضع رسید و به غلامانش

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۲

گفت: شترها را نگه دارید، (۱) سپس فریاد زد: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد نابینای بلند قامت و نیکو منظری در حالی که دستش به دیوار بود پیش آمد، مرد به او گفت: آیا تو یعقوبی؟ گفت: آری، آنگاه پیام یوسف را بدو رسانید.

فرمود: یعقوب بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: ای اعرابی! آیا از خدای تعالی حاجتی داری؟ گفت: آری، من مردی ثروتمندم و زخم دختر عمومی من است و تا کنون فرزندی برایم نزائیده است، دوست دارم دعا کنی تا خداوند فرزندی به من عطا کند. فرمود: یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد سپس به درگاه خدای تعالی دعا کرد و زنش چهار شکم یا فرمود شش شکم حامله شد و هر بار نیز دو قلو زائید.

پس یعقوب می دانست که یوسف نمرده و زنده است و خدای تعالی پس از یک دوره غیبت او را به زودی ظاهر می سازد و به فرزندانش می گفت: من از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید «۱» و خاندان و خویشانش به واسطه آنکه از یوسف یاد می کرد او را خرفت می شمردند تا آنگاه که بوی یوسف را استشمام کرد و گفت: من بوی یوسف را می یابم اگر مرا کم عقل و نادان ندانید،

(۱) یوسف: ۹۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۳

گفتند: به خدا سوگند که تو در بیراهه قدیم خود هستی و چون بشیر آمد که همان پسرش، یهودا بود و پیراهن یوسف را به رویش انداخت و دو مرتبه بینا گردید، گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خدا چیزی را می دانم که شما نمی دانید؟ «۱» (۱) ۲- مفضل از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: آیا می دانید که پیراهن یوسف چه بود؟ گفتیم: خیر، فرمود: چون آتش برای ابراهیم افروخته شد، جبرئیل برایش یک جامه بهشتی آورد و بر او پوشانید و به واسطه آن سرما و گرما بر وی زیان نمی رسانید و چون مرگ ابراهیم علیه السلام فرا رسید آن را در بازوبندی نهاد و بر اسحاق آویخت، اسحاق نیز آن را بر یعقوب آویخت و هنگامی که یوسف به

دنیا آمد، یعقوب آن را بر یوسف آویخت و آن در بازوی وی بسته بود تا کارش بدان جا کشیده شد و چون یوسف آن پیراهن را از میان آن بازوبند بیرون کشید، یعقوب راتحه آن را استشمام کرد و این همان قول خدای

(۱) یوسف: ۹۵-۹۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۴

تعالی است که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ» «۳» (۱) و آن این پیراهن بود که از بهشت آمده بود. راوی گوید: گفتم فدای شما آن پیراهن به که رسید؟ فرمود: به اهلش و سپس فرمود: هر پیامبری که علمی یا چیز دیگری را به ارث برد همه به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یا آل محمد علیهم السلام رسید.

و روایت شده است که چون قائم علیه السلام ظهور کند پیراهن یوسف در بر اوست و عصای موسی و خاتم سلیمان علیهم السلام همراه اوست.

دلیل آنکه یعقوب علیه السلام می دانست که یوسف علیه السلام زنده است و برای ابتلاء و آزمایش از او غائب شده است این است که وقتی فرزندانش گریان به نزد او آمدند به ایشان گفت: ای فرزندانم! چرا گریه می کنید و وا ویلا براه انداخته اید و چرا عزیزم یوسف را در میان شما نمی بینم؟ گفتند: ای پدر! ما رفتیم مسابقه بدهیم و یوسف را بر سر کالای خود گذاشتیم و گرگ او را خورد و تو حرف ما را باور نمی کنی گر چه راستگو باشیم و این پیراهن اوست که برایت آورده ایم. گفت: آن را به من دهید و بدو دادند و آن را بر صورت خود نهاد و بیهوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد به آنها گفت: ای پسران من! آیا شما نمی پندارید که عزیزم یوسف را گرگ دریده است؟ گفتند: چرا، گفت: پس چرا بوی گوشت او به

(۳) یوسف: ۹۵ و التفنید: النسبة الى الفند و هو نقصان عقل يحدث من الهرم.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۵

مشامم نمی رسد و چرا پیراهن او را صحیح و سالم می بینم؟ (۱) فرض کنید پیراهن از طرف پائین از تنش بیرون آمده باشد، چگونه گریبان و سر شانه هایش پاره نشده است و چگونه گرگ می تواند او را بدرد و پیراهنش پاره نشده باشد؟ این گرگ دروغ است و فرزندم مظلوم است. نفس سرکشتان شما را فریفته است، من صبر جمیل پیشه می کنم و خدا بر آنچه وصف می کنید یاری کننده است. آن شب از آنها روی گردان شد و با آنها سخن نگفت و بر یوسف مرثیه سرایی می کرد و می گفت:

حبیبم ای یوسفی که ترا بر جمیع فرزندانم برگزیدم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در بین فرزندانم به تو امیدوار بودم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که دست راستم را زیر سرش می نهادم و دست چپم او را نوازش می کرد و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در تنهایی انیس من بود و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسف! ای کاش می دانستم که تو را در کدام کوه رها کرده اند! یا در کدام دریا غرق کرده اند! حبیبم یوسف! ای کاش با تو بودم و بلایی که به تو رسیده به من نیز می رسید!

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۶

(۱) و دلیل دیگر بر آنکه یعقوب علیه السلام می دانست که یوسف علیه السلام زنده و در غیبت است این سخن اوست که گفت: امید است که خداوند همه را به من برساند، «۱» و سخن دیگر او که به فرزندانش گفت: ای فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا ناامید نباشید که از رحمت خدا جز قوم کافر ناامید نباشند. «۲»

و امام صادق علیه السلام فرمود: یعقوب علیه السلام به ملک الموت گفت: به من بگو که مردم را مجتعا قبض روح می کنی و یا جدا جدا؟ گفت: جدا جدا، گفت: در زمره کسانی که قبض روح کردی آیا روح یوسف بود؟ گفت: خیر، اینجا بود که به فرزندانش گفت: بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید.

پس حال کسانی که امروزه عارف به امام زمان غائب علیه السلام هستند، مانند حال یعقوب است که به یوسف و غیبتش عارف بود و حال جاهلان به او و به غیبتش و دشمنان امر او، حال خاندان و خویشان اوست «۳» که کار جهالت آنها در باره یوسف و غیبت وی به جایی رسید که به پدرشان یعقوب گفتند: به خدا

(۱) یوسف: ۸۴.

(۲) یوسف: ۸۸.

(۳) فی بعض النسخ «حال اخوة یوسف».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۷

سوگند که تو در گمراهی دیرین خود هستی.

(۱) و سخن یعقوب آنگاه که بشیر پیراهن یوسف را بر روی یعقوب انداخت و او بینا شد و گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید، دلیلی است بر آنکه او می دانست یوسف زنده است و برای گرفتاری و آزمایش غایب شده است.

(۲) ۳- سدید از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: در قائم سنتی از یوسف است، گفتیم: گویا خبر او یا غیبت او را ذکر می کنید؟ فرمود: این مردم خوک صفت منکر نیستند که برادران یوسف اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف که برادرشان بود و آنها هم برادر وی بودند تجارت کرده و داد و ستد نمودند و وی را نشناختند تا آنگاه که گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! پس چرا منکر می شوند که خدای تعالی در روزگاری بخواهد حجتش را از آنها پنهان کند؟ یوسف روزی پادشاه مصر بود و بین او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدای تعالی می خواست که مکان وی را به او بنمایاند می توانست، به خدا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۸

سوگند وقتی به یعقوب و فرزندانش مژده رسید، نه روزه خودشان را به مصر رسانیدند، (۱) چرا این مردم منکرند که خدای تعالی با حجت خود همان کند که با یوسف کرد؟ در بین ایشان گردش کند و در بازارهای آنها راه رود و بر بساط آنها پا نهد و آنها او را شناسند تا آنگاه که خدای تعالی به او اذن دهد که خود را به آنها معرفی سازد همان گونه که به یوسف اذن داد آنگاه که به ایشان گفت: آیا می دانید آنگاه که نادان بودید چه بر سر یوسف و برادرش آوردید؟ گفتند: آیا تو خودت یوسف نیستی؟ گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! «۱»

باب ۶ «۲» غیبت موسی علیه السلام

(۲) ۱- امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: وقتی وفات

(۱) یوسف: ۹۰.

(۲) النسخ مختلفه فی عنوان الابواب و هنا فی بعضها «الباب الاول» و فی بعضها «الباب الثانی» و فی بعضها «باب» فقط، و فی بعضها «باب» مع الرقم الهندسی.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۸۹

یوسف علیه السلام فرا رسید شیعیان و خاندان خود را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و سپس به آنها گفت: سختی شدیدی به آنها خواهد رسید که در آن مردانشان را بکشند و شکم زنان باردانشان را پاره کنند و کودکشان را سر ببرند تا آنگاه که خداوند حق را در قائم که از فرزندان لاوی بن یعقوب است ظاهر سازد و او مردی گندمگون و بلند قامت است و صفات او را بر شمرد، پس ایشان به آن وصیت متمسک شدند و غیبت و شدت بر بنی اسرائیل واقع شد و آنها مدت چهار صد سال منتظر قیام قائم بودند تا آنکه ولادت او را بشارت دادند و علامات ظهورش را مشاهده کردند و سختی آنها شدت یافت و با سنگ و چوب به ایشان حمله کردند و فقیهی که به احادیث او آرامش می یافتند تحت تعقیب قرار گرفت و او مخفی شد و با او نامه نگاری کردند و گفتند: ما در گرفتاریها به کلام تو آرامش می یافتیم، پس آن فقیه ایشان را به بیابانها برد و نشست و با آنها حدیث قائم و صفات او و نزدیکی ظهور او را می گفت و آن شب شبی مهتاب بود و در این میانه موسی علیه السلام در آمد و در این هنگام او نوجوان بود و از سرای فرعون به پشت گردشگاه آمد و از موکب خود کناره گرفت و در حالی که سوار

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۰

بر قاطری بود (۱) و طلیسان خزی بر دوش داشت به نزد ایشان آمد، چون آن فقیه او را بدید، از صفاتش او را شناخت، برخاست و بر قدوم او افتاد و بر آن بوسه داد و گفت: سپاس خدایی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه تو را به من نشان داد و چون پیروانش چنین دیدند دانستند که او صاحب ایشان است و به شکرانه خدای تعالی بر زمین افتادند و موسی علیه السلام جز این نگفت که امیدوارم خداوند در فرج شما تعجیل کند و بعد از آن غایب شد و به شهر مدین رفت و آن سالیان را نزد شعیب مقام کرد و این غیبت دوم از غیبت اولی بر آنها سخت تر بود و آن پنجاه و چند سال مقدر گشت، و گرفتاری آنها شدت گرفت و آن فقیه نیز خود را مخفی ساخت و کسی را به نزد او فرستادند و گفتند ما بر استتار تو شکیبایی نداریم، پس به بیابانی بیرون شد و آنها را خواست و آنها را خوشدل ساخت و به آنها اعلام کرد که خدای تعالی به او وحی کرده است که پس از چهل سال فرج ایشان را خواهد رسانید همگی گفتند: الحمد لله و خدای تعالی وحی فرمود که به ایشان بگو بخاطر الحمد لله که بر زبان جاری کردید آن را به سی سال تقلیل دادم، گفتند:

کلّ نعمه فمّن الله،

هر نعمتی از جانب خداوند است، وحی آمد که به آنها بگو آن را بیست سال کاهش دادم، گفتند: لا یأتی بالخیر إلاّ الله این خداست که خیر جاری

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۱

می کند، (۱) وحی آمد که به آنها بگو آن را به ده سال کاستم، گفتند:

«لا یصرف السوء إلاّ الله»

این خداوند است که بدی را دور می سازد و خداوند به آن فقیه وحی کرد که به ایشان بگو: از جای خود حرکت نکنید که اذن فرج شما را دادم، در این میان موسی علیه السلام در حالی که سوار بر حماری بود ظاهر شد و آن فقیه خواست او را به شیعیان معرفی کرده و موجبات استبصار آنها را فراهم سازد، موسی آمد و فقیه پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، گفت: او فرزند کیست؟ گفت: فرزند قاهت فرزند لاوی فرزند یعقوب، گفت: چه آورده ای؟

گفت: رسالت از جانب خدای تعالی. آن فقیه برخاست و به دست موسی بوسه داد سپس در میان ایشان نشست و آنها را خوشدل ساخت و دستورات موسی را به ایشان ابلاغ کرد و سپس ایشان را متفرق ساخت و از این زمان تا فرج ایشان که به غرق فرعون حاصل شد، چهل سال فاصله بود.

(۲) ۲- محمد حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون وفات یوسف بن یعقوب فرا رسید خاندان یعقوب را که بالغ بر هشتاد نفر بودند گرد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۲

آورد (۱) و گفت: این قبطیان به زودی بر شما پیروز شده و بدترین عذاب را به شما بچشانند و خداوند نجات شما را به دست مردی از فرزندان لاوی بن یعقوب که نامش موسی بن عمران است، قرار داده است، او جوانی بلند قامت با گیسوانی مجعد و گندمگون است و هر مردی از بنی اسرائیل نام فرزندش را عمران می نهاد و عمران نیز نام فرزندش را موسی می گذاشت.

و اَبی بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: موسی قیام نکرد مگر آنکه پنجاه دروغگو در بنی اسرائیل ظاهر شدند و همه مدعی بودند که موسی بن عمرانند.

پس خبر به فرعون رسید که بنی اسرائیل مستغرق در اخبار وی‌اند و او را می‌جویند و کاهنان و جادوگرانش به وی گفتند: نابودی دین و قوم تو به دست کودکی است که از بنی اسرائیل در این سال متولد می‌شود. فرعون بر زنان آنها قابله‌ها گماشت و گفت: هر فرزندی که در این سال متولد شود سرش بریده خواهد شد و یک قابله هم بر مادر موسی گماشت و چون بنی اسرائیل چنین دیدند، گفتند: اگر پسران بکشد و زنان را نگاه دارد، نابود شویم و باقی نمانیم،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۳

بیائید قرار بگذاریم که با زنان نزدیکی نکنیم. (۱) اما عمران پدر موسی علیه السلام گفت: با آنها آمیزش کنید که کار خدایی - گر چه مشرکان کراهت داشته باشند - واقع خواهد شد، بار خدایا هر که آن را حرام بداند من حرام نمی‌دانم و هر که آن را ترک کند من ترک نخواهم کرد و با مادر موسی آمیزش کرد و او باردار شد و قابله‌ای بر مادر موسی گمارد که او را محافظت کند و با او بر می‌خاست و با او می‌نشست و چون مادر موسی به وی باردار شد محبت وی بر دلش افتاد و حجت‌های خدا بر خلق چنین‌اند، قابله به وی گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و تنت آب می‌شود؟ گفت: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل کنم او را گرفته و سرش را از تنش جدا کنند. گفت: غم مخور که من راز تو را مکتوم می‌دارم، اما مادر موسی باور نکرد، و چون فرزند را به دنیا آورد به قابله که بدو روی آورده بود التفات کرد و گفت: هر چه که خدا بخواهد! قابله گفت: نگفتم که رازت را کتمان می‌کنم، سپس فرزند را برداشته و او را به پستو برد و به اصلاح امر او پرداخت، بعد از آن به نزد نگهبانان رفت و به آنها که دم در ایستاده بودند گفت: برگردید که خون منقطع خارج شد و آنان نیز برگشتند و مادر بدو شیر داد و چون از صدای گریه او ترسید که مبادا به وجود او پی‌برند، خداوند به او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۴

وحی کرد که یک تابوتی بسازد (۱) و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه آن را ببرد و به رودخانه نیل مصر بیفکند، او نیز موسی را در تابوت نهاده و به دریا انداخت، اما تابوت به نزد مادر بر می‌گشت و او نیز آن را به دم موج می‌داد تا آنکه باد بر آن وزید و در دریا روان ساخت، همین که مادر دید فرزندش را آب می‌برد خواست فریادی کشد، اما خدای تعالی قلبش را آرام ساخت.

فرمود: زن فرعون زنی صالحه و از بنی اسرائیل بود، به فرعون گفت: اکنون ایام بهار است، مرا از این قصر بیرون بر و بر کنار شطّ نیل خیمه‌ای بزن تا در این ایام تفریح و تفرّجی کرده باشم. در کنار شطّ نیل چادری برای او زدند و بناگاه تابوت به طرف او پیش آمد. گفت: آیا شما هم بر روی آب آنچه را که من می‌بینم می‌بینید؟ گفتند: ای ملکه! به خدا سوگند ما هم می‌بینیم و وقتی نزدیک شد خود را به آب انداخت و با دست خود آن را گرفت و نزدیک بود که در آب غرق شود تا جایی که فریاد از نهاد همه برخاست، آن را گرفت و از آب بیرون آورد و بر دامن خود گذاشت و یکباره دید که بچه‌ای است زیبا و خوشرو و محبتش بر دل او افتاد، او را در دامن گرفت و گفت: این پسر من است! گفتند: ای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۵

و الله! چه نیکو گفتمی، (۱) تو و پادشاه مصر فرزندی ندارید، پس او را فرزند خود بگیرید، برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: من به پسر بچه پاکیزه و شیرینی رسیدم، او را فرزند خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود و مبادا که او را بکشی! گفت این بچه از کجا آمده است؟ گفت نمی دانم، جز اینکه آب او را آورده است، و آنقدر گفت و گفت تا فرعون راضی شد. وقتی که مردم شنیدند پادشاه بچه ای را به فرزندی گرفته است، هر یک از سرانی که با فرعون بودند همسرش را فرستاد تا به آن بچه شیر دهد و دایه او باشد، اما آن بچه پستان هیچ یک را نگرفت، زن فرعون گفت: برای فرزندم دایه ای بجوئید و هیچ زنی را حقیر نشمرید و موسی هیچ زنی را نپذیرفت و مادر موسی به خواهر وی گفت: به دنبال او برو و بین اثری از او می بینی؟ او رفت به در خانه پادشاه رسید و گفت:

شنیده ام که شما به دنبال دایه ای در اینجا یک زن پاکدامنی هست که فرزند شما را می گیرد و برای شما کفالت می کند. زن فرعون گفت: او را داخل کنید، وقتی که وارد شد زن فرعون پرسید: از کدام خاندانی؟ گفت: از بنی اسرائیل، گفت: ای دخترک برو که به تو نیازی نداریم. زنان گفتند: خدایت عافیت دهد! بین بچه او را می پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: بنگرید اگر پذیرفت آیا فرعون راضی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۶

می شود که بچه از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد؟ او هرگز راضی نخواهد شد. (۱) گفتند: حالا بین که می پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: ای دخترک برو و بگو بیاید. و او به نزد مادرش آمد و گفت: زن پادشاه تو را خوانده است و او آمد و موسی را بدو دادند او موسی را در دامن خود نهاد و پستان در دهانش گذاشت و شیر به حلق او سرازیر شد. وقتی که همسر فرعون دید که او دایه ای را پذیرفته است برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: برای فرزندم دایه ای یافته ام که او را پذیرفته است. گفت: از کدام خاندان است؟ گفت: از بنی اسرائیل! فرعون گفت:

امکان ندارد، بچه از بنی اسرائیل و دایه از بنی اسرائیل! اما زن فرعون اصرار کرد و گفت: آیا از این بچه می ترسی؟ او پسر توست، در دامن تو پرورش می یابد، تا آنجا که فرعون را از رأیش برگردانیده و او بدین کار رضا داد.

موسی در میان خاندان فرعون پرورش یافت و مادر و خواهرش و آن قابله نیز در باره او چیزی اظهار نکردند تا آنکه مادر و آن قابله درگذشتند و موسی پرورش یافت و بنی اسرائیل هیچ اطلاعی از او نداشتند. فرمود: بنی اسرائیل در جستجوی او بودند و از او پرسش می کردند، اما هیچ خبری از او نداشتند. به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۷

فرعون گفتند که بنی اسرائیل در طلب اوست و از او پرسش می کند (۱) او هم به دنبال ایشان فرستاد و بر عذاب آنها افزود و بین آنها جدائی انداخت و از خبر گرفتن از موسی و پرسش در باره او بازداشت. فرمود: شبی مهتابی بنی اسرائیل نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود گرد آمده و گفتند: ما به ذکر احادیث آرامش می یابیم، تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟ او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که نامش موسی بن - عمران است ظاهر سازد. او نوجوانی بلند بالا با گیسوانی مجعد است در همین گفتگو بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد، شیخ سرش را بلند کرد و او را از صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند سمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، فرمود: آن شیخ پرید و بر دستان موسی افتاد و بر آن بوسه زد و دیگران نیز به پای او افتادند و بر آن بوسه زدند. موسی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند و موسی آنها را به عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.

بعد از آن طبق مشیت الهی درنگ کرد، سپس خارج شد و به شهری از شهرهای فرعون در آمد، در آنجا یکی از شیعیانش با یکی از فرعونیان قبطی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۸

منازعه می کرد (۱) و آنکه از شیعیانش بود علیه دشمن قبطی اش استغاثه کرد، موسی مشتی بر آن قبطی زد و او افتاد و مرد و موسی علیه السلام تنومند و نیرومند بود و ذکرش در دهان مردم افتاد و کارش شیوع یافت و گفتند موسی یکی از فرعونیان را کشته است، آن شب را موسی در آن شهر در ترس و انتظار به سر برد و فردای آن روز ناگهان همان مردی را مشاهده کرد که دیروز طلب کمک می کرد و امروز با دیگری گلاویز شده بود، موسی به او گفت: بی گمان تو مرد آشوبگری هستی، دیروز با یکی درافتادی و امروز با دیگری! و چون موسی علیه السلام رفت به یاری آن مؤمن و خواست علیه دشمنانش دستی دراز کند، گفت: ای موسی! آیا می خواهی مرا بکشی، همچنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو در زمین قصدی جز گردنکشی نداری و نمی خواهی که از مصلحان باشی و از اقصای شهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی رجال و بزرگان شور کرده اند که تو را بکشند، از شهر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم. و موسی ترسان و منتظر از شهر بیرون آمد، «۱» در حالی که نه یآوری داشت و نه مرکبی و نه خادمی، به زمینی سرازیر می شد و از زمینی بالا می رفت تا آنکه به شهر مدین رسید و به زیر درختی در آمد و آرمید و

(۱) راجع سورة القصص ۱۴ الی ۲۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۲۹۹

دید زیر آن درخت چاهی است (۱) و گرد آن گروهی از مردم آب می کشند و بناگاه دو دختر ناتوان را مشاهده کرد که چند گوسفند همراه داشتند و به آنها گفت:

کارتان چیست؟ گفتند: پدر ما شیخی پیر است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی توانیم در میان ازدحام مردان رویم و بعد از مردم گوسفندانمان را آب خواهیم داد. موسی علیه السلام بر آنها ترحم کرد و دلو آنها را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش برانید و آنها را آب داد و آن روز پیش از مردم برگشتند، موسی به زیر درخت برگشت و نشست و گفت: خدایا! من بدان چه برایم فرو فرستی محتاجم، و روایت شده است که او این کلمات را گفت در حالی که به یک نیمه خرما هم محتاج بود. آن دو دختر چون برگشتند پدرشان گفت: چه زود در این ساعت آمدید؟ گفتند: مرد صالحی را یافتیم که بر ما ترحم کرد و گوسفندان ما را آب داد. و پدر به یکی از آن دو گفت: برو و او را دعوت کن به نزد من آید. آن دختر با شرم و حیا به نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا مزد آبکشی تو را بدهد.

روایت شده است که موسی علیه السلام به آن دختر گفت: راه را به من نشان بده و پشت سرم بیا که ما فرزندان یعقوب به پشت زنان نمی نگریم، و چون به نزد او آمد و داستان را برای وی بازگفت، فرمود: نترس که از مردم نادان نجات یافتی،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۰

(۱) یکی از دختران گفت: پدر جان: او را اجیر کن که او بهترین اجیر، مردی نیرومند و درستکار است. گفت: می‌خواهم یکی از این دو دختر را به زنی به تو دهم به شرط آنکه هشت سال و یا ده سال اجیر من باشی و اختیار با توست. و روایت است که موسی ده سال خدمت کرد، زیرا پیامبران به فضل و تمام عمل می‌کنند.

چون موسی مدت را به انجام رسانید و خانواده خود را به جانب بیت المقدس می‌برد، شبی راه را گم کرد و به خانواده خود گفت: همین جا بمانید که من آتشی می‌بینم، شاید بتوانم برای شما شعله‌ای و یا خبری از راه بیاورم، چون به آتش رسید درختی را دید که از شاخه تا بن شعله‌ور است، چون به آتش نزدیک شد آتش واپس رفت، موسی برگشت و در دل هراسان شد، سپس آن درخت بوی نزدیک شد و از جانب راست وادی که سرزمین مبارکی بود از آن درخت ندایی برخاست که ای موسی! من خدای رب العالمینم و عصایت را بیفکن و چون دید که آن عصا به حرکت در آمد و مانند مار جنی است، روی برگردانید و رفت و آن را دنبال نکرد که ناگاه از دهائی شد تنومند و برنا و از دندانهایش لهیب آتش زوزه‌کشان خارج می‌شد که موسی پا به فرار نهاد! خدای تعالی وحی فرمود: برگرد! و او نیز در حالی که می‌لرزید و زانوهایش بهم می‌خورد، برگشت و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۱

گفت: (۱) ای خدای من! آیا این کلامی که می‌شنوم کلام توست؟ گفت: آری و ترس و او آسوده شد، آنگاه پایش را بر دم آن نهاد و زیر گلویش را گرفت که بناگاه دستش بر قبضه عصا بود و مار مبدل به عصا گردید و به او گفته شد: نعلینت را بدر آر که تو در وادی مقدس طوی گام می‌نهی! و روایت شده است که مأمور به کندن آنها شد زیرا جنس آنها از پوست حمار مرده بود.

و همچنین روایت شده که مقصود از «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»، دور ساختن دو هراس است: هراس از نابودی خانواده و هراس از فرعون.

سپس خدای تعالی او را به نزد فرعون و یارانش با دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» فرستاد و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که به بعضی اصحابشان فرمودند: بدان چه ناامیدی امیدوارتر از آنچه امید می‌داری باش، زیرا موسی بن - عمران علیه السلام رفت تا برای خانواده خود شعله‌ای آتش بیاورد، اما به نزد ایشان آمد در حالی که رسول و پیامبر بود و خدای تعالی کار بنده و پیامبرش موسی علیه السلام را در یک شب اصلاح فرمود و با امام قائم دوازدهمین ائمه علیهم السلام نیز

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۲

چنین کند، در یک شب کارش را اصلاح فرماید همچنان که کار پیامبرش موسی علیه السلام را در شبی اصلاح فرمود و او را از حیرت و غیبت به روشنائی فرج و ظهور در آورد.

(۱) ۳- عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: در قائم علیه السلام سستی از موسی بن عمران علیه السلام است، گفتم: سنت او از موسی بن عمران چیست؟

فرمود: پنهانی ولادتش و غیبت از قومش. گفتم: موسی از اهل و قومش چقدر غایب بود؟ فرمود: بیست و هشت سال.

(۲) ۴- امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمودند: مهدی از ما اهل بیت است و خداوند کار او را یک شبه اصلاح کند. و در روایت دیگر آمده است که خداوند او را یک شبه اصلاح کند.

(۳) ۵- ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: در صاحب الامر چهار

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۳

سنت از چهار پیامبر وجود دارد، سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلوات الله علیهم اجمعین، اما از موسی ترس و انتظار است، و اما از یوسف زندان است، و اما از عیسی آن است که در باره او می گویند مرده است ولی او نمرده، و اما از محمد صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر است.

باب ۷ درگذشت موسی علیه السلام و غیبت اوصیاء و حجتهای پس از او تا روزگار مسیح علیه السلام

(۱) ۱- محمد بن عماره از پدرش روایت کند که به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

مرا از وفات موسی بن عمران علیه السلام آگاه کن، فرمود: چون اجلش فرا رسید و مدت عمرش به پایان آمد و روزیش به پایان رسید، ملک الموت علیه السلام به نزد او آمد و گفت: سلام بر تو ای کلیم الله! موسی گفت: و علیک السلام تو کیستی؟

گفت: من ملک الموتم، گفت: برای چه آمدی؟ گفت: آمدهام تا تو را قبض روح

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۴

کنم، موسی بدو گفت: از کجا روحم را می گیری؟ گفت: از دهانت، (۱) موسی علیه السلام گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با این دهان با خدایم جل جلاله تکلم کردهام، گفت: از دستت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با آن تورات را بر گرفتهام، گفت: از پایت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با آنها بر طور سینا گام نهادهام، گفت: از چشمانت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که همیشه به رحمت حق چشم دوختهام، گفت: از گوشت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با آنها کلام پروردگارم جل جلاله را شنیدهام.

خدای تعالی به ملک الموت وحی فرمود: جانش را مگیر تا آنکه او باشد که آن را درخواست نماید و ملک الموت بیرون آمد و موسی علیه السلام تا آنجا که خداوند اراده فرمود زنده بود و یوشع بن نون را خواست و بدو وصیت کرد که امرش را مکتوم بدارد و پس از خود به جانشینش وصیت نماید و از میان قوم خود غایب شد و در دوران غیبتش مردی را دید که به حفر گوری مشغول بود و بدو گفت:

آیا می‌خواهی در این کار کمکت کنم؟ آن مرد گفت: آری، و او را کمک کرد تا گور را کند و لحد را پرداخت، سپس موسی علیه السلام در آن خوابید تا بنگرد چگونه است، پس خدای تعالی پرده‌ها را کنار زد و او جایگاه خود را در بهشت دید و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۵

گفت: ای خدای من! مرا قبض روح کن! (۱) و ملک الموت جانش را همان جا گرفت و دفنش کرد و خاک بر او ریخت و آنکه به حفر قبر مشغول بود کسی جز ملک الموت نبود که به صورت آدمی در آمده بود و این در صحرای تیه بود و فریادکننده‌ای از آسمان ندا در داد که موسای کلیم در گذشت و کیست که دار فانی را وداع نکند؟

و پدرم از جدش و او از پدرش و او از ائمه علیه السلام روایت کرده است که از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پرسش شد که قبر موسی علیه السلام کجاست؟ و آن حضرت فرمود: آن بر کنار راه بزرگی پهلوی تل سرخ است.

بعد از آن یوشع بن نون علیه السلام به امر نبوت و خلافت قیام کرد و بر آزار و سختی و بلای سرکشان شکبیا بود تا آنکه سه تن از طواغیت درگذشتند و پس از آنها کارش بالا گرفت، اما دو تن از منافقان قوم موسی علیه السلام صفوراء دختر شعیب همسر موسی علیه السلام را به شورش واداشتند و به همراهی صد هزار نفر به جنگ یوشع بن نون آمدند و او با ایشان جنگید و بسیاری از آنها کشته شدند و بقیه به اذن خدای تعالی گریختند و صفوراء دختر شعیب اسیر شد و یوشع بن نون

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۶

به او گفت: در دنیا تو را بخشیدم تا پیامبر خدا موسی علیه السلام را ملاقات کرده و شکایت تو و قومت را بدو برم.

(۱) صفوراء گفت: وا ویلا! به خدا اگر بهشت را بر من ارزانی کنند، شرمم آید که پیامبر خدا را در آن ملاقات کنم زیرا که هتک حرمت وی را کرده‌ام و بر جانشین او شوریده‌ام.

و ائمه پس از یوشع بن نون تا زمان داود علیه السلام به مدت چهار صد سال پنهان بودند و تعداد آنها یازده تن بود و پیروان هر یک از آنها به نزد آن ائمه آمد و شد داشتند و معالم دین خود را از آنها می‌آموختند تا آن که نوبت به آخرین آنها رسید و او غایب شد و پس از ظهورش بشارت به داود علیه السلام داد و گفت: داود همان کسی است که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک خواهد ساخت و فرج ایشان در ظهور اوست و آنها نیز در انتظار او بودند و چون زمان داود رسید آنان چهار برادر بودند و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان از همه کوچکتر بود و کسی از وی یاد نمی‌کرد و نمی‌دانست که او، داود پیامبر است که منتظر اویند، همان کسی که زمین را از جالوت و لشکریانش پاک می‌سازد، اما شیعیانش می‌دانستند که او به دنیا آمده و به سن نیرومندی رسیده است او را می‌دیدند و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۷

مشاهده می‌کردند اما نمی‌دانستند که او همان داود است.

(۱) پس از آن روزی داود و برادران و پدرشان با طالوت به جبهه جنگ رفته بودند و داود از آنها بازمانده بود و می گفت در این جبهه چه کاری از من بر می آید و پدر و برادرانش نیز او را خوار و بی مقدار می شمردند، او در میان گوسفندان پدر باقی مانده بود و آنها را می چرانید و جنگ شدت گرفت و مردم گرفتار شدند، پدرش از جبهه برگشت و به داود گفت: طعامی به نزد برادرانت ببر تا در برابر دشمن تقویت شوند و داود علیه السلام مردی کوتاه قد و کم مو و پاکدل و خوش اخلاق بود به جبهه رفت و دید لشکر به گرد یک دیگر فراهم آمده و هر یک در سنگر خود موضع گرفته است. داود علیه السلام به سنگی گذشت و سنگ با ندای بلندی بوی گفت: ای داود! مرا بگیر و جالوت را با من بکش که من برای کشتن او آفریده شده ام. داود آن سنگ را برداشت و در خرچین خود گذاشت که در آن سنگهایی برای پرتاب به گوسفندان خود جمع می کرد. چون به میان لشکر رسید شنید که امر جالوت را بزرگ می شمارند و به آنها گفت: چرا امر او را بزرگ می شمارید، به خدا سوگند اگر چشمم به او بیفتد او را خواهم کشت. سخن او را بازگو کردند تا آنکه به طالوت رسید و به داود گفت: ای جوان! توان تو چقدر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۸

است و چه تجربه ای برای خود اندوخته کرده ای؟ (۱) گفت: بسا بوده که شیر به گوسفندی از گله ام آورده است و من خود را به آن رسانیده و سر شیر را گرفته و دهانش را باز کرده و گوسفند را آزاد ساخته ام، و خدای تعالی به طالوت وحی کرده بود که جالوت را کسی می تواند بکشد که زره تو را بپوشد و بر تنش اندازه باشد و زره خود را خواست و داود علیه السلام آن را پوشید و بر تنش اندازه بود و طالوت و حاضرانش از بنی اسرائیل متعجب شدند و طالوت گفت: امید است خداوند به دست او جالوت را بکشد. چون صبح شد و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، داود علیه السلام گفت: جالوت را به من نشان بدهید و چون او را دید سنگ را برگرفت و به طرف او پرتاب کرد سنگ میان دو چشمش را شکافت و به مغز سرش رسید و از مرکب سرنگون شد و مردم گفتند: داود جالوت را کشت و او را به فرمانروائی برگزیدند و دیگر نامی از طالوت نبود. بنی اسرائیل نیز به گرد او درآمدند و خدای تعالی زبور را بر وی فرو فرستاد و صنعت آهن را تعلیم وی کرد و آن را برایش نرم گردانید، و به کوهها و پرندها دستور داد که به همراه او تسبیح گویند و صدایی خوش به او عطا فرمود که مثل آن شنیده نشده است و در عبادت توانمندش ساخت و او را پیامبر بنی اسرائیل قرار داد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۰۹

(۱) روش قائم علیه السلام نیز چنین است، او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیک شود و آن علم از جانب او منتشر شود و خدای تعالی آن را گویا کرده و ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی و دشمنان خدا را بکش و او را شمشیری است در غلاف و چون وقت خروجش نزدیک شود از غلاف بدر آید و خدای تعالی آن را گویا کند و آن شمشیر ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی، دیگر روا نیست که از دشمنان خدا تقاعد کنی. او به در آید و دشمنان خدا را هر کجا بیاید خواهد کشت و حدود خدا را اقامه کرده و به حکم خدای تعالی فرمان دهد.

مطلب اخیر را در پایان حدیثی که در این کتاب در باب روایاتی که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در نص بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین از ائمه علیهم السلام است نقل نموده ام. «۱»

سپس «۲» داود علیه السلام اراده فرمود که سلیمان علیه السلام را جانشین خود سازد، زیرا خدای تعالی به او چنین دستوری داده بود و چون آن را به بنی اسرائیل اعلام کرد

(۱) کمال الدین، باب ۲۴ حدیث ۱۱.

(۲) تتمه الخبر.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۰

آنها از این موضوع ناخرسند شده و نالیدند (۱) و گفتند: می‌خواهد جوانی را بر ما خلیفه سازد در حالی که در میان ما بزرگتر از او هست. داود علیه السلام اسباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آنها گفت: از ناخشنودی شما مطلع شدم، عصاهای خود را به من نشان بدهید، هر عصا که سبز شد و میوه داد صاحب آن ولیّ امر و جانشین من است. گفتند: پذیرفتیم. فرمود: هر یک از شما نامش را بر عصایش بنویسد و نوشتند، سلیمان هم عصای خود را آورد و نامش را بر آن نوشت. سپس همه را در اتاقی نهاده و درش را بستند و سران بنی اسرائیل به پاسبانی آن پرداختند و چون صبح شد داود با ایشان نماز بامداد بجای آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد، عصاها سبز شده بودند و تنها عصای سلیمان بود که میوه نیز آورده بود، دیگر کار را به داود واگذاشتند او در حضور بنی اسرائیل سلیمان را آزمود و به وی گفت: ای پسر جان! خنک‌ترین چیز چیست؟ و او گفت: عفو خداوند از مردم و عفو مردم از یک دیگر. گفت: پسر جان: شیرین‌ترین چیز چیست؟ گفت: محبت و آن نسیم رحمت خدا در میان بندگانش است. داود از سر خرسندی خندید و سلیمان را در میان بنی اسرائیل گردش داد و به آنها گفت: این پس از من جانشین من است. سپس سلیمان امر خود را پنهان کرد و در همان حال ازدواج کرد و از شعیانیش نیز تا آنگاه که خدا خواست مستور بود، بعد از آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۱

روزی زنش گفت: (۱) پدر و مادرم فدای تو! چقدر نیکو خصال و خوش راتحه‌ای! و هیچ مکروهی در تو نیست جز آنکه هزینه تو بر عهده پدرم می‌باشد، اگر به بازار می‌رفتی و در صدد تحصیل روزی بر می‌آمدی نیکو بود و امیدوارم که خدا تو را ناامید نسازد، سلیمان علیه السلام گفت: من تا به حال کار و کسبی نکرده‌ام و راه و رسم آن را درست نمی‌دانم، آن روز بازار رفت و گردش کرد و برگشت و چیزی بدو نرسید و به زن گفت: چیزی حاصل نشد، زن گفت: عیبی بر تو نیست اگر امروز نبود فردا هست و چون فردا شد به بازار رفت و تمام روز به گردش پرداخت و چیزی عایدش نشد و بازگشت و زن را مطلع ساخت و وی گفت: ان شاء الله فردا خواهد بود و چون روز سوم شد رفت و رفت تا به ساحل دریا رسید و ناگاه صیادی را دید و بدو گفت: آیا می‌خواهی کمکت کنم و چیزی هم به من بدهی؟ گفت: آری و او را کمک کرد و در پایان کار دو عدد ماهی بدو داد آنها را گرفت و خدای تعالی را سپاس گفت و شکم یکی از آن دو را شکافت، ناگهان دید انگشتی در شکم آن است، آن را بر گرفت و در جامه خود نهاد و ماهیها را شست و به خانه آورد و زنش شادمان شد و بدو گفت: می‌خواهم پدر و مادرم را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۲

دعوت کنی تا بدانند که تو کاسب‌شده‌ای، (۱) آنها را دعوت کرد و با یک دیگر غذا خوردند و چون فارغ شدند گفت: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: نه به خدا جز آنکه از تو جز خیر ندیده‌ایم، گوید: انگشتیش را در آورد و در دست کرد، باد و پرندگان به فریاد در آمدند و او پادشاه شد و آن زن و پدر و مادرش را به بلاد اصطخر برد و شعیان به دور او جمع شدند و به وجود او شاد گردیدند و خداوند سرگردانی غیبت سلیمان علیه السلام را از آنها برطرف ساخت و چون وفاتش فرا رسید به امر خدای تعالی به آصف بن برخیا وصیت کرد و او در میان ایشان بود و شعیان نزد او آمد و شد می‌کردند و معالم دینشان را از او فرا می‌گرفتند، سپس خدای تعالی

آصف را مدّت مدیدی غایب ساخت و بعد از آن ظهور کرد و تا آن وقت که خدا خواسته بود در میان ایشان بود، سپس با قومش خداحافظی کرد و بدو گفتند: محلّ ملاقات ما کجا باشد؟ گفت: بر سر پل صراط، و تا وقتی که خدا خواسته بود از میان ایشان غایب بود و به واسطه غیبت او بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت و بخت النّصر بر آنها چیره و هر کدام ایشان را که می یافت می کشت و در جستجوی فراریان آنها بود و فرزندانشان را اسیر می کرد و از اسیران خاندان یهودا چهار تن را برگزید که دانیال در میان آنها بود و از فرزندان هارون عزیز را برگزید و در آن روز آنها کودکان صغیری بودند و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۳

مدّتی در اختیار او بودند و بنی اسرائیل در عذاب سختی بسر می برد، (۱) و دانیال پیامبر علیه السّلام نود سال در دست بخت النّصر اسیر بود و چون فضل او را دید و شنید که بنی اسرائیل در انتظار ظهور اوست و امیدوارند که با ظهور او و به دست او فرج حاصل شود، دستور داد او را در چاه بزرگ و وسیعی انداختند و شیری را همراه او کردند تا او را بخورد، اما آن شیر نزدیک او نرفت، وی دستور داد به او خوراک ندهند، ولی خدای تعالی به دست پیامبری از پیامبرانش بدو خوردنی و نوشیدنی می رسانید و دانیال روزها روزه می گرفت و شبها با خوراکی که به دستش می رسید افطار می کرد و بعد از آن بلوی و گرفتاری بر شیعیان و قومش و کسانی که منتظر او و ظهورش بودند شدّت گرفت و بیشتر آنها بر اثر طول غیبت در دین شکّ کردند و چون گرفتاری دانیال علیه السّلام و قومش به نهایت رسید، بخت النّصر در خواب دید که گروهی از ملائکه به چاهی که دانیال در آن بود فرود آمدند و بدو سلام کرده و مژده فرج دادند و چون صبح شد از آنچه بر سر دانیال آورده بود پشیمان شد و دستور داد او را از چاه در آورند و چون او را آوردند از شکنجه ای که به او داده بود عذرخواهی کرد، سپس تدبیر امور مملکت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۴

و داوری بین مردم را بدو سپرد (۱) و هر کس از بنی اسرائیل که نهان بود آشکار گردید و سربلند شدند و مؤمنان به فرج به گرد دانیال اجتماع کردند و اندکی بر این حال نگذشته بود که دانیال وفات کرد و امر بعد از خود را به عزیز علیه السّلام واگذار کرد و بنی اسرائیل به نزد او گرد آمدند و با او مأنوس شدند و معالم دینشان را از او می گرفتند و خداوند شخص او را یک صد سال غایب ساخت، سپس او را برانگیخت و حجّتهای الهی پس از وی نیز غایب شدند و بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت تا آنکه یحیی بن زکریّا علیهما السّلام به دنیا آمد و رشد کرد و در سنّ هفت سالگی ظهور کرد و در میان مردم ایستاد و خطبه خواند، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و آیام الله را به آنها یادآوری کرد و گفت که رنج نیکوکاران به سبب گناهان بنی اسرائیل است و عاقبت از آن متّقین می باشد و به آنها وعده داد که پس از بیست و چند سال با قیام مسیح علیه السّلام فرج حاصل شود و آنگاه که مسیح علیه السّلام متولّد شد، خدای تعالی ولادتش را مخفی ساخته و شخص او را غایب ساخت، زیرا چون مریم بدو باردار شد او را به مکان دوری کشانید، سپس زکریّا و خاله اش به جستجوی او برآمدند و آنگاه به سر وقت او رسیدند که وضع حمل کرده بود و می گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و مرا فراموش کرده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۵

بودند. (۱) خدای تعالی زبان مسیح را گشود تا عذر او باشد و حجّت مریم را اظهار کند و چون ظاهر شد گرفتاری و تعقیب بنی اسرائیل شدّت گرفت و سرکشان و طواغیت بر آنها فشار آوردند تا جایی که کار مسیح علیه السّلام بدان جا رسید که خدای تعالی از آن خبر داده است و شمعون بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا جایی که کار استتارشان به جزیره ای از جزایر دریا کشید و در آن

اقامت گزیدند و خداوند چشمه های گوناگون را بر ایشان جاری ساخت و برای آنها میوه های گوناگون آفرید و گاو و گوسفند فراوانی نصیب آنها کرد و یک نوع ماهی که به آن قمد می گفتند به سوی آنها گسیل داشت که نه گوشت داشت و نه استخوان، بلکه صرفاً پوست و خون بود و از دریا بیرون افتاد و خدای تعالی به زنبور عسل دستور داد که بر آن بنشیند و نشست و زنبور عسل به آن جزیره آمد و بر درختان نشستند و کندو ساختند و عسل فراوان شد و آنها بر همه اخبار مسیح علیه السلام در این جزیره آگاهی داشتند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۶

باب ۸ بشارت عیسی بن مریم علیهما السلام به خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(۱) ۱- عبد الله بن سلیمان که مردی کتابخوان بود می گوید: در انجیل چنین خوانده ام: ای عیسی! در کار من کوشا باش و بیهودگی مکن و بشنو و اطاعت کن، ای فرزند طاهره پاکیزه باکره بتول! من تو را بدون مرد از بطن مریم آفریدم، تو را آفریدم تا نشانه ای برای جهانیان باشی، پس فقط مرا بپرست و بر من توکل کن، کتاب را با دست توانا بگیر و آن را برای مردم سوریا و سریانی تفسیر کن و به آنها بگو که من خدای دائمی هستم که هیچ زوالی ندارد. پیامبر امی را تصدیق کنید همان که سوار بر شتر است و زره بر تن و تاج که همان عمامه باشد بر سر و نعلین در پا و چوبدستی که همان تازیانه باشد در دست دارد. دو چشمش گشاده و گیراست و پیشانی صاف و گونه هایش درخشانده و بینی اش راست و قلمی و دندانهایش گشاده است، گردنش صاف و درخشانده است بمانند یک تنگ نقره و گویا از دو طرف گلویش طلا موج می زند. یک رشته موی لطیف از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۷

سینه تا نافش کشیده شده است (۱) و شکم و سینه اش مو ندارد، گندمگون است و انگشتانش باریک و کف و قدم مبارکش ستبر است، چون به کسی التفات کند به تمام بدن متوجه او می شود و چون راه رود سنگین و با وقار است و گویا پای از صخره می کند و از بلندی فرود می آید. چون به همراه قومی در آید سربلند و چیره بر ایشان است و عرق روی مبارکش مانند لؤلؤ و مروارید است و رائحه مشک از او می تراود، پیش از او و پس از وی بمانندش دیده نشده است، خوش - بو و ازدواج کننده با زنان و کم فرزند است، نسل او از وجود مبارکه ای است که بیتی در بهشت دارد که در آن شکاف و رگی نیست، در آخر الزمان او را کفالت کند، همچنان که زکریا مادر تو را کفالت کرد، برای او دو فرزند عزیز است که در راه خدا شهید شوند، کلام او قرآن است و دینش اسلام و من نیز سلامم، و خوشحال کسی که زمان وی را دریابد و شاهد آیام وی باشد و کلامش را بشنود.

عیسی علیه السلام گفت: بار خدایا! طوبی چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که من به قدرت خود آن را کاشته ام و آن بر همه بهشت سایه دارد و ریشه اش از رضوان و آبش از تسنیم است خنکی آن مانند کافور و طعمش زنجبیل است

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۱۸

و هر که از آن جرعه ای نوشد هرگز تشنه نگردد.

(۱) عیسی علیه السلام گفت: بار خدایا! مرا از آن چشمه سیراب کن. فرمود: ای عیسی! بر بشر حرام است که از آن چشمه بنوشد تا آن که آن پیامبر از آن بنوشد و بر امتها حرام است که از آن بنوشند تا آنکه امت آن پیامبر از آن بنوشد، ای عیسی من تو را به جانب خود بالا می برم و در آخر الزمان به زمین فرو می فرستم تا شگفتیهای امت آن پیامبر را ببینی و آنها را بر دفع دجال لعین کمک کنی، تو را در وقت صلاه فرو می فرستم تا با ایشان نماز بخوانی. به راستی که آنها امت مرحومه هستند.

و برای عیسی علیه السلام چندین غیبت بود که ناشناس در زمین گردش می کرد و قوم و شیعیانش خبری از او نداشتند بعد از آن ظهور کرد و شمعون بن حمون علیه السلام را وصی خود ساخت و چون شمعون درگذشت، حجتهای پس از وی غایب بودند، و جستجوی آنها سخت شد و بلوای عظیم شد و دین مندرس و حقوق ضایع گردید و واجبات و مستحبات الهی از بین رفت و مردم به این طرف و آن طرف می رفتند و هیچ چیز را نمی شناختند و این غیبت دویست و پنجاه سال بطول انجامید.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۱۹

(۱) ۲- معاویه بن عمار از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بعد از عیسی بن- مریم علیهما السلام مردم دویست و پنجاه سال بدون حجت ظاهر گذرانیدند.

(۲) ۳- یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بین عیسی و محمد علیهما السلام پانصد سال فاصله بود که در دویست و پنجاه سال آن پیامبر و یا عالمی آشکار نبود، راوی گوید: در این مدت مردم چه می کردند؟ فرمود به دین عیسی علیه السلام عمل می کردند، گفتیم: چه حالی داشتند؟ فرمود: مؤمن بودند، سپس فرمود: زمین هیچ گاه از عالم خالی نمی ماند.

و از جمله کسانی که در جستجوی حجت الهی در زمین سفرها کرد سلمان فارسی رضی الله عنه بود که پیوسته از نزد عالمی به نزد عالمی دیگر و از نزد فقیهی به نزد فقیه دیگری می رفت و جستجوی اسرار و رموز الهی می کرد و به اخبار انبیاء گذشته استدلال می کرد و چهار صد سال در انتظار قیام قائم سید اولین و آخرین

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۲۰

محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود تا آنکه مژده ولادتش را دادند و چون به فرج یقین کرد رهسپار حجاز و تهامه گردید و اسیر شد.

باب ۹ خبر سلمان فارسی رضی الله عنه در این باب

(۱) راوی گوید: به موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا ما را از سبب اسلام سلمان فارسی آگاه نمی کنید؟ فرمود: پدرم برای من بازگو فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام با سلمان فارسی و ابو ذر و گروهی از قریش نزد قبر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اجتماع کرده بودند، امیر المؤمنین علیه السلام به سلمان فرمود: ای ابا- عبد الله! آغاز کار خود را به

ما گزارش بده، سلمان عرض کرد: ای امیر المؤمنین! به خدا اگر غیر تو می‌پرسید گزارش نمی‌دادم، من مردی از اهل شیراز بودم و پدرم از دهقانان بود و نزد پدر و مادرم عزیز بودم، یک روز با پدرم برای شرکت در یکی از جشنهایشان می‌رفتم که به یک صومعه رسیدم و مردی در آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۱

بود که ندا می‌کرد: (۱) گواهی می‌دهم که هیچ خدایی جز الله نیست و عیسی روح - الله است و محمد حبیب الله! وصف محمد در عمق گوشت و پوست من رسوخ کرد و دیگر خوراک و شرابی بر من گوارا نشد. مادرم گفت: ای فرزندم چرا امروز به مطلع آفتاب سجده نکردی؟ من با او به مکابره پرداختم تا آنکه ساکت شد چون به خانه خود بازگشتم دیدم کتابی به سقف اتاق آویخته است، به مادرم گفتم: این چه کتابی است؟ گفت: ای روزبه! وقتی از جشن برگشتیم این کتاب را آویخته دیدم، به آن نزدیک مشو که اگر به آن نزدیک شوی پدرت تو را خواهد کشت، گوید، من خود را نگاه داشتیم تا آنکه شب گذشت و پدر و مادرم خوابیدند، برخاستم و کتاب را بر گرفتم و بناگاه دیدم که در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این عهدهی است از خدای تعالی برای آدم، او از صلب آدم پیامبری می‌آفریند که به او محمد می‌گویند، به مکارم اخلاق فرمان می‌دهد و از پرستش بتهها باز می‌دارد ای روزبه! به نزد وصی عیسی برو و به او ایمان بیاور و آئین گبران فرو گذار. گوید: من فریادی کشیدم و شدتم افزون شد و پدر و مادرم مطلب را دانستند و مرا گرفته و در چاه عمیقی زندانی کردند و گفتند: اگر از این راه برگشتی که هیچ و آلا تو را خواهیم کشت و به آنها گفتم: هر چه می‌خواهید

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۲

بکنید که دوستی محمد از دلم بیرون نخواهد شد. (۱) سلمان گوید: پیش از خواندن آن نامه، عربی نمی‌دانستم، آن روز خدای تعالی به من عربی را تفهیم کرد، گوید: در آن چاه ماندم و هر روز چند قرص کوچک نان فرو می‌فرستادند.

گوید: چون گرفتاریم به درازا کشید، دستانم را به آسمان برداشته و گفتم:

بار الها! تو محمد و وصیتش را محبوب من ساختی، پس به حق منزلت او فرج مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان! بعد از آن مردی به نزد من آمد که جامه سفیدی در بر داشت و گفت: ای روزبه! برخیز و دست مرا گرفت و به صومعه آورد و من به این سخنان آغاز کردم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ عِيسَى رُوحُ اللَّهِ وَأَنَّ مُحَمَّدًا حَبِيبُ اللَّهِ. مرد دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟

گفتم: آری، گفت: بالا بیا، و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و وقتی که وفاتش نزدیک شد، گفت من خواهم مرد، گفتم: مرا به که می‌سپاری؟ گفت: کسی را نمی‌شناسم که هم عقیده من باشد، مگر راهبی که در انطاکیه است و چون او را دیدی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده و لوحی به من داد، چون وفات کرد او را غسل و کفن کرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و به انطاکیه مسافرت کرده و به آن صومعه آمدم و می‌گفتم: أَشْهَدُ أَنْ لَا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۳

إله إلا الله و أن عيسى روح الله و أن محمداً حبيب الله. (۱) دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال تمام او را خدمت کردم و وقتی که نزدیک وفاتش شد، گفت: من به زودی خواهم مرد، گفتم: مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را نمی شناسم که هم عقیده من باشد مگر راهبی در اسکندریه است، چون به نزد او رفتی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده و چون مرد او را غسل و کفن کرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و به آن صومعه رفتم و می گفتم: أشهد أن لا إله إلا الله و أن عيسى روح الله و أن محمداً حبيب الله. مرد دیرنشین رو به من آورد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و چون وفات او نزدیک شد به من گفت: من خواهم مرد، گفتم:

مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را در دنیا نمی شناسم که هم عقیده من باشد و ولادت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک است و چون به نزد او رفتی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده گوید: چون وفات کرد او را غسل و کفن کرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و بیرون آمدم و با گروهی همنشین شده و به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۴

آنها گفتم: (۱) آیا طعام و شراب مرا می دهید تا من هم خدمت شما را به جا آورم؟

گفتند: آری، چون خواستند غذا بخورند گوسفندی را بسته و آن را زدند تا مرد و بخشی از آن را کباب و بخشی دیگر را بریان کردند و من از خوردن آن ابا کردم.

گفتند: بخور، گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان گوشت نمی خورند، آن قدر مرا کتک زدند که نزدیک بود بمیرم، یکی از ایشان گفت: دست از او بدارید تا شرابتان بیاید که او نخواهد نوشید و چون شراب را آوردند گفتند: بنوش! گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان خمر نمی نوشند، پس بر من حمله آورده و می خواستند مرا بشکنند، گفتم: ای قوم مرا نزنید و نکشید که به بندگی شما اعتراف می کنم و برده یکی از آنها شدم و او مرا برد و به یک یهودی به سیصد درهم فروخت. او از داستان من پرسید و من او را آگاه کردم و گفتم: من گناهی ندارم جز آنکه دوستدار محمد و جانشین اویم. یهودی گفت: من تو و محمد را دشمن می دارم و مرا به بیرون خانه اش برد و یک تل ریگ در مقابل خانه اش بود و گفت: اگر تا صبح این ریگها را از اینجا بر نداری و به جای دیگر نبری تو را خواهم کشت و من هم شروع کرده و تمام شب بدان کار مشغول شدم و چون

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۵

بسیار خسته شدم (۱) دستها را به آسمان بلند کرده و گفتم: بار الها! تو محمد و وصیّش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او گشایش مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان. خدای تعالی بادی فرستاد و آن تل ریگ را از آنجا کنده و به آن مکانی که یهودی گفته بود برد، چون صبح شد یهودی دید که همه ریگها منتقل شده است، گفت: ای روزبه! تو جادوگری و من نمی دانم پس تو را از این قریه بیرون می کنم تا آن را نابود نسازی، گوید: مرا بیرون برد و به یک زن سلمی فروخت او به من محبت فراوانی ابراز می کرد و باغی داشت و گفت: این باغ از آن تو باشد هر قدر می خواهی از آن بخور و هر قدر می خواهی ببخش و صدقه بده! گوید: تا مدتی که خدا خواست در آن باغ بودم و روزی دیدم که هفت نفر آمدند و ابری بر آنها سایه افکنده است، با خود گفتم: همه اینها پیامبر نیستند اما پیامبری در میان آنهاست گوید: آنها آمدند و داخل باغ شدند و ابر نیز با ایشان می آمد، چون آمدند در میان آنها رسول خدا و امیر المؤمنین و ابو ذر و مقداد و عقیل بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب «۱» و زید بن حارثه بودند داخل باغ

(۱) فيه وهم لأنّ إسلام عقيل قبيل الحديبية و شهادة حمزة في الأحد و لا يمكن اجتماع عقيل و حمزة و النّبيّ صلّى الله عليه و آله و سلّم في المدينة، و السّند ضعيف، و سيأتى الكلام فيه آخر الباب.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۶

شدند و از خرماهای باد ریز می خوردند (۱) و پیامبر به آنها می فرمود: بادریزها را بخورید و ضرری به صاحبان آن نزنید. من نزد خانم خود رفتم و به او گفتم: ای خانم! طبقی خرماى تازه به من ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد آدم و طبقی رطب برگرفته و با خود گفتم: اگر در بین ایشان پیامبری باشد از صدقه نمی خورد بلکه از هدیه تناول می کند طبق را مقابل او گذاشتم و گفتم: این صدقه است. رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمود: بخورید: اما رسول خدا و امیر المؤمنین و عقیل ابن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب امساک کردند و حضرت به زید فرمودند: ترجمه کمال الدین ج ۱ ص ۳۲۶ باب ۹ خبر سلمان فارسی رضی الله عنه در این باب ص : ۳۲۰

ت دراز کن و بخور! با خود گفتم: این علامتی است و بر خانم خود وارد شده و گفتم: طبقی دیگر به من خرما ببخش! و او گفت: شش طبق از آن تو باشد. گوید:

آدم و طبقی رطب برگرفته و در مقابل او نهادم و گفتم: این هدیه است دست دراز کرد و فرمود: بسم الله بخورید و همه دست دراز کرده و خوردند. با خود گفتم: این هم علامتی است. در این بین که پشت سر او دور می زدم به ناگاه به من التفات دوستانه ای فرموده و گفتند: ای روزبه! خاتم نبوت را می جویی؟ گفتم:

آری، او رداء از شانه خود برگرفت و ناگاه چشمم به مهر نبوت افتاد که بین دو

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۷

کتف او بود کمی هم مو بر آن قرار داشت، (۱) پس بر پای رسول خدا افتادم و بر آن بوسه می زدم. بعد از آن فرمود: ای روزبه! به نزد این زن برو و بگو محمد بن - عبد الله می گوید: آیا این غلام را می فروشی؟ آدم و گفتم: ای خانم من! محمد ابن عبد الله می گوید: آیا این غلام را می فروشی؟ گفت: به او بگو: تو را به چهار صد نخله می فروشم که دویست نخله آن زرد و دویست نخله دیگر سرخ باشد. گوید: به نزد پیامبر آدم و او را آگاه کردم، فرمود: چه خواسته آسانی! سپس فرمود: ای علیّ برخیز و همه هسته ها را جمع کن، آنها را گرفت و کاشت، سپس فرمود: آنها را آب بده و امیر المؤمنین آنها را آب داد و هنوز به آخر آنها نرسیده بود که نخلها بیرون آمد و سر به هم داد. آنگاه به من فرمود: بر او وارد شو، بگو محمد بن عبد الله می گوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده. گوید:

بر او وارد شدم و آن را بدو گفتم، او نیز بیرون آمد و به نخلها نگریست و گفت: به خدا تو را نفروشم جز به چهار صد نخلی که همه آنها زرد باشد گوید:

جبرئیل علیه السلام فرود آمد و بالهای خود را بر نخلها کشید و همه آنها زرد شد گوید:

سپس به من فرمود به آن زن بگو که محمد می گوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده، گوید: آن گفتم و آن زن گفت: به خدا یکی از این درختها از محمد و از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۸

تو در نزد من محبوبتر است (۱) و من نیز بدو گفتم: به خدا یک روز با محمد بودن نزد من محبوبتر است از تو و آنچه تو داری. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا آزاد ساخت و نام مرا سلمان نامید «۲».

شیخ صدوق - رضی الله عنه - می گوید: اسم سلمان روزبه فرزند خشبودان بود و هرگز به مطلع آفتاب سجده نکرد بلکه سجده او برای خدای تعالی بود اما قبله ای که بود بدان سو نماز گزارد شرقی بود و پدر و مادر او می پنداشتند که مانند آنها به مطلع آفتاب سجده می کند و سلمان وصی وصی عیسی علیه السلام بود که آنچه بدو سپرده شده است به آخرین اوصیای معصوم برساند که او «ابی» «۱» علیه السلام بود و بعضی گفته اند: که «ابی» ابو طالب است اما امر بر آنها مشتبه شده است، زیرا از امیر المؤمنین علیه السلام از آخرین وصی عیسی علیه السلام پرسش شد فرمود: «ابی» و مردم

(۲) توضیحا اشاره می شود که عقیل در جنگ بدر در سپاه مشرکین بوده و اسیر شده است و آزاد شدن او بواسطه فدیهای بوده است که عباس بن عبد المطلب پرداخته است. عقیل تا قبل از صلح حدیبیه با مشرکین بود ولی قبل از صلح ایمان آورد. و اما حمزه سید الشهداء در جنگ بدر شهید شده و عقیل را در این فاصله زمانی ندیده بوده است. و اما سلمان فارسی (رضی الله عنه) را گفته اند که در بدر حاضر بوده و در غزوه احزاب با مشورت او مسلمین به حفر خندق پرداختند. بنا بر این ظواهر باید این قصه ساختگی باشد که علی بن مهزیار از پدرش که از اهل کتاب بوده و نه راوی شیعه، از قول فرد داستان پردازی قصه را نقل می کند و به امام موسی کاظم علیه السلام نسبت می دهد و قطعاً حقیقت ندارد و ساختگی است و ساختگی بودن آن بر اهل خرد پوشیده نیست. شیخ صدوق رحمه الله در این کتاب خود قصه ها و داستانهای را نقل می کند که رغبتی در خواننده ایجاد کرده باشد برای آگاهی از اخبار صحیح و همان گونه که اشاره می کند به هیچ کدام از این داستانها استناد نمی کند چون خود آن را داستان می داند.

(۱) کذا فی البحار. و فی بعض النسخ «ابی».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۲۹

آن را تصحیف کرده و گفتند: «ابی» و به او «برده» نیز می گفتند.

باب ۱۰ خبر قس بن ساعده ایادی

(۱) و فردی مانند قس بن ساعده ایادی که عالم و حکیم بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را پیش از ولادتش می شناخت و منتظر ظهور او بود و می گفت: خدا را دینی است که از دین شما بهتر است و پیامبر اکرم نیز برای او طلب رحمت می کرد و می فرمود: او در روز قیامت به تنهایی بمانند امتی محشور می شود.

(۲) ۱- محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: در فتح مکه یک روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کنار خانه کعبه بود که گروهی نماینده بر او وارد شدند و سلام کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: این قوم چه کسانی هستند؟ گفتند:

نمایندگان بکر بن وائل. فرمود: آیا از اخبار قس بن ساعده ایادی آگاهی دارید؟

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۰

گفتند: آری ای رسول خدا. (۱) فرمود: چه می کند؟ گفتند: از دنیا رفته است.

فرمود: سپاس خدائی را که پروردگار موت و حیات است، هر شخص طعم مرگ را می چشد. گویا قس بن ساعده ایادی را می بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخ موی خود است و برای مردم خطبه می خواند و می گوید: ای مردم! گرد آئید و چون گرد آمدید خاموش باشید و چون خاموش شدید گوش دهید و چون گوش دادید فرا گیرید و چون فرا گرفتید حفظ کنید و چون حفظ کردید باور کنید. آگاه باشید هر که زندگی کرد خواهد مرد و هر که مرد از دست می رود و هر که از دست رفت دیگر نمی آید، در آسمان خبر و در زمین عبرتهائی است، سقفی است برافراشته شده و گهواره ای است نهاده شده و ستارگانی در حرکت و شبی در چرخش و دریاهاى آبی که فرو نمی رود. قس سوگند یاد می کند که اینها بازیچه نیست و در ورای اینها امر شگفتی است. چرا مردم را می بینم که می روند و باز نمی گردند؟ آیا اقامت در آنجا را پسندیده و در آنجا رحل اقامت افکنده اند؟ یا در آنجا رها شده و خوابیده اند؟ قس سوگند یاد می کند که خدا را دینی است که از دین شما بهتر است. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدا قس را رحمت کند، او در روز قیامت به تنهایی به مانند امتی محشور می شود. فرمود: آیا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۱

در میان شما کسی هست که از اشعار او بداند؟ (۱) یکی از آنها گفت: من از او شنیدم که می گفت:

آنان که شدند سوی عقبی هستند برای ما بصائر

آن کس که در آمده است بر موت از آن به برون نگشت صادر

دیدم همه را به جانب مرگ رفتند اکابر و اصاغر

آنان که شدند باز نایند آنان که نرفته اند صایر من نیز یقین روم بدان سو چرخ است بر این مدار دایر حکمت قس بن ساعده و معرفت او به جایی رسیده بود که پیامبر اکرم از کسانی که از قبیله ایاد بر آن حضرت وارد می شدند، از حکمت های قس پرسش می کردند و به آن گوش فرا می دادند.

(۲) ۲- هشام از پدرش روایت کند که نمایندگانی از قبیله ایاد بر رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدند و آن حضرت از حکمت‌های قس بن ساعده پرسش

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۲

فرموده گفتند: قس می‌گوید:

۱- ای خواننده مرگ! مرده‌ها در گورند و بر تن آنها از بقیه ااثات زندگانی همان پاره کفنه‌است.

۲- آنها را فروگذار که ایشان را روزی است که بر آنها فریاد کنند و از خواب برخیزند همچنان که بیهوش از خوابها بیدار شود.

۳- بعضی از ایشان عریانند و بعضی دیگر در جامه‌های خود و بعضی از آن جامه‌ها جدید و نو است و بعضی دیگر تکه تکه و کهنه.

۴- تا آنگاه که به حالی غیر حالت خود برگردند، آفرینشی نو و خلقی که بعد از ایشان آفریده می‌شوند.

باران است و نبات، پدران و مادران، رونده و آینده، آیاتی به دنبال آیات و امواتی بعد از اموات، روشنی و تاریکی و شبها و روزها و فقیر و غنی و سعید و شقی و نیکوکار و بدکار، خبری برای غافلان باید که هر عاملی عملش را اصلاح کند، چنین نیست، بلکه او خدای یکتاست، نه مولود است و نه والد، اعاده می‌کند و آغاز می‌نماید و فردا بازگشت به سوی اوست.

(۱) اما بعد، ای گروه ایاد! نمود و عاد کجایند؟ و آباء و اجداد کجا هستند؟ آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۳

نیکی که مورد تقدیر و سپاس واقع نشد کجاست؟ و آن زشتی که نعمت و بلا در پی نداشت که دید؟ چنین نیست، به خدای کعبه آنچه آغاز شد دوباره عود می‌کند و اگر روزی برود، روزی دیگر باز می‌گردد.

و او قس فرزند ساعده فرزند حذاقه فرزند زهر فرزند ایاد فرزند نزار است اولین کسی که از جاهلیت به قیامت ایمان آورد و اولین کسی که به عصا تکیه زد، و می‌گویند او ششصد سال زیست و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به اسم و نسب می‌شناخت و مردم را به قیامت او بشارت می‌داد و به تقیه عمل می‌کرد و به مردم در ضمن مواعظش بدان دستور می‌داد.

(۱) ۳- عبد الله بن عباس از پدرش نقل کند که گفت: قس بن ساعده فرزندانش را گرد آورد و گفت: برای شکم باقلائی بس است و شیر آمیخته با آب هم آن را سیراب می‌کند، هر که تو را به چیزی سرزنش کرد در خودش هم مانند آن هست و هر کس به تو ظلم کند، ظالمی بدو ظلم خواهد کرد، اگر بر نفست عدالت‌ورزی، مافوق نیز بر تو عدالت ورزد، آنگاه که خواستی از چیزی نهی کنی از خود آغاز کن و چیزی را که نمی‌خوری گردآوری مکن و چیزی را که محتاج آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۴

نیستی مخور، (۱) اگر خواستی چیزی را ذخیره سازی، آن عملت باشد، اگر می خواهی آقای قومت باشی خرجت را بر دیگران منه، اما ثروت را با آنان در میان نه، با کسی که مشغول است مشورت مکن اگر چه حاذق باشد، و با گرسنه مشورت مکن گرچه فهیم باشد، و با ترسو مشورت مکن گر چه ناصح باشد، و طوقی بر گردنت مینداز که جز با مشقت نتوانی آن را برداری، چون دشمنی می کنی عدالت بورز و در گفتار میانه رو باش و راز دین خود را به امانت نزد کسی مگذار گرچه خویشاوند نزدیک باشد که اگر چنین کردی پیوسته هراسناک خواهی بود، و امانتدار مختار است که وفا کند و یا تخلف ورزد و تا زنده ای او را بنده ای، اگر بر تو جنایت کند تو خود چنین کرده ای و اگر وفا کند مدحش از آن تو نیست، و بر تو باد صدقه دادن که آن کفاره گناهان است.

و قسّ راز دینش را به احدی نمی سپرد و به گونه ای سخن می گفت که معنای آن بر عوام مخفی بود و فقط خواص معنای آن را درک می کردند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۵

باب ۱۱ خبر تبع پادشاه یمن

(۱) تبع پادشاه یمن نیز از کسانی بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می شناخت و منتظر قیام او بود، زیرا خبر آن بدو رسیده بود و می دانست که به زودی پیامبر از مکه ظهور کرده و به یثرب مهاجرت خواهد کرد.

(۲) ۱- اَبان در حدیثی مرفوع گوید: تبع در مسیر پیامبر اکرم از مکه به مدینه این اشعار را سروده است:

تا آنکه در آمد از قریظه خبری علمی عظیم سودد

گفتا که برو از آن دیاری کو جانب حق نگشت مهتد

من نیز در آمدم ز مکه تا باز رسد عذاب سرمد

امید من از خدای عفو است آن روز که هست نار موقد

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۶ باقی بنهادمی تنی چندتا یار بود برای احمد

جمعی که به راه حق در آیند فرمان ببرند از محمد

هرگز نبود گمان به مکه نامی ز خدا رود به معبد

گفتند به مکه بیت مالی ست آکنده ز لؤلؤ و زبرجد

گفتم که کنم عزم ایشان لیکن نکند اراده ایزد

من تارک آن گروه از آن روعبرت بشود به اهل مشهد (۱) امام صادق علیه السلام فرمود: او خبر داده است که از این شهر پیامبری ظهور خواهد کرد که به یثرب مهاجرت خواهد کرد، به همین جهت گروهی از مردم یمن را با یهودیان در آنجا سکنی داد تا آنگاه که مبعوث شود او را یاری کنند و در این

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۷

باره گفته است:

گواهی میدهم بر نفس احمد که او از جانب رحمان رسول است

اگر عمرم رسد بر عمر جانان وزارت گر شود قسمت قبول است

به جان مشرکین باشم عذابی از این رو خاطر آنان ملول است (۱) ۲- ولید بن صبیح از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: تبع به دو قبیله اوس و خزرج سفارش کرد که همین جا باشید تا این پیامبر ظاهر شود، اما من اگر او را درک کنم بدو خدمت می‌کنم و با او خواهم بود.

(۲) ۳- عکرمة گفته است از ابن عباس شنیده‌ام که می‌گفت: امر تبع بر شما مشتبه نشود او مسلمان بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۸

باب ۱۲ خبر عبد المطلب و ابو طالب

(۱) عبد المطلب و ابو طالب از همه دانشمندان به مقام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داناتر بودند، اما آن را از جهال و اهل کفر و ضلال پنهان می‌داشتند.

(۲) ۱- عکرمة از ابن عباس نقل کرده است که می‌گفت: در سایه خانه کعبه مسندی برای عبد المطلب می‌انداختند و او بر آن می‌نشست و به خاطر اکرام و احترام وی کسی بر روی آن مسند نمی‌نشست، فرزندان او همه در اطراف او می‌نشستند تا آنکه عبد المطلب برخیزد و بیرون رود، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که کودک بود می‌آمد و روی آن مسند می‌نشست. این موضوع بر عموهایش گران می‌آمد و او را می‌گرفتند تا او را واپس برند و آنگاه که عبد المطلب چنین می‌دید، می‌فرمود: پسرم را وانهد، به

خدا سوگند او را شأنی بزرگ است و من می بینم روزی خواهد آمد که او سرور همه شما باشد. من در پیشانی او می بینم که بر همه مردم سروری کند. سپس او را بر می داشت و با خود بر آن مسند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۳۹

می نشانید (۱) و دستی به پشت او می کشید و او را می بوسید و می گفت: من هرگز بوسه ای به این خوبی و پاکیزگی ندیده ام و تنی به این نرمی و خوشبوئی مشاهده نکرده ام، سپس رو به ابو طالب می کرد- زیرا عبد الله و ابو طالب از یک مادر بودند- و می فرمود: ای ابو طالب! برای این کودک شأن بزرگی است او را حفظ کن و نگاهدار که او یکتا و یگانه است و برای او مانند مادر باش، مبادا چیزی که بدش می آید به وی رسد، سپس او را بر گردن خود می نهاد و هفت بار طواف می کرد. عبد المطلب می دانست که او از لات و عزى بدش می آید و وی را با آنها مواجه نمی کرد و چون شش ساله شد مادرش آمنه در سرزمین ابواء که بین مکه و مدینه است درگذشت، آمنه او را برای دیدار دائیهایش که از بنی عدی بودند برده بود و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدون پدر و مادر گردید و عبد المطلب نسبت به او مهربانتر و حافظتر شد و حال چنین بود تا وفات عبد المطلب نزدیک شد، ابو طالب را فراخواند و در حالی که محمد روی سینه اش بود و او در سكرات مرگ به سر می برد، می گریست و به ابو طالب می گفت: ای ابو طالب بنگر تا حافظ این یگانه باشی کسی که راتحه پدر استشمام نکرده و مهر مادری نچشیده: ای ابو طالب بنگر که او را نسبت به تن خود به منزله جگرت بدانی، من همه فرزندانم

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۰

را رها کرده و تنها سفارش او را به تو می کنم زیرا تو از مادر پدر او هستی. (۱) ای ابو طالب! اگر ایام او را درک کردی بدان که من از همه مردم به امر او بیناتر و آگاهتر بوده ام و اگر توانستی از او پیروی کن و او را با زبان و دست و ثروت یاری نما، که او- به خدا سوگند- به زودی بر شما آقائی کند و سلطنتی یابد که هیچ یک از اولاد پدرانم نداشتند، ای ابو طالب! هیچ یک از پدرانت را نمی شناسم که پدرش چون پدر او و مادرش چون مادر او مرده باشند، او را به واسطه تنهائیش حافظ باش. آیا وصیتم را در باره او پذیرفتی؟ ابو طالب گفت: آری پذیرفتم و خدا نیز بر آن گواه است. عبد المطلب گفت: دستت را به سوی من دراز کن و او نیز دستش را دراز کرد و با یک دیگر دست دادند. سپس عبد المطلب گفت: اکنون مرگ بر من آسان شد، سپس پی در پی محمد را می بوسید و می گفت: گواهی می دهم که هیچ یک از فرزندان خود را نبوسیده ام که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و آرزو می کرد که در قید حیات باشد تا زمان او را درک کند و آنگاه که عبد المطلب فوت کرد محمد بچه ای هشت ساله بود، ابو طالب او را همراه خود کرد و ساعتی از شبانه روز از او غافل نبود و در کنار او می خوابید و هیچ

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۱

کس را بر او امین نمی دانست.

(۱) ۲- عباس بن عبد الله بن سعید از بعضی از خاندانش نقل کرده است که برای عبد المطلب (جد رسول خدا) در سایه کعبه مسندی می انداختند و به واسطه حرمت او هیچ یک از فرزندان او بر آن مسند نمی نشست، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می آمد و بر روی آن می نشست، عموهایش می آمدند تا او را واپس برند جدش عبد المطلب می گفت: فرزندم را واگذارید و بر پشتش دست محبت می کشید و می گفت: برای این فرزندم شأن و منزلتی بزرگ است. عبد المطلب در سال هشتم عام الفیل درگذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پسر بچه ای هشت ساله بود.

(۲) ۳- فرزند عبد الله بن ابي جهم گوید پدرم از جدّم روايت كرد: شنيدم ابو طالب از عبد المطلب چنين نقل مي كرد: وقتی در حجر اسماعيل خوابیده بودم و خوابی دیدم که مرا به هراس انداخت و در حالی که ردای خزی بر دوش داشتم و گیسوانم بر شانه هایم بود نزد کاهنه قریش رفتم، چون مرا دید در چهره ام دگرگونی مشاهده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۲

کرد و نشست، (۱) و من آن روز بزرگ قومم بودم. گفت: چرا بزرگ عرب را رنگ پریده می بینم؟ آیا امر ناگواری رخ داده است؟ گفتم: آری، دوش در حجر اسماعیل خوابیده بودم و در خواب دیدم که گویا درختی بر پشتم روئید و سرش بر آسمان رسید و شاخه هایش شرق و غرب عالم را گرفت و نوری را در آن دیدم که هفتاد مرتبه از نور خورشید درخشانتر بود و عرب و عجم آن را سجده می کردند و هر روز بزرگی و نورش افزون می شد و جمعی از قریش را دیدم که می خواستند آن را قطع کنند و چون بدان نزدیک شدند جوانی زیبا و پاکیزه آنها را گرفت و پشتشان را شکست و چشمشان را از کاسه به در آورد، من دستم را بالا برده تا شاخه ای از آن را بگیرم که آن جوان فریاد زد: آرام باش که تو را از آن نصیبی نیست، گفتم: نصیب از آن کیست در حالی که درخت از آن من است؟ گفت: نصیب آنهایی است که بدان آویخته اند و بدان بازمی گردند، من مدهوش و هراسان و رنگ پریده از خواب بیدار شدم.

و من دیدم که رنگ آن کاهن پرید و سپس گفت: اگر خوابت راست باشد از پشت تو فرزندی بیرون آید که مالک شرق و غرب شود و آگاه کننده مردمان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۳

باشد، بعد از آن غم و اندوه از من زایل شد، (۱) ای ابو طالب! بنگر شاید آن فرزند تو باشی. ابو طالب پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث را به مردم باز می گفت و می فرمود: به خدا سوگند که آن درخت، أبو القاسم امین است. به او گفتند: چرا به وی ایمان نمی آوری؟ و او گفت: به خاطر دشنام و ننگ قریش.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضی الله عنه گوید: ابو طالب مؤمن بود و لیکن اظهار شرک می کرد و ایمانش را پنهان می داشت تا بهتر بتواند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را یاری کند.

(۲) ۴- محمّد بن مروان از امام صادق علیه السلام روايت كند که فرمود: ابو طالب اظهار کفر می کرد و ایمانش را پنهان می داشت و چون وفاتش فرا رسید خداوند به رسول اکرم وحی کرد که از مکه بیرون رو که در آن یآوری برای تو نیست و او به مدینه مهاجرت کرد.

(۳) ۵- اصبح بن نباته گوید: از امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - شنیدم که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۴

می فرمود: به خدا سوگند که پدر و جدّم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هیچ گاه بتی را نپرستیدند. گفتند: پس چه می پرستیدند؟ فرمود: مطابق دین ابراهیم علیه السلام به جانب خانه کعبه نماز می خواندند و بدان متمسک بودند.

(۱) ۶- ابن عباس گوید که از پدرم شنیدم که می گفت: چون برای پدرم عبد المطلب، عبد الله به دنیا آمد در سیمای او نوری دیدیم که مانند خورشید می درخشید. پدرم گفت: برای این کودک منزلتی بزرگ است، گوید: در خواب دیدم که از سوراخ بینی او پرنده سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد و به شرق و غرب عالم رسید، سپس برگشت و بر خانه کعبه فرود آمد و همه قریش بر او سجده کردند. در این بین که مردم متوجه آن پرنده بودند به نوری بین آسمان و زمین مبدل شد و شرق و غرب عالم را گرفت. چون از خواب بیدار شدم تعبیر آن را از کاهنه بنی مخزوم پرسیدم، گفت: ای عباس! اگر خوابت راست باشد از صلب او پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب پیرو او شوند. پدرم گفت: وضع عبد الله برایم اهمیت یافت تا آن که آمنه- زیباترین و کاملترین زنان قریش- را به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۵

همسری برگزید (۱) و چون عبد الله در گذشت و آمنه رسول خدا را به دنیا آورد آمدم و دیدم همان نور در پیشانی او می درخشد، او را برگرفته و در چهره اش نگریستم و در او رائحه مشک یافتم و از شدت آن رائحه خوش، گویا من خود مشک شدم و آمنه به من چنین گفت: چون مرا درد زایمان گرفت و کار دشوار شد غوغا و کلامی را شنیدم که شبیه کلام آدمیان نبود و پرچی از دیبا دیدم که بر دسته ای از یاقوت بین آسمان و زمین قرار داشت و نوری از سر آن به آسمان می تابید و کاخهای شامات را به تمامی شعله نوری «۱» دیدم و در اطراف خود پرنده قطا «۲» را دیدم که بالهایش را در اطرافم گشوده بود و جنی طایفه بنی اسد را دیدم که از برابرم گذشت و می گفت: ای آمنه! می دانی کاهنهها و بتها از دست پسر ت چه کشیده اند؟ و مرد جوان بلند بالا و سفید و خوش لباسی را دیدم- که به گمانم عبد المطلب بود- که به نزد من آمد و نوزاد را گرفت و آب دهان در دهانش گذاشت و یک طشت طلای زمردنگار و یک شانه طلا به همراه داشت، شکم طفل را شکافت و قلبش را بیرون آورد، آن را نیز شکافت و یک نکته سیاهی از

(۱) فی بعض النسخ «شعله نار».

(۲) قطا پرنده ای است مانند کبوتر که در اهتداء به آن مثل زده می شود گویند: «أهدی من القطا» جمع قطا.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۶

آن بیرون آورد و به دور افکند، (۱) سپس یک کیسه حریر سبز رنگ بیرون آورد و آن را گشود و در آن گرد سفیدی بود و دل را از آن پر کرد و آن را به جای خود گذاشت و دستی بر شکمش کشید و او را به سخن در آورد و او هم سخن گفت، اما من از گفتار او چیزی نفهمیدم جز آنکه گفت: در امان و حفظ و نگهداری خدا! من قلبت را پر از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و حکمت کردم و تو خیر البشری! خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و وای بر کسی که از تو تخلف ورزد، سپس یک کیسه دیگری از حریر سفید بیرون آورد و آن را گشود و در آن مهری بود و آن را بر کتفهای او زد و گفت: خدایم فرمان داده است که از روح القدس در تو بدمم و در او دمید و جامه ای بر او پوشانید و گفت: این امان تو از آفات دنیاست. این چیزی است که آن را عباس با دو چشم خود دیده است. بعد از آن عباس گفت: من در آن روز می خواندم، جامه اش را بالا زدم و مهر نبوت را میان دو کتفش دیدم و منزلتش را پیوسته پنهان می داشتم و این حدیث را فراموش کردم و یادم نیامد تا آن روز که اسلام آوردم و رسول خدا آن را به یادم آورد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۷

باب ۱۳ خبر سیف بن ذی یزن

(۱) و سیف بن ذی یزن عارف به امر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بود و آنگاه که عبد المطلب به همراه هیئتی بر او وارد شد وی را به وجود پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بشارت داد.

(۲) ۱- ابو صالح از ابن عباس چنین نقل می‌کند: چون سیف بن ذی یزن در سال دوم میلاد پیغمبر اکرم بر حبشه چیره شد، نمایندگان و اشراف و شعرای عرب برای عرض تهنیت و مبارکباد به نزد سیف می‌رفتند و رنج و خونخواهی او که برای قومش متحمل شده بود یادآوری می‌کردند، و هیئتی از قریش آمد که در بین آنها عبد المطلب بن هاشم و امیه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسد بن -

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۸

خویند بن عبد العزی و وهب بن عبد مناف (۱) و بعضی دیگر از بزرگان قریش بودند و در صنعا بر وی وارد شدند و از وی که در بالای قصرش آرمیده بود اجازه خواستند و این قصر را که غمدان می‌گفتند همان قصری است که امیه بن ابی - صلت در باره آن گفته است:

بر تو گووارا باد! تاجی مرتفع بر سر کرده‌ای، و در بالای غمدان سرایی بنا کرده‌ای که آنجا فرودگاه توست.

حاجب به نزد سیف رفت و او را از مکانت ایشان باخبر کرد. و او اجازه داد و چون آنها وارد شدند، عبد المطلب نزدیک رفت و اجازه سخن خواست، سیف گفت: اگر تو از کسانی هستی که در برابر پادشاهان سخن می‌گویند ما به تو اجازه دادیم، گوید عبد المطلب گفت: پادشاه! خداوند تو را جایگاهی رفیع و استوار و منبع و شامخ و بزرگ ارزانی فرموده است و تو را از خاندانی قرار داده که اصلش پاک و ریشه‌اش شیرین و بنیانش پایدار و شاخه‌اش مرتفع است در گرمی‌ترین موطن و پاکیزه‌ترین موضع و نیکوترین معدن جای داری و از نفرین برکناری، پادشاه عرب و بهار آنانی که وفور نعمتشان به اوست. پادشاه! تو سرور عربی که از تو فرمان می‌برند و ستون محکم آنانی که بدان تکیه زده‌اند و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۴۹

بدان پناهنده می‌شوند. (۱) پدران بهترین پدران بودند و تو نیز بهترین جانشینی، آنکه تو سلفش باشی بی‌نام نخواهد بود و آنکه تو خلفش باشی هلاک نخواهد شد.

پادشاه! ما اهل حرم خداوند و نگهبانان بیت اوییم ما را به آستان تو خرسندی دفع گرفتاری و اندوه گسیل داشته است و ما برای تبریک - نه تسلیت - آمده‌ایم.

سیف گفت: ای متکلم! تو کیستی؟ گفت: عبد المطلب بن هاشم، گفت:

خواهرزاده ما؟ گفت: آری، گفت: نزدیک بیا و او نیز به نزدیکش رفت، سپس بر همه آنها رو کرد و گفت: مرحبا و اهلا، خوش آمدید، خانه خانه شماسست و عطای فراوان نصیب شما. گفت: پادشاه گفتار شما را شنید و بر خویشاوندی شما مطلع گردید و وسیله شما را پذیرفت و شب و روز در اینجا خواهید بود، اگر اینجا بمانید گرامی هستید و اگر کوچ کنید عطای وافر برید. گوید: سپس آنها را به دار الضیافه برید، و یک ماه پذیرایی کردند در این مدت نه دسترسی به او داشتند و نه اجازه بازگشت، سپس یک روز به یاد آنها افتاد و عبد المطلب را خواست و او را پهلوی خود نشانید و با او خلوت کرد، سپس گفت: ای عبد المطلب! من رازی را به تو می سپارم که سپردن آن را به کسی جز تو روا نمی دانم، ولی تو را اهل آن دیدم و تو را از آن مطلع می گردانم، باید نزد تو سر بسته بماند تا خداوند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۰

اذن آن را صادر فرماید و خداوند امرش را خواهد رسانید. (۱) من در کتاب مکنون و دانش مخزون که آن را برای خود اختیار کردم و از دیگران باز داشتم خبری عظیم و پیشامدی بزرگ را یافته ام که در آن شرافت زندگانی و فضیلت مرگ برای مردم به طور عموم و طایفه تو به طور خصوص وجود دارد، عبد المطلب گفت: ای پادشاه! مانند تو دیگران را مسرور می سازد و نیکی می ورزد آن راز چیست؟ همه صحرائشینان پشت در پشت فدای تو شوند. گفت: چون در تهمه کودکی متولد شود که بین دو کنفش خالی سیاه باشد، امامت از آن اوست و پیشوایی تا روز قیامت شما را خواهد بود، عبد المطلب گفت: از نفرین برکنار باشی من با خبری برگردم که هیچ هیئتی با آن برنگشته است و اگر هیبت پادشاه و احترام و اعظام او نبود از رازگوئی او با خود پرسش می کردم تا بر شادی بیفزاید. ابن ذی یزن گفت: اکنون یا او متولد شده است و یا قریبا متولد خواهد شد، نامش محمد است، پدر و مادرش می میرند و جد و عموی او را سرپرستی می کنند، او با نیکوترین نسب متولد شده و خداوند او را آشکارا مبعوث فرماید و از طایفه ما برای او یارانی قرار داده است تا اولیاء خود را به واسطه آنها عزت بخشد و دشمنان خود را خوار سازد، به نیروی آنان مردم را از هر طرف سرکوب

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۱

کند و با استمداد از آنها اراضی نفیسه را فتح کند، (۱) بتها را بشکند و آتشکده ها را خاموش سازد، رحمان را بپرستند و شیطان را طرد کنند، گفتارش قاطع و حکمش عادلانه است، به معروف فرمان دهد و خود بدان عمل کند و از منکر بازداشته و آن را نابود سازد.

عبد المطلب گفت: ای پادشاه! نصیبت استوار و شأن و شرافتت افزون و پادشاهیت مستدام و عمرت دراز باد، آیا پادشاه از سر کرامت توضیح بیشتری خواهد داد همچنان که پیشتر توضیح داده است. ابن ذی یزن گفت: قسم به آن بیتی که پرده و علامات منصوبه دارد، به راستی که تو ای عبد المطلب جد او هستی! گوید: عبد المطلب به رو در افتاد و سجده کرد. سیف گفت: سر بردار، سینه ات خنک و امرت بلند باد! آیا از آنچه گفته ام چیزی احساس کرده ای؟

گفت: مرا پسری بود که او را دوست داشته و با وی مهربان بودم و او را به ازدواج زن نیکوئی از قوم خود در آوردم که نامش آمنه بنت وهب بود، و فرزندی به دنیا آورد که نامش را محمد نامیدم و پدر و مادرش درگذشتند و کفالتش به عهده من و عمویش درآمد. ابن ذی یزن گفت: آنچه به تو گفتم همان است که گفتم، پسرت را حفظ کن و از شر یهود بر حذر باش که آنها دشمن اویند و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۲

خداوند ایشان را بر او مسلط نکند (۱) و آنچه برای گفتیم از همسفران پنهان دار که من ایمن نیستم که ریاست او موجب رشک و حسادت ایشان گردد و مکر اندیشند و دام گسترند و آنها یا فرزندانشان چنین کنند، و اگر نبود که می دانستم پیش از مبعث وی مرگ مرا نبود خواهد ساخت با پیاده و سواره خود برای یاری او به یثرب- مرکز حکومت او- می آمدم ولی من در کتاب ناطق و علم سابق یافته ام که یثرب مرکز حکومت اوست و در آنجا امرش مستحکم می شود و یارانش در آنجا گرد می آیند و آرامگاهش در آنجا است و اگر نبود که از آفات و آزار بر او می هراسم هم اکنون- در آغاز عمرش- امرش را علنی می کردم و بزرگان عرب را به دنبال او می کشاندم، ولی من این کار را بی هیچ تقصیری در باره همراهانت به تو حواله می کنم.

گوید: سپس دستور داد به هر یک از این هیئت ده بنده و ده کنیز و دو حله از برد یمانی و صد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک پوست پر از عنبر دادند، و به شخص عبد المطلب ده برابر آن داد و گفت: چون یک سال گذشت به نزد من آی، اما این ذی یزن پیش از آنکه سال به پایان رسد درگذشت و عبد المطلب

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۳

بیشتر اوقات می گفت: (۱) ای قریشیان! هیچ یک از شما به واسطه عطای فراوان شاه بر من رشک نوزد، گر چه آن عطا بسیار باشد، زیرا آن عطایا تمام شده و از بین خواهد رفت، و لیکن بر من که غبطه می خورند به چیزی است که ذکر و فخر و شرفش برای من و اعقاب من باقی می ماند و چون می گفتند، آن کی خواهد بود؟

می گفت: به زودی خبر آنچه را که می گویم- و لو بعد از این- خواهید دانست. و امیة بن عبد شمس در باره سفرشان به نزد ابن ذی یزن این اشعار را سروده است:

خورشید دلیل راه ما بودما جانب دوست با سواران

از درّه و دشت درگذشتیم تا راه بریم سوی جانان

امید به دل شه یمن بودنور شه ذی یزن فروزان

برقی ز عطای وی درخشید امید کرم ز وی فراوان

وقتی که در آمدم به صنعاخورشید جمال شه نمایان

شاهی که دهد عطای بسیاربا خلق نکو و روی شادان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۴

(۱) بحیرای راهب از کسانی بود که پیامبر را پیش از ظهورش به صفت و نعت و نسب و به پیامبری می شناخت و از منتظرین ظهور او بود.

(۲) ۱- ابو صالح از ابن عباس از پدرش عباس بن عبد المطلب و او از ابو طالب چنین نقل می کند: من سال هشتم ولادت پیامبر برای تجارت به شام رفتم و هوا در نهایت گرمی بود وقتی آماده سفر شدم مردانی از خویشانم گفتند: محمد را چه می کنی و به که می سپاری؟ گفتم: قصد ندارم که او را به کسی بسپارم، بلکه می خواهم همراهم باشد. گفتند: پسری خردسال را در چنین گرمایی به سفر میبری؟ گفتم: به خدا سوگند هر کجا باشم او با من خواهد بود و از من مفارقت نخواهد کرد، برایش زاد و توشه فراهم می سازم، رفتم و یک زین از پارچه و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۵

کتان برای او پر ساختم (۱) و بسیار اتفاق می افتاد که ما سواره بودیم و شتری که محمد بر آن سوار بود در مقابلم بود و از او جدا نبودم و پیشاپیش قافله حرکت می کرد و آنگاه که گرما سخت می شد ابری سپید و خنک می آمد و بر او سلام می کرد و بالای سرش بود و از او جدا نمی شد و بسا که آن ابر بر ما میوه ها فرو می بارید و با ما سیر می کرد و گاهی در میان راه از جهت آب در مضیقه بودیم تا به حدی که بهای یک مشک آب به دو دینار می رسید ولی ما هر کجا فرود می آمدیم حوضها پر و آب فراوان و زمین سرسبز می شد و ما در نهایت فراوانی و خوشی و خیر بودیم و گروهی با ما بودند که شترانشان وامانده بود، رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنها رفت و دستی بر آنها کشید و به راه افتادند و چون نزدیک شهر بصرای شام رسیدیم دیدیم که یک صومعه مانند مرکب راهواری به سرعت به طرف ما می آید و چون نزدیک ما شد ایستاد و بناگاه دیدیم که راهبی در آن است و آن ابر از سر رسول خدا حتی لحظه ای جدا نمی شد، آن راهب با مردم سخن نمی گفت و کاروانیان را نمی شناخت و نمی دانست که مال التجاره آنها چیست؟ و چون به پیامبر اکرم نگریست او را شناخت و شنیدم که می گفت: اگر کسی باشد تویی تو!

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۶

(۱) ابو طالب می گوید: ما زیر درخت بزرگی در نزدیکی راهب فرود آمدیم، آن درخت شاخه های کمی داشت و میوه ای بر آن نبود و کاروانیان به زیر آن درخت فرود آمدند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به زیر آن فرود آمد، درخت به جنبش آمد و شاخه هایش را بر رسول خدا افکند و سه نوع میوه داد دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی و همه کسانی که با ما بودند از آن متعجب شدند و چون بحیرای راهب آن را دید، رفت و برای رسول اکرم غذایی به اندازه او آورد.

سپس آمد و گفت: سرپرست این نوجوان کیست؟ گفتم: من، گفت: چه نسبتی با او داری؟ گفتم: من عموی او هستم، گفت: او عموهایی دارد تو کدام عموی او هستی؟ گفتم: من برادر پدر او هستم و مادرم هم یکی است، گفت:

گواهی می دهم که او همان است و آلا من بحیرا نیستم، سپس گفت: ای مرد! آیا اجازه می دهی که این غذا را به نزد او ببرم تا بخورد؟ گفتم: ببر، و پیامبر را دیدم که آن کار را خوش نداشت، متوجه پیامبر شدم و گفتم: فرزندم! مردی است که دوست دارد تو را اکرام کند، پس از غذای او بخور، فرمود: آیا این غذای من

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۷

است و از آن اصحابم نیست؟ (۱) بحیرا گفت: آری آن مخصوص تو است. پیامبر فرمود: من به تنهایی نمی خورم، بحیرا گفت: من بیش از این چیزی نداشتم، پیامبر فرمود: آیا اجازه می دهی که آنها هم با من بخورند؟ گفت: آری، فرمود:

بسم الله بخورید، او خورد و ما هم با او خوردیم، به خدا سوگند ما یک صد و هفتاد نفر بودیم و هر کدام از ما آن قدر خورد تا سیر شد و آروغ زد و بحیرا بالای سر - پیامبر ایستاده بود و از وی حمایت می کرد و از بسیاری مردمان و کمی طعام تعجب می کرد و سر و گردن او را هر لحظه می بوسید و می گفت: قسم به خدای مسیح که او همان است و مردم نمی فهمیدند که او چه می گوید. یکی از کاروانیان گفت: تو را چه می شود، ما پیش از این نیز بر تو می گذشتیم، اما چنین احسانی با ما نمی کردی، بحیرا گفت: به خدا سوگند که امروز مرا حالتی دیگر است و من می بینم چیزی را که شما نمی بینید و می دانم چیزی را که شما نمی دانید، زیر این درخت پسری است که اگر آنچه را که من از او می دانم شما نیز می دانستید، او را بر گردن خود سوار می کردید و او را به وطنش می رسانیدید. به خدا سوگند من شما را اکرام نکردم مگر به خاطر او، وقتی که او پیش می آمد نوری را در مقابلش دیدم که ما بین آسمان و زمین را برایش روشن می کرد و مردانی را دیدم که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۸

بادبزنهای یاقوت و زبرجد در دست داشتند و او را باد می زدند (۱) و مردان دیگری که انواع میوه ها را بر او نثار می کردند. سپس این ابر از او جدا نمی شد، سپس این صومعه من که مانند چهارپایی که بر پایش راه می رود به سوی او رفت، سپس این درخت که همیشه خشک و کم شاخه بود، شاخه هایش فراوان شد و به جنبش در آمده و سه نوع میوه داد، دو میوه تابستانی و یک میوه زمستانی، سپس این حوضها که از زمان تمرّد بنی اسرائیل بعد از آنکه حواریون عیسی بر آنها وارد شده بودند آبش فرو رفته و خشک شده بود و من در کتاب شمعون - الصفا خوانده ام که او آنها را نفرین کرده و آبش فرو رفته و خشک شده است، سپس گفت: هر وقت دیدید که آب در این حوضها نمایان شد، بدانید که به خاطر پیامبری است که در زمین تهامه مبعوث شده و به مدینه مهاجرت می کند، اسمش در میان قومش امین است و در آسمانها احمد و او از عترت اسماعیل بن ابراهیم است و از صلب او است، به خدا سوگند که این همان است.

سپس بحیرا گفت: ای پسر! از تو سه خصلت می پرسم و تو را به حقّ لات و عزّی سوگند می دهم که مرا خبر دهی. رسول خدا چون نام لات و عزّی را شنید

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۵۹

خشمگین شد و گفت: (۱) از من به واسطه آنها پرسش مکن که به خدا هیچ چیز را مانند آنها دشمن ندارم و آنها دو بت سنگی هستند که از آن قوم منند. بحیرا گفت:

این یک نشانه، سپس گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که پاسخ را بدهی.

فرمود: هر چه می خواهی بپرس، زیرا که تو نام خدایم و خدایت را که بی مانند است بر زبان آوردی، گفت: از خواب و بیداریت می پرسم، پیامبر او را از خواب و بیداری و امور و کارهایش با خبر ساخت و با آنچه بحیرا از وصف او می دانست موافق بود. بحیرا خود را بر آن حضرت انداخت و پاهایش را بوسه داد و گفت: پسر من! چقدر خوشبویی! ای کسی که از همه پیامبران بیشتر پیرو داری! ای کسی که روشنی دنیا از فروغ اوست! ای کسی که مساجد به ذکرش آباد است! گویا تو را می بینم که لشکرها و اسبها را سوق می دهی و عرب و عجم خواه و ناخواه از تو پیروی کنند، و گویا لات و عزی را می بینم که آنها را شکسته ای و بیت عتیق در تملک تو است و کلیدهایش را هر کجا که بخواهی می نهی، چه بسیار از پهلوانان قریش و عرب که آنان را به خاک مذلت می افکنی و کلیدهای بهشت و دوزخ در دست تو است و ذبح اکبر و هلاک بتها به دست تو است، تو کسی هستی که قیامت بر پا نشود تا آنکه همه پادشاهان با فروتنی در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۰

دین تو در آیند، (۱) و پیوسته دست و پایش را بوسه می داد و می گفت: اگر در زمان نبوت تو زنده باشم با شمشیر و ساعد به یاریت بر می خیزم، تو سید فرزندان آدم و سرور رسولانی، تو امام متقین و خاتم انبیائی، به خدا سوگند آن روز که تو به دنیا آمدی زمین خندان شد و تا روز قیامت به واسطه تو خندان خواهد بود. به خدا سوگند معبدهای یهود و بتها و شیاطین تا روز قیامت گریان خواهند بود، تو دعای ابراهیم و بشارت عیسانی، تو مقدس و مطهر از پلیدیهای جاهلیتی.

سپس رو به ابو طالب کرد و گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد که می بینم از او جدا نمی شوی؟ ابو طالب گفت: او پسر من است، بحیرا گفت: پسر تو نیست و پدر و مادرش نباید زنده باشند ابو طالب گفت: او پسر برادرم است. او به دنیا نیامده بود که پدرش درگذشت و شش ساله بود که مادرش را از دست داد. بحیرا گفت: راست گفתי او چنین است و چنین صلاح می دانم که او را از همین جا به شهر خودش برگردانی، زیرا هر یهودی و نصرانی و اهل کتابی از ولادت این نوجوان آگاه است و اگر او را ببینند و چنان که من می شناختم آنها هم بشناسند شری بدو رسانند و بیشتر آنها همین یهودیانند. ابو طالب گفت: برای چه؟ گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۱

(۱) برای آنکه این برادرزاده ات صاحب مقام نبوت و رسالت گردد و آن فرشته ای که بر موسی و عیسی نازل می گردید بر او فرود می آید. ابو طالب گفت: هرگز، ان شاء الله خداوند او را تباه نسازد.

سپس او را به شام بردیم و چون نزدیک شهر شام رسیدیم، به خدا سوگند تمام کاخهای شام لرزید و نوری از آن برخاست که از پرتو خورشید رخشانتر بود و هنگامی که به شهر شام در آمدیم نتوانستیم به واسطه ازدحام مردم از بازار شام بگذریم و همه به صورت رسول خدا می نگرستند و این خبر در همه شامات منتشر شد تا به غایتی که همه احبار و راهبان به نزد او گرد آمدند و یکی از احبار بزرگ که نامش نسطورا بود آمد و در مقابل او نشست و به او می نگرست ولی با او سخن نگفت و سه روز متوالی چنین کرد و چون شب سوم فرا رسید بی تاب شد و به نزد او آمد و پشت سر او می چرخید، گویا چیزی را از او می طلبید، گفتم:

ای راهب! گویا چیزی از او می خواهی؟ گفت: آری من چیزی از او می خواهم، اسمش چیست؟ گفتم: محمد بن عبد الله، به خدا سوگند که رنگش پرید، سپس گفت: ممکن است به او بفرماید پشت شانهاش را برهنه کند تا آن را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۲

بینم، (۱) پشت شانهاش را برهنه کرد و چون مهر نبوت را دید، فرو افتاد، او را می‌بوسید و گریه می‌کرد. سپس گفت: ای مرد زود این فرزند را به خانه‌اش برگردان که اگر می‌دانستی در سرزمین ما چقدر دشمن دارد او را با خود نمی‌آوردی و هر روز برای دیدار او می‌آمد و برایش غذا می‌آورد، و چون از شهر شام بیرون می‌آمدیم پیراهنی از پیش خود آورد و گفت: آیا ممکن است که این پیراهن را بپوشد تا به یاد من باشد و پیامبر نپذیرفت و آن کار را خوش نداشت، من برای آنکه او ناراحت نشود آن پیراهن را گرفتم و گفتم: من آن را بر تنش خواهم کرد و شتابان او را به مکه برگردانیدم و به خدا سوگند آن روز کسی از زن و پیر و جوان و کوچک و بزرگ نبود که به استقبال او نیاید بجز ابو جهل - لعنه الله - که مردی خونخوار و بدکردار بود و از مستی به خود نبود. «۱»

(۲) ۲- در روایتی دیگر از ابو طالب نقل شده است که گفت: چون بحیرای راهب او را ترک می‌کرد می‌گریست و می‌گفت: ای پسر آمنه! گویا تو را می‌بینم که

(۱) اعلم ان هذه القصة مع ضعف سندها وانقطاعها واشتمالها على الغرائب التي كانت شأن الأساطير نقلها جمع من المؤرخين باختلافات في متنها والفاظها. راجع سيرة ابن هشام ج ۱ ص ۲۰۴ و المواهب اللدنية و شرحه و اعلام الوری و تاریخ الطبری ج ۱ ص ۵۱۹ و تاریخ الخميس و غيرها.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۳

همه عرب با کمانشان به تو تیر می‌زنند و خویشان با تو قطع رابطه کرده‌اند و اگر می‌دانستند تو را به منزله اولاد می‌شمردند، سپس به من التفات فرموده و گفت:

اما تو ای عمو! تو خویشی را پیوسته مراعات کن. و وصیت پدرت را در باره او حفظ کن که قریش به زودی تو را به خاطر او ترک کند و تو پروا مدار و من می‌دانم که تو در ظاهر به او ایمان نمی‌آوری اما در باطن به او ایمان داری و فرزندی از تو به او ایمان آورد و او را به عزت یاری کند نامش در آسمانها «بطل هاصر» است و در زمین «شجاع انزع» باشد او را دو فرزند شهید است و او سید عرب و ذو قرنین آنها است و او در کتابها از اصحاب عیسی علیه السلام معروفتر است.

ابو طالب گوید: به خدا سوگند هر آنچه بحیرا گفته بود و بیشتر از آن را به چشم خود دیدم.

(۱) ۳- ابان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به سن بلوغ رسید، ابو طالب چنین خواست که با کاروان قریش به شام رود، رسول اکرم آمد و زمام شتر را گرفت و گفت: ای عمو جان! مرا به که می‌سپاری؟ نه پدری هست و نه مادری! و مادرش نیز وفات کرده بود، ابو طالب دلش به حال او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۴

سوخت و بر او مهربانی کرد و او را با خود برد (۱) و چون راه می‌رفتند بر بالای سر پیامبر ابری در برابر آفتاب سایه می‌انداخت و در راه به مردی بر خوردند که بحیرا نام داشت و چون دید ابری با آنها سیر می‌کند از صومعه خود فرود آمد و طعمی برای قریش آماده

کرد و کسی را به نزد آنها فرستاد و آنها را دعوت کرد که به نزد او بروند و آنان به زیر درختی فرود آمده بودند، فرستاد که برای صرف غذا بیایید، گفتند: ای بحیرا! ما چنین سابقه‌ای از تو به یاد نداریم. گفت: من دوست دارم که به نزد من آئید، آمدند و رسول خدا را نزد بار و بنه خود گذاشتند، بحیرا دید که ابر بر جای خود ایستاده است به آنها گفت: آیا کسی از شما هست که به نزد من نیامده باشد؟ گفتند: کسی نیست مگر نوجوانی که بر سر بار و بنه خود گذاشته‌ایم. گفت: سزاوار نیست که هیچ یک از شما بر سر سفره من نباشد و به دنبال رسول خدا فرستادند و چون او آمد آن ابر هم آمد. بحیرا در او نگریست و گفت: این نوجوان کیست؟ گفتند: فرزند این آقا- و به ابو طالب اشاره کردند- بحیرا گفت: آیا این فرزند تو است؟ ابو طالب گفت: این برادرزاده من است. گفت: پدرش چه می‌کند؟ گفت: در رحم مادرش بود که پدرش درگذشت. بحیرا به ابو طالب گفت: این پسر را به شهر خود برگردان که اگر یهود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۵

آنچه را که من از او می‌دانم بدانند او را بکشند، او مقام بزرگی دارد، او پیامبر این امت است، او پیامبر شمشیر است.

باب ۱۵ داستان خالد و طلیق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

(۱) یعلی گوید، در آن کاروان تجاری که به شام رفتند و رسول اکرم نیز در میان آنها بود، خالد بن اسید و طلیق بن سفیان نیز حضور داشتند و همراه پیامبر اکرم بودند و حکایت کرده‌اند که به چشم خود دیده‌اند که هنگام سیر و سواری پیامبر وحوش و طیور چه می‌کردند، گویند: وقتی به میان بازار بصری رسیدیم، به ناگاه گروهی از راهبان رنگ پریده را دیدیم که رنگشان مانند زعفران زرد بود و می‌لرزیدند گفتند: دوست داریم نزد بزرگ ما بیایید که در همین نزدیکی و در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۶

معبد بزرگ است. (۱) گفتیم: بین ما و شما کاری نیست. گفتند: به شما زبانی نخواهد رسید بلکه شما را اکرام هم خواهیم کرد و می‌پنداشتند که یکی از ما محمد است، با آنها رفتیم و به آن معبد بزرگ در آمدیم و بزرگشان را دیدیم که در میان آنها بود و شاگردانش در اطراف او بودند و کتابی گشوده در دستانش بود و یک بار به ما می‌نگریست و یک بار به کتاب نگاه می‌کرد و به یارانش رو کرد و گفت: کاری نکردید و آن را که من می‌خواستم نیاوردید و او هم اکنون در این دیار است.

سپس به ما گفت: شما که هستید؟ گفتیم: گروهی از قریش، گفت: از کدام خاندان قریش؟ گفتیم: از بنی عبد شمس، گفت: آیا کس دیگری همراه شما هست؟ گفتیم: آری، جوانی از بنی هاشم که او را یتیم فرزندان عبد المطلب می‌نامیم: به خدا سوگند خرناسه‌ای کشید که نزدیک بود بیهوش شود، سپس ادامه داد و گفت: آه! آه! که نصرانیت و مسیح از میان رفت، سپس برخاست و بر صلیبی از صلیبهایش تکیه کرد و در اندیشه فرو رفت و هشتاد نفر از بطریقهای نصرانی و شاگردانش در اطراف او بودند و گفت: آیا بر شما آسان است که او را به من نشان بدهید؟ گفتیم: آری و او با ما آمد و بناگاه محمد را دیدیم که در بازار

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۷

بصری ایستاده بود، (۱) به خدا سوگند گویا ما تا آن روز رخسار او را ندیده بودیم، مانند هلال ماه می درخشید، سود فراوانی برده بود و کالای بسیاری نیز خریده بود، خواستیم او را به آن کشیش معرفی کنیم، اما او بر ما سبقت گرفت و گفت:

اوست، به مسیح سوگند که او را شناختم و نزدیک او رفت و سر او را بوسید و گفت: تو مقدّسی، سپس از اشیاء و علاماتِ پرش کرد و پیامبر نیز بدو پاسخ می داد و شنیدیم که می گفت: اگر زمان تو را دریابم حقّ شمشیر را ادا خواهم کرد، آنگاه به ما گفت: آیا می دانید همراه او چیست؟ با او زندگی و مرگ است، کسی که به او بیوندد حیاتی طولانی یابد و هر که از او روی برگرداند چنان خواهد مرد که پس از آن حیاتی نیابد، او همان است که ذبح اعظم «۱» با او است سپس می آمد و مکرّر سر او را می بوسید.

باب ۱۶ خبر ابو المویهب راهب

(۲) و ابو المویهب راهب از کسانی است که پیش از بعثت، پیامبر اکرم را با صفاتش می شناخت و به مقام وصیّش امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام نیز آگاه بود.

(۱) فی بعض النسخ «الریح الاعظم».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۸

بکر بن عبد الله اشجعیّ از پدران خود چنین روایت کند که در آن سال که پیامبر اکرم و عبد منات بن کنانه و نوفل بن معاویة بن عروه برای تجارت به شام رفتند، ابو المویهب راهب این دو را دید و به آنها گفت: شما کیستید؟ گفتند: ما تاجرانی از اهل حرم و از قریشیم. گفت: از کدام خاندان قریش؟ و پاسخ او را دادند. به آنها گفت: آیا کس دیگری از قریش با شما آمده است؟ گفتند: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمد است. ابو المویهب گفت: به خدا سوگند هم او را می خواستم، گفتند: به خدا سوگند در میان قریش گمنام تر از او نیست او را یتیم قریش می نامند و او اجیر زنی از ما به نام خدیجه است، به او چه نیازی داری؟

ابو المویهب سرش را تکان داد و گفت: هم اوست هم اوست و به آنها گفت: مرا به نزد او برید. گفتند: او را در بازار بصری گذاشته ایم و در این میان که آنها مشغول گفتگو بودند، ناگهان طلعت رسول اکرم نمایان شد و گفت: او همین است و ساعتی با او خلوت کرد و به گفتگو پرداخت، سپس میان دو چشمش را بوسید و چیزی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۶۹

را از آستینش درآورد که ما ندانستیم چه بود، (۱) اما پیامبر اکرم از پذیرفتن آن امتناع ورزید، چون پیامبر از او جدا شد به ما گفت: از من بشنوید، به خدا سوگند او پیامبر آخر الزمان است، به خدا سوگند که او به زودی مبعوث می شود و مردم را به شهادت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» فرا می خواند و چون آن را دیدید از او پیروی کنید. سپس گفت: آیا فرزند عموی او ابو طالب که به او علی گفته می شود متولد شده است؟ گفتیم: خیر، گفت: یا متولد شده و یا در همین سال به دنیا خواهد آمد، او اولین کسی است که بدو ایمان می آورد، ما او را می شناسیم و می دانیم که او وصی است همچنان که می دانیم محمد نبی است، او سید عرب و ربانی و ذو القرنین عرب است و حق شمشیر را ادا می کند، اسم او در عالم بالا «علی» است، او پس از انبیاء نامورترین خلائق است و فرشتگان او را پهلوان درخشان کامیاب می نامند، به هیچ سوی رو نکند جز آنکه کامروا و پیروز گردد به خدا سوگند او در بین یارانش در آسمان از خورشید تابنده معروفتر است.

باب ۱۷ خبر سطح کاهن

(۲) مخزوم بن هانی از پدرش که یک صد و پنجاه سال عمر کرده است نقل می کند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۷۰

که گفت: در آن شبی که رسول اکرم به دنیا آمد ایوان کسری لرزید و چهارده کنگره آن فرو افتاد و آب دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال افروخته بود خاموش شد و موبدان در خواب شتران سرکشی را دید که سواران چالاکی را می کشانند و از دجله گذشته و در شهرهایشان پراکنده شدند. چون صبح شده کسری از آنچه موبدان دیده بود در هراس افتاد ولی بردباری کرد و ترس خود را پنهان داشت و چنین مصلحت دید که آن را از وزیرانش مخفی نکند.

پس تاج بر سر نهاد و بر تختش نشست و وزیران را گرد آورد و به آنها خوابی را که خود دیده بود گزارش کرد. در این بین نامه ای آمد که آتشکده فارس خاموش شده است و غمی بر غمش افزوده شد. موبدان هم گفت: پادشاه به سلامت باشد، من دوش خوابی دیدم، آنگاه خواب شتران و سواران را باز گفت، کسری گفت: ای موبدان! تعبیر آن چیست؟- و در بین آنها او از همه داناتر بود- گفت: حادثه ای است که در عربستان واقع می شود در این هنگام نامه ای از طرف شاه شاهان کسری به نعمان بن منذر این چنین نوشته شد: اما بعد، مردی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۷۱

دانشمند را به نزد من بفرست تا از او آنچه می خواهم بپرسم. (۱) او عبدالمسیح بن - عمرو بن حیّان را فرستاد و چون به نزد او در آمد شاه گفت: آیا پاسخ سؤال مرا می دانی؟ او گفت: پادشاه بپرسد و یا مرا آگاه کند، اگر می دانستم به عرض می رسانم و اگر نمی دانستم کسی را که می داند معرفی خواهم نمود، بعد از آن خواب موبدان را باز گفت: عبدالمسیح گفت: علم آن نزد دایی من است که در حومه شام مسکن دارد و به او سطح می گویند. گفت: به نزد او برو و از او پرسش کن و پاسخ او را برایم بازگو. عبدالمسیح رفت تا بر سطح وارد شد و او مشرف به مرگ بود، بر او سلام کرد و تحیت گفت، اما سطح پاسخی نداد.

عبدالمسیح این اشعار را انشاد کرد:

آقای یمن کر است یا نیست؟ جانی به تنش در است یا نیست؟

ای مرد علیم مشکلی هست ما را ز تو پاسخی ست یا نیست؟

نزد تو نشسته است شیخی کو را به نسب نظیر و تا نیست

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۲

(۱)

آقا و سپید و تیز گوش است لاغر بدن و تنک ردا نیست

پیکستی روان شده ز ایران ترسی به دلش ز مدعا نیست

یک خواب عجیب دیده کس راتعبیر از آن به نزد ما نیست

پیکستی ز راه خسته گشته از رنج مگر در این سرا نیست

آن قدر غبار ره بر او هست گر کوه بخوانمش خطا نیست چون سطحی شعرش را شنید چشمانش را گشود و گفت: عبدالمسیح سوار بر شتر شتابان به نزد سطحی آمده است در حالی که او مشرف به گور است، پادشاه ساسانی تو را به خاطر لرزش ایوان و خموشی آتشکده و نیران و خواب موبدان فرستاده است، او دیده است که سواران چالاک بر شتران سرکشی از دجله گذشته و در شهرهایشان پراکنده شدند. بعد از آن گفت: ای عبدالمسیح! چون تلاوت زیاد شود و شخص صاحب عصا مبعوث گردد، و وادی سماوه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۳

پر آب و دریاچه ساوه خشک شود (۱) دیگر شام از آن سطحی نباشد و از ساسانیان شاهان زن و مرد به تعداد شماره کنگره‌هایی که از کاخ فرو ریخته است سلطنت کنند و هر چه آمدنی است می‌آید، سپس سطحی جان به جان آفرین تسلیم کرد و عبدالمسیح برخاست و بر سر مرکب خود رفت و می‌گفت:

کمر بر بند ای مرد مصمم نترساند تو را تفریق و تغییر

اگر ملک بنی ساسان فرو ریخت فرو ریزد حکومت‌ها به تقدیر

تو گویی صولتی باشد به آنان که شیر از وحشت ایشان به تحذیر

از ایشان صاحب آن کاخ بهرام‌دگر شاپور و نوشروان چون شیر

و مردم چون ضعیفی را شناسند کنند او را به ضعف خویش تحقیر

و گر مالی بود در کس نمایندورا با ابن امّ خویش تنظیر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۴ چو خیر و شر به یک دیگر قرینند به امر و نهی یزدان ساز تقریر (۱) گوید: چون به نزد کسری آمد و گفتار سطح را گزارش داد، کسری گفت: تا زمانی که چهارده تن از ما سلطنت کند اموری خواهد بود. گوید: ده تن از آنها در مدّت چهار سال سلطنت کردند و باقی هم تا خلافت عثمان حکومت کردند. «۱»

امّا سطح در سال سیل عرم متولّد شد و تا سلطنت ذی نواس زنده بود و این مدّت متجاوز از سی قرن است و مسکنش در بحرین بود و «عبد القیس» او را از قبیله خود و «ازد» نیز از طایفه خود می‌پنداشتند و بیشتر محدّثان می‌گویند: او از «ازد» است و معلوم نیست که او از کدام قبیله است، ولی فرزندان او می‌گویند:

ما از قبیله ازدیم.

(۱) ذکر هذا الخبر بتمامه ابن منظور فی لسان العرب فی مادة سطح.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۵

باب ۱۸ خبر یوسف یهودی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم

(۱) أبان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: هنگامی که عبد الله بن عبد المطلب بالغ شد، عبد المطلب او را به همسری آمنه بنت وهب زهری در آورد و چون با آمنه ازدواج کرد باردار شد و از او روایت شده که گفته است: چون باردار شدم، آن را احساس نکردم و در دوران بارداری سنگینی حمل - که بر زنان عارض می‌شود - بر من عارض نشد و در خواب دیدم که کسی نزد من آمد و گفت:

خیر الانام در رحم تو است و چون هنگام وضع حمل فرا رسید آن کار بر من آسان شد تا آنکه او را به دنیا آوردم و او با دو دست و دو زانو خود را از زمین حفظ می‌کرد و شنیدم که گوینده‌ای می‌گفت: تو خیر البشر را به دنیا آوردی او را در پناه واحد صمد از شرّ هر ستمکار حسودی نگاه‌دار.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول عام الفیل به دنیا آمد.

آمنه گوید: چون بر زمین فرود آمد با دو دست و دو زانو خود را از زمین

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۶

حفظ نمود (۱) و سرش را به طرف آسمان بلند کرد و پرتو درخشانی از من ساطع شد که زمین تا آسمانی را روشن ساخت و شیاطین را با ستارگان رجم کردند و از آسمان محجوب شدند و قریشیان شهابها و ستارگانی را دیدند که فرود می آمدند، ترسیدند و گفتند: قیامت بر پا شده است و به نزد ولید بن مغیره گرد آمده و او را باخبر کردند. ولید شیخی کبیر و با تجربه بود، گفت: به این ستاره‌هایی که در صحرا و دریا راهنمای شما هستند بنگرید اگر آنها زایل شدند قیامت بر پا شده است و اگر آنها ثابتند، فرود شهابها به خاطر پیشامدی است.

شیاطین هم آن را دیدند و به گرد ابلیس گرد آمده و به او خبر دادند که از آسمان محجوب شده و شهابها بر آنها افکنده می شود و او گفت: جستجو کنید و ببینید چه پیشامدی رخ داده است؟ و آنها در دنیا به جولان در آمدند و برگشتند و گفتند: چیزی ندیدیم گفت: من خود باید تفحص کنم و ما بین مشرق تا مغرب را درنوردید و چون به حرم رسید دید پر از فرشتگان است و چون خواست وارد حرم شود جبرئیل علیه السلام بر او فریاد کشید و گفت: ای ملعون! دور شو، آمد تا از جانب حراء در آید که آن نیز سدی در برابر او شد. گفت: ای جبرئیل چه خبر است؟ گفت: این پیامبری است که متولد شده و او بهترین انبیاست. گفت: آیا در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۷

او نصیبی دارم؟ گفت: خیر، گفت: آیا در امتش نصیبی دارم؟ گفت: آری، گفت:

بدان خشنودم.

(۱) گوید: در مکه فردی یهودی بود که بدو یوسف می گفتند و چون دید که ستارگان افکنده می شوند و به حرکت در آمده اند، گفت: پیامبری است که امشب متولد شده است و او همان است که ما در کتابهای خود خوانده ایم که چون متولد شود- و او خاتم الانبیاست- شیاطین رجم شده و از آسمان محجوب شوند و چون صبح شد به مجلس قریش در آمد و گفت: ای قریشیان! آیا شما را دوش مولودی بوده است؟ گفتند: خیر، گفت: به تورات سوگند که خطا می کنید او متولد شده است و اگر اینجا به دنیا نیامده باشد در فلسطین زاده شده است و او افضل انبیای الهی است. جمع قریش پراکنده شدند و چون به خانه های خود رفتند هر مردی به خانواده خود سخنان یهودی را بازگو کرد. گفتند: دوش برای عبد الله بن عبد المطلب پسری به دنیا آمده است و خبر آن را به یوسف یهودی دادند. گفت: پیش از آنکه از شما بپرسم متولد شده یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن، گفت: آن کودک را به من نشان بدهید. بعد از آن به در خانه آمنه رفتند و گفتند: فرزندان را بیرون بیاور تا یهودی در او بنگرد. او را در قنடைه پیچید و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۸

بیرون آورد (۱) و چون یهودی در چشمانش نگریست و شانهاش را گشود و خال سیاهی میان دو کتفش دید که مویی چند بر آن روئیده است، بیهوش نقش بر زمین شد و قریش از کردار او تعجب کردند و خندیدند. گفت: ای قریشیان! آیا می خندید؟ این پیامبر شمشیر است شما را هلاک خواهد ساخت، نبوت برای همیشه از بنی اسرائیل برچیده شده است و مردم پراکنده شدند و خبر یهودی را

برای یک دگر بازگو می کردند و رشد رسول اکرم در یک روز مانند یک هفته دیگران و رشد یک هفته او مانند رشد یک ماه دیگران بود.

باب ۱۹ خبر ابن حوَّاش که از شام می آمد

(۲) ابن عباس گوید: چون پیامبر اکرم در غزوه بنی قریظه کعب بن اسد را فراخواند تا گردنش را بزند و او را آوردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وی نگریست و گفت: ای کعب! آیا سفارش ابن حوَّاش دانشمندی که از شام می آمد برایت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۷۹

مفید نبود که گفت: شراب و نان را در شام فرو گذاشتم و با سختی و مشتی خرما به خاطر پیامبری که مبعوث می شود آمدم او همین اوان برانگیخته می شود و در مکه طلوع می کند و این شهر هجرتگاه او است و او خندان و کشنده دشمنان است به چند تکه نان و چند دانه خرما اکتفاء می کند و بر حمار برهنه سوار می شود در چشمانش سرخی و بین دو کتفش خاتم نبوت است، شمشیرش را بر دوشش می نهد و از هیچ کس پروا ندارد سلطنتش بدان جا رسد که کفش و پای کسی بدان جا نرسیده باشد. کعب گفت: ای محمد! چنین است و اگر نبود که می ترسم بیهود مرا سرزنش کند که هنگام مرگ ترسید به تو ایمان می آوردم و تصدیقت می کردم و لیکن من بر دین بیهودم بر آن زندگی می کنم و بر آن نیز خواهم مرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او را بیاورید و گردنش را بزنید. آوردند و گردنش را زدند.

باب ۲۰ خبر زید بن عمرو بن نفیل

(۱) زید بن عمرو بن نفیل از کسانی است که در جستجوی دین حنیف بود و امر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را می شناخت و منتظر ظهور او بود و در جستجوی آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۰

حضرت از شهر و دیار خود خارج شد و در راه به قتل رسید.

(۱) ۱- محمد بن اسحاق بن یسار گوید: زید بن عمرو بن نفیل می خواست از مکه بیرون رود و در زمین حرکت کرده و آئین حنیف یا دین ابراهیم علیه السلام را بجوید و چون زنش صفیه بنت حضرمی می دید که اراده سفر کرده و آماده خروج است، خطاب بن نفیل را

خبر می‌کرد، زید در طلب دین ابراهیم به شام سفر کرد و از اهل کتابهای نخستین آن را مطالبه می‌نمود و می‌پنداشتند که پیوسته در این کار است تا آنکه همه موصل و جزیره را گشت و به شام آمد و در آنجا نیز به گردش پرداخت تا آنکه به نزد راهبی در میفغه از اراضی بلقا در آمد که به عقیده آنها علم نصرانیت بدو منتهی شده بود و از دین حنیف ابراهیم از او پرسش کرد، راهب گفت تو از دینی پرسش می‌کنی که امروزه کسی را نمی‌یابی که تو را به آن وادارد، چه کسی تو را بدین کار واداشته است؟ علمش مندرس شده و دانایان آن درگذشته‌اند، و لیکن در همین زمان پیامبری در سرزمین خودت مبعوث خواهد شد که بر دین حنیف ابراهیم است و بر تو واجب است که هم الآن به آنجا بروی که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۱

اکنون زمانه اوست، (۱) زید از دین یهود و نصاری ملول بود و بدان رضایت نمی‌داد، چون آن راهب این سخنان را بدو گفت شتابان به سوی مکه رهسپار شد و چون به اراضی قبایل لخم رسید بر او ستم کرده و وی را کشتند.

ورقة بن نوفل - که او نیز مانند زید در جستجوی دین حنیف بود اما مانند او عمل نکرد - بر او گریست و این اشعار را در سوگ او گفت:

ألا ابن عمروی که ره یافتی ز تنور آتش تو رخ تافتی

خدای تو را مثل و مانند نیست تو را با بتان هیچ پیوند نیست

به رحمت رسد آدمی گاه گاه اگر قعر ارضش بود جایگاه (۲) ۲ - عمر بن خطاب و سعید بن زید گفتند: ای رسول خدا! آیا برای زید طلب مغفرت کنیم؟ فرمود: آری برای او طلب مغفرت کنید که او روز قیامت به تنهائی امتی محشور می‌شود.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۲

(۱) ۳ - سعید بن زید از رسول اکرم در باره پدرش زید بن عمرو پرسش کرد و گفت: ای رسول خدا! زید بن عمرو چنان بود که دیدید و اخبارش را شنیدید و اگر شما را دریافته بود به شما ایمان می‌آورد، آیا برای او طلب مغفرت کنم؟ فرمود:

آری برای او آمرزش بخواه و فرمود: او در روز قیامت به تنهائی بماند امتی خواهد آمد و گفته‌اند که او در جستجوی دین حق بود و در این راه درگذشت.

مصنف این کتاب شیخ صدوق - رحمه الله - گوید: حال پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت، همان حال قائم و صاحب الزمان ما در این هنگام است، زیرا پیامبر اکرم را در آن حال جز احبار و رهبان و عالمان نمی‌شناختند و اسلام در میانشان غریب بود. اگر یکی از آنها از خدای تعالی تعجیل فرج پیامبر و ظهورش را مسألت می‌کرد جاهلان و گمراهان او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: این پیامبری که او را پیامبر شمشیر می‌نامید و دعوتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید و سلاطین عالم مطیع او خواهند شد، کی ظاهر خواهد شد؟ همچنان که امروزه جاهلان به ما می‌گویند: این مهدی که معتقدید باید

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۳

خروج کند کی ظاهر خواهد شد؟ (۱) و بعضی منکر و بعضی دیگر معترف به وجود وی اند و پیامبر اکرم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان. به راستی که اسلام در این زمان چنان شده است و به زودی با ظهور ولیّ و حجّت خدا نیرومند خواهد شد، همچنان که با ظهور پیامبر اکرم و رسول خدا نیرومند شد و به این وسیله دیده منتظرین و معتقدینش روشن خواهد شد، همان گونه که چشمان منتظران رسول خدا و عارفان به وی پس از ظهورش روشن گردید و خدای تعالی به وعده‌ای که به دوستانش داده است وفا خواهد کرد و کلمه‌اش را برتری خواهد داد و نور هدایتش را کامل خواهد ساخت گرچه مشرکان را ناخوش آید.

(۲) ۴- علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلیّ الله علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمودند: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان.

(۳) ۵- علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام از آباء گرامش از علی بن ابی طالب از رسول -

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۴

خدا علیهم السّلام روایت کرده‌اند که اسلام غریبانه آغاز شد و عن قریب به غریبی عودت کند و خوشا به حال غریبان.

باب ۲۱ علّت نیازمندی به امام علیه السّلام

(۱) ۱- ابو حمزه ثمالیّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی می‌ماند؟ فرمود: اگر زمین ساعتی بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(۲) ۲- محمّد بن فضل گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد ماند؟ فرمود: خیر، گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایتی رسیده که زمین بدون امام باقی نخواهد ماند جز آنکه خداوند بر اهل زمین و یا بر بندگانش خشم گیرد، فرمود: اگر بدون امام باقی بماند فرو خواهد رفت.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۵

(۱) ۳- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام را ساعتی از زمین بردارند، زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلیش مضطرب شوند.

(۲) ۴- زراره بن اعین از امام صادق علیه السّلام در پایان حدیثی که در باره امام حسین علیه السّلام است چنین روایت می‌کند: اگر حجّتهای خداوند در زمین نباشند، زمین ساکنانش را بلرزاند و آنچه بر آن است بیفکند، زمین ساعتی خالی از حجّت نخواهد بود.

(۳) ۵- احمد بن عمر گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: از امام صادق علیه السلام به ما روایت رسیده است که زمین بدون امام باقی نمی ماند. آیا بدون امام باقی می ماند؟

فرمود: معاذ الله! ساعتی هم باقی نخواهد ماند، اگر بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۶

(۱) ۶- ابراهیم بن ابی محمود گوید: امام رضا علیه السلام فرمود: ما حجتهای خداوند در میان خلایق و جانشینان او در میان بندگان و امینان خداوند بر اسرارش هستیم و ما کلمه تقوی و عروة الوثقی و گواهان خداوند و نشانه های او در میان آفریدگانش می باشیم، خداوند آسمان و زمین را به واسطه ما نگاه می دارد که زایل نشوند و به واسطه ماست که باران می بارد و رحمت منتشر می شود و زمین از قائمی از ما خالی نیست که یا آشکار است و یا نهان و اگر زمین یک روز از حجّت خالی باشد زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلس مضطرب می شوند.

(۲) ۷- حسن بن زیاد گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: زمین از آنکه در آن [حجّتی] عالمی باشد خالی نیست، زمین را هیچ چیز جز او به صلاح نمی آورد و مردم را جز او اصلاح نمی کند.

(۳) ۸- احمد بن عمر گوید: از امام کاظم علیه السلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۷

می ماند؟ گوید: فرمود: خیر، گفتم: روایتی به ما رسیده است که باقی نمی ماند مگر آنکه خداوند بر بندگان خشم گیرد. فرمود: باقی نمی ماند که اگر زمین بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(۱) ۹- ابو هراسه از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: اگر امام از زمین برداشته شود، زمین و ساکنانش مضطرب شوند، همچنان که دریا و اهلس مضطرب می شوند.

(۲) ۱۰- محمد بن سنان از حمزه طیار روایت کند که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: اگر در زمین تنها دو تن باقی بماند یکی از آنها حجّت است، یا فرمود: دومی آنها حجّت است و تردید از محمد بن سنان است.

(۳) ۱۱- ابو الصّبّاح از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را وانهد مگر آنکه در آن عالمی باشد که هر زیادی و نقصانی را بداند که اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۸

مؤمنان چیزی را بیفزایند آنها را برگرداند و اگر چیزی را بکاهند آن را بر ایشان تکمیل کند، و اگر چنین نباشد امور مؤمنان بر آنها پوشیده خواهد ماند.

(۱) ۱۲- ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را بدون عالم وانهد و اگر چنین نبود حق از باطل شناخته نمی شد.

(۲) ۱۳- زراره گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا ممکن است امامی درگذرد و امامی پس از وی نباشد؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد، گفتم: پس چگونه است؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد مگر آنکه خداوند بر آفریدگانش غضب کرده و برای آنها چاره ای بیندیشد.

(۳) ۱۴- عمرو بن ثابت از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: اگر زمین یک روز بدون امامی از ما باقی بماند اهلش را فرو خواهد برد.

و خداوند آنها را به اشد عذابش عقاب کند. خدای تعالی ما را حجت در زمینش

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۸۹

قرار داده و وسیله امان زمین برای اهل زمین گردانیده است. تا در میان ایشان پیوسته در امانند و زمین آنها را در کام خود فرو نخواهد برد و چون خداوند اراده فرماید که آنها را هلاک سازد و مهلتشان ندهد و به تأخیرشان نیندازد، ما را از میان آنها بیرون برده و به سوی خود بالا برد، سپس هر چه خواهد و دوست داشته باشد انجام دهد.

(۱) ۱۵- سلیمان جعفری گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا زمین بدون حجت می ماند؟ فرمود: اگر چشم بر هم زدنی از حجت خالی بماند، اهلش را فرو خواهد برد.

(۲) ۱۶- عبد الأعلى بن اعین گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: خداوند زمین را بدون عالم فرو نگذارد تا آنچه را که بیفزایند بکاهد و آنچه را که بکاهند بیفزاید، و اگر چنین نباشد امور بر مردم آمیخته و درهم می شود.

(۳) ۱۷- محمد بن ابراهیم به امام صادق علیه السلام نوشت: ما را از فضل خودتان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹۰

اهل البیت آگاه کنید. و امام صادق علیه السلام چنین پاسخ دادند: ستارگان آسمان امان اهل آسمان قرار داده شده است و آنگاه که ستارگان آسمان بروند، بر اهل آسمانها آنچه وعده شده است برسد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اهل بیت من امان امتم می باشند و آنگاه که اهل بیت بروند، بر امتم آنچه وعده شده است برسد.

(۱) ۱۸- ایاس بن سلمه از پدرش در حدیثی با سند مرفوع از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: ستارگان امان اهل آسمان و اهل بیت امان امتم می باشند.

(۲) ۱۹- عبد الملک بن هارون بن عنتره از پدرش و او از جدش از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ستارگان امان اهل آسمانند و چون ستارگان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت، و اهل بیت امان اهل زمینند و چون اهل بیت بروند اهل زمین نیز خواهند رفت.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹۱

(۱) ۲۰- خیمه جعفری گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: ما جنب الله و برگزیدگان خدا و حوزه اوئیم، موارث انبیاء به ودیعه نزد ماست، ما امان و حجت های خدائیم، ارکان ایمان و ستونهای اسلامیم، ما رحمت خداوند بر خلایقیم، ما کسانی هستیم که به ما آغاز شد و به ما ختم خواهد گردید، ما پیشوایان هدایت و چراغهای تاریکی و روشنی بخش هدایتیم، ما اولین و آخرینیم، ما پرچم بر افراشته شده هدایت برای خلایقیم. هر که به ما تمسک جوید به حق ملحق می شود، و هر که از ما تأخر جوید غرق خواهد شد، ما پیشوایان سپید جبینانیم، ما برگزیدگان خدا و راه روشن و صراط مستقیم به خدای تعالی هستیم، ما نعمت خدا بر خلقیم، ما راه خدا و معدن نبوت و موضع رسالتیم، ما کسانی هستیم که آمد و شد ملائکه به نزد ماست، ما چراغ کسانی هستیم که به ما استضاءه کنند، ما راه حقیق برای کسانی که از ما پیروی کنند، ما هادیان به بهشتیم، و ما ریسمان و حلقه های اسلامیم، و ما پلها و واسطه های وصول به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹۲

حقیق، کسی که بر آن بگذرد بر او سبقت نجویند و هر که از آن تخلف ورزد نابود شود، ما سنام اعظم هستیم، ما کسانی هستیم که خداوند به سبب ما رحمت را فرو می فرستد و با بارانش خلایق را سیراب می کند، و مائیم کسانی که به واسطه ما عذاب را از شما بر می گرداند، پس کسی که ما را شناخت و به ما بصیرت پیدا کرد و حق ما را دانست و دستورات ما را گرفت، پس او از ما و به سوی ماست.

(۱) ۲۱- امام باقر علیه السلام گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام فرمود: آنچه بر تو املا می کنم بنویس، گفت: ای پیامبر خدا آیا می ترسی فراموش کنم؟ فرمود:

بر تو از فراموشی نمی ترسم که از خدا خواسته ام تو را حفظ کرده و از نسیان نگاه دارد، ولی برای شریکان بنویس، گوید: گفتم ای پیامبر خدا شریکان من چه کسانی هستند؟ فرمود: ائمه فرزندان تو که به واسطه آنها ائمه از باران سیراب شوند و دعایشان مستجاب شود و به خاطر آنها خداوند بلا را بگرداند و رحمت از آسمان فرو بارد، و با دست به امام حسن علیه السلام اشاره فرمود و گفت: این اولین آنهاست سپس به امام حسین علیه السلام اشاره فرمود و گفت: ائمه از فرزند اویند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹۳

(۱) ۲۲- امام صادق از امام باقر و او از امام سجّاد علیهم السلام چنین روایت کند که فرمود: ما ائمه مسلمانان و حجت های خداوند بر جهانیان و سرور مؤمنان و رهبر سپید جبینان و مولای اهل ایمانیم، و ما امان اهل زمینیم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانند، و ما کسانی هستیم که خداوند به واسطه ما آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به خاطر ما زمین را نگاه داشته که اهلس را نلرزاند، به سبب ما باران را فرو فرستد و رحمت را منتشر کند و برکات زمین را خارج سازد و اگر نبود که ما بر روی زمینیم، اهلس را فرو می برد، سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفرید، زمین خالی از حجت نیست که ظاهر و مشهور است و یا غایب و نهان و تا روز قیامت از حجت خدا خالی نخواهد بود، و اگر چنین نبود خداوند پرستیده نمی شد، سلیمان راوی حدیث گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم:

مردم چگونه از حجت غائب نهان منتفع می شوند؟ فرمود: همچنان که از خورشید پشت ابر منتفع می شوند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۹۴

(۱) ۲۳- یونس بن یعقوب گوید: گروهی از اصحاب ما مثل حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و گروهی دیگر از اصحاب مثل هشام بن حکم - که جوانی بود - نزد امام صادق علیه السلام بودند. امام صادق علیه السلام فرمود: ای هشام! گفت: لیبک یا ابن رسول الله! فرمود: آیا نمی گوئی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از وی پرسش نمودی؟ هشام گفت: فدای شما کردم ای فرزند رسول خدا! من شما را بزرگ می دانم و از شما خجالت می کشم و در مقابل شما زبانم حرکت نمی کند. امام صادق علیه السلام فرمود: چون شما را به کاری فرمان دادم آن را به جای آورید. هشام گفت: خبر عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره به من رسید و بر من گران آمد، رفتم و به بصره وارد شدم و روز جمعه به مسجد در آمدم و ناگاه خود را در یک حلقه بزرگ و در مقابل عمرو بن عبید دیدم که ازاری سیاه و پشمین بسته بود و ردایی بر دوش داشت و مردم از او پرسش می کردند، مردم را شکافتم و مردم نیز به من راه دادند و در آخرین صف و نزدیک وی بر دو زانو نشستم و گفتم: ای عالم! من مردی غریبم، آیا اجازه می دهی که مسأله ای از تو

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۹۵

پپرسم؟ (۱) گوید: گفت آری، گوید: گفتم آیا چشم داری؟ گفت: ای پسر جان! این چه سؤالی است، چیزی را که می بینی چگونه از آن پرسش می کنی؟ گفتم: سؤال من از این قبیل است، گفت: پپرس گر چه سؤالت احمقانه باشد. گفتم: پاسخ مرا در این مسائل بده، گفت: پپرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گوید گفتم:

با آن چه می بینی؟ گفت: الوان و اشخاص را، گوید: گفتم: آیا بینی داری؟ گفت:

آری، گوید: گفتم با آن چه می کنی؟ گفت: بو را با آن استشمام می کنم. گوید: گفتم آیا زبان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می کنی؟ گفت با آن سخن می گویم، گوید گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گوید، گفتم با آن چه می کنی؟ گفت: با آن صداها را می شنوم، گوید: گفتم آیا دو دست داری؟ گفت:

آری، گفتم: با آنها چه می کنی؟ گفت: با آنها اشیاء را می گیرم و نرمی و زبری را با آنها تشخیص می دهم، گوید: گفتم: آیا دو پا داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آنها چه می کنی؟ گفت: به واسطه آنها از جایی به جای دیگر می روم، گوید:

گفتم آیا دهان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می کنی؟ گفت: غذاهای مختلف را می چشم، گوید: گفتم آیا قلب داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۳۹۶

می کنی؟ (۱) گفت: با آن دریافت این اعضاء را تمیز می دهم، گوید: گفتم آیا این اعضا بی نیاز از قلب نیستند؟ گفت: خیر، گفتم: چرا چنین است در حالی که آنها صحیح و سالمند؟ گفت: پسر جان! این اعضا چون در چیزی که بو کرده اند یا دیده اند یا چشیده اند شک کنند، آن را به دل ارجاع می دهند و به واسطه آن یقین می آورد و شک را باطل می سازد، گوید: گفتم آیا خدای تعالی قلب را برای

زایل کردن شکّ اعضا قرار داده است؟ گفت: آری، گوید: گفتم آیا بایستی قلب باشد و اَلّا اعضا یقین حاصل نکنند؟ گفت: آری، گوید: گفتم ای ابا مروان! خداوند اعضای تن تو را بدون امام رها نکرده است تا صحیح را صحیح شمارد و شکّ را برطرف نماید، اما همه این خلائق را در حیرت و شکّ و اختلاف رها کرده است و امامی برای آنها قرار نداده است تا شکّ و حیرتشان را زایل سازد، و برای اعضای تو امامی قرار داده است که شکّ و حیرت را برطرف سازد؟

گوید: ساکت شد و چیزی به من نگفت، گوید: سپس به من رو کرد و گفت: آیا تو هشامی؟ گفتم: خیر، گوید: گفت آیا با او مجالست داشته‌ای؟ گفتم: خیر، گفت:

اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، گوید: سپس مرا نزد خود برد و در جای خود نشانید و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم، امام

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹۷

صادق علیه السّلام خندید (۱) و بعد از آن فرمود: ای هشام! این استدلال را چه کسی به تو آموخته است؟ گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! بر زبانم جاری شد، فرمود: ای هشام! به خدا سوگند این در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضی الله عنه گوید: و تصدیق این سخن ما که می‌گوئیم: در بقای عالم بر صلاح خود به امام نیاز است، این است که خدای تعالی هیچ قومی را عذاب نکرد مگر آنکه به پیامبرشان دستور داد که از میان آنها بیرون برود، چنان که خدای تعالی در داستان نوح علیه السّلام فرمود: «تا چون دستور ما آمد و تنور جوشش کرد، گفتیم از هر زوجی دو جفت و خانواده‌ات را در کشتی حمل کن مگر کسانی از آنها که قول خداوند پیشتر در باره آنها جاری شده باشد». «۱» خدای تعالی به او دستور داد که به همراهی مؤمنان از آنها کناره‌گیری کند و با آنها مختلط نباشد. و باز فرمود: «در باره کسانی که ستم کردند با من سخن مگو که آنها غرق شدگانند». «۲» و همچنین در قصّه لوط علیه السّلام فرمود:

«خانواده‌ات را در شب تار بیرون بر و هیچ یک از شما التفات نکند، مگر همسرت که به او نیز آنچه به آنها رسیده است خواهد رسید». «۳» پس خدای تعالی

(۱) هود: ۴۰.

(۲) هود: ۳۷.

(۳) هود: ۸۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹۸

به لوط هم دستور خروج از میان آنها داده است پیش از آنکه عذاب بر آنها نازل شود، (۱) زیرا خدای تعالی در حالی که پیامبرش لوط در بین آنهاست، ایشان را عذاب نمی‌کرد، همچنین خدای تعالی هر امتی را که اراده فرمود هلاک فرماید به پیامبرشان دستور داد که

از میان آنها بیرون رود و از آنها کناره گیری نماید، چنان که ابراهیم علیه السلام در مقام تهدید قوم خود به آنها فرمود: «از شما و آنچه جز خدا می خوانید کناره می گیرم و پروردگارم را می خوانم، امید است به واسطه خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و چون از آنها و آنچه که جز خدا می پرستیدند کناره گرفت» «۱» خدای تعالی آنان را که او را اذیت کردند و رنج دادند و در آتش افکندند هلاک ساخت و آنها را اسفلین گردانید، و «ابراهیم و لوط را در سرزمینی که مبارک ساخته بود نجات داد» «۲» و خدای تعالی اسحاق و یعقوب را به ابراهیم بخشید، چنان که فرموده است: «ما به ابراهیم اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و آنها را از صالحین قرار دادیم». «۳»

و خدای تعالی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «در حالی که تو در میان ایشانی، خداوند آنها را عذاب نکند». «۴»

(۱) الأنبياء: ۷۱.

(۲) الأنفال: ۳۳.

(۳) مریم: ۴۸ و ۴۹.

(۴) الأنبياء: ۷۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۳۹۹

(۱) و در اخبار صحیحه از ائمه ما علیهم السلام وارد شده است که هر کس پیامبر اکرم یا یکی از ائمه صلوات الله علیهم را در خواب ببیند که به شهر و یا قریه ای وارد شده اند، تعبیرش این است که آن امان است برای اهل آن شهر یا قریه از آنچه می ترسند و پرهیز می کنند و بدان چه امیدوارند خواهند رسید.

و در حدیث هشام با عمرو بن عبید در بهره مندی از امام غائب علیه السلام حجتی است و آن این است که قلب از سایر جوارح غایب است و با چشم دیده و با بینی بوئیده و با دهان چشیده و با دست لمس نمی شود، در حالی که با وجود غیبتش از این اعضا مدبر آنهاست و بقای آنها به واسطه صلاح آن است و اگر قلب نبود، تدبیر اعضا تباه می گردید و استوار نمی شد، پس نیاز به قلب برای باقی ماندن اعضاء بر صلاح خودشان است همچنان که نیاز به امام برای باقی ماندن عالم بر صلاح خود است. و لا قوه الا بالله.

و چنان که موقعیت دل نسبت به جسد به واسطه خبر دانسته می شود، همچنین موقعیت حجت غائب علیه السلام به واسطه خبر دانسته می شود و آن اخباری است که از ائمه علیهم السلام وارد شده است که او در هنگام ظهورش در مکه است و از آنجا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۰

ظهور می کند. (۱) و مقصود ما از قلب آن پاره گوشت درون سینه نیست، زیرا از آن انتفاعی به اعضای بدن نمی رسد، بلکه مقصود از قلب، آن جوهر لطیفی است که خدای تعالی در آن پاره گوشت قرار داده است که با چشم دیده نمی شود و لمس نمی گردد و چشیدنی نیست گر چه قلب مشاهده گردد و تنها می توان به واسطه حاصل شدن قوه تمیز و تدبیر در جوارح بدن علم حاصل کرد، و

حجّتی که در این پاره گوشت بر اعضا است و تکلیف بر آنها متوجّه است [تا وقتی است که آن لطیفه موجود باشد و اگر آن لطیفه منعدم گردد تدبیر اعضا نابود شده و تکلیف از آنها ساقط می گردد و همچنان که جایز است خدای تعالی به این لطیفه غائبه از حواس بر اعضا احتجاج کند، جایز است که بر خلائق به حجّت غائب از انظار آنها احتجاج نماید، به واسطه اوست که بلایا را از ایشان بگرداند و روزیشان دهد و باران رحمت بر آنها بباراند، و لا قوّة الا باللّه].

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۱

باب ۲۲ اتصال وصیّت از آدم علیه السلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت

اشاره

(۱) ۱- مقاتل بن سلیمان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: من سیّد النبیین هستم و وصی من سیّد الوصیین است و اوصیای او سیّد اوصیایند. آدم علیه السلام از خدای تعالی درخواست کرد که وصی صالحی برای او قرار دهد، خدای تعالی به او وحی فرمود که من انبیا را به نبوت گرامی داشتم، سپس خلق خود را اختیار کردم و بهترین آنها را اوصیا قرار دادم. آدم علیه السلام گوید: ای پروردگار من! پس وصی مرا بهترین اوصیا قرار بده، خدای تعالی وحی فرمود که ای آدم به «شیت» وصیّت کن و او همان هبه الله بن - آدم است و آدم به شیت وصیّت کرد و شیت به پسرش «شبان» وصیّت نمود که او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۲

فرزند نزه حوراست «۱» (۱) که خداوند او را از بهشت فرو فرستاد و او را تزویج شیت نمود و شبان به فرزندش «مجلث» وصیّت کرد و او به «محقوق» و او به «غثمیشا» و او به «اخنوخ» که همان ادریس پیامبر باشد وصیّت نمود و ادریس به «ناخور» و ناخور آن را به نوح علیه السلام تسلیم نمود و نوح به «سام» وصیّت نمود و سام به «عثام» و او به «برعیثا» و او به «یافت» و او به «بره» و او به «جفیسه» «۲» و او به «عمران» و عمران آن را به «ابراهیم» خلیل علیه السلام تسلیم نمود و ابراهیم به فرزندش «اسماعیل» وصیّت کرد و او به «اسحاق» و او به «یعقوب» و او به «یوسف» و او به «بثریا» و او به «شعیب» و او به «موسی» بن عمران و او به «یوشع» بن نون و او به داود و او به «سلیمان» و او به «آصف» بن برخیا و او به «زکریا» و زکریا آن را به «عیسی» بن مریم تسلیم نمود و عیسی به «شمعون» بن حمون الصفا وصیّت کرد و او به «یحیی» بن زکریا و او به «مندر» و او به «سلیمه» و او به «برده»، سپس

(۱) فی بعض النسخ «هو ابن له من الحوراء».

(۲) فی بعض النسخ و الفقیه «جفسیة».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۳

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فرمود: (۱) و برده آن را به من تسلیم نمود و من آن را به تو ای علی، تسلیم خواهم کرد و تو آن را به وصی خود خواهی داد و وصی تو آن را به اوصیای تو که از فرزندان هستند خواهد سپرد یکی بعد از دیگری تا آنکه برسد به بهترین خلق زمین پس از تو، و محققاً امت به تو کافر می شوند و اختلاف شدیدی در باره تو خواهند داشت کسی که بر تو ثابت باشد مانند همنشین من است و کسی که از تو کناره گیرد در آتش خواهد بود و آتش جایگاه کافران است.

(۲) ۲- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی از آدم علیه السلام پیمان گرفت که به آن درخت نزدیک نشود و چون زمانی فرا رسید که در علم خداوند گذشته بود که از آن درخت خواهد خورد آن پیمان را فراموش کرد و از آن خورد، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما قبلا از آدم پیمان گرفتیم اما او فراموش کرد و استقامتی نداشت». «۱» و چون آدم از آن درخت خورد به زمین فرود آمد و برای او هابیل و خواهرش دو قلو به دنیا آمدند و همچنین قابیل و خواهرش نیز دو قلو زائیده شدند، سپس آدم به هابیل و قابیل فرمان داد

(۱) طه: ۱۱۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۴

که قربانی کنند (۱) و هابیل دامدار بود و قابیل کشاورز، هابیل قوچی به قربانگاه آورد و قابیل کشت ناخالص، قوچ هابیل از بهترین گوسفندانش بود اما کشت قابیل پاکیزه نبود، پس قربانی هابیل پذیرفته شد اما قربانی قابیل مورد قبول واقع نگردید، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «داستان دو فرزند آدم را به حق برایشان بر خوان، آنگاه که قربانی پیش فرستادند و از یکی از آن دو پذیرفته شد اما از آن دیگر مورد قبول واقع نگردید». «۱» و نشانه قبولی قربانی آن بود که آتش آن را بسوزاند، پس قصد آتش کرد و برای آن خانه ای ساخت و او اولین کسی بود که آتشکده را بنیان نهاد و گفت من این آتش را خواهم پرستید تا قربانیم پذیرفته شود، سپس ابلیس دشمن خداوند به قابیل گفت: قربانی هابیل پذیرفته شد اما قربانی تو را قبول نکردند و اگر او را زنده گذاری فرزندان برای او خواهد بود که به فرزندان تو افتخار کنند و بدنال آن قابیل هابیل را کشت و چون به نزد آدم علیه السلام برگشت به او گفت: ای قابیل! هابیل کجاست؟ او گفت: نمی دانم و تو مرا به نگهداری او نفرستاده بودی! آدم رفت و کشته او را یافت، و گفت: ای زمین بر تو لعنت باد که خون هابیل را پذیرفتی و آدم بر هابیل

(۱) المائدة: ۲۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۵

چهل شب گریست، (۱) سپس از خدای تعالی درخواست کرد که فرزندى به او عطا کند و فرزندى برای او متولد شد که او را «هبه» الله نامید زیرا هبه خدای تعالی بود و آدم او را بسیار دوست می داشت، و چون نبوت آدم علیه السلام منقضی شد و روزگارش به انجام رسید، خدای تعالی به او وحی فرمود که ای آدم! نبوت منقضی شد و روزگارت به انجام رسید، اکنون علمی که در نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را به ذریه خود منتقل کن، و در اختیار فرزندت هبه الله قرار ده، زیرا من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را از فرزندان تو تا روز قیامت قطع نمی سازم، و زمین را فرو نگذارم جز آنکه در آن عالمی باشد که دین من و طاعت من بدو شناخته شود و وسیله نجات کسانی باشد که بین تو و نوح به دنیا آیند و آدم علیه السلام نوح علیه السلام را ذکر فرموده و گفته است: خدای تعالی پیامبری را بر انگیزد که نامش نوح است و او مردم را به خدای تعالی فراخواند، اما او را تکذیب کنند و خداوند آنها را به واسطه طوفان هلاک سازد و بین آدم و نوح علیهما السلام ده پدر فاصله بود که همه آنها پیامبران خدا بودند و آدم به هبه الله وصیت کرد که هر کدام از شما که او را درک کردید باید به او ایمان بیاورد و از وی پیروی کند و او را تصدیق نماید که چنین کسی از غرق شدن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۶

نجات خواهد یافت.

(۱) سپس چون آدم علیه السلام در بستر بیماری مرگ افتاد به دنبال هبه الله فرستاد و به او گفت: اگر جبرئیل یا هر کدام از ملائکه را ملاقات کردی از جانب من به او سلام برسان و بگو: ای جبرئیل! پدرم از میوه های بهشتی از تو درخواست می کند، این پیام را به جبرئیل رسانید و او چنین گفت: ای هبه الله! پدرت در گذشته است و من برای نماز خواندن بر او آمده ام، برگرد، هبه الله بازگشت و دید که پدرش جان به جان آفرین تسلیم کرده است و جبرئیل به او آموخت که چگونه آدم را غسل دهد، او را غسل داد و چون هنگام نماز خواندن بر او رسید، هبه الله گفت: ای جبرئیل پیش بایست و بر آدم نماز بخوان و جبرئیل گفت: ای هبه الله! خداوند به ما فرمان داد که در بهشت بر پدرت سجده کنیم و حق نداریم که بر هیچ یک از فرزندانش امام باشیم. هبه الله پیش ایستاد و بر آدم نماز خواند و جبرئیل و گروهی از ملائکه پشت سر او بودند و به دستور جبرئیل سی تکبیر بر او گفت و بیست و پنج تکبیر از آن برداشته شد، و امروزه سنت ما پنج تکبیر است، و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ بدر بر هفت تن یا نه تن پنج تکبیر می گفت.

سپس چون هبه الله پدرش آدم را دفن کرد، قابیل به نزد وی آمد و گفت: ای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۷

هبه الله! من می دانم که پدرم آدم علمی را به تو داده که به من نداده است (۱) و این همان علمی است که برادرت هابیل به آن استحضار پیدا کرد و قربانیش پذیرفته شد و من او را کشتم تا فرزندانى نداشته باشد که بر فرزندان من افتخار کنند و بگویند: ما فرزندان کسی هستیم که قربانیش قبول شد و شما فرزندان کسی هستید که قربانیش پذیرفته نشد و اگر از آن علمی که پدر تو را بدان مخصوص گردانیده است چیزی را اظهار کنی تو را نیز خواهیم کشت، همچنان که برادرت هابیل را کشتم.

پس هبة الله و فرزندان او آنچه که در نزدشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت همه را نهان داشتند تا آنکه نوح علیه السلام مبعوث شد و چون در وصیت آدم نگریستند، وصی بودن هبة الله آشکار شد و دریافتند که پدرشان آدم به نوح علیه السلام بشارت داده است، پس از آن به نوح ایمان آورده و از او پیروی کرده و تصدیقش کردند و آدم به هبة الله وصیت کرده بود که در ابتدای هر سال با این وصیت تعاهد کنند و آن روز برای ایشان عید باشد، و نبوت نوح علیه السلام و زمان ظهورش را در نظر داشته باشند، و امر وصیت هر پیامبری چنین بود تا آنکه خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث فرمود.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۸

(۱) و جز این نیست که نوح را به واسطه علمی شناختند که نزد ایشان بود و این گفته خدای تعالی است که «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم» ... «۱»

و ما بین آدم و نوح پیامبرانی بودند که برخی نهان و برخی آشکار بودند و از این رو ذکرشان در قرآن کریم مخفی است و نامشان مانند انبیائی که آشکار بودند نیامده است، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «بعضی از رسولان را پیشتر بازگو کردیم و بعضی دیگر از رسولان را بازگو نکردیم» «۲» یعنی انبیائی که نهان بودند نامشان را نبرد بدان گونه که نام پیامبران آشکار را برده است، و نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال در میان قومش بود و در این مدت هیچ پیامبر دیگری نبود، و لیکن او بر قومی وارد شد که انبیا را تکذیب می کردند همان کسانی که ما بین او و آدم بودند و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده:

«قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند» «۳» یعنی کسانی که بین او و آدم بودند تا آنجا که به این سخن می رسد: «و پروردگار تو عزیز و رحیم است».

سپس چون پیامبری نوح منقضی شد و ایامش به سر آمد، خدای تعالی به او وحی فرمود که ای نوح! پیامبری تو منقضی شد و ایامت به سر آمد، آن علمی که

(۱) هود: ۲۵، المؤمنون: ۲۳.

(۲) النساء: ۱۶۴.

(۳) الشعراء: ۱۰۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۰۹

نزد توست (۱) و آن ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را در نسل خود قرار بده، آنها را به سام بسپار که من آن را از بیوتات انبیائی که بین تو و آدم بوده اند قطع نکرده ام، زمین را بی عالمی که دین و طاعت به واسطه او شناخته گردد و انگذارم تا وسیله نجات کسانی باشد که از وفات یک پیامبر تا ظهور پیامبری دیگر متولد می شوند، و پس از سام پیامبری جز هود علیه السلام نبود و بین نوح و هود علیهما السلام نیز انبیائی نهان و آشکار بودند و نوح گفت: خدای تعالی پیامبری را برانگیزد که به او هود می گویند و او قومش

را به خدای تعالی می خواند، اما آنها او را تکذیب می کنند و خداوند آنها را به واسطه باد نابود می سازد، پس هر کدام از شما که او را درک کند باید به او ایمان آورد و از او پیروی کند که خدای تعالی او را از عذاب باد نجات دهد، و نوح به پسرش سام فرمان داد که در ابتدای هر سال با این وصیت تعاهد کند و آن روز برای ایشان عید باشد و بعثت هود و زمان ظهور او را در نظر داشته باشند.

و چون خدای تعالی هود را برانگیخت، در علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوتی که نزد آنها بود نگر بستند و هود را پیامبر یافتند و پدرشان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۰

نوح به او بشارت داده بود، (۱) پس به او ایمان آوردند و تصدیقش کردند و از او پیروی نمودند و از عذاب باد نجات یافتند و این همان سخن خدای تعالی است که فرمود: «و به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم» «۱» و این سخن او: «قوم عاد رسولان را تکذیب کردند آنگاه که برادرشان هود به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی سازید؟» «۲» و فرمود: «ابراهیم و یعقوب فرزندانشان را بدان وصیت کردند» «۳» و فرمود: «و ما به او اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را هدایت نمودیم» تا وصیت را در اهل بیتش قرار دهیم «و نوح را از پیش هدایت کردیم» «۴» تا وصیت را در اهل بیتش قرار دهد و سلاله نوح که از نسل انبیاء بودند پیش از ابراهیم به او ایمان آوردند، و بین هود و ابراهیم ده پیامبر بودند و آن قول خدای تعالی است که فرمود: «قوم لوط از شما دور نیستند» «۵» و فرمود: «لوط به او ایمان آورد و گفت من به جانب پروردگارم مهاجرم»، «۶» و سخن ابراهیم که «من به جانب پروردگارم می روم و او به زودی مرا هدایت می کند» «۷» و قول خدای تعالی: «و ابراهیم را هنگامی که به قومش گفت خدا را بپرستید و تقوای او را پیشه سازید که آن برای شما بهتر است» «۸» پس بین دو پیامبر ده یا نه و یا هشت پدر بودند که همه

(۱) الاعراف: ۶۵

(۲) الشعراء: ۱۲۳ و ۱۲۴.

(۳) البقرة: ۱۳۲.

(۴) الانعام: ۸۴.

(۵) هود: ۸۹.

(۶) العنکبوت: ۲۶.

(۷) الصافات: ۹۹.

(۸) العنکبوت: ۱۶.

آنها پیامبر بودند (۱) و برای هر پیامبر در امر وصایت همان ماجرای نوح پیش آمد، همچنان که برای آدم و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السلام پیش آمد تا آنکه به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام منتهی شد و پس از یوسف امر وصایت متحوّل به اسباط گردید که همان برادرانش بودند تا آنکه به موسی بن - عمران منتهی شد و بین یوسف و موسی علیهما السلام ده تن از انبیاء بودند و خدای تعالی موسی و هارون را بر فرعون و هامان و قارون فرستاد و بعد از آن خدای تعالی رسولان را پی در پی ارسال کرد و هر گاه که رسولی بر امتی می آمد او را تکذیب می کردند، و ما بعضی را به دنبال بعضی دیگر درآوردیم و آنها را داستانهای ساختیم» «۱» و بنی اسرائیل روزانه دو یا سه یا چهار پیامبر را می کشتند و کارشان به جایی رسید که در یک روز واحد هفتاد پیامبر را کشتند و بازارشان تا آخر روز باز بود و چون تورات بر موسی بن عمران نازل شد به محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داد و بین یوسف و موسی علیهما السلام ده پیامبر بود، و وصی موسی بن عمران یوشع بن نون است و او همان جوان منسوب به موسی است که خدای تعالی در کتابش از او یاد کرده است. «۲»

(۱) المؤمنون: ۴۴.

(۲) الکهف: ۶۰ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۲

(۱) و پیوسته پیامبران علیهم السلام به محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت می دادند، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «می یابند او را» یعنی یهود و نصاری، «نوشته شده» یعنی اسم و یا صفت محمد را «در نزد خود در تورات و انجیل که ایشان را به معروف امر می کند و از منکر باز می دارد» «۱» و همان قول خدای تعالی است که از عیسی بن مریم حکایت می کند «و به رسولی بشارت می دهد که پس از من می آید و نامش احمد است»، «۲» پس موسی و عیسی علیهما السلام به محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داده اند همچنان که بعضی از انبیاء به بعضی دیگر بشارت داده اند تا آنکه وصایت به محمد رسید و چون نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقضی شد و روزگارش به انجام رسید خدای تعالی به او وحی فرمود که ای محمد نبوت منقضی شد و روزگارت به سر آمد، پس آن علمی که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را نزد علی بن ابی طالب قرار بده که من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را از نسل تو قطع نکرده ام همچنان که از بیوتات انبیاء گذشته که بین تو و آدم بوده اند قطع نکردم و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان

(۱) الاعراف: ۱۵۷.

(۲) الصف: ۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۳

برگزید. نسلی که بعضی از آنها از بعضی دیگرند و خداوند سمیع و علیم است.» «۱»

(۱) خدای تعالی علم را جهل قرار نداده است، و کار خود را به فرشته مقرب و یا نبی مرسل وانگذاشته است، ولی فرشته‌ای از فرشتگان را بر پیامبرش فرو فرستاده و به او چنین و چنان گفته است و به آنچه دوست می‌داشته فرمان داده و از آنچه زشت می‌شمرده نهی کرده است، و از ما قبل و ما بعد او از روی علم حکایت کرده است، و آن علم را به انبیا و اصفیا از پدران و برادران و ذریه‌ای که بعضی از آنها از بعضی دیگرند آموخته است و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنها ملک عظیمی ارزانی داشتیم»، «۲» اما کتاب همان نبوت است، اما حکمت مربوط به حکمای از انبیا است و کلمه «اصفیا» از صفوت به معنی خالص و برگزیده است و همه اینها از ذریه‌ای هستند که بعضی از آنها از بعضی دیگرند، کسانی که خدای تعالی نبوت را در میان ایشان قرار داده و عاقبت و نگهداری میثاق در میان آنهاست تا دنیا منقضی گردد و آنها علما و والیان امر و اهل استنباط علم و هادیانند.

(۱) آل عمران: ۳۳ و ۳۴.

(۲) النساء: ۵۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۴

(۱) این بیان فضل رسولان و پیامبران و حکما و امامان هدایت و خلفائی است که والیان امر و اهل استنباط علم الهی و اهل آثار علم ربوبی هستند از ذریه‌ای که از یک دیگرند و از اصفیائی که بعد از انبیا از آل و اخوان و ذریه از بیوتات انبیا هستند، و هر کس که به عمل آنها عمل کند و دستوراتشان را به کار بندد به یاری ایشان نجات یابد، و هر کس که ولایت الهی و اهل استنباط علم ربوبی را در غیر برگزیدگان از بیوتات انبیا قرار دهد با امر خدای تعالی مخالفت کرده و نادانان و متکلفین را - بی‌آنکه راه هدایت را بدانند - والیان امر الهی قرار داده است، می‌پندارند که آنها اهل استنباط علم خدایند، بر خدا دروغ بستند و از سفارش و طاعت او منحرف شدند و فضل الهی را در جایگاهی که خدای تعالی معین فرموده قرار ندادند، پس گمراه شدند و پیروانشان را نیز گمراه کردند و روز قیامت حجّتی ندارند، زیرا حجّت به گفته خدای تعالی در آل ابراهیم است که فرموده: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم.»

پس حجّت عبارت از انبیا و اهل بیوتات انبیا تا روز قیامت است، زیرا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۵

کتاب الله چنین می‌گوید (۱) و وصیت الهی بدان جاری است که امامت در نسل بیوتاتی است که خدای تعالی آن را بر مردم رفعت داده است و فرموده: «در بیوتی که خداوند اجازه داده که برتر باشند و نامش در آنها برده شود» «۱» و آن بیوتات انبیا و رسولان و حکما و امامان هدایت است. این بیان گوشه و دستاویز ایمان است که هر کس از پیشینیان که نجات یافته است، و هر کس از پیروان ائمه که نجات یابد به سبب آن است، و خدای تعالی در کتابش فرموده: «و نوح را پیش از این هدایت کردیم و از ذریه او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون هستند و این چنین محسنین را پاداش می‌دهیم و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس که همه

آنها از صالحین هستند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط و همه اینها را بر جهانیان برتری دادیم و از پدران و ذریه و برادرانشان آنها را برگزیدیم و به صراط مستقیم هدایتشان کردیم [این هدایت خداست که هر کدام از بندگان را که بخواهد هدایت می کند و اگر شرک بورزند اعمالشان تباه خواهد شد]. آنها کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوت بدیشان دادیم و اگر اینان بدان کافر شوند قومی را بر آنها گماریم که بدان کافر نباشند» «۲» که خدای تعالی به واسطه

(۱) النور: ۳۶.

(۲) الانعام ۸۴ الی ۹۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۶

فضیلت از اهل بیت او از پدران و برادران و ذریه، کسانی را گمارده است (۱) و معنای قول خدای تعالی در کتابش این است که اگر امت تو بدان کافر شوند ما اهل بیت تو را بر ایمان بدان چه تو را بدان فرستادیم گمارده ایم و هرگز بدان کافر نشوند و ایمانی را که تو را برای آن فرستاده ایم تباه نمی سازیم و اهل بیت ترا پس از تو رایتی برای امت قرار دادم و والیان آنها و اهل استنباط علمم ساختم، علمی که دروغ و گناه و وزر و کبر و ریائی در آن نیست، این توضیح آن چیزی است که خدای تعالی در امر این امت پس از پیامبرانش بیان فرموده است. خدای تعالی اهل بیت پیامبرش را مطهر فرموده و اجر مودت را برای آنها قرار داده و ولایت را بر آنها جاری ساخته و آنها را اوصیا و دوستان و ائمه پس از خودش در امتش قرار داده است. ای مردم! از آنچه که گفته شد پند بگیرید و بیندیشید که خدای تعالی ولایت و طاعت و مودت و استنباط علم و حجتش را کجا قرار داده است؟ پس او را بشناسید و به او تمسک جوئید تا نجات یابید و برای شما در روز قیامت به واسطه آن حجت و رستگاری باشد که آنان رابط بین شما و خدایتان هستند و ولایت خدای تعالی جز به واسطه ایشان حاصل نشود، و کسی که چنین کند بر خدای تعالی فرض است که او را اکرام کند و عذاب ننماید، و کسی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۷

که به غیر دستور او به پیشگاه خداوند در آید سزاوار است که او را خوار ساخته و عذاب نماید.

(۱) و بعثت انبیا عمومی و خصوصی است، اما نوح علیه السلام به همه ساکنان زمین ارسال گردید و دارای نبوت عامه بود، ولی هود برای قوم عاد ارسال گردید و دارای نبوت خاصه بود، و صالح رسالتش برای قوم ثمود بود و آن قریه کوچکی است که بر ساحل دریا قرار داشت و خانه های آن به چهل خانه نمی رسید، و شعیب به اهل مدین مبعوث بود و چهل خانه در مدین بیشتر نبود، اما نبوت ابراهیم در «کوثری» بود و آن قریه ای از قوای سواد بود و کار او از آنجا آغاز گردید، سپس از آنجا مهاجرت کرد، اما هجرت او برای کارزار نبود و این همان است که در کلام الهی آمده: «من به سوی پروردگارم می روم او مرا هدایت خواهد کرد» «۱» و رفتن ابراهیم برای کارزار نبود.

اما اسحاق نبوتش پس از ابراهیم بود، و نبوت یعقوب در سرزمین کنعان واقع گردید، سپس به سرزمین مصر آمد و در آنجا درگذشت، آنگاه جسد او را برداشته و در سرزمین کنعان به خاک سپردند و آن رؤیایی که یوسف دیده بود که یازده ستاره و شمس و قمر برای او سجده می کنند، ولی آغاز نبوت او در مصر

(۱) الصافات: ۹۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۸

بود، (۱) سپس خدای تعالی اسباط دوازده گانه را پس از یوسف فرستاد، آنگاه موسی و هارون را به نزد فرعون و پیروانش در مصر اعزام کرد و فقط بر آنان مبعوث بود، و بعد از آن یوشع بن نون را پس از موسی بر بنی اسرائیل فرستاد و آغاز نبوت او در آن بیابانی بود که بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند، سپس پیامبران بسیاری بودند که خدای تعالی بعضی از آنها را برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده و بعضی دیگر را ذکر نفرموده است. سپس خدای تعالی عیسی علیه السلام را به خصوص بر بنی اسرائیل فرستاد و نبوت او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده حواری بودند و از آن هنگام که خدای تعالی عیسی علیه السلام را بالا برد، ایمان در میان بقیه خاندان او پنهان بود، و خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر عامه خلایق از جن و انس مبعوث فرمود و او خاتم الانبیاء بود و پس از او اوصیانش دوازده تن بودند که بعضی از آنها را ما ادراک کرده ایم و بعضی پیش از ما بوده اند و بعضی هم باقی مانده اند. این امر نبوت و رسالت است، هر پیامبری که بر بنی اسرائیل فرستاده شد، خاص باشد یا عام، برای او وصی بوده و سنت بر این جاری بوده است و اوصیای پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر سنت اوصیای عیسی علیه السلام بوده اند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۱۹

و امیر المؤمنین علیه السلام بر سنت مسیح علیه السلام بوده است و این بیان سنت و نمونه های اوصیای پس از انبیا است.

(۱) ۳- صفوان بن یحیی از امام کاظم علیه السلام روایت کند که فرمود: از آنگاه که آدم علیه السلام درگذشت تاکنون خداوند زمین را خالی از حجت نگذاشته است او مردم را به خدای تعالی هدایت می کند و حجت بر بندگان است، کسی که او را ترک کند گمراه است و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حق است.

(۲) ۴- عمار بن موسی سباطی گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: از آنگاه که زمین بوده خالی از حجت نبوده است تا آنچه را از حق مردم نابود می کنند او زنده سازد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند و خداوند نور خود را کامل می سازد گرچه مشرکان را ناخوش آید». «۲»

(۲) الصّف: ۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۰

(۱) ۵- ابان بن تغلب گوید امام صادق علیه السلام فرمود: حجت الهی قبل از خلق و همراه خلق و پس از خلق وجود دارد.

(۲) ۶- اسحاق بن عمار گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: زمین از عالم خالی نمی ماند تا اگر مسلمانان چیزی بیفزایند آنها را به حق برگرداند و اگر چیزی بکاهند برایشان تکمیل کند.

(۳) ۷- امام صادق علیه السلام از پدرانیش علیهم السلام روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

در هر نسلی از امت من عادل از اهل بیت من وجود دارد که از این دین تحریف غلوکنندگان و نسبت ناروای باطلان و تأویل نادانان را نفی نماید، و ائمه شما رهبران شما به خدای تعالی هستند بنگرید که در دین و نمازتان از چه کسی پیروی می کنید؟ (۴) ۸- ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در تفسیر این قول خدای تعالی «یا ایها الذین»

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۱

أَمِنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» روایت کرده است که فرمود: اولی الامر امامان از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام هستند تا آنکه قیامت بر پا شود.

(۱) ۹- احمد بن اسحاق گوید: بر مولای خود امام عسکری علیه السلام وارد شدم فرمود: ای احمد! در آن شک و تردیدی که گریبانگیر مردم شده بود حال شما چه بود؟ گفتم: ای آقای من! چون آن نامه رسید همه ما از مرد و زن حتی بچه ای که به فهم رسیده بود به حق عقیده مند گردیدند، فرمود: خدا را بر آن سپاس می گویم، ای احمد! آیا نمی دانید که زمین خالی از حجت نباشد و من آن حجتم - یا فرمود: من حجتم -.

(۲) ۱۰- احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکری علیه السلام نامه ای به یکی از رجالش صادر شد و در ضمن آن آمده بود: هیچ یک از پدرانم مانند من مورد شک و تردید این گروه واقع نشده است، اگر این امر امامت امری موقت بود و شما بدان معتقد و متدین شده بودید، شک محلی داشت، اما اگر آن متصل باشد مادامی که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۲

امور خدای تعالی متصل است، پس معنای شک در آن چیست؟ (۱) ۱۱- عمرو بن اشعث گوید که از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: آیا می پندارید کار به دست ما است و آن را هر کجا که بخواهیم می نهیم؟ چنین نیست، به خدا سوگند که امر امامت عهدی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است به شخصی و بعد از او به شخصی دیگر تا آنکه به صاحبش برسد.

(۲) ۱۲- ابو حمزه ثمالی از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: زمین از وجود مردی از ما که حق را بشناسد خالی نمی ماند و اگر مردم چیزی بر آن بیفزایند، گوید: افزودند و اگر چیزی از آن بکاهند، گوید:

کاستند، و اگر حق را بیاورند تصدیقشان کند، و اگر چنین نباشد حق از باطل شناخته نگردد.

عبد الحمید بن عواض طائی گوید: به خدایی که معبودی جز او نیست من این

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۳

حدیث را از امام باقر علیه السلام شنیدم، به خدایی که جز او معبودی نیست این حدیث را از او شنیدم.

(۱) ۱۳- محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: علیّ علیه السلام عالم این امت است و علم به ارث می رسد و هیچ کس از ما هلاک نشود جز آنکه در اهل - بیتش کسی را باقی گذارد که مانند علم خودش را بداند یا آنچه که خدا بخواهد.

(۲) ۱۴- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق و امام باقر علیهما السلام شنیدم که می فرمودند: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت و علم به ارث می رسد، و هر علم و آثار رسولان و انبیا که از این خاندان نباشد باطل است، و علیّ علیه السلام عالم این امت است و از ما عالمی وفات نکرد مگر آنکه کسی را که مانند علم خود او را دارد جانشین خود ساخت یا آنچه را که خدا بخواهد.

(۳) ۱۵- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: زمین رها نشود جز آنکه در آن عالمی باشد که حلال و حرام و نیازمندی مردم را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۴

بداند، و او نیازمند مردم نیست. گفتم: فدای شما علم چه چیزی را؟ فرمود:

وراثتی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و علیّ علیه السلام است.

(۱) ۱۶- حسن بن زیاد گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا زمین بی آنکه در آن امامی باشد می ماند؟ فرمود: زمین باقی نخواهد بود جز آنکه در آن امامی است که عالم به حلال و حرامشان است و نیازمندیهای آنها را می داند.

(۲) ۱۷- حسن بن ابی العلاء گوید به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا زمین بدون امام خواهد بود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است در زمانی واحد دو امام باشند؟

فرمود: خیر مگر آنکه یکی از آنها خاموش باشد، گفتم: آیا امام، امام پس از خود را می شناسد؟ فرمود: آری، گوید گفتم: آیا قائم امام است؟ فرمود: آری او امام است و فرزند امام است و قبل از ظهور به او اقتدا شده است.

(۳) ۱۸- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: خدای تعالی زمین را بدون امامی که مردم بدو نیازمندند رها نسازد و او در علم حلال و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۵

حرام نیازمند آنها نباشد، گفتم: فدای شما شوم! علم او از کجاست؟ فرمود: به وراثتی از جانب رسول خدا و علیّ بن ابی طالب صلوات الله علیهما.

(۱) ۱۹- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: علمی که با آدم علیه السلام فرود آمد بالا نرفت، و از ما عالمی وفات نکرد جز آنکه علمش را به کسی که پس از اوست به ارث نهاد، زمین بدون امام باقی نماند.

(۲) ۲۰- ابو رافع گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جبرئیل برای من کتابی آورد که در آن اخبار پادشاهان و پیامبران و رسولان پیش از من بود- و آن حدیثی طولانی است و ما آنجا را که مورد نیاز است از آن نقل می کنیم- فرمود: چون اشک پسر اشکان که نامش کیس بود به پادشاهی رسید و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، در سال پنجاه و یکم از سلطنتش خدای تعالی عیسی ابن مریم را مبعوث فرمود و نور و علم و حکمت و جمیع علوم انبیاء پیشین را بدو

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۶

داد و انجیل را بدان افزود (۱) و او را در بیت المقدس و بر بنی اسرائیل پیامبر ساخت و آنها را به کتاب و حکمتش و ایمان به خداوند و رسولش فراخواند، بیشتر آنان سرکشی و کفر را پیشه ساختند و چون به او ایمان نیاوردند، پروردگارش را خواند و او را سوگند داد و بعضی از آنها را مانند شیاطین مسخ کرد تا آنکه نشانه ای به آنها ارائه کرده باشد و آنها عبرت گیرند، اما آن نیز جز به طغیان و کفر آنها نیفزود، پس از آن به بیت المقدس آمد و آنجا توقف کرد و آنها را به مدت سی و سه سال دعوت کرد و به آنچه نزد خداوند است ترغیب فرمود تا آنکه یهود به تعقیب او بر آمدند و مدعی شدند که او را شکنجه کرده و زنده در زیر خاک دفن کردند و بعضی دیگر ادعا کردند که او را کشته و به صلیب کشیدند، اما خداوند آنها را بر او مسلط نکرد و امر بر آنها مشتبه گردید، آنها نتوانستند او را عذاب کرده و دفن نمایند، همچنین نتوانستند او را کشته و به صلیب کشند، زیرا خدای تعالی فرموده است: «من تو را گرفته و به سوی خود بالا می برم و از کافران پاک می سازم» «۱» و نتوانستند او را بکشند و به صلیب کشند، زیرا اگر توانسته بودند چنین کنند، قول خدای تعالی دروغ بود، اما خداوند پس از آنکه او را گرفت، به سوی خود بالا برد «۲» و چون خواست او را بالا برد بدو وحی کرد

(۱) آل عمران: ۵۵.

(۲) النساء: ۱۵۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۷

که نور و حکمت و علم کتاب خدا را به شمعون بن حمون الصفا که جانشین او بر مؤمنان بود بسپارد و او نیز چنین کرد.

(۱) اما شمعون نیز پیوسته در میان قوم خود او امر خدای تعالی را اجرا می کرد و از گفته های عیسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل پیروی کرده و با کفار مجاهده می نمود و هر کس که از او اطاعت کرده و آنچه را که او آورده بود باور داشت مؤمن بود، و هر کس که او را انکار کرده و نافرمانی می نمود کافر بود تا آنکه خدای تعالی او را رهائی بخشید و پیامبری از صالحین را در میان بندگانش مبعوث فرمود که نامش یحیی بن زکریا بود و در این هنگام از پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه گذشته بود و در سال هشتم سلطنت او یهودیان یحیی ابن زکریا را کشتند و چون خدای تعالی خواست او را قبض روح کند بدو وحی فرمود که وصیت را در میان فرزندان شمعون قرار دهد و حواریون و اصحاب عیسی علیه السلام را فرمان داد که با او قیام کنند و آنان نیز چنین کردند.

در این اوقات شاپور فرزند اردشیر به مدّت سی سال سلطنت کرد تا آنکه خدای تعالی او را کشت و علم و نور خدا و تفصیل حکمتش در یعقوب فرزند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۸

شمعون بود و حواریون عیسی علیه السّلام همراه او بودند (۱) و در این هنگام بخت نصر یک صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و هفتاد هزار سرباز یهودی را به خونخواهی یحیی بن زکریا کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان در شهرها پراکنده شدند و در سال چهل و هفتم سلطنتش خدای تعالی عزیر را به پیامبری برانگیخت تا بر همان قریه‌هائی که اهل آن را اماته فرمود و سپس احیا کرد، پیامبری کند و آنها از قریه‌های پراکنده‌ای بودند و از مرگ ترسیدند و فرار کردند و در کنار عزیر فرود آمدند و مؤمن بودند، عزیر هم به نزد ایشان آمد و شد می‌کرد و کلام و ایمانشان را می‌شنید و به واسطه آن دوستشان می‌داشت و با آنها برادری می‌کرد، یک روز از میان آنها غایب شد و چون برگشت دید که همه افتاده و مرده‌اند، و بر آنها اندوهگین شد و گفت: «چگونه خداوند اینها را پس از مردن زنده کند؟» «۱» تعجب کرده بود که همه آنها در یک روز مرده‌اند، در این هنگام خدای تعالی او را نیز بمیراند، پس یک صد سال در میان آنها بود تا آنکه خداوند همه آنها را زنده کرد و آنها صد هزار رزمنده بودند، سپس همه آنها را به دست بخت نصر به کشتن داد و هیچ یک از آنان رهایی نیافت.

(۱) البقرة: ۲۵۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۲۹

(۱) و پس از آن مهرقیه فرزند بخت نصر شانزده سال و بیست روز پادشاهی کرد و در مدّت پادشاهی خود دانیال را دستگیر کرد و چاهی حفر کرد و دانیال و اصحاب و شیعیانش را در آن افکند و بر سر آنها آتش ریخت، اما چون دید که آتش نزدیک آنها نمی‌شود و آنها را نمی‌سوزاند ایشان را به چاه شیران و درندگان افکند و به هر شکل ممکن آنها را عذاب می‌کرد و خدای تعالی آنها را از دست این ظالم خلاصی بخشید و ایشان همان کسانی هستند که خدای تعالی در کتاب عزیزش از آنها یاد کرده و فرموده: «کشته شوند یاران حفره‌ها، آن آتش فروزان» «۱» و چون خدای تعالی خواست که دانیال را قبض روح کند بدو فرمان داد که نور و حکمت خدا را به فرزندش مکیخا دهد و او نیز چنین کرد و در این اوقات هرگز شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد و پس از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و ولی امر خداوند مکیخا فرزند دانیال و اصحاب مؤمن و شیعیان صدیق او بودند، اما آنها در آن زمان نمی‌توانستند ایمانشان را ظاهر ساخته و از آن سخن بگویند و بعد از آن بهرام فرزند بهرام به مدّت هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او در سلسله رسولان انقطاع حاصل

(۱) البروج: ۴ و ۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۰

شد و فترت پدید آمد، (۱) اما ولی امر خداوند همان مکیخا فرزند دانیال و اصحاب مؤمن او بودند. و چون خدای تعالی خواست که او را قبض روح کند، در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را در اختیار فرزندش انشو قرار دهد.

و فترت بین عیسی و محمد علیهما السلام چهار صد و هشتاد سال به طول انجامید و اولیای خدای تعالی در زمین و در این مدت فرزندان انشو بن مکیخا بودند که یکی بعد از دیگر موارث نبوت را به ارث می بردند و خدای تعالی آنان را بر می گزید تا آنکه شاپور فرزند هرمز هفتاد و دو سال سلطنت کرد و او اول کسی بود که تاج را ساخت و آن را بر سر نهاد و ولی امر خدا همچنان انشو بن مکیخا بود و بعد از آن اردشیر برادر شاپور دو سال پادشاهی کرد و در زمان او خدای تعالی اصحاب کهف و رقیم را برانگیخت و در این هنگام ولی امر خدا در زمین دسیخا بن انشو بن مکیخا بود و شاپور فرزند اردشیر نیز پنجاه سال سلطنت کرد و ولی امر خدا در آن زمان همان دسیخا بن انشو بن مکیخا بود و پس از او یزدگرد فرزند شاپور بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و ولی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۱

امر خدا در زمین دسیخا علیه السلام بود (۱) و چون خدای تعالی خواست که دسیخا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و تفصیل حکمتش را به نسطورس بن دسیخا بسپارد و او نیز چنین کرد و در این زمان بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولی امر خدا در زمان او نسطورس بن دسیخا بود و بعد از آن یزدگرد فرزند بهرام بیست و هشت سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولی امر خدا در روزگار او در زمین نسطورس بن دسیخا بود.

آنگاه فیروز فرزند یزدگرد فرزند بهرام بیست و هفت سال پادشاهی کرد و ولی امر خدا در آن روز نسطورس بن دسیخا و اصحاب با ایمانش بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که او را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و حکمت و کتب او را به مرعیدا بسپارد و در آن زمان بلاش فرزند فیروز چهار سال پادشاهی کرد و ولی امر خدای تعالی مرعیدا بود و بعد از او قباد فرزند فیروز چهل و سه سال پادشاهی کرد و پس از او جاماسب برادر قباد چهل و شش سال سلطنت کرد و ولی امر خدا در روزگار او در زمین مرعیدا بود،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۲

(۱) بعد از او کسری فرزند قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاهی کرد و ولی امر خدا در آن روزگار مرعیدا علیه السلام و اصحاب و شیعیان او مؤمنان بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که مرعیدا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را به بحیرای راهب بسپارد، و او نیز چنین کرد، در این زمان هرمز فرزند کسری سی و هشت سال سلطنت کرد و ولی امر خدا در آن هنگام بحیری و اصحاب و شیعیان او و مؤمنان بودند، بعد از آن کسری فرزند هرمز پسر پرویز پادشاهی کرد و ولی امر خدا در آن دوره در زمین بحیری بود تا آنکه مدت طولانی شد و وحی منقطع گردید و نعمات را خفیف شمردند و مستحق بلایا شدند و دین مندرس شد و نماز ترک گردید و ساعت نزدیک شد و فرقه ها بسیار شدند و مردم در حیرت و ظلمت و ادیان مختلف و امور پراکنده و راههای پوشیده واقع شدند، و این قرن ها سپری شد، در آغاز مردم بر دین پیامبرشان بودند، اما در پایان مردم نعمت خدا را به کفر و طاعت او را به دشمنی تبدیل کردند و در این زمان بود که خدای تعالی برای نبوت و رسالت خود شخصی را برگزید که از شجره مشرفه طیبه و جرثومه مثمره «۱» بود، کسی را که در علم سابق و قول نافذش

(۱) فی بعض النسخ «الجرثومة المتخیره».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۳

پیش از آفرینش برگزیده بود (۱) و او را نهایت برگزیدگان و غایت منتخبان و معدن خاصان خود قرار داده بود، یعنی محمد صلی الله علیه و آله و سلم که او را به نبوت مختص گردانید و به رسالت برگزید و حق را با دین او مستظهر کرد تا بین عباد الله حکم کند و در راه حق عطای جزیل بخشد و با دشمنان پروردگار زمین و آسمان کارزار کند و خدای تعالی نیز برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم علم پیشینیان را گرد آورد و قرآن حکیم را که به زبان عربی مبین بود بر آن افزود، کتابی که باطل از پیش و پس بر آن وارد نشود، از جانب حکیم حمید فرو فرستاده شده است و در آن خبر پیشینیان و علم آیندگان است.

(۲) ۲۱- ابو حمزه از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: ای ابا حمزه! در زمین پیوسته عالمی از ما وجود دارد که اگر مردم چیزی بیفزایند بگویند افزودند و اگر بکاهند بگویند کاستند و خداوند آن عالم را از دنیا نبرد تا آنکه در فرزندان کسی را ببیند که مانند او بداند.

(۳) ۲۲- امام صادق علیه السلام از پدران خود از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کند که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۴

فرمود: پیوسته در فرزندانم شخص امینی وجود دارد که مردم بدو امیدوارند.

(۱) ۲۳- صفوان بن یحیی گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود: زمین خالی از آن نیست که امامی از ما در آن باشد.

(۲) ۲۴- عبد الله بن سلیمان عامری از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود:

زمین زایل نشود جز آنکه برای خدای تعالی در آن حجت باشد که حلال و حرام را بشناسد و مردم را به سبیل الله فراخواند و حجت از زمین منقطع نشود جز چهل روز پیش از وقوع قیامت، و چون حجت خدا برداشته شود، ابواب توبه نیز مسدود می شود و ایمان شخصی که پیش از رفع حجت ایمان نیاورده باشد سودی نبخشد، آنها بدترین خلق خدا هستند و قیامت علیه آنها واقع خواهد شد.

(۳) ۲۵- عقبه بن جعفر گوید به امام رضا علیه السلام گفتم: بدین مرتبت رسیدید و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۵

فرزندی ندارید؟ فرمود: ای عقبه بن جعفر! صاحب این امر نمی میرد مگر آنکه فرزند پس از خودش را ببیند.

(۱) ۲۶- ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل تر و بزرگ تر از آن است که زمین را بدون امام عادل و گذارد.

(۲) ۲۷- ابو عبیده گوید به امام صادق علیه السلام گفتیم: فدای شما شوم! سالم بن ابی حفصه مرا دید و گفت: آیا شما روایت نمی کنید که کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد مرگ جاهلیت است؟ گفتیم: آری، گفت: ابو جعفر محمد باقر در گذشت، امروزه امام شما کیست؟ فدای شما شوم! نخواستم به او بگویم: امام زمان ما جعفر است، گفتیم: امامان ما آل محمدند، گفت: جواب درستی ندادی، امام صادق علیه السلام فرمود: وای بر سالم بن ابی حفصه - لعنه الله - آیا سالم می داند منزلت امام چیست؟ منزلت امام از آنچه سالم و مردم پنداشته اند بزرگتر است، هرگز

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۶

امامی از ما نمی میرد جز آنکه کسی را که چون او بداند بر جای گذارد، کسی را که به روش او حرکت کند و به هر آنچه او فراخوانده فراخواند و آنچه که خداوند به داود داده است مانع خدای تعالی نمی شود که بهتر از آن را به سلیمان عطا فرماید.

(۱) ۲۸- ذریح گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: به خدای سوگند که خدای تعالی از وقتی که آدم علیه السلام در گذشته است تاکنون زمین را بی امامی که رهبری به خدای تعالی کند فرو نگذاشته است، او حجت خدا بر بندگان است، کسی که او را ترک کند هلاک شود و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حق است.

این حدیث را دیگران نیز از ذریح از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند.

(۲) ۲۹- ابن ابی یعفور از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: زمین حتی یک روز بی امامی از ما که مردم بدو پناه برند باقی نمی ماند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۷

(۱) ۳۰- حمزه بن حمران گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: اگر در زمین جز دو کس باقی نماند یکی از آن دو حجت است - یا اینکه فرمود: دومی آنها حجت است.

(۲) ۳۱- حارث بن نوفل گوید: علی علیه السلام به رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت: ای رسول خدا! آیا هادیان از ما هستند یا از غیر ما؟ فرمود: هادیان به خدای تعالی تا روز قیامت از ما هستند، خدای تعالی به واسطه ما مردم را از گمراهی شرک نجات داد و به واسطه ما آنها را از گمراهی فتنه نجات می دهد، مردم به واسطه ما پس از گمراهی فتنه برادر شدند، همچنان که به واسطه ما پس از گمراهی شرک برادر گشتند، خداوند به ما ختم کند همچنان که به ما آغاز کرد.

(۳) ۳۲- معلی بن خنیس گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا چنین نبوده است

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۸

که از زمان نوح علیه السلام تاکنون در میان مردم کسی بوده است که مردم به طاعت او مأمور بوده اند؟ فرمود: همیشه چنین بوده است، ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند.

(۱) ۳۳- ابو حمزه گوید از امام باقر علیه السلام از تفسیر قول خدای تعالی که می فرماید:

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» پرسش کردم، فرمود: ای فلان! آیا هر چیزی هلاک شود و وجه خدای تعالی باقی بماند؟ در حالی که خدای تعالی بزرگتر از آن است که به داشتن وجه وصف شود، ولی معنای آیه این است که هر چیزی نابود شود جز دین او و ما آن وجهی هستیم که از طریق آن به نزد خدای تعالی در آیند و پیوسته در میان بندگان خدا کسی هست که بدو «روبه» است، گفتیم: روبه چیست؟ فرمود: حاجت و آنگاه که در آنها حاجتی نباشد ما را از میان آنها برداشته و هر چه که خواهد انجام دهد.

(۲) ۳۴- ضریس از امام صادق علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» روایت کند که فرمود: ما آن وجهی هستیم که از آن بنزد خدای تعالی درآیند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۳۹

(۱) ۳۵- جعفر بن سماعه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: جبرئیل برای پیامبر اکرم از آسمان صحیفه‌ای آورد که خدای تعالی کتابی بمانند آن از آسمان نیاورده و نخواهد آورد، آن رساله مختوم به مهرهایی طلایی بود و بدو گفت: ای محمد! این وصیت تو برای نجیب از خاندانت می‌باشد، گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب، بدو فرمان بده که چون از دنیا رفتی یک مهر از آن بردارد و بدان عمل کند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت علی علیه السلام مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به حسن بن علی علیهما السلام تسلیم نمود، او نیز مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به حسین بن علی علیهما السلام تسلیم نمود، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: جمعی را برای شهادت همراه خود ببر که با تو شهید خواهند شد و خود را به خدای تعالی بفروش او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به مردی پس از خود داد، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: سر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۰

به زیر انداز و خاموش باش (۱) و در منزلت بنشین و به عبادت پروردگارت پرداز تا مرگ فرا رسد، سپس آن را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علم پدرانت را منتشر کن. پس او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است به مردم حدیث کن و فتوی ده و پدرت را تصدیق کن. و از هیچ کس جز خدا نترس که تو در حرز و ضمانت خدای تعالی هستی و مأمور به تسلیم آن شد و به وصی پس از خود داد و او نیز آن را به وصی پس از خود می‌دهد و این تا روز [قیام مهدی] و قیامت ادامه می‌یابد.

(۲) ۳۶- محمد بن مسلم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: حجت، پیش از خلق و همراه خلق و پس از خلق است.

(۳) ۳۷- هارون بن حمزه غنوی گوید به امام صادق علیه السلام گفتیم: آیا جز این است که از زمان نوح علیه السلام تاکنون در میان مردم کسی هست که مردم به طاعت او مأمورند؟ فرمود: همیشه چنین بوده است و لیکن بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۱

(۱) ۳۸- حمزه بن حمران از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: اگر در زمین جز دو کس نباشد یکی از آن دو حجت است و اگر یکی از آن دو درگذرد، آن که حجت است باقی می ماند.

(۲) ۳۹- یزید کناسی از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: ای ابا خالد! زمین حتی یک روز بدون آنکه حجت خدا بر مردم در آن باشد باقی نمی ماند و از زمانی که خدای تعالی آدم علیه السلام را آفرید و او را در زمین ساکن ساخت چنین بوده است.

(۳) ۴۰- خدای بصری گوید: شخصی از امام صادق علیه السلام پرسش کرد که آیا زمین ساعتی از امام خالی می ماند؟ فرمود: زمین خالی از حق نمی ماند.

(۴) ۴۱- عبد الله بن ابی یعفور گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام وانهاده می شود؟ فرمود: خیر، گفتیم: آیا ممکن است که در یک زمان دو امام

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۲

باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد.

(۱) ۴۲- حسن بن بشار واسطی گوید حسین بن خالد به امام رضا علیه السلام در حضور من گفت: آیا زمین خالی از امام می ماند؟ فرمود: خیر.

(۲) ۴۳- ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل تر و بزرگتر از آن است که زمین را بدون امامی عادل رها کند.

(۳) ۴۴- زید بن ارقم روایت کند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس و گرانبها را بجا می گذارم که آن دو کتاب خدا و عترتم - اهل بیتم - می باشد و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند.

(۴) ۴۵- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۳

حجّه الوداع برگشت در غدیر خم فرود آمد، سپس دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شیء نفیس بر جای می گذارم که یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا و عترتم - اهل بیتم - بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می سازید؟ و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر مؤمنی است، آنگاه دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم این شخص مولای اوست، بار خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، راوی گوید: به زید بن ارقم گفتیم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی؟ او گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را دیدند و با گوشه های خود این کلمات را شنیدند.

(۱) ۴۶- ابو سعید خدری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: نزدیک است که مرا دعوت کنند و اجابت کنم و من در میان شما دو شیء نفیس باقی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۴

می گذارم کتاب خدای تعالی و عترتم، کتاب خدا رشته ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و خدای لطیف به من خبر داده است که بین آن دو جدایی نباشد تا آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می سازید؟ (۱) ۴۷- ابو هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: من در میان شما دو شیء را جانشین ساختم که مادام که آن دو را بگیری و بدانها عمل کنید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنتم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

(۲) ۴۸- ابو سعید گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در بین شما چیزی را باقی می گذارم که اگر به آن متمسک شوید گمراه نخواهید شد: کتاب خدای تعالی که رشته ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

(۳) ۴۹- حارث همدانی از علی علیه السلام روایت کند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۵

من مردی قبض شده ام و زود باشد که مرا بخوانند و اجابت کنم من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذاشتم که یکی از دیگری افضل است: کتاب خدا و عترتم - اهل بیت - و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۱) ۵۰- عطیه عوفی از ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

من دو امر را در بین شما می گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب خدا که رشته ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به دست خداست، و دیگر عترتم، آگاه باشید که آن دو از یک دگر جدا نشوند تا آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، راوی گوید به ابو سعید گفتم: عترت او چه کسانی هستند؟

گفت: اهل بیت او علیهم السلام.

(۲) ۵۱- علی بن فضل بغدادی گوید از ابو عمرو همنشین ابو العباس ثعلب پرسیدند که در کلام رسول اکرم که فرموده

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ»

چرا آن دو را ثقلین نامیده اند؟ گفت: به دلیل آنکه تمسک به آن دو سنگین است.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۶

(۱) ۵۲- زید بن ثابت گوید رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من دو شیء نفیس در میان شما باقی می گذارم: کتاب خدای تعالی و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو جانشینان پس از منند و آن دو از یک دگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۲) ۵۳- عمرو بن ابی المقدام از امام صادق و او از امام باقر علیهما السلام روایت کند که فرمود: نزد جابر بن عبد الله آمدم و گفتم: از حجة الوداع مرا خبر ده و او حدیثی طولانی ذکر کرد و سپس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من چیزی را در بین شما باقی گذارم که اگر بدان متمسک شوید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- سپس سه مرتبه فرمود: بار خدایا گواه باش.

(۳) ۵۴- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در بین شما چیزی را

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۷

باقی می گذارم که اگر بدان متمسک شوید هرگز گمراه نگردید کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۱) «۱» حارث از علی علیه السلام روایت کند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من مردی قبض شده ام و زود باشد که مرا بخوانند و اجابت کنم، من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذارم که یکی از دیگری افضل است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(۲) «۲» عطیه عوفی از ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من دو امر را در بین شما می گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب خدا که رشته ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به دست

(۱) هذا الحديث بهذا السند بعينه قد مضى تحت رقم ۴۹ من هذا الباب.

(۲) تقدم بهذا السند عينا تحت رقم ۵۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۸

خداست و دیگر عترتم، آگاه باشید که آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند راوی گوید: به ابو سعید گفتم: عترت او چه کسانی هستند؟ گفت: اهل بیت او علیهم السلام.

(۱) ۵۵- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حجة الوداع بازگشت در غدیر خم فرود آمد و دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند سپس برخاست و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شیء نفیس باقی گذارم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است کتاب خدا و عترتم، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می سازید؟ و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، سپس فرمود: خداوند مولای من و

مولای هر زن و مرد مؤمنی است، سپس دست علی بن ابی طالب علیه السلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم علی مولای اوست، به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی؟ گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را با دو چشم خود دیده و با دو گوش خود این کلمات را شنیدند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۴۹

(۱) ۵۶- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: گویا مرا خوانده‌اند و من نیز اجابت نموده‌ام و من دو شیء نفیس در میان شما نهاده‌ام که یکی از دیگری عظیم‌تر است: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده است، و عترتم- اهل بیتم- و آن دو پیوسته با یک دیگرند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می‌سازید؟ (۲) ۵۷- ابو سعید در حدیث مرفوعی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: ای مردم! من در میان شما چیزی را نهادم که اگر آن را اخذ کنید پس از من گمراه نشوید، آنها دو شیء نفیس است و یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای تعالی که رشته‌ای کشیده شده از آسمان تا زمین است، و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۰

(۱) ۵۸- امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش روایت کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من در میان شما دو شیء نفیس را باقی گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو هرگز از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(۲) ۵۹- حنش بن معتمر گوید: ابو ذر غفاری- رحمه الله- را دیدم که حلقه باب کعبه را گرفته و می‌گفت: هر که مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر که مرا نمی‌شناسد بداند که من ابو ذر جندب بن سکن هستم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند، بدانید که مثل آن دو مانند کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن تخلف ورزد غرق شود.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۱

(۱) ۶۰- زید بن ثابت گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو جانشین گذاردم، کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(۲) ۶۱- ابو سعید خدری گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو شیء نفیس نهادم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا که رشته‌ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده است و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من در آیند.

(۳) ۶۲- زید بن ارقم از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: من در بین شما کتاب خدا و اهل بیتم را نهادم و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۲

من در آیند.

(۱) ۶۳- سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ما را پاکیزه ساخت و حفظ نمود و ما را گواهان بر خلقش قرار داد و حجّتهای زمین نمود و ما را همراه قرآن قرار داد و قرآن را همراه ما کرد، ما از قرآن جدا نشویم و آن نیز از ما جدا نشود.

(۲) ۶۴- امام صادق علیه السّلام از پدرانش روایت کند که از علیّ علیه السّلام در معنی این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که «من دو شیء نفیس در میان شما نهادم کتاب خدا و عترتم» پرسیدند که عترت چه کسانی هستند؟ فرمود: من و حسن و حسین و ائمه نه گانه که از فرزندان حسین هستند و نهمین آنها مهدی و قائم آنهاست از کتاب خدا جدا نشوند و کتاب خدا نیز از آنها جدا نشود تا آنکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در حوض کوثر در آیند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۳

(۱) ۶۵- ابن عباس گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام فرمود: ای علی! من شهر حکمتم «۱» و تو دروازه آنی و به مدینه داخل نتوان شد مگر از جانب دروازه آن، دروغ می گوید کسی که می پندارد مرا دوست دارد در حالی که تو را دشمن می دارد، زیرا تو از منی و من از توأم، گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون من و روح تو از روح من، و نهان تو از نهان من و آشکار تو از آشکار من است، و تو امام امت من هستی و پس از من جانشین من بر آنهایی، نیکبخت کسی که از تو اطاعت کرد و بدبخت کسی که نافرمانی تو را نمود، کسی که دوستی تو را داشته باشد سود برده است و کسی که دشمنی تو باشد در خسران است و کسی که همراهی تو را داشته باشد رستگار و کسی که از تو جدائی گزیند هلاک است، مثل تو و مثل ائمه از فرزندان تو که پس از من بیایند، مثل کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن تخلّف ورزد غرق خواهد شد، و مثل شما مانند مثل ستارگان است که هر گاه ستاره ای پنهان شود ستاره ای دیگر بدرخشد و این تا روز قیامت ادامه دارد.

(۱) فی بعض النسخ

«مدینه العلم»

و فی بعضها معا بزیاده الواو.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۴

معنای عترت و آل و اهل و ذریه و سلاله

(۱) مصنف این کتاب شیخ صدوق - رحمه الله - گوید: اگر سؤال کننده ای در باره این کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

«إني تارك فيكم ما إن تمسكتكم به لن تضلوا بعدى؛ كتاب الله و عترتي، ألا و إنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض»

بگوید:

چرا انکار می کنید که ابو بکر و بنی امیه از عترت باشند و چرا می گوئید که عترت فقط شامل فرزندان حسین علیه السلام می شود؟ آیا علی بن ابی طالب از عترت نیست؟

به او می گوئیم: انکار ما به دلیل لغت و سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. اما سخن پیامبر چنین است: «عترت من، اهل بیت من است» و کلمه «اهل» مأخوذ از «اهالهُ البیت» است و آنها کسانی هستند که خانه را آباد می کنند و به هر کس که خانه را آباد می کند «اهل» می گویند و اهل البیت آبادکنندگان آنند و از این جهت به قریش آل الله می گویند، زیرا آنها آبادکنندگان خانه او بودند و «آل» به معنی اهل است، خدای تعالی در داستان لوط فرموده است: اهل خود را شبانه ببر، «۱» و فرموده: مگر آل لوط را که در سحر آنها را نجات دادیم. «۲» و «آل» را اهل

(۱) هود: ۸۱.

(۲) القمر: ۳۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۵

نامیده است، (۱) و آل در لغت به معنی اهل است و اصل آن این است که عرب در تصغیر اهل «اهیل» گوید و چون حرف «ها» بر آن ثقیل است آن را اسقاط کرده و «آل» گفته است و معنی آل، هر کسی از خاندان انسان است که به او بر می گردد.

سپس کلمه آل به نحو استعاره در امت نیز استعمال شده است و به هر کس که در دین خود به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رجوع کند «آل» گفته شده است، خدای تعالی فرموده است: «آل فرعون را در عذاب سختی در آورید» «۱» و دلیل آنکه در قصه فرعون مقصود از پیروان او «آل» او می باشد این است که خدای تعالی او را به واسطه کفر عذاب می کند و نه به واسطه نسب، پس روا نیست که مقصود از «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» اهل بیت او باشد و چون شخصی بگوید: «آل الرَّجُل» مقصود همان اهل بیت اوست، مگر آنکه دلیلی وجود داشته باشد که آن به نحو استعاره استعمال شده است، همچنان که خدای تعالی در تعبیر «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» در معنای استعاری استعمال فرموده است و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که مقصود از آل فرعون در این آیه دختر اوست. «۲»

(۱) غافر: ۴۶.

(۲) فی بعض النسخ: الا ابنیه.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۶

(۱) اما «اهل» عبارت است از نسل از فرزندان مرد و فرزندان پدر و جدش که به طور متعارف نزدیک باشند، اما به فرزندان جد دور «اهل» نمی گویند، آیا نمی بینی که عرب به عجم «أهلنا» نمی گوید، گرچه ابراهیم علیه السلام جد هر دو است و در میان عرب نیز «مضر» به «إیاد» و «ربیع» اهل ما نمی گوید و قریش نیز به سایر فرزندان مضر «أهلنا» نمی گوید، و اگر جایز بود که سایر قریشیان به واسطه نسب اهل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشند، همه اولاد مضر و سایر اعراب نیز اهل او بودند. بنا بر این اهل بیت هر مردی همان خویشان نزدیک او هستند و اهل رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبارت از بنی هاشم هستند، نه سایر خاندانهای قریش، پس چون ثابت شد که پیامبر اکرم فرموده است:

«إِنِّي مَخْلَفٌ فَيَكُم مَّا إِن تَمَسَّكُم بِهِ لَن تَضَلُّوا: كِتَابُ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي - أَهْلُ بَيْتِي -»

و پرسشگری بپرسد که عترت چیست؟

می گوئیم: پیامبر اکرم علیه السلام خودشان آن را به «اهل بیتی» تفسیر کرده اند. و در لغت نیز عترت درختی است که بر در سوراخ سوسمار می روید، هذلی گوید:

من به واسطه شش بیت متفرقی که مانند گیاه «عتر» پراکنده می روید، نمی ترسیدم که بر خلاف ایشان قیام کنم. «۱»

(۱) شرح البیت فی لسان العرب ۴ / ۵۳۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۷

(۱) ابو عبید در کتاب الامثال از ابو عبیده حکایت کرده که گفته است: «عتر» و «فطر» «۱» اصل انسان است و از اینجاست قول ایشان که در قمار می گویند: میسر به عترت خود برگشت، یعنی به فطرتی که از آن جدا شده بود برگشت.

پس عترت در اصل لغت عبارت از خاندان مرد است و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرموده است: عترت من اهل بیت من است، بنا بر این روشن گردید که عترت همان اهل است و اهل عبارت از فرزندان و غیره است و اگر عترت به معنی اهل نبود و تنها شامل فرزندان می شد و سایر خاندان را در بر نمی گرفت، این سخن پیامبر اکرم علیه السلام که فرمود:

«إِنِّي مَخْلَفٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي - أَهْلَ بَيْتِي - وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»

شامل علی ابن ابی طالب نمی شد، زیرا او داخل در عترت نبود و از کسانی نبود که قرآن کریم از او جدا نشود و همچنین در زمره افرادی نبود که اگر به او متمسک شویم هرگز گمراه نگردیم و در این وصیت نیز داخل نبود، بنا بر این کلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خاص بود، نه عام و اگر سزاوار باشد که عترت شامل فرزندان باشد ممکن است شامل بعضی از فرزندان بشود، زیرا در کلام چیزی وجود ندارد که دلالت بر

(۱) فی بعض النسخ: العتر و العطر.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۸

خصوصیتی در جنس معینی داشته باشد.

(۱) دلیل دیگر بر اینکه علی علیه السلام داخل در عترت است این سخن پیامبر اکرم علیه السلام است که فرمود:

«إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»

و همه امت اسلامی - جز معدودی که به مخالفت آنان اعتنا نمی شود- اتفاق دارند که علی علیه السلام از حکم خدای تعالی جدا نیست و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در وقت وفاتش کسی را جانشین خود نساخته است که به کتاب خدا دانانتر از او باشد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را از خلفای خود قرار داده است، آیا در امت کسی هست که بگوید آن دو دانانتر از علی علیه السلام به کتاب خدا بودند؟ آیا آن دو حقایق را از او اخذ نکرده و پیرو وی نبودند؟ و مسلم است که سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود:

«إِنِّي مَخْلَفٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا»

شامل هر عصری می گردد و اختصاص به زمان معینی ندارد، پس در عصر علی علیه السلام خلیفه پیامبر اکرم که بود؟ آیا مقصود از این کلام امام حسن و امام حسین علیهما السلام هستند یا علی علیه السلام؟

اگر بگویند مقصود حسنین علیهما السلام هستند واجب می گردد که هنگام وفات پیامبر اکرم آنان دانانتر از پدرشان باشند و هیچ شخصی از امت چنین سخن نگفته است،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۵۹

(۱) اگر بگویند مقصود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن وقت خاصی بوده است، نه همه اوقات، باید ملزم شود که مقصود از عترت هم افراد خاصی هستند، نه همه اولاد، زیرا آن وقت خاصی که مخالف ما ادعا می کند بهتر از آنچه که ما می گوئیم نیست، بناچار مقصود پیامبر از خلافت قرآن و عترت یا عام است و شامل همه اعصار و ازمان می شود و یا خاص، و اگر مقصود عام

است پس باید شامل آن عصری که علی بن ابی طالب قیام به امامت کرد نیز بشود، مگر آنکه کسی بگوید او ستم کرد و در محضر او کسانی از فرزندان او بودند که از او اعلم بودند و این سخن را هیچ مسلمانی نمی گوید و هیچ مؤمنی آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روا نمی داند.

و مراد ما از نقل سخن پیامبر اکرم که فرمود:

«إِنَهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضَ»

در این باب آن است که ثابت کنیم امر حجت های الهی علیهم السلام تا روز قیامت متصل و مداوم است و قرآن از حجتی از ائمه که همواره همراه آن باشد خالی نیست و آنها همان عترت علیهم السلام هستند که حکم آن را تا روز قیامت می دانند، زیرا پیامبر اکرم فرموده اند:

«لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلِيَّ الْحَوْضَ»

و همچنین است این سخن آن حضرت که

«إِنَّ مَثَلَهُمْ كَمَثَلِ النَّجْمِ كَلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ»

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۰

نجم إلى يوم القيامة»

(۱) و این سخن که «زمین از حجت خدا بر خلقش خالی نمی ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا پنهان و مستور تا حجت های خدای تعالی و بیناتش باطل نشود».

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث زیرین تبیین فرموده اند که عترتی که مقرون به کتاب خدای تعالی است چه کسانی هستند. امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول اکرم صلوات الله علیهم اجمعین روایت کند که فرمودند: «من در میان شما دو شیء نفیس را جانشین می سازم کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می باشند و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، مانند این دو انگشت - و دو انگشت سبابه خود را به یک دیگر منضم فرمودند - جابر بن عبد الله انصاری برخاست و گفت: یا رسول الله عترت شما چه کسانی هستند؟ فرمود:

علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین تا روز قیامت».

(۲) ابو العباس ثعلب گوید ابن اعرابی گفته است: عترت عبارت از قطعه های

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۱

بزرگ مشک نافه است و در تصغیر آن «عتیره» می گویند، و عترت عبارت از آب دهان شیرین و گواراست و در تصغیر آن نیز «عتیره» می گویند: و عترت درختی است که بر در لانه سوسمار می روید- گمان می کنم که مقصودش لانه کفتار باشد، زیرا لانه سوسمار را «مکن» و لانه کفتار را «وچار» می گویند- سپس می گوید: وقتی سوسمار از لانه اش بیرون می آید خود را به آن درخت می مالد و به این جهت رشد نمی کند و بزرگ نمی شود، و عرب در باره ذلیل و ذلت مثلی دارد و می گوید: خوارتر از درخت لانه سوسمار، گوید تصغیر آن نیز «عتیره» است. و عترت فرزندان شخص و ذریه صلبی اوست و از این رو به ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم که از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام هستند عترت او گویند. ثعلب گوید: به ابن الاعرابی گفتم معنای سخن ابو بکر در سقیفه چیست که گفته است: «ما عترت رسول خدا هستیم» گوید: مقصود او این است که ما از شهر او و حریم اوئیم و إلا عترت محمد صلی الله علیه و آله و سلم لا محاله فرزندان فاطمه علیها السلام هستند و دلیل آن بازگرداندن ابو بکر و فرستادن علی علیه السلام با سوره براءت است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۲

(۱) «فرمان رسیده است که آن را خود و یا فردی که از من است ابلاغ کند» و سوره را از ابو بکر گرفت و آن را به علی - نه غیر او - داد و اگر ابو بکر بر حسب نسب از عترت او بود. و تفسیر ابن اعرابی که آن را به همشهری تفسیر کرده است صحیح نباشد، محال بود که سوره را از او بگیرد و آن را به علی علیه السلام بپردازد.

و گفته اند که عترت صخره بزرگی است که سوسمار نزد آن لانه می سازد و در آن مأوی می کند و این به واسطه کمی هدایت اوست که لانه خود را از آن صخره می یابد. و گفته اند که عترت ریشه درخت بریده شده است و از اصول و ریشه های آن می روید و عترت در غیر این معانی قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده «لا فرعۀ و لا عتیره» و اصمعی در شرح آن گوید: در زمان جاهلیت شخص برای گوسفندانش نذر می کرد که اگر آنها به صد رأس برسد، «رجیبه» و «عتائر» خود را برای آنها قربانی کند و گاهی آن شخص به گوسفندانش بخل می ورزید و آهو صید می کرد و آن را نزد خدایان و برای گوسفندانش قربانی می کرد تا به نذرش عمل کرده باشد. حارث حلزه یشکری می گوید:

آنچه شما طلب می کنید اعتراض باطل و ستم است و نباید ما را به واسطه گناه دیگران مؤاخذه کنید، همچنان که به عوض گوسفند آهو قربانی می کنید.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۳

(۱) یعنی او را به واسطه گناه دیگری می گیرند، همچنان که آنها آهو را به عوض گوسفند قربانی می کنند.

و اصمعی می گوید: عترت به معنی باد و به معنی درخت کوچکی که شیر بسیار دارد و در نواحی تهامه می روید و به معنی ذکر نیز آمده است، می گویند:

عتر یعتر عترا یعنی نعوظ کرد. و ریاشی می گوید: از اصمعی از معنی عترت پرسیدم، او گفت: گیاهی است مثل «مرزنجوش» که به طور پراکنده می روید.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق - علیه الرّحمه - می گوید: عترت علیّ بن - ابی طالب و ذریّه او از نسل فاطمه علیها السّلام و سلاله پیامبر هستند که خدای تعالی بر زبان پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلّم به امامت ایشان تصریح فرموده است و آنان دوازده تن هستند و اول ایشان علیّ بن ابی طالب و آخرینشان مهدی - صلوات الله علیهم اجمعین - است و این با آنچه که عرب در معنای عترت استعمال کرده مطابق است، و آن از این رو است که ائمه علیهم السّلام در میان همه بنی هاشم و همه فرزندان ابو طالب مانند قطعه های بزرگ مشک نافه هستند، و علومشان نزد اهل عقل و حکمت شیرین و گواراست، و آنها شجره ای هستند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم ریشه آن و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۴

امیر المؤمنین علیه السّلام شاخه اصلی آن (۱) و ائمه از فرزندان او شاخه های کوچک آن و شیعیانسان برگهای آن و علومشان میوه آن درخت است و آنان اصول اسلام به معنی شهر و حریم آن هستند و هادیانی هستند به مانند صخره بزرگی که سوسمار نزد آن لانه می سازد و به واسطه آن هدایت یافته و در لانه خود مأوی می کند و ایشان ریشه درخت بریده شده هستند، زیرا محلّ ابتلاء و ظلم و جفا واقع شدند و قطع گردیدند و با ایشان مواصله نشد و از اصل و ریشه خود روئیدند و قطع قاطعان و ادبار مدبران به آنان زیان نرسانید، زیرا از جانب خدای تعالی و بر زبان پیامبر اکرم منصوص به امامت بودند.

دیگر از معانی عترت آن است که آنان ستم دیدگانی بودند که به جرمی که نکرده بودند و گناهی که مرتکب نشده بودند مؤاخذه شدند و منافع ایشان بسیار است، و آنان سرچشمه های علمند بر اساس آن معنای عترت که شجره دارای شیر بسیار باشد و آنها مردان مرد بودند و نه اناث بر طبق معنای ذکر که برای عترت گفته اند و ایشان لشکر خدای تعالی و حزب او هستند بر اساس معنای قول اصمعی که گفته است عترت عبارت از «باد» است، پیامبر اکرم در حدیثی که از او نقل شده فرموده اند: باد لشکر خدای بزرگ است و باد بر قومی عذاب و بر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۵

قومی دیگر رحمت است (۱) و آنان نیز چنین هستند و مانند قرآن که بر اساس کلام پیامبر همنشین آنهاست، فرمود:

«إِنِّي مَخْلُوفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي - أَهْل بَيْتِي -»

و خدای تعالی فرموده است: و ما قرآن را فرو فرستادیم که در آن شفا و رحمتی برای مؤمنان است و ظالمان را جز زیان نیفزاید. «۱» و نیز فرموده است: و هنگامی که سوره ای نازل شود، پاره ای از ایشان می گویند این سوره ایمان کدامیک از شما را افزود؟ اما آنان که مؤمنند ایمانشان افزوده شده و شادمانند، اما کسانی که در قلوبشان مرض است پلیدی بر پلیدیشان بیفزاید و در حالت کفر بمیرند. «۲» اما بر اساس معنایی که می گوید عترت گیاهی است مانند مرزنجوش که پراکنده می روید، آری آنان صاحب مشاهد متفرقه و بیوت بعیده و برکاتشان در شرق و غرب عالم پراکنده شده است.

اما در باره ذریّه ابو عبیده گوید: تأویل ذریّات اگر با «الف» باشد معنایش اعقاب و نسل است، اما آنچه که در قرآن آمده است: «وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» «۳» تنها علیّ علیه السّلام آن را بدین معنی قراءت کرده

(۱) الإسراء: ۸۲.

(۲) التَّوْبَةُ: ۱۲۴ و ۱۲۵.

(۳) الفرقان: ۷۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۶

است، (۱) ولی آیه ای که در سوره «یس» آمده است: «وَ آيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ» «۱» و همچنین قول خدای تعالی: «كَمَا أَنْشَأَكُم مِّنْ ذُرِّيَّةٍ قَوْمٍ آخَرِينَ» «۲» دو لغت دارد:

ذریه و ذریه مثل علیّه و علیّه و قراءت آن در قرآن کریم به ضمّه وارد شده است چنان که ابو عمرو و اهل مدینه چنین خوانده اند، امّا زید بن ثابت آیه «ذُرِّيَّةً مِّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ» «۳» را به کسر قرائت کرده است، و مجاهد در آیه «إِلَّا ذُرِّيَّةً مِّنْ قَوْمِهِ» گفته است: آنها اولاد کسانی هستند که موسی برای آنها مبعوث گردید و پدرانشان مرده بودند، فرأء می گوید: آنها را ذریه نامیدند، زیرا پدرانشان قبلی و مادرانشان از بنی اسرائیل بودند، می گوید: آن مانند این است که اولاد ایرانیانی را که به یمن رفته و با زنان یمنی ازدواج کردند «الابناء» می گویند: زیرا مادرانشان از نژاد پدرانشان نیستند. ابو عبیده گوید: مقصود فرأء این است که آن مؤمنین به موسی را با وجود آنکه رجال مذکوری بودند از این جهت ذریه گفته اند و ذریه مرد به این معنی گویا از این جهت است که از او بیرون بیامده اند و پدرشان از طایفه دیگری است و این معنی از ریشه «ذروت» و یا «ذریت» است و آن مهموز نیست، ابو عبیده گوید: اصل آن مهموز است، امّا عرب چنان که روش اوست همزه را ساقط کرده و از «ذره الله الخلق» است، چنان که خدای

(۱) یس: ۴۱.

(۲) الانعام: ۱۳۳.

(۳) الاسراء: ۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۷

تعالی فرموده: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» «۱» (۱) و ذرأهم به معنی آنست که ایشان را انشاء کرد و آفرید، و قول خدای تعالی که فرمود: «يَذُرُّوْكُمْ» «۲» به این معنی است که آنها را آفرید، پس ذریه مرد عبارت از خلق خدای تعالی است که از او و از نسلش آفریده شده و کسانی هستند که خدای تعالی از صلب او ایجاد فرموده است.

و معنی سلاله برگزیده و خالص از هر چیزی است، می گویند سلاله و سلیله و در حدیث است که پیامبر اکرم فرمود: خدایا به عبد الرحمن از سلیل بهشت بنوشان، و می گویند: سلیل عبارت از شراب صافی بهشت است و آن را سلیل می گویند زیرا کشیده شده و بیرون آمده تا خالص گردیده است و آن فعل به معنی مفعول است و در تفسیر این سخن خدای تعالی که «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِّنْ

سَلَالَةٌ مِنْ طِينٍ» «۳» گفته‌اند معنی آن خالص خاک زمین است، و سلاله به نتایج هم می‌گویند و سل من امّه یعنی از مادرش بیرون کشیده شد، و هند دختر اسماء که زن حجاج بن یوسف ثقفی بود گوید:

(۱) الأعراف: ۱۷۹.

(۲) الشوری: ۱۰.

(۳) المؤمنون: ۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۸

(۱) هند فرزند اسبانی عربی است و از سلاله اسبانی است که استران بر روی آنها رفته‌اند. «۱»

و اگر اسبی گرامی بزاید که سزاوار همین است و اگر فرزندش دورگه باشد پس آن نتیجه عمل فعل است و اسب ماده را تقصیری نیست.

و در روایتی آمده است که آن نتیجه جنایت فعل است، و سلیل به معنی منتوج و سليله به معنی منتوجه است و گویا منظور از آن نتایج خالص و صافی باشد.

و به حسن و حسین و ائمه پس از آنها صلوات الله عليهم أجمعين «سلاله» رسول الله می‌گویند، زیرا آنان برگزیدگان خالص و صافی از فرزندان اویند.

و این معنی عترت و ذریه و سلاله در زبان عرب است، و از خدای تعالی توفیق در همه امور صواب را به واسطه رحمتش خواستاریم.

(۱) شرح الایات فی لسان العرب ۱۱ / ۳۳۹ و ۹ / ۲۸۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۶۹

باب ۲۳ نصّ خدای تعالی بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است

(۱) ۱- ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: چون در معراج مرا به نزد پروردگارم جلّ جلاله بردند ندا آمد: ای محمد! گفتم: لیبک ای پروردگار عظمت لیبک! و خدای تعالی به من وحی فرمود: ای محمد! ملاً اعلی در چه چیز منازعه می کنند؟ گفتم: پروردگارا مرا علمی نیست، فرمود: ای محمد! چرا از آدمیان وزیر و برادر و وصی پس از خودت را بر نگزیدی؟ گفتم: الهی چه کسی را انتخاب کنم؟ تو برایم برگزین، خدای تعالی وحی کرد که ای محمد! من از میان آدمیان علی بن ابی طالب را برایت انتخاب کردم گفتم: پروردگارا! پسر عمم را؟ فرمود: ای محمد! علی وارث تو و وارث علم پس از تو و پرچمدار توست و پرچم حمد در روز قیامت به دست اوست و صاحب حوض توست و از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۰

مؤمنان امت تو هر کس بر آن وارد شود به دست او سیراب خواهد شد. (۱) سپس خدای تعالی وحی فرمود: ای محمد! من سوگند خورده ام سوگندی حق که دشمن تو و دشمن اهل بیت و ذریه طیبین و طاهرین تو از آن حوض ننوشد، به راستی می گویم: ای محمد! همه امت تو داخل در بهشت می شوند مگر کسانی از خلقم که از آن ابا کنند گفتم: خدای من آیا کسی هست که از داخل شدن به بهشت ابا داشته باشد؟ خدای تعالی وحی کرد که آری، گفتم: چگونه ابا می کند؟ وحی فرمود: ای محمد! تو را از میان خلقم برگزیدم و وصی پس از تو را انتخاب کردم و او را برای تو مانند هارون برای موسی قرار دادم جز آنکه پس از تو پیامبری نیست و محبت او را در قلب تو افکندم و او را پدر فرزندان قرار دادم، پس بعد از تو حق او بر امت تو مانند حق تو بر ایشان در حیات توست و هر کس حق او را انکار کند حق تو را انکار کرده است، و هر که از ولایت او سرباز زند از ولایت تو سرباز زده است، و هر که از ولایت تو ابا کند از داخل شدن به بهشت ابا کرده است. من به شکرانه نعمتی که ارزانیم فرموده بود برای خدای تعالی به سجده افتادم که ناگاه منادی ندا کرد که ای محمد! سر بردار و درخواست کن تا به تو عطا کنم، گفتم: خدای من! امتم را پس از من بر ولایت علی بن ابی طالب

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۱

گردآور تا همگی در روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند، (۱) خدای تعالی وحی فرمود: ای محمد! من پیش از آنکه بندگانم را بیافرینم در میانشان حکم کردم و حکم در باره آنها در گذشته است، تا هر که را بخواهم بدان هلاک کنم و هر که را بخواهم بدان هدایت نمایم، من پس از تو علمت را بدو دادم و او را وزیر و جانشین پس از تو بر اهل و امت قرار دادم، به خاطر قصد خود که هر که او را دوست بدارد به بهشت در آورم، و مبغض و دشمن و منکر ولایت او را پس از تو به بهشت داخل نمی سازم، پس کسی که بغض او را داشته باشد بغض تو را داراست و کسی که بغض تو را داشته باشد بغض مرا داراست، و کسی که او را دشمن بدارد تو را دشمن داشته است و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و کسی که او را دوست بدارد تو را دوست داشته است و کسی که تو را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و این فضیلت را برای او قرار دادم و بر تو نیز عطا کردم که از صلب او یازده مهدی خارج سازم که همه آنها از ذریه تو از فرزندان بکر بتول خواهد بود، و آخرین ایشان کسی است که عیسی بن- مریم پشت سر او نماز می خواند، و زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به واسطه او نجات می دهم و از هلاکت باز می دارم و هدایت می کنم و از ضلالت جلوگیری می کنم و به واسطه او کوران را بینا و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۲

بیماران را شفا خواهم داد، (۱) گفتم: الهی و سیدی! آن چه کس خواهد بود؟ خدای تعالی وحی فرمود: آنگاه که علم برداشته شود و جهل آشکار گردد، قاریان فراوان شوند و عمل به قرآن اندک شود و کشتار فراوان گردد و فقهای هادی اندک و فقهای گمراهی و خائنان و شعراء افزون شوند و امت تو قبورشان را مسجد کنند، قرآنها زیور و مساجد زینت شود و جور و فساد افزون گردد و منکر آشکار شده و امت بدن فرمان دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان با زنان در آمیزند و امیران کافر شوند و اولیای آنها فاجر و یارانشان ظالم و اندیشمندان آنها فاسق گردند در این هنگام سه خسوف واقع گردد، خسوفی در مشرق و خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیره العرب و بصره به دست یکی از ذریه تو ویران گردد و زنگیان از وی پیروی کنند و یکی از فرزندان حسین بن علی قیام کند و دجال از مشرق و از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر شود، گفتم: خدای من! پس از من این فتنه ها کی واقع شود؟

خدای تعالی به من وحی فرمود و مرا از فتنه بنی امیه و فتنه فرزندان عمویم و آنچه هست و تا روز قیامت خواهد بود آگاه کرد و من نیز آنگاه که به زمین آمدم

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۳

آنها را به پسر عمویم وصیت کردم و ادای رسالت نمودم و خدا را بر آن سپاس می گویم چنان که پیامبران و هر چه که قبل از من بوده و هر مخلوقی که تا روز قیامت است او را سپاس می گوید.

(۱) ۲- امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: چون مرا به آسمانها بردند، خدایم به من وحی کرد که ای محمد! من بر زمین نظری افکنم و تو را از آن میان برگزیدم و تو را پیامبر ساختم و از اسم خود برای تو اسمی برگرفتم که من محمود و تو محمدی! سپس دوم بار بر زمین نظری افکنم و از آن میان علی را برگزیدم و او را وصی و خلیفه تو قرار دادم و همسر دختر و پدر فرزندان ساختم و برای او اسمی از اسماء خود برگرفتم که من علی اعلی هستم و او علی است و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دو تن آفریدم، سپس ولایت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم و کسی که آن را پذیرفت نزد من از مقربین است، ای محمد! اگر بنده ای مرا عبادت کند تا آنکه منقطع شود و مانند مشک که پوسیده گردد و در حالی که منکر ولایت ایشان است به نزد من آید او را در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۴

بهشت خود جای نمی دهم و تحت سایه عرشم در نیاورم، (۱) ای محمد! آیا دوست می داری که ایشان را ببینی؟ گفتم آری ای پروردگار من گفت: سرت را بلند کن سرم را بلند کردم و بناگاه انوار علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن را دیدم و قائم در وسط آنان مانند ستاره ای درخشان بود. گفتم: پروردگارا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان ائمه هستند و این قائم کسی است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام می کند و به توسط او از دشمنانم انتقام خواهم گرفت و او راحت دوستان من است و او کسی است که دل شیعیان را از ظالمان و منکران و کافران شفا می دهد، و لات و عزی را با طراوت بیرون می آورد و آنها را آتش می زند و فتنه مردم به آن دو در آن روز از فتنه عجل و سامری سخت تر است.

(۲) ۳- جابر بن یزید جعفی گوید از جابر بن عبد الله انصاری شنیدم که می گفت:

وقتی که خدای تعالی بر پیامبرش این آیه را فرو فرستاد که «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۵

أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» گفتیم: یا رسول الله! خدا و رسولش را شناخته‌ایم، پس اولو الامری که خداوند طاعت آنها را مقرون به طاعت خود کرده چه کسانی هستند؟ فرمود: ای جابر آنها جانشینان من و ائمه مسلمین پس از من هستند، اول ایشان علی بن ابی طالب است و بعد از او حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی - که در تورات به باقر معروف است و تو ای جابر او را می بینی و آنگاه که او را دیدار کردی سلام مرا به او برسان - و پس از او جعفر بن محمد صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی ابن محمد و حسن بن علی و پس از او همنام و هم کنیه من حجة الله در زمینش و بقیه الله در بین عبادش، فرزند حسن بن علی ائمه مسلمین خواهند بود، او کسی است که خدای تعالی مشرق و مغرب زمین را به دست او بگشاید، او کسی است که از شیعیان و اولیائش غایب شود، غیبتی که بر عقیده به امامت او باقی نماند مگر کسی که خداوند قلبش را به ایمان امتحان کرده است. جابر گوید: گفتیم: یا رسول الله! آیا در غیبت او برای شیعیانش انتفاعی هست؟ فرمود: آری، قسم به خدایی که مرا به نبوت مبعوث فرمود به نور او استضاءه می کنند و به ولایت او در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۶

دوران غیبتش منتفع می شوند مانند انتفاع مردم از خورشیدی که در پس ابر است، ای جابر! این سر مکنون خداوند و علم مخزون اوست، آن را از غیر اهلش بپوشان.

(۱) جابر بن یزید گوید: جابر بن عبد الله انصاری بر امام سجّاد علیه السلام وارد شد و هنگامی که با او مشغول گفتگو بود ناگهان حضرت باقر با گیسوان آراسته از نزد نساء آن حضرت بیرون آمد در حالی که پسر بچه‌ای بیش نبود، چون جابر او را شناخت لرزه بر اندامش افتاد و مو بر تنش راست شد و اندکی بدو نگرست، سپس گفت: ای پسر پیش بیا، و او پیش آمد، سپس گفت: برو و او رفت، جابر گفت: به خدای کعبه سوگند که شمائل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را داراست، سپس برخاست و نزدیک وی رفت و گفت: ای پسر! نامت چیست! و او گفت محمد، پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند علی بن الحسین، گفت: فدایت شوم، پس تو همان باقری؟ گفت: آری، سپس آن حضرت گفت: آنچه را که رسول خدا به تو سپرده است به من برسان، جابر گفت: ای مولای من! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من بشارت دادند که زنده می مانم تا شما را ملاقات کنم و به من فرمودند آنگاه که او را ملاقات کردی سلام مرا بدو برسان، پس ای مولای من! رسول خدا به شما

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۷

سلام رسانیدند، (۱) امام باقر علیه السلام فرمود: تا آسمان و زمین برپاست بر رسول خدا سلام باد و بر تو ای جابر که آن سلام را رسانیدی سلام باد! و بعد از آن جابر به نزد او رفت و آمد می کرد و از او می آموخت، یک روز امام باقر از وی چیزی پرسید، جابر گفت: به خدا سوگند که من خود را در نهی رسول الله داخل نمی کنم که او به من خبر داده است که شما ائمه هدی از اهل بیت او بعد از او می باشید در کوچکی حکیم ترین مردم و در بزرگی علیم ترین آنهائید و فرمود: به ایشان چیزی تعلیم ندهید که آنها اعلم از شما هستند، امام باقر علیه السلام فرمود: جدّم رسول خدا راست گفته است و من در آنچه که پرسیدم از تو داناترم، حکمت را در کودکی به ما داده اند و همه آنها از فضل و رحمت خداوند بر ما اهل بیت است.

(۲) ۴- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین از رسول اکرم صلوات الله عليهم اجمعین روایت کند که فرمود: خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۸

گرامی تر از من باشد نیافریده است، علی علیه السلام گوید به پیامبر اکرم گفتیم: ای رسول خدا تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی! خدای تعالی انبیاء مرسلین را بر ملائکه مقربین برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان فضیلت بخشید و پس از من ای علی! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشتگان خادمین ما و دوستداران ما هستند. ای علی! کسانی که عرش را حمل می کنند و کسانی که اطراف آند به واسطه ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می آورند و برای مؤمنان استغفار می کنند. ای علی! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا و جنّت و نار و آسمان و زمین را نمی آفرید و چگونه افضل از ملائکه نباشیم در حالی که در توحید و معرفت پروردگاران و تسبیح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته ایم، زیرا ارواح ما نخستین مخلوقات خدای تعالی است و او ما را به توحید و تمجید خود گویا ساخت، سپس ملائکه را آفرید و چون ارواح ما را در حالی که نور واحدی بود مشاهده نمودند، امور ما را بزرگ شمردند، ما تسبیح او را گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلقی هستیم آفریده شده و او از صفات ما منزّه است، بعد از آن ملائکه نیز تسبیح او را گفتند و او را از صفات ما تنزیه کردند، و چون بزرگی شأن ما را مشاهده کردند تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۷۹

الله نیست (۱) و بدانند که ما بندگانی هستیم و نه خدایانی که با او و یا در کنار او پرستیده شویم و گفتند: «لا إلهَ إِلَّا اللهُ» و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خدا بزرگتر از آن است که بدو رسند و منزلت او عظیم است و چون عزّت و قوتی را که خداوند برای ما قرار داده است مشاهده کردند، گفتیم:

«لا حول و لا قوّة إِلَّا بالله العلیّ العظیم»

تا ملائکه بدانند که هیچ قدرت و قوتی جز به واسطه خدا نیست و ملائکه گفتند: لا حول و لا قوّة إِلَّا بالله، و چون مشاهده کردند آن نعمتی را که خدا بر ما ارزانی داشته و طاعت ما را واجب شمرده است گفتیم: «الحمد لله» تا ملائکه بدانند خداوند به واسطه نعماتی که بر ما ارزانی داشته است حقوقی دارد و ملائکه گفتند: الحمد لله پس به واسطه ما به معرفت خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم علیه السلام را آفرید و ما را در صلب او نهاد و به ملائکه فرمان داد که به خاطر تعظیم و اکرام ما بدو سجده کنند سجده آنها برای خدای تعالی عبودیت و بندگی و برای آدم اکرام و طاعت بود، زیرا ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم در حالی که همه آنها به آدم سجده کردند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۰

(۱) و چون مرا به آسمانها به معراج بردند، جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمد! پیش بایست، گفتیم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیش بایستم؟

گفت: آری، زیرا خدای تعالی پیامبرانش را و علی الخصوص تو را بر همه ملائکه برتری داده است، من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم و هیچ فخری هم نیست و چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل علیه السلام گفت: ای محمد! پیش برو و از من باز ایستاد، گفتم: ای جبرئیل! آیا در مثل این موضع از من مفارقت می کنی؟ گفت: ای محمد! این نهایت حد من است که خدای تعالی برای من مقرر فرموده است و اگر از آن درگذرم به واسطه تجاوز از حدودی که پروردگارم مقرر فرموده است بالهایم خواهد سوخت و در نوری افکنده شدم افکنده شدنی «۱» تا بدان جا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمد! گفتم:

لَبَّيْكَ وَ سَعْدِيكَ

ای پروردگار من!

تبارکت و تعالیت

، ندا رسید تو بنده من و من پروردگار توأم، مرا پرستش کن و بر من توکل نما، تو نور من در میان بندگان من و فرستاده من به سوی خلقم و حجت من در بین مردمانی، بهشت من برای کسی است که از تو پیروی کند و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت کند، و

(۱) قال فی النهایة: فیه:

مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من تخلف عنها زخ به فی النار

ای دفع و رمی.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۱

کرامتم را برای اوصیای تو لازم گردانیدم و ثوابم را برای شیعیان تو مقرر داشتم، (۱) گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید ای محمد! اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده است و من - در حالی که در مقابل پروردگارم بودم - به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هر یک از اوصیای من بر آن نوشته شده بود، اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر آنها مهدی امتم بود، گفتم: پروردگارا! آیا آنها اوصیای پس از من هستند؟ ندا آمد که ای محمد! آنها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجت‌های من بر خلائق پس از تو هستند و آنها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق من پس از تو می‌باشند، به عزت و جلالم سوگند که به واسطه ایشان دینم را چیره و کلمه‌ام را بلند می‌نمایم و توسط آخرین آنها زمین را از دشمنانم پاک می‌گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملیک او در می‌آورم و باد را مسخر او می‌کنم و گردنکشان سخت را رام او می‌سازم و او را بر نردبان ترقی بالا می‌برم و با لشکریان خود یاریش می‌کنم و با فرشتگانم به او مدد می‌رسانم تا آنکه دعوتم را آشکار کند و مردمان را بر توحیدم گرد آورد، سپس ملکش را تداوم بخشم و روزگار را در اختیار اولیای خود قرار دهم تا روز قیامت فرا رسد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۲

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّنَا وَ سَلَامٌ تَسْلِيمًا.

باب ۲۴ روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در نصّ بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است

(۱) ۱- عبد الرحمن بن سمره گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسانی که در دین خدا مجادله و ستیز می کنند بر زبان هفتاد پیامبر لعنت شده اند و کسی که در آیات خدا مجادله کند کافر شده است. خدای تعالی فرمود: «تنها کافران در آیات الهی مجادله می کنند و گردش آنها در شهرها تو را نفریبید»؛ «۱» و کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند بر خدا دروغ بسته است؛ و هر کس بدون داشتن علم و آگاهی فتوا دهد ملائکه آسمانها و زمین او را لعنت می کنند؛ و هر بدعتی گمراهی است و

(۱) المؤمن: ۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۳

هر ضالّتی به آتش ختم می شود، (۱) عبد الرحمن بن سمره گوید: گفتم: ای رسول خدا! راه نجات را به من بنما، فرمود: ای سمره! هر گاه هواهای نفسانی مختلف شد و آراء و عقاید متفرّق گردید، بر تو باد که همراه علی بن ابی طالب باشی که او امام امت و خلیفه من بر ایشان است و او فاروقی است که به واسطه او بین حقّ و باطل تمیز می دهند، هر کس از او بپرسد پاسخش را دهد و کسی که از او هدایت جوید هدایتش فرماید و کسی که خواستار حقّ باشد آن را نزد او می یابد و کسی که هدایت را بجوید نزد او بدان خواهد رسید؛ و هر که بدو پناه برد ایمنش سازد و هر کس دامن او گیرد نجاتش دهد و هر که از او پیروی کند هدایتش کند. ای پسر سمره! هر که با او موافقت کند و او را دوست بدارد سالم خواهد بود و هر که با او مخالفت کرده و دشمنی ورزد هلاک خواهد شد، ای پسر سمره! علی از من است و روح او از روح من و طینت او از طینت من است و او برادر من است و من برادر اویم و او شوهر دخترم فاطمه سیده بانوان عالم از اولین و آخرین است و دو امام امتّم و دو سیّد جوانان بهشت حسن و حسین و نه تن از ائمّه از فرزندان حسین هستند و نهمین آنها قائم امتّم من است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۴

(۱) ۲- عبد الله بن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: خدای تعالی بر زمین نگاهی افکند و مرا از آن میان برگزید و پیامبر گردانید، سپس دوم بار نظری افکند و علی را برگزید و او را امام گردانید، سپس به من فرمان داد که او را برادر و ولی و وصی و خلیفه خود سازم، پس علی از من است و من از علی، و او شوهر دخترم فاطمه و پدر دو سبطم حسن و حسین است، بدانید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجّتهای بر بندگانش قرار داده است و از فرزندان حسین امامانی را قرار داده است که به امر من قیام کنند و وصیتّ مرا نگهدارند و نهمین آنها قائم اهل بیتّم و مهدی امتّم است که در شمایل و اقوال و افعال شبیه ترین

مردم به من است، او پس از غیبتی طولانی و حیرتی گمراه کننده ظهور کند و دین خدای تعالی را چیره گرداند و به یاری خدا و نصرت ملائکه خدا مؤید باشد، زمین را از عدل و داد آکنده سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد. ترجمه کمال الدین ج ۱ ۴۸۴ باب ۲۴ روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در نص بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است ص :

۴۸۲

(۲) ۳- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات الله علیهم

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۵

اجمعین روایت کند که فرمود: جبرئیل از رب العزة جل جلاله برایم حدیث کرد که فرمود: هر کس بداند که هیچ معبودی جز من نیست و محمد بنده و فرستاده من است و علی بن ابی طالب جانشین من است و ائمه ای که از فرزندان او هستند حجت های منند، او را به رحمت خود به بهشت داخل می سازم و به عفو خود او را از آتشم نجات می بخشم و همسایگی خود را برای او مباح می گردانم و کرامتم را بر او واجب می گردانم و نعمتم را بر او تمام ساخته و او را از خاصان و خالصان خود قرار می دهم، اگر مرا ندا کند به او لبیک می گویم و اگر مرا بخواند اجابتش می کنم و اگر از من درخواست کند به او می بخشم و اگر خاموش باشد به او ابتدا می کنم و اگر بد کند به او رحمت می آورم و اگر از من فرار کند او را می خوانم و اگر باز گردد او را می پذیرم و اگر در خانه ام را بکوبد آن را می گشایم، و هر کس گواهی ندهد که من معبود یکتا هستم یا بدان شهادت دهد اما گواهی ندهد که محمد بنده و رسول من است یا بدان شهادت دهد اما گواهی ندهد که علی بن ابی طالب جانشین من است یا بدان شهادت دهد اما گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجت های من هستند به تحقیق که چنین شخصی نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات و کتابهای من کافر شده است و اگر قصد مرا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۶

کند محجوبش می کنم (۱) و اگر از من درخواست کند محرومش می سازم و اگر مرا ندا کند ندایش را نمی شنوم و اگر مرا بخواند دعایش را استجاب نمی سازم و اگر به من امید بندد ناامیدش می گردانم و این جزای او از جانب من است و من هرگز به بندگانم ستم نمی کنم.

آنگاه جابر بن عبد الله انصاری از جابر خاست و گفت: ای رسول خدا! ائمه از فرزندان علی بن ابی طالب چه کسانی هستند؟ فرمود: حسن و حسین سید جوانان بهشت، سپس سید العابدین در زمانش علی بن الحسین، سپس محمد بن علی الباقر - و تو ای جابر او را درک می کنی و آن هنگام که او را دیدی سلام مرا بدو برسان - سپس جعفر بن محمد الصادق، سپس موسی بن جعفر الکاظم، سپس علی بن موسی الرضا، سپس محمد بن علی التقی، سپس علی بن محمد النقی، سپس حسن بن علی الزکی، سپس فرزند او قائم به حق مهدی امّتم کسی که او زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از جور و ظلم شده باشد، ای جابر! آنان جانشینان و اوصیاء و اولاد و عترت من هستند، کسی که ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که از آنان سرپیچی کند مرا سرپیچی کرده است و کسی که ایشان را یا یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است، به واسطه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۷

ایشان است که خداوند آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به سبب ایشان است که خداوند زمین را حفظ کرده که اهلس را نلرزاند.

(۱) ۴- امام صادق از پدرانش از رسول خدا صلوات الله عليهم اجمعین روایت کند که فرمود: پس از من دوازده امامند که اول آنها علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم است آنان جانشینان و اوصیاء و اولیای من و حجتهای الهی بر امتم پس از من می باشند کسی که مقرر به ایشان باشد مؤمن است و کسی که منکر ایشان باشد کافر است.

(۲) ۵- اصیغ بن نباته گوید: روزی علی علیه السلام دست حسین علیه السلام را گرفته بود و بر ما وارد شد و می گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست مرا بدین گونه گرفته بود و بر جمعیت ما در آمد و می گفت: بهترین خلیق و سرور ایشان پس از من این برادرم است و او امام هر مسلمانی و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، من

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۸

می گویم: (۱) بهترین خلیق و سرور ایشان پس از من این فرزندم است و او امام و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، بدانید که به او ستم می شود همچنان که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من ستم شد، و پس از فرزندم حسن، بهترین خلیق و سرور ایشان برادرش حسین مظلوم است که در سرزمین کربلا کشته می شود، بدانید که او و اصحابش از سروران شهداء در روز قیامت هستند، و پس از حسین نه تن از صلب او خلفای خدا در زمین و حجتهای او بر بندگان و ائمه او بر وحیش می باشند که امامت مسلمین و رهبری مؤمنین و سروری متقین با ایشان است، و نهمین آنان قائم است که خدای تعالی به واسطه او زمین را نورانی می کند از آن پس که از ظلمت آکنده باشد، و قسم به خدایی که برادرم محمد را به نبوت برانگیخت و مرا به امامت اختصاص داد این مطلب وحی آسمانی است که بر زبان جبرئیل روح الامین جاری شده است و من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم که از آن حضرت از امامان پس از او پرسش شد و به سؤال کننده فرمودند:

سوگند به آسمانی که صاحب بروج است عدد ائمه به تعداد بروج است، و قسم به پروردگار شهبها و روزها و ماهها که عدد ائمه به تعداد ماههاست. سؤال کننده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۸۹

گفت: ای رسول خدا! آنان چه کسانی هستند؟ (۱) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستشان را بر سرم نهادند و فرمودند: اولین آنها این است و آخرین ایشان مهدی است هر که آنان را به ولایت برگزیند مرا ولی ساخته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که ایشان را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که کینه ایشان را داشته باشد کینه مرا به دل گرفته است و هر که آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و هر که آنان را بشناسد مرا شناخته است، به واسطه ایشان است که خدای تعالی دینش را حفظ کرده و بلادش را آباد نموده و بندگان را روزی می دهد و به سبب ایشان است که باران از آسمان فرو می بارد و برکات زمین را بیرون می آورد، آنان برگزیدگان و خلفای من و ائمه مسلمانان و موالی مؤمنانند.

(۲) ۶- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات الله عليهم اجمعین روایت کند که فرمودند: هر که دوست دارد که به دین من متمسک شود و پس از من در کشتی نجات سوار شود باید که به علی بن ابی طالب اقتدا کند و دشمنش را دشمن بدارد و

دوستش را دوست بدارد که او وصی من و جانشین من بر امتم در حیات و ممات من است، و او امام هر مسلمان و امیر هر مؤمن پس از من است

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹۰

(۱) قول او قول من و امر او امر من و نهی او نهی من است، و پیرو او پیرو من و یاور او یاور من و فروگزار او فروگزار من است. سپس فرمود: هر که پس از من با علی مفارقت کند مرا نخواهد دید و من نیز روز قیامت او را نخواهم دید، و هر که با علی مخالفت کند خداوند بهشت را بر او حرام کرده و جایگاه او را آتش قرار داده است و آن بد جایگاهی است، و کسی که علی را فروگزارد خداوند او را در روزی که بر وی در آید فرو خواهد گذاشت، و هر که علی را نصرت کند خداوند او را در روز قیامت نصرت نماید و حجتش را هنگام بازخواست تلقین وی فرماید، سپس فرمود: حسن و حسین دو امامت من پس از پدرشان و سید جوانان اهل بهشت هستند و مادرشان سرور زنان عالم و پدرشان سرور اوصیاء هستند، و از فرزندان حسین نه تن امامند که نهمین آنها قائم از فرزندان من است طاعت آنان طاعت من و معصیت ایشان معصیت من است، از منکرین فضل و ضایع کنندگان حرمت او به خدا شکایت می کنم و خداوند بهترین ولی و ناصر برای عترتم و ائمه امتم می باشد و بهترین منتقم از منکرین ایشان است و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

(۲) ۷- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات الله عليهم اجمعین

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹۱

روایت کند که فرمود: من سید مخلوقات خدای تعالی هستم، و من از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و همه ملائکه مقربین و انبیاء و رسولان الهی برترم و من صاحب شفاعت و حوض شریفم و من و علی دو پدر این امت هستیم، کسی که ما را بشناسد خدای تعالی را شناخته است و کسی که ما را انکار کند خدای تعالی را انکار کرده است و دو سبط این امت و سید جوانان بهشت یعنی حسن و حسین از فرزندان علی است، و از فرزندان حسین نه امام خواهد بود که طاعت ایشان طاعت من و معصیت آنها معصیت من است، نهمین آنان قائم و مهدی ایشان است.

(۱) ۸- علی بن حسن «۲» سائح گوید: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم که می فرمود: پدرم از آباء بزرگوارشان از رسول خدا روایت کند که به علی بن - آبی طالب فرمودند: ای علی! تو را دوست نمی دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و بغض تو را در دل نمی گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد، و ولایت

(۲) فی بعض النسخ «علی بن الحسین».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹۲

تو را نپذیرد مگر مؤمن، و با تو دشمنی نکند مگر کافر، (۱) عبد الله بن مسعود برخاست و گفت: ای رسول خدا! در زمان حیات تو علامت ناپاکی ولادت و کافر را به واسطه داشتن بغض علی و دشمنی اش با او شناختیم، علامت کسی که ولادتش ناپاک است و

کافر پس از شما چیست؟ آنگاه که به زبان اظهار اسلام کرده و مکنون باطن خود را مخفی می‌دارد، فرمود: ای ابن مسعود! علی بن ابی طالب پس از من امام شما و جانشین من بر شماست و آنگاه که او درگذرد فرزندان حسن امام شما پس از او و جانشین من بر شماست، و چون درگذرد فرزندان حسین امام شما پس از اوست و جانشین من بر شماست، سپس نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری ائمه شما و خلفای شما بر شما هستند و نهمین آنها قائم امت من است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از جور و ظلم شده باشد، ایشان را دوست نمی‌دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و کینه آنها را به دل نمی‌گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاک باشد، و با ایشان موالات نکند مگر مؤمن و معادات نکند مگر کافر، کسی که یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و کسی که مرا انکار کند خدا را انکار کرده است و هر کس از روی عناد با یکی از ایشان مخالفت ورزد با من مخالفت کرده است و کسی که با من مخالفت کند با خدای تعالی مخالفت ورزیده است، زیرا طاعت ایشان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹۳

طاعت من و طاعت من طاعت خداست (۱) و معصیت آنها معصیت من و معصیت من معصیت خدای تعالی است. ای ابن مسعود! مبدا که در نفس تو در آنچه می‌گویم حرجی داشته باشد که کافر خواهی شد، به عزت پروردگرم سوگند که من در باره علی و امامان از فرزندان او سخنی به گزاف و از روی هوای نفس نمی‌گویم، سپس در حالی که دستهایش را به طرف آسمان بلند کرده بود فرمود:

خدایا خلفا و ائمه پس از من را دوست بدار و دشمنان ایشان را دشمن بدار و یارانشان را نصرت فرما و خاذلان آنان را خوار بدار و زمین را از قائمی از ایشان که حجت توست خالی مگذار که یا آشکار است و یا پنهان و مستور تا دین و حجت و برهان و بینات تو باطل نشود، سپس فرمود: ای ابن مسعود! در این مقام برای شما اموری را گرد آوردم که اگر از آنها مفارقت کنید هلاک خواهید شد و اگر بدان متمسک شوید نجات یابید، و السَّلَامُ عَلَی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

(۲) ۹- سلمان فارسی گوید: بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم و حسین بن علی بر دامنش بود و او دو چشمش را می‌بوسید و دهانش را می‌مکید و می‌فرمود: تو

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹۴

سروری و پسر سرور! تو امامی و فرزند امام! تو برادر امامی و پدر امامان! تو حجة اللهی و فرزند حجت الله! و پدر حجت‌های نه گانه‌ای که از صلب توست و نهمین آنها قائم ایشان است.

(۱) ۱۰- سلمان فارسی گوید: من هنگام بیماری فوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل آن حضرت نشسته بودم که فاطمه علیها السلام وارد شد و چون ضعف پدر را دید گریست و اشک بر گونه‌هایش جاری شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای فاطمه! برای چه گریه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا بر خود و فرزندانم نگرانم که پس از شما تباہ شویم، آنگاه دو چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غرق اشک شد، سپس فرمود:

ای فاطمه! آیا نمی‌دانی که ما اهل بیته هستیم که خدای تعالی آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده است و اینکه او نیستی را برای همه خلقش حتم کرده است، و اینکه خدای تعالی بر زمین نظری افکند و مرا از میان خلقش برگزید و مرا پیامبر ساخت، سپس دوباره بر زمین نظری افکند و از میان آنها شوهر تو را برگزید و به من وحی کرد که تو را به تزویج او در آورم و او را ولی و وزیر خود ساخته و

خلیفه خود در امتّ قرار دهم، (۱) پس پدر تو بهترین انبیاء خدا و رسولان اوست و همسر تو بهترین اوصیاء است و تو از میان اهل من اوّل کسی هستی که به من ملحق می شوی، سپس سوم بار بر زمین نظری افکند و تو و دو فرزندت را برگزید و تو سرور زنان بهشتی و دو فرزندت حسن و حسین سرور جوانان بهشتیند و فرزندان شوهر تو تا روز قیامت اوصیای من هستند و همه آنها هادی و مهدی هستند و اوّلین وصیّ پس از من برادرم علی است و بعد از او حسن و سپس حسین، آنگاه نه تن از فرزندان حسین در درجه من هستند، و در بهشت درجه ای نزدیکتر به خدا از درجه من و جدّم ابراهیم نیست. «۱» ای دختر جان! آیا نمی دانی که این از کرامت خدا بر توست که شوهرت بهترین امتّ و اهل بیتم و اقدم مسلمانان و حلیم ترین و دانشمندترین ایشان است. به دنبال این سخنان، فاطمه علیها السلام شاد شد و به واسطه سخنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خرسند گردید. سپس فرمود: ای دختر جان! برای شوهر تو مناقبی است: ایمان او به خدا و رسولش مقدّم بر ایمان دیگران است و هیچ کس از امتّ در این مناقبت بر او پیشی ندارد. و دیگر علم او به کتاب خدای تعالی و سنتّم است، و در میان امتّ هیچ کس غیر او

(۱) و فی بعض النسخ:

من درجتی و درجه اخی. ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹۶

نیست که همه علوم مرا بداند (۱) و خدای تعالی علمی به من آموخته که به دیگری تعلیم نداده است و به ملائکه و رسولانش علمی آموخته که من آن را می دانم و خداوند فرمان داده است که آن را به علیّ بیاموزم و من چنین کرده ام و در میان امتّ هیچ کس نیست که جمیع علم و فهم و حکمتّم را بداند جز علی، و تو ای دختر جان! همسر اوپی و دو فرزند او حسن و حسین دو سبط مند و آن دو، دو سبط امتّم می باشند. و دیگر امر به معروف و نهی از منکر اوست و خدای تعالی به او حکمت و فصل الخطاب ارزانی فرموده است. ای دختر جان! ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی به ما شش خصلت عطا فرموده است که به هیچ کس از اوّلین و آخرین ارزانی نفرموده است: پیامبر ما سرور انبیا و مرسلین است و او پدر توست، وصیّ ما سرور اوصیاست و او شوهر توست و شهید ما سرور شهداست و او حمزه بن عبد المطلب عموی پدر توست، فاطمه علیها السلام گفت: ای رسول خدا! آیا او سیدّ شهدایی است که همراه او کشته شدند؟ فرمود: خیر، بلکه او سرور شهیدان اوّلین و آخرین به غیر از انبیا و اوصیاست، و جعفر بن ابی طالب که دارای دو بال است و در بهشت همراه ملائکه پرواز می کند و دو فرزند تو حسن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۴۹۷

و حسین که دو سبط امتّم و سرور جوانان اهل بهشتند (۱) و قسم به خدایی که جانم در دست اوست مهدیّ این امتّ از ماست، کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

فاطمه علیها السلام گفت: از اینان که نام بردی کدامشان افضل است؟ فرمود: علیّ پس از من افضل امتّم می باشد و پس از علیّ و تو و دو فرزند و سبطم حسن و حسین و اوصیای از اولاد این فرزندانم - و به حسین اشاره کرده و فرمودند مهدیّ از آنهاست - افضل اهل بیتم حمزه و جعفر هستند، ما اهل بیتی هستیم که خداوند آخرت را بر دنیا برای ما اختیار کرده است، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر فاطمه و شوهر و فرزندان نگریندند و فرمودند: ای سلمان! خدا را گواه می گیرم که من با کسی که با اینان در آشتی

باشد آشتی و با کسی که با آنان در جنگ باشد در جنگم، آنان در بهشت هم درجه منند، سپس به علی علیه السلام رو کرده و فرمودند:

برادرم! تو بعد از من میمانی و از قریش سختی خواهی دید، آنها علیه تو متحد شده و بر تو ستم روا می‌دارند، اگر یارانی یافتی با آنها جهاد کن و به همراهی موافقان با مخالفان خود کارزار کن، و اگر یارانی نیافتی صبر پیشه ساز و دست نگهدار و خود را به هلاکت مینداز که نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۴۹۸:

برای تو در هارون اسوه نیکویی است، (۱) زیرا قومش او را ضعیف شمردند و نزدیک بود که او را بکشند، پس بر ستم قریش و همدستی آنها علیه خودت صبر پیشه ساز که تو به منزله هارون و پیروان اوئی و آنها به منزله گوساله و پیروان آنها.

ای علی! خدای تعالی به فرقت و اختلاف در این امت حکم کرده است و اگر می‌خواست همه را هدایت می‌کرد تا به غایتی که حتی دو نفر از این امت مختلف نشوند و در هیچ امر او منازعه نکنند و مفضول منکر فضل فاضل نشود و اگر می‌خواست در فرستادن عذاب تعجیل می‌فرمود و وضع را تغییر می‌داد تا ظالم تکذیب شود و معلوم گردد که گردش حق به کجاست و لیکن خداوند دنیا را سرای اعمال قرار داده است و آخرت را دارالقرار تا آنان که بد کردند کیفر کار خود بینند و آنان که نیکی کردند پاداش خوب بیابند، سپس علی علیه السلام فرمود:

الحمد لله شکر علی نعمائه و صبرا علی بلائه.

(۲) ۱۱- علی بن عاصم گوید: امام جواد از آباء بزرگوارشان از امام

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۴۹۹:

حسین علیهم السلام روایت کند که فرمود: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم و ابی بن کعب نزد ایشان بود رسول خدا فرمود: مرحبا بر تو ای ابا عبد الله! ای زینت آسمانها و زمین! ابی گفت: ای رسول خدا چگونه غیر شما می‌تواند زینت آسمانها و زمین باشد؟ فرمود: ای ابی! به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث فرمود حسین بن علی در آسمان بزرگتر است تا در زمین، زیرا که بر یمین عرش نوشته است: چراغ هدایت و کشتی نجات و پیشوای عزت و فخر و علم و ذخر، و چرا چنین نباشد؟ و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای پاکیزه و مبارکه و زکیه ترکیب کرده است، پیش از آنکه مخلوقی در ارحام یا نطفه‌ای در اصلاص یا شب و روزی باشد و به او دعاهایی تلقین شده است که هیچ مخلوقی آن دعاها را نخواند مگر آنکه خدای تعالی او را با وی محشور کند و در آخرت شفیع او گردد و گرفتاری او را برطرف و قرضش را بدان ادا کند و کارش را آسان سازد و راهش را روشن نماید، و او را بر دشمنش نیرومند گرداند و آبرویش را نبرد، ابی گوید: یا رسول الله! این دعاها چیست؟ فرمود: هنگامی که از نماز فارغ شدی در حالی که نشسته‌ای می‌گویی:

«اللهم انی أسألك بکلماتک و معاهد عرشک و سکن سمواتک و انبیائک و رسلک ان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۵۰۰:

تستجیب لی فقد رهقنی من امری عسر فاسألک أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعل لی عسری یسرا»

(۱) که خدای تعالی کارت را تسهیل می کند و به تو شرح صدر عطا می کند و شهادت

لا إله إلا الله

را هنگام مرگ تلقین تو خواهد کرد. ابی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: این نطفه ای که در صلب حبیبم حسین است چیست؟

فرمود: مثل آن نطفه مثل ماه است و آن نطفه تبیین و بیان است، هر که از او پیروی کند هدایت یافته است و هر که او را نشناسد گمراه است، گفت نامش چیست و دعایش کدام است؟ فرمود: نامش علی است و دعایش این است:

«یا دائم یا دیموم یا حی یا قیوم یا کاشف الغمّ و یا فارح الهمّ و یا باعث الرّسل و یا صادق الوعد»

کسی که این دعا را بخواند خدای تعالی او را با علی بن الحسین محشور فرماید و به بهشت رهبریش کند.

ابی گوید: ای رسول خدا! آیا او وصی یا خلیفه ای دارد؟ فرمود: آری، برای او موارث آسمانها و زمین است، گوید: ای رسول خدا! معنی موارث آسمانها و زمین چیست؟ فرمود: قضاء به حق و حکم با دیانت و تعبیر خواب و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۱

بیان چیزهایی که خواهد بود، (۱) گفت: اسم او چیست؟ فرمود: نامش محمد است و ملائکه آسمان با او الفت دارند و در دعایش می گوید:

«اللهم إن کان لی عندک رضوان و ودّ فاغفر لی و لمن تبعنی من إخوانی و شیعتی و طیب ما فی صلبی یا ارحم الراحمین»

و خداوند در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیه ای قرار داد و جبرئیل مرا خبر داد که خدای تعالی این نطفه را پاکیزه ساخته و آن را جعفر نامیده و او را هادی و مهدی و راضی و مرضیه قرار داده است، او پروردگارش را می خواند و در دعایش می گوید:

«یا دیان غیر متوان، یا ارحم الراحمین اجعل لشیعتی من النار وقاء، و لهم عندک رضاء، فاغفر ذنوبهم، و یسر امورهم، و اقض دیونهم، و استر عوراتهم، و هب لهم الکبائر الّتی بینک و بینهم، یا من لا یخاف الضیم و لا تأخذ سنه و لا نوم، اجعل لی من کلّ همّ و غمّ فرجا»

و کسی که این دعا را بخواند خداوند او را سپید روی با جعفر بن محمد محشور ساخته و در بهشت خود جای دهد.

ای ابی! خدای تعالی با این نطفه، نطفه زکیه مبارکه پاکیزه ای را ترکیب فرمود و رحمتش را بر آن فرو فرستاد و آن را موسی نامید و امام گردانید. ابی گوید: ای رسول خدا! آیا همه آنان یک دیگر را وصف کرده و تناسل کرده و از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۲

یک دیگر ارث می‌برند و بعضی اوصاف بعضی دیگر را بیان می‌کنند؟ (۱) فرمود:

جبرئیل آنها را برای من از جانب ربّ العالمین وصف کرده است، گوید: آیا برای موسی غیر از دعای پدرانش دعائی هست؟ فرمود:
آری، او در دعایش می‌گوید:

«یا خالق الخلق، و یا باسط الرزق، و یا فالق الحبّ [و النوى]، و یا باری النّسم و محیی الموتی و ممیت الأحياء، و یا دائم الثّبات، و
مخرج الثّبات، افعل بی ما أنت أهله»

کسی که این دعا را بخواند خداوند حوائجش را بر آورد و روز قیامت او را با موسی بن جعفر محشور کند، و خداوند در صلب او نطفه پاکیزه زکیه مرضیه‌ای را ترکیب فرمود و آن را علیّ نامید و خدای تعالی علم و حکمت او را پسندیده است و او را حجّتی برای شیعیانش قرار داده است و در روز قیامت بدو احتجاج کنند و او را دعائی است که آن را می‌خواند:

«اللّهمّ أعطنی الهدی و ثبّتی علیه، و احشرنی علیه انا آمن من لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع، إنک أهل التّقوی و أهل المغفرة»

، و خدای تعالی در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیه مرضیه‌ای قرار داد و آن را محمّد بن علی نامید و او شفیع شیعیانش و وارث علم جدّش می‌باشد او را علامتی روشن و حجّتی ظاهر است، هنگامی که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۳

متولّد شود می‌گوید: (۱) »

لا إله إلاّ الله محمد رسول الله

« و در دعایش می‌گوید:

«یا من لا شبیه له و لا مثال، أنت الله لا إله إلاّ أنت و لا خالق إلاّ أنت تفنی المخلوقین و تبقى أنت، حلت عمّن عصاک، و فی
المغفرة رضاک»

کسی که این دعا را بخواند محمّد بن علیّ در روز قیامت شفیعش باشد. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای را ترکیب فرمود نه باغی و نه طاغی، بلکه نیک و مبارک و طیب و طاهر است و آن را علیّ نامید و لباس سکینه و وقار بر او پوشانید و در او علوم و اسرار و هر چه که مکتوم بود به ودیعه نهاد، هر که او را ملاقات کند و در دلش چیزی باشد او را از آن آگاه کند و از دشمنش بر حذر دارد و در دعایش می‌گوید:

«یا نور یا برهان، یا منیر یا مبین یا ربّ اکفنی شرّ الشّور و آفات الدّهور، و أسألک النّجاة یوم ینفخ فی الصّور»

کسی که این دعا را بخواند علی بن محمد شفیع او خواهد بود و او را به بهشت رهبری کند. و خدای تعالی در صلب او نطفه‌ای ترکیب کرد و آن را حسن بن علی نامید و او را نور بلاد و خلیفه زمین و عزت امت و هادی و شفیع شیعیان و عذابی برای مخالفان و حجتی برای دوستان و برهانی برای مأمومانش قرار داد و در دعایش می‌گوید:

«یا عزیز العزّ فی عزّه، یا عزیزا عزّنی بعزّک و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۴

ایدنی بنصرک و أبعده عنّی همزات الشیاطین و اذفع عنّی بدفعک و امنع عنّی بمنعک و اجعلنی من خیار خلقک یا واحد یا احد یا فرد یا صمد»

(۱) هر که این دعا را بخواند خداوند او را با حسن بن علی محشور فرماید و از آتش نجات دهد گر چه مستحق آن باشد. و خدای تعالی در صلب حسن نطفه مبارک و پاکیزه و زکیه و طاهره و مطهره‌ای ترکیب فرمود که هر مؤمنی که خداوند پیمان ولایت از او گرفته است از آن خشنود است و هر منکری بدان کافر است، و او امامی است تقی و نقی و نیکوکار و مرضی و هادی و مهدی و او اول و آخر عدالت است، خدای تعالی را تصدیق کند و خداوند نیز سخن او را تأیید فرماید، آنگاه که دلائل و نشانه‌های آشکار شود از زمین تهمامه ظهور کند و برای او در طالقان گنج‌هایی است نه از طلا و نقره بلکه از اسبانی تنومند و نیکو و مردانی شناخته شده و نامدار، خدای تعالی برای او از اقصی نقاط بلاد سیصد و سیزده تن به عدد اصحاب بدر گرد آورد و به همراه او صحیفه مختومه‌ای است که در آن شماره اصحابش به نام و نسب و محل سکونت و شغل و زبان و کنیه آنان ثبت است، در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۵

جنگها حمله‌ور و در پیروی از وی کوشانید.

(۱) ابی گوید: ای رسول خدا دلایل و نشانه‌های چیست؟ فرمود: او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیک شود خود به خود منتشر شده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می‌کند: ای ولیّ خدا! به در آی و دشمنان خدا را نابود ساز، و او را دو رایت و علامت و نیز شمشیری در غلاف است و چون وقت خروجش نزدیک شود آن شمشیر از غلاف به در آمده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می‌کند: ای ولیّ خدا! به در آی که دیگر روا نیست از دشمنان خدا دست برداری و او نیز خروج می‌کند و دشمنان خدا را هر جا که ببیند نابود می‌سازد و حدود الهی را اقامه کرده و حکم خدا را جاری می‌سازد، او خروج می‌کند در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل در سمت چپ اوست و شعیب و صالح جلودار اویند، و به زودی آنچه را که می‌گوییم به یاد خواهید آورد و امرم را به خدای تعالی وامی‌گذارم اگر چه پس از حینی باشد. ای ابی! خوشا به حال کسی که معتقد بدو باشد، خداوند به واسطه اقرار به او و به رسول خدا و جمیع ائمه آنها را از هلاکت نجات بخشد و بهشت را به رویشان بگشاید، مثل آنان در زمین مثل مشک است که بوی خوشش پراکنده می‌شود و هرگز متغیّر نمی‌گردد و مثل

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۶

ایشان مانند مثل ماه منیر است که نورش هرگز خاموش نمی‌شود. (۱) ابی گوید: ای رسول خدا! خدای تعالی چگونه حال این ائمه را بیان فرموده است: فرمود:

خدای تعالی دوازده مهر و دوازده صحیفه بر من فرو فرستاد و نام هر امامی بر مهر او و صفتش در صحیفه اوست. درود خدا بر او و بر همگی ایشان باد.

(۲) ۱۲- از حسین بن علیّ علیهما السلام روایت است که فرمود: من و برادرم بر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شدیم و آن حضرت مرا بر یک زانو و برادرم را بر زانوی دیگرش نشانید، سپس ما را بوسید و گفت: پدرم به قربان شما دو امام شایسته باد! خدای تعالی شما را از وجود من و پدرتان اختیار کرد و ای حسین! خداوند از صلب تو نه امام برگزید که نهمین آنها قائم ایشان است و همه آنها در فضیلت و منزلت نزد خدای تعالی برابرند.

(۳) ۱۳- جابر بن عبد الله انصاری گوید: بر فاطمه زهرا علیها السلام وارد شدم و در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۷

مقابل او لوحی بود که اسماء اوصیای از فرزندانش در آن بود، آنها را بر شمردم دوازده تن بودند و آخرین آنها قائم بود، سه تن از آنان محمّد و چهار تن از ایشان علیّ نام داشتند. صلوات خداوند بر همگی آنان باد.

(۱) ۱۴- حسین بن زید بن علیّ از جعفر بن محمّد از آباء بزرگوارش از رسول خدا روایت کند که سه بار فرمودند: مژده باد بر شما! مثل امّتم مانند باران است که معلوم نیست اول آن بهتر است یا آخر آن، و مثل امّتم مانند مثل باغی است که سالی گروهی از آن طعام بگیرند و سالی دیگر گروهی دیگر، شاید آخر آن گروهی باشد که از دریا عریض تر و طول و فرع آن عمیق تر و پر بارتر باشد! و چگونه امّتی هلاک شود که من اول ایشان باشم و پس از من اوصیای دوازده گانه من که از سعادت و اولی الالباب هستند و عیسی بن مریم آخرینشان باشد، لکن در این میان گروهی خود روی هلاک شدند که از من نیستند و من نیز از آنها نمی باشم.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۸

(۱) ۱۵- سلیم بن قیس هلالی گوید: از عبد الله بن جعفر طیار شنیدم که می گفت:

من و حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن ابی سلمه و اسامه بن زید نزد معاویه بودیم و حدیثی را که ما بین آنها رفته بود یاد می کرد و اینکه به معاویه بن - ابی سفیان گفته است که از رسول خدا شنیدم که می فرمود: من از مؤمنان بر خودشان اولی هستم، سپس برادرم علیّ اولای به مؤمنان از خودشان است و نگاه که شهید شود حسن اولای به مؤمنان از خودشان است، سپس فرزندم حسین اولای به مؤمنان از خودشان است و چون شهید شود، فرزندش علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای علیّ! او را خواهی دید، سپس فرزندش محمّد بن علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای حسین او را خواهی دید، سپس دوازده امام را کامل گردانید و نه تن آنها از فرزندان حسین هستند. عبد الله بن جعفر گوید: سپس از حسن و حسین صلوات الله علیهما و عبد الله بن عباس و عمر بن ابی سلمه و اسامه بن زید گواهی خواستم و آنان نزد معاویه برایم شهادت دادند، سلیم بن قیس گوید: من از سلمان و ابو ذر و مقداد و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۰۹

اسامه بن زید نیز این حدیث را شنیدم و آنها هم گفتند که آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اند.

(۱) ۱۶- مسروق گوید: روزی نزد عبد الله بن مسعود نشسته بودیم و مصاحف خود را بر او عرضه می‌داشتیم که جوانی به او گفت: آیا پیامبران به شما سفارش نکرده است که چند خلیفه پس از او خواهد بود؟ او گفت: تو نوجوانی و پیش از تو کسی این سؤال را از من نکرده است، آری پیامبر ما به ما سفارش کرده است که بعد از او دوازده خلیفه به عدد نقبای بنی اسرائیل خواهد بود.

(۲) ۱۷- قیس بن عبید گوید: ما در حلقه‌ای که عبد الله بن مسعود نیز در آن بود نشسته بودیم و یک اعرابی آمد و گفت: کدام یک از شما عبد الله است؟ عبد الله بن- مسعود گفت: من عبد الله هستم، گفت: آیا پیامبر شما نگفته است که خلفای پس از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۰

او چند نفرند؟ گفت: آری، دوازده نفر، به تعداد نقباء بنی اسرائیل.

(۱) ۱۸- أبو القاسم بن عتاب به طرق عدیده از قیس بن عبید روایت کند که ما در مسجد نشسته بودیم و عبد الله بن مسعود نیز با ما بود، آنگاه یک اعرابی آمد و گفت: آیا عبد الله بن مسعود در میان شماست؟ او گفت: آری من عبد الله هستم تو چه می‌خواهی؟ گفت: ای عبد الله آیا پیامبر شما از تعداد خلفا به شما خبر داده است؟ او گفت: سؤالی پرسیدی که از زمانی که به عراق آمده‌ام کسی آن را نپرسیده است، آری، دوازده خلیفه به تعداد نقباء بنی اسرائیل. ابو عروبه در حدیثش گوید که گفت: آری به عدد نقباء بنی اسرائیل. جریر از اشعث از ابن- مسعود از پیامبر روایت کند که فرمود: خلفاء پس از من دوازده نفر به تعداد نقبای بنی اسرائیل است.

(۲) ۱۹- جابر بن سمره گوید: همراه پیامبر بوم شنیدم می‌فرمود: پس از من

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۱

دوازده امیر خواهد بود، آنگاه صوتش را مخفی کرد، به پدرم گفتم: رسول خدا چه چیز را مخفی کرد؟ گفت: فرمود: همه آنها از قریش هستند.

(۱) ۲۰- جابر بن سمره گوید: به همراه پدرم به مسجد آمدیم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطبه می‌خواند و شنیدم که می‌فرمود: پس از من دوازده امیر خواهد بود، سپس صدایش را آهسته کرد و من ندانستم که چه می‌گوید، به پدرم گفتم: چه فرمود: گفت: فرمود: همه آنان از قریش هستند.

(۲) ۲۱- جابر بن سمره گوید: نزد پیامبر بودیم و فرمود: ولایت این امت را دوازده نفر عهده‌دار خواهند بود، مردم فریاد کشیدند و من نشنیدم چه فرمود، به پدرم که نزدیک‌تر از من به رسول خدا بود گفتم: رسول خدا چه فرمود؟ گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۲

فرمود: همه آنها از قریش هستند و مثل هیچ یک از آنها دیده نشده است.

شیخ صدوق فرماید: من طرق این حدیث را از طریق عبد الله بن مسعود و از طریق جابر بن سمره در کتاب «النص علی الائمه الاثنی عشر بالامامه» نقل نموده‌ام.

(۱) ۲۲- مکحول گوید که به او گفتند: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: که پس از من دوازده خلیفه خواهد بود؟ مکحول گوید: آری و لفظ دیگری را هم گفت.

(۲) ۲۳- جابر بن سمره گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: پس از من دوازده امیر قیام خواهند کرد، آنگاه کلمه‌ای فرمود که من آن را نفهمیدم و از مردم پرسیدم، گفتند: فرمود: همه آنها از قریش هستند.

(۳) ۲۴- جابر گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پیوسته کار امت من روشن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۵۱۳

خواهد بود تا آنکه دوازده خلیفه درگذرند و همه آنها از قریش خواهند بود.

(۱) ۲۵- سلیم بن قیس هلالی گوید: در خلافت عثمان علی علیه السلام را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیدم و جماعتی هم حدیث می گفتند و به مذاکره علم و فقه مشغول بودند و ما از قریش و شرف و فضل و سوابق و هجرت آنها یاد کردیم و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلماتی در فضیلت آنها فرموده‌اند همچون «امامان از قریشند» و «مردم پیرو قریشند» و «قریش ائمه عرب است» و «به قریش دشنام ندهید» و «فرد قریشی دو برابر نیروی دیگران را دارد» و «کسی که قریش را دشمن بدارد خدا او را دشمن می دارد» و «کسی که خواری قریش را بخواهد، خداوند او را خوار سازد» و آنها هم از انصار و فضل و سوابق و یاری کردن ایشان یاد کردند و اینکه خدای تعالی در کتابش ایشان را ثنا فرموده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فضیلتشان را بیان فرموده است و گفتار آن حضرت را در باره سعد ابن عباد و غسیل الملائکه را بازگو کرده و چیزی از فضائل ایشان را فروگذار

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۵۱۴

نکردند (۱) تا به غایتی که هر قبیله‌ای گفت: فلانی و فلانی از ماست و قریش گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ماست و جعفر و حمزه و عبیده بن الحارث و زید بن حارث و ابو بکر و عمر و عثمان و سعد و ابو عبیده و سالم و ابن عوف از ما هستند. و هیچ یک از پیشگامان دو قبیله نبود جز آنکه نام آنها را بردند و در آن حلقه بیش از دویست مرد حضور داشتند که از جمله آنان علی بن ابی طالب علیه السلام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار و مقداد و ابو ذر و هاشم ابن عتبّه و ابن عمر و حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر بودند. و از انصار ابی بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم ابن التیهان و محمد بن مسلمه و قیس بن سعد بن عباد و جابر ابن عبد الله و انس بن مالک و زید بن ارقم و عبد الله بن ابی اوفی و ابو لیلی و پسرش عبد الرحمن بودند، عبد الرحمن که در کنار پدرش نشسته بود پسر بچه‌ای زیبا و امرد بود، ابو الحسن بصری هم به همراهی پسرش حسن که او هم پسر بچه‌ای امرد و زیبا روی و معتدل القامه بود آمد و من به عبد الرحمن بن ابی - لیلی و حسن بصری می‌نگریستم و نمی‌دانستم که کدام یک از آن دو زیباترند ولی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۵

حسن بزرگتر و بلند قامت تر بود (۱) و مردم از صبح تا ظهر در این مذاکرات بودند و عثمان در خانه خود بود و اطلاعی از این مجلس نداشت و علی بن ابی طالب هم ساکت بود و هیچ کلامی نفرمود نه خودش و نه هیچ یک از اهل بیتش.

بعد از آن مردم بدو روی آورده و گفتند: ای ابو الحسن! چرا سخن نمی گویی؟

فرمود: هر دو طایفه فضل خود را بیان کرده و حق را گفتند و من ای گروه قریش و ای انصار! از شما می پرسم خدای تعالی این فضل را به واسطه چه کسی به شما ارزانی داشته است؟ آیا بخاطر خودتان و فامیل و خاندانتان است یا به واسطه غیر شماست؟ گفتند: این فضل به واسطه محمد و خاندان او بر ما ارزانی شده و عطا گردیده است، و نه به خاطر خودمان و فامیل و خاندانمان. فرمود: ای گروه قریش و ای انصار! راست می گوئید، آیا ندانستید که هر خیری که در دنیا و آخرت به شما برسد به واسطه ما اهل بیت است، و نه دیگران و اینکه پسر عموی من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من و اهل بیتم چهارده هزار سال قبل از آنکه خدای تعالی آدم علیه السلام را بیافریند نوری بودیم که در پیشگاه خدای تعالی ساطع بود و چون آدم را آفرید آن نور را در صلب وی نهاد و او را به زمین فرود آورد،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۶

سپس آن را در آن کشتی و در صلب نوح علیه السلام حمل کرد، (۱) سپس آن را در آتش و در صلب ابراهیم علیه السلام افکند، سپس همواره خدای تعالی ما را از اصلاب کریمه به ارحام طاهره و از ارحام طاهره به اصلاب کریمه پدران و مادران منتقل کرد و هیچ یک از آنان به سفاح و زنا برخورد نکرد».

آنگاه سابقون و پیشگامان و اهل بدر و احد گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم، سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا هیچ می دانید خدای تعالی در چند آیه قرآن کریم سابق را بر مسبوق تفضیل داده است؟ و آیا می دانید هیچ کس از این امت در امر خدا و رسولش بر من سبقت نجسته است؟

گفتند: به خدا چنین است. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید این آیات در کجا نازل شده است: «السَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ» (۱) و «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (۲)؟ از پیامبر اکرم از آنها پرسش شد، فرمودند: خدای تعالی آن را در شأن انبیاء و اوصیای آنان نازل فرموده است و من افضل انبیاء و رسولان هستم و وصی من علی بن ابی طالب افضل اوصیاء است» گفتند: بخدا چنین است.

(۱) التوبة: ۱۰۰.

(۲) الواقعة: ۱۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۷

(۱) فرمود: شما را به خدای تعالی سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که این آیات کجا نازل شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «۱» و آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» «۲» و آیه «وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَجْزِيَ» «۳»؟ مردم به رسول خدا گفتند: آیا این آیات خاص بعضی از مؤمنان است و یا آنکه عام است و شامل همه آنها می‌شود؟ و خدای تعالی به پیامبرش فرمان داد که والیان امر را به آنها اعلام کند و ولایت را برای آنها تفسیر کند همان گونه که صلاة و زکاة و حج آنها را تفسیر کرده است، پس مرا در غدیر خم برای مردم منصوب کرد، آنگاه خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! خدای تعالی مرا به رسالتی فرستاد که سینه‌ام بدان تنگی می‌کرد و گمان می‌کردم که مردم مرا تکذیب کنند بعد از آن مرا ترسانید که یا آن را ابلاغ کنم و یا آنکه مرا عذاب خواهد کرد» سپس امر فرمود و ندا کردند

«الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ»

آنگاه برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! آیا می‌دانید که خدای تعالی مولای من و مولای مؤمنان است و من از خودشان بر آنها اولی هستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود:

(۱) النساء: ۵۹.

(۲) المائدة: ۶۰.

(۳) التوبة: ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۸

(۱) ای علی برخیز و من برخاستم، فرمود: هر که من مولای او هستم علی مولای اوست، خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، بعد از آن سلمان فارسی برخاست و گفت: ای رسول خدا! ولای او مانند ولایت کیست؟ فرمود:

ولای او مانند ولایت من است، هر که بر او اولی هستم علی نیز بر او اولی است و پس از آن خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» «۱» و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تکبیر گفت و فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ بِرِ تَمَامِ نِعْمَتِ وَ كَمَالِ نَبَوَّتِهِ وَ دِينِ خَدَايَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ وَ لَايَةِ عَلِيِّ پَسِ اَزْ مِنْ» آنگاه ابو بکر و عمر برخاستند و گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات خاص علی است؟ فرمود: آری در باره او و اوصیای من تا روز قیامت است، گفتند: ای رسول خدا! آنان را برای ما بیان کن، فرمود: علی برادر و وزیر و وارث و وصی و جانشین من در امتم و ولی هر مؤمنی پس از من است، سپس فرزندم حسن و سپس فرزندم حسین و سپس نه تن از فرزندان حسین که یکی پس از دیگری بیایند و قرآن با ایشان است و آنان هم با قرآنند و از قرآن مفارقت نکنند و قرآن هم از آنان جدا نشود تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد

(۱) المائدة: ۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۱۹

شوند. (۱) آنگاه همه آنها گفتند: به خدا چنین است و ما هم همه آنچه را که گفتی شنیده ایم و بدان گواهی می دهیم و بعضی از آنها گفتند: ما بیشتر آنچه را که گفتی حفظ کرده ایم ولی همه آن را حفظ نداریم و اینان که حفظ کرده اند اخیار و افاضل ما هستند، علی علیه السلام فرمود: راست می گوئید همه مردم در حافظه برابر نیستند، شما را به خدا سوگند می دهیم هر که این مطالب را از رسول خدا شنیده و حفظ کرده است برخیزد و بازگوید، زید بن ارقم و براء بن عازب و سلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار بن یاسر - رضی الله عنهم - برخاستند و گفتند: شهادت می دهیم و حافظ کلام رسول خدائیم که بر منبر ایستاده بود و تو هم در کنار او بودی و می فرمود: ای مردم! خداوند به من فرمان داده است که برای شما امامتان و عهده دار امورتان و وصی و خلیفه خود را منصوب کنم، کسی را که خدای تعالی در کتابش طاعت او را واجب ساخته و آن را قرین طاعت خودش و طاعت من قرار داده است، و شما را به ولایت من و ولایت او فرمان داده است و من بخاطر ترس از طعن اهل نفاق و تکذیبشان به خدای تعالی رجوع کردم، اما پروردگار مرا ترسانید که آن را ابلاغ کنم و إلا مرا عذاب خواهد کرد، ای مردم! خدای تعالی در کتابش شما را به نماز فرمان داده است و من آن را برای شما تبیین

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۰

کردم (۱) و به زکاة و روزه و حجّ فرمان داده است و من آنها را برای شما تبیین کرده و تفسیر نمودم، و شما را به ولایت فرمان داده است و من برای شما گواهی می دهیم که آن خاصّ این مرد است - و دستش را بر شانه علی بن ابی طالب نهاد - سپس به دنبال او ولایت از آن دو پسر اوست. سپس به دنبال آنان از آن فرزندان ایشان است که از قرآن مفارقت نمی کنند و قرآن نیز از آنان مفارقت ندارد تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند. ای مردم! مفرغ و امام و دلیل و هادی شما را پس از خود بیان کردم و او برادرم علی بن ابی طالب است و جایگاه او در میان شما مانند جایگاه من است، پس در امور دین خود از او تقلید کنید و در جمیع امورتان از او اطاعت نمایید که هر چه خدای تعالی به من آموخته و حکمت پروردگار نزد اوست، از او و از اوصیای پس از او پرسش کنید و بیاموزید و به آنان تعلیم ندهید و بر آنان پیشی نگیرید و از ایشان باز نمانید که ایشان همراه حقّند و حقّ نیز همراه ایشان است و از حقّ جدا نشوند و حقّ نیز از آنان زایل نشود». و سپس نشستند.

سلیم گوید: سپس علی علیه السلام فرمود: ای مردم! آیا می دانید که خدای تعالی در کتابش فرموده است: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۱

تَطْهِيراً» (۱) و من و فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین را گرد آورد و کسایی بر روی ما افکند و فرمود: بار الها! اینان اهل بیت و گوشت تن من هستند، آنچه که ایشان را بدرد آورد مرا به درد می آورد و آنچه که ایشان را مجروح سازد مرا مجروح ساخته است، پس پلیدی را از ایشان بردار و آنان را پاکیزه ساز. امّ سلمه گفت: یا رسول الله! آیا من نیز از ایشان هستم؟ فرمود: تو بر خیری، اما این آیه در شأن من و برادرم علی و دخترم فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین و نه تن از فرزندان فرزندم حسین نازل شده است و هیچ کس غیر ما در آن مشارکت ندارد. همه گفتند: گواهی می دهیم که امّ سلمه به ما نیز چنین گفت و از رسول - خدا علیه السلام هم پرسش کردیم و او نیز حدیث امّ سلمه را برای ما باز گفت.

سپس علیّ علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که وقتی این آیه نازل شد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» «۲» سلمان پرسید:

ای رسول خدا! آیا این آیه عام است و یا خاص؟ فرمود: اما مأموران که در این آیه به آنها فرمان داده شده است عامه مؤمنان هستند، اما صادقان آن در خصوص برادر علیّ و اوصیای پس از او تا روز قیامت است» گفتند: به خدا

(۱) الاحزاب: ۳۳.

(۲) التوبه: ۱۱۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۲

چنین است. (۱) گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که من به رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه تبوک گفتم: چرا مرا با کودکان و زنان بر جای گذاشتی؟

فرمود: سامان مدینه به من یا به توست و نسبت تو به من مانند جایگاه هارون به موسی است جز آنکه پیامبری پس از من نیست. گفتند: به خدا چنین است، گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که آیا می‌دانید خدای تعالی در سوره حجّ این آیات را نازل فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - تا پایان سوره-» «۱» و سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان چه کسانی هستند که تو بر آنان گواهی و آنان بر مردم گواهند، کسانی که خداوند ایشان را برگزیده و بر ایشان در دین حرج و سختی ننهاد و بر ملت پدرتان ابراهیم هستند؟ فرمود: مقصود از آن سیزده تن به خصوص است، و نه همه امت، سلمان گوید: یا رسول الله! آنها را برایم بیان بفرمائید، فرمود: من و برادر علیّ و یازده تن از فرزندانم. گفتند: به خدا چنین است.

علیّ علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا رسول خدا در آخرین خطبه خود نفرمود: »

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتي - أهل

(۱) یعنی: «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِثْلَهُ أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ - إِلَى - وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَيَّ النَّاسِ».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۳

بیتی - فتمسكوا بهما لئلا تضلوا فإن اللطيف الخبير أخبرني و عهد إلى أنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض

«(۱) و عمر بن خطاب خشم آلود برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا همه اهل بیت شما؟ فرمود: خیر، و لکن مقصود اولیای من است که اول آنان برادر و وزیر و وارث و خلیفه من در میان امت و ولی مؤمنان پس از من است و پس از او فرزندم حسن و پس از او فرزندم حسین و پس از او نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

ایشان گواهان خدا در زمین و حجتهای او بر خلقش و خازنان علم او و معدنهای حکمت او هستند، کسی که از ایشان اطاعت کند از خدا اطاعت کرده و کسی که نافرمانی ایشان کند نافرمانی خدای تعالی را کرده است. همه گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا چنین فرموده است. سپس این سؤالهای علی علیه السلام طولانی شد و در همه آنها مردم را به خدا سوگند می‌داد و از آن پرسش می‌کرد تا آنکه به پایان مناقش و آنچه که رسول خدا فرموده بود رسید و آنها همه را تصدیق کردند و به حق بودن آن گواهی دادند.

(۲) ۲۶- مسروق گوید: از عبد الله پرسیدم آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تو خبر داده است

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۴

که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ گفت: آری دوازده خلیفه که همه از قریشند.

(۱) ۲۷- عبد الله بن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پس از من خلفا و اوصیاء و حجتهای الهی بر خلق دوازده نفرند که اول آنان برادرم و آخرین ایشان فرزند من است. گفتند: ای رسول خدا برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب، گفتند: فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدی، کسی که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، و سوگند به خدایی که مرا به حق به پیامبری برانگیخت اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی کند تا به غایتی که فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او نماز خواند و زمین به نورش روشن گردد و حکومتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید.

(۲) ۲۸- عبد الله بن عباس گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: من

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۵

و علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین پاکان و معصومانیم.

(۱) ۲۹- عبد الله بن عباس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من سید النبیین هستم، و علی بن ابی طالب سید الوصیین، و اوصیای پس از من دوازده نفرند که اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان قائم علیه السلام است.

(۲) ۳۰- امام جواد از پدرش از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین روایت کند که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که به اصحابشان می‌فرمود: به شب قدر ایمان بیاورید که آن شب برای علی بن ابی طالب و فرزندان یازده گانه پس از اوست.

(۳) ۳۱- معروف خربوذ گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌گفت: رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مثل اهل بیت من در این امت مثل ستارگان آسمان است،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۶

هر گاه ستاره‌ای غایب شود ستاره‌ای دیگر ظاهر گردد.

(۱) ۳۲- امام صادق از پدران بزرگوارش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: خدای تعالی از روزها روز جمعه و از ماهها ماه رمضان و از شبها شب قدر را اختیار کرد و از میان همه انبیاء مرا اختیار نمود و از میان خاندان من علی را برگزید و او را بر همه اوصیاء برتری داد و از خاندان علی حسن و حسین را برگزید و از خاندان حسین اوصیای از فرزندان او را انتخاب کرد و آنان از قرآن کریم تحریف غالبین و نسبت ناروای مبطلین و تأویل مضلین را دفع می‌کنند و نهمین آنان قائم ایشان است و او ظاهر و باطن ایشان است.

(۲) ۳۳- از علی علیه السلام روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: امامان دوازده تن هستند و همه از اهل بیت من می‌باشند خدای تعالی فهم و علم و حکمت مرا به آنان اعطا فرموده و ایشان را از طینت من آفریده است، پس وای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۷

بر کسانی که پس از من بر آنان تکبر کنند و پیوند مرا در میان ایشان قطع کنند، آنها را چه می‌شود؟ خدا شفاعت مرا شامل حالشان نگرداند! (۱) ۳۴- از حسین بن علی علیه السلام روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

چگونه امتی هلاک شود که من و علی و یازده تن از فرزندانم که صاحب آیات و بیناتیم اول آن امتیم و مسیح فرزند مریم آخر آن است؟ آری در این بین کسی هلاک می‌شود که من از او نیستم و او هم از من نیست.

(۲) ۳۵- از علی علیه السلام روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ائمه پس از من دوازده تن هستند که اول ایشان تویی ای علی! و آخر آنها قائمی است که خدای تعالی بر دستهای او مشارق و مغارب زمین را فتح کند.

(۳) ۳۶- از ابن عباس روایت است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۸

می‌فرمود: خدای تعالی را فرشته‌ای است که دردائیل نام دارد و او را شانزده هزار بال است و ما بین هر دو بالش هوائی است که آن هوا به اندازه آسمان تا زمین است، یک روز با خود می‌گفت: آیا فوق پروردگار ما جلّ جلاله چیزی هست؟

خدای تعالی گفتار او را دانست و بالهای او را دو برابر کرد و او دارای سی و دو هزار بال گردید، سپس خدای تعالی به او وحی کرد که پرواز کن و او به اندازه پنجاه سال پرواز کرد و به سر یکی از ستونهای عرش هم نرسید و چون خدای تعالی دانست که او به رنج در افتاده است، بدو وحی کرد که ای فرشته به جایگاه خود بازگرد که من عظیم و برتر از هر عظیمی هستم و برتر از من چیزی نیست و مکانی ندارم و خداوند بالهای او را گرفت و مقامش را در میان صفوف ملائکه زایل ساخت.

و چون حسین بن علی علیهما السلام پنجشنبه شب و در لیله جمعه به دنیا آمد، خدای تعالی به مالک که همان خازن دوزخ باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمد زاده شده است آتش را بر اهلش خاموش سازد و به رضوان که همان خازن

بهشت باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمد در دنیا زاده شده است بهشت را آذین بندد و معطر سازد (۱) و خدای

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۲۹

تعالی به حور العین وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که در دنیا برای محمد زاده شده است خود را آرایش کنند و به دیدار یک دگر بروند و خدای تعالی به ملائکه فرمان داد که به خاطر مولودی که برای محمد در سرای دنیا زاده شده است به صف ایستاده و خدا را تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر گویند.

و خدای تعالی به جبرئیل علیه السلام وحی فرمود که به همراه هزار فوج - که هر فوج یک میلیون فرشته است - بر اسبهای ابلق که بر آنها زین و لگام و آراسته به قباب در و یاقوت باشند و به همراهی ملائکه ای که به آنها روحانیون می گویند و در دستانشان طبق های نور است، بر پیامبر اکرم محمد فرود آیند و قدم نورسیده را بدو تهنیت گویند، و بدو خبر داد که ای جبرئیل! من نام او را حسین نهادم، او را تهنیت و تعزیت گوی و به او بگو: ای محمد! او را شرار امت تو که بر بدترین جنبنندگان سوارند خواهند کشت، وای بر آن قاتل و وای بر سوق دهنده و رهبر کشنده حسین، من از او بیزارم و او نیز از من بیزار است، زیرا در روز قیامت هیچ کس گنهکارتر از او نیست، در روز قیامت قاتل حسین به همراه مشرکان به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۰

آتش در آیند و اشتیاق آتش به کشنده حسین بیشتر از اشتیاق مطیع خداوند به بهشت است.

(۱) فرمود: در این میان که جبرئیل به آسمان زمین فرود آمد به دردائیل گذر کرد و دردائیل بدو گفت: ای جبرئیل! این چه شبی در آسمان است آیا بر اهل دنیا قیامت واقع شده است؟ گفت: خیر، و لکن برای محمد در دنیا مولودی زاده شده است و خدای تعالی مرا فرستاده است که بدین سبب به او تهنیت گویم، فرشته گفت: ای جبرئیل! تو را به خدایی که ما را آفرید سوگند می دهیم هنگامی که بر محمد فرود آمدی سلام مرا بدو برسانی و به او بگویی به حق این مولود از پروردگارت بخواهد که از من خشنود گردد و بالها و مقام مرا در میان ملائکه به من باز گرداند، جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و همان گونه که خدای تعالی فرموده بود بدو تهنیت و تعزیت گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا امت من او را خواهد کشت؟ گفت: آری ای محمد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آنها از امت من نیستند و من از آنها بیزارم و خدای تعالی از آنها بیزار است، جبرئیل گفت: ای محمد! من هم از ایشان بیزارم. بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر فاطمه علیها السلام وارد شد و بر او تهنیت و تعزیت گفت و فاطمه علیها السلام گریست و گفت: ای کاش او را به دنیا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۱

نیاورده بودم، قاتل حسین در آتش است، (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای فاطمه! من بدان گواهی می دهیم و لیکن او کشته نشود تا امامی از او بر جای ماند که امامان هادی پس از او از ذریه او باشند، سپس فرمود: امامان پس از من اینان هستند:

علیّ الهادی و حسن المهتدی و حسین الناصر و علیّ بن الحسین المنصور و محمد بن - علیّ الشافع و جعفر بن محمد النفاع و موسی بن جعفر الامین و علیّ بن موسی الرضا و محمد بن علیّ الفعال و علیّ بن محمد المؤمن و حسن بن علیّ العلام و کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند القائم علیه السلام.

آنگاه فاطمه علیها السلام از گریه باز ایستاد و جبرئیل علیه السلام داستان آن فرشته و گرفتاری او را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باز گفت.

ابن عباس می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را در حالی که در میان پارچه ای پشمی پیچیده شده بود در دست گرفت و آن را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! به حق این مولود، نه بلکه به حق تو بر او و بر جدش محمد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، اگر برای حسین فرزند علی و فاطمه در پیشگاه تو قدر و منزلتی است از درذائیل خشنود شو و بالها و مقام او را در میان

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۲

صفوف ملائکه به وی برگردان! (۱) و خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و آن فرشته را مشمول مغفرت خود قرار داد و بالهای او را به وی برگردانیده و او را در میان صفوف ملائکه قرار داد، و در بهشت آن فرشته به عنوان مولی و بنده حسین فرزند علی و زاده فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شناخته می شود.

(۲) ۳۷- سلیم بن قیس هلالی گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل نشد جز آنکه آن را بر من إقراء و املا فرمود و من آن را با خط خود نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را به من آموخت و از خدای تعالی خواست که فهم و حفظ آن را به من تعلیم دهد و هیچ آیه ای از کتاب خدا را فراموش نکردم و هیچ علمی را که بر من املا فرمود و من آن را نوشتم از یاد نبردم و هر چه که خدای تعالی به او آموخته بود از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه که بوده و خواهد بود از طاعت و معصیت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۳

همه را به من آموخت (۱) و من آن را حفظ نمودم و حتی یک حرف آن را فراموش نکردم، سپس دست خود را بر سینه ام نهاد و از خدای تعالی خواست که قلبم را از علم و فهم و حکمت و نور آکنده سازد، چیزی از آنها را فراموش نکردم و آنچه را هم که نوشتم از من فوت نشد، گفتم: ای رسول خدا! آیا می ترسی که در آینده فراموش کنم؟ فرمود: بر تو از نسیان و نادانی نمی هراسم در حالی که پروردگارم به من خبر داده است که دعای مرا در حق تو و شریکانت که پس از تو خواهند بود اجابت کرده است، گفتم: ای رسول خدا! شریکان من که پس از من خواهند بود چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خدای تعالی آنان را قرین خود و من ساخته و فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». گفتم: ای رسول خدا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان اوصیای من هستند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند، همه آنان هادی و مهتدی هستند، هر که آنان را فرو گذارد بدیشان ضرر نرساند، ایشان با قرآن هستند و قرآن نیز با آنان و از ایشان مفارقت نکند آنان نیز از قرآن جدا نشوند، به واسطه آنان امتم یاری شوند و باران بر آنها ببارد و بلا از ایشان دفع گردد و دعایشان مستجاب گردد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۴

(۱) گفتم: ای رسول خدا! نامشان را برایم بازگو، فرمود: این فرزندانم - و دست بر سر حسن گذاشت - سپس این فرزندانم - و دستش را بر سر حسین نهاد - سپس او که بدو علی می گویند و در حیات تو متولد می شود و سلام مرا به او برسان سپس آنان را تا دوازده کامل گردانید، گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای شما باد! نام ایشان را یکان یکان برایم بازگو، همه را یکان یکان برایم نام برد.

و - به خدا سوگند ای ابا بنی هلال - فرمود: مهدی این امّت در میان ایشان محمدی است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به خدا سوگند من کسانی را که در میان رکن و مقام با او بیعت کنند می شناسم و اسامی پدران و قبائلشان را نیز می دانم.

باب ۲۵ اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السلام

(۲) ۱- جابر بن عبد الله انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: مهدی از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۵

فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، از نظر خلق و خلق شبیه ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است که امّتها در آن گمراه شوند، سپس مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(۱) ۲- امام باقر علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کرده و در غیبت و پیش از قیامش پیرو او باشد، دوستانش را دوست بدارد و با دشمنانش دشمن باشد، چنین کسی در روز قیامت از رفقا و دوستان من و گرامی ترین امّت من خواهد بود.

(۲) ۳- امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراک کند و پیش از قیامش به او اقتدا کرده و از او و امامان هادی پیش از او پیروی کند و از دشمنان ایشان براءت جسته و به خدای تعالی پناه برد، آنان رفقای من و گرامی ترین امّت من هستند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۶

(۱) ۴- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدی از فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است. از نظر خلق و خلق شبیه ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است تا به غایتی که مردم از ادیانشان گمراه شوند، آنگاه مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(۲) ۵- امام باقر از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدی از فرزندان من است برای او غیبت و حیرتی خواهد بود که مردم در آن گمراه شوند. او ذخیره پیامبران علیهم السلام را خواهد آورد و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۷

(۱) ۶- علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: برترین عبادت انتظار فرج است.

(۲) ۷- ابن عباس از رسول خدا صلوات الله علیه روایت کند که فرمود: علی بن ابی طالب پس از من امام امت و خلیفه من بر آنها خواهد بود و قائم منتظری که زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد از فرزندان اوست و قسم به خدایی که مرا بشیر و نذیر مبعوث فرمود کسانی که در دوران غیبتش بر اعتقاد بدو ثابت باشند از کبریت احمر کمیاب ترند، آنگاه جابر بن عبد الله انصاری برخاست و پیش آمد و گفت: آیا قائمی که از فرزندان توست غیبت دارد؟ فرمود: به خدا چنین است تا در آن غیبت مؤمنان باز شناخته شده و کافران نابود شوند، ای جابر! این امر از امور الهی و سری از اسرار ربوبی و مستور از بندگان خدا است، مبادا در آن شک کنی که شک در امر خدای تعالی کفر است.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۸

(۱) ۸- امام صادق از پدران بزرگوارشان از علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین - در ضمن حدیثی طولانی که وصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را ذکر می کند - چنین روایت کرده است که رسول خدا به علی فرمود: ای علی! بدان که شگفت انگیزترین مردم از جهت ایمان و عظیم ترین آنها از روی یقین، مردمی هستند که در آخر الزمان خواهند بود پیامبر را ندیده اند و از امام نیز محجوبند، اما به سواد که بر بیاضی رقم خورده است ایمان دارند.

باب ۲۶ اخبار امیر المؤمنین علیه السلام از غیبت امام دوازدهم علیه السلام

(۲) ۱- اصبع بن نباته گوید: بر امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدم و دیدم در اندیشه فرو

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۳۹

رفته و با انگشت بر زمین خط می کشد، گفتم ای امیر المؤمنین چرا شما را اندیشناک می بینم و چرا بر زمین خط می کشید؟ آیا به زمین و خلافت در آن رغبتی دارید؟ فرمود: لا و الله، نه به آن و نه به دنیا هیچ روزی رغبتی نداشته ام و لیکن در مولودی اندیشه می کنم که از سلاله من و یازدهمین فرزند من است او مهدی است و زمین را پر از عدل و داد می سازد همان گونه که پر از ظلم و

جور شده باشد، او را غیبت و حیرتی است که اقوامی در آن گمراه شده و اقوامی دیگر در آن هدایت یابند. گفتیم: ای امیر المؤمنین! چنین چیزی واقع خواهد شد؟

فرمود: آری، همان گونه که او آفریده شده دارای غیبت نیز خواهد بود، تو از کجا این امر را می دانی؟ ای اصیغ! آنها بهترین این امت به همراه نیکان این عترت خواهند بود، گفتیم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود: سپس خداوند هر چه بخواهد کند که او را ارادت و غایات و نهایتی است.

(۱) ۲- و به طرق عدیده از کمیل بن زیاد نخعی روایت است که گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۰

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و به خارج کوفه برد چون به صحرا رسید نفس عمیقی کشید و فرمود: ای کمیل! این دلها ظرفهایی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، پس آنچه را که برایت می گویم حفظ کن:

مردم سه گونه اند: عالم ربّانی و متعلّمی که بر طریق نجات است و پشه‌هایی حقیر که پیروان هر بانگی هستند و به هر طرف که باد بوزد متمایل می شوند آنها به نور

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۱

علم استضاءه نکنند و به رکنی استوار پناهنده نشوند، (۱) ای کمیل! علم از مال بهتر است، علم حافظ توست اما تو باید حافظ مال باشی و مال را بخشش می‌کاهد اما علم به واسطه انفاق فزونی می‌یابد، ای کمیل! دوستی دانش دینی است که باید بدان متدیّن بود، انسان به وسیله آن در دوران حیات خود طاعت خدای تعالی را کسب می‌کند و پس از وفات نام نیک و ذکر جمیل به دست می‌آورد در حالی که احسان مالی با زوال مال از بین می‌رود، ای کمیل! گرد آورندگان مال در دوران زندگانی مرده‌اند، اما دانشمندان مادام که روزگار برقرار است باقی هستند جسمهای ایشان مفقود گردد اما صورتهای آنان در دلها موجود است، های که اینجا علوم بسیاری است- و با دست به سینه خود اشاره فرمودند- اگر به کسانی که بتوانند آن را حمل کنند برخورد کنیم، آری رسیده‌ام به کسی که سریع الفهم است اما بر او ایمن نیستم، کسی که ابزار دین را برای دنیا استعمال می‌کند و به حجتهای الهی علیه خلقتش استظهار می‌جوید و نعمتهای پروردگار را علیه اولیای او بکار می‌بندد تا ضعیفان او را دوست گیرند و از ولیّ حقّ اعراض کنند، یا آنکه مطیع حاملان علم را ملاقات می‌کنم اما کسی را که بصیرتی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۲

در اطراف و جوانبش نیست (۱) و شعله شکّ با اولین عارضه شبهه در قلبش فروزان می‌شود، آگاه باش که نه آن سریع الفهم و نه این بی بصیرت هیچ کدام صلاحیت حمل علم مرا ندارند، یا آنکه کسی را ملاقات می‌کنم که حریص به لذّات دنیا است و آسان به شهوات کشیده می‌شود، یا دیگری را می‌بینم که حریص به گردآوری و ذخیره مال دنیا است، این هر دو کس به هیچ وجه از رعایت کنندگان دین نیستند و شبیه‌ترین موجودات به آنها چهارپایان چراکننده هستند، در چنین شرایطی است که علم با مرگ حاملان آن نابود می‌شود.

آری ای خدای من! زمین از قیام کننده به حجّت الهی خالی نمی ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجّتهای الهی و بیّنات او باطل نشود و این چقدر است و آنان کجا هستند؟ به خدا سوگند که آنان به لحاظ عدد کم اند، اما به لحاظ مرتبه و منزلت بزرگند به واسطه ایشانست که خداوند حجّتها و بیّنات خود را حفظ می کند تا آنکه آنها را به نظیران بی مثال خود بسپارند و آنان را در دلّهای آنها برویاند، علمی که بر طبق حقایق امور است بر آنان به یکباره وارد می شود و با روح یقین مباشرت می کند و آنچه را که ناز پروردگان سخت می شمارند بر آنان نرم و ملایم است و به آنچه نادانان از آن استیحاّش دارند مأنوس هستند و با بدنهایی که ارواحشان متعلّق به محلّهای اعلی است در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۳

دنیا زندگی می کنند، (۱) ای کمیل! آنان خلفای الهی در زمین و دعوت گران به دین او هستند، آه که چه شوقی به دیدار ایشان دارم و از خدای تعالی برای خود و آنها استغفار می کنم.

و در روایت عبد الرّحمن بن جندب در پایان این کلام آمده است: ای کمیل! هر وقت خواستی برگرد.

و ابو احمد قاسم بن محمّد بن احمد سراج همدانی در همدان این حدیث را برای من به سند خود از عبد الرّحمن بن جندب فزاری از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به ناحیه گورستان کوفه بیرون رفتیم و چون به صحرا در آمد نشست و سپس فرمود: ای کمیل بن زیاد! آنچه را که برای من می گویم حفظ کن: این دلّها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، و دنباله کلام بمانند حدیث مذکور در فوق است، جز آنکه در آن فرموده است: آری ای خدای من! زمین از قیام کننده به حجّت الهی خالی نمی ماند تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود و در آن فرموده است: «ظاهر مشهور او خاف مغمور» و در پایان آن فرموده است:

«إِذَا شِئْتَ

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۴

فقم»

اگر خواستی برخیز.

(۱) و ما را به این حدیث، حاکم ابو محمّد بکر بن علی بن محمّد بن فضل حنفی شاشی به سند خود از کمیل بن زیاد چنین خبر داده است: علی بن ابی طالب علیه السّلام دستم را گرفت و به ناحیه گورستان کوفه برد و وقتی به صحرا در آمد نشست و نفس عمیقی کشید و آنگاه فرمود: ای کمیل! آنچه برای من می گویم حفظ کن، این دلّها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، مردم سه دسته هستند: عالم ربّانی و متعلّم بر سبیل نجات و پشه های بی مقدار که پیروان هر بانگی هستند. و همه حدیث را با طول و تفصیل آن تا پایان ذکر کرده است.

و ابو الحسن علی بن عبد الله بن احمد اسواری در ایلاق این حدیث را با سند خود برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: علی بن ابی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به ناحیه گورستان کوفه برد و چون به صحرا در آمد نشست،

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۵

آنگاه نفس عمیقی کشید (۱) و فرمود: ای کمیل بن زیاد! این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست. و همه حدیث را تا پایان ذکر کرده است.

و ابو الحسن احمد بن محمد بن صقر صائغ عدل نیز تمامی این حدیث را با سند خود برای من روایت کرده است.

و حاکم ابو محمد بکر بن علی بن محمد بن فضل حنفی شاشی با سندی دیگر این حدیث را برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و از کوفه خارج شدیم و به گورستان رسیدیم.

و حدیث را ذکر کرده و در آن می گوید: آری ای خداوند! زمین از قیام کننده به حجت خالی نمی ماند که یا ظاهر و مشهور است و یا باطن و مستور تا حجت های الهی و بیانات او باطل نشود و در آخر آن می گوید: هر گاه خواستی باز گرد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۶

(۱) و پدرم علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی - رضی الله عنه - به سند خود این حدیث را از کمیل بن زیاد نقل کرده و در ضمن آن آمده است: بار الها! تو زمین را از قیام کننده به حجت خالی نگذاری و او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجت های الهی و بیانات او باطل نشود.

و محمد بن علی ما جیلویه - رضی الله عنه - به سند خود از کمیل بن زیاد روایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن کلامی طولانی فرمود: بار الها! زمین از قیام کننده به حجت خالی نمی ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجت ها و بیانات الهی باطل نشود. و در پایانش فرمود: اگر خواستی برگرد.

و جعفر بن محمد بن مسرور - رضی الله عنه - به سند خود از کمیل بن زیاد روایت کرده است که گفت: از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: بار الها! تو زمین را از قیام کننده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۷

به حجت خالی نمی گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجت ها و بیانات الهی باطل نشود.

(۱) و محمد بن موسی بن متوکل - رضی الله عنه - به سند خود از کمیل بن زیاد روایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن کلامی طولانی فرمود: بار الها! تو زمین را از قیام کننده به حجت خالی نمی گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجت ها و بیانات الهی باطل نشود. و برای این حدیث طرق کثیره ای وجود دارد.

(۲) ۳- ابو الطفیل عامر بن واثله گوید: ما شاهد نماز خواندن بر جنازه ابو بکر بودیم سپس نزد عمر بن خطاب گرد آمدیم و با او بیعت کردیم و ایامی چند نزد او به مسجد آمد و شد می کردیم تا آنکه او را امیر المؤمنین نامیدند یک روز که نزد وی نشسته بودیم یکی از یهودیان مدینه که به عقیده آنها از نسل هارون برادر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۸

موسی بود آمد و مقابل عمر ایستاد (۱) و گفت: ای امیر المؤمنین! کدام یک از شما به علوم پیامبرتان و کتاب پروردگارتان داناترید تا سؤالات خود را از او بپرسم؟

راوی گوید: عمر به علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کرد، یهودی گفت: ای علی! تو چنین هستی؟ فرمود: آری، هر چه می خواهی بپرس، گفت: من سه سؤال و سه سؤال و یک سؤال دارم، علی علیه السلام فرمود: چرا نمی گویی که هفت سؤال دارم؟

یهودی گفت: من ابتدا از سه چیز پرسش می کنم اگر پاسخ صحیح دادی از سه چیز دیگر پرسش می کنم و اگر آنها را نیز پاسخ صحیح دادی از آن یکی می پرسم، و اگر در آن سه پرسش اول خطا کردی دیگر پرسشی ندارم. علی علیه السلام فرمود: تو از کجا می دانی که پاسخ درست است یا خطا؟ راوی گوید: یهودی دست به گریبان خود برد و کتاب عتیقی را از آن بیرون آورد و گفت: این کتاب را از آباء و اجداد خود به ارث برده ام، امالی موسی بن عمران و خط هارون است و خصالی که می خواهیم از آن پرسش کنیم در آن ثبت است. علی علیه السلام فرمود: به شرط آنکه حق من بر تو آن باشد که اگر پاسخ سؤالیهای تو را درست بگویم مسلمان شوی یهودی گفت: به خدا سوگند که اگر پاسخ سؤالیهای مرا دادی الساعه به دست تو مسلمان خواهم شد. علی علیه السلام فرمود: بپرس! گفت: اولین سنگی که بر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۴۹

زمین نهاده شد و اولین درختی که بر سطح زمین روئید و اولین چشمه ای که از زمین جوشید چه بود؟ (۱) علی علیه السلام فرمود: ای یهودی! اما اولین سنگی که بر زمین نهاده شد، یهودیان می پندارند که آن صخره بیت المقدس است و دروغ می گویند، بلکه آن حجر الأسود است که آدم علیه السلام آن را به همراه خود از بهشت فرود آورده است، و آن را در رکن بیت الله قرار داد و مردم آن را مسح کرده و می بوسند و به وسیله آن میان خود و خدا تجدید عهد و پیمان می نمایند، یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السلام فرمود: اما اولین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می پندارند که آن درخت زیتون است و دروغ می گویند بلکه آن درخت خرماي عجوه است که آدم علیه السلام آن را و زوج آن را، همراه خود از بهشت آورد. و اصل همه درختهای خرما عجوه است. یهودی گفت خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السلام فرمود: اما اولین چشمه ای که از زمین جوشید، یهودیان می پندارند که آن چشمه ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵۰

است و دروغ می گویند، (۱) بلکه آن چشمه حیات است که رفیق موسی نزد آن، ماهی آغشته به نمک را فراموش کرد «۱» و چون آب چشمه به آن ماهی رسید زنده شد و به راه افتاد و موسی و رفیقش به دنبال او رفتند و خضر را ملاقات کردند.

یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السلام فرمود: از سه سؤال دیگر پرسش کن. گفت: برای این امت چند امام عادل پس از پیامبرشان وجود دارد؟ منزل محمد در کجای بهشت است؟ و چه کسی با او در منزلش سکونت دارد؟ علی علیه السلام فرمود: ای یهودی! برای این امت دوازده امام عادل پس از پیامبرش وجود دارد و مخالفت مخالفین ضرری به آنان نمی رساند یهودی گفت:

خدا را گواه می گیرم که درست گفتم. علی علیه السلام فرمود: و منزل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت در جنت عدن است و آن در وسط بهشت و نزدیکترین مکان به عرش رحمان است. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتم. علی علیه السلام فرمود: و کسانی که با او در منزلش سکونت دارند ائمه اثنا عشر هستند. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتم. علی علیه السلام فرمود: آن یک سؤال را هم

(۱) راجع تفسیر قوله تعالی: «انی نسیت الحوت». الکهف/ ۶۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۵۵۱

بپرس، (۱) گفت: وصی محمد چند سال پس از پیامبر در میان اهلش زندگی می کند و آیا می میرد و یا آنکه کشته می شود؟ علی علیه السلام فرمود: ای یهودی! او پس از پیامبر سی سال زندگی می کند و این از آن او رنگین شود- و اشاره به محاسن و سر مبارک خود فرمودند- راوی گوید: در این هنگام آن یهودی از جا پرید و گفت:

شهادت می دهم که هیچ معبودی جز الله نیست و شهادت می دهم که محمد رسول اوست و تو وصی رسول خدایی.

(۲) ۴- امام باقر علیه السلام از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خدای تعالی چهار چیز را در چهار چیز مخفی ساخته است، رضای خود را در طاعتش نهان ساخته است و مبادا چیزی از طاعتش را کوچک شمارید که بسا آن طاعت موافق رضای او باشد و تو ندانی، و خشم خود را در معصیتش نهان ساخته است، و مبادا چیزی از معصیتش را کوچک شمارید که بسا آن معصیت موافق با خشم او باشد و تو ندانی، و اجابت خود را در دعایش نهان ساخته است و مبادا چیزی از دعایش را کوچک شمارید

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۵۵۲

که بسا آن دعا موافق با اجابت او باشد و تو ندانی، و ولی خود را در میان عبادش نهان ساخته است و مبادا که بنده ای از بندگانش را کوچک شمارید که بسا آن بنده، ولی او باشد و تو ندانی.

(۱) ۵- ابراهیم مدینی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بعد از مرگ ابو بکر چون مردم با عمر بیعت کردند مردی از جوانان یهود در مسجد به نزد او آمد و بر وی سلام کرد و مردم هم در اطراف او بودند، آنگاه گفت: ای امیر المؤمنین! دانشمندترین شما به خدا و رسول و کتاب و سنتش کیست؟ مرا به او راهنمایی کنید. عمر با دست به علی علیه السلام اشاره کرد و گفت: این مرد، یهودی روی به جانب علی کرد و پرسید: آیا تو چنین هستی؟ فرمود: آری، گفت: من از سه چیز و سه چیز و یک چیز از شما پرسش می کنم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پس چرا نگفتی از هفت چیز پرسش می کنم؟ یهودی گفت: نه، من از سه چیز پرسش می کنم، اگر پاسخ آنها را درست گفتم از سه مسأله بعدی پرسش می کنم و اگر پاسخ

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص ۵۵۳

درست نگفتی دیگر نمی‌پرسم، (۱) امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: بگو تا بدانم اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا می‌فهمی که درست است؟- آن جوان از علما و احبار یهود بود و می‌پنداشتند که او از فرزندان هارون بن عمران برادر موسی علیه السلام است- گفت: آری، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: تو را به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست سوگند می‌دهم، اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا مسلمان می‌شوی و یهودیت را فرو می‌گذاری؟ یهودی سوگند یاد کرد و گفت:

من طالبم و اسلام را می‌جویم. فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس تا آگاه شوی.

گفت: اولین درختی که بر سطح زمین روئید و اولین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: اما سؤال تو از اولین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می‌پندارند که آن زیتون است و دروغ می‌گویند و جز این نیست که آن درخت خرماي عجوه است که آدم علیه السلام به همراه خود از بهشت فرود آورد و در زمین کاشت و اصل همه نخلها از آن است، اما آن سخن تو که اولین چشمه‌ای که از زمین جوشید، یهودیان می‌پندارند که آن چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵۴

و دروغ می‌گویند، (۱) آن چشمه زندگانی است که موسی و آن جوانی که همراه او بود به آن رسیدند و ماهی آغشته به نمک را در آن شست و زنده شد و هیچ مرده‌ای نیست که آن آب بدو رسد مگر آنکه زنده شود و خضر پیشگام ذو القرنین در جستجوی چشمه حیات بود و آن را یافت و از آن نوشید و ذو القرنین آن را نیافت. اما سخن تو که اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، یهودیان می‌پندارند که آن صخره بیت المقدس است، اما دروغ می‌گویند جز این نیست که آن حجر الأسود است آدم علیه السلام آن را از بهشت آورد و آن را در رکن بیت قرار داد و مردم آن را استلام می‌کنند، و از برف سفیدتر بود و در اثر گناهان بنی آدم سیاه گردید.

گفت: این امت را چند امام هدی است که هادی و مهدی‌اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند؟ و جایگاه محمد در کجای بهشت است؟

و از امتش چه کسانی با او در بهشتند؟ فرمود: اما اینکه گفתי این امت را چند امام هدی است که هادی و مهدی‌اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند، این امت را دوازده امام است که همگی آنها هادی و مهدی هستند و خذلان فروگذاران به آنها ضرری نرساند.

اما اینکه گفתי: جایگاه محمد در کجای بهشت است، جایگاه او در شریفترین

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵۵

و بهترین جای بهشت یعنی جنت عدن است؛ (۱) و اینکه گفתי: از امتش چه کسانی با او در بهشتند، آنان ائمه دوازده گانه بر هدایت هستند. آن جوان گفت: راست گفתי به خدای لا اله الا هو که آنچه گفתי نزد من به صورت مکتوب با املای موسی و خط هارون موجود است. و پرسید: وصی محمد پس از او چند سال زنده خواهد ماند و آیا فوت می‌کند و یا به قتل خواهد رسید؟ علی علیه السلام فرمود: وای بر تو ای یهودی! من وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستم و پس از او سی سال زندگی خواهم کرد نه یک روز کم و نه یک روز افزون، سپس بدبخت‌ترین این امت برانگیخته می‌شود، کسی که از پی‌کننده ناقه ثمود بدبخت‌تر است و یک ضربتی

بر این فرق سرم می‌زند که محاسنم از آن رنگین می‌شود، سپس آن حضرت گریه شدیدی کرد. راوی گوید آن جوان نیز فریادی کشید و آن کمربندی را که به نشانه یهودیت بر میان می‌بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله و أنك وصی رسول الله.

ابو جعفر عبدی در حدیث مرفوع خود گوید: مردم مدینه همه اعتراف داشتند که این یهودی دانشمندترین آنهاست و پدرش نیز دانشمندترین مردم مدینه بود.

(۲) ۶- ابو الطفیل گوید: در روزی که ابو بکر مرد، شاهد جنازه او بودم و زمانی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵۶

را که با عمر بیعت کردند ناظر بودم- و علیّ علیه السلام در گوشه‌ای نشسته بود- که به ناگاه جوانی یهودی که لباسی نیکو در برداشت و از فرزندان هارون بود پیش آمد و بالای سر عمر ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا تو دانشمندترین این امت به کتاب و امور پیامبرشان هستی؟ راوی گوید: عمر سرش را تکان داد، یهودی گفت: با تو هستیم و کلامش را تکرار کرد، عمر گفت: چه کار داری؟ گفت: در جستجوی چیزی برای خود هستم و در دین خود شک دارم. عمر گفت: برو و این جوان را دریاب! پرسید: این جوان کیست؟ گفت: علیّ بن ابی طالب پسر عموی رسول خدا و پدر حسن و حسین فرزندان رسول خدا و شوهر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. یهودی به جانب علیّ علیه السلام رو کرد و گفت: آیا شما چنین هستید؟ فرمود: آری، یهودی گفت: می‌خواهم از شما از سه و سه و یک مسأله پرسش کنم، علی علیه السلام تبسمی فرمود و گفت: ای هارونی! چرا ننگفتی از هفت مسأله؟ گفت من از سه مسأله می‌پرسم اگر آنها را می‌دانستی از مسائل بعدی خواهم پرسید و اگر آنها را نمی‌دانستی می‌فهمم که تو را دانشی نیست، علیّ علیه السلام

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵۷

فرمود: (۱) تو را به آن خدایی که می‌پرستی سوگند می‌دهم اگر پاسخ همه سوالات تو را دادم آیا دینت را فرو می‌گذاری و به دین من در می‌آیی؟ گفت: من برای همین آمده‌ام، علیّ علیه السلام فرمود: سؤال کن، گفت: اولین قطره خونی که بر زمین ریخت و اولین چشمه‌ای که از زمین جوشید و اولین چیزی که بر سطح زمین جنبش کرد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السلام سوالات او را پاسخ فرمود، سپس یهودی گفت: مرا از پاسخ سه سؤال دیگر آگاه کنید؟ پس از محمد چند امام عادل خواهد بود؟ و جایگاه او در کدام جنت است؟ و در آن جنت چه کسانی با او ساکن هستند؟ فرمود: ای هارونی! خلفای محمد صلی الله علیه و آله و سلم دوازده امام عادل هستند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرسانند. از مخالفت مخالفان نیز وحشتی ندارند و آنان در دین از کوههای استوار محکم‌ترند، و مسکن محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جنت عدن است و با او دوازده امام عادل ساکن هستند؟ یهودی گفت: راست گفتی، به خدای لا إله إلا هو که من آنها را در کتاب پدرم هارون دیده‌ام، کتابی که هارون آن را با دست خود و به املائی عمومی موسی نوشته است، بعد از آن گفت: پاسخ آن یک سؤال را نیز بفرمائید، وصی محمد پس از او

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵۸

چند سال زندگی خواهد کرد و او می‌میرد و یا آنکه به قتل می‌رسد؟ (۱) فرمود: ای هارونی! او پس از پیامبر سی سال زندگانی خواهد کرد نه یک روز کم و نه یک روز افزون، سپس ضربه‌ای به اینجا زده شود- یعنی بالای پیشانی او- و این از این رنگین خواهد شد.

راوی گوید: هارونی فریادی کشید و کمربندی را که به نشانه یهودیت بر میان می بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أن محمداً عبده و رسوله و أنك وصيه، و سزاوار است که برتر باشی و کسی بر تو برتر نباشد و بزرگ باشی و تو را ضعیف نشمرند. راوی گوید: سپس علی علیه السلام او را به منزل خود برد و معالم دین را بدو آموخت.

(۲) ۷- ابراهیم مدینی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: یک فرد یهودی به نزد عمر آمد و مسائلی از او پرسش کرد، عمر او را به علی بن ابی طالب راهنمایی کرد تا از او پرسش کند، علی علیه السلام فرمود: بپرس، گفت: پس از پیامبران چند امام عادل وجود دارد؟ و او در کدام جنت است؟ و چه کسانی با او در آن جنت ساکن هستند؟ علی علیه السلام فرمود: ای هارونی! پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم دوازده امام عادل خواهد بود که خذلان فروگذاران به امامت آنها ضرری

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۵۹

نرساند و از مخالفت مخالفان نیز در هراس نباشند و در دین خداوند از کوههای استوار محکم ترند و منزل محمد در جنت عدن است و کسانی که با او در آن بهشت ساکن هستند آن دوازده امامند. آن شخص مسلمان شد و گفت: تو به این مسند سزاوارتر از این هستی، تو تفوق می یابی و کسی فوق تو نیست و تو برتری می یابی و کسی برتر از تو نیست.

(۱) ۸- صالح بن عقبه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: وقتی که ابو بکر هلاک شد و عمر را جانشین خود کرد و او در مسجد نشست، مردی بر او وارد شد و گفت: ای امیر المؤمنین! من مردی یهودی و علامه آنها هستم و می خواهم از مسائلی از تو پرسش کنم که اگر پاسخ آنها را بگویی مسلمان خواهم شد، گفت: آن چه مسائلی است؟ گفت: سه پرسش و سه پرسش و یک پرسش است، اگر می خواهی از تو بپرسم و اگر در میان قوم تو کسی هست که اعلم از تو باشد مرا بدو راهنمایی کن، گفت: بر تو باد که به سراغ آن جوان بروی (یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام) پس به نزد علی علیه السلام آمد آن حضرت فرمود: چرا می گویی: سه و سه و یک و نمی گویی هفت؟ گفت: اگر پاسخ مرا در آن سه سؤال اول نگویی به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۰

همان اکتفا می کنم، (۱) فرمود: آیا اگر پاسخت را گفتم مسلمان می شوی؟ گفت:

آری، فرمود: بپرس، گفت: اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و اولین چشمه ای که از زمین جوشید و اولین درختی که از زمین روئید چه بود؟ فرمود:

ای یهودی! شما معتقد هستید که اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شده صخره ای است که در بیت المقدس است و دروغ می گوئید، بلکه آن سنگی است که آدم علیه السلام از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا سوگند که آن به خط هارون و املائی موسی نزد من است، بعد از آن فرمود: و شما می گوئید که اولین چشمه ای که از زمین جوشید چشمه ای است که در بیت المقدس جوشید و دروغ می گوئید، بلکه آن چشمه حیات است که یوشع بن نون آن ماهی را در آن شست و همان است که خضر جرعه ای از آن را نوشید و هر کس از آن بنوشد حیات یابد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خط هارون و املائی موسی نزد من است، فرمود: و شما می گوئید: اولین درختی که از زمین روئید درخت زیتون است اما دروغ می گوئید بلکه آن عجوه است که آن را آدم از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خط هارون و املائی موسی نزد من است، فرمود: آن سه دیگر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۱

چیست؟ (۱) گفت برای این امت چند امام هادی وجود دارد که مخالفت مخالفان به امامت آنها ضرر نرساند؟ فرمود: دوازده امام، گفت راست گفתי به خدا آن به خطّ هارون و املائی موسی نزد من است، آنگاه گفت: پیامبر شما در کجای بهشت مسکن دارد؟ فرمود در عالیتین و بهترین مکان بهشت که جنت عدن است.

گفت: راست گفתי، بخدا آن به خطّ هارون و املائی موسی نزد من است، گفت:

چه کسانی با او در آن منزل هستند؟ فرمود: دوازده امام، گفت: راست گفתי، به خدا آن به خطّ هارون و املائی موسی نزد من است، فرمود: سؤال هفتم چیست؟

گفت: وصی پیامبر چند سال پس از او زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال، گفت: آنگاه فوت می کند و یا آنکه کشته می شود؟ فرمود: کشته می شود، بر بالای پیشانی او ضربتی می زنند و محاسنش رنگین می شود، گفت: راست گفתי، بخدا سوگند آن به خطّ هارون و املائی موسی علیه السلام نزد من است، آنگاه اسلام آورد.

(۲) ۹- اصبع بن نباته گوید امیر المؤمنین علیه السلام از قائم علیه السلام یاد کرد و فرمود: او غایب خواهد شد تا به غایتی که نادان گوید: خداوند را در آل محمد حاجتی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۲

نیست.

(۱) ۱۰- ابو اسحاق همدانی گوید یکی از اصحاب موثق ما از امیر المؤمنین علیه السلام شنیده است که می فرمود: بار الها! تو زمین را از حجّت بر خلق خود خالی نمی گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّنات باطل نشود.

(۲) ۱۱- مسعد بن صدقه گوید امام صادق از پدران بزرگوارشان روایت کرده است که علی علیه السلام به منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بار الها! ناگزیر بایستی در زمین حجّتی برای خلائق باشد تا ایشان را به دین تو هدایت کرده و علم تو را به آنها بیاموزد تا حجّت تو باطل نشود و پیروان اولیای تو پس از هدایت گمراه نشوند، او یا آشکار است ولی مطاع نیست و یا آنکه مستور است و منتظر ظهور، اگر شخص او در حالی که آنان را هدایت می کند غایب باشد اما علم و آداب او در قلوب مؤمنین ثبت است و بدان عمل می کنند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۳

(۱) ۱۲- یزید بن طعمه گوید از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود: گویا شما را می بینم که مانند چهارپایان جولان می دهید و در جستجوی چراگاه هستید اما آن را نمی یابید.

(۲) ۱۳- اصبع بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود: صاحب این امر شریذ (آواره) و طریذ (رانده) و فرید (تک) و وحید (تنها) است.

(۳) ۱۴- عبد العظیم حسنی از امام جواد از آباء بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیه السلام چنین روایت کند: برای قائم ما غیبتی است که مدتش طولانی است، گویا شیعه را در دوران غیبت او می بینم که جولان می دهد مانند جولان چهارپایان، چراگاه را می جویند اما آن را نمی یابند، بدانید هر که در آن دوران در دینش استوار باشد و قلبش به واسطه طول غیبت امامش سخت نشود او در روز قیامت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۴

هم درجه من است. سپس فرمود: هنگامی که قائم ما قیام کند بیعت احدی بر گردن او نیست و به این دلیل است که ولادتش پنهان است و شخص او غایب می شود.

علی بن احمد بن موسی نیز همین حدیث را برای ما روایت کرده است.

(۱) ۱۵- اصبح بن نباته گوید: نزد امیر المؤمنین علیه السلام ذکر قائم علیه السلام شد فرمود: او غیبت می کند تا به غایتی که نادان گوید: برای خداوند در آل محمد حاجتی نیست.

(۲) ۱۶- حسین بن خالد گوید امام رضا از پدران بزرگوارشان از علی علیه السلام روایت کند که فرمود: ای حسین! نهمین از فرزندان تو همان قائم به حق است کسی که آشکارکننده دین و بسط دهنده عدل است، حسین علیه السلام گوید: گفتم یا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۵

امیر المؤمنین! آیا آن واقع خواهد شد؟ فرمود: سوگند به خدایی که محمد را به نبوت مبعوث کرد و او را بر جمیع خلائق برگزید آن واقع خواهد گردید و لیکن پس از غیبت و حیرتی که جز مخلصین کسی در آن استوار نمی ماند، کسانی که مباشر روح یقین هستند و خداوند پیمان ولایت ما را از آنها گرفته و ایمان را در قلوبشان نگاشته و آنان را به واسطه روحی از جانب خود مؤید داشته است.

(۱) ۱۷- عبد الله بن اَبی عقبه شاعر گوید: از امیر المؤمنین علی بن اَبی طالب علیه السلام شنیدم که می فرمود: ای گروه شیعه گویا شما را می بینم که مانند شتران جولان می دهید و در جستجوی چراگاهید اما آن را نمی یابید.

(۲) ۱۸- حدیث فوق به سند دیگر نیز برای ما روایت شده است.

(۳) ۱۹- حسن بن عباس بن حریش گوید: امام جواد از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت کند که به ابن عباس فرمود: شب قدر در هر سالی

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۶

هست و در آن شب امر آن سال نازل می شود و برای آن امر والیانی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد، ابن عباس گوید: آنان چه کسانی هستند؟

فرمود: من و یازده تن از صلب من که ائمه محدثون هستند.

باب ۲۷ روایات فاطمه زهرا علیها السلام از حدیث صحیفه در اسامی ائمه و اینکه دوازدهمین آنها قائم علیه السلام است

(۱) ۱- ابو نصره گوید: وقتی امام باقر علیه السلام محتضر شد فرزندش امام صادق علیه السلام را خواند و بدو وصیتی کرد، آنگاه برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت: اگر تمثال حسن و حسین را در باره خودت و من تصویر می‌کردی امیدوار بودم که

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۷

منکری را مرتکب نشوی، (۱) امام باقر علیه السلام فرمود: ای ابو الحسن! امانات به تمثال نیست و عهد و پیمانها به تصویر و تمثیل نیست، بلکه آنها اموری هستند که بر حجتهای الهی سبقت دارد، سپس جابر بن عبد الله را خواند «۱» و به او فرمود: ای جابر! آنچه را که در آن صحیفه دیدی برای ما بازگو، جابر گفت: ای ابا جعفر! به روی چشم، بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السلام وارد شدم تا ولادت حسین علیه السلام را تهنیت گویم که بناگاه صحیفه‌ای در دست آن حضرت دیدم که از دره بیضا بود، گفتم: ای سرور زنان! این صحیفه‌ای که در دست شما می‌بینم چیست؟ فرمود:

اسامی ائمه از فرزندان من در آن است، گفتم: آن را به من بدهید تا در آن بنگرم، فرمود: ای جابر! اگر منهی نبود چنین می‌کردم، ولی نهی شده است که جز پیامبر و یا وصی پیامبر و یا اهل بیت پیامبر به آن دست بزنی، ولی به تو اجازه داده می‌شود که از رویش آن را بنگری و بدانی.

جابر گوید: آن را خواندم و در آن نوشته بود: ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی، مادرش آمنه بنت وهب؛ ابو الحسن علی بن ابی طالب المرتضی، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن -

(۱) صحت این حدیث محل تأمل است و احیانا تصرف شده است و همچنین حدیث اول باب بعد. زیرا جابر بن عبد الله انصاری در سال ۷۸ فوت کرده و حضرت باقر علیه السلام در سنه ۱۱۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۸

عبد مناف؛ (۱) ابو محمد حسن بن علی البر و ابو عبد الله حسین بن علی التقی و مادر هر دو فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم؛ ابو محمد علی بن حسین عدل و مادرش شهربانو دختر یزدگرد بن شاهنشاه؛ ابو جعفر محمد بن علی الباقر، مادرش ام عبد الله بنت حسن بن علی بن - ابی طالب؛ ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق، مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن - ابی بکر.

ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثقفه مادرش جاریه‌ای به نام حمیده.

أبو الحسن علی بن موسی الرضا مادرش جاریه‌ای به نام نجمه.

أبو جعفر محمد بن علی الزکی مادرش جاریه‌ای به نام خیزران.

أبو الحسن علی بن محمد الامین مادرش جاریه‌ای به نام سوسن.

أبو محمد حسن بن علی الرقیق مادرش جاریه‌ای به نام سمانه و کنیه‌اش ام الحسن.

أبو القاسم محمد بن حسن القائم و او حجّت خدا بر خلقش می‌باشد مادرش جاریه‌ای بنام نرگس، صلوات الله علیهم اجمعین.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۶۹

(۱) مصنف این کتاب رحمه الله گوید: این حدیث چنان که ملاحظه می‌شود نام قائم علیه السلام را آورده است ولی من متمایل به روایات نهی از تسمیه هستم و به زودی روایاتی که در این باب وارد شده در بابی که در این کتاب گشوده‌ام خواهد آمد.

ان شاء الله تعالی.

باب ۲۸ نصوصی که بر قائم علیه السلام در لوح فاطمه علیها السلام و یا لوح جابر وارد شده است

(۲) ۱- ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلام روایت کند که فرمود: پدرم به جابر بن عبد الله انصاری گفت: نیازی به تو دارم، چه وقت بر تو آسان است تا با تو خلوت کنم و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۰

آن را از تو درخواست نمایم؟ (۱) جابر به او گفت: هر وقت که شما بخواهید، امام باقر علیه السلام با او خلوت کرد و گفت: ای جابر! آن لوحی که در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خدا دیدی چه بود؟ و مادرم در باره آنچه در آن نوشته بود چه فرمود؟ جابر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تهنیت ولادت حسین علیه السلام بر مادرتان فاطمه علیها السلام وارد شدم و در دست ایشان لوح سبز رنگی را دیدم که پنداشتم از زمرّد است و در آن نوشته‌ای سپید و نورانی مانند نور آفتاب دیدم و گفتیم: ای دختر رسول خدا! پدر و مادرم فدای شما باد! این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خدای تعالی به رسولش هدیه کرده است و در آن اسم پدر و شوهر و دو فرزندم و اسامی اوصیای از فرزندانم ثبت است، رسول خدا آن را به من عطا فرموده است تا بدان مسرور گردم.

جابر گوید: مادر شما آن را به من عطا فرمود و آن را خواندم و از روی آن استنساخ نمودم. پدرم امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آیا می‌توانی آن را به من نشان بدهی؟ گفت: آری، و پدرم با او رفت تا به منزل جابر رسیدند و صحیفه‌ای از پوستی نازک نزد پدرم آورد، پدرم فرمود: ای جابر! تو در کتابت بنگر تا من آن

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۱

را برایت بخوانم. (۱) جابر در کتابش نگریست و پدرم آن را برایش خواند و به خدا سوگند که حرفی اختلاف نداشت، جابر گفت: به خدا سوگند گواهی می‌دهم که در لوح چنین مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ این کتابی است از جانب خدای عزیز حکیم، برای محمد نور و سفیر و حجاب و دلیل او، آن را روح الامین از جانب رب العالمین فرو فرستاده است. ای محمد! اسمهای مرا بزرگ شمار و نعمتهای مرا شکرگزار و آلاء مرا انکار مکن، من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، شکننده جباران و نابودکننده متکبران و خوارکننده ستمگران و قاضی روز جزا، من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، هر که به غیر فضل من امیدوار باشد یا از غیر عدل من بترسد او را عذاب سختی کنم که هیچ یک از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم، پس مرا بپرست و بر من توکل نما، من هیچ پیامبری را مبعوث نکردم جز آنکه وقتی ایامش کامل و مدتش سپری شد برای او وصی قرار دادم و من تو را بر انبیاء فضیلت دادم و وصی تو را افضل اوصیا ساختم و تو را به دو شبل و سبط پس از تو یعنی حسن و حسین گرامی داشتم، حسن را پس از انقضاء ایام پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خازن وحی خود ساختم

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۲

و شهادت را به او کرامت کرده و سعادت را ختم کار او گردانیدم، (۱) او افضل و ارفع شهدا است و کلمه تائمه من با اوست و حجت بالغه من نزد اوست، به واسطه عترت او ثواب می‌دهم و عقاب می‌کنم، اولین عترت او علی سید العابدین و زینت اولیای پیشین است و فرزند او که همانم جدش محمود است یعنی محمد که شکافنده علم من و معدن حکمت من می‌باشد، و بعد از آن شک‌کنندگان در جعفر هلاک خواهند شد و کسی که او را رد کند مانند کسی است که مرا رد کند این قول حق من است که مقام جعفر را گرامی دارم و او را در میان دوستان و شیعیان و یارانش شاد سازم، و بعد از او جوانش موسی را برگزیدم، زیرا رشته وصیت من منقطع نشود و حجت من مخفی نگردد و اولیایم هرگز بدبخت نشوند، هشدار که هر کس یکی از آنان را انکار کند، نعمتم را انکار کرده و هر که آیه‌ای از کتابم را تغییر دهد، بر من افترا بسته است، و وای بر کسانی که هنگام انقضاء مدت بنده و دوست و برگزیده‌ام موسی افترا بسته، و انکار کنند که آن کس که امام هشتم را تکذیب کند همه اولیای مرا تکذیب کرده است، علی، ولی و ناصر من است کسی که ائقال نبوت را به دوش او گذارم و او را به قدرت و شوکت بیازمایم. او را عفریت

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۳

متکبری خواهد کشت (۱) و در شهری که ذو القرنین بنده صالح من بنا کرده و در کنار بدترین خلق من مدفون خواهد شد، و بر من فرض است که چشم او را به پسر و جانشینش محمد روشن سازم، او وارث علم و معدن حکمت و موضع اسرار و حجت من بر خلائق است، بهشت را جایگاه او ساختم و شفاعتش را در باره هفتاد تن از خویشانش که همگی مستوجب آتش بودند پذیرفتم و سعادت او را به واسطه فرزندش علی که ولی و ناصر من است ختم می‌کنم، او شاهد در میان خلقم و امین بر وحیم می‌باشد و از صلب او داعی به سبیل و خازن علمم حسن را بیرون می‌آورم، سپس به خاطر رحمتی بر عالمیان سلسله اوصیاء را به وجود فرزندش تکمیل خواهم

کرد، کسی که کمال موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب را داراست و دوستانم در زمان او خوار شده و سرهای آنان را هدیه می دهند همچنان که سرهای ترک و دیلم را اهداء می کنند آنان را می کشند و آتش می زنند و آنان خائف و مرعوب و ترسان باشند و زمین از خونشان رنگین شود و صدای فریاد و شیون از زنانشان برخیزد، آنان دوستان حقیقی من باشند و به واسطه آنها هر فتنه کور ظلمانی را برطرف سازم و شادان و احوال را زایل نمایم و بارهای گران و زنجیرها را از آنان بردارم، ایشان کسانی هستند که صلوات و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۴

رحمت پروردگار بر آنان است، و ایشان مهتدی واقعی هستند.

(۱) عبد الرحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفته است: اگر در دوران زندگانت تنها همین حدیث را شنیده باشی برای تو کافی است، پس آن را حفظ کن و از غیر اهلش پنهان دار.

(۲) ۲- جابر جعفی از امام باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که گفت: بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که پرتو آن چشم را خیره می کرد و در آن دوازده نام بود، سه نام در روی و سه نام در پشت و سه نام در آخر و سه نام در حاشیه آن بود، آنها را بر شمردم و دوازده نام بود، گفتم: اینها اسامی چه کسانی است؟ فرمود: اینها اسامی اوصیاست، اولین ایشان پسر عموی من و یازده نفر دیگر از فرزندان من هستند که آخرین آنان قائم صلوات الله علیهم اجمعین است جابر گوید: نام محمد در سه موضع و نام علی در چهار موضع آن بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۵

(۱) ۳- ابو الجارود از امام باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که گفت: بر فاطمه علیها السلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که اسماء اوصیاء در آن مکتوب بود، آنها را بر شمردم دوازده نام و آخر ایشان قائم علیه السلام بود، سه نام آنها محمد و چهار نام آنها علی بود.

(۲) ۴- اسحاق بن عمار گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: ای اسحاق! آیا به تو بشارت بدهم؟ گفتم: ای فرزند رسول خدا! فدای شما شوم، آری، فرمود:

صحیفه ای یافتیم که به املائی رسول خدا و خط امیر المؤمنین علیه السلام است و در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ و حدیث لوح را به همان گونه که در این باب نقل کردم ذکر فرمود. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: یا اسحاق این دین ملائکه و رسولان است آن را از غیر اهلش صیانت کن تا خداوند تو را صیانت کند و کار تو را اصلاح کند. سپس فرمود: هر که به

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۶

این عقیده باشد از عذاب خدای تعالی ایمن خواهد بود.

(۱) ۵- عبد الله بن محمد بن جعفر از جدش روایت کند که امام باقر علیه السلام فرزندانش را جمع کرد و عموی آنها زید بن علی نیز در میان آنها بود، سپس امام باقر علیه السلام کتابی را که به املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خطا علی علیه السلام بود بیرون آورد و در آن نوشته شده بود:

هذا کتاب من الله العزیز الحکیم و حدیث لوح را نقل کرد تا آنجا که می گوید:

أولئك هم المهتدون. سپس راوی در آخر حدیث گوید: عبد العظیم گوید: از محمد ابن جعفر و خروج او تعجب است که از پدرش این حدیث را شنیده و آن را نقل کرده است، سپس گوید: این سر خدا و دین او و دین ملائکه اوست آن را صیانت کن و از ناهلان و غیر اولیای خدای پنهان دار.

(۲) ۶- ابو الجارود از امام باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که گفت: بر فاطمه علیها السلام وارد شدم و مقابل او لوحی بود که اسامی اوصیاء در آن بود

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۷

آنها را بر شمرده دوازده نام و آخرین آنان قائم بود، سه نام آن محمد و چهار نام آن علی بود. صلوات الله علیهم اجمعین.

باب ۲۹ روایات امام مجتبی علیه السلام در باره غیبت امام دوازدهم علیه السلام

(۱) ۱- امام جواد علیه السلام فرمود: روزی امیر المؤمنین علیه السلام به همراهی حسن بن - علی علیه السلام و سلمان فارسی رضی الله عنه آمدند، در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام به دست سلمان تکیه داشت و به مسجد الحرام در آمد و جلوس فرمود که ناگه مردی خوش - سیما و خوش لباس پیش آمد و بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد و آن حضرت سلامش را پاسخ گفت و او نیز نشست، سپس گفت: ای امیر المؤمنین! من سه پرسش دارم اگر آنها را پاسخ گفتی می دانم که مردم در باره تو مرتکب امری

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۸

شدند که من حکم می کنم که آنها در دنیا و آخرت ایمن نخواهند بود، (۱) و اگر چنین نشد می دانم که تو با آنها برابری. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: از هر چه می خواهی بپرس. او پرسید: وقتی شخصی می خوابد روحش به کجا می رود؟ و چگونه انسان فراموش می کند و به خاطر می آورد؟ و چگونه فرزندانشان شبیه عموها و داییهای خود می شود؟ امیر المؤمنین به جانب امام مجتبی رو کردند و فرمود: ای ابا محمد! پاسخش را بده. امام مجتبی فرمودند: اما سؤال تو که وقتی انسان می خوابد روحش به کجا می رود، بدان که روح انسان متعلق به ریح است و ریح متعلق به هواست تا آنگاه که صاحب آن روح برای بیداری به جنبش در آید، اگر خدای تعالی اجازه فرماید که آن روح به صاحبش برگردد، آن روح ریح را جذب کند و آن ریح هوا را جذب کند و روح بازگشته و در بدن صاحبش جای

می گیرد، و اگر خدای تعالی اجازه نفرمود که آن روح به صاحبش برگردد، هوا ریح را جذب کند و ریح روح را جذب کند و تا روز قیامت به صاحبش برنگردد.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۷۹

(۱) اما آن سؤال که در باره به خاطر آوردن و فراموشی کردی، بدان که قلب آدمی در میان حقه ای قرار دارد و بر آن حقه سرپوشی نهاده شده است، اگر شخص بر محمد و آل محمد صلوات کامل فرستد آن سرپوش از روی حقه برداشته می شود و قلب نورانی می گردد و شخص آنچه را که فراموش کرده به خاطر می آورد، و اگر بر محمد و آل محمد صلوات نفرستد و یا آنکه صلواتش ناقص باشد، آن سرپوش بر روی آن حقه بیفتد و قلب تاریک شود و شخص آنچه را که در خاطر داشته فراموش کند.

و اما آن سؤال که در باره شباهت فرزند به عموها و داییهها کردی، چون مرد به نزد همسرش آید و با وی آمیزش کند، اگر قلبش با سکونت و عروقتش آرام و بدنش غیر مضطرب باشد آن نطفه در رحم آرام می گیرد و فرزند شبیه پدر و مادرش می گردد، اما اگر آمیزش همراه با طپش قلب و عروق غیر آرام و بدن مضطرب باشد، آن نطفه مضطرب شده و در حال اضطراب بر بعضی از عروق واقع می گردد، و اگر بر رگی از عروق عموها واقع گردد، فرزند شبیه عموها

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۰

می گردد و اگر بر رگی از عروق داییهها واقع گردد، فرزند شبیه داییهها می گردد.

(۱) آن شخص گفت: أشهد أن لا إله إلا الله و پیوسته به آن گواهی داده ام، و أشهد أن محمدا رسول الله و پیوسته به آن گواهی داده ام، و شهادت می دهم که شما وصی پیامبر و قیام کننده به حجت اوئید- و به امیر المؤمنین علیه السلام اشاره کرد- و پیوسته به آن گواهی می دهم و شهادت می دهم که شما وصی او و قیام کننده به حجت اوئید- و به امام حسن علیه السلام اشاره کرد- و شهادت می دهم که حسین بن علی که فرزند تو است قیام کننده به امر حسن پس از اوست. و شهادت می دهم که علی ابن الحسین قیام کننده به امر حسین پس از اوست، و گواهی می دهم که محمد بن- علی قیام کننده به امر علی بن حسین است، و گواهی می دهم که جعفر بن محمد قیام کننده به امر محمد بن علی است، و شهادت می دهم که موسی بن جعفر قیام کننده به امر جعفر بن محمد است و شهادت می دهم که علی بن موسی قیام کننده به امر موسی بن جعفر است، و گواهی می دهم که محمد بن علی قیام کننده به امر علی ابن موسی است، و گواهی می دهم که علی بن محمد قیام کننده به امر محمد بن علی است، و گواهی می دهم که حسن بن علی قیام کننده به امر علی بن محمد است. و گواهی می دهم بر مردی از فرزندان حسن بن علی که کنیه و نامش برده نشود تا

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۱

آنکه امرش ظاهر شده (۱) و زمین را از داد آکنده سازد همچنان که پر از ستم شده باشد، و ای امیر المؤمنین سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، آنگاه برخاست و رفت.

بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابا محمد! به دنبال او برو و بین به کجا می رود، امام حسن علیه السلام به دنبال او رفت و سپس گفت: همین که پایش را بیرون مسجد گذاشت دیگر ندانستم که به کدام سرزمین خدا رفت و من به نزد امیر المؤمنین

علیه السلام برگشتم و به او خبر دادم، فرمود: ای ابا محمد! آیا او را شناختی؟ گفتیم: خدا و رسول و امیر المؤمنین داناترند، فرمود: او خضر علیه السلام است.

(۲) ۲- ابو سعید عقیصا گوید: وقتی امام حسن علیه السلام با معاویه مصالحه کرد، مردم به نزد او آمدند و بعضی از آنها امام را به واسطه بیعتش مورد سرزنش قرار دادند، امام علیه السلام فرمود: وای بر شما، چه می دانید که چه کردم؟ به خدا سوگند این

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۲

عمل برای شیعیانم از آنچه که آفتاب بر آن بتابد و غروب کند بهتر است، (۱) آیا نمی دانید که من امام مفترض الطاعة بر شما هستم و به نص رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکی از دو سروران جوانان بهیستم؟ گفتند: آری، فرمود: آیا می دانید که وقتی خضر علیه السلام کشتی را سوراخ کرد و دیوار را پیا داشت و آن جوان را کشت، این اعمال موجب خشم موسی بن عمران گردید چون حکمت آنها بر وی پوشیده بود؟ اما آن اعمال نزد خدای تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا می دانید که هیچ یک از ما ائمه نیست جز آنکه بیعت سرکش زمانش بر گردن اوست مگر قائمی که روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند؟ خداوند ولادت او را مخفی می سازد و شخص او نهان می شود تا آنگاه که خروج کند بیعت احدی بر گردن او نباشد. او نهمین از فرزندان برادرم حسین است و فرزند سرور کنیزان، خداوند عمر او را در دوران غیبت طولانی می گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانی که کمتر از چهل سال دارد ظاهر می سازد تا بدانند که خداوند بر هر کاری توانا است.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۳

باب ۳۰ روایات امام حسین علیه السلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

(۱) ۱- عبد الرحمن بن حجاج از امام صادق از امام باقر از امام سجّاد علیهم السلام روایت کند که امام حسین علیه السلام فرمود: در نهمین فرزند من سنتی از یوسف و سنتی از موسی بن عمران است، او قائم ما اهل البیت است و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح فرماید.

(۲) ۲- مردی همدانی گوید: از امام حسین علیه السلام شنیدم که می فرمود: قائم این امت نهمین از فرزندان من است او صاحب غیبت است و او کسی است که میراثش را در حیاتش تقسیم کند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۴

(۱) ۳- عبد الرحمن بن سلیمان گوید: امام حسین علیه السلام فرمود: از ما خاندان دوازده مهدی خواهد بود که اولین آنها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و آخرین آنها نهمین از فرزندان من است و او امام قائم به حق است و خدای تعالی زمین را به واسطه او پس از موت زنده کند و دین حق را به دست او بر همه ادیان چیره نماید گرچه مشرکان را ناخوش آید، او را غیبتی است که اقوامی در آن

مرتدّ شوند و دیگرانی در آن پابرجا باشند و اذیت شوند و به آنها بگویند: اگر راست می گوئید این وعده چه وقت عملی شود؟ بدانید کسی که در دوران غیبت او بر آزار و تکذیب صابر باشد مانند مجاهدی است که با شمشیر پیشاروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده است.

(۲) ۴- عبد الله بن عمر گوید: از حسین بن علیّ علیهما السلام شنیدم که می فرمود: اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را به قدری طولانی فرماید تا آنکه مردی از فرزندان من خروج نماید و زمین را از عدل و داد آکنده

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۵

سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین شنیدم.

(۱) ۵- عیسی خشاب گوید: به امام حسین علیه السلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: خیر، و لیکن صاحب الامر طرید و شرید و خونخواه پدرش و دارای کنیه عمویش می باشد او شمشیرش را هشت ماه روی دوش خود می نهد.

باب ۳۱ روایات امام سجّاد علیه السلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

(۲) ۱- ابو حمزه گوید از امام سجّاد علیه السلام شنیدم که می فرمود: خدای تعالی محمد و علی و ائمه یازده گانه را از نور عظمت خود آفرید، ارواحی که از ضیاء نور او بودند، آنان پیش از آنکه خداوند خلق را بیافریند او را می پرستیدند و تسبیح و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۶

تقدیسش می کردند، آنان ائمه هادیه از آل محمد علیهم السلام هستند.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: این خبر با الفاظ دیگر نیز روایت شده است اما مسموع من همان است که ذکر کردم.

(۱) ۲- ابو خالد کابلی [ملقب به کنکر] گوید: بر مولای خود امام زین العابدین علیه السلام وارد شدم و بدو گفتم: یا ابن رسول الله! کسانی که خدای تعالی طاعت و مودّتشان را واجب ساخته و اقتدای به آنان را پس از پیامبر اکرم واجب گردانیده است چه کسانی هستند؟ فرمود: ای کنکر! اولی الامری که خدای تعالی آنها را ائمه مردم گردانیده و طاعتشان را بر آنها واجب ساخته است عبارتند از: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سپس حسن و سپس حسین دو فرزند علی بن ابی طالب سپس امر به ما منتهی گردید و بعد سخنی نفرمود.

گفتم ای سرورم! از امیر المؤمنین علیّ علیه السلام برای ما روایت شده است که زمین

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۷

از حجّت خدای تعالی بر بندگانش خالی نمی ماند، (۱) حجّت و امام پس از شما کیست؟ فرمود: فرزندان محمد و نام او در تورات باقر است و علم را موشکافانه می شکافد، او حجّت و امام پس از من است و پس از محمد فرزندش جعفر و او را در آسمانها صادق می گویند، گفتم: ای سرورم! چرا نام او صادق شده است در حالی که همه شما صادق هستید؟ فرمود: پدرم از پدران او رسول خدا- صلوات الله عليهم اجمعین- روایت فرموده است: آنگاه که فرزندم جعفر بن محمد بن علی ابن حسین بن علی بن ابی طالب متولد شد نامش را صادق بگذارید که پنجمین از سلاله او فرزندی است که نامش جعفر است که از روی تجرّی بر خدای تعالی و دروغ بستن بر او ادّعی امامت می کند و او نزد خدا جعفر کذاب و مفتری بر خدای تعالی است و مدّعی مقامی است که اهل آن نیست و مخالف پدر خویش و حسود بر برادر خود است او کسی است که می خواهد در هنگام غیبت ولیّ خدای تعالی او را بر ملا سازد، سپس علی بن الحسین علیهما السلام به سختی گریست آنگاه فرمود: گویا جعفر کذاب را می بینم که طاعی زمانش را وادار می کند تا در امر ولی الله و غایب در حفظ الهی و موکل بر حرم پدرش تفتیش کند به خاطر جهلی که بر ولادت او دارد، و حرصی که بر قتل او دارد اگر به او دسترسی یابد، و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۸

طمعی که به میراث او دارد تا آن را به ناحق غصب کند.

(۱) ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول الله! آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟

فرمود: به خدا سوگند واقع خواهد شد و آن در صحیفه ای که نزد ماست مکتوب است، صحیفه ای که در آن ذکر محتتهایی است که بر ما پس از رسول خدا جاری می شود. ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول الله! بعد از آن چه خواهد شد؟

فرمود: آنگاه غیبت ولیّ خدا طولانی خواهد شد او دوازدهمین از اوصیای رسول- خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه پس از اوست. ای ابا خالد! مردم زمان غیبت آن امام که معتقد به امامت و منتظر ظهور او هستند از مردم هر زمانی برترند، زیرا خدای تعالی عقل و فهم و معرفتی به آنها عطا فرموده است که غیبت نزد آنان به منزله مشاهده است، و آنان را در آن زمان به مانند مجاهدین پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که با شمشیر به جهاد برخاسته اند قرار داده است، آنان مخلصان حقیقی و شیعیان راستین ما و داعیان به دین خدای تعالی در نهان و آشکارند، و فرمود:

انتظار فرج خود بزرگترین فرج است.

این حدیث را علی بن احمد بن موسی و محمد بن احمد شیبانی و علی بن عبد الله

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۸۹

ورّاق نیز با سند خود از امام سجّاد علیه السلام برای ما روایت کرده اند.

(۱) مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید: إخبار امام زین العابدین علیه السلام از جعفر کذاب خود دلیلی بر امامت اوست و مثل آن از امام هادی علیه السلام نیز روایت شده است که چون جعفر متولد شد مسرور نگردید و خبر داد که به زودی خلق بسیاری را گمراه خواهد کرد و آن نیز دلیلی بر امامت اوست، زیرا برای امامت دلیلی بزرگتر از آن نیست که امام از آنچه در آینده واقع خواهد شد خبر دهد و همان هم واقع گردد، و مثل این است دلیل عیسی بن مریم علیه السلام بر نبوتش آنگاه که به مردم خبر داد که در خانه های خود چه می خورند و چه ذخیره می کنند، همچنان که پیامبر اکرم نیز چنین بود و آنگاه که ابو سفیان تسلیم پیامبر می شد در دل گذرانید که چه کسی چنین می کند که من کردم؟ دستم را در دستش گذاشتم؟ آیا من نمی توانستم لشکریانی از حبشیان و کنانه علیه او گرد آورم و با او روبرو شوم و شاید او را دفع می کردم! در این هنگام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه خود ندا کردند: ای ابا- سفیان! آنگاه خدا تو را خوار می کرد! و این نیز دلیلی بر پیامبری اوست بمانند

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۰

دلیلی که عیسی بن مریم بر نبوت خود داشت، (۱) و هر کدام از ائمه که این چنین امور غیبی را إخبار کنند، دلیلی بر مردم اقامه کرده اند که آنها امام مفترض الطاعه از جانب خدای تعالی هستند.

فاطمه دختر محمد بن هیثم گوید: وقتی که جعفر متولد شد من در خانه امام هادی علیه السلام بودم و اهل خانه به این ولادت مسرور شدند، به نزد امام هادی علیه السلام رفتم و او را مسرور نیافتم، گفتم: ای سرورم! چرا شما را به واسطه این مولود شادان نمی بینم؟ فرمود: این امر بر تو سهل خواهد شد زیرا به زودی او خلق کثیری را گمراه می سازد.

(۲) ۳- سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که می فرمود: در

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۱

قائم ما سنتهایی از انبیاء وجود دارد: سنتی از پدرمان آدم علیه السلام و سنتی از نوح و سنتی از ابراهیم و سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از ایوب و سنتی از محمد صلوات الله علیهم، اما از آدم و نوح طول عمر، و اما از ابراهیم پنهانی ولادت و کناره گیری از مردم، و اما از موسی خوف و غیبت، و اما از عیسی اختلاف مردم در باره او، و اما از ایوب فرج پس از گرفتاری، و اما از محمد صلی الله علیه و آله و سلم خروج با شمشیر است.

(۱) ۴- محمد بن علی بن بشار به سند خود از سعید بن جبیر روایت کند که از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که می فرمود: در قائم سنتی از نوح است که آن طول عمر می باشد.

علی بن احمد دقاق نیز به سند خود از سعید بن جبیر حدیث فوق را روایت کرده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۲

(۱) ۵- و به همان سند از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

ولادت قائم ما بر مردم پنهان است تا به غایتی که بگویند: هنوز متولد نشده است، تا وقتی که ظهور کند بیعت کسی بر گردش نباشد.

(۲) ۶- عمرو بن ثابت گوید: امام زین العابدین علیه السلام فرمود: کسی که در غیبت قائم ما بر موالات ما «۱» پایدار باشد، خدای تعالی اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد به وی عطا فرماید.

(۳) ۷- ثابت ثمالی از امام سجّاد علیه السلام روایت کند که فرمود: این آیه در باره ما نازل شده است: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» «۲» و این آیه نیز در باره ما نازل شده است: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ» «۳» و امامت تا روز قیامت در نسل

(۱) فی بعض النسخ «علی ولایتنا».

(۲) الأجزاء: ۶.

(۳) الزخرف: ۲۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۳.

حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است، و برای قائم ما دو غیبت است که یکی از دیگری طولانی تر است، اما غیبت اول شش ماه یا شش سال به طول می انجامد و اما غیبت دیگر طولانی می شود تا به غایتی که بیشتر معتقدین به آن امام از این امر باز گردند و بر آن ثابت نمانند مگر کسی که یقینش قوی و معرفتش درست باشد و در دلش حرجی از آنچه حکم می کنیم نبوده و تسلیم ما اهل بیت باشد.

(۱) ۸- و باز ثابت ثمالی از امام سجّاد علیه السلام روایت کند که فرمود: با عقول ناقصه و آراء باطله و قیاسهای فاسده به دین خدای تعالی نمی رسند و آن جز با تسلیم به دست نمی آید، و هر که تسلیم ما شد سالم می ماند، و هر که به ما اقتدا کرد هدایت می یابد، و هر که به قیاس و رأی عمل کند هلاک می شود، و هر که در آنچه می گوئیم شکّی داشته باشد یا در آنچه حکم می کنیم حرجی داشته باشد، به خدایی که سبع المثانی و قرآن عظیم را فرو فرستاده است، کافر شده است در حالی که خودش هم نمی داند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۴.

باب ۳۲ روایات امام باقر علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

(۱) ۱- امّ هانی گوید: امام باقر علیه السلام را ملاقات کردم و از تأویل این آیه پرسش نمودم: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ» «۳» فرمود: امامی است که در زمان خود پس از منقضی شدن کسانی که او را می‌شناسند در سال دویست و شصت غایب می‌شود، سپس مانند شهاب نورانی در شبی ظلمانی پدیدار می‌گردد، و اگر او را دیدی چشمانت روشن باد! (۲) ۲- عبد الله بن عطا گوید به امام باقر علیه السلام گفتم: شیعیان شما در عراق بسیارند

(۳) التکویر: ۱۵ و ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۵

و به خدا سوگند در میان اهل بیت شما کسی مثل شما نیست، چرا خروج نمی‌کنید؟

فرمود: ای عبد الله بن عطاء! سخنان یاوه گوشت را پر کرده است، به خدا سوگند من صاحب شما نیستم، گفتم: پس صاحب ما کیست؟ فرمود: بنگرید آن کس از ما که ولادتش بر مردم پنهان است همو صاحب شماست.

(۱) ۳- ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» «۱» فرمود: این آیه در باره امام قائم علیه السلام نازل شده است می‌فرماید: اگر امامتان از شما غائب شود و ندانید که او کجاست، چه کسی امام ظاهری برای شما خواهد آورد؟ تا اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خدای تعالی را برای شما بیاورد، سپس فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نیامده است و ناگزیر باید بیاید.

(۱) الملک: ۳۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۶

(۱) ۴- ابو حمزه از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر جنّ و انس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرار داد که بعضی از آنها در گذشته‌اند و بعضی دیگر باقی هستند و بر هر یک از اوصیای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سنتی از اوصیای عیسی علیه السلام که آنان نیز دوازده تن بودند جاری شده است، و امیر المؤمنین علیه السلام بر سنت عیسی علیه السلام بود.

(۲) ۵- ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السلام به من فرمود: ای ابو الجارود! چون فلک دوّار بچرخد و مردم بگویند: قائم مرده و یا هلاک شده و در کدام وادی سلوک می‌کند؟ و طالب بگوید: کجا قائمی وجود دارد و استخوانهای او نیز پوسیده است، در این هنگام بدو امیدوار باشید و چون دعوت او را شنیدید نزد او بروید گرچه به صورت سینه‌خیز و بر روی برف باشد.

(۳) ۶- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در صاحب این امر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۷

چهار سنت از چهار پیامبر وجود دارد، سنتی از موسی و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلوات الله علیهم، اما از موسی آن است که او نیز خائف و منتظر است، و اما از یوسف زندان است، و اما از عیسی آن است که می گویند مرده ولی نمرده است، و اما از محمد شمشیر است.

احمد بن زیاد همدانی نیز مثل این حدیث را برای ما روایت کرده است.

(۱) ۷- محمد بن مسلم گوید: بر امام باقر علیه السلام وارد شدم و می خواستم از قائم آل محمد پرسش کنم، امام باقر علیه السلام پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود: ای محمد بن مسلم! در قائم آل محمد شباهتی با پنج تن از انبیاء وجود دارد: یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم.

اما شباهت او با یونس بن متی آن است که وقتی پس از غیبت خود در کبرسن باز می گردد جوان است، اما شباهت او با یوسف بن یعقوب آن است که از

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۸

خاص و عام غایب می شود و از برادرانش نیز مخفی است، (۱) و امر او بر پدرش هم پوشیده است با وجود آنکه مسافت بین او و بین پدرش و خاندان و شیعیانش کم بود، اما شباهت او با موسی دوام خوف و طول غیبت و خفاء ولادت و رنج شیعیانش پس از وی است که آزار و اذیت و خواری می بینند تا آنکه خدای تعالی اذن ظهور دهد و او را بر دشمنانش نصرت و تأیید فرماید، اما شباهت او با عیسی علیه السلام اختلافی است که در باره وی صورت می بندد تا به غایتی که گروهی گویند متولد نشده است و گروهی گویند فوت کرده است و گروهی گویند کشته شده و به صلیب آویخته شده است، و اما شباهت او با جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خروج او با شمشیر است و اینکه او دشمنان خدا و رسولش و جبارین و طواغیت را خواهد کشت و او با شمشیر و رعب یاری می شود و هیچ پرچمی از او باز نگردد.

و از علامات قیام او: خروج سفیانی از شام و خروج یمانی از یمن و صیحه آسمانی در ماه رمضان و ندای آسمانی است که منادی او را به نام خودش و نام پدرش می خواند.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۵۹۹

(۱) ۸- ابو حمزه ثمالی گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: نزدیک ترین مردمان به خدای تعالی و داناترین مردمان به خدا و مهربانترین ایشان به مردم محمد و ائمه علیهم السلام هستند، پس هر جا که آنان داخل می شوند شما هم داخل شوید و از هر که آنها مفارقت کردند شما هم مفارقت کنید- مقصود از آن حسین و فرزندان او هستند- که حق در میان آنان است و آنان اوصیا هستند و ائمه در میان آنها هستند، پس هر کجا آنان را دیدید از ایشان پیروی کنید و اگر روزی آنان را ندیدید به خدای تعالی استغاثه کنید و به آن سنتی که داشتید نظر کنید و از آن تبعیت نمایید و آنان را که دوست می داشتید دوست بدارید و آنها را که دشمن می داشتید دشمن بدارید که چه زود باشد که فرج شما در آید.

(۲) ۹- محمد بن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: هیچ کس قبل از علی بن ابی طالب و خدیجه رسول اکرم را اجابت نکرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه سه سال پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان می ترسید- و این

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰۰

حدیث طولانی است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل کردیم.

(۱) ۱۰- مفضل بن عمر از امام صادق و او از امام باقر علیهما السلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند، گوید: چون از شما ترسیدم از نزد شما گریختم و پروردگارم مرا حکومت بخشید و مرا از پیامبران قرار داد.

(۲) ۱۱- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: در صاحب این امر سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلوات الله علیهم است.

اما از موسی آن است که او خائف و منتظر است، اما از عیسی آن است که آنچه در باره عیسی گفتند در باره او نیز می گویند، اما از یوسف زندان و غیبت است، و اما از محمد صلی الله علیه و آله و سلم قیام به سیره او و تبیین آثار اوست، پس هشت ماه

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰۱

شمشیرش را بر شانه خود می گذارد و پیوسته دشمنان خدا را بکشد تا به غایتی که خدای تعالی خشنود گردد، گفتم: چگونه می داند که خدای تعالی خشنود شده است؟ فرمود: خدای تعالی در قلبش رحمت را القا کند.

(۱) ۱۲- ضریس گوید از امام باقر علیه السلام شنیدم فرمود: صاحب این امر را شباهتی است بیوسف، فرزند کنیزست سیاه، خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح فرماید.

(۲) ۱۳- معروف بن خربوذ گوید به امام باقر علیه السلام گفتم: مرا از حال خودتان آگاه کنید فرمود: ما به منزله ستارگانیم وقتی ستاره های نهان شود ستاره های دیگر آشکار می گردد، ما امن و امان و سلم و اسلام و فاتح و مفتاحیم، تا آنگاه که فرزندان عبد المطلب برابر شوند و هیچ یک از آنها از دیگری باز شناخته نگردد، خدای تعالی صاحب شما را ظاهر سازد، پس خدای تعالی را حمد کنید که او را بین دشوار و رام مخیر سازد، گفتم فدای شما! کدام را بر می گزیند؟ فرمود دشوار را بر

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰۲

رام بر می گزیند.

(۱) ۱۴- ام هانی ثقفیه گوید: بامداد خدمت سرورم امام محمد باقر علیه السلام رسیدم و گفتم: ای آقای من! آیه ای از کتاب خدای تعالی بر دلم خطور کرده است و مرا پریشان ساخته و خواب از چشمم ربوده است، فرمود: ای ام هانی! بپرس، گوید گفتم: ای سرورم! این قول خدای تعالی: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخَنَسِ الْجَوَارِ الْكُنَسِ» «۱» فرمود: ای ام هانی! خوب مسأله ای پرسیدی، این مولودی در آخر

الزّمان است، او مهدیّ این عترت است و برای او حیرت و غیبتی خواهد بود که اقوامی در آن گمراه شوند و اقوامی نیز هدایت یابند و خوشا بر تو اگر او را دریایی و خوشا بر کسی که او را دریابد.

(۲) ۱۵- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: زمانی بر مردم آید که امامشان غیبت کند و خوشا بر کسانی که در آن زمان بر امر ما ثابت بمانند،

(۱) التّکویر: ۱۵ و ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰۳

کمترین ثوابی که برای آنها خواهد بود این است که باری تعالی به آنها ندا کرده و فرماید: ای بندگان و ای کنیزان من! به نهان من ایمان آوردید و غیب مرا تصدیق کردید، پس به ثواب نیکوی خود شما را مژده می‌دهم، و شما بندگان و کنیزان حقیقی من هستید، از شما می‌پذیرم و از شما در می‌گذرم و برای شما می‌بخشم و به واسطه شما باران بر بندگانم می‌بارم و بلا را از آنها بگردانم، و اگر شما نبودید بر آنها عذاب می‌فرستادم جابر گوید گفتم: یا ابن رسول الله! برترین عملی که در آن زمان مؤمن انجام می‌دهد چیست؟ فرمود: حفظ زبان و خانه‌نشینی.

(۱) ۱۶- محمّد بن مسلم گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: قائم ما منصور به رعب است و مؤید به نصر، زمین برای او درنور دیده شود و گنجهای خود را ظاهر سازد، و سلطنتش شرق و غرب عالم را فرا گیرد و خدای تعالی به واسطه او دینش را بر همه ادیان چیره گرداند، گر چه مشرکان را ناخوش آید، و در زمین ویرانه‌ای نماند جز آنکه آباد گردد و روح الله عیسی بن مریم فرود آید و

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰۴

پشت سر او نماز گزارد. (۱) راوی گوید گفتم: یا ابن رسول الله! قائم شما کی خروج می‌کند؟ فرمود: آنگاه که مردان به زنان تشبیه کنند و زنان به مردان، و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان، و صاحبان فروج بر زبر زینها سوار شوند و شهادتهای دروغ پذیرفته شود و شهادتهای عدول مردود گردد و مردم خونریزی و ارتکاب زنا و رباخواری را سبک شمارند و از اشرار بخاطر زبانشان پرهیز کنند و سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن و در بیداء خسوفی واقع شود و جوانی از آل محمّد که نامش محمّد بن حسن- یا نفس زکیّه- است بین رکن و مقام کشته شود و صیحه‌ای از آسمان بیاید و بگوید حق با او و شیعیان اوست، در این هنگام است که قائم ما خروج کند و چون ظهور کند به خانه کعبه تکیه زند و سیصد و سیزده مرد به گرد او اجتماع کنند و اولین سخن او این آیه قرآن است:

«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ» «۱»، سپس می‌گوید: منم بقیّه الله در زمین و منم خلیفه خداوند و حجّت او بر شما و هر درود فرستنده‌ای به او چنین سلام گوید:

السّلام علیک یا بقیّه الله فی ارضه

، و چون برای بیعت ده هزار مرد به گرد او اجتماع کنند خروج خواهد کرد. و در زمین هیچ معبودی جز الله تعالی نباشد و در صنم و

(۱) هود: ۸۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰۵

وثن و غیره آتش در افتد و بسوزند و آن پس از غیبتی طولانی است، تا خدا بداند چه کسی در دوران غیبت از او اطاعت کرده و بدو ایمان می آورد.

(۱) ۱۷- ابو ایوب مخزومی «۱» گوید: امام محمد باقر علیه السلام سیر دوازده تن خلفای راشدین صلوات الله علیهم را ذکر فرمود و چون به آخرین آنها رسید فرمود:

دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز گزارد و بر توست که ملازم سنت او و قرآن کریم باشی.

این پایان جزء اول از کتاب کمال الدین و تمام النعمه فی اثبات الغیبه و کشف الحیره تألیف شیخ فقیه صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن - بابویه قمی رضی الله عنه است.

(۱) فی بعض النسخ «أبو لیبد المخزومی».

ترجمه کمال الدین، ج ۱، ص: ۶۰۶

و دنباله آن جزء دوم است که ابتدای آن چنین است: روایاتی که از امام صادق علیه السلام در نص بر قائم علیه السلام وارد شده است.

ترجمه این جزء در تاریخ ۱۶ رجب ۱۴۱۹ مطابق ۱۵ آبان ۱۳۷۷ به پایان رسید.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳

باب ۳۳ روایات امام صادق علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ شَيْخِ فِقْهِهِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ بَابُوهِ
قَمِّي - رحمه الله - مؤلف این کتاب می فرماید:

-۱-

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که به همه امامان اقرار کند اما مهدی را انکار کند مانند کسی است که به همه پیامبران اقرار کند اما نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید. گفتند: یا ابن رسول الله! مهدی از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴

فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می شود و بردن نام وی بر شما روا نیست.

-۲-

(۱) ابو هیثم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمه سه نام محمد و علی و حسن اجتماع کرده و پی در پی درآید چهارمین آنها قائم خواهد بود.

-۳-

(۲) ابو هیثم تمیمی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون در بین ائمه سه نام محمد و علی و حسن پی در پی شود چهارمین آنها قائم خواهد بود.

-۴-

(۳) مفضل بن عمر گوید: بر آقای خود امام صادق علیه السلام وارد شدم و گفتم: ای آقای من! ای کاش در باره جانشین پس از خود وصیت می فرمودید، فرمود:

ای مفضل امام پس از من فرزندانم موسی و جانشین مأمول منتظر «م ح م د» فرزندان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی است.

-۵-

(۱) ابراهیم کرخی گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و نزد او نشسته بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام که نوجوانی بود درآمد و من برخاستم و او را بوسیدم و نشستیم، نگاه امام صادق علیه السلام فرمود: ای ابراهیم! آیا می دانی که پس از من او امام توست، بدان که اقوامی در باره او به هلاکت افتاده و اقوام دیگری به سعادت رسند، لعنت خدا بر قاتل او باد و خدا عذاب روحش را دو چندان کند، بدان که خدای تعالی از صلب او بهترین اهل زمین در عصر خود را خارج سازد که همنام جدش و وارث علم

و احکام و فضایل اوست و معدن امامت و رأس حکمت است، و پس از شگفتیها و کرامات مستحسنی که از وی به ظهور رسد، جبار بنی فلان از روی حسادت وی را خواهد کشت، و لکن خدای تعالی امرش را می‌رساند گرچه مشرکان را ناخوش آید و از صلب او امام مهدی را که تکلمه ائمه دوازده‌گانه است خارج سازد و آنان را به کرامت خود مخصوص گرداند و در دار القدس خود فرود آورد، کسی که منتظر دوازدهمین آنان باشد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶

مانند کسی است که شمشیرش را از غلاف بیرون کشیده و پیشاروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن حضرت دفاع نماید.

(۱) راوی گوید: در این هنگام مردی از دوستان بنی امیه داخل شد و سخن منقطع گردید و من یازده بار دیگر به نزد امام صادق علیه السلام رفتم تا از آن حضرت درخواست کنم که کلامشان را کامل کنند و بدان توفیق نیافتم تا آنکه در سال بعد بر امام وارد شدم و او نشسته بود، فرمود: ای ابراهیم! او کسی است که پس از سختی شدید و بلای طویل و جزع و خوف ظاهر شده و حزن و مشقت را از شیعیانش برطرف سازد و خوشا به حال کسی که آن زمان را ادراک کند، ای ابراهیم! ترا بس است. ابراهیم گوید: من هیچ گاه مسرورتر از آن زمان نبودم که پس از شنیدن این مژده از نزد امام صادق علیه السلام برمی‌گشتم.

-۶-

(۲) سماعه بن مهران گوید: من و ابو بصیر و محمد بن عمران - که آزاد شده امام باقر علیه السلام بود- در منزلی در مکه بودیم، محمد بن عمران گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: ما دوازده مهدی هستیم، ابو بصیر گفت: تو را بخدا سوگند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷

آیا این کلام را از امام صادق علیه السلام شنیدی؟ و او یک بار یا دو بار سوگند یاد کرد که آن را از امام صادق شنیده است، آنگاه ابو بصیر گفت: اما من آن را از امام باقر علیه السلام شنیدم. حدیث فوق به سند دیگر نیز برای ما روایت شده است.

-۷-

(۱) مفضل بن عمر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تعالی چهارده هزار سال پیش از آنکه خلقش را بیافریند، چهارده نور آفرید که ارواح ما بود، گفته شد: یا ابن رسول الله! آن چهارده تن چه کسانی هستند؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین

و ائمه از فرزندان حسین و آخرین آنها قائمی است که پس از غیبتش قیام کند و دجال را بکشد و زمین را از هر جور و ظمی پاک سازد.

-۸-

(۲) علی بن رثاب از امام صادق علیه السلام روایت کند که در تأویل این آیه قرآن:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸

يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ «۱» فرمود:

آیات عبارت از ائمه هستند و آیه منتظره قائم علیه السلام است، و در آن روز ایمان کسی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد سودی ندارد، گرچه به پدرانیش ایمان آورده باشد.

-۹-

(۱) تمیم بن بهلول گوید: از عبد الله بن ابی الهذیل از امامت پرسیدم که بر چه کسانی ثابت است و نشانه های امام بر حق چیست؟ گفت: دلالت کننده بر آن و حجّت بر مؤمنان و قائم به امور مسلمین و ناطق به قرآن و عالم به احکام دین، برادر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که جانشین او بر امت و وصی او بر ایشان، و ولی اوست کسی که برای پیامبر به منزله هارون است برای موسی، کسی که طاعتش به واسطه این قول خدای تعالی واجب شده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «۳» و در این آیه او را دارای مقام ولایت

(۱) الانعام: ۱۵۸.

(۳) النساء: ۵۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹

خوانده است: **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ.** «۱» (۱) و در روز غدیر خم رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدای تعالی برای او مقام امامت اثبات کرده و فرموده است:

«من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله و أعن من أعانه»

. چنین شخصی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و امام المتّقین و پیشوای دست و روسپیدان و افضل اوصیا و بهترین همه خلائق پس از رسول رب العالمین است.

و بعد از او حسن و حسین دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دو فرزند سیّدۀ النساء است، سپس علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و سپس فرزند حسن بن علی صلوات الله علیهم که تا امروز یکی پس از دیگری بوده اند، آنان عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند که به وصیّت و امامت در هر عصر و زمانی و هر وقت و اوانی معروف هستند، آنان عروۀ الوثقی و ائمه هدی و حجّت بر اهل -

(۱) المائدة: ۵۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰

دنیا هستند تا خدای تعالی زمین و اهلش را وارث شود و هر که به آنان مخالفت ورزد گمراه و گمراه کننده و تارک حقّ و هدایت است آنان قرآن را تعبیر می کنند و ناطق از جانب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند و کسی که بمیرد و ایشان را شناسد به مرگ جاهلیت مرده است و اوصاف آنان چنین است: ورع و عفت و صدق و صلاح و اجتهاد و ادای امانت به نیک و بد و طول سجود و نماز شب و اجتناب از محارم و انتظار فرج با شکیبائی، و حسن مصاحبت و حسن همجواری.

-۱۰-

(۲) ابراهیم بن هاشم به سند خود از مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نزدیکترین و پسندیدهترین حالت بندگان به خدای تعالی آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد و مکانش را ندانند و در آن حال عالم باشند که حجّتها و بیّنات الهی باطل نمی شود، در چنین زمانی صبح و شام متوقّع فرج باشید، و سختترین خشم خدای تعالی بر دشمنانش آنگاه است که حجّت خدا مفقود گردد و بر بندگان آشکار نباشد، و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱

خدای تعالی می‌داند که اولیایش شک نمی‌کنند و اگر می‌دانست که آنان شک می‌کنند حجّتش را چشم بر هم زدنی از آنها غایب نمی‌کرد و آن بر سر بدترین مردم واقع شود.

-۱۱

(۱) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: هر که منتظر این امر باشد و بمیرد مانند کسی است که با قائم علیه السلام در خیمه‌اش باشد، نه، بلکه مانند کسی است که پیشاروی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر زده باشد.

-۱۲

(۲) عبد الله بن ابي يعفور گوید امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که به امامان از ابناء و ابنایم معتقد باشد، اما مهدی از فرزندان مرا انکار کند، مانند کسی است که به جمیع پیامبران اقرار کند اما منکر نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد، گفتم: ای آقای من مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین از فرزندان هفتمین، شخص او از شما نهان می‌شود و بردن نام او بر شما روا نباشد.

-۱۳

(۳) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: در میان ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲

دوازده مهدی است که شش مهدی در گذشته و شش مهدی باقی است و خداوند با ششمین مهدی آنچه که خواهد کند.

۱۴-

(۱) ابو حمزه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: از ما دوازده مهدی است.

۱۵-

(۲) سماعه بن مهران گوید: من و ابو بصیر و محمد بن عمران - آزادشده امام باقر علیه السلام - در مکه در منزلی بودیم، محمد بن عمران گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: ما دوازده مهدی هستیم، ابو بصیر به او گفت: ترا بخدا سوگند آیا آن را از امام صادق علیه السلام شنیدی؟ و او دو بار سوگند یاد کرد که این کلام را از او شنیده است.

۱۶-

(۳) مضمون حدیث دهم این باب از طریق احمد بن محمد بن عیسی نیز برای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳

ما روایت شده است.

۱۷-

(۱) مضمون حدیث دهم این باب به سند دیگر از محمد بن نعمان از امام صادق علیه السلام نیز برای ما روایت شده است.

-۱۸

(۲) عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در امام قائم سنتی از موسی بن عمران علیه السلام است، گفتم: سنت موسی بن عمران چه بود؟

فرمود: خفاء مولد و غیبتش از قومش گفتم: چقدر موسی بن عمران علیه السلام از قوم و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴

خاندانش غیبت کرد؟ فرمود: بیست و هشت سال.

-۱۹

(۱) داود بن کثیر رقی از امام صادق علیه السلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ «۱» فرمود: آن کسانی که اقرار به قیام قائم کنند که آن حق است.

-۲۰

(۲) یحیی بن ابو القاسم گوید: از امام صادق علیه السلام از تفسیر این آیه پرسش کردم: الْم ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. فرمود:

«متقین» شیعیان علی علیه السلام و «غیب» همان حجت غائب است.

و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: وَ يَقُولُونَ لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةً مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ.

(۳) سدیر صیرفی گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: در قائم

(۱) البقرة: ۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵

شباهتی از یوسف علیه السلام وجود دارد، گفتم: گویا از حیرت یا غیبت یاد می کنید، فرمود: این امت همانند خنازیر چگونه آن را انکار می کنند؟ برادران یوسف همه اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف تجارت کردند و او را فروختند در حالی که آنها برادران او بودند و او هم برادر آنان بود او را نشناختند تا آنکه به آنها گفت: من یوسف هستم، پس چگونه این امت انکار می کنند که خدای تعالی وقتی از اوقات اراده فرماید که حجّتش را مستور کند؟ یوسف سلطان مصر بود و بین او و پدرش هیچده روز راه بود و اگر خدای تعالی می خواست جای او را به وی نشان می داد و بر آن کار توانا بود، بخدا سوگند وقتی مژده یوسف را به یعقوب و فرزندانش دادند آن راه را در نه روز درنوردیدند و از بیابان و سرزمینی که بودند خود را به مصر رسانیدند، پس چگونه این امت انکار می کنند که خدای تعالی با حجّتش همان کند که با یوسف کرد، او در بازارهایشان راه می رود و بر بساط آنها پا می نهد اما آنها او را نمی شناسند تا آنکه خدای تعالی إذن فرماید که خود را به آنان معرفی نماید همچنان که به یوسف إذن داد و به آنها گفت: آیا می دانید که در نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ گفتند: آیا تو یوسفی؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶

گفت: آری من یوسفم و این هم برادر من است. «۱»

(۱) صفوان بن مهران جمّال گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: آگاه باشید که بخدا سوگند مهدی شما غایب خواهد شد تا به غایتی که جاهل شما گوید: برای خداوند در آل محمد علیهم السلام نیازی نیست، سپس مانند شهاب ثاقب پیش می آید و زمین را از عدل و داد آکنده می سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(۲) سید بن محمد حمیری در ضمن حدیثی طولانی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: یا ابن رسول الله! از پدران بزرگوار شما در باب غیبت و درستی آن اخباری برای ما روایت شده است، به من خبر دهید که این غیبت در زمان کدام امام واقع می شود؟ فرمود: غیبت در زمان ششمین از فرزندان من واقع می شود و او دوازدهمین امام هادی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، اول آنان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخرین آنها قائم به حق بقیه الله در زمین و صاحب الزمان

(۱) یوسف: ۹۰ و ۹۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷

است و به خدا سوگند اگر او به اندازه ای که نوح در میان قومش بود در غیبت باشد از دنیا نرود تا آنکه ظاهر شود و زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

(۱) زراره بن أعین گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: برای قائم پیش از آنکه قیام نماید غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می ترسد - و با دست به شکم خود اشاره کرد - سپس فرمود: یا زراره! او منتظر است و او کسی است که مردم در ولادتش شک می کنند، برخی گویند او حمل است و هنوز متولد نشده و برخی گویند غایب است و برخی گویند متولد نشده است و برخی دیگر گویند دو سال قبل از وفات پدرش متولد شده است، جز آنکه خدای تعالی دوست می دارد که شیعیان را امتحان کند و در این وقت است که باطل جویان شک کنند.

زراره گوید: فدای شما شوم! اگر آن زمان را دریافتم چه عملی را انجام دهم؟

فرمود: ای زراره! اگر آن زمان را دریافتی به این دعا مداومت کن:

«اللهم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸

عَرَفَنِي نَفْسِكَ، فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تَعْرِفَنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تَعْرِفَنِي رَسُولَكَ لَمْ أَعْرِفْ حَجَّتَكَ، اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حَجَّتَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تَعْرِفَنِي حَجَّتَكَ ضَلَلْتُ عَنِ دِينِي

۱) سپس فرمود: ای زراره بناچار نوجوانی در مدینه کشته شود، گفتیم: فدای شما شوم! آیا لشکر سفیانی او را می کشد؟ فرمود: خیر، بلکه او را لشکر بنی فلان خواهد کشت، خروج می کند تا آنکه داخل مدینه می شود و مردم نمی دانند برای چه داخل شده است و او را دستگیر کرده و می کشند و چون او را از سر سرکشی و دشمنی و ستم می کشند خدای تعالی به آنها مهلت نمی دهد، و در آن هنگام منتظر فرج باشید.

این حدیث را محمد بن اسحاق رضی الله عنه برای ما روایت کرده است.

همچنین محمد بن حسن رضی الله عنه نیز این حدیث را بی هیچ تفاوت برای ما روایت کرده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹

-۲۵

۱) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: برای صاحب الامر غیبتی است و باید هر بندهای تقوا پیشه کند و متمسک به دین خود باشد.

-۲۶

۲) داود بن فرقد از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غیبت بود و هیچ کس به آن غیبت عالم نگردید.

۲۷-

(۳) عبد الحمید بن ابی الدیلم طائی گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: ای عبد الحمید بن ابی الدیلم! برای خدای تعالی رسولانی آشکار و رسولانی نهان است و چون از خدا به حق رسولان آشکار درخواست کردی به حق رسولان نهان نیز درخواست کن.

۲۸-

(۴) محمد بن علی حلی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: رسول -

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰

خدا پنج یا فرمود: سه سال در مکه مختفی و خائف و نهان بود و امرش را اظهار نمی کرد و تنها علی و خدیجه همراه او بودند، سپس خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد و امرش را آشکار فرمود.

۲۹-

(۱) عبید الله بن علی حلی گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال درنگ کرد که سه سال آن را مختفی و خائف بود و ظاهر نمی شد تا آنکه خدای تعالی فرمان داد که رسالتش را آشکار کند و در این هنگام دعوت را اظهار کرد.

۳۰-

(۲) عمر بن سالم گوید: از امام صادق علیه السلام از معنی این آیه پرسش کردم:

أصلها ثابتٌ و فرعها في السماء «۲» فرمود: اصل آن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ وَ فرع آن

(۲) ابراهیم: ۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱

امیر المؤمنین علیه السلام و میوه آن حسن و حسین علیهما السلام و شاخه های آن ائمه نه گانه از فرزندان حسین علیهم السلام و برگ های آن شیعیانند، به خدا سوگند مردی از آنها که می میرد برگی از آن درخت فرو می افتد. گفتیم: معنای این سخن او چیست که می فرماید: تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذُنُ رَبِّهَا «۱» فرمود: آنچه که هر سال از علم امام در حج و عمره به شما می رسد.

-۳۱

(۱) ابو بصیر گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: سنت های انبیاء با غیبت هایی که بر آنان واقع شده است همه در قائم ما اهل بیت مو به مو و طابق النعل بالنعل پدیدار می گردد.

ابو بصیر گوید: گفتیم: یا ابن رسول الله! قائم شما اهل بیت کیست؟ فرمود: ای ابو بصیر! او پنجمین از فرزندان پسر موسی است او فرزند سیده کنیزان است و غیبتی کند که باطل جویان در آن شک کنند، سپس خدای تعالی او را آشکار کند

(۱) ابراهیم: ۲۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲

و بر دست او شرق و غرب عالم را بگشاید و روح الله عیسی بن مریم علیه السلام فرود آید و پشت سر او نماز گزارد و زمین به نور پروردگارش روشن گردد و در زمین بقعه ای نباشد که غیر خدای تعالی در آن پرستش شود و همه دین از آن خدای تعالی گردد، گرچه مشرکان را ناخوش آید.

۳۲-

(۱) منصور گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: ای منصور! این امر بر شما در نیاید مگر پس از یأس و نه به خدا قسم تا آنکه از یک دیگر متمایز شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه امتحان شوید، نه به خدا سوگند این امر بر شما در نیاید تا آنکه شقی بدبخت و سعید نیکبخت گردد.

۳۳-

(۲) زراره بن أعین گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: برای قائم پیش از آنکه قیام کند غیبتی است، گفتیم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود:

می ترسد- و با دست به بطن و گردن خود اشاره کرد- سپس فرمود: او منتظری است که مردم در ولادتش شک می کنند، بعضی می گویند: چون پدرش مرد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳

فرزندى برای او نبود، و بعضی گویند: دو سال پیش از وفات پدرش متولد شده است، زیرا خدای تعالی امتحان خلقتش را دوست می دارد و در این هنگام باطل جویمان شک می کنند.

۳۴-

(۱) عبید بن زراره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حج شاهد ایشان است و آنها را می بیند اما آنها او را نمی بینند.

(۲) هانی تمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است که دیندار در آن غیبت مانند کسی است که دستش را بر روی شاخه درخت خار کشد، سپس فرمود- با دستش این چنین- آنگاه فرمود: برای صاحب این امر غیبتی است و بنده بایستی تقوای الهی پیشه سازد و متمسک به دینش باشد.

(۳) مفضّل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: فریاد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴

نکنید، به خدا سوگند امام شما سالیانی از روزگارتان غیبت کند و حتما مورد آزمایش واقع شوید تا به غایتی که بگویند: او مرده یا هلاک شده و به کدام وادی سلوک کرده است؟ و چشمان مؤمنان بر او بگرید و واژگون شوید همچنان که کشتی در امواج دریا واژگون شود، و تنها کسی نجات یابد که خدای تعالی از او میثاق گرفته و در قلبش ایمان نقش کرده و او را به روحی از جانب خود مؤید کرده باشد، و دوازده پرچم مشتبه برافراشته شود که هیچ یک از دیگری بازشناخته نشود، راوی گوید: من گریستم، آنگاه فرمود: ای ابا عبد الله! چرا گریه می کنی؟

گفتم: چگونه نگریم در حالی که شما می گوئید: دوازده پرچم مشتبه که هیچ یک از دیگری باز شناخته نشود، پس ما چه کنیم؟ راوی گوید: امام به پرتو آفتاب که به داخل ایوان تابیده بود نگریست و فرمود: ای ابا عبد الله! آیا این آفتاب را می بینی؟ گفتم: آری، فرمود: به خدا سوگند امر ما از این آفتاب روشن تر است.

ترجمه کمال الدین ج ۲، ص ۲۴ - ۳۷ - ص : ۲۴

(۱) عبد الرّحمان بن سیابۀ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حال شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵

چگونه است آنگاه که بی امام و نشانه هدایت باقی بمانید و بعضی از شما از بعضی دیگر براءت جویند، بدانید که در آن زمان از یک دیگر ممتاز شوید و مورد آزمایش واقع گردید و غربال شوید و در آن زمان شمشیرها رفت و آمد کند و در اول روز کسی به امارت رسد اما در پایان روز خلع و کشته شود.

-۳۸

(۱) عمر بن عبد العزیز از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: آنگاه که صبح و شام می کنی در حالی که امامی را نمی بینی که از وی پیروی کنی، آن را که دوست می داشتی دوست بدار و آن را که دشمن می داشتی دشمن بدار تا خدای تعالی او را آشکار کند.

-۳۹

(۲) راوی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: حال شما چون خواهد بود آنگاه که روزگاری بمانید که امامتان را شناسید؟ گفتند: چون چنین شود چه کنیم؟ فرمود: به همان امر اول متمسک شوید تا بر شما روشن شود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶

-۴۰

(۱) عبد الله بن سنان گوید: من و پدرم بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم، فرمود: حال شما چون باشد آنگاه که به حالی درآئید که امام هدایت را نبینید و نشانه هدایت رؤیت نشود و هیچ کس نجات نیابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، پدرم گفت: در آن شب ظلمانی که چنین امری واقع شود ما چه کنیم؟

فرمود: اما تو آن را ادراک نمی کنی و چون آن واقع گردد به آنچه که دارید متمسک شوید تا امر برایتان روشن گردد.

-۴۱

(۲) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: زمانی بر مردم در آید که گداخته شوند و علم در بین این دو مسجد در هم پیچیده شود همچنان که مار در لانه اش نهان شود، یعنی بین مکه و مدینه، و در این بین که چنین باشند به ناگاه خدای تعالی ستاره آنها را آشکار سازد، گوید: گفتم: مقصود از «گداخته شدن» چیست؟ فرمود: دوران فترت و غیبت امامتان، گوید: گفتم: در این میانه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷

چه کنیم؟ فرمود: بر آنچه هستید استوار باشید تا آنکه خداوند ستاره شما را آشکار سازد.

-۴۲

(۱) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام از تفسیر جابر پرسیدم، فرمود: آن را بر سفلگان مخوان که آن را ضایع کنند، آیا در کتاب خدای تعالی نخوانده ای فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ «۱»؟ که از ما امامی نهان است و چون خدای تعالی بخواهد او را ظاهر سازد، قلبش را تحت تأثیر قرار دهد و او ظاهر شود و به دستورات خدای تعالی فرمان دهد.

-۴۳

(۲) عیسی بن عبد الله گوید به دایی خود امام صادق علیه السلام گفتم: اگر روزگاری پیش آمد و شما را ندیدم از که پیروی کنم؟ و او به موسی علیه السلام اشاره فرمود، گفتم: اگر موسی در گذشت از چه کسی؟ فرمود: از فرزندش، گفتم: اگر او درگذشت و برادری بزرگ و فرزندی کوچک باقی گذاشت از که پیروی کنم؟

(۱) المدثر: ۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸

فرمود: از فرزندش، سپس فرمود: پیوسته چنین خواهد بود، گفتم: اگر او را و جایگاه او را نشناسم چه کنم؟ فرمود: می گویی: بار الهها! من بر ولایت حجتهای از فرزندان امام در گذشته باقی هستم، و این کفایت از آن می کند.

-۴۴

(۱) زرارۀ از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: بر مردم روزگاری درآید که امامشان از آنها غایب شود، گفتم: مردم در آن زمان چه می کنند؟

فرمود: به همان امری که بر آن بوده اند متمسک می شوند تا آنکه بر ایشان روشن شود.

-۴۵

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پس از حسین علیه السلام نه امام خواهد بود که نهمین آنان قائم ایشان است.

-۴۶

(۳) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: در صاحب این امر سنتهایی از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹

انبیاء وجود دارد، سنتی از موسی بن عمران و سنتی از عیسی و سنتی از یوسف و سنتی از محمد صلوات الله علیهم.

اما سنت او از موسی بن عمران آن است که او نیز خائف و منتظر است، اما سنت او از عیسی آن است که در حق او نیز همان می گویند که در باره عیسی گفتند، اما سنت او از یوسف مستور بودن است، خداوند بین او و خلق حجابی قرار می دهد، مردم او را می بینند اما نمی شناسند، و اما سنت او از محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن است که به هدایت او مهتدی می شود و به سیره او حرکت می کند.

-۴۷

(۱) حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا می شود مردم در حالی باشند که امامشان را نشناسند؟ فرمود: چنین گفته شده است، گفتم:

مردم در آن حال چه می کنند؟ فرمود: به امر اول می آویزند تا آنکه آن دیگر نیز بر آنها روشن شود.

-۴۸

(۲) از امام موسی کاظم علیه السلام روایت شده است که فرمود: از امام صادق علیه السلام شنیدم که در تفسیر این قول خدای تعالی:
قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰

ماؤکُم غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ فرمود: بنگرید اگر امامتان غایب شود، چه کسی امامی جدید برای شما می آورد؟.

-۴۹

(۱) عبید گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: مردم امام خود را نیابند، او در موسم حج آنها را می بیند اما آنها او را نمی بینند.

-۵۰-

(۲) عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: به زودی شبهه ای به شما می رسد و در آن بی نشانه هویدا و امام هدایت بمانید و کسی از آن شبهه نجات نمی یابد مگر آنکه دعای غریق را بخواند، گفتم: دعای غریق چگونه است؟ فرمود: می گویی:

«یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک»

، و من هم گفتم:

«یا الله یا رحمان یا رحیم یا مقلب القلوب و الأبصار ثبت قلبی علی دینک»

، امام فرمود: خدای تعالی مقلب القلوب و الأبصار است و لیکن همچنان که من گفتم بگو:

«یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک»

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱

-۵۱-

(۱) سدید صیرفی گوید: من و مفضل بن عمر و ابو بصیر و ابان بن تغلب بر مولایمان امام صادق علیه السلام وارد شدیم و دیدیم که بر خاک نشسته و جبه خبیری طوقدار بی گریبان گریبان آستین کوتاهی در بر او بود و او مانند مادر فرزند مرده شیدای جگر سوخته ای می گریست و اندوه تا وجناتش رسیده و گونه هایش دگرگون شده و دیدگانش پر از اشک گردیده است و می گوید:

ای آقای من! غیبت تو خواب از دیدگانم ربوده و بسترم را بر من تنگ ساخته و آسایش قلبم را از من سلب نموده است. ای آقای من! غیبت تو اندوه مرا به فجایع ابدی پیوند داده، و فقدان یکی پس از دیگری جمع و شمار را نابود کرده است، من دیگر احساس نمی‌کنم اشکی را که از دیدگانم بر گریبانم روان است و ناله‌ای را که از مصائب و بلاهای گذشته از سینه‌ام سر می‌کشد، جز آنچه را که در برابر دیدگانم مجسم است و از همه گرفتاریها بزرگتر و جانگدازتر و سخت‌تر و ناآشنا تر است، نامالیماتی که با غضب تو در آمیخته و مصائبی که با خشم تو عجین شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲

(۱) سدید گوید: چون امام صادق علیه السلام را در چنین حالی دیدیم از شدت وله عقل از سرمان پرید و به واسطه آن رخداد هائل و پدیده وحشتناک و از شدت جزع قلوبمان چاک چاک گردید و پنداشتیم که آن نشانه مکروهی کوبنده و یا مصیبتی از مصائب روزگار است که بر وی نازل شده است. و گفتیم: ای فرزند بهترین خلایق! چشمانت گریان مباد! از چه حادثه‌ای اشکتان روان و سرشک از دیدگانتان ریزان است؟ و کدام حالتی است که این ماتم را بر شما واجب کرده است؟

گوید: امام صادق علیه السلام نفس عمیقی کشید که بر اثر آن درونش برآمد و هراسش افزون شد و فرمود: وای بر شما صبح امروز در کتاب جفر می‌نگریستم و آن کتابی است که مشتمل بر علم منایا و بلایا و مصائب عظیمه و علم ما کان و ما یکون تا روز قیامت است، همان کتابی که خدای تعالی آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه پس از او علیه السلام اختصاص داده است و در فصولی از آن می‌نگریستم، میلاد قائم ما و غیبتش و تأخیر کردن و طول عمرش و بلوای مؤمنان در آن زمان و پیدایش شکوک در قلوب آنها به واسطه طول غیبت و مرتد شدن آنها از دینشان و برکندن رشته اسلام از گردنهایشان که خدای تعالی فرموده است: وَ كُلِّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ «۱» که مقصود از آن ولایت است و پس از آنکه در آن فصول

(۱) الاسراء: ۱۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳

نگریستم (۱) رقتی مرا فرا گرفت و اندوه بر من مستولی شد. گفتیم: ای فرزند رسول خدا! ما را مشرف و گرامی بدار و در بعضی از آنچه در این باب می‌دانی شریک گردان! فرمود: خدای تعالی در قائم ما سه خصلت جاری ساخته که آن خصلتها در سه تن از پیامبران نیز جاری بوده است: مولدش را چون مولد موسی و غیبتش را مانند غیبت عیسی و تأخیر کردنش را مانند تأخیر کردن نوح مقدر کرده است و بعد از آن عمر عبد صالح - یعنی خضر علیه السلام - را دلیلی بر عمر او قرار داده است. به آن حضرت گفتیم: ای فرزند رسول خدا! اگر ممکن است وجوه این معانی را برای ما توضیح دهید.

فرمود: اما تولد موسی علیه السلام، چون فرعون واقف شد که زوال پادشاهی او به دست موسی است، دستور داد که کاهنان را حاضر کنند و آنها وی را از نسب موسی آگاه کردند و گفتند که وی از بنی اسرائیل است و فرعون به کارگزاران خود دستور می‌داد که شکم زنان باردار بنی اسرائیل را پاره کنند و حدود بیست و چند هزار نوزاد را کشت اما نتوانست به کشتن موسی علیه السلام دست یابد زیرا او در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴

حفظ و حمایت خدای تعالی بود (۱) و بنی امیه و بنی عباس نیز چنین اند، وقتی واقف شدند که زوال پادشاهی آنها و پادشاهی امیران و ستمگران آنها به دست قائم ماست، با ما به دشمنی برخاستند و در قتل آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و نابودی نسل او شمشیر کشیدند به طمع آنکه بر قتل قائم دسترسی پیدا کنند، اما خدای تعالی امر خود را مکشوف یکی از ظلمه نمی سازد و نور خود را کامل می کند، گر چه مشرکان را ناخوش آید.

و اما غیبت عیسی علیه السلام، یهود و نصاری اتفاق کردند که او کشته شده است، اما خدای تعالی با این قول خود آنان را تکذیب فرمود: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» (۳) و غیبت قائم نیز چنین است، زیرا این امت به واسطه طول مدتش آن را انکار می کند، پس گوینده ای به هذیان گوید او متولد نشده است، و گوینده ای دیگر گوید: او مرده است، و گوینده ای دیگر این کلام کفرآمیز را گوید که یازدهمین ما ائمه عقیم بوده است، و گوینده ای دیگر با این کلام از دین خارج شود که تعداد ائمه به سیزده و یا بیشتر رسیده است، و گوینده ای دیگر به

(۳) النساء: ۱۵۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵

نافرمانی خدای تعالی پرداخته و گوید روح قائم در جسد دیگری سخن می گوید.

(۱) اما تأخیر کردن نوح علیه السلام چنین است که چون از خداوند برای قوم خود طلب عقوبت کرد، خدای تعالی روح الامین علیه السلام را با هفت هسته خرما به نزد وی فرستاد و به او گفت: ای پیامبر خدا! خدای تعالی به تو می گوید: اینها خلائق و بندگان من هستند و آنها را با صاعقه ای از صواعق خود نابود نمی کنم مگر پس از تأکید کردن دعوت و الزام ساختن حجت، پس بار دیگر در دعوت قومت تلاش کن که من به تو ثواب خواهم داد و این هسته ها را بکار و فرج و خلاص تو آنگاه است که آنها بروید و بزرگ شود و میوه به بار آورد و این مژده را به مؤمنان پیرو خود بده.

و چون پس از زمانی طولانی درختها روئید و پوست گرفت و دارای ساقه و شاخه شد و میوه داد و به بار نشست از خدای تعالی درخواست کرد که وعده را عملی سازد، اما خدای تعالی فرمان داد که هسته این درختها را بکار و دوباره صبر و تلاش کند و حجت را بر قومش تأکید کند و او نیز آن را به طوائفی که به او ایمان آورده بودند گزارش کرد و سیصد تن از آنان از دین برگشتند و گفتند: اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶

مدعای نوح حق بود در وعده پروردگارش خلفی واقع نمی شد.

(۱) سپس خدای تعالی هر بار دستور می داد که هسته ها را بکارد و نوح نیز هفت مرتبه آنها را کاشت و هر مرتبه طوائفی از مؤمنین از دین بر می گشتند تا آنکه هفتاد و چند نفر بیشتر باقی نماندند. آنگاه خدای تعالی وحی فرمود که ای نوح! هم اکنون صبح روشن از پس شب تار دمید و حق محض و صافی از ناخالص و کدر آن جدا شد، زیرا بدطینتان از دین بیرون رفتند و اگر من کفار را نابود می کردم و این طوائف از دین بیرون شده را باقی می گذاشتم به وعده خود در باره مؤمنانی که در توحید با اخلاص بودند و به رشته نبوت تو متمسک بودند وفا نکرده بودم، زیرا من وعده کرده بودم که آنان را جانشین زمین کنم و دینشان را استوار سازم و خوفشان را مبدل به امن نمایم تا با رفتن شک از قلوب آنها عبادت من خالص شود، و چگونه این جانشینی و استواری و تبدیل خوف به امن ممکن بود در حالی که ضعف یقین از دین بیرون شدگان و خبث طینت و سوء سریرت آنها- که از نتایج نفاق است- و گمراه شدن آنها را می دانستم، (۲) و اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷

رائحه سلطنت مؤمنان را آن هنگام که ایشان را جانشین زمین ساخته و بر تخت سلطنت نشانده و دشمنانشان را نابود می سازم استشمام می کردند، باطن نفاقشان را مستحکم کرده و دشمنی با برادرانشان را آشکار می کردند و در طلب ریاست و فرماندهی با آنها می جنگیدند و با وجود فتنه انگیزی و جنگ و نزاع بین ایشان چگونه تمکین و استواری در دین و إعلاء امر مؤمنین ممکن خواهد بود، خیر چنین نیست «وَأَصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا».

امام صادق علیه السلام فرمود: قائم علیه السلام نیز چنین است زیرا ایام غیبت او طولانی می شود تا حق محض و ایمان صافی از کدر آن مشخص شود و هر کسی که از شیعیان طینت ناپاکی دارد از دین بیرون رود، کسانی که ممکن است چون استخلاف و تمکین و امنیّت منتشره در عهد قائم علیه السلام را احساس کنند نفاق ورزند.

مفضل گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! این نواصب می پندارند که این آیه (یعنی آیه ۵۵ سوره نور) در شأن ابو بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام نازل شده است، فرمود: خداوند قلوب نواصب را هدایت نمی کند، چه زمانی دینی که خدا و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸

رسولش از آن خشنود بوده اند متمکن و استوار و برقرار بوده (۱) و امنیّت در میان امت منتشر و خوف از قلوبشان رخت بر بسته و شک از سینه های آنها مرتفع شده است؟ آیا در عهد آن خلفای سه گانه؟ یا در عهد علی علیه السلام که مسلمین مرتد شدند و فتنه هایی برپا شد و جنگ هایی بین مسلمین و کفار به وقوع پیوست؟

سپس امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمودند: حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا. «۱»

و اما عبد صالح- یعنی خضر- خدای تعالی عمر او را طولانی ساخته است، ولی نه بخاطر نبوتی که برای وی تقدیر کرده است و یا کتابی که بر وی فرو فرستد و یا شریعتی که به واسطه آن شرایع انبیاء پیشین را نسخ کند و یا امامتی که بر بندگان اقتداء به آن لازم باشد و یا طاعتی که انجام دادن آن بر وی واجب باشد (که حضرت خضر پیامبر و یا امام نبوده است) بلکه چون در علم خداوند گذشته بود که عمر قائم علیه السلام در دوران غیبتش طولانی خواهد شد، تا بجائی که بندگان آن را به واسطه طولانی بودنش انکار کنند، عمر بنده صالح خود را طولانی کرد تا از طول عمر او به طول عمر قائم علیه السلام استدلال شود و حجّت

(۱) یوسف: ۱۱۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹

معاندان منقطع گردد و برای مردم علیه خداوند حجتی نباشد.

-۵۴

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که در تفسیر این قول خدای تعالی: **يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا**. «۱» فرمود: یعنی خروج قائم منتظر ما، سپس فرمود: ای ابا بصیر! خوشا بحال شیعیان قائم ما، کسانی که در غیبتش منتظر ظهور او هستند و در حال ظهورش نیز فرمانبردار اویند، آنان اولیای خدا هستند که نه خوفی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند.

-۵۵

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خوشا بحال کسی که در غیبت قائم ما به امر ما تمسک جوید و قلبش پس از هدایت منحرف نشود، گفتم: فدای شما شوم طوبی چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که ریشه آن

(۱) الانعام: ۱۵۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰

در سرای علی بن ابی طالب علیه السلام است و هیچ مؤمنی نیست جز آنکه شاخه ای از شاخه های آن درخت در سرای اوست و آن همان قول خدای تعالی است که فرمود: **طُوبَى لَهُمْ وَ حَسُنَ مَا بَدَأَ**. «۱»

(۱) ابو بصیر گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! من از پدر شما شنیدم که می فرمود: پس از قائم دوازده مهدی خواهد بود، امام صادق علیه السلام فرمود: دوازده مهدی گفته است نه دوازده امام آنها قومی از شیعیان ما هستند که مردم را به موالات و معرفت حق ما می خوانند.

(۲) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام از این قول خدای سبحان پرسش کردم وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ. «۲» که این چه کلماتی است؟ فرمود:

همان کلماتی است که آدم آن را از پروردگارش دریافت کرد و بر زبان جاری نمود و خداوند توبه اش را پذیرفت و آن این کلمات است که گفت:

«أَسْأَلُكَ بِحَقِّ»

(۱) الرعد: ۲۹.

(۲) البقرة: ۱۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱

محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين إلیا تبت علی»

(۱) و خداوند توبه او را پذیرفت که او توباب و رحیم است. گفتم: ای فرزند رسول خدا! منظور خدای تعالی از جمله «فَأْتَمَّهَنَّ» چه بوده است؟ فرمود: یعنی ائمه دوازده گانه را به قائم تمام می کند که نه امام آنها از فرزندان حسین علیه السلام خواهند بود.

مفضل گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا! مرا از معنی این کلام الهی که می فرماید: وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ «۱» آگاه کنید: فرمود مقصود از آن امامت است که خدای تعالی آن را تا روز قیامت در دنباله حسین علیه السلام قرار داد. گوید:

گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا امامت اختصاص به فرزندان حسین علیه السلام یافت نه فرزندان حسن علیه السلام، در حالی که آنها هر دو فرزندان رسول خدا و دو سبط او و سید جوانان بهشت هستند؟ فرمود: موسی و هارون دو پیامبر مرسل و دو برادر بودند و خدای تعالی پیامبری را در سلاله هارون قرار داد نه در سلاله موسی، هیچ یک از آن دو پیامبر را نسزد که بگوید: چرا خداوند چنین کرده است؟ و امامت مأموریت از سوی حق تعالی در زمین است و هیچ کس را نسزد که

(۱) الزخرف: ۲۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲

بگوید: چرا آن را در سلاله حسین قرار داده است و نه حسن، زیرا خدای تعالی در جمیع افعالش حکیم است از کردارش پرسش نشود اما از افعال آنها پرسش شود.

باب ۳۴ روایات امام موسی کاظم علیه السلام در باره قائم علیه السلام و غیبت او

-۱

(۱) علی بن جعفر از برادر خود امام کاظم علیه السلام روایت کند که فرمود: چون پنجمین امام از فرزندان امام هفتمین غایب شود الله الله در دینتان مراقب باشید کسی آن را از شما زایل نسازد، ای فرزندان من! بناچار صاحب الامر غیبتی دارد تا به غایتی که معتقدان به این امر از آن بازگردند، این محنتی است که خدای تعالی خلقش را به واسطه آن بیازماید و اگر پدران و اجداد شما دینی بهتر از این می شناختند از آن پیروی می کردند. گفتم: ای آقای من! پنجمین از فرزندان هفتمین کیست؟ فرمود: ای فرزندان من! عقلهای شما از درک آن ناتوان است و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳

خردهای شما تاب تحمل آن را ندارد و لیکن اگر بمانید او را درک خواهید کرد.

-۲

(۱) عباس بن عامر قصبانی گوید: از امام موسی کاظم علیه السلام شنیدم که می فرمود: صاحب این امر کسی است که مردم می گویند هنوز متولد نشده است.

-۳

(۲) علی بن جعفر گوید: به برادرم امام کاظم علیه السلام گفتم: تأویل این کلام الهی چیست: قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ. فرمود: چون امامتان مفقود گردد و او را نبینید چه خواهید کرد؟

-۴

(۳) داود بن کثیر رقی گوید: از امام کاظم علیه السلام پرسیدم صاحب الامر کیست؟ فرمود: او مطرود و بیگانه و غریب و غائب از خاندان خود و خونخواه پدرش می باشد.

-۵

اشاره

(۴) یونس بن عبد الرحمن گوید: بر موسی بن جعفر وارد شدم و گفتم: ای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴

فرزند رسول خدا! آیا شما قائم به حق هستید؟ فرمود: من قائم به حق هستم و لیکن قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک سازد و آن را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد او پنجمین از فرزندان من است و او را غیبتی طولانی است زیرا بر نفس خود می‌هراسد و اقوامی در آن غیبت مرتد شده و اقوامی دیگر در آن ثابت قدم خواهند بود.

سپس فرمود: خوشا بر احوال شیعیان ما که در غیبت قائم ما به رشته ما متمسک هستند و بر دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما ثابت قدم هستند، آنها از ما و ما از آنها ایم، آنها ما را به امامت و ما نیز آنان را به عنوان شیعیان پذیرفته‌ایم پس خوشا بر احوال آنها و خوشا بر احوال آنها بخدا سوگند آنان در روز قیامت هم درجه ما هستند.

مؤلف این کتاب - رضی الله عنه - گوید:

اشاره

«یکی از علت‌هایی که بخاطر آن غیبت واقع گردیده - چنان که در این حدیث ذکر شده - خوف است و خود موسی بن جعفر علیهما السلام در دوران ظهورشان امر امامت خود را پنهان می‌کردند و شیعیانشان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵

بخاطر خوف از سرکش زمانه یعنی هارون الرشید به نزد امام رفت و آمد نمی‌کردند (۱) و به او اشاره نمی‌نمودند تا به جایی که چون در مجلس یحیی بن خالد از هشام بن حکم راجع به دلایل امامت پرسش شد او به آنها پاسخ گفت و چون گفتند: کسی که دارای این صفات است کیست؟ گفت: صاحب این کاخ امیر المؤمنین هارون الرشید. و هارون از پشت پرده کلامش را شنید و گفت: بخدا سوگند (او ما را گرفته و) از انبان نوره به ما عطا کرده است. و چون هشام شنید که او آمده است گریخت و در طلب او شدند اما (هارون) به او دسترسی پیدا نکرد، و او به کوفه رفت و نزد یکی از شیعیان بود تا آنکه در گذشت و از تعقیب او دست برداشت تا آنکه جنازه او را در

خرابه کوفه گذاشتند و نامه‌ای نوشتند که این هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در تعقیب او بود تا آنکه قاضی و معین و عدول و کارگزارش او را شناسایی کردند، آنگاه آن سرکش زمانه از تعقیب او دست برداشت».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶

بیان سخنان هشام بن حکم رضی الله عنه در این مجلس و سرانجام او

(۱) علیّ اَسواری گوید: یحیی بن خالد روزهای شنبه در سرای خود مجلسی داشت و متکلمان از هر فرقه و مذهب آنجا گرد می آمدند و در باره ادیان و مذاهب خود با یک دیگر مناظره و احتجاج می کردند و خبر آن به هارون الرشید رسید و به یحیی بن خالد گفت: ای عباسی! این انجمنی که خبرش به من رسیده و در منزل تو تشکیل می شود و متکلمان در آن حضور می یابند چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین! هیچ ترفیعی که امیر المؤمنین به من مرحمت کرده اند و هیچ کرامت و رفعتی که دارا هستم برای من نیکوتر از این مجلس نیست، زیرا هر گروهی با وجود اختلاف مذاهبشان در آن حاضر می شوند و با یک دیگر احتجاج می کنند و حق آنها شناخته می شود و فساد هر یک از مذاهب باطله نمودار می گردد.

هارون گفت: دوست دارم در این مجلس حاضر شوم و سخنان آنها را بشنوم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷

(۱) مشروط بر آنکه از حضور من آگاه نشوند و از من نترسند و مذاهب خود را اظهار کنند. گفت: اختیار با امیر المؤمنین است هر وقت اراده فرماید در خدمتم.

گفت: دستت را بر سرم بگذار و تعهد کن که از حضور من مطلع نشوند و او نیز چنین کرد، بعد از آن، این خبر به معتزله رسید و میان خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند در آن مجلس با هشام در باب امامت گفتگو کنند چون مذهب هارون و مخالفت او را با امامیه می دانستند، راوی گوید: آنها به مجلس درآمدند و هشام نیز حاضر شد و عبد الله بن یزید اباضی که سر سخت ترین مردم نسبت به هشام بن حکم و طرف گفتگوی او بود حضور داشت و چون هشام وارد شد بر عبد الله بن یزید سلام گفت. یحیی بن خالد به عبد الله بن یزید گفت: ای عبد الله! با هشام در موضوع امامت که مورد اختلاف شماست گفتگو کن.

هشام گفت: ای وزیر! آنها پرسشی از ما و پاسخی برای ما ندارند، زیرا آنان گروهی هستند که با ما در امامت مردی اتفاق داشتند و بدون علم و معرفت از ما جدا شدند، نه آنگاه که با ما بودند حق را شناختند و نه آنگاه که از ما جدا شدند دانستند که برای چه جدا شدند؟ پس از ما سؤالی ندارند و پاسخی هم برای ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸

نخواهند داشت.

(۱) بنان «۱» که از خوارج حروریّه بود گفت: ای هشام از تو پرسشی دارم، آیا اصحاب علیّ آن روز که دو حکم معین کردند مؤمن بودند یا کافر؟ هشام گفت:

سه گروه بودند، گروهی مؤمن، گروهی مشرک و گروهی گمراه.

اما مؤمنان کسانی بودند که مثل من می گفتند: علیّ علیه السلام از جانب خدای تعالی امام است و معاویه شایستگی آن را ندارد و به آنچه خدای تعالی در باره علیّ علیه السلام گفته است ایمان آورده و به آن معترف بودند.

اما مشرکان کسانی بودند که می گفتند: علیّ امام است و معاویه نیز شایسته آن است و چون معاویه را در صلاحیت همراه علیّ علیه السلام کردند مشرک بودند.

اما گمراهان کسانی بودند که از سر حمیت و عصبیت قبایل و عشایر از دین خارج شدند و چیزی از این مطالب نفهمیدند و نادان بودند.

بنان گفت: اصحاب معاویه که بودند؟ هشام گفت: آنان نیز سه گروه بودند، گروهی کافر و گروهی مشرک و گروهی گمراه.

(۱) بنان بضمّ الباء روی الکشیّ انّ الصادق علیه السلام لعنه. توضیح الاشتباه و الاشکال / ۸۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹

(۱) اما کافران کسانی بودند که می گفتند: معاویه امام است و علیّ شایسته آن نیست و از دو جهت کافر شدند یکی از آن جهت که امامی را که از جانب خدای تعالی منصوب بود انکار کردند و دیگر از آن جهت که فردی را که از جانب خدای تعالی منصوب نبود به امامت برگزیدند.

اما مشرکان گروهی بودند که می گفتند: معاویه امام است و علیّ نیز شایسته آن است و معاویه را در صلاحیت شریک علیّ علیه السلام کردند.

اما گمراهان اصحاب معاویه نیز مانند گمراهان اصحاب علیّ علیه السلام بودند، آنان نیز کسانی بودند که از سر حمیت و عصبیت قبایل و عشایر از دین خارج شدند. در اینجا بنان از کلام فرو ماند.

بعد از آن یکی دیگر از خوارج بنام ضرار گفت: ای هشام! در این باب، من پرسشی دارم و هشام گفت: خطا کردی، گفت: برای چه؟ هشام گفت: برای آنکه همه شما در انکار امامت مولای من متفق هستید و این شخص از من پرسشی کرد و شما حق پرسش دوم را ندارید تا من ای ضرار! از مذهب در این باب پرسش کنم. ضرار گفت: بپرس، هشام گفت: آیا تو معتقدی که خدای تعالی عادل است و ستم نمی کند؟ گفت: آری او عادل است و ستم نمی کند. هشام گفت: اگر خدای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰

تعالی زمین گیر را تکلیف کند که به مساجد برود و در راه خدا جهاد کند (۱) و نابینا را تکلیف کند که قرآن و کتاب بخواند آیا او عادل است یا ستمکار؟ ضرار گفت:

خدا چنین نمی کند، هشام گفت: می دانم که خدا چنین نمی کند، اما بر سبیل بحث و جدل می پرسم: اگر خدا بنده را تکلیفی کند که بر ادا و انجام آن راهی نداشته باشد آیا ستمکار نخواهد بود؟ گفت: اگر چنین کند ستمکار خواهد بود.

هشام گفت: به من بگو آیا خدای تعالی بندگانش را به دین واحدی تکلیف کرده که اختلافی در آن نیست و آنها هم باید طبق آن تکلیف عمل کنند؟ گفت:

چنین است، هشام گفت: آیا برای آنها دلیلی برای وجود آن دین قرار داده است یا آنکه آنها را به چیزی تکلیف کرده که هیچ دلیلی بر وجود آن ندارند؟ و در آن صورت آیا او به منزله کسی نیست که نابینا را به قرائت کتابها تکلیف کند و زمین گیر را به رفتن به مساجد و جهاد تکلیف نماید؟ راوی گوید: ضرار ساعتی سکوت کرد و سپس گفت: بناچار باید دلیلی باشد اما او مولای شما نیست، راوی گوید: هشام تبسمی کرد و گفت: نیمی از تو شیعه شد و بناچار به حق گرائیدی و میان من و تو اختلافی نیست جز در نامگذاری. ضرار گفت: من در این باب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱

سخن را به تو برمی گردانم، (۱) و او گفت: برگردان، ضرار به هشام گفت: امامت را چگونه منعقد می کنی؟ هشام گفت: همان گونه که خدای تعالی نبوت را منعقد کرد.

گفت: پس در این صورت او پیامبر است، هشام گفت: خیر، زیرا نبوت را اهل آسمانها منعقد می کنند اما امامت را اهل زمین، عقد نبوت به توسط ملائکه است و عقد امامت به دست پیامبر و هر دو عقد به امر خدای تعالی صورت می گیرد، گفت: دلیل آن چیست؟ هشام گفت: اضطرار در آن باب، ضرار گفت: چگونه؟

هشام گفت: کلام در این مقام از سه وجه خارج نیست: یا آنکه خدای تعالی پس از رسول اکرم از خلائق رفع تکلیف کرده و آنها را مکلف ننموده و امر و نهی به آنها نکرده است و خلائق به منزله درندگان و چهار پایانی شدند که هیچ تکلیفی بر آنها نیست، ای ضرار! آیا تو چنین می گویی؟ و پس از رسول اکرم رفع تکلیف شده است؟ گفت: من چنین نمی گویم. هشام گفت: وجه دوم آن است که مردمان مکلف پس از رسول خدا به دانشمندانی تبدیل شده باشند که به مانند رسول اکرم عالم باشند و هیچ یک از آنها به دیگری نیازمند نبوده و به وجود خود بی نیاز از غیر باشند و به حقی که هیچ اختلافی در آن نیست رسیده باشند، آیا تو چنین می گویی که مردمان همه دانشمند شدند و در علم دین به مانند رسول اکرم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲

گردیدند (۱) به غایتی که هیچ یک از آنها به دیگری محتاج نبوده و در وصول به حقّ به وجود خود بی نیاز از دیگران شدند؟ گفت: من چنین نمی گویم، بلکه مردم محتاج به غیر خود هستند.

گفت: تنها آن وجه سوم باقی ماند و آن این است که ناچار باید عالمی باشد که رسول اکرم او را برای مردم معین کند و مرتکب سهو و غلط و ستم نشود، معصوم از گناهان و مبرّای از خطایا باشد، مردم بدو محتاج باشند و او نیازمند به یکی از آنها نباشد. گفت: دلیل بر آن چیست؟ هشام گفت: هشت دلیل دارد، چهار دلیل در صفات نسب اوست و چهار دلیل در صفات خودش.

اما آن چهار دلیلی که در صفات نسب اوست چنین است: او باید معروف الجنس و معروف القبیله و معروف البیت باشد و از طرف صاحب دین و ملت به او اشاره شده باشد. اما در میان این خلق جنسی معروف تر از جنس عرب که صاحب دین و ملت از میان آنهاست دیده نشده است، کسی که نامش را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳

هر روزه در عبادتگاهها پنج مرتبه فریاد می کنند (۱) و می گویند: أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمدا رسول الله. و دعوت او به گوش هر نیکوکار و بدکار و عالم و نادان و معترف و منکر در شرق و غرب عالم می رسد و اگر روا بود که حجّت خدای تعالی بر خلق از غیر این جنس باشد روزگاری بر جوینده و خواستار می آمد که او را می جست اما نمی یافت و روا بود که او را در اجناس دیگری از این خلق همچون عجم و غیره بجوید و لازم می آمد. آنجایی که خداوند اراده صلاح دارد فساد پدید آید، و این در حکمت و عدل خداوند روا نباشد که بر مردم امری را واجب کند که یافت نشود و چون این روا نباشد جایز نخواهد بود که امام در غیر این جنس باشد زیرا به صاحب دین و ملت متصل است، و در میان جنس عرب هم روا نباشد که در غیر قبیله پیامبر یعنی قریش باشد زیرا نسب آنان قرب به پیامبر دارد و چون روا نباشد که از این جنس و قبیله نباشد روا نخواهد بود که از این خاندان نباشد، زیرا نسب این خاندان قرب به پیامبر دارد و چون اهل این خاندان بسیارند و بخاطر علو و شرافت این مقام با یک دیگر به مشاجره پرداخته و هر یک از آنها این مقام را برای خود ادعا کند، بر صاحب دین و ملت است که به او اشاره کرده و شخص و نام و نسبش را بیان کند تا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴

دیگری در آن طمع نکند.

(۱) اما آن چهار دلیلی که در صفات خود اوست چنین است: او باید اعلم همه خلائق به واجبات و مستحبات و احکام خدای تعالی باشد تا به غایتی که هیچ حکم کوچک و بزرگی بر وی پوشیده نباشد و باید از همه گناهان معصوم باشد و از همه مردم شجاع تر بوده و در بخشندگی از همه خلائق سخاوتمندتر باشد.

آنگاه عبد الله بن یزید اباضی گفت: از کجا می گویی که او باید اعلم مردم باشد؟ گفت: برای آنکه اگر عالم به همه حدود الهی و احکام و شرایع و سنن او نباشد اطمینانی بر او نیست که حدود الهی را دگرگون نکند و ممکن است کسی را که باید قطع عضو کند تازیانه بزند و کسی را که باید تازیانه بزند قطع عضو کند و حدی را برای خدای تعالی بر طبق فرمانش اجرا نکند و آنجایی که خداوند اراده صلاح دارد فساد واقع گردد.

گفت: از کجا می گویی که باید او از گناهان معصوم باشد؟ گفت: زیرا اگر از گناهان معصوم نباشد، مرتکب خطا شود و خود و خویشان و نزدیکانش را نتواند حفظ کند و خدای تعالی به مثل چنین شخصی بر خلائق احتجاج نکند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵

(۱) گفت: از کجا می گویی که باید شجاع ترین مردم باشد؟ گفت: برای آنکه او فئه و پناه مسلمین است کسی که مسلمانان بدو رجوع کنند و خدای تعالی فرموده است: «وَمَنْ يُؤْلِهِمْ يَوْمَئِذٍ دَبْرَهُ إِلَّا مَتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ» و اگر شجاع نباشد بگریزد و به غضب الهی گرفتار آید و کسی که به غضب الهی گرفتار آید روا نباشد که حجت خدای تعالی بر خلقش باشد.

گفت: از کجا می گویی که او باید بخشنده ترین مردم باشد؟ گفت: برای آنکه او خزانه دار مسلمانان است و اگر بخشنده نباشد، با اشتیاق به اموال مسلمین میل کند و آنها را بگیرد و خیانت کند و روا نبود که خدای تعالی به خائنی بر خلقش احتجاج نماید.

در اینجا ضرار گفت: امروز چه کسی دارای این صفات است؟ گفت:

صاحب این کاخ امیر المؤمنین! و هارون الرشید همه کلام او را می شنید و وقتی این کلام او را شنید گفت: بخدا سوگند که او ما را گرفته و از انبان نوره به ما عطا کرده است وای بر تو ای جعفر!- و جعفر بن یحیی با او در پس پرده نشسته بود-

(۱) الانفال: ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶

مقصود او کیست؟ (۱) گفت: یا امیر المؤمنین مقصود او موسی بن جعفر است، گفت:

قطعا مقصود او کسانی هستند که شایستگی آن را دارند و سپس لبان خود را گزید و گفت: اگر چنین شخصی زنده باشد پادشاهی ساعتی برای من نخواهد بود، به خدا سوگند تأثیر زبان این شخص در قلوب مردم از صد هزار شمشیر بیشتر است و یحیی دانست که هشام را خواهند گرفت و به پشت پرده برفت، هارون گفت: ای عباسی! وای بر تو، این مرد کیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین! بس است و مقصود شما را برآورده می کنیم آنگاه به مجلس درآمد و به هشام اشاره زد، هشام دانست که او را خواهند گرفت، برخاست و چنین وانمود کرد که برای قضای حاجت بیرون می رود، پس کفشهایش را پوشید و مخفیانه به خانه خود رفت و به آنها دستور داد که متواری شوند و خود نیز از همان جا به جانب کوفه گریخت و در کوفه به منزل بشیر نبال که از حاملان حدیث و اصحاب امام صادق علیه السلام بود فرود آمد و خبر را برای وی بازگفت، سپس بیماری سختی بر وی عارض شد، بشیر به او گفت: آیا طبیب بر بالینت بیاورم؟ گفت: خیر که این مرض موت من است و چون مرگش فرا رسید به بشیر گفت: چون از تجهیز من فارغ شدی، نیمه شب جنازه مرا در میدان کناسه کوفه قرار بده و نامه ای بنویس و بگو: این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷

هشام بن حکم است که امیر المؤمنین در جستجوی او بود و به کوری چشم او فوت کرده است.

(۱) و هارون دوستان و خویشان هشام را مورد بازجویی و بازخواست قرار داده بود و چون صبح آن شب فرا رسید، کوفیان او را دیدند و قاضی و معین و کارگزار و عدول کوفه حاضر شدند و هارون الرشید را مطلع کردند و او گفت:

سپاس خدا را که از او آسوده شدیم و کسانی را که به واسطه وی گرفته بود آزاد ساخت.

۶-

اشاره

(۲) محمد بن زیاد آزدی گوید: از سرور خود موسی بن جعفر علیهما السلام از تفسیر این کلام الهی پرسیدم: وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً فرمود نعمت ظاهره امام ظاهر است و نعمت باطنه امام غائب است، گفتم: آیا در میان ائمه کسی هست که غائب شود؟ فرمود: آری شخص او از دیدگان مردم غایب می شود اما یاد او از قلوب مؤمنین غایب نمی شود و او دوازدهمین ما امامان است، خداوند برای او هر امر سختی را آسان و هر امر دشواری را هموار سازد و گنجهای زمین را برایش آشکار کند و هر بعیدی را برای وی قریب سازد و به توسط وی تمامی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸

جباران عنود را نابود کند و هر شیطان متمردی را به دست وی هلاک سازد، او فرزند سرور کنیزان است کسی که ولادتش بر مردمان پوشیده و ذکر نامش بر آنها روا نیست تا آنگاه که خدای تعالی او را ظاهر ساخته و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

مصنّف این کتاب - رضی الله عنه - گوید:

من این حدیث را تنها از احمد بن زیاد بن جعفر همدانی - رضی الله عنه - در همدان آنگاه که از حج بیت الله برمی گشتم شنیده ام و او مردی موثق دیندار و فاضل بود رحمت و رضوان خدای تعالی بر او باد.

باب ۳۵ روایات امام رضا علیه السلام در باره امام دوازدهم و غیبت آن حضرت علیه السلام

-۱

(۱) ایوب بن نوح گفت: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ما امیدواریم که شما صاحب الامر باشید و خدای تعالی بدون خونریزی و شمشیر آن را به شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹

بازگرداند که با شما بیعت شده و سکه بنامتان ضرب گردیده است، فرمود:

هیچ یک از ما ائمه نیست که نامه‌ها به نزد او آمد و شد کند و از مسائل پرسیده شود و با انگشتان بدو اشاره کنند و اموال به نزد وی حمل شود جز آنکه به خدعه کشته شود و یا آنکه بر بستر خود بمیرد تا به غایتی که خدای تعالی مردی را برای این امر مبعوث فرماید که مولد و منشأ او مخفی اما نسبش آشکار است.

-۲

(۱) ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السلام از قائم علیه السلام پرسش شد فرمود:

جسمش دیده نشود و نامش بر زبان جاری نگردد.

-۳

(۲) حسن بن محبوب گوید: امام رضا علیه السلام به من فرمود: بناچار فتنه‌ای سخت و هولناک خواهد بود که در آن هر صمیمیت و دوستی ساقط گردد و آن هنگامی است که شیعه سومین از فرزندان مرا از دست بدهد و اهل آسمان و زمین و هر دلسوخته و اندوهناکی بر وی بگرید (مقصود وفات امام حسن عسکری علیه السلام است)

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰

سپس (در باره حضرت مهدی علیه السلام) فرمود: پدر و مادرم فدای او باد همانا جدم و شبیه من و شبیه موسی بن عمران است و بر او گریبان و طوق‌های نور است که از شعاع نور قدس پرتو گرفته است و هنگام فقدان «ماء معین» بسیاری از زنان و مردان مؤمن، دلسوخته و متأسف و اندوهناک خواهند بود، گویا آنها را در ناامیدترین حالتشان می‌بینم که ندا می‌شوند به ندایی که از دور همان گونه شنیده می‌شود که از نزدیک: او رحمتی بر مؤمنان و عذابی بر کافران است.

-۴-

(۱) احمد بن زکریا گوید: امام رضا علیه السلام فرمود: منزل تو در کجای بغداد است؟ گفتم: در محله کرخ، فرمود: بدان که آنجا سالم‌ترین مکان است و ناچار فتنه‌ای سخت و هولناک واقع خواهد شد و در آن هر دوستی و صمیمیتی ساقط خواهد شد و آن وقتی است که جمعیت شیعه سومین از فرزندانم را از دست بدهند.

-۵-

(۲) حسین بن خالد گوید: امام رضا علیه السلام فرمود: کسی که ورع نداشته باشد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۱

دین ندارد و کسی که تقیه نداشته باشد ایمان ندارد، گرامی‌ترین شما نزد پروردگار کسی است که بیشتر به تقیه عمل کند، گفتند: ای فرزند رسول خدا! تا به کی؟

فرمود: تا روز وقت معلوم که روز خروج قائم ما اهل البیت است، و کسی که تقیه را پیش از خروج قائم ما ترک کند از ما نیست، گفتند: ای فرزند رسول خدا! قائم شما اهل بیت کیست؟ فرمود: چهارمین از فرزندان من، فرزند سرور کنیزان، خداوند به واسطه وی زمین را از هر ستمی پاک گرداند و از هر ظلمی منزه سازد و او کسی است که مردم در ولادتش شک کنند و او کسی است که پیش از خروجش غیبت کند و آنگاه که خروج کند زمین به نورش روشن گردد و در میان مردم میزان عدالت وضع کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و او کسی است که زمین برای او در پیچیده شود و سایه‌ای برای او نباشد و او کسی است که از آسمان نداکننده‌ای او را به نام ندا کند و به وی دعوت نماید به گونه‌ای که همه اهل زمین آن ندا را بشنوند، می‌گوید:

«إِن حَجَّةَ اللَّهِ قَدْ ظَهَرَ عِنْدَ بَيْتِ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ فَإِنَّ الْحَقَّ مَعَهُ وَ فِيهِ»

. و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: **إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ**. «۲»

(۲) الشعراء: ۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۲

۶-

(۱) عبد السلام بن صالح هروی گوید: من از دعبل بن علی خزاعی شنیدم که می‌گفت: بر مولای خود امام رضا علیه السلام قصیده خود را که چنین آغاز می‌شود خواندم:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات و چون به این ابیات رسیدم:

خروج امام لا محاله خارج يقوم على اسم الله و البركات

یَمِيزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَ بَاطِلٍ وَ يَجْزِي عَلَى النِّعْمَاءِ وَ النِّقْمَاتِ اِمَامَ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهٖ سَخْتِي غَرِيسَتِنْد، سِپَسِ سِرْ خُودِ رَا بَلَنْدِ كَرْدِهٖ وَ بِهٖ مَن فَرْمُودَنْد: اِیْ خَزَاعِیْ! رُوحِ الْقُدُسِ اِیْنِ دُو بَیْتِ رَا بِرْ زَبَانِ تُو جَارِی كَرْدِهٖ اِسْتِ، اَیَا مِی دَانِیْ اِیْنِ اِمَامِ كِیْسْتِ؟ وَ كِی قِیَامِ خُوَآهْدِ كَرْدِ؟ گفتم نه ای مولای من! فقط شنیده‌ام که امامی از شما خروج می‌کند و زمین را از فساد پاک می‌سازد و آن را از عدل آکنده می‌سازد همان گونه که از ستم پر شده باشد.

(۲) فرمود: ای دعبل! امام پس از من فرزندانم محمد است و پس از او فرزندش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۳

علی و پس از او فرزندش حسن و پس از او فرزندش حسن و پس از فرزندش حجت قائم که در دوران غیبتش منتظر او باشند و در ظهورش از او اطاعت کنند و اگر از دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خدای تعالی آن روز را طولانی فرماید تا خروج کند و زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که از جور پر شده باشد.

اما کی خواهد بود، این اخبار از وقت است و پدرم از پدرانش روایت کند که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ای رسول خدا! قائم از فرزندان شما کی خروج می کند؟ فرمود: مثل او مثل قیامت است که «لَا يُجَلِّبُهَا لَوْ قَتَبَهَا إِلَّا هُوَ ثَقَلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً».

و برای دعبل بن علی خزاعی - رضی الله عنه - حدیث دیگری است که می خواهم آن را به دنبال این حدیثی که گذشت بیاورم.

-۷-

(۱) عبد السلام بن صالح هروی گوید: دعبل بن علی خزاعی - رضی الله عنه - بر امام رضا علیه السلام در شهر مرو درآمد و به ایشان گفت: ای فرزند رسول خدا! من در باره

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۴

شما قصیده ای سروده ام و سوگند یاد کرده ام که آن را پیش از شما بر احدی نخوانم.

فرمود: برخوان، و او نیز چنین خواند:

مدارس آیتی که از تلاوت تهی شده، و منزل وحیی که عرصه های آن به بیابانهای بی آب و علف مبدل شده است.

و چون به این بیت رسید:

می بینم غنائمی که حق آنهاست در میان غیر آنها تقسیم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالی شده است.

امام رضا علیه السلام گریست و فرمود: ای خزاعی! راست گفتی.

و چون به این بیت رسید:

چون خونخواهی کنند دستانشان را که از ساز و برگ تهی است به طرف دشمنانشان دراز کنند.

امام رضا علیه السلام دستهای خود را زیر و رو کرد و فرمود: آری به خدا سوگند دستهای ما تهی و بسته است. و چون به این بیت رسید:

من در دنیا و ایام تلاشم ترسان بودم و امیدوارم که پس از وفاتم در امان باشم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۵

(۱) امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند تو را در روز قیامت در امان بدارد.

و چون به این بیت رسید:

و قبری در بغداد متعلق به نفس زکیه است که خداوند آن را در میان غرفه های بهشت قرار داده است.

امام رضا علیه السلام فرمود: آیا دو بیت به قصیده تو بیفزایم که با آنها قصیده تو کامل شود؟ گفت: آری ای فرزند رسول خدا! آنگاه امام علیه السلام فرمود:

و قبری در طوس است و چه مصیبت بزرگی دارد که درون را با شعله های سوزانش آتش می زند.

تا روز حشر که خدای تعالی قائم را برانگیزد و غم و اندوه را از ما بزداید.

دعبل گفت: ای فرزند رسول خدا! این قبری که در طوس است قبر کیست؟

امام رضا علیه السلام فرمود: قبر من است و روزگاری نگذرد که طوس محل رفت و آمد شیعیان و زوار من در غربتم گردد، بدان هر کس مرا در طوس و در غربتم زیارت کند در روز قیامت همجوار من و آمرزیده خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۶

(۱) سپس امام رضا علیه السلام بعد از فراغ دعبل از خواندن قصیده برخاست و بدو امر کرد که از جای خود برنخیزد و داخل سرای خود شد و پس از ساعتی خادم امام صد دینار رضوی برای وی آورد و بدو گفت: مولایم می گوید: آن را برای خود هزینه کن، دعبل گفت: به خدا سوگند من برای این نیامده ام و این قصیده را برای صله نسروده ام و کیسه پول را نپذیرفت و برای تبرک و تشرّف جامه های از جامه های امام رضا علیه السلام را درخواست کرد، امام رضا علیه السلام جبهه ای از خز را به همراه آن کیسه کرد و به خادم فرمود: به او بگو: مولای من می گوید این کیسه را بگیر که به زودی بدان نیازمند خواهی شد و در این باره دیگر سخن مگو، دعبل کیسه و جبهه را گرفت و بازگشت و همراه قافله ای از مرو رفت و چون به موضع «میان قوهان» رسید دزدان بر آنان حمله ور شدند و همه قافله را گرفتند و بستند و دعبل نیز جزء دستگیرشدگان بود، و دزدان اموال قافله را تصرف کردند و به تقسیم آنها پرداختند، یکی از آنان به شعر دعبل تمثّل جسته و گفت.

می بینم غنائمی که حق آنهاست در میان غیر آنها تقسیم شده و دستان آنها از غنائم خودشان خالی شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۷

(۱) دعبل آن را شنید و گفت: این بیت از کیست؟ او گفت: از مردی از خزاعه که به او دعبل بن علی می گویند، دعبل به او گفت: دعبل بن علی گوینده این قصیده که این بیت از آنست منم! آن مرد با شتاب به نزد رئیسشان رفت که از شیعیان بود و بر سر تلی نماز می گزارد و او خودش آمد و مقابل دعبل ایستاد و گفت: آیا تو دعبلی؟ گفت: آری، گفت: قصیده را برخوان و او نیز آن را بازخواند. آنگاه او و همه کاروانیان را از قید اسارت آزاد و هر آنچه را که از آنها گرفته بودند به احترام دعبل باز گردانیدند، و دعبل رفت تا به قم رسید و اهالی قم از او درخواست کردند که آن قصیده را برای آنها برخواند، و او گفت: همه در مسجد جامع مجتمع شوند و چون گرد آمدند بالای منبر رفت و قصیده را برخواند و مردم مال و خلعت بسیاری بدو دادند و خبر جبهه اهدایی امام رضا علیه السلام به آنها رسید، و از او درخواست کردند که آن را به هزار دینار به آنها بفروشد و او پذیرفت و از قم رفت و چون از روستا و آبادی بلد خارج شد گروهی از جوانان عرب بدو رسیدند و جبهه را از وی ستانند. دعبل به قم بازگشت و از آنها درخواست کرد که جبهه را به وی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۸

بازگرداند، (۱) اما جوانان امتناع کردند و نافرمانی مشایخ خود را نمودند و به دعبل گفتند: دسترسی به جبهه نخواهی داشت، بهای آن یعنی هزار دینار را بگیر و برو، و او پذیرفت و چون از باز پس گرفتن جبهه نومید شد، درخواست کرد که تکه‌ای از آن را بدو دهند و آنها پذیرفتند و تکه‌ای از آن و بهای بقیه آن را که هزار دینار بود به وی دادند، و او به وطن خود بازگشت و دید دزدان هر چه در منزلش بوده برده‌اند و آن صد دینار صله امام رضا علیه السلام را به شیعیان فروخت، هر دیناری را به صد درهم و ده هزار درهم به دست آورد و سخن امام رضا علیه السلام را به یاد آورد که «به زودی به آن نیازمند خواهی شد».

و او را کنیزی بود که در دلش جای داشت و به چشم درد سختی مبتلا شده بود، طبیبان را بر بالین وی آورد و در او نگریسته و گفتند: چشم راست او را نمی‌توانیم درمان کنیم و تباه شده است اما چشم چپ او را تلاش می‌کنیم و درمان خواهیم کرد اما گمان نمی‌کنیم که بهبود یابد، دعبل از این بابت عمیقاً اندوهناک شد و بی‌تابی شدیدی نمود، سپس به یاد آن جبهه و فضیلت آن افتاد و آن تکه جامه را بر چشمان آن کنیز کشید و از سر شب چشمان او را با آن بست و چون صبح شد چشمانش سالمتر از گذشته گردید و گویا به برکت امام رضا علیه السلام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۹

اصلا مریض نبوده است.

(۱) ریّان بن صلت گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: من صاحب الامر هستم اما آن کسی که زمین را از عدل آکنده سازد همچنان که پر از جور شده باشد نیستم و چگونه او باشم در حالی که ضعف بدن مرا می بینی، و قائم کسی است که در سنّ شیوخ و منظر جوانان قیام کند و نیرومند باشد به غایتی که اگر دستش را به بزرگترین درخت روی زمین دراز کند آن را از جای برکند و اگر بین کوهها فریاد برآورد صخره های آن فرو پاشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیهما السّلام با اوست، او چهارمین از فرزندان من است، خداوند او را در ستر خود نهان سازد سپس او را ظاهر کند و به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و ستم شده باشد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۰

باب ۳۶ روایات امام جواد علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

-۱

(۱) عبد العظیم حسنی گوید: بر مولای خود امام جواد علیه السّلام وارد شدم و می خواستم از قائم پرسش کنم که آیا مهدی هم اوست یا غیر او؟ امام آغاز سخن کرد و فرمود: ای ابو القاسم قائم ما همان مهدی است کسی که باید در غیبتش او را انتظار کشند و در ظهورش او را فرمان برند و او سومین از فرزندان من است و سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را به نبوت مبعوث فرمود و ما را به امامت مخصوص گردانید اگر از عمر دنیا جز یک روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی گرداند تا در آن قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۱

فرماید چنان که امر موسی کلیم الله علیه السّلام را اصلاح فرمود، او رفت تا برای خانواده اش شعله ای آتش بیاورد اما چون برگشت او رسول و پیامبر بود.

سپس فرمود: برترین اعمال شیعیان ما انتظار فرج است.

(۱) عبد العظیم حسنی گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: امیدوارم شما قائم اهل - بیت محمد باشید کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد. فرمود: ای ابو القاسم! هیچ یک از ما نیست جز آنکه قائم به امر خدای تعالی و هادی به دین الهی است، اما قائمی که خدای تعالی به توسط او زمین را از اهل کفر و انکار پاک سازد و آن را پر از عدل و داد نماید کسی است که ولادتش بر مردم پوشیده و شخصش از ایشان نهان و بردن نامش حرام است، و او همانم و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و او کسی است که زمین برایش در پیچیده شود و هر دشواری برایش هموار گردد و از اصحابش سیصد و سیزده تن به تعداد اصحاب بدر از دورترین نقاط زمین به گرد او فراهم آیند و این همان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۲

قول خدای تعالی است که فرمود: **أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** «۱» و چون این تعداد از اهل اخلاص به گرد او فراهم آیند خدای تعالی امرش را ظاهر سازد و چون عقد که عبارت از ده هزار مرد باشد کامل شد به اذن خدای تعالی قیام کند و دشمنان خدا را بکشد تا خدای تعالی خشنود گردد.

عبد العظیم گفت: ای سرورم چگونه می داند که خدای تعالی خشنود گردیده است؟ فرمود: در قلبش رحمت می افکند و چون به مدینه درآید لات و عزی را بیرون کشیده و آن دو را بسوزاند.

(۱) صقر بن ابی دلف گوید: از امام جواد علیه السلام شنیدم که می فرمود: امام پس از من فرزندم علی است، دستور او دستور من و سخن او سخن من و طاعت او طاعت من است و امام پس از او فرزندش حسن است، دستور او دستور پدرش و سخن او سخن پدرش و طاعت او طاعت پدرش باشد، سپس سکوت کرد.

گفتم: ای فرزند رسول خدا! امام پس از حسن کیست؟ او به شدت گریست و سپس فرمود: پس از حسن فرزندش قائم به حق امام منتظر است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! چرا او را قائم می گویند؟ فرمود: زیرا او پس از آنکه یادش

(۱) البقرة: ۱۴۸.

از بین برود و اکثر معتقدین به امامت مرتد شوند قیام می کند، گفتم: چرا او را منتظر می گویند؟ فرمود: زیرا ایام غیبتش زیاد شود و مدتش طولانی گردد و مخلصان در انتظار قیامش باشند و شکاکان انکارش کنند، و منکران یادش را استهزاء کنند، و تعیین کنندگان وقت ظهورش دروغ گویند، و شتاب کنندگان در غیبت هلاک شوند، و تسلیم شوندگان در آن نجات یابند.

باب ۳۷ روایات امام هادی علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

-۱

(۱) عبد العظیم حسنی گوید: بر مولای خود امام هادی علیه السلام وارد شدم چون مرا دید فرمود: مرحبا بر تو ای ابو القاسم! تو دوست حقیقی ما هستی، گوید:

گفتم: ای فرزند رسول خدا! می خواهم دین خود را بر شما عرضه بدارم، اگر پسندیده بود بر آن استوار باشم تا آنکه خدای تعالی را ملاقات کنم. فرمود: ای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۴

أبو القاسم! بازگو، (۱) گفتم: من معتقدم که خدای تعالی واحد است و چیزی مانند او نیست و از دو حدّ خارج است: حدّ ابطال و حدّ تشبیه، و اینکه او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه او پدید آورنده اجسام و تصویرکننده صورتهای و آفریننده اعراض و جواهر و ربّ و مالک و جاعل و پدید آورنده هر چیزی است، و اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول اوست، خاتم پیامبران است، و پس از او تا روز قیامت پیامبری نخواهد بود و آئین او ختم کننده آئین هاست و پس از آن تا روز قیامت آئینی نخواهد بود.

و من معتقدم که پس از او امام و خلیفه و ولی امر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است سپس حسن و بعد حسین و بعد علی بن الحسین و بعد محمد بن علی و بعد جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و بعد علی بن موسی و بعد محمد بن علی و بعد تویی ای مولای من، امام هادی علیه السلام فرمود: و پس از من فرزندان حسن است و مردم با جانشین او چگونه باشند؟ گفتم: ای مولای من! آن چگونه است؟

فرمود: زیرا شخص او را نمی بینند و ذکر نام او روا نباشد تا آنکه قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد. گوید: گفتم:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۵

اقرار می‌کنم (۱) و معتقدم دوست آنان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خدا و طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست و معتقدم که معراج حق است و سؤال قبر حق است و جنت و نار حق است و صراط و میزان حق است و قیامت می‌آید و شکّی در آن نیست و خدای تعالی اصحاب قبور را مبعوث می‌فرماید و معتقدم که فرایض واجبه بعد از ولایت نماز و زکاة و روزه و حجّ و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

امام هادی علیه السلام فرمود: ای ابو القاسم! به خدا سوگند این دین خداست که آن را برای بندگانش پسندیده است، پس بر آن ثابت باش خداوند تو را به قول ثابت در حیات دنیا و آخرت استوار بدارد.

-۲-

(۲) علی بن مهزیار گوید: به امام هادی علیه السلام نامه‌ای نوشتم و در آن از فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد منتظر فرج باشید.

-۳-

(۳) علی بن محمد بن زیاد گوید: به امام هادی علیه السلام نامه‌ای نوشتم، و در آن از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۶

فرج پرسش نمودم، به من نوشت: هنگامی که صاحب شما از سرای ستمکاران غیبت کرد در انتظار فرج باشید.

-۴-

(۱) ابراهیم بن محمد بن فارس گوید: من و نوح و ایوب بن نوح در راه مکه بودیم و در وادی زباله فرود آمدیم و نشستیم و با یک دیگر صحبت می کردیم، سخن از اوضاع زمانه و دوری امر امامت از ما بود، ایوب بن نوح گفت: امسال نامه ای نوشتم و از این مطلب پرسش نمودم، به من نوشت: چون امام شما از میان شما برداشته شد از زیر پاهای خود منتظر فرج باشید.

-۵

(۲) داود بن قاسم جعفری گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود:

جانشین پس از من فرزندی حسن است و شما با جانشین پس از جانشین من چگونه خواهید بود؟ گفتم: فدای شما شوم برای چه؟ فرمود: زیرا شما شخص او را نمی بینید و برای نام او بر شما روا نباشد، گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود:

بگوئید: حجّه آل محمد علیه السلام.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۷

-۶

(۱) اسحاق بن محمد بن ایوب گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود:

صاحب الامر کسی است که مردم می گویند: هنوز متولد نشده است.

-۷

(۲) حدیث فوق را محمد بن ابراهیم بن اسحاق نیز برای ما روایت کرده است.

(۳) علی بن عبد الغفار گوید: چون امام جواد علیه السلام درگذشت شیعیان به امام هادی علیه السلام نامه نوشتند و از امر امامت از وی پرسش کردند و او نوشت: آن امر تا من در قید حیاتم با من است و چون تقدیر خدای تعالی بر من نازل شود، خدای تعالی جانشین مرا بیاورد و شما با جانشین پس از جانشین من چه خواهید کرد؟

(۴) صقر بن ابو دلف گوید: چون متوکل آقای ما امام هادی علیه السلام را برد آمدم تا از او خبری بگیرم، دربان متوکل به من نگریست و امر کرد که مرا به نزد او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۸

برند و بردند و او گفت: ای صقر! چه کاری داری؟ گفتم: یا استاد! خیر است، گفت: بنشین، صقر گوید: این امور مرا به اندیشه فرو برد و با خود گفتم: در این آمدن خطا کردم، گوید: مردم را از خود دور کرد، سپس گفت: چه کار داری؟ و برای چه آمده‌ای؟ گفتم: برای خبری، گفت: شاید آمده‌ای از خبر مولایت پرسی؟ گفتم: مولای من کیست؟ مولای من امیر المؤمنین است، گفت: خاموش باش که مولای تو حق است، از من ترس که من با تو هم عقیده‌ام، گفتم:

الحمد لله، گفت: آیا دوست داری او را ببینی؟ گفتم: آری، گفت: بنشین تا پیام رسان برود، گوید: نشستم و چون او رفت به غلامش گفت: دست صقر را بگیر و او را به همان سرایی ببر که آن مرد علوی آنجا زندانی است و آنها را تنها بگذار، او مرا به آن سرا برد و به اتاقی اشاره کرد و وارد شدم و بناگاه دیدم که امام علیه السلام بر حصیری نشسته و در مقابل او قبری حفر شده قرار داشت، گوید: سلام کردم و او سلام مرا پاسخ گفت، سپس فرمان داد که بنشینم و من نیز نشستم سپس فرمود: ای صقر! برای چه به اینجا آمدی؟ گفتم: ای سرورم! آمده‌ام تا از شما خبری بگیرم، گوید: آنگاه به آن قبر نگریستم و گریستم و او به من نگاه کرد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۷۹

گفت: (۱) ای صقر! غم مخور! که بدی آنها هرگز به ما نخواهد رسید، گفتم: الحمد لله، سپس گفتم: ای سرورم حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده و معنای آن را نمی‌فهمم، فرمود: آن چه حدیثی است؟ گفتم: معنای این کلام او چیست: با ایام دشمنی نکنید که با شما دشمنی خواهند کرد؟

فرمود: آری، مقصود از آیام ما هستیم و به واسطه ماست که آسمان و زمین برپاست، شنبه نام رسول خداست، و یک شنبه نام امیر المؤمنین، و دوشنبه نام امام حسن و امام حسین، و سه شنبه نام امام سجاد و امام باقر و امام صادق، و چهارشنبه نام امام کاظم و امام رضا و امام جواد و من است، و پنجشنبه نام فرزندانم حسن، و جمعه نام فرزندم که حق خواهان به گرد او آیند و او کسی است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این معنای «آیام» است و در دنیا با آنها دشمنی نکنید که آنها در آخرت دشمن شما خواهند بود، سپس فرمود: وداع کن و برو که بر تو ایمن نیستم.

-۱۰-

(۲) صقر بن ابو دلف گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۰

پس از من فرزندانم حسن است و پس از حسن فرزندش قائم کسی که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

باب ۳۸ روایات امام عسکری علیه السلام در باره امام دوازدهم علیه السلام و غیبت او

-۱-

اشاره

(۱) احمد بن اسحاق گوید: بر امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم و می‌خواستم از جانشین پس از وی پرسش کنم او آغاز سخن کرد و فرمود: ای احمد بن اسحاق خدای تعالی از زمان آدم علیه السّلام زمین را خالی از حجّت نگذاشته است و تا روز قیامت نیز خالی از حجّت نخواهد گذاشت، به واسطه اوست که بلا را از اهل زمین دفع می‌کند و به خاطر اوست که باران می‌فرستد و برکات زمین را بیرون می‌آورد.

گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا امام و جانشین پس از شما کیست؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۱

(۱) حضرت شتابان برخاست و داخل خانه شد و سپس برگشت در حالی که بر شانه‌اش کودکی سه ساله بود که صورتش مانند ماه شب چهارده می‌درخشید، فرمود: ای احمد بن اسحاق اگر نزد خدای تعالی و حجّتهای او گرامی نبودی این فرزندم را به تو نمی‌نمودم، او همانم و هم‌کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است، کسی است که زمین را پر از عدل و داد می‌کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

ای احمد بن اسحاق! مثل او در این امت مثل خضر و ذوالقرنین است، او غیبتی طولانی خواهد داشت که هیچ کس در آن نجات نمی‌یابد مگر کسی که خدای تعالی او را در اعتقاد به امامت ثابت بدارد و در دعاء به تعجیل فرج موفق سازد.

احمد بن اسحاق گوید: گفتم: ای مولای من آیا نشانه‌ای هست که قلبم بدان مطمئن شود؟ آن کودک به زبان عربی فصیح به سخن درآمد و فرمود:

أنا بقیة الله في أرضه و المنتقم من أعدائه

، ای احمد بن اسحاق! پس از مشاهده جستجوی نشانه مکن! احمد بن اسحاق گوید: من شاد و خرم بیرون آمدم و فردای آن روز به نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۲

امام عسکریّ علیه السّلام بازگشتم و گفتم: (۱) ای فرزند رسول خدا! شادی من به واسطه منتی که بر من نهادید بسیار است، بفرمائید آن سنتی که از خضر و ذوالقرنین دارد چیست؟ فرمود: ای احمد! غیبت طولانی، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: به خدا سوگند چنین است تا به غایتی که اکثر معتقدین به او بازگردند و باقی نماند مگر کسی که خدای تعالی عهد و پیمان ولایت ما را از او گرفته و ایمان را در دلش نگاشته و با روحی از جانب خود مؤید کرده باشد.

ای احمد بن اسحاق! این امری از امر الهی و سرّی از سرّ ربوبی و غیبی از غیب پروردگار است، آنچه به تو عطا کردم بگیر و پنهان کن و از شاکرین باش تا فردا با ما در علّیین باشی.

مصنّف این کتاب گوید: این حدیث را فقط از علی بن عبد الله وراق شنیدم آن را به خطّ او یافتیم و از وی پرسش کردم، او نیز آن را از سعد بن عبد الله از احمد بن اسحاق همچنان که ذکر کردم روایت نمود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۳

روایاتی در باره خضر علیه السلام

اشاره

«۱»

۱-

(۱) عبد الله بن سلیمان گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده‌ام که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را حجّتی بر عبادش قرار داد، اما او پیامبر نبود، خداوند او را در زمین قدرت داد و از هر چیزی بدو سببی داد، برای او چشمه آب حیات را وصف کردند و گفتند هر که از آن بنوشد نمی‌میرد تا آنکه صیحه آسمانی را بشنود، و او در جستجوی آب حیات بیرون رفت تا آنکه به جایی رسید که در آن سیصد و شصت چشمه بود و خضر در پیشاپیش یاران او بود و از همه مردم نزد او محبوب‌تر بود و به او یک شور ماهی داد و به هر یک از یاران او نیز یک شور ماهی داد و به آنها گفت هر یک شور ماهی خود را در یکی از آن چشمه‌ها بشوئید و خضر علیه السلام بر سر یکی از آن چشمه‌ها رفت و چون ماهی خود را در آن چشمه فرو برد، زنده شد و شتابان حرکت کرد و چون خضر چنان دید دانست که به آب حیات دست یافته است جامه خود را فرو

(۱) ذکر المصنف هذا الفصل و الذی بعده استطرادا بین باب اخبار ابی محمد العسکری علیه السلام.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۴

افکند (۱) و در آب افتاد و در آن غوطه می‌خورد و از آن می‌نوشید، پس تمامی آنان به نزد ذو القرنین بازگشتند و ماهی خود را نیز به همراه داشتند اما خضر باز آمد و ماهی به همراه وی نبود، ذو القرنین از ماجرا پرسید و او داستان باز گفت، بدو گفت: آیا از آن آب

نوشیدی؟ گفت: آری، گفت: تو صاحب آنی و برای آن آفریده شده‌ای، مژده باد بر تو که در این دنیا می‌پایی و از دیدگان نهانی تا آنکه نفخ صور شود.

-۲-

اشاره

(۲) حمزه بن حمران و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود در مدینه روزی امام باقر علیه السلام بیرون آمد و غمناک شد و اندیشناک بر یکی از دیوارهای مدینه تکیه کرد، به ناگاه مردی پیش آمد و گفت: ای ابا جعفر اندوه تو برای چیست؟ اگر بر دنیاست که رزقی حاضر است و بر و فاجر در آن مشترکند و اگر بر آخرت است که وعده‌ای صادق است و پادشاهی توانا در آن حکم می‌کند. ابو جعفر علیه السلام فرمود: اندوه من بر این نیست، اندوه من بر فتنه ابن زبیر است. آن مرد گفت: آیا احدی را دیده‌ای که از خدا بترسد و خدا او را نجات ندهد؟ یا آنکه احدی را دیده‌ای که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت نکند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۵

آیا احدی را دیده‌ای که به خدا پناه برد و خدا او را پناه ندهد؟ ابو جعفر علیه السلام فرمود: خیر، سپس آن مرد راه خود گرفت و رفت، گفتند: این مرد که بود؟

ابو جعفر علیه السلام فرمود: او خضر بود.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

این حدیث چنین وارد شده است، اما در خبری دیگر آمده که این ماجرا برای علی بن الحسین علیهما السلام اتفاق افتاده است.

(۱) اسید بن صفوان صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گوید: روزی که امیر المؤمنین علیه السلام وفات یافت، کوفه از ناله و گریه به لرزه درآمد و مردم بمانند روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفته بود به دهشت افتادند و مردی گریان و شتابان و انا لله گویان آمد و می گفت: امروز خلافت نبوت بریده شد، تا آنکه بر در خانه ای که امیر المؤمنین در آن بود ایستاد و گفت: ای ابو الحسن! خدا ترا رحمت کند تو در اسلام اولین مسلمان بودی و در ایمان از همه مخلصتر و در یقین از همه استوارتر و از خدای تعالی ترسانتر از همه بودی؛ رنج تو از همه بیشتر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۶

احتیاط تو بر پیامبر از همه افزونتر (۱) و امنیت تو بر اصحاب از همه بیشتر بود؛ از حیث مناقب افضل آنها و از حیث سوابق گرامیترین آنها و در مقام و درجه رفیعترین آنها بودی؛ از همه به رسول خدا نزدیکتر و در رهبری و نطق و سکوت و کردار شبیه ترین مردم به او بودی؛ در منزلت و شرف شریفترین خلائق و گرامیترین آنها در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودی؛ خدا ترا از اسلام و رسولش و مسلمین جزای خیر دهد، آنگاه که اصحاب او ناتوان می شدند تو نیرومند بودی و چون از ضعف می نشستند تو به مبارزه برمی خاستی و هنگامی که سست می شدند تو قیام می کردی و آنگاه که اصحاب قصدی می کردند تو بر روش رسول خدا ملازم بودی، حقاً که به رغم منافقان و خشم کافران و بد آمد حسودان و کینه فاسقان تو جانشین بلا منازع و بی مانند رسول خدا بودی.

تو بدین امر برخاستی آنگاه که آنها سستی کردند و به سخن درآمدی آنگاه که آنها فرو ماندند و به نور خدا گذشتی آنگاه که آنها ایستادند و اگر از تو پیروی می کردند هدایت می شدند. صدایت از همه فروتر و نیرویت از همه افزونتر و کلامت از همه کوتاهتر و گفتارت از همه درست تر و رأیت از همه بیشتر و دلت از همه شجاعتر و یقینت از همه محکمتر و کردارت از همه نیکوتر و به امور از همه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۷

داناتر بودی.

(۱) به خدا سوگند تو برای دین پیشوا بودی و چون مؤمنان به سرپرستی تو در آمدند بر آنها پدری مهربان بودی و بارهای سنگینی را که از حملش ناتوان بودند بر دوش گرفتی و آنچه را که آنان ضایع کردند حفظ نمودی و آنچه را که وا گذاشتند ضبط کردی و چون خوار شدند دامن همت بر کمر بستنی و چون بی تاب شدند به فراز آمدی و چون بی تابی کردند شکیبایی نمودی و چون آنها تخلف کردند تو به مقصد واصل شدی و به واسطه تو بدان چه گمان نداشتند رسیدند.

تو بر کافران عذابی نازل و بر مؤمنان باران رحمت و سرسبزی و خرمی بودی؛ به خدا سوگند، تو بر نعمات آن آفریده شدی و بدانها رسیدی و سوابق آن را به دست آوردی و فضائل آن را با خود بردی؛ حجت تو کند نشد و دلت منحرف و بصیرتت ضعیف و نفست هراسان نگردید.

تو مانند کوهی بودی که تندبادها آن را نمی جنباند و طوفانها آن را زایل نمی سازد و تو چنان بودی که پیامبر فرموده بود: با تن ضعیف در امر خدای تعالی نیرومند بودی، در پیش خود فروتن و در نزد خدای تعالی عظیم بودی، در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۸

زمین بزرگ و نزد مؤمنین جلیل بودی، (۱) هیچ کس در تو عیبی نمی یافت و نمی - توانست بر تو طعنی وارد کند و هیچ کس طمعی در تو و نفوذی بر تو نداشت، ناتوان و خوار نزد تو نیرومند و عزیز بود تا آنکه حقّ او را از ظالم بستانی و نیرومند و عزیز نزد تو ناتوان و خوار بود تا آنکه حقّ را از او بازستانی و خویش و بیگانه در اجرای عدالت نزد تو برابر بودند، شأن تو حقّ و صدق و مدارا بود و قول تو حکم و حتم و امر تو حلم و حزم و رأی تو علم و عزم در کردار بود، راه را هموار و سختی را آسان نمودی، آتش را فرونشاندی و دین بواسطه تو اعتدال گرفت و امر خدا آشکار گردید گر چه کافران ناخوش داشتند و ایمان بواسطه تو نیرومند شد و اسلام و مؤمنان استوار گردید، بسیار سبقت گرفتی و آیندگان پس از خود را به سختی و تعب افکندی، پس تو از گریه برتری و مصیبت تو در آسمانها بزرگ است و ماتم تو مردم را در هم کوفته است **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، به قضای خدای تعالی خشنودیم و امر او را بدو وامی گذاریم و به خدا سوگند مسلمانان هرگز بمانند رفتن تو سوگوار نشوند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۸۹

(۱) تو برای مؤمنان پناه و دژی استوار و بر کافران سختی و خشم بودی، پس خداوند ترا به پیامبرش ملحق کند و ما را از اجر تو محروم نسازد و پس از تو گمراه نکند. و مردم خاموش شدند تا آنکه کلامش به پایان رسید و گریست و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گریاند، سپس به جستجوی او درآمدند اما او را نیافتند.

-۴

(۲) حسن بن علی بن فضال گوید از امام رضا علیه السلام شنیدم که می فرمود:

خضر علیه السلام از آب حیات نوشید و او زنده است و تا نفع صورت نخواهد مرد و او نزد ما می آید و سلام می کند و آوازش را می شنویم اما شخصش را نمی بینیم و او هر جا که یاد شود حاضر می شود و هر که او را یاد کند بایستی بر او سلام کند و او همه ساله در موسم حجّ حاضر می شود و همه مناسک را به جا می آورد و در بیابان عرفه وقوف می کند و بر دعای مؤمنین آمین می گوید و خداوند بواسطه او تنهائی قائم ما را در دوران غیبتش به انس تبدیل کند و غربت و تنهائیش را با وصلت او مرتفع سازد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۰

(۱) و باز حسن بن علی بن فضال گوید: امام رضا علیه السلام فرمود: چون رسول - خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود خضر آمد و بر در خانه ای که علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام در آن بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا در کفن بود ایستاد و گفت:

السلام علیکم یا اهل بیت محمد

! هر نفسی مرگ را می چشد و شما پاداش خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر از دست رفته ای جانشینی است و برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر فوت شده ای جبرانی است، پس بر او توکل کنید و به او اعتماد نمائید و از برای خود و شما از خدای تعالی استغفار می کنم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: این برادرم خضر است که برای تسلیت پیامبران آمده است.

(۲) امام رضا علیه السلام فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رحلت فرمود، شخصی آمد و پشت در خانه ایستاد و به ایشان تسلیت گفت و اهل البیت کلام او را می شنیدند اما او را نمی دیدند. پس علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: این همان خضر علیه السلام است آمده است تا رحلت پیامبران را تسلیت گوید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۱

و نام خضر، خضرویه فرزند قابیل فرزند آدم علیه السلام است و بدو خضرون و جعدا نیز می گویند و او را خضر نامند زیرا بر زمین سپیدی نشست و آن زمین خضر و خرم گردید و بدین سبب او را خضر نامیدند و عمر او از همه آدمیزادگان طولانیتر است. و صحیح آن است که نام او بلیا [تالیا خل] فرزند ملکان فرزند عامر فرزند ارفخشذ فرزند سام فرزند نوح است و من خبر آن را با سند در کتاب علل الشرائع آورده ام.

(۱) از امام سجّاد علیه السّلام حدیثی طولانی نقل شده است که در آخر آن می‌فرماید:

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم رحلت فرمود و برای تسلیت او آمدند شخصی آمد که صدایش را می‌شنیدند اما او را نمی‌دیدند و گفت:

السّلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته.

هر نفسی مرگ را می‌چشد و شما پادشاهای خود را در روز قیامت دریافت خواهید کرد، خدا را برای هر مصیبتی تسلیتی است و برای هر از دست رفته‌ای جانشینی است و برای هر فوت‌شده‌ای جبرانی است پس به خداوند اعتماد کنید و به او امیدوار باشید که مصیبت زده کسی است که از ثواب محروم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۲

باشد.

و السّلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته

. علیّ علیه السّلام فرمود: آیا می‌دانید که این شخص کیست؟ این همان خضر علیه السّلام است.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۱) بیشتر مخالفین ما حدیث خضر علیه السّلام را پذیرفته‌اند و معتقدند که او زنده و غایب از دیدگان است و هر گاه او را یاد کنند حاضر می‌شود و طول عمر او را انکار نمی‌کنند و حدیث او را خلاف عقولشان نمی‌شمارند، اما قائم علیه السّلام و طول عمر او را در غیبتش انکار می‌کنند و به اعتقاد آنها قدرت خداوند می‌تواند خضر علیه السّلام را تا نفخ صور زنده بدارد و ابلیس ملعون را تا روز قیامت در غیبتش زنده نگاه دارد، اما نمی‌تواند حجّت خدا را در میان بندگان و در دوران غیبتش تا مدّتی طولانی زنده بدارد، با وجود آنکه اخبار صحیحه در باره او و نام و نسب و غیبت او از ناحیه خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و سلّم و ائمه علیه السّلام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۳

احادیث ذو القرنین

-۱

(۱) ابو بصیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: ذو القرنین پیامبر نبود ولی او بنده شایسته‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت، برای خدا خیرخواهی کرد و خداوند نیز برای او خیر خواهی نمود، قومش را به تقوای الهی فرمان داد و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او مدتی از نظر آنها غایب گردید و سپس به نزد آنها بازگشت و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند، و در میان شما هم کسی هست که بر روش او باشد.

-۲

(۲) مردی از بنی اسد گوید: شخصی از علیّ علیه السلام پرسید که چگونه ذو القرنین توانست به مشرق و مغرب برسد؟ فرمود: خداوند ابر را مسخّر او گردانید و وسایل را برای او مهیا ساخت و روشنی بدو بخشید و شب و روز برای او برابر بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۴

-۳

(۱) اصغ بن نباته گوید: علیّ علیه السلام بر منبر بود، ابن کوّاء پیش آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! مرا از احوال ذو القرنین خبر ده، آیا او پیامبر بود یا پادشاه؟ آن دو قرن او چه بود؟ آیا طلا بود یا نقره؟ علیّ علیه السلام فرمود: نه پیامبر بود و نه پادشاه و آن دو قرن او نه از طلا بود و نه از نقره، لکن او بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت و خداوند نیز او را دوست داشت و برای خدا خیر خواهی کرد و خداوند برای او خیر خواهی فرمود؛ و او را ذو القرنین نامیده‌اند برای آنکه قومش را به حقّ فرا خواند و آنها ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او زمانی از دیدگان آنها غایب شد، سپس به نزد ایشان آمد و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما هم مانند او هست.

-۴-

(۲) جابر بن عبد الله انصاری گوید از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که می فرمود:

ذو القرنین بنده صالحی بود که خدای تعالی او را بر بندگانش حجت قرار داد و او قومش را به خدای تعالی فراخواند و آنها را به تقوای الهی فرمان داد ولی آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۵

ضربتی بر طرفی از سر او زدند و او زمانی از دیدگان آنها غایب شد تا به غایتی که گفتند او مرده است یا هلاک شده است! در کدام وادی گذر می کند؟ سپس آشکار گردید و به نزد قومش بازگشت و آنها ضربتی دیگر بر طرف دیگر سر او زدند و در میان شما کسی هست که بر سنت او باشد و خدای تعالی ذو القرنین را در زمین مقتدر کرد و وسیله هر کاری را بدو داد و او به مغرب و مشرق رسید و خدای تعالی روش او را در قائم از فرزندان ما جاری می سازد و او را به شرق و غرب زمین می رساند تا به غایتی که هیچ آب انبار و موضعی از کوه و دشت نباشد که ذو القرنین بر آن گام نهاده باشد جز آنکه او نیز بر آن گام نهد و خداوند گنجها و معادن زمین را برای او آشکار کند و او را بواسطه ترسی که در دل دشمن می افکند یاری می کند و زمین را پر از عدل و داد می نماید همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

دیگر از احادیث ذو القرنین این روایت است:

-۵-

(۱) عبد الله بن سلیمان که قاری کتب بود گوید: در بعضی از کتابهای آسمانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۶

خوانده ام که ذو القرنین مردی از اهالی اسکندریه بود و مادرش پیرزنی از عجزه های آن شهر بود و جز او فرزندی نداشت و به او اسکندروس می گفتند و او از کودکی مؤدب و خوش خلق و پارسا بود تا آنکه مرد کاملی شد و در خواب دید که گویا به خورشید نزدیک

شده است به غایتی که دو شاخه شرقی و غربی آن را گرفته است. چون خوابش را برای قومش بازگو کرد او را ذو القرنین نامیدند، از آن پس همت و آوازه اش بلند گردید و در میان قومش عزت یافت.

و آغاز کار او چنین بود که گفت من برای خدای تعالی اسلام آوردم سپس قومش را به اسلام فراخواند و از هیبت او همه اسلام آوردند، آنگاه فرمان داد برایش مسجدی بسازند و آنان نیز اجابت کردند و حدود آن را چنین معین کرد:

طول آن چهار صد ذراع و عرض آن دویست ذراع و پهنای دیوار آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن صد ذراع. گفتند: ای ذو القرنین! کجا تیری می آوری که به دو سر دیوار برسد؟ گفت: چون از ساخت آن دو دیوار فارغ شدید درون آن را پر از خاک کنید تا با دیوارها برابر شود و چون چنین کردید بر هر فردی از مؤمنان به قدر توانائیش طلا و نقره مقرر کنید و آنها را به اندازه سر ناخن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۷

ریز ریز کنید (۱) و با آن خاکها مخلوط نمائید و تیرهایی از مس بسازید و ورقه هایی از مس بر روی آنها قرار داده و آنها را ذوب کنید و شما بر چنین کارهایی توانائید، زیرا بر زمین هموار قرار دارید و چون از این کارها فارغ شدید مساکین را فراخوانید تا آن خاکها را خارج سازند و آنها بخاطر طلا و نقره ای که در آن وجود دارد بر این کار شتاب خواهند کرد.

آنان مسجد را ساختند و مساکین نیز آن خاک را بیرون بردند و سقف برجها ماند و مساکین نیز بی نیاز شدند و آنها را در چهار لشکر منظم کرد و در هر لشکری ده هزار نفر وجود داشتند، آنگاه آنها را به شهرها فرستاد و در اندیشه مسافرت افتاد، قومش به گرد او آمدند و گفتند: ای ذو القرنین! تو را به خدا سوگند که دیگران را نسبت به خود بر ما مقدم نداری، ما سزاوارتریم که تو را زیارت کنیم و مسقط الرأس تو در میان ما باشد، تو در میان ما زاده شدی و پرورش یافتی و این اموال و نفوس ماست که در اختیار تو نهاده ایم تا بر آنها حکومت کنی و این مادر توست که پیر و ناتوان است و حقیقت از همه خلق خداوند بر تو بیشتر است و تو را نسزد که نافرمانی او را کرده و با وی مخالفت کنی، گفت به خدا سوگند که سخن شما درست و نظرتان صواب است، اما من مانند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۸

شخصی هستم که قلب و گوش و چشمش را ربوده اند، (۱) او را می برند و از خلقتش دور می سازند و نمی داند که از او چه می خواهند ولی ای قوم من! بیائید و در این مسجد درآئید و تا آخرین نفر مسلمان شوید و با من مخالفت نکنید که هلاک خواهید شد.

سپس شهردار اسکندریه را خواست و بدو گفت: مسجدم را آباد بدار و مادرم را دلداری ده، و چون شهردار بی تابی و گریه و زاری وی را دید چاره ای اندیشید تا بواسطه مصیبتهایی که مردم پیش از او و پس از او دیده اند وی را دلداری دهد و جشن بزرگی برپا کرد و جارچی وی می گفت: ای مردم! شهردار بار عام داده است تا در فلان روز حاضر شوید، و چون آن روز فرا رسید جارچی ندا در داد که بشتابید و تنها کسانی که مصیبت و بلا دیده اند نایستی در این جشن شرکت کنند و همه مردم از حضور در آن جشن بازماندند و گفتند در میان ما کسی نیست که بلا ندیده و خویشی از وی نمرده باشد و مادر ذو القرنین این سخن را شنید و شگفت زده شد و ندانست که مقصود شهردار چیست. سپس شهردار منادی فرستاد و گفت: ای مردم! شهردار شما را احضار کرده است که در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۹۹

فلان روز به نزد وی روید (۱) و کسی که مصیبت و بلا ندیده است و داغدار نیست نبایستی در این جشن شرکت کند، زیرا کسی که بلا ندیده خیری در او نیست و چون چنین کرد مردم گفتند: این مردی است که ابتدا بخل ورزید ولی سپس پشیمان و شرمگین گردید و در مقام تدارک و جبران برآمد و عیب خود را از بین برد و چون مردم گرد آمدند برای آنها به سخنانی پرداخت و گفت:

ای مردم! من شما را برای جشن دعوت نکرده‌ام بلکه مقصودم این است که با شما در باره ذو القرنین و ناراحتیهایی که در اثر فراق و فقدان وی حاصل شده است سخن گویم. شما آدم علیه السلام را در نظر آورید، خدای تعالی او را به دست خود آفرید و از روح خود در وی دمید و فرشتگان را برای وی به سجده درآورد و در بهشتش نشانید و او را چنان گرمی داشت که کسی را گرمی نداشته است، بعد از آن او را به بزرگترین بلایی که در دنیا وجود دارد مبتلا ساخت و آن خروج از بهشت است، مصیبتی که جبرانی برای آن نیست؛ سپس بعد از او ابراهیم علیه السلام را به آتش و ذبح فرزندش مبتلا ساخت و یعقوب را مبتلا به اندوه و گریه کرد و همچنین یوسف را به بردگی و ایوب را به بیماری و یحیی را به سر بریدن و زکریا را به کشتن و عیسی را به اسیری مبتلا ساخت و بیشتر خلق خدای تعالی گرفتار و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۰

مبتلا بوده‌اند، و تنها خداوند است که شماره آنان را می‌داند.

(۱) چون سخنش به انجام رسید به آنها گفت: بروید و مادر اسکندروس را دلداری دهید تا ببینیم که صبرش چگونه است زیرا مصیبت او در باره فرزندش عظیم است. و چون بر او وارد شدند گفتند: آیا امروز در میان جمعیت بودی و آن سخنان را شنیدی؟ گفت: چیزی از امور شما بر من مخفی نیست و تمام سخنان شما را هم شنیده‌ام و در میان شما کسی چون من مبتلا به مصیبت اسکندروس نیست و خدای تعالی به من صبر داد و مرا خشنود ساخت و دلم را آرام کرد و امیدوارم که اجرم به اندازه آن باشد و اجر شما نیز به اندازه مصائبی که در فقدان برادرانتان دارید باشد و به اندازه نیت خود در باره مادر اسکندروس مأجور باشید و امیدوارم که خداوند من و شما را بیامرزد و من و شما را مورد مرحمت خود قرار دهد. و چون نیکویی تعزیت و صبر او را دیدند بازگشتند و او را به حال خود گذاشتند و ذو القرنین نیز راه خود را پیش گرفت و بلاد را درنوردید و قصد مغرب داشت و لشکریان او در آن روز از مساکین بودند و خدای تعالی بدو وحی فرمود که ای ذو القرنین تو حجت من بر همه خلائق از مشرق تا به مغربی و این تأویل رؤیای توست.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۱

(۱) ذو القرنین گفت: ای خدای من! تو مرا بر کار بزرگی گماشتی که قدر آن را فقط خودت می‌دانی، پس مرا از حال این امت آگاه کن که با چه قدرتی با آنها نبرد کنم و با چه لشکری بر آنها غلبه نمایم و با چه حيله‌ای آنها را به دام اندازم و با چه صبوری آنها را به ستوه آورم و با چه زبانی با ایشان سخن گویم؟ و چگونه زبان آنها را بفهمم و با کدام گوش کلام آنها را بشنوم؟ و با چه دیده‌ای در آنها بنگرم؟ و با چه دلیلی با آنها محاجه نمایم؟ و با چه قلبی آنها را تعقل کنم؟ و با چه حکمتی امور آنها را تدبیر کنم و با چه حلمی بر آنها شکیبایی ورزم؟ و با چه عدلی در میان آنها دادگری نمایم و با کدام معرفت در میان ایشان حکم نمایم و با چه عملی کارهای آنها را استوار نمایم؟ و با چه عقلی آنها را احصا کنم و با کدام لشکر به کارزار آنها بپردازم؟ پروردگارا از آنچه گفتم چیزی نزد من نیست، مرا بر آنها نیروبخش که تو پروردگار رحیمی هستی که هیچ کس را بیش از توانائیش تکلیف نفرمایی و باری افزون بر طاقتش بر وی ننهی.

خدای تعالی بر وی وحی فرمود که به تو طاقت آنچه را که تکلیف کرده‌ام خواهم داد و فهمت را توسعه می‌دهم تا هر چیزی را بفهمی و شرح صدر به تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۲

ارزانی می‌کنم تا هر چیزی را بشنوی (۱) و زبانت را به هر چیزی باز می‌کنم و گوشت را می‌گشایم تا هر چیزی را بشنوی و چشمت را بینا می‌کنم تا هر چیزی را بنگری و برایت شماره می‌کنم تا چیزی از تو فوت نشود و برایت حفظ می‌کنم تا چیزی از تو نهان نشود و پشتت را استوار می‌سازم تا چیزی تو را به هراس نیفکند و لباس هیبت بر اندام تو می‌پوشم تا چیزی تو را ترساند و اندیشه‌ات را درست و استوار می‌گردانم تا به هر چیزی برسی و تنت را مسخرت می‌سازم تا همه چیز را نیکو گردانی و نور و ظلمت را در اختیار تو قرار می‌دهم و آنها را دو لشکر از لشکریان تو قرار می‌دهم تا نور هدایت کند و ظلمت صیانتت نماید و امت به دنبال تو درآید.

و ذو القرنین با رسالت پروردگارش روان شد و خداوند او را بدان چه وعده فرموده بود مؤید کرد تا آنکه به مغرب آفتاب گذر کرد و به هیچ امتی از امتها نمی‌گذشت جز آنکه آنها را به خدای تعالی فرا می‌خواند، اگر می‌پذیرفتند از آنها قبول می‌کرد و اگر نمی‌پذیرفتند تاریکی آنها را فرا می‌گرفت و شهر و ده و دژ و خانه و سراهای آنها تاریک می‌شد و دیده‌هایشان تاریک می‌گردید و در دهان و بینی و گوش و درویشان در می‌آمد و متحیر باقی می‌مانند تا در نهایت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۳

خدای تعالی را اجابت می‌کردند و به درگاه او می‌نالیدند (۱) و چون به مغرب آفتاب رسید آن امتی را دید که خدای تعالی در کتابش از آنها یاد کرده است و با آنها همان عملی را کرد که با اقوام پیش از آنها کرده بود تا آنکه از کار مردم مغرب فارغ شد و جمعیت و شماری به دست آورد که تنها خداوند تعداد آنها را می‌داند و قدرت و سطوتی بهم رسانید که جز خدای تعالی توانایی آن را نداشت و زبانهای مختلفه و تمایلات درهم و برهم و دل‌های پراکنده برای وی حاصل شد، سپس در تاریکی هشت شبانه روز طی مسافت کرد و یارانش چشم به راه او بودند تا آنکه به کوهی رسید که محیط به همه زمین بود و ناگهان فرشته‌ای از فرشتگان را دید که آن کوه را در قبضه داشت و می‌گفت: منزّه است پروردگارم از الآن تا آخر روزگار، منزّه است پروردگارم از اول دنیا تا آخر آن، منزّه است پروردگارم از موضع دستم تا عرش ربّ، منزّه است پروردگارم از منتهای تاریکی تا سرحدّ نور، و چون ذو القرنین آن تسبیحات را شنید به سجده افتاد و سر بر نداشت تا آنکه خدای تعالی او را نیرومند کرد و بر نگرستن به آن فرشته یاری نمود. فرشته بدو گفت:

ای آدمیزاده چگونه توانستی بدین موضع برسی در حالی که پیش از تو آدمی زاده‌ای بدینجا نرسیده است؟ ذو القرنین گفت: آنکه تو را به قبضه کردن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۴

این کوه که محیط بر زمین است نیرو داده مرا بدین کار توانا ساخته است. (۱) آن فرشته گفت: راست گفتی. ذو القرنین گفت: ای فرشته! از حال خود برآیم بازگو، گفت: من بر این کوه که محیط بر زمین است گمارده شده‌ام و اگر این کوه نبود زمین با اهلش سرنگون می‌شد و در روی زمین کوهی بزرگتر از این نیست و آن اولین کوهی است که خدای تعالی استوار کرده است و قلّه آن به آسمان دنیا متصل است و ریشه آن در زمین هفتم است و حلقه‌وار زمین را احاطه کرده است و در روی زمین شهری نیست جز آنکه

صدای باد یا باران دور دست شنیده می شد و چون در بلادی واقع می شدند همه می کردند مانند همه زنبور عسل ولی شدیدتر و بلندتر و زمین را پر می کردند و کسی نمی توانست بخاطر همه آنها صدایی را بشنود و چون به سرزمینی روی می آوردند وحوش و درندگان آنجا می ترسیدند و چیزی در آنجا باقی نمی ماند، زیرا اقطار آن سرزمین را پر می کردند و چون بیرون می رفتند جانداري در آن باقی نمی ماند زیرا آنها از هر چیزی بیشتر بودند.

واقعا امر آنها از هر شگفتی شگفت انگیزتر بود و تمام آنها می دانستند که کی خواهند مرد و این از آن رو بود که هیچ مردی از آنها نمی مرد مگر آنکه هزار فرزند برای وی متولد شود و هیچ زنی از آنان نمی مرد مگر آنکه هزار فرزند بزاید و از این رو مدت عمر خود را می دانستند و چون آن هزار فرزند متولد می شدند خود را برای مرگ آماده می کردند و امور معیشت و زندگانی را رها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۸

می ساختند. (۱) این داستان آنهاست که روزی که خدا آنها را آفرید تا روزی که نابودشان کند.

و در زمان ذوالقرنین آنها شروع کرده بودند در سرزمینها و امتهای یک به یک سیاحت کنند و چون رو به سوی می کردند از آن منحرف نمی شدند و به راست و چپ التفات نمی نمودند.

و چون امتهای آن روزگار آنها را احساس کردند و همه آنها را شنیدند به ذوالقرنین استغاثه نمودند و ذوالقرنین در آن روز در ناحیه آنها فرود آمده بود، به گرد او اجتماع کرده و گفتند: ای ذوالقرنین! ما از پادشاهی و سلطنت و هیبتی که خداوند به تو ارزانی کرده است آگاهیم و می دانیم که خداوند تو را با لشکریان زمین و نور و ظلمت مؤید کرده است و ما همسایگان یاجوج و ماجوج هستیم و بین ما و آنها غیر از این کوهها حائلی نیست و راه نفوذ آنها به ما تنها از طریق این دره است و اگر به سمت ما روی آورند بواسطه کثرتشان ما را از دیارمان آواره سازند و برای ما قرار نباشد و آنها آفریدگان خدای تعالی هستند که بسیارند و در میان آنها کسانی مشابه انسانند اما مانند چهارپایانند که از گیاهان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۰۹

می خورند، (۱) مانند درندگان به شکار جنبندگان و وحوش می پردازند و همه حشرات زمین را می خورند از مار و عقرب و هر جانداري که خداوند آفریده است، و در میان مخلوقات خداوند آفریده ای نیست که مانند آنها رشد کند و افزون شود و بی شک آنها زمین را پر می سازند و اهالی آن را آواره می کنند و در آن تباهی نمایند و ما پیوسته بیم آن داریم که پیشقراولان آنها از میان این دو کوه بر ما هجوم آورند و خدای تعالی تدبیر و نیرویی به تو داده که به احدی از جهانیان نداده است «آیا باجی بر تو مقرر گردانیم تا میان ما و آنها سدّی بسازی؟ گفت: قدرتی که خداوند به من ارزانی کرده بهتر است، مرا یاری کنید تا بین شما و ایشان سدّی بسازم، بروید پاره های آهن بیاورید». کهف: ۹۴ الی ۹۶.

گفتند: ما از کجا این مقدار آهن و مس بیاوریم تا برای عملی که می خواهی انجام دهی کافی باشد؟ گفت: من شما را به معدن آهن و مس راهنمایی می کنم. پس به دو کوه نقب زد و آنها را شکافت و از آن آهن و مس استخراج نمود. گفتند: به کدام نیرو آهن و مس را قطع نمائیم؟ او معدن دیگری برای آنها استخراج کرد که بدان «سامور» می گفتند و از برف سفیدتر بود و سامور را روی هر چه می نهادند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۰

زیرا آن را ذوب می کرد (۱) و از آن برای آنها ابزاری ساخت و این ابزار همان بود که سلیمان فرزند داود ستونهای بیت المقدس و سنگهای آن را بریده بود و آن را شیاطین از این معادن برای وی آورده بودند. از آن به میزان کفایت فراهم آوردند و آهن را گداختند و پاره‌هایی از آن را مانند صخره‌ها ساختند و از آنها به جای سنگ استفاده می کردند، مس مذاب را مانند ملاط برای آن سنگها استعمال می نمودند، سپس بنا را آغاز کرد و میان دو کوه را اندازه گرفت و آن سه میل بود و پی آن را تا نزدیک آب کند و پهنای آن را یک میل قرار داد و در میان آن پاره‌های آهن ریخت و مس را ذوب نمود و در خلال آنها قرار داد و طبقه‌ای را از مس و طبقه دیگر را از آهن قرار داد تا آنکه سد به اندازه دو کوه شد و از زردی و سرخی مس و سیاهی آهن به مانند برد یمانی گردید و یاجوج و ماجوج سالی یک بار با آن مصادف می شوند و آن بدان جهت است که آنها در بلاد خویش سیاحت می کنند و چون به این سد می رسند باز می ایستند و به بلاد خود بازمی گردند و پیوسته چنین است تا قیامت نزدیک شود و علائم آن ظاهر شود و چون نشانه‌های آن که عبارت از قیام قائم علیه السلام است ظاهر شود خدای تعالی آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۱

را برای ایشان بگشاید (۱) و آن قول خدای تعالی که فرموده است: «تا آنکه یاجوج و ماجوج گشوده گردد و آنها از هر تلی سرازیر شدند». «۱»

و چون ذو القرنین از کار سد فارغ شد به سیر خود ادامه داد و در آن هنگام که با لشکریانش می گذشتند به پیرمردی برخورد کرد که نماز می خواند، با لشکریان خود ایستادند تا نمازش به پایان رسید، ذو القرنین گفت: چگونه این لشکر ترا نترسانید؟ گفت: من با کسی مناجات می کردم که لشکرش از لشکر تو بیشتر و سلطنتش از سلطنت تو گرامی تر و نیرویش از نیروی تو شدیدتر است و اگر رو به سوی تو می کردم نیازم به درگاه او برآورده نمی شد. ذو القرنین گفت:

آیا دوست می داری که با من بیایی تا با تو مواسات کنم و در پاره‌ای از امور از تو استعانت بجویم؟ گفت: آری به شرط آنکه برایم چهار چیز را تضمین کنی، اول: نعمتی که زایل نشود، دوم: صحتی که مرضی در آن نباشد، سوم: شبابی که در آن پیری نباشد، چهارم: حیاتی که در آن مرگ نباشد. ذو القرنین گفت: کدام مخلوق است که بتواند این خصال را تضمین کند؟ آن مرد گفت: من نزد کسی هستم که بر این خصال تواناست و مالک آنها و مالک توست.

(۱) الانبیاء: ۹۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۲

(۱) سپس به مرد دانشمندی گذشت که به ذو القرنین گفت: به من خبر ده از دو چیزی که از اول آفرینش جهان برپاست و از دو چیزی که جاری است و از دو چیزی که مختلف است و از دو چیزی که مبعوض یک دیگرند. ذو القرنین گفت: اما آن دو چیز برپا آسمان و زمین است و آن دو چیز جاری خورشید و ماه است و آن دو چیز مختلف شب و روز است و آن دو شیء که مبعوض یک دیگرند موت و حیات است، آن مرد گفت: برو که تو دانشمندی! ذو القرنین به راه خود ادامه داد و در شهرها گردش می کرد تا آنکه به

مردی رسید که مجموعه های مردگان را زیر و رو می کرد با لشکر خود نزد او ایستاد گفت: ای مرد! چرا این مجموعه ها را زیر و رو می کنی؟ گفت: برای آنکه شریف و وضع آنها را بشناسم و من بیست سال است که به چنین کاری مشغولم و هنوز نشناخته ام، ذو القرنین به راه خود ادامه داد و او را به حال خودش وا گذاشت و گفت: گمان نمی کنم مقصود تو کسی غیر من باشد.

و در این میان که به راه خود می رفت ناگاه به امت دانشمندی رسید که از قوم موسی بودند کسانی که به حق هدایت می کردند و عدالت می ورزیدند. امتی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۳

دادگر و عادل که به مساوات تقسیم می کردند (۱) و به عدالت حکم می نمودند و با یک دیگر مواسات و مهربانی می کردند، حال و گفتارشان یکی بود و دلپایان به یک دیگر الفت داشت و طریقه آنها مستقیم و سیرتشان نیکو بود، قبرهای مردگان آنها در آستانه آنها و در خانه ها و اتاقهایشان بود، خانه هایشان در نداشت و امیران بر آنها حکومت نمی کردند و قاضی نداشتند و ثروتمندان و پادشاهان و اشراف در میان آنها نبود. تفاوت و برتری در زندگانی آنها وجود نداشت و با یک دیگر اختلاف و نزاع نمی کردند و یک دیگر را دشنام نمی دادند و نمی کشتند و آفات به آنها نمی رسید.

چون وضع آنها را چنین دید سر تا پا شگفت زده شد و گفت: ای قوم! حال خود را به من گزارش دهید که من شرق و غرب زمین را گشته ام و خشکیها و دریاها و دشتهای و کوهها و نور و ظلمت زمین را درنور دیده ام ولی به مانند شما ندیده ام، بگوئید: چرا قبر مردگان شما در آستانه بیوت شما و در خانه های شماست؟ گفتند: این کار را عمدا انجام می دهیم تا مرگ را فراموش نکنیم و یادش از قلوب ما خارج نشود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۴

(۱) گفت: چرا خانه های شما در ندارد؟ گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و متهم نیست و همه امین هستند. گفت: چرا امیران در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه بر یک دیگر ظلم نمی کنیم. گفت: چرا حاکمان در بین شما نیستند؟ گفتند: برای آنکه ما با یک دیگر مخاصمه و دشمنی نمی کنیم. گفت: چرا پادشاهان در بین شما نیستند؟

گفتند: زیرا ما تکاثر نمی کنیم و افزون طلبی نداریم. گفت: برای چه در بین شما اشراف نیستند؟ گفتند: به دلیل آنکه در بین ما مناقشه و رقابت نیست گفت: چرا برتری و تفاوت در میان شما نیست؟ گفتند: از آن رو که با یک دیگر همدرد و مهربان هستیم. گفت: چرا با یک دیگر اختلاف و نزاع ندارید؟ گفتند: از آن رو که دلپای ما مهربان و روابط ما نیکوست. گفت: چرا یک دیگر را دشنام نمی دهید و نمی کشید؟ گفتند: از آن رو که بر طبایع خود با عزم پیروز شدیم و نفوس خود را با حلم رهبری کردیم. گفت: چگونه است که گفتارتان یکی و راهتان مستقیم است؟ گفتند: از آن رو که دروغ و فریب و بدگویی در میان ما نیست. گفت: به من بگوئید چرا در بین شما مسکین و فقیر وجود ندارد؟ گفتند: از آن رو که برابر و بالسویّه تقسیم می کنیم. گفت: چرا در بین شما درشت خو و سخت دل وجود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۵

ندارد؟ (۱) گفتند: به جهت فروتنی و تواضع. گفت: چرا خداوند طولانی ترین عمر مردمان را به شما داده است؟ گفتند: از آن رو که داد و ستد ما به حق و داوری ما به عدل است. گفت: چرا دچار قحطی نمی شوید؟ گفتند: از آن رو که از استغفار غافل نیستیم. گفت: چرا محزون نیستید؟ گفتند: زیرا خود را آماده بلا کرده ایم و بر آن حریصیم و نفوس خود را تعزیت داده ایم. گفت: چرا به شما آفات نمی رسد؟

گفتند: از آن رو که به غیر خدا توکل نمی کنیم و از بروج و نجوم باران نمی طلبیم.

گفت: ای قوم! بگوئید آیا پدرانتان هم چنین بودند؟ گفتند: آری پدرانمان به مساکین ترحم می کردند و غمخوار فقرا بودند و از کسی که به آنها ستم می کرد در می گذشتند و به کسی که به آنها بدی می کرد احسان می نمودند و برای گناهکاران خودشان استغفار می کردند و با خویشان خود در ارتباط بودند و امانات آنها را باز پس می دادند و راست می گفتند و از دروغ پرهیز می کردند و بدین سبب خداوند امورشان را اصلاح فرمود.

ذو القرنین اقامت در میان آنان را برگزید تا آنکه وفات کرد و عمر چندانی هم در میان آنها نکرد، زیرا سن زیادی داشت و پیری هم به سراغ وی آمده بود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۶

و مدت سیر او در بلاد از آن روز که خدای تعالی او را مبعوث فرمود تا آنگاه که وی را قبض روح کرد پانصد سال بود.

رجوع به روایات امام عسکری علیه السلام در باره فرزندش صاحب الزمان علیه السلام

-۲-

(۱) یعقوب بن منقوش گوید: وارد بر امام عسکری علیه السلام شدم و او بر مصطبه سرا (نیمکت سنگی) نشسته بود و سمت راستش اتاقی بود که بر در آن پرده ای آویزان بود، گفتم: سرورم! صاحب الامر کیست؟ فرمود: پرده را بردار، آن را بالا بردم و پسر بچه ای که حدود پنج وجب طول او بود و سنش هشت یا ده سال بود بیرون آمد با پیشانی نورانی و روئی سپید و چشمانی درخشان و کف دستی سطر و زانوانی برگشته، بر گونه راستش خالی بود و بر سرش گیسوانی، آمد و بر زانوی پدرش امام عسکری علیه السلام نشست، آنگاه به من فرمود: این صاحب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۷

شماست، سپس آن فرزند از جا برجست و امام بدو گفت: فرزندم! به درون خانه برو تا وقت معلوم بیاید و او به داخل خانه رفت و من او را نگریستم، سپس فرمود:

ای یعقوب! بنگر که در آن خانه کیست؟ من داخل خانه شدم اما کسی را ندیدم!

-۳

(۱) موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام توقیعی صادر شد که در آن نوشته بود: پنداشتند که می‌توانند مرا بکشند تا این نسل منقطع شود و خدای تعالی گفتار آنها را باطل کرد و الحمد لله.

-۴

(۲) علّان رازی گوید: یکی از اصحاب به من خبر داد که چون جاریه امام عسکریّ علیه السّلام باردار شد به او فرمود: تو حامل پسری هستی که نامش محمد است و او قائم پس از من می‌باشد.

-۵

(۳) علیّ بن احمد رازی گوید: یکی از برادران من از اهل ری پس از درگذشت امام عسکریّ علیه السّلام در طلب امام برآمده بود و در این میان که در مسجد کوفه اندوهگین نشسته بود و در مقصد خود اندیشه می‌نمود، با دست ریگهای مسجد را کاوش می‌کرد و ناگاه ریگی به دستش رسید که روی آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۸

نوشته شده بود «محمد» آن مرد گوید: در آن ریگ نگریستم نوشته‌ای ثابت و حک شده بود و نه آنکه با مرگ بر آن نوشته باشند.

۶-

(۱) ابو غانم گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در سال دویست و شصت پیروانم فرقه فرقه می شوند. و در آن سال امام عسکریّ علیه السّلام رحلت فرمود و پیروان و یاورانش متفرق شدند، دسته ای خود را منتسب به جعفر (پسر امام دهم) کردند و دسته ای سرگردان شدند و دسته ای به شک افتادند و دسته ای در حالت تحیر ایستادند و دسته ای دیگر به توفیق خدای تعالی بر دین خود ثابت ماندند.

۷-

(۲) احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می فرمود: سپاس از آن خدایی است که مرا از دنیا نبرد تا آنکه جانشین مرا به من نشان داد، او از نظر آفرینش و اخلاق شبیه ترین مردم به رسول خداست. خدای تعالی او را در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۱۹

غیبتش حفظ فرماید سپس او را آشکار کند و او زمین را پر از عدل و داد فرماید همچنان که مملو از جور و ستم شده باشد.

۸-

(۱) موسی بغدادی گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام شنیدم که می فرمود: گویا شما را می بینم که پس از من در باره جانشین من اختلاف می کنید، آگاه باشید که هر کس مقرّب به ائمه بعد از رسول خدا باشد اما منکر فرزندم شود مانند کسی است که به همه انبیاء الهی و رسولانش اقرار داشته باشد اما نبوت رسول اکرم را انکار کند و منکر رسول خدا مانند کسی است که جمیع انبیاء الهی را انکار کند، زیرا اطاعت از آخر ما مانند اطاعت از اول ماست و منکر آخر ما مانند منکر اول ماست.

آگاه باشید که برای فرزندم غیبتی است که مردم در آن شک کنند مگر کسی که خدای تعالی وی را حفظ فرماید.

(۲) ابو علی بن همّام گوید: از محمّد بن عثمان عمری - قدّس الله روحه - شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: من نزد امام عسکری علیه السلام بودم که از آن حضرت از خبری که از پدران بزرگوارش روایت شده است پرسش کردند که زمین از حجّت الهی بر خلائق تا روز قیامت خالی نمی ماند و کسی که بمیرد و امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۰

زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت در گذشته است. فرمود: این حقّ است همچنان که روز روشن حقّ است. گفتند: ای فرزند رسول خدا حجّت و امام پس از شما کیست؟ فرمود: فرزندان محمّد، او امام و حجّت پس از من است، کسی که بمیرد و او را نشناسد به مرگ جاهلیت در گذشته است، آگاه باشید که برای او غیبتی است که نادانان در آن سرگردان شوند و مبطلان در آن هلاک گردند و کسانی که برای آن وقت معین کنند دروغ گویند، سپس خروج می کند و گویا به پرچمهای سپیدی می نگریم که بر بالای سر او در نجف کوفه در اهتزاز است.

باب ۳۹ کسانی که منکر قائم یا فرد دوازدهمین ائمه علیه السلام شوند

(۱) ابن مسکان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که یکی از زندگان را انکار کند مانند کسی است که اموات را انکار کرده باشد.

(۲) روایت فوق به سندهای دیگر نیز از امام صادق علیه السلام روایت شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۱

-۳

اشاره

(۱) ابان بن تغلب گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: کسی که ائمه را بشناسد ولی امام زمانش را نشناسد آیا او مؤمن است؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا او مسلمان است؟ فرمود: آری.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

اسلام عبارت از اقرار شهادتین است و آن همان است که خونها و مالها بدان محفوظ ماند، اما ثواب و پاداش به واسطه داشتن ایمان است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر که گواهی دهد به لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و مُحَمَّدٌ رَسولُ اللَّهِ مال و خونس محفوظ است مگر به واسطه حقوق آن دو، و حساب او با خدای تعالی است.

-۴

(۲) ابن ابی یغفور گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که به ائمه از پدران و فرزندانم اقرار کند اما مهدی از فرزندانم را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۲

انبیاء اقرار کند اما محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید، گفتم: سرورم! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام بردنش روا نباشد.

-۵

(۱) صفوان بن مهران از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که به جمیع ائمه اقرار کند اما مهدی را انکار نماید مانند کسی است که به جمیع انبیاء اقرار کند اما نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نماید. بدو گفتند: ای فرزند رسول خدا! مهدی از فرزندان شما کیست؟ فرمود: پنجمین امام از فرزندان امام هفتم که شخص او از دیدگان مردم نهان شود و نام بردنش روا نباشد.

-۶

(۲) هشام بن سالم از امام صادق و او از پدرش و او از جدش و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: قائم از فرزندان من است نامش نام من و کنیه اش کنیه من است، شمائل او شمائل من و روش او روش من می باشد و مردم را بر آئین و دینم بدارد و آنها را به کتاب پروردگارم فراخواند، کسی که او را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۳

اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که او را در دوران غیبتش انکار نماید مرا انکار نموده است و کسی که او را تکذیب کند مرا تکذیب کرده است و کسی که او را تصدیق نماید مرا تصدیق نموده است، از کسانی که گفتار مرا در باره او انکار و تکذیب می کنند و از کسانی از امتم که مردم را از طریق او گمراه می سازند به خداوند شکایت می برم و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

-۷

(۱) ابو لیلی از امام صادق علیه السلام حدیثی طولانی روایت کند که در پایان آن فرموده است: کسی که بصیرت نداشته باشد چگونه هدایت شود؟ و کسی که ترسانیده نشود چگونه بصیرت یابد؟ از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیروی کنید و بر آنچه که از جانب خدای تعالی فرود آمده است اقرار نمائید و از آثار هدایت تبعیت کنید که آن نشانه های امانت و تقوا است و بدانید که اگر کسی عیسی بن مریم علیه السلام را انکار کند و به سایر پیامبران اقرار نماید ایمان نیاورده است، راه را به واسطه مناره ها بجوئید و از وراى پرده ها آثار را طلب کنید تا امر دیتتان را کامل نموده و به پروردگارتان ایمان آورده باشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۴

-۸

(۱) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام و او از پدر و اجدادش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا انکار کند مرا انکار کرده است.

-۹

(۲) مروان بن مسلم گوید امام صادق علیه السلام فرمود: امام نشانه بین خدای تعالی و خلقش می باشد، کسی که او را بشناسد مؤمن و کسی که او را انکار نماید کافر است.

-۱۰

(۳) فضیل بن یسار از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است و مردم اگر امامشان را نشناسند معذور نخواهند بود.

-۱۱

(۴) عمّار گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: کسی که بمیرد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۵

امامی نداشته باشد به مرگ کفر جاهلی و شرک و ضلالت مرده است.

-۱۲

(۱) غیاث بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام و او از پدر و اجدادش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که قائم از فرزندان مرا در زمان غیبتش انکار کند به مرگ جاهلی مرده است.

-۱۳

(۲) محمّد بن فضیل از امام رضا علیه السلام و او از پدرانش روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! پس از من تو و ائمه از فرزندان تو حجت های الهی بر خلاق و اعلام او بر مردمان هستی، کسی که یکی از شما را انکار نماید مرا انکار نموده است و کسی که یکی از شما را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است و کسی که بر یکی از شما جفا نماید بر من جفا نموده است و هر که به شما پیوندد به من پیوسته است و هر که از شما اطاعت کند از من اطاعت کرده است و هر کس با شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۶

دوستی یا دشمنی نماید با من دوستی و دشمنی نموده است، زیرا شما از من هستید و از گل من سرشته شده اید و من نیز از شمایم.

-۱۴

(۱) عبد الله بن قدامه گوید امام کاظم علیه السلام فرمود: کسی که در چهار چیز شک کند به جمیع کتابهای خدای تعالی کافر شده است یکی از آنها معرفت امام است که در هر عصر و زمانی بایستی او را به شخص و صفاتش بشناسد.

-۱۵

(۲) سلیم بن قیس هلالی از سلمان و ابو ذر و مقداد حدیثی را شنیده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: کسی که بمیرد و برای او امامی نباشد به مرگ جاهلی مرده است. سپس آن حدیث را به جابر و ابن عباس عرضه کرده است و آنها گفته‌اند: راست گفته‌اند و نیکی کرده‌اند، ما هم بر آن گواهییم و آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ایم و به دنبال آن سلمان گفته است: ای رسول خدا شما فرمودید:

من مات و لیس له إمام مات میتة جاهلیة

، این امام کیست؟ فرمود: ای سلمان! او از اوصیای من است، کسی که از امت من بمیرد و امامی از ایشان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۷

نداشته باشد و او را نشناسد، به مرگ جاهلی مرده است، و اگر به او نادان باشد و با او دشمنی ورزد مشرک است و اگر به او نادان باشد اما با او دشمنی نرزد و با دشمن او دوستی نکند چنین کسی نادان است اما مشرک نیست.

باب ۴۰ پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نباشد

-۱

(۱) حسین بن ثویر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: هرگز امامت پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام در دو برادر نباشد، امامت از امام سجاد علیه السلام بدینسان جاری شد، چنان که خدای تعالی فرمود: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**. «۱» و امامت پس از امام سجاد علیه السلام در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

(۱) الانفال: ۷۶ و الاحزاب: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۲۸

-۲

(۱) حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت در دو برادر نباشد و آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جاری است.

-۳

(۲) یونس بن یعقوب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ابا دارد که پس از امام حسن و امام حسین علیهما السلام امامت را در دو برادر قرار دهد.

-۴

(۳) ابو بصیر از امام باقر علیه السلام در تفسیر این سخن خدای تعالی: وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ روايت كند كه فرمود: اين آيه در باره امام حسين عليه السلام است كه امامت در فرزندان او از فرزندی به فرزند ديگر منتقل مي شود و به برادر و عمو برنمي گردد.

-۵

(۴) ابو اسماعيل از امام صادق عليه السلام روايت كند كه فرمود: هرگز پس از امام

ترجمه كمال الدين، ج ۲، ص: ۱۲۹

حسن و امام حسين عليهما السلام امامت در دو برادر نباشد، بلكه آن در فرزندان و فرزندان فرزندان جاري است.

-۶

(۱) ابو بصير از امام صادق عليه السلام روايت كند كه فرمود: چون فاطمه عليها السلام حسين عليه السلام را به دنيا آورد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ به او خبر داد كه امتش بعد از وي حسين را خواهند كشت. فاطمه گفت: مرا به وي نيازي نيست. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود: خدای تعالی به من خبر داده است كه ائمه را در فرزندان وي قرار داده است. فاطمه گفت: اکنون خشنود شدم.

-۷

(۲) عيسى بن عبد الله گوید به امام صادق عليه السلام گفتم: فدای شما گردم، اگر پیش آمدی کرد- و خدا روز مرگ شما را به من ننماید- چه کسی را امام بدانم؟ گوید: به موسی عليه السلام اشاره کرد، گفتم اگر موسی عليه السلام درگذشت چه کسی را امام بدانم؟

فرمود: به فرزندش، گفتم: اگر فرزندش درگذشت و برادری کبیر و فرزندى صغیر بجای گذاشت، کدام را امام بدانم؟ فرمود: به فرزندش و پس از او نیز همیشه چنین خواهد بود. گفتم: اگر او و مکان او را نشناسم چه کنم؟ فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۰

می گویی: بار الها! من باقیمانده از حجتهای تو را که از فرزندان امام درگذشته است به ولایت بر می گزینم و آن تو را کافی است.

-۸-

(۱) علی بن رثاب گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: چون فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام برادر گردید، رسول خدا به وی فرمود که خداوند پسری به تو می بخشد که نامش حسین علیه السلام است و امت من او را خواهند کشت، فاطمه علیها السلام گفت: مرا به وی نیازی نیست، فرمود: خدای تعالی در باره وی به من وعده ای فرموده است، گفت: آن وعده چیست؟ فرمود مرا وعده فرموده است که امامت پس از حسین در فرزندان وی باشد، فاطمه علیها السلام گفت: اکنون خشنود شدم.

-۹-

(۲) هشام بن سالم گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: حسن افضل است یا حسین؟ فرمود: حسن از حسین افضل است. گوید گفتم: پس چگونه است که امامت پس از حسین در فرزندان وی است و نه در فرزندان حسن؟ فرمود:

خدای تعالی خواسته است که روش موسی و هارون را در حسن و حسین علیهما السلام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۱

جاری سازد آیا نمی بینی که آن دو در نبوت شریک بودند همچنان که حسن و حسین در امامت شریک بودند و خدای تعالی نبوت را در فرزندان هارون قرار داد نه در فرزندان موسی، گرچه موسی افضل از هارون بود، گفتم: آیا ممکن است در یک زمان دو امام باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد و از دیگری پیروی نماید و دیگری ناطق و پیشوای وی باشد، اما در یک زمان دو امام ناطق نخواهد بود، گفتم: آیا می شود پس از حسن و حسین علیهما السلام دو برادر امام باشند فرمود: خیر و امامت در عقب حسین علیه السلام جاری است همچنان که خدای تعالی فرموده است: وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ، بعد از آن نیز در فرزندان و فرزندان فرزندان او تا روز قیامت جاری است.

(۱) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه وَ بِنُورِ مَعْطَلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ فرمود: مقصود از «بِنُورِ مَعْطَلَةٍ» امام خاموش و مقصود از «قَصْرِ مَشِيدٍ» امام ناطق است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۲

باب ۴۱ روایاتی که در باره مادر قائم علیه السلام وارد شده است و او نامش ملیکه دختر یشوعا «۱» فرزند قیصر است

(۱) محمد بن بحر شیبانی گوید: در سال دویست و هشتاد و شش وارد کربلا شدم و قبر آن غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیارت کردم سپس به جانب بغداد رو کردم تا مقابر قریش را زیارت کنم و در آن وقت گرما در نهایت خود بود و بادهای حاره می‌وزید و چون به مشهد امام کاظم علیه السلام رسیدم نسیم تربت آکنده از رحمت وی را استشمام نمودم که در باغهای مغفرت در پیچیده بود، با اشکهای پیایی و ناله‌های دمام بر وی گریستم و اشک چشمانم را فراگرفته بود و نمی‌توانستم ببینم و چون از گریه باز ایستادم و ناله‌ام قطع گردید، دیدگانم را گشودم پیرمردی را دیدم پشت خمیده با شانه‌های منحنی که پیشانی و هر دو کف

(۱) فی بعض النسخ «یوشما» و فی بعضها «یستوعا».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۳

دستش پینه سجده داشت (۱) و به شخص دیگری که نزد قبر همراه او بود می‌گفت:

ای برادرزاده! عمویت به واسطه علوم شریفه و غیوب دشواری که آن دو سید به وی سپرده اند شرف بزرگی یافته است که کسی جز سلمان بدان شرف نرسیده است و هم اکنون مدّت حیات وی استکمال پذیرفته و عمرش سپری گردیده است و از اهل ولایت مردی را نمی یابد که سرّش را به وی بسپارد. با خود گفتم ای نفس! همیشه از جانب تو رنج و تعب می کشم و با پای برهنه و در کفش برای کسب علم بدینسو و آن سو می روم و اکنون گوشم از این شخص سخنی را می شنود که بر علم فراوان و آثار عظیم وی دلالت دارد. گفتم: ای شیخ! آن دو سید چه کسانی هستند؟ گفت: آن دو ستاره نهان که در سرّ من رأی خفته اند.

گفتم: من به موالات و شرافت محلّ آن دو در امامت و وراثت سوگند یاد می کنم که من جوپای علوم و طالب آثار آنها هستم و به جان خود سوگند که حافظ اسرار آنان باشم. گفت: اگر در گفتارت صادق هستی آنچه از آثار و اخبار آنان داری بیاور و چون کتب و روایات را واری کرد، گفت: راست می گویی من بشر بن سلیمان نخّاس از فرزندان ابو ایوب انصاری و یکی از موالیان امام هادی و امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۴

عسکریّ علیهما السّلام (۱) و همسایه آنها در «سرّمن رای» بودم گفتم: برادرت را به ذکر برخی از مشاهدات خود از آثار آنان گرامی بدار، گفت: مولای ما امام هادی علیه السّلام مسائل بنده فروشی را به من آموخت و من جز با اذن او خرید و فروش نمی کردم و از این رو از موارد شبهه ناک اجتناب می کردم تا آنکه معرفتم در این باب کامل شد و فرق میان حلال و حرام را نیکو دانستم.

یک شب که در «سرّمن رای» در خانه خود بودم و پاسی از شب گذشته بود، کسی در خانه را کوفت، شتابان به پشت درآمدم دیدم کافور فرستاده امام هادی علیه السّلام است که مرا به نزد او فرا می خواند، لباس پوشیدم و بر او وارد شدم دیدم با فرزندش ابو محمّد و خواهرش حکیمه خاتون از پس پرده گفتگو می کند، چون نشستم فرمود: ای بشر! تو از فرزندان انصاری و ولایت ائمه علیه السّلام پشت در پشت، در میان شما بوده است و شما مورد اعتماد ما اهل البیت هستید و من می خواهم تو را مشرفّ به فضیلتی سازم که بدان بر سایر شیعیان در موالات ما سبقت بجویی، تو را از سرّی مطلع می کنم و برای خرید کنیزی گسیل می دارم،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۵

(۱) آنگاه نامه ای به خط و زبان رومی نوشت و آن را در پیچید و به خاتم خود ممهور ساخت و دستمال زرد رنگی را که در آن دویست و بیست دینار بود بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و به بغداد برو و ظهر فلان روز در معبر نهر فرات حاضر شو و چون زورقهای اسیران آمدند، جمعی از وکیلان فرماندهان بنی عبّاس و خریداران و جوانان عراقی دور آنها را بگیرند و چون چنین دیدی سراسر روز شخصی به نام عمر بن یزید برده فروش را زیر نظر بگیر و چون کنیزی را که صفتش چنین و چنان است و دو تکه پارچه حریر در بردارد برای فروش عرضه بدارد و آن کنیز از گشودن رو و لمس کردن خریداران و اطاعت آنان سرباز زند، تو به آن مکاشف مهلت بده و تأملی کن، بنده فروش آن کنیز را بزند و او به زبان رومی ناله و زاری کند و بدان که گوید: وای از هتک ستر من! یکی از خریداران گوید من او را سیصد دینار خواهم خرید که عفاف او باعث مزید رغبت من شده است و او به زبان عربی گوید: اگر در لباس سلیمان و کرسی سلطنت او جلوه کنی در تو رغبتی ندارم، اموات را بیهوده خرج مکن! برده فروش گوید: چاره

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۶

چیست؟ گریزی از فروش تو نیست، (۱) آن کنیز گوید: چرا شتاب می کنی باید خریداری باشد که دلم به امانت و دیانت او اطمینان یابد، در این هنگام برخیز و به نزد عمر بن یزید برو و بگو: من نامه ای سر بسته از یکی از اشراف دارم که به زبان و خط رومی نوشته و کرامت و وفا و بزرگواری و سخاوت خود را در آن نوشته است نامه را به آن کنیز بده تا در خلق و خوی صاحب خود تأمل کند اگر بدو مایل شد و بدان رضا داد من وکیل آن شخص هستم تا این کنیز را برای وی خریداری کنم.

بشر بن سلیمان گوید: همه دستورات مولای خود امام هادی علیه السلام را در باره خرید آن کنیز بجای آوردم و چون در نامه نگریست به سختی گریست و به عمر ابن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش! و سوگند اکید بر زبان جاری کرد که اگر او را به صاحب نامه نفروشد خود را خواهد کشت، و در بهای آن گفتگو کردم تا آنکه بر همان مقداری که مولایم در دستمال زرد رنگ همراهم کرده بود توافق کردیم و دینارها را از من گرفت و من هم کنیز را خندان و شادان تحویل گرفتم و به حجره ای که در بغداد داشتیم آمدیم و چون به حجره درآمد نامه مولایم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۷

را از جیب خود درآورده (۱) و آن را می بوسید و به گونه ها و چشمان و بدن خود می نهاد و من از روی تعجب به او گفتم: آیا نامه کسی را می بوسی که او را نمی شناسی؟ گفت: ای درمانده و ای کسی که به مقام اولاد انبیاء معرفت کمی داری! به سخن من گوش فرادار و دل به من بسپار که من ملیکه دختر یسوعا «۱» فرزند قیصر روم هستم و مادرم از فرزندان حواریون یعنی شمعون وصی مسیح است و برای تو داستان شگفتی نقل می کنم، جدّم قیصر روم می خواست مرا در سن سیزده سالگی به عقد برادرزاده اش در آورد و در کاخ محفلی از افراد زیر تشکیل داد: از اولاد حواریون و کشیشان و رهبانان سیصد تن، از رجال و بزرگان هفتصد تن، از امیران لشکری و کشوری و امیران عشائر چهار هزار تن و تخت زیبایی که با انواع جواهر آراسته شده بود در پیشاپیش صحن کاخ و بر بالای چهل سکو قرار داد و چون برادرزاده اش بر بالای آن رفت و صلیبها افراشته شد و کشیشها به دعا ایستادند و انجیلها را گشودند، ناگهان صلیبها به

(۱) فی بعض النسخ «یوشعا».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۸

زمین سرنگون شد (۱) و ستونها فرو ریخت و به سمت میهمانان جاری گردید و آنکه بر بالای تخت رفته بود بیهوش بر زمین افتاد و رنگ از روی کشیشان پرید و پشتشان لرزید و بزرگ آنها به جدّم گفت: ما را از ملاقات این نحسها که دلالت بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی دارد معاف کن! و جدّم از این حادثه فال بد زد و به کشیشها گفت: این ستونها را برپا سازید و صلیبها را برافرازید و برادر این بخت برگشته بدبخت را بیاورید تا این دختر را به ازدواج او درآورم و نحوست او را به سعادت آن دیگری دفع سازم و چون دوباره مجلس جشن برپا کردند همان پیشامد اول برای دومی نیز تکرار شد و مردم پراکنده شدند و جدّم قیصر اندوهناک گردید و به داخل کاخ خود درآمد و پرده ها افکنده شد.

من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در کاخ جدّم گرد آمدند و در همان موضعی که جدّم تخت را قرار داده بود منبری نصب کردند که از بلندی سر به آسمان می کشید و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به همراه جوانان و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۳۹

شماری از فرزندانش وارد شدند (۱) مسیح به استقبال او آمد و با او معانقه کرد، آنگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: ای روح الله! من آمده‌ام تا از وصی تو شمعون دخترش ملیکا را برای این پسرم خواستگاری کنم و با دست خود اشاره به ابو محمد صاحب این نامه کرد. مسیح به شمعون نگریست و گفت: شرافت نزد تو آمده است با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خویشاوندی کن. گفت: چنین کردم، آنگاه محمد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و مرا به پسرش تزویج کرد و مسیح علیه السلام و فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و حواریون همه گواه بودند و چون از خواب بیدار شدم ترسیدم اگر این رؤیا را برای پدر و جدّم بازگو کنم مرا بکشند، و آن را در دلم نهان ساخته و برای آنها بازگو نکردم و سینه‌ام از عشق ابو محمد لبریز شد تا به غایتی که دست از خوردن و نوشیدن کشیدم و ضعیف و لاغر شدم و سخت بیمار گردیدم و در شهرهای روم طیبی نماند که جدّم او را بر بالین من نیاورد و درمان مرا از وی نخواهد و چون ناامید شد به من گفت: ای نور چشم! آیا آرزویی در این دنیا داری تا آن را برآورده کنم؟ گفتم: ای پدر بزرگ! همه درها به رویم بسته شده است، اگر شکنجه و زنجیر را از اسیران مسلمانی که در زندان هستند بر می‌داشتی و آنها را آزاد می‌کردی امیدوار بودم که مسیح و مادرش شفا و عافیت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۰

به من ارزانی کنند، (۱) و چون پدر بزرگم چنین کرد اظهار صحت و عافیت نمودم و اندکی غذا خوردم پدر بزرگم بسیار خرسند شد و به عزت و احترام اسیران پرداخت و نیز پس از چهار شب دیگر سیده النساء را در خواب دیدم که به همراهی مریم و هزار خدمتکار بهشتی از من دیدار کردند و مریم به من گفت: این سیده النساء مادر شوهرت ابو محمد است، من به او در آویختم و گریستم و گلایه کردم که ابو محمد به دیدارم نمی‌آید. سیده النساء فرمود: تا تو مشرک و به دین نصاری باشی فرزندم ابو محمد به دیدار تو نمی‌آید و این خواهرم مریم است که از دین تو به خداوند تبری می‌جوید و اگر تمایل به رضای خدای تعالی و رضای مسیح و مریم داری و دوست داری که ابو محمد تو را دیدار کند پس بگو:

أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله

و چون این کلمات را گفتم: سیده النساء مرا در آغوش گرفت و مرا خوشحال نمود و فرمود: اکنون در انتظار دیدار ابو محمد باش که او را نزد تو روانه می‌سازم. سپس از خواب بیدار شدم و می‌گفتم: وا شوقاه به دیدار ابو محمد! و چون فردا شب فرا رسید، ابو محمد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۱

در خواب به دیدارم آمد (۱) و گویا به او گفتم: ای حبیب من! بعد از آنکه همه دل مرا به عشق خود مبتلا کردی، در حق من جفا نمودی! و او فرمود: تأخیر من برای شرک تو بود حال که اسلام آوردی هر شب به دیدار تو می‌آیم تا آنکه خداوند وصال عیانی را میسر گرداند و از آن زمان تاکنون هرگز دیدار او از من قطع نشده است.

بشر گوید: بدو گفتم: چگونه در میان اسیران درآمدی و او گفت: یک شب ابو محمد به من گفت: پدر بزرگت در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان می‌فرستد و خود هم به دنبال آنها می‌رود و بر توست که در لباس خدمتگزاران درآیی و بطور ناشناس از فلان راه بروی و من نیز چنان کردم و طلایه‌داران سپاه اسلام بر سر ما آمدند و کارم بدان جا رسید که مشاهده کردی و هیچ کس جز تو

نمی داند که من دختر پادشاه رومم که خود به اطلاع تو رسانیدم و آن مردی که من در سهم غنیمت او افتادم نامم را پرسید و من آن را پنهان داشتم و گفتم: نامم نرجس است و او گفت: این نام کنیزان است.

گفتم: شگفتا تو رومی هستی اما به زبان عربی سخن می گویی! گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۲

پدربزرگم در آموختن ادبیات به من حریص بود (۱) و زن مترجمی را بر من گماشت و هر صبح و شامی به نزد من می آمد و به من عربی آموخت تا آنکه زبانم بر آن عادت کرد.

بشر گوید: چون او را به «سرمن رای» رسانیدم و بر مولایمان امام هادی علیه السلام وارد شدم، بدو فرمود: چگونه خداوند عزت اسلام و ذلت نصرانیت و شرافت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به تو نمایاند؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چیزی را که شما بهتر می دانید چگونه بیان کنم؟ فرمود: من می خواهم تو را اکرام کنم، کدام را بیشتر دوست می داری، ده هزار درهم؟ یا بشارتی که در آن شرافت ابدی است؟ گفت: بشارت را، فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که شرق و غرب عالم را مالک شود و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد! گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در فلان شب از فلان ماه از فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری کرد، گفت:

از مسیح و جانشین او؟ فرمود: پس مسیح و وصی او تو را به چه کسی تزویج کردند؟ گفت: به پسر شما ابو محمد! فرمود: آیا او را می شناسی؟ گفت: از آن شب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۳

که به دست مادرش سیده النساء اسلام آورده ام شبی نیست که او را نبینم.

(۱) امام هادی علیه السلام فرمود: ای کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان، و چون حکیمه آمد، فرمود: هشدار که اوست، حکیمه او را زمانی طولانی در آغوش کشید و به دیدار او مسرور شد، بعد از آن مولای ما فرمود: ای دختر رسول خدا او را به منزل خود ببر و فرائض و سنن را به وی بیاموز که او زوجه ابو محمد و مادر قائم علیه السلام است.

باب ۴۲ روایات میلاد قائم علیه السلام

(۲) حکیمه دختر امام جواد علیه السلام گوید: امام حسن عسکری علیه السلام مرا به نزد خود فراخواند و فرمود: ای عمّه! امشب افطار نزد ما باش که شب نیمه شعبان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۴

است و خدای تعالی امشب حجت خود را که حجت او در روی زمین است ظاهر سازد. گوید: گفتم: مادر او کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدای شما شوم اثری در او نیست، فرمود: همین است که به تو می گویم، گوید آدمم و چون سلام کردم و نشستم نرجس آمد کفش مرا بردارد و گفت: ای بانوی من و بانوی خاندانم چطور است؟ گفتم: تو بانوی من و بانوی خاندان من هستی، گوید: از کلام من ناخرسند شد و گفت: ای عمّه جان! این چه فرمایشی است؟ گوید: بدو گفتم: ای دختر جان! خدای تعالی امشب به تو فرزندی عطا فرماید که در دنیا و آخرت آقاست، گوید: نرجس خجالت کشید و استحیا نمود.

و چون از نماز عشا فارغ شدم افطار کردم و در بستر خود قرار گرفته و خوابیدم و در دل شب برای ادای نماز برخاستم و آن را به جای آوردم در حالی که نرجس خوابیده بود و رخدادی برای وی نبود، سپس برای تعقیبات نشستم و پس از آن نیز دراز کشیدم و هراسان بیدار شدم و او همچنان خواب بود سپس برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه گوید: بیرون آمدم و در جستجوی فجر به آسمان نگریستم و دیدم فجر اول دمیده است و او در خواب است و شک بر دلم عارض گردید ناگاه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۵

ابو محمد علیه السلام از محلّ خود فریاد زد (۱) ای عمّه! شتاب مکن! که اینجا کار نزدیک شده است. گوید: نشستم و به قرائت سوره الم سجده و سوره یس پرداختم و در این اثنا او هراسان بیدار شد و من به نزد او پریدم و بدو گفتم: اسم الله بر تو باد آیا چیزی را احساس می کنی؟ گفت: ای عمّه! آری، گفتم: خودت را جمع کن و دلت را استوار دار که همان است که با تو گفتم. حکیمه گوید: مرا و نرجس را وضعی فرا گرفت و به آواز سرورم به خود آمدم و جامه را از روی او برداشتم و ناگهان سرور خود را دیدم که در حال سجده است و مواضع سجودش بر زمین است او را در آغوش گرفتم دیدم پاک و نظیف است. ابو محمد علیه السلام فریاد برآورد که ای عمّه! فرزندانم را به نزد من آور! او را نزد وی بردم و او دو کف دستش را گشود و فرزند را در میان آن قرار داد و دو پای او را بر سینه خود نهاد سپس زبانش را در دهان او گذاشت و دستش را بر چشمان و گوش و مفاصل وی کشید، سپس فرمود: ای فرزندانم! سخن گوی، گفت:

أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

سپس درود بر امیر المؤمنین و ائمه فرستاد تا آنکه بر پدرش رسید و زبان در کشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۶

(۱) سپس ابو محمد علیه السلام فرمود: ای عمّه! او را به نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند آنگاه به نزد من آور، پس او را بردم و بر مادر سلام کرد و او را بازگردانیده و در مجلس نهادم سپس فرمود: ای عمّه! چون روز هفتم فرا رسید نزد ما بیا. حکیمه گوید: چون صبح شد آمدم تا بر او ابو محمد سلام کنم و پرده را کنار زدم تا از سرورم تفقدی کنم و او را ندیدم، گفتم: فدای شما شوم، سرورم چه می کند؟

فرمود: ای عمّه! او را به آن کسی سپردم که مادر موسی را به وی سپرد. ترجمه کمال الدین ج ۲ ۱۴۶ - ۱ ص: ۱۴۳
یمه گوید: چون روز هفتم فرا رسید آمدم و سلام کردم و نشستم فرمود:

فرزندم را به نزد من آور! و من سرورم را آوردم و او در خرقه ای بود و با او همان کرد که اول بار کرده بود، سپس زبانش را در دهان او گذاشت و گویا شیر و عسل به وی می داد، سپس فرمود: ای فرزندم! سخن گوی! و او گفت:

أشهد أن لا إله إلا الله

و درود بر محمد و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین فرستاد و تا آنکه بر پدرش رسید، سپس این آیه را تلاوت فرمود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و ما اراده می کنیم که بر مستضعفان زمین منت نهاده و آنان را ائمه و وارثین قرار دهیم و آنان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۷

را متمکن در زمین ساخته و به فرعون و هامان و لشکریان آنها آنچه که از آن برحذر بودند بنمایانیم. «۱»

موسی بن محمد راوی این روایت گوید از عقبه خادم از این قضیه پرسش کردم، گفت: حکیمه راست گفته است.

(۱) محمد بن عبد الله گوید: پس از درگذشت ابو محمد علیه السلام به نزد حکیمه دختر امام جواد علیه السلام رفتم تا در موضوع حجّت و اختلاف مردم و حیرت آنها در باره او پرسش کنم. گفت: بنشین، و من نشستم، سپس گفت: ای محمد! خدای تعالی زمین را از حجّتی ناطق و یا صامت خالی نمی گذارد و آن را پس از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر نهاده است و این شرافت را مخصوص حسن و حسین ساخته برای آنها عدیل و نظیری در روی زمین قرار نداده است جز اینکه خدای تعالی فرزندان حسین را بر فرزندان حسن علیهما السلام برتری داده، همچنان که فرزندان هارون را بر فرزندان موسی به فضل نبوت برتری داد، گرچه موسی حجّت بر هارون بود، ولی فضل نبوت تا روز قیامت در اولاد هارون است و به

(۱) القصص: ۵ و ۶

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۸

ناچار بایستی امت یک سرگردانی و امتحانی داشته باشند (۱) تا مبطلان از مخلصان جدا شوند و از برای مردم بر خداوند حجتی نباشد و اکنون پس از وفات امام حسن عسکری علیه السلام دوره حیرت فرا رسیده است.

گفتم: ای بانوی من! آیا از برای امام حسن علیه السلام فرزندی بود؟ تبسمی کرد و گفت: اگر امام حسن علیه السلام فرزندی نداشت پس امام پس از وی کیست؟ با آنکه تو را گفتم که امامت پس از حسن و حسین علیهما السلام در دو برادر نباشد. گفتم: ای بانوی من! ولادت و غیبت مولایم علیه السلام را برایم بازگو. گفت: آری، کنیزی داشتم که بدو نرجس می گفتند، برادرزاده ام به دیدارم آمد و به او نیک نظر کرد، بدو گفتم: ای آقای من! دوستش داری او را به نزدت بفرستم؟ فرمود: نه عمه جان! اما از او در شگفتم! گفتم: شگفتی شما از چیست؟ فرمود: به زودی فرزندی از وی پدید آید که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را از عدل و داد آکنده سازد، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، گفتم: ای آقای من! آیا او را به نزد شما بفرستم؟ فرمود: از پدرم در این باره کسب اجازه کن، گوید:

جامه پوشیدم و به منزل امام هادی علیه السلام درآمدم، سلام کردم و نشستم و او خود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۴۹

آغاز سخن فرمود و گفت: (۱) ای حکیمه! نرجس را نزد فرزندم ابی محمد بفرست، گوید: گفتم: ای آقای من! بدین منظور خدمت شما رسیدم که در این باره کسب اجازه کنم، فرمود: ای مبارکه! خدای تعالی دوست دارد که تو را در پاداش این کار شریک کند و بهره ای از خیر برای تو قرار دهد، حکیمه گوید: بی درنگ به منزل برگشتم و نرجس را آراستم و در اختیار ابو محمد قرار دادم و پیوند آنها را در منزل خود برقرار کردم و چند روزی نزد من بود سپس به نزد پدرش رفت و او را نیز همراهش روانه کردم.

حکیمه گوید: امام هادی علیه السلام درگذشت و ابو محمد بر جای پدر نشست و من همچنان که به دیدار پدرش می رفتم به دیدار او نیز می رفتم. یک روز نرجس آمد تا کفش مرا بگیرد و گفت: ای بانوی من کفش خود را به من ده! گفتم: بلکه تو سرور و بانوی منی، به خدا سوگند که کفش خود را به تو نمی دهم تا آن را برگیری و اجازه نمی دهم که مرا خدمت کنی، بلکه من به روی چشم تو را خدمت می کنم. ابو محمد علیه السلام این سخن را شنید و گفت: ای عمه! خدا به تو جزای خیر دهد و تا هنگام غروب آفتاب نزد امام نشستم و به آن جاریه بانگ می زدم که لباسم را بیاور تا بازگردم! امام می فرمود: خیر، ای عمه جان! امشب را نزد ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۰

باش (۱) که امشب آن مولودی که نزد خدای تعالی گرامی است و خداوند به واسطه او زمین را پس از مردنش زنده می کند متولد می شود، گفتم: ای سرورم! از چه کسی متولد می شود و من در نرجس آثار بارداری نمی بینم. فرمود: از همان نرجس نه از دیگری. حکیمه گوید: به نزد او رفتم و پشت و شکم او را واری کردم و آثار بارداری در او ندیدم، به نزد امام برگشتم و کار خود را بدو گزارش کردم، تبسمی فرمود و گفت: در هنگام فجر آثار بارداری برایت نمودار خواهد گردید، زیرا مثل او مثل مادر موسی علیه السلام

است که آثار بارداری در او ظاهر نگردید و کسی تا وقت ولادتش از آن آگاه نشد، زیرا فرعون در جستجوی موسی، شکم زنان باردار را می شکافت و این نیز نظیر موسی علیه السلام است.

حکیمه گوید: به نزد نرجس برگشتم و گفتار امام را بدو گفتم و از حالش پرسش کردم، گفت: ای بانوی من! در خود چیزی از آن نمی بینم، حکیمه گوید:

تا طلوع فجر مراقب او بودم و او پیش روی من خوابیده بود و از این پهلو به آن پهلو نمی رفت تا چون آخر شب و هنگام طلوع فجر فرارسید هراسان از جا جست و او را در آغوش گرفتم و بدو «اسم الله» می خواندم، ابو محمد علیه السلام بانگ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۱

برآورد (۱) و فرمود: سوره انا انزلنا بر او برخوان! و من بدان آغاز کردم و گفتم:

حالت چون است؟ گفت: امری که مولایم خبر داد در من نمایان شده است و من همچنان که فرموده بود بر او می خواندم و جنین در شکم به من پاسخ داد و مانند من قرائت کرد و بر من سلام نمود.

حکیمه گوید: من از آنچه شنیدم هراسان شدم و ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد:

از امر خدای تعالی در شکفت مباحث، خدای تعالی ما را در خردی به سخن درآورد و در بزرگی حجت خود در زمین قرار دهد و هنوز سخن او تمام نشده بود که نرجس از دیدگانم پنهان شد و او را ندیدم گویا پرده ای بین من و او افتاده بود و فریادکنان به نزد ابو محمد علیه السلام دویدم، فرمود: ای عمه! برگرد، او را در مکان خود خواهی یافت.

گوید: بازگشتم و طولی نکشید که پرده ای که بین ما بود برداشته شد و دیدم نوری نرجس را فراگرفته است که توان دیدن آن را ندارم و آن کودک علیه السلام را دیدم که روی به سجده نهاده است و دو زانو بر زمین نهاده است و دو انگشت سبابه خود را بلند کرده و می گوید:

أشهد أن لا إله إلا الله [وحده لا شريك له] و أن جدی محمداً

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۲

رسول الله و أن ابی امیر المؤمنین،

(۱) سپس امامان را یکایک برشمرد تا به خودش رسید، سپس فرمود: بار الها! آنچه به من وعده فرمودی به جای آر، و کار مرا به انجام رسان و گامم را استوار ساز و زمین را به واسطه من پر از عدل و داد گردان.

ابو محمد علیه السلام بانگ برآورد و فرمود: ای عمه، او را بیاور و به من برسان. او را برگرفتم و به جانب او بردم، و چون او در میان دو دست من بود و مقابل او قرار گرفتم بر پدر خود سلام کرد و امام حسن علیه السلام او را از من گرفت و زبان خود در دهان او گذاشت و او از آن نوشید، سپس فرمود: او را به نزد مادرش ببر تا بدو شیر دهد، آنگاه به نزد من بازگردان. و او را به مادرش رسانیدم و

بدو شیر داد بعد از آن او را به ابو محمد علیه السلام بازگردانیدم در حالی که پرندگان بر بالای سرش در طیران بودند، به یکی از آنها بانگ برآورد و گفت: او را برگیر و نگاهدار و هر چهل روز یک بار به نزد ما بازگردان و آن پرنده او را برگرفت و به آسمان برد و پرندگان دیگر نیز به دنبال او بودند، شنیدم که ابو محمد علیه السلام می گفت:

تو را به خدایی سپردم که مادر موسی را سپرد، آنگاه نرگس گریست و امام بدو فرمود: خاموش باش که بر او شیر خوردن جز از سینه تو حرام است و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۳

به زودی نزد تو بازگردد (۱) همچنان که موسی به مادرش بازگردانیده شد و این قول خدای تعالی است که **فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَ لَا تَحْزَنَ**. «۱» حکیمه گوید:

گفتم: این پرنده چه بود؟ فرمود: این روح القدس است که بر ائمه علیهم السلام گمارده شده است، آنان را موفق و مسدد می دارد و به آنها علم می آموزد.

حکیمه گوید: پس از چهل روز آن کودک برگردانیده شد و برادرزادهام به دنبال من کس فرستاد و مرا فراخواند و بر او وارد شدم و به ناگاه دیدم که همان کودک است که مقابل او راه می رود. گفتم: ای آقای من! آیا این کودک دو ساله نیست؟ تبسمی فرمود و گفت: اولاد انبیاء و اوصیاء اگر امام باشند به خلاف دیگران نشو و نما کنند و کودک یک ماهه ما به مانند کودک یک ساله باشد و کودک ما در رحم مادرش سخن گوید و قرآن تلاوت کند و خدای تعالی را بپرستد و هنگام شیرخوارگی ملائکه او را فرمان برند و صبح و شام بر وی فرود آیند.

حکیمه گوید: پیوسته آن کودک را چهل روز یک بار می دیدم تا آنکه چند روز پیش از درگذشت ابو محمد علیه السلام او را دیدم که مردی بود و او را نشناختم و به برادرزادهام گفتم: این مردی که فرمان می دهی در مقابل او بنشینم کیست؟

(۱) القصص: ۱۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۴

(۱) فرمود: این پسر نرجس است و این جانشین پس از من است و به زودی مرا از دست می دهید پس بدو گوش فرادار و فرمانش ببر.

حکیمه گوید: پس از چند روز ابو محمد علیه السلام درگذشت و مردم چنان که می بینی پراکنده شدند و به خدا سوگند که من هر صبح و شام او را می بینم و مرا از آنچه می پرسید آگاه می کند و من نیز شما را مطلع می کنم و به خدا سوگند که گاهی می خواهم از او پرسشی کنم و او نپرسیده پاسخ می دهد و گاهی امری بر من وارد می شود و همان ساعت پرسش نکرده از ناحیه او جوابش صادر می شود.

شب گذشته مرا از آمدن تو باخبر ساخت و فرمود: تو را از حق خبر دار سازم.

محمد بن عبد الله راوی حدیث گوید: به خدا سوگند حکیمه اموری را به من خبر داد که جز خدای تعالی کسی بر آن مطلع نیست و دانستم که آن صدق و عدل و از جانب خدای تعالی است، زیرا خدای تعالی او را به اموری آگاه کرده است که هیچ یک از خلائق را بر آنها آگاه نکرده است.

-۳-

(۲) معلی بن محمد بصری گوید: از ناحیه امام حسن عسکری علیه السلام هنگامی که زبیری کشته شد این توفیق صادر گردید «این کیفر کسی است که بر خدای تعالی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۵

و اولیائش افتراء بندد، گمان برده است که مرا می کشد و فرزندی برایم نخواهد بود، قدرت خدای تعالی را چگونه دید؟» و برای او در سال دویست و پنجاه و شش فرزندی متولد شد و نامش را محمد نامید.

-۴-

(۱) علی بن محمد گوید: صاحب الزمان علیه السلام در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج متولد گردید.

-۵-

(۲) نسیم و ماریه گویند: چون صاحب الزمان علیه السلام از رحم مادر به دنیا آمد دو زانو بر زمین نهاد و دو انگشت سبّاه را به جانب آسمان بالا برد، آنگاه عطسه کرد و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، ستمکاران پنداشته اند که حجت خدا از میان رفته است اگر برای ما اذن در کلام بود شک زایل می گردید.

نسیم، خادم امام حسن عسکریّ علیه السّلام گوید: یک شب پس از ولادت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۶

صاحب الزّمان علیه السّلام بر او وارد شدم و عطسه کردم، فرمود: یرحمک اللّهُ، نسیم گوید: من بدان شاد شدم، فرمود: آیا تو را در باره عطسه کردن بشارت دهم؟

گفتم: آری، فرمود: کسی که عطسه کند تا سه روز از مرگ در امان است.

-۶-

(۱) ابو جعفر عمریّ گوید: چون سیّد علیه السّلام متولّد شد امام حسن عسکریّ علیه السّلام فرمود: به دنبال ابو عمرو بفرستید و چون به دنبال او فرستادند و به نزد امام آمد، بدو فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریداری کن، به گمانم فرمود آن را میان بنی هاشم تقسیم نما و چندان و چند گوسفند برای او عقیقه کن.

-۷-

(۲) ابو علیّ خزیرانی کنیزی داشت که او را به امام حسن عسکریّ علیه السّلام اهدا کرد و چون جعفر کذاب خانه امام را غارت کرد وی از دست جعفر گریخت و با ابو علیّ ازدواج نمود. ابو علیّ می گوید که او گفته است در ولادت سیّد علیه السّلام حاضر بود و مادر سیّد صقیل نام داشت و امام حسن عسکریّ علیه السّلام صقیل را از آنچه بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۷

سر خاندانش می آید آگاه کرد و او از امام درخواست نمود که از خدای تعالی بخواهد تا مرگ وی را پیش از آن برساند و در حیات امام حسن عسکریّ علیه السّلام درگذشت و بر سر قبر وی لوحی است که بر آن نوشته اند: این قبر مادر محمّد است.

ابو علیّ گوید: از همین کنیز شنیدم که می گفت: چون سیّد علیه السّلام متولّد شد، نور درخشان وی را دیده است که از او ظاهر گردیده و به افق آسمانها رسیده است و پرنندگان سپیدی دیده که از آسمان فرود می آیند و پرهای خود را به سر و صورت و سایر

اعضای وی می کشند و سپس پرواز می کنند، این مطلب را به امام حسن عسکریّ علیه السّلام خبر دادیم، خندید و فرمود: آنها ملائکه ای هستند که برای تبرک جستن به این مولود فرود آمده اند و چون ظهور کند باوران وی خواهند بود.

-۸

(۱) ابو غانم خادم گوید: برای امام حسن عسکریّ علیه السّلام فرزندی به دنیا آمد که نام او را محمّد نامید و وی را در سومین روز ولادتش به اصحاب خود عرضه کرد و فرمود: پس از من این صاحب شما و جانشین من بر شماست و او قائمی است که مردم در انتظار وی بمانند و چون زمین پر از ظلم و ستم شود ظهور کند و آن را پر از عدل و داد نماید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۸

-۹

(۱) محمّد بن حسن کرخی گوید از ابو هارون - که مردی از اصحاب ما بود- شنیدم که می گفت: صاحب الزّمان علیه السّلام را دیدم و ولادت او در جمعه ای از سال دویست و پنجاه و شش واقع گردید.

-۱۰

(۲) محمّد بن ابراهیم کوفی گوید: امام حسن عسکریّ علیه السّلام برای یکی از کسانی که نامش را برایم ذکر کرد، گوسفند سربریده ای فرستاد و فرمود: این از عقیقه فرزندم محمّد است.

(۳) حسن بن منذر گوید: روزی حمزه بن ابی الفتح به نزد من آمد و گفت:

مژده که دوش برای امام حسن عسکری علیه السلام در سرا فرزندی متولد گردید و او فرمان داد که کودک را پنهان دارند، گفتم: نام او چیست؟ گفت: او را محمد نامیده‌اند و کنیه‌اش ابو جعفر است.

(۴) غیاث بن اسید گوید: مهدی خلیفه الله علیه السلام در روز جمعه متولد گردید و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۵۹

مادرش ریحانه نام داشت و به او نرجس و صقیل و سوسن نیز می‌گفتند جز آنکه او را به واسطه حملش صقیل نامیده‌اند و میلاد او هشت شب گذشته از ماه شعبان سال دویست و پنجاه و شش بود و وکیل او عثمان بن سعید بود و چون عثمان درگذشت به فرزندش ابو جعفر محمد بن عثمان وصیت کرد و ابو جعفر نیز به ابو القاسم حسین بن روح وصیت نمود و ابو القاسم به ابو الحسن علی بن محمد سمیری وصیت کرد- رضی الله عنهم- گوید و چون وفات سمیری فرا رسید از وی درخواست کردند که وصیت کند و او گفت: لله امر هو بالغه غیبت تامه همان است که پس از درگذشت سمیری واقع می‌شود.

(۱) غیاث بن اسید گوید: محمد بن عثمان عمری- قدس الله روحه- را دیدار کردم و می‌گفت: چون مهدی خلیفه الله متولد گردید نوری از بالای سرش به عنان آسمان ساطع گردید، سپس برای سجده پروردگارش به روی درافتاد، آنگاه سر خود را برداشت در حالی که می‌گفت:

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۰

الإِسْلَامُ «۱»

. گوید میلاد او در روز جمعه واقع گردید.

-۱۴

(۱) محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - گوید: سید علیه السلام ختنه شده به دنیا آمد و از حکیمه خاتون شنیدم که می گفت: خون در زایمان مادرش دیده نشد و مادران ائمه علیه السلام همه چنین بودند و محمد بن زیاد از دی گوید: از امام کاظم علیه السلام شنیدم که می فرمود: چون این فرزندم رضا متولد گردید ختنه شده و پاک و پاکیزه بود و هر یک از ائمه ختنه و پاک و پاکیزه متولد می شود اما برای مراعات سنت اسلام و پیروی از دین حنیف تیغ را بر آن می کشیم.

-۱۵

(۲) احمد بن حسن بن اسحاق قمی گوید: چون خلف صالح علیه السلام متولد گردید از مولایم امام حسن عسکری علیه السلام به جدّم احمد بن اسحاق نامه ای رسید که در آن، امام با دستخط خود - که توقیعات با آن دستخط صادر می شد - آمده بود:

برای ما فرزندی متولد شده است و باید نزد تو مستور و از مردم مکتوم بماند که ما

(۱) آل عمران: ۱۸ و ۱۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۱

جز به خویشان و دوستان اظهار نکنیم، خواستیم خبر آن را به تو اعلام کنیم تا خداوند تو را شاد سازد همچنان که ما را شاد ساخت و السلام.

آنان که به امام حسن عسکری به واسطه ولادت فرزندش قائم علیهما السلام تهنیت گفتند

-۱

(۱) حسن بن حسین علوی گوید: بر ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام در «سرمن رأی» وارد شدم و به واسطه ولادت فرزندش قائم علیه السلام بدو تهنیت گفتم.

باب ۴۳ کسانی که قائم علیه السلام را دیدار کرده و با وی تکلم کرده اند

-۱

(۲) محمد بن حسن کرخی گوید از ابو هارون که مردی از اصحاب ما بود شنیدم که می گفت: من صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که رویش مانند ماه شب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۲

چهارده می درخشید و بر نافش مویی مانند خط روئیده بود، جامه را از او برداشتم ختنه شده بود و در باره آن از امام حسن علیه السلام پرسیدم، فرمود: این چنین متولد شده است و ما نیز چنین متولد شده ایم ولی برای مراعات سنت اسلامی تیغ بر آن می کشیم.

-۲

(۱) معاویة بن حکیم و محمد بن ایوب و محمد بن عثمان گویند ما چهل نفر در منزل امام حسن علیه السلام بودیم و او فرزندش را به ما عرضه کرد و فرمود: این امام شما پس از من و خلیفه من بر شماست، از او اطاعت کنید و پس از من در دین خود متفرق نشوید که هلاک خواهید شد، بدانید که بعد از این او را نخواهید دید، گویند: از حضورش بیرون آمدیم و پس از چند روزی قلیل امام حسن علیه السلام درگذشت.

-۳

(۲) عبد الله بن جعفر گوید به محمد بن عثمان عمری گفتم: از تو همان سؤالی را می‌کنم که ابراهیم از پروردگارش کرد آنگاه که گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه مرده‌ها را زنده می‌کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: دارم ولی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۳

می‌خواهم دلم اطمینان یابد، پس از صاحب الامر مرا خبر ده آیا او را دیده‌ای؟

گفت: آری و گردنی چنین دارد و با دست به گردن خود اشاره کرد.

-۴

(۱) ضوء بن علی عجللی از مردی پارسی که نام او را برد روایت کند که گفت:

به سر من رای درآمدم و ملازم در خانه امام حسن علیه السلام شدم و بی‌آنکه اذن ورود بخواهم مرا فراخواند و چون داخل شدم و سلام کردم فرمود: فلانی! حالت چطور است؟ سپس فرمود: بنشین و از حال مردان و زنان خاندانم پرسش کرد، بعد از آن فرمود: برای چه آمدی؟ گفتم: برای اشتیاقی که در خدمتگزاری شما دارم، فرمود: در خانه باش، گوید با خدمه در آن خانه بودم و برای خرید نیازمندیها به بازار می‌رفتم و چون امام در بیرونی بود، بی‌اذن به حضورش می‌رفتم. یک روز که در بیرونی بود بر وی وارد شدم و صدای حرکتی را در خانه شنیدم فرمود: در جای خود باش و حرکت مکن، من جرأت آن را نداشتم که بیرون روم و یا آنکه داخل شوم، کنیزی به نزد من آمد و همراه او چیزی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۴

سرپوشیده بود. (۱) سپس فرمود: داخل شو، و من به درون آمدم و آن کنیز را صدا کرد و او نیز بازگشت آنگاه بدو فرمود: از آنچه که همراه توست پرده بردار و او پرده را از یک پسر بچه سفید زیبا رویی برداشت و جامه از شکم او یکسو نهاد و مویی از بالای سینه تا ناف او به رنگ سبز نه سیاه روئیده بود، آنگاه فرمود:

این صاحب شماس است و بعد به آن کنیز دستور داد و او را برد و دیگر او را ندیدم تا آنکه امام حسن علیه السلام درگذشت. ضوء بن علی گوید: به آن مرد پارسی گفتم: در آن هنگام آن کودک چند ساله بود؟ و او گفت: دو ساله. عبدی گوید: به ضوء گفتم: اکنون چند ساله است؟ او گفت: چهارده ساله. ابو علی و ابو عبد الله گویند: و در این هنگام او بیست و یک ساله است.

-۵-

(۲) یعقوب بن منقوش گوید: بر امام حسن عسکری علیه السلام وارد شدم و او بر سکویی در سرا نشسته بود و سمت راست او اتاقی بود که پرده های آن آویخته بود، گفتم: ای آقای من صاحب الامر کیست؟ فرمود: پرده را بردار، و پرده را بالا زدم و پسر بچه ای به قامت پنج و جب که حدود هشت یا ده سال داشت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۵

بیرون آمد با پیشانی درخشان و رویی سپید (۱) و چشمانی در افشان و دو کف ستبر و دو زانوی برگشته و خالی بر گونه راستش و گیسوانی بر سرش بود، آمد و بر زانوی پدرش ابو محمد علیه السلام نشست، آنگاه به من فرمود: این صاحب شماس است، سپس برخاست و امام بدو گفت: پسر! تا وقت معلوم داخل شو و او داخل خانه شد و من بدو می نگریستم، سپس به من فرمود: ای یعقوب! به داخل بیت برو و ببین آنجا کیست؟ و من داخل شدم اما کسی را ندیدم.

-۶-

(۲) مسلم بن فضل گوید در کوفه به نزد ابو سعید غانم آمدم و نشستم و چون مجالستم با او به درازا کشید از حالش پرسش کردم و بعضی از اخبارش را شنیده بودم، گفت: در یکی از شهرهای هند به نام کشمیر نزد پادشاه هند نشسته بودیم و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۶

ما چهل تن بودیم که اطراف تخت او نشستیم (۱) و تورات و انجیل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بودیم، روزی در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتگو کردیم و گفتیم نام او در کتابهای ما هست و متفق شدیم که من در طلب او بیرون روم و او را بجویم، من با مالی فراوان از هند بیرون آمدم و ترکان قطع طریق مرا کردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به کابل آمدم و از آنجا وارد بلخ شدم و امیر آنجا ابن ابی شور بود.

به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را برای مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردم، گفتند: او، محمد بن عبد الله پیامبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و او در گذشته است، گفتیم: خلیفه او کیست؟ گفتند:

ابو بکر، گفتیم: نژادش را برابم باز گوئید، گفتند: از قریش، گفتیم: چنین شخصی پیامبر نیست زیرا جانشین پیامبری که در کتب ما معرفی شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امیر گفتند: این مرد از شرک درآمده و کافر شده است، گردنش را بزن، گفتیم: من دینی دارم و آن را جز با دلیلی روشن فرو نگذارم.

آن امیر حسین بن اشکیب را فراخواند و گفت: ای حسین با این مرد مناظره کن، گفت: این همه عالمان و فقیهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۷

مناظره کنند، (۱) گفت: همان گونه که گفتم در خلوت و با نرمی با وی مناظره کن، گوید: حسین با من خلوت کرد و من در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسیدم، گفت:

او چنان است که برای تو گفته اند جز آنکه جانشین او پسر عموی وی علی بن ابی طالب است که شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندان حسن و حسین است، گفتیم: أشهد أن لا إله إلا الله و أنه رسول الله و نزد آن امیر رفتیم و اسلام آوردیم و او مرا به حسین بن اشکیب سپرد و او هم احکام و دستورات اسلامی را به من آموخت، بدو گفتیم: ما در کتب خود یافته ایم که هیچ خلیفه ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه ای جانشین او شود، خلیفه علی علیه السلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین - آنگاه ائمه را یکایک برشمرد - تا آنکه به حسن بن علی رسید و گفت:

اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.

محمد بن محمد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است اما از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.

گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراه که نهری در بغداد است غسل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۸

کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می کردم، (۱) ناگاه مردی آمد و گفت: مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلی به محلّ دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می خواهی امسال با کاروان قم به حج بروی، امّا امسال به حج مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حجّ به جای آر، گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی کسی را مطلع مکن.

محمد- راوی حدیث- گوید: در آن سال از عقبه برگشتیم و حجّ نصیب ما نگردید و غانم به خراسان برگشت و سال آینده به حجّ رفت و هدایایی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حجّ کرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمد بن شاذان از کابلی روایت کند- و من او را نزد ابو سعید هندی دیده بودم- می گفت: او از کابل در جستجو و طلب امام بیرون آمد و درستی این دین را در انجیل یافته بود و مهتدی شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۶۹

(۱) محمد بن شاذان در نیشابور برایم روایت کرد و گفت: به من خبر رسید که او به این نواحی رسیده است و من مترصد بودم که او را ملاقات کرده و از اخبار او پرسش کنم. گفت پیوسته در طلب بوده و مدتی در مدینه اقامت داشته است و با هر کس اظهار می کرده او را می رانده است تا آنکه یکی از مشایخ بنی هاشم به نام یحیی بن محمد عریضی را ملاقات کرده و به او گفته است آن کس که در طلب اویی در صریاء است، گوید من به جانب صریاء روان شدم و در آنجا به دهلیز آب پاشیده شده ای در آمدم و بر سکّوی نشستم، غلام سیاهی بیرون آمد و مرا راند و با من درشتی کرد و گفت از این مکان برخیز و برو! گفتم چنین نکنم، آنگاه داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، دیدم مولایم در میان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی که آن را کسی جز خاندانم در کابل نمی دانند نام برد و مرا از اموری مطلع کرد گفتم: خرجی من تمام شده است بفرمائید نفقه ای به من بدهند، فرمود: بدان که آن به واسطه دروغت از دستت می رود و نفقه ای به من داد و آنچه همراه من بود ضایع شد امّا آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال دیگر به آنجا برگشتم امّا در آن خانه کسی را نیافتم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۰

(۱) عبید بن زراره گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: مردم امامشان را نیابند، او در موسم حجّ حاضر باشد و مردم را می بیند امّا آنها او را نمی بینند.

-۸

(۲) عبد الله بن جعفر گوید: از محمد بن عثمان عمری شنیدم که می گفت: و الله صاحب الامر همه ساله در موسم حج حاضر می شود و مردم را می بیند و می شناسد و مردم نیز او را می بینند اما نمی شناسند.

-۹

(۳) عبد الله بن جعفر گوید: از محمد بن عثمان عمری پرسیدم: آیا صاحب الامر را دیدی؟ گفت: آری و آخرین دیدار نزد بیت الله الحرام بود و می گفت: بار الها! آنچه به من وعده فرموده ای برآور.

-۱۰

(۴) عبد الله بن جعفر گوید: از محمد بن عثمان عمری شنیدم که می گفت: او- صلوات الله علیه- را دیدم که در مستجار به پرده های کعبه آویخته بود و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۱

می گفت: بار الها! از دشمنان من انتقام بگیر.

-۱۱

(۱) نسیم - خادمه امام حسن علیه السلام - گوید: بر صاحب الأمر علیه السلام یک شب پس از تولدش وارد شدم و نزد او عطسه زدم، فرمود: یرحمک الله، نسیم گوید:

بدان خوشحال شدم، فرمود: آیا تو را در باب عطسه زدن مژده بدهم؟ گفتم:

آری، فرمود: کسی که عطسه میزند تا سه روز از مرگ در امان است.

-۱۲-

(۲) ابو نصر طریف گوید: بر صاحب الزمان علیه السلام وارد شدم فرمود: برایم صندل سرخ بیاور، برایش آوردم، سپس فرمود: آیا مرا می شناسی؟ گفتم:

آری، فرمود: من کیستم؟ گفتم: شما آقای من و فرزند آقای من هستید، فرمود:

از این نپرسیدم، طریف گوید: گفتم: فدای شما شوم، برایم بیان کنید، فرمود: من خاتم الأوصیاء هستم و خدای تعالی به واسطه من بلا را از خاندان و شیعیانم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۲

برطرف می کند.

-۱۳-

(۱) عبد الله سوری گوید: به بستان بنی عامر رفتم و پسرانی را دیدم که در برکه آبی بازی می کردند و جوانی را دیدم که بر سجاده نشسته و آستینش را بر دهانش نهاده بود، گفتم: این کیست؟ گفتند: محمد بن الحسن علیه السلام است و شبیه پدرش بود.

(۲) عبد الله بن جعفر گوید: با احمد بن اسحاق نزد عمری - رضی الله عنه - بودم و به او گفتم: من برای اطمینان قلبم از تو پرسشی دارم، همچنان که خدای تعالی در داستان ابراهیم فرمود: أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالِ بَلَىٰ وَ لَكِن لَّيَطْمَئِنُّ قَلْبِي. آیا صاحب مرا دیدی؟ فرمود: آری و برای او گردنی است مثل این - و با هر دو دست به گردنش اشاره کرد - گوید: گفتم: اسم او چیست؟ گفت: از جستجوی آن پرهیز که این قوم می پندارند این نسل منقطع شده است.

(۳) محمد بن صالح گوید: پس از درگذشت امام حسن علیه السلام هنگامی که جعفر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۳

کذاب در امر میراث منازعه می کرد، صاحب الزمان از موضع نامعلومی در برابر جعفر درآمد و فرمود: ای جعفر! برای چه متعرض حقوق ما می شوی؟ جعفر متحیر و مبهور شد، سپس وی از دیدگانش نهان گردید، بعد از آن جعفر در میان مردم به طلب او درآمد اما وی را ندید، و چون مادر امام حسن - جدّه آن حضرت - جدّه آن حضرت - درگذشت گفته بود که در همان سرا دفن شود و جعفر با آنها به منازعه برخاست و گفت: این سرای من است و کسی در آن دفن نمی شود، آن حضرت بیرون آمد و فرمود: ای جعفر! آیا این سرای توست؟ سپس از دیدگانش نهان گردید و بعد از آن آن حضرت را ندید.

(۱) محمد بن ابی عبد الله اسامی بعضی از کسانی را که بر معجزات صاحب - الزمان علیه السلام واقف شده و آن حضرت را زیارت کرده اند بدین شرح گزارش کرده است: وکلاء:

بغداد: عمری و پسرش و حاجز و بلالی و عطار.

کوفه: عاصمی. اهواز: محمد بن ابراهیم بن مهزیار.

قم: أحمد بن إسحاق. همدان: محمد بن صالح.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۴

ری: بسامی و أسدی که یکی از راویان همین حدیث است.

(۱) آذربایجان: قاسم بن علاء. نیشابور: محمد بن شاذان.

غیر و کلاء بغداد: ابو القاسم بن ابی حلیس. «۱» و أبو عبد الله کندی. و أبو عبد الله جنیدی. و هارون قزاز. و نیلی. و ابو القاسم بن دبیس. «۲» و أبو عبد الله بن - فروخ. و مسرور طبّاخ - که آزادشده امام هادی علیه السلام است. - و أحمد و محمد فرزندان حسن. و إسحاق کاتب از خاندان نوبخت. و صاحب نواء. و صاحب صرّه مختومه.

همدان: محمد بن کشمرد. و جعفر بن حمدان. و محمد بن هارون بن عمران.

دینور: حسن بن هارون. و أحمد بن أخیه. «۳» و أبو الحسن.

اصفهان: ابن باذشاله. «۴» صیمره: زیدان.

قم: حسن بن نصر. و محمد بن محمد. و علی بن محمد بن إسحاق. و پدرش. و حسن بن یعقوب.

(۱) فی بعض النسخ «أبی حابس» و فی بعضها «أبی عابس».

(۲) فی بعض النسخ «بن دمیس» و فی بعضها «رمیس». و فی بعضها «دبیش».

(۳) فی بعض النسخ «أحمد «أخوه».

(۴) فی بعض النسخ «ابن پادشاکه».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۵

(۱) ری: قاسم بن موسی. و پسرش. و أبو محمد بن هارون. و صاحب الحصاة. و علی بن محمد. و محمد بن محمد کلینی. و ابو جعفر رفاء.

قزوین: مرداس و علی بن أحمد. فاقترا یا قابس یا قائن: دو مرد.

شهر زور: ابن الخال. فارس: محروج. «۲»

مرو: صاحب هزار دینار و رقعہ سفید. و ابو ثابت.

نیشابور: محمد بن شعیب بن صالح.

یمن: فضل بن یزید. و پسرش حسن. و جعفری. و ابن اعجمی. و شمشاطی.

مصر: صاحب مولودین. «۳» مکه: صاحب المال. و أبو رجاء.

نصیبین: ابو محمد بن الوجناء. اهواز: خصینی.

-۱۷

(۲) حسن بن وجناء گوید: در روز چهارم از حج پنجاه و چهارم خود در کنار خانه خدا پس از نماز عشاء و در حجر اسماعیل و زیر ناودان در سجده بودم و در دعا ناله و زاری می کردم که به ناگاه کسی مرا تکان داد و گفت: ای

(۲) فی بعض النسخ «المحووج».

(۳) فی بعض النسخ المصححة «صاحبها المولودین». و لعل المراد من سیجیء ذکرهما فی باب ذکر التوقیعات.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۶

حسن بن وجناء برخیز، (۱) گوید: برخاستم: کنیزی بود زرد و لاغر و سَنَس چهل یا بیشتر بود، پیش روی من حرکت کرد و من نیز سؤالاتی از وی کردم تا آنکه مرا به خانه خدیجه علیها السلام برد و در آنجا اتاقی بود که درش در وسط حیاط بود و پلکانی چوبی و ساجی داشت آن کنیز بالا رفت و ندایی آمد که ای حسن بالا برو، من نیز بالا رفتم و پشت در ایستادم و صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود: ای حسن آیا می پنداری که از من نهانی؟ به خدا سوگند در همه اوقات حج همراهت بودم و شروع کرد اوقات مرا برشمرد، من به روی درافتادم و احساس کردم دستی مرا نوازش می کند برخاستم و به من فرمود: ای حسن در مدینه در خانه جعفر بن محمد علیهما السلام اقامت کن و در اندیشه طعام و شراب و لباس مباش، سپس دفتری به من داد که در آن دعای فرج و صلواتی بر وی بود و فرمود: این دعا را برخوان و این چنین بر من درود بفرست و این دفتر را جز به دوستان لایق مده که خدای تعالی تو را توفیق دهد گوید: گفتیم: آیا بعد از این شما را نمی بینم؟ فرمود: ای حسن! اگر خدای تعالی بخواهد. گوید: از حج برگشتم و در خانه جعفر بن محمد علیهما السلام اقامت گزیدم و گاهی از آنجا بیرون می آمدم و برای تجدید وضوء یا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۷

خواب (۱) و یا افطار بدان جا باز می گشتم و چون هنگام افطار می آمدم کاسه ای بزرگ و پر آب و گرده نانی روی آن و طعامی که در آن روز دلم می خواست آنجا بود و آن را می خوردم و به حد کفایت بود و در هنگام زمستان لباس زمستانی و در هنگام تابستان لباس تابستانی بود من در روز آب می آوردم و در خانه می پاشیدم و کوزه را خالی می گذاشتم و گاهی طعام می رسید و بدان نیازمند نبودم و آن را شبانه به صدقه می دادم تا آنکه همراه من است از حالم مطلع نشود.

-۱۸

(۲) از دی گوید: وقتی در طواف بودم و شش شوط کرده بودم و می خواستم شوط هفتم را به جای آورم ناگهان جمعی را دیدم که سمت راست کعبه حلقه زده بودند و جوانی خوشرو و خوشبو و با هیبت و وقار نزدیک آنها ایستاده و با آنها سخن می گوید و من کسی را همچون او نیکو سخن و شیرین کلام و خوش مجلس ندیده بودم، پیش رفتم تا با او سخن بگویم اما مردم مرا راندند از بعضی از آنان پرسیدم: این کیست؟ گفتند: فرزند رسول الله است که در هر سال یک روز ظاهر می شود و برای خاصان خود سخن می گوید: بدو گفتم: ای سرورم! به نزد شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۸

آمدهام تا مرا ارشاد کنید خدا هادی شما باشد، (۱) ریگی به من داد و من برگشتم، یکی از همنشینان او به من گفت: به تو چه داد؟ گفتم: ریگی، دستم را گشودم دیدم طلاست، رفتم و به ناگاه به من ملحق شد و خود را در مقابل او دیدم، فرمود: آیا بر تو حجت ثابت و حق آشکار گردید و کوری زایل گردید؟ آیا مرا می شناسی؟ گفتم: خیر، فرمود: من مهدی و قائم زمانه هستم، من کسی هستم که زمین را پر از عدل و داد کنم پس از جور، زمین از حجت خالی نمی ماند و مردم بی پیشوا نباشند و این امانتی نزد توست و آن را جز به برادران حق جوی خود مگو.

-۱۹

(۲) ابراهیم بن مهزیار گوید: به مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آمدم و از اخبار خاندان ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام تفحص کردم و به خبری دست نیافتم، آنگاه برای جستجو به مکه آمدم و چون در طواف بودم جوانی گندمگون و زیبا و خوش سیما را دیدار کردم که مرا به دقت نگریست به نزد او بازگشتم در حالی که امیدوار بودم مقصود خود را در او بیابم و چون به نزدیک او رسیدم سلام کردم و او پاسخ داد، سپس گفت: اهل کدام شهری؟ گفتم: مردی از اهل عراقم گفت: از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۷۹

کدام عراق؟ گفتم: از اهواز، (۱) گفت: مرحبا به دیدار تو، آیا در آنجا جعفر بن حمدان حصینی را می شناسی؟ گفتم: داعی حق را لبیک گفته است، گفتم: رحمه الله علیه چه شبهای بلندی در عبادت گذرانید و چقدر پاداش او بزرگ است! آیا ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟ گفتم من خود علی بن مهزیارم! مرا به گرمی در آغوش گرفت، سپس گفت: مرحبا به تو ای ابا اسحاق! با آن علامتی که بین تو و ابو محمد علیه السلام بود چه کردی؟ گفتم: گویا مقصود شما آن انگشتی است که خدای تعالی آن را از ناحیه طیب آل محمد، حسن بن علی علیهما السلام به من ارزانی فرمود؟

گفت: آری مقصودم جز آن نبود، آنگاه انگشتی را بیرون آوردم و چون در آن نگریست گریست و آن را بوسید، سپس نقش آن را خواند که «یا الله یا محمد یا علی» بود، و بعد از آن گفت: پدرم فدای آن دستی باد که تو ای انگشتی در آن می گشتی؟

و بعد از آن سخنان دیگری گفتیم تا آنکه فرمود: ای ابا اسحاق! مقصد مهم تو پس از حج چه بود؟ گفتم: سوگند به پدرتان که مقصدی ندارم جز آنکه از مکنون آن از شما استعلام خواهم کرد. فرمود: از هر چه می خواهی بپرس که من ان شاء الله برایت شرح خواهم داد، گفتم: از اخبار خاندان ابو محمد امام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۰

حسن علیه السلام چه می دانی؟ (۱) گفت: به خدا سوگند پیشانی محمد و موسی فرزندان حسن بن علی علیهما السلام را نورانی و درخشان می بینم و من سفیر آنها هستم که اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق ملاقات آنهائی و دوست داری دیدگانت به دیدار آنها روشن شود همراه من به طائف بیا و باید که این سفر از خاندانت مکتوم و پوشیده باشد.

ابراهیم گوید: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بیابانها را در نور دیدیم و فلاتی را پشت سر گذاشتیم تا آنکه خیمه ای پشمین بر ما نمودار گردید که بر بلندی ریگستانی برپا شده بود و بقاع اطراف خود را روشن کرده بود، او نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و از وجود آنها را مطلع گردانید، آنگاه بزرگتر آن دو یعنی محمد بن الحسن علیهما السلام بیرون آمد و او جوانی نارس و نورانی و سپید پیشانی بود با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و گویا پیشانی ستاره ای درخشان بود و بر گونه راستش خالی بود که مانند مشک و عنبر بر صفحه ای نقره ای می درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی برانده تر و زیباتر و با طمأنینه تر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۱

باحیاتر از آن ندیده است.

(۱) و چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را بدو رسانم و خویشتن را به رویش افکنم و دست و پایش را بوسیدم، آنگاه فرمود: ای ابا اسحاق! روزگار مرا وعده می داد که تو را دیدار می کنم و رابطه قلبی ما- با وجود دوری منزل و تأخیر ملاقات- همواره تو را در نظرم مجسم می نمود تا به غایتی که گویا هیچ گاه از لذت مصاحبه و خیال مشاهده یک دیگر خالی نبوده است و خدا را که ولی حمد است شکر می گویم که ملاقات را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی مبدل ساخت.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! از روزی که آقایم ابو محمد علیه السلام دعوت الهی را لیبیک گفته است پیوسته در جستجوی شما بوده‌ام و از شهری به شهری رفته‌ام و همه درهای امید بر رویم بسته می‌شد تا آنکه خدای تعالی بر من منت نهاد و کسی را بر سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و شکر خدایی را سزاست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود، آنگاه خود و برادرش موسی را معرفی و مرا به گوشه‌ای برد و فرمود: پدرم علیه السلام از من پیمان گرفته است که جز در سرزمینهای نهان و دور مسکن اختیار نکنم تا امرم مخفی بماند و مکانم از مکائد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۲

گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد (۱) از این رو مرا به طرف بیابانها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد. و او علیه السلام از خزانه‌های حکمت و اسرار دانش آنقدر به من آموخت که اگر شمه‌ای از آن را برایت بازگویم از باقی آن بی‌نیاز می‌شوی.

بدان ای ابا اسحاق! که پدرم علیه السلام فرمود: ای پسر! خدای تعالی اقطار زمین و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجت و امام خالی نگذارد او وسیله کمال و تعالی آنهاست، امامی که پیرو وی باشند و به راه و روش وی اقتدا کنند، و ای فرزند! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای نشر حق و برچیدن اساس باطل و اعلائی دین و خاموش کردن آتش گمراهی آماده کرده است و بر تو باد که در مکانهای پنهان و دور ساکن شوی که هر یک از اولیای خدای تعالی دشمنی کوبنده و ضدی ستیزنده دارد، خداوند جهاد با اهل نفاق و خلاف یعنی ملحدان و دشمنان را واجب می‌داند، پس زیادی دشمن تو را به وحشت نیندازد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۳

(۱) و بدان که دل‌های مردم دیندار و باخلاص مانند پرندگانی که میل به آشیانه دارند مشتاق لقای تو خواهد بود آنها در میان خلق با ذلت به سر برند ولی در نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند در حالی که چنین نیست و آنها مردمی اهل قناعت و خویشان دارند. دین را فهمیده‌اند و آن را با مبارزه با مخالفان پشتیبانی می‌کنند، خداوند آنها را به تحمل و استقامت در برابر ستم امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدیست مشمول عزت و وسعه او باشند و به آنها خوی شکیبایی داده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

ای فرزند! در هر از نور صبر و پایداری اقتباس کن تا به درک عمل در عاقبت فائز شوی و در نیت خود عزت را شعار قرار ده تا این شاء الله از آنچه موجب حمد و ذکر جمیل است برخوردار شوی، پسر! گویا وقت آن رسیده که به نصرت الهی مؤید باشی و پیروزی و برتری میسر گردد و گویا پرچمهای زرد و سفید را روی شانتهایت می‌بینم که بین حطیم و زمزم در جنبش است و گویا در اطراف حجر الأسود دسته‌های بیعت‌کنندگان و دوستان خالص تو را می‌بینم که چون رشته مروارید در دو سوی گردن‌بند بر پیرامون تو صف کشیده‌اند و صدای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۴

دستها را که با تو بیعت می‌کنند می‌شنوم، (۱) کسانی به آستان تو پناه می‌آورند که خدای تعالی طهارت مولد و پاکی سرشت آنها را می‌داند، کسانی که قلوبشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت خشن است و برای

پذیرش حق خوشرو هستند و متدین به دین حق و اهل آن می‌باشند و چون ارکان و ستونهای آنها نیرومند گردد به واسطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام نزدیک شوند در وقتی که آنها در سایه درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچه طبریّه سرکشیده با تو بیعت کنند، آنگاه صبح حقیقت بدمد و تیرگی باطل از میان برود و خداوند به وسیله تو پشت طغیان را در هم شکنند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به واسطه تو استقامت آفاق عیان شود و صلح و آشتی جماعات مرافق آشکار گردد. کودک در گهواره آرزو می‌کند که برخیزد و به نزد تو آید و وحوش صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند جهان به وجود تو خرم شود و شاخه‌های عزت به ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حق در قرارگاه خود پابرجا گردد و رمنندگان از دین به آشیانه‌های خود برگردند، ابرهای پیروزی سیل آسا بر تو بیارد و دشمنان به خنق دچار

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۵

شده و دوستان پیروزی یابند (۱) و در روی زمین جبار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه‌توز و معاند بدخواه باقی نماند و مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.

سپس فرمود: ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز بر اهل تصدیق و برادران صادق دینی مگو و چون نشانه‌های ظهور بر تو آشکار گردید با برادرانت به سوی ما بشتاب و به مرکز نور یقین و روشنی چراغهای دین مسارعت کن تا این شاء الله به رشد و کمال نایل شوی.

ابراهیم بن مهزیار گوید: مدتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان حقایق و ادله روشن و احکام نورانی را فراگرفتم و بوستان سینه را از خرمی طبع او از حکمت‌های لطیف و دانش‌های ظریف آبیاری کردم تا به غایتی که ترسیدم خانواده‌ای که در اهواز بجا گذاشته‌ام به واسطه تأخیر ملاقاتشان از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود را در مفارقت و کوچ لا محاله خود به وی باز گفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی بدرقه را هم کرد که این شاء الله ذخیره خود و خاندانم خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۶

(۱) و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم بر کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد او آمدم و مبلغی که در اختیار داشتم و بالغ بر پنجاه هزار درهم بود تقدیم ایشان نمودم و مسألت کردم که آن را بپذیرد، او تبسمی کرد و فرمود:

ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و از اینکه از آن اعراض کردیم محزون مباش، زیرا شکر آن را می‌گوئیم و یادآوری و قبول این منت را می‌نمائیم، خداوند در آنچه به تو ارزانی فرموده برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد و برای تو بهترین ثواب نیکوکاران و آثار مطیعان را درج کند، و از خدا می‌خواهم که با بهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت برگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه سرگردان نشوی، تو را به خدا می‌سپارم و این شاء الله در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای ابا اسحاق! ما به عوائد احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان مصون داشته است فقط از آنها توقع اخلاص در نیت و نصیحت بی‌غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی داریم. گوید:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۷

سفر خود را آغاز نمودم (۱) در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می دانستم که خدای تعالی زمینش را معطل نگذارد و پیوسته در آن حجت واضح و امام قائمی خواهد بود.

و من این خبر مأثور «۴» و نسب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و منتی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت مزگی است و مقصودم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی ملت هادیه و طریقه مستقیمه مرضیه را قوت و عزم و تأیید و پشتیبانی و عصمت عطا فرماید: وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

-۲۰-

(۲) و از یکی از اساتید علم حدیث به نام احمد بن فارس ادیب شنیدم که می گفت: در همدان حکایتی شنیدم و آن را برای یکی از برادرانم نقل کردم و او از من درخواست کرد که آن را به خط خود بنویسم و چون نمی توانستم خواهش او را رد کنم به ناچار نوشتم و صحت و سقم این داستان بر عهده کسی است که آن

(۴) یعنی خبری را که نوشته اند و حکایت می کنند و ممکن است ساختگی باشد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۸

را حکایت کرده است.

(۱) و آن چنین است که در همدان مردمی هستند که به بنی راشد شهرت دارند و همه آنها شیعه و امامی هستند، من از آنها پرسیدم که چرا در میان مردم همدان تنها این خاندان شیعه شده اند یکی از شیوخ آنها- که ظاهر الصلاح و وجیه بود- گفت: سبب آن این است که جد ما «راشد» که نسبت ما به اوست سالی به زیارت بیت الله رفته بود، و در بازگشت نقل می کرد که هنگام بازگشت از حج که چند منزل را در بیابان پیموده بودیم، میل پیدا کردم که از مرکب فرود آیم و قدری پیاده راه بروم و چندان پیاده راه رفتم که خسته شدم و خوابم گرفت، با خود گفتم: اندکی می خوابم و چون دنباله کاروان رسید بر می خیزم، گوید: خوابی سیر کردم و چون از حرارت آفتاب برخاستم کسی را ندیدم، وحشت کردم نه راه را می شناختم و نه اثری نمایان بود آنگاه به خدا توکل کردم و گفتم به راهی می روم که او می خواهد، هنوز چندان نرفته بودم که خود را در سرزمین سبز و خرمی دیدم که گویا به تازگی در آنجا باران باریده بود و تربتش نیکو بود، در وسط آن سرزمین خرم قصری دیدم که مانند برق شمشیر می درخشید، با خود گفتم ای کاش می دانستم این چه قصری است که تاکنون آن را ندیده و وصف آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۸۹

را نشنیده‌ام (۱) و به طرف آن رفتم و چون به در قصر رسیدم دو خدمتکار سفید پوست را دیدم و به آنها سلام کردم و آنها نیز به گرمی پاسخ داده و گفتند: بنشین که خداوند خیر تو را خواسته است، یکی از آنها برخاست و به درون قصر رفت و طولی نکشید که بیرون آمد و گفت: برخیز و به درون قصر داخل شو، و چون درآدم قصری دیدم که بهتر و روشن تر از آن ندیده بودم، خدمتکار پیش رفت و پرده‌ای را که بر اتاقی آویخته بود بالا زد و گفت: داخل شو و من هم داخل شدم، دیدم جوانی در وسط اتاق نشسته است و بر بالای سرش شمشیر بلندی از سقف آویخته بود که نزدیک بود نوک آن شمشیر به سر آن جوان برخورد کند و آن جوان مانند ماه شب چهارده در تاریکی شبها می‌درخشید. سلام کردم و او با لطف و نیکویی پاسخ گفت، سپس فرمود: آیا می‌دانی که من کیستم؟ گفتم: به خدا سوگند نمی‌دانم، فرمود: من قائم آل محمد هستم همان کس که در آخر الزمان با این شمشیر قیام کند- و به آن اشاره کرد- و زمین را پر از عدل و داد نمایم همان گونه که پر از ظلم و ستم شده باشد.

من به روی در افتادم و صورت بر خاک مالیدم، فرمود: چنین مکن و سر بردار! تو فلان شخصی که اهل شهری کوهستانی به نام همدانی، گفتم: ای سید و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۰

سرورم درست است، (۱) فرمود: آیا میل داری به نزد خانواده خود برگردی؟ گفتم:

آری ای آقای من و به آنها مژده دیدار شما را خواهم داد و او به آن خدمتکار اشاره فرمود و خدمتکار دست مرا گرفت و کیسه‌ای به من داد و چند قدم همراه من آمد و ناگاه چشمم به سایه‌ها و درختها و مناره مسجدی افتاد، گفت: آیا این شهر را می‌شناسی؟ گفتم: در نزدیکی وطن ما شهری است که به آن اسدآباد می‌گویند و این شبیه آن است گوید گفت: این اسدآباد است برو و راشد باش من متوجه شدم اما او را ندیدم.

بعد از آن به اسدآباد درآدم و در آن کیسه چهل یا پنجاه دینار بود آنگاه به همدان وارد شدم و خانواده‌ام را گرد آوردم و به آنها بدان چه خداوند برایم میسر کرده بود مژده دادم و تا آن دینارها با ما بود روزگار خوبی داشتیم.

(۲) سعد بن عبد الله قمی گوید: من شوق زیادی به گرد آوری کتابهایی داشتم که مشتمل بر علوم مشکله و دقایق آنها باشد و در کشف حقایق از آن کتابها تلاش و کوشش می‌کردم و آزمون حفظ موارد اشتباه و نامفهوم آنها بودم و بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۱

آنچه از معضلات و مشکلات علمی دست می‌یافتیم به آسانی به کسی نمی‌گفتم (۱) و نسبت به مذهب امامیه تعصب داشتم، از امن و سلامتی گریخته و در پی نزاع و خصومت و کینه‌ورزی و بدگویی بودم، و فرقه‌های مخالف امامیه را نکوهش می‌کردم و معایب پیشوایان آنها را فاش می‌گفتم و از آنها پرده‌داری می‌کردم تا آنکه گرفتار یک ناصبی شدم که در منازعه عقیدتی سخت‌گیرتر و در دشمنی کینه‌توزتر و در جدال و پیروی از باطل تندتر و در پرسش بدزبان‌تر و در پیروی از باطل از همه متعصب‌تر بود.

یک روز که با وی مناظره می‌کردم گفت: ای سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو شما رافضیان زبان به طعن مهاجر و انصار می‌گشائید و ولایت و امامت آنها را از ناحیه رسول خدا انکار می‌کنید، این صدیق کسی است که بر جمیع صحابه به واسطه شرف سابقه خود سرآمد است، آیا نمی‌دانید که رسول خدا او را با خود به غار نبرد مگر برای آنکه می‌دانست او خلیفه است و او کسی است که در امر تأویل مقتدا است و زمام امت اسلامی بدو واگذار می‌شود و او تکیه‌گاه امت می‌گردد. تا در جمع تفرقه و جبران شکست و سدّ خلل و اقامه حدود و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۲

لشکرکشی برای فتح بلاد مشرکین به او اعتماد شود (۱) و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می‌ترسید بر خلافت خود هم می‌هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می‌شود یا از کسی فرار می‌کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و چون می‌بینیم که پیامبر به غار پناه برد و چشم به مساعدت کسی هم نداشت روشن می‌شود که مقصود پیامبر چنان که شرح دادیم حفظ جان ابو بکر بود و علی را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که سنگینی می‌کرد و می‌دانست که اگر او کشته شود کارهای او را دیگری هم می‌تواند انجام دهد.

سعد گوید: من پاسخهای متعددی به وی دادم اما او هر یک را نقض کرد و به من باز گردانید، سپس گفت: ای سعد! ایراد دیگری دارم که بینی رافضیان را خرد می‌کند، آیا شما نمی‌پندارید که صدیقی که از شک و تردید مبراست و فاروقی که حامی ملت اسلام بوده است منافق بودند و بی‌دینی خود را پنهان می‌کردند و در این باب به واقع شب عقبه استدلال می‌کنید، حالا به من بگو آیا صدیق و فاروق از روی رغبت اسلام آوردند و یا آنکه به زور و اکراه؟ سعد گوید: من

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۳

اندیشه کردم که چگونه این سؤال را از خود بگردانم که تسلیم وی نشوم (۱) و بیم آن داشتم که اگر بگویم ابو بکر و عمر از روی میل و رغبت اسلام آوردند او بگوید: با این وصف دیگر پیدایش نفاق در دل آنها معنی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به قلب آدمی درآید که هیبت و هجوم و غلبه و فشار سختی انسان را ناچار سازد که بر خلاف میل قلبی خود چیزی را اظهار کند چنان که خدای تعالی فرموده است:

فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا. «۲» و اگر می‌گفتم آنها به اکراه اسلام آوردند مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت: آنجا شمشیری نبود که موجب وحشت آنها بشود! سعد گوید: من با تزویر خود را از دست او رهانیدم ولی از خشم اندرونم پر شده بود و از غصه نزدیک بود جگرم پاره پاره شود، و من پیش از آن طوماری تهیه کرده بودم و در آن چهل و چند مسأله دشوار را نوشته بودم که پاسخگویی برای آنها نیافته بودم و می‌خواستم از عالم شهر خود احمد بن اسحاق که مصاحب مولایمان ابو محمد علیه السلام بود پرسش کنم و به دنبال او رفتم، او به قصد سر من رای و برای شرفیابی حضور امام علیه السلام از قم بیرون رفته بود و در یکی از منازل راه به او

(۲) المؤمن: ۸۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۴

رسیدم (۱) و چون با او مصافحه کردم گفتم: خیر است، گفتم: اولاً مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً طبق معمول سؤالهایی از شما دارم، گفتم: در این مورد با هم برابر هستیم، من هم مشتاق ملاقات مولایم ابو محمد علیه السلام هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان پرسش کنم، این رفاقت میمون و مبارک است زیرا به وسیله آن به دریایی خواهی رسید که عجائش تمام و غرائبش فانی نمی‌شود و او امام ما است.

بعد از آن با هم به سامراً درآمدیم و به در خانه مولایمان رسیدیم اجازه خواستیم و برای ما اذن دخول صادر شد و بر شانه احمد بن اسحاق انبانی بود که آن را زیر یک عبای طبری پنهان کرده بود و در آن یک صد و شصت کیسه دینار و درهم بود و سر هر کیسه را صاحبش مهر زده بود.

سعد گوید: من نمی‌توانم مولای خود ابو محمد علیه السلام را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فرا گرفته بود به چیزی جز ماه شب چهارده تشبیه کنم.

و بر زانوی راستش پسر بچه‌ای نشسته بود که در خلقت و منظر مانند ستاره مشتری بود و بر سرش فرقی مانند الفی بین دو واو بود و در پیش روی مولای ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۵

اناری طلایی بود (۱) که نقشهای بدیعی در میان دانه‌های قیمتی آن می‌درخشید که آن را یکی از رؤسای بصره تقدیم کرده بود و در دستش قلمی بود که چون می‌خواست بر صفحه کاغذ چیزی بنویسد آن پسر بچه انگشتانش را می‌گرفت و مولای ما آن انار طلایی را در مقابلش رها می‌کرد و او را به آوردن آن سرگرم می‌کرد تا او را از نوشتن باز ندارد. بر او سلام کردیم و او پاسخ گرمی داد و اشاره فرمود که بنشینیم و چون از نوشتن نامه فارغ شد، احمد بن اسحاق انبانش را از زیر عبایش بیرون آورد و آن را در مقابلش نهاد امام علیه السلام به آن پسر بچه نگریست و گفت: پسر جان! مهر از هدایای شیعیان و دوستان بردار و او گفت:

ای مولای من! آیا رواست دست طاهر را به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرامش به یک دیگر در آمیخته است دراز کنم؟ و مولایم فرمود: ای ابا اسحاق! آنچه در انبان است بیرون بیاور تا حلال و حرام آن را جدا کند و چون اولین کیسه را احمد از انبان بدر آورد آن پسر بچه گفت: این کیسه از آن فلان بن فلان است که در فلان محله قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار است که چهل و پنج دینار آن مربوط به بهای فروش زمین سنگلاخی است که صاحبش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن مربوط به بهای نه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۶

جامه و سه دینار آن مربوط به اجاره دکانهاست. (۱) مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی، اکنون این مرد را راهنمایی کن که حرام آن کدامست؟ گفت: واری کن که آن دینار رازی که تاریخ آن فلان سال است و نقش یک روی آن محو شده و آن قطعه طلای آملی که وزن آن ربع دینار است کجاست و سبب حرمتش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال یک من و یک چارک نخ به همسایه بافنده خود داده که آن را بیافد و مدتی بعد دزدی آن نخها را ربوده است، آن بافنده به صاحبش خبر داده که نخها را دزد ربوده است، اما صاحب نخها وی را تکذیب کرده و بجای آن، یک من و نیم نخ باریکتر از وی بازستانده است و از آن جامه ای بافته است که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی بهای آن است. و چون سر کیسه را باز کرد در آن نامه ای بود که بر آن نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشانه در آن بود.

سپس کیسه دیگری در آورد و آن کودک گفت: این از فلان بن فلان ساکن فلان محله قم است و در آن پنجاه دینار است که دست زدن به آن بر ما روا نیست.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۷

گفت: برای چه؟ (۱) فرمود: برای آنکه آن از بهای گندمی است که صاحبش بر زراع خود در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانانه تمام برداشته اما سهم زراع را با پیمانانه ناتمام داده است، مولای ما فرمود: پسر جان! راست گفتی.

سپس به احمد بن اسحاق فرمود: همه را بردار و به صاحبانش برگردان و یا سفارش کن به صاحبانش برگردانند که ما را در آن حاجتی نیست، و جامه آن عجز را بیاورد. احمد گوید: آن لباس در جامه دانی بود که من فراموشش کرده بودم و چون احمد بن اسحاق رفت تا آن لباس را بیاورد، ابو محمد علیه السلام به من نظر کرد و فرمود: ای سعد! تو برای چه آمدی؟ گفتم: احمد بن اسحاق مرا به دیدار مولایمان تشویق کرد، فرمود: و مسائلی که می خواستی بپرسی! گفتم: ای مولای من آن مسائل نیز بر حال خود است، فرمود: از نور چشمم بپرس! و به آن پسر بچه اشاره فرمود و آن پسر بچه گفت: از هر چه می خواهی بپرس. گفتم: ای مولی و ای فرزند مولای ما از ناحیه شما برای ما روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلاق زنان خود را به دست امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد تا جایی که در روز جمل به دنبال عایشه فرستاد و به او فرمود: تو با فتنه انگیزی خود بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۸

اسلام و مسلمین غبار ستیزه پاشیدی (۱) و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی کشاندی، اگر دست از من برنداری تو را طلاق می دهم، در حالی که زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با وفات وی مطلقه شده اند. فرمود: طلاق چیست؟

گفتم: باز گذاشتن راه فرمود: اگر طلاق آنها با وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صورت می گیرد چرا بر آنها حلال نبود که شوهر کنند؟ گفتم: برای آنکه خدای تعالی شوهر کردن را بر آنها حرام کرده است، فرمود: چرا در حالی که وفات رسول خدا راه را بر آنها باز گذاشته است؟ گفتم: ای فرزند مولای من! پس آن طلاقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکمش را به امیر المؤمنین علیه السلام واگذار کرد چه بود؟

فرمود: خدای تعالی شأن زنان پیامبر را عظیم گردانید و آنان را به شرافت مادری امت مخصوص کرد و رسول خدا به امیر المؤمنین فرمود: ای ابا الحسن؟

این شرافت تا وقتی برای آنها باقی است که به طاعت خدا مشغول باشند و هر کدام آنها که پس از من خدا را نافرمانی کند و بر تو خروج نماید راه را برای شوهر کردن وی بازگذارد و او را از شرافت مادری مؤمنین ساقط کن.

گفتم: معنای «فاحشه مبینة» که چون زن در زمان عده مرتکب شود بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۱۹۹

شوهرش رواست که او را از خانه خود اخراج کند چیست؟ (۱) فرمود: مقصود از فاحشه مبینة مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر او جاری شود مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند نایستی بخاطر اجرای حدّ از ازدواج با او امتناع ورزد اما اگر مساحقه کند بایستی رجم شود و رجم خواری است و کسی که خدا فرمان رجمش را دهد او را خوار ساخته است و کسی را که خدا خوار سازد وی را دور ساخته است و هیچ کس را نسزد که با وی نزدیکی کند.

گفتم: ای فرزند رسول خدا معنای فرمان خداوند به پیامبرش موسی علیه السلام که فرمود: نعلین خود را بدرآر که تو در وادی مقدّس طوی هستی چیست، «۱» که فقهای فریقین می‌پندارند نعلین او از پوست مردار بوده است. فرمود هر که چنین گوید به موسی افترا بسته و او را در نبوتش نادان شمرده است زیرا امر از دو حال بیرون نیست یا نماز موسی در آن روا و یا ناروا بوده است، اگر نمازش در آن روا بوده طبعاً جایز است که به آن نعلین در آنجا پا نهد که هر چند آن بقعه مقدّس و مطهرّ باشد اما از نماز مقدّس تر و مطهرّ تر نبوده است، و اگر نماز موسی در آن روا نبوده است لازم آید که موسی حلال و حرام را نداند و نداند که چه چیزی در نماز

(۱) طه: ۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۰

روا و چه چیزی نارواست که این خود کفر است.

(۱) گفتم: پس مقصود از آن چیست؟ فرمود: موسی در وادی مقدّس با پروردگارش مناجات کرد و گفت: بار الهها! من خالصانه تو را دوست دارم و از هر چه غیر تو است دل شسته‌ام، با آنکه اهل خود را بسیار دوست می‌داشتم.

خدای تعالی به او فرمود: نعلین خود را بدر آر، یعنی اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است دل شسته‌ای، قلبت را از محبت اهل خود تهی ساز.

گفتم: ای فرزند رسول خدا تأویل آیه «کهیعص» چیست؟ فرمود: این حروف از اخبار غیبی است که خداوند زکریّا را از آن مطلع کرده و بعد از آن داستان آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز گفته است و داستان آن از این قرار است که زکریّا از پروردگارش درخواست کرد که اسماء خمسہ طیبه را به او بیاموزد و خدای تعالی جبرئیل را بر او فرو فرستاد و آن اسماء را بدو تعلیم داد، زکریّا چون محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد می‌کرد اندوهش برطرف می‌شد و گرفتاریش زایل می‌گشت و چون حسین را یاد می‌کرد

بغض و غصه گلویش را می گرفت و می گریست و مبهوت می شد، روزی گفت: بار الهها! چرا وقتی آن چهار نفر را یاد می کنم تسلیت می یابم و اندوهم برطرف می شود، اما چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۱

حسین را یاد می کنم اشکم جاری می شود و ناله ام بلند می شود؟ (۱) خدای تعالی او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: کهبعض و کاف اسم کربلاست و هاء رمز هلاک عترت است و یاء نام یزید ظالم بر حسین علیه السلام است و عین اشاره به عطش و صاد نشان صبر او است.

و چون زکریا این مطلب را شنید نالان و غمین شد و تا سه روز از مسجدش بیرون نیامد و به کسی اجازه نداد که نزد او بیاید و گریه و ناله سرداد و نوحه او چنین بود: بار الهها! از مصیبتی که برای فرزند بهترین خلائق خود تقدیر کرده ای دردمندم، خدایا! آیا این مصیبت را در آستانه او نازل می کنی؟ و آیا جامه این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می پوشانی؟ و آیا این فاجعه را در ساحت آنها فرود می آوری؟ و بعد از آن می گفت: بار الهها! فرزندی به من عطا کن تا در پیری چشمم بدو روشن باشد و او را وارث و وصی من قرار ده و منزلت او را در نزد من مانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی مرا شیفته او گردان آنگاه مرا دردمند او گردان همچنان که حبیب محمد را دردمند فرزندش گرداندی، و خداوند یحیی را بدو داد و او را دردمند وی ساخت و دوره حمل یحیی شش ماه بود و بارداری از حسین علیه السلام نیز شش ماه بود و برای آن نیز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۲

داستانی طولانی است.

(۱) گفتم: ای مولای من علت چیست که مردم از برگزیدن امام برای خویشان ممنوع شده اند؟ فرمود: امام مصلح برگزینند و یا امام مفسد؟ گفتم: امام مصلح، فرمود: آیا امکان ندارند که برگزیده آنها مفسد باشد؟ چون کسی از درون دیگری که صلاح است و یا فساد مطلع نیست. گفتم: آری امکان دارد، فرمود:

علت همین است و برای تو دلیل دیگری بیاورم که عقلت آن را بپذیرد، فرمود:

رسولان الهی که خدای تعالی آنها را برگزیده و بر آنها کتاب فرو فرستاده و آنها را به وحی و عصمت مؤید ساخته تا پیشوایان آنها باشند چگونه اند؟ آیا مثل موسی و عیسی علیهما السلام که پیشوایان امتند و بر برگزیدن شایسته ترند و عقلشان بیشتر و علمشان کامل تر آیا ممکن است منافق را به جای مؤمن برگزینند؟ گفتم:

خیر، فرمود: این موسی کلیم الله است که با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او از اعیان قوم و بزرگان لشکر خود برای میقات پروردگارش هفتاد تن را برگزید و در ایمان و اخلاص آنها هیچ گونه شک و تردیدی نداشت، اما منافقین را برگزیده بود، خدای تعالی می فرماید: وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا «۲» تا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۳

این آیه: لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً (۱) تا آنجا که فرمود: فَأَخَذْتَهُمُ الصَّاعِقَةَ يُظْلَمُهُمْ و چون می بینیم که برگزیده پیامبر افسد بوده و نه اصلح در حالی که می پنداشته آنها اصلح هستند، می فهمیم برگزیدن مخصوص کسی است که ما فی الصدور و ضمائر و سرائر مردم را بداند و برگزیدن مهاجرین و انصار ارزشی ندارد جایی که برگزیده پیامبران به جای افراد صالح افراد فاسد باشند.

سپس مولایمان فرمود: ای سعد! خصم تو می گوید که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هنگام مهاجرت برگزیده این امت را همراه خود به غار برد چون می دانست که خلافت با او است و در تأویل پیشواست و زمام امور امت به دست او خواهد افتاد و او در ایجاد اتحاد و سدّ خلل و اقامه حدود و اعزام جیوش برای فتح بلاد کفر معتمد است و همان گونه که پیامبر بر نبوت خود می ترسید بر خلافت خود هم می هراسید زیرا کسی که در جایی پنهان می شود یا از کسی فرار می کند قصدش جلب مساعدت دیگران نیست و علی را در بستر خود خوابانید چون به او اعتنایی نداشت و با او همسفر نشد زیرا که بر او سنگینی می کرد و می دانست که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۴

اگر او کشته شود شخص دیگری را نصب خواهد کرد که بتواند کارهای او را انجام دهد. (۱) پس چرا دعوی او را این چنین نقض نکردی که آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به زعم شما نفرمود: دوران خلافت پس از من سی سال است و این سی سال مدت عمر خلفای راشدین است و گریزی نداشت جز آنکه تو را تصدیق کند، آنگاه می گفتی: آیا همان گونه که رسول خدا می دانست که خلیفه پس از وی ابو بکر است آیا نمی دانست که پس از ابو بکر عمر و پس از عمر عثمان و پس از عثمان علی خلیفه خواهند بود؟ و او راهی جز تصدیق تو نداشت سپس به او می گفتی: پس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واجب بود که همه آنها را به غار ببرد و بر جان آنها بترسد همچنان که بر جان ابو بکر می هراسید و به واسطه ترک آن سه و تخصیص ابو بکر به همراهی خود آنها را خوار نسازد.

و آنگاه که گفت: به من بگو که اسلام صدیق و فاروق آیا به طوع و رغبت بوده است یا به اکراه و اجبار؟ چرا به او نگفتی که اسلام آن دو از روی طمع بوده است زیرا آنها با یهودیان مجالست داشتند و از آنها از پیشگوییهای تورات و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۵

سایر کتب پیشینیان و داستان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و پایان کار او استخبار کرده بودند (۱) و آنها یادآور می شدند که محمد بر عرب مسلط می شود همچنان که بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی اسرائیل گریزی نبود جز آنکه او در دعوی نبوت خود دروغگو بود. پس به نزد محمد آمدند و با او در ادای شهادت لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ همراهی کردند و به طمع آنکه چون امور او استقرار یافت و احوالش استقامت گرفت به هر یک حکومت شهری خواهد رسید و چون از رسیدن به این مقصد ناامید شدند نقاب بر چهره کشیدند و با عده‌ای از همگنان منافق خود به بالای آن گرده رفتند تا او را بکشند و خدای تعالی مکر آنها را برطرف ساخت و در حالی که خشمگین بودند برگشتند و خیری به آنها نرسید، چنان که طلحه و زبیر به نزد علی علیه السلام آمدند و با او به طمع آنکه هر کدام به حکومت شهری نایل شوند بیعت کردند و چون مأیوس شدند بیعت خود را شکستند و بر او خروج کردند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت بیعت شکنان دیگر به خاک افکند.

سعد گوید: سپس مولای ما حسن بن علیّ علیه السّلام با آن پسر بچه برای اقامه نماز برخاستند و من نیز برگشتم و در جستجوی احمد بن اسحاق برآمدم و او گریان به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۶

استقبال من آمد (۱) گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می کنی؟ گفت: آن جامه ای را که مولایم فرمود گم کرده ام، گفتم: گناهی بر تو نیست برو و او را خبر ده، شتابان رفت و خندان برگشت و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد.

گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده بود و روی آن نماز می خواند.

سعد گوید: خدا را سپاس گفتیم و بعد از آن تا چند روز به منزل مولایمان می رفتیم و آن پسر بچه را نزد او نمی دیدم و چون روز خداحافظی فرا رسید با احمد بن اسحاق و دو تن از همشهریان خود بر مولایمان وارد شدیم و احمد بن اسحاق در مقابل امام ایستاد و گفت: ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرا رسیده و محنت شدت گرفته است، از خدای تعالی مسألت می کنیم که بر جدّت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی و مادرت سیده النّساء و بر عمو و پدرت آن دو سرور جوانان اهل بهشت و پدران که ائمه طاهرین هستند درود بفرستد و همچنین بر شما و فرزند شما درود بفرستد و امیدواریم که خدای تعالی شما را برتری دهد و دشمنان را سرکوب کند و این ملاقات را آخرین دیدار ما قرار ندهد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۷

(۱) گوید: چون این کلمات را ادا کرد مولای ما گریست به غایتی که اشک از دیدگانش جاری شد، سپس فرمود: ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلف مینداز و افراط مکن که تو در همین سفر به ملاقات خدا خواهی رفت، احمد بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: شما را به خدا و حرمت جدّتان سوگند می دهم که خرقه ای به من عطا فرمائید تا آن را کفن خود سازم، مولای ما دست به زیر بساط کرد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: آن را بگیر و جز آن را هزینه مکن که آنچه را خواستی از دست نخواهی داد و خدای تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

سعد گوید: در بازگشت از محضر مولایمان سه فرسخ مانده به شهر حلوان احمد بن اسحاق تب کرد و بیماری سختی بر وی عارض شد که از ادامه حیات ناامید گردید و چون به حلوان وارد شدیم و در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم احمد بن اسحاق یکی از همشهریان خود را که در آنجا ساکن بود فراخواند، سپس گفت: امشب از نزد بیرون بروید و مرا تنها بگذارید، ما از نزد او بیرون آمدیم و هر یک به خوابگاه خود رفتیم. سعد گوید: نزدیک صبح دستی مرا تکان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۸

داد، (۱) چشم باز کردم و به ناگاه دیدم کافور خدمتکار ابو محمد علیه السّلام است و می گوید: أحسن الله بالخیر عزاکم خدا در این مصیبت به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند ما از غسل و تکفین دوست شما فارغ شدیم، برخیزید و او را دفن کنید که او نزد آقای شما از همه گرامی تر بود آنگاه از دیدگان ما پنهان شد و ما با گریه و ناله بر بالین او حاضر شدیم و حق او را ادا کردیم و از کار دفن او فارغ شدیم. خدای او را رحمت کناد.

(۲) ابو جعفر محمد بن حسن بن علی بن ابراهیم بن مهزیار گوید: «۱» از پدرم شنیدم که می‌گفت: از جدّم علی بن ابراهیم مهزیار شنیدم که می‌گفت: در بستر خوابیده بودم و در خواب دیدم که گوینده‌ای به من می‌گوید: به حج برو که صاحب الزّمان را خواهی دید. علی بن ابراهیم گوید: من خوشحال و خندان از خواب بیدار شدم و در نماز بودم تا آنکه سپیده صبح دمید و از نماز فارغ شدم و از

(۱) فی بعض النسخ «محمد بن علی قال سمعت ابي يقول: سمعت جدی علی بن مهزیار» و هو كما ترى مضطرب لأنّ علی بن ابراهیم أبوه دون جدّه و من اراد الاطلاع علی کیفیتہ السند و ما فی المتن فلیراجع طبعتنا الاولى لهذا الكتاب صفحه ۴۶۵ و ۴۶۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۰۹

خانه در جستجوی کاروان حاجیان بیرون آمدم (۱) و گروهی را دیدم که می‌خواهند به حج بروند و به نزد اولین آنها شتافتم و چنین بود تا آنکه بیرون رفتند و من در این سفر می‌خواستم به کوفه بروم و چون به آنجا رسیدم از مرکب خود پیاده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتماد سپردم و رفتم تا از آل ابو محمد علیه السّلام جويا شوم و جستجو کردم اما هیچ اثر و خبری نشنیدم و با اولین گروه خارج شدم و در این سفر می‌خواستم به مدینه بروم و چون به آنجا در آمدم بی‌صبرانه از مرکب پیاده شدم و متاع خود را به برادران مورد اعتماد سپردم و رفتم تا از اخبار و آثار پرسش کنم اما نه خبری شنیدم و نه اثری مشاهده کردم و پیوسته چنین بودم تا آنکه مردم به سمت مکه حرکت کردند و من هم با آنها آمدم و به مکه رسیدم و فرود آمدم و بنه خود را به امینی سپردم و در جستجوی آل ابو محمد علیه السّلام بودم اما خبری نشنیدم و اثری به دست نیاوردم و پیوسته بین ناامیدی و امید بودم و در کار خود اندیشه می‌کردم و خود را سرزنش می‌نمودم تا آنکه شب دامن گسترده و با خود گفتم: انتظار می‌کشم تا گرد کعبه خالی شود تا بتوانم طواف کنم و از خدای تعالی می‌خواهم که مرا به آرزوی خود برساند و چون گرد خانه خدا خلوت شد برای طواف برخاستم که به ناگاه جوانی نمکین و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۰

خوش بو را دیدم که بردی را به کمر بسته (۱) و برد دیگر را حمایل کرده و نیز ردای خود را به گردنش برگردانیده بود. من خود را کنار کشیدم و او به من التفات کرد و گفت: این مرد از کجاست؟ گفتم: از اهواز، گفت: آیا ابن الخصیب را می‌شناسی؟

گفتم آری خدای تعالی او را رحمت کند دعوت حق را لبیک گفته است. سپس گفت: خدا رحمتش کند که روزها روزه می‌گرفت و شبها به نماز می‌پرداخت و به قراءت قرآن مشغول و از دوستان ما بود، آنگاه گفت: آیا علی بن ابراهیم بن - مهزیار را می‌شناسی؟

گفتم: من علی هستم، گفت: ای ابو الحسن، أهلا و سهلا، آیا صریحین را می شناسی؟ گفتم: آری، گفت: آنان چه کسانی هستند؟ گفتم:

محمد و موسی. آنگاه گفت: آن علامتی که بین تو و ابو محمد علیه السلام بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است، گفت: نشانم بده، آن را بیرون آوردم، انگشتی زیبایی بود که بر خاتم آن نوشته شده بود «محمد و علی»، و هنگامی که آن را دید گریه ای طولانی سر داد و در همان حال گریستن می گفت: ای ابا محمد خدا تو را رحمت کند که امامی عادل و فرزند امامان و پدر امام بودی، خداوند تو را با پدران علیهم السلام در بهشت اعلی سکنی دهد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۱

(۱) سپس گفت: ای ابو الحسن! به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی تا آنکه چون ثلثی از شب گذشته و دو ثلث آن باقی بود به نزد ما بیا تا این شاء الله به آرزویت برسی. ابن مهزیار گوید: من به نزد بنه خود برگشتم و در اندیشه بودم تا پاسی از شب گذشت برخاستم و بنه خود را فراهم آوردم و آن را نزدیک مرکب خود آورده و بار آن کردم و روی آن سوار شدم و خود را به آن دره رسانیدم و به ناگاه دیدم آن جوان ایستاده است و می گوید: أهلا و سهلا بک ای ابو الحسن، خوشا بر تو که اجازه یافتی، او به راه افتاد و من هم به دنبال او و مرا از بیابان عرفات و منا گذرانید و به پای کوه طائف رسیدیم و گفت: ای ابو الحسن پیاده شو و آماده نماز باش، او پیاده شد و من هم پیاده شدم او از نماز فارغ شد و من هم فارغ شدم آنگاه گفت: نماز صبح را مختصر بخوان و من نیز مختصر کردم، سلام داد و روی بر خاک مالید، آنگاه سوار شد و به من دستور داد سوار شوم من نیز سوار شدم و به راه افتاد و من نیز به دنبالش روان شدم تا آنکه به قلعه ای برآمد و گفت:

ببین آیا چیزی می بینی؟ نگریستم و مکانی خرم و سرسبز و پردرخت دیدم، گفتم: ای آقای من! مکانی خرم و سرسبز و پردرخت می بینم، گفت: آیا در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۲

بالای آن چیزی نمی بینی؟ (۱) نگریستم و ناگهان خود را در مقابل تپه ای دیدم که خیمه ای پشمین و نورانی بر روی آن بود، گفت: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: چنین و چنان می بینم، گفت: ای پسر مهزیار! نفست خوش و چشمت روشن باد! که آرزوی هر آرزومندی آنجاست. سپس گفت: با من بیا، رفت و من هم پیاده شدم و من هم پیاده شدم و گفت: ای پسر مهزیار! زمام مرکب را رها کن، گفتم: آن را به چه کسی گردن کشی خوار شود و پیاده شد و من هم پیاده شدم و گفت: ای پسر مهزیار! زمام مرکب را رها کن، گفتم: آن را به چه کسی بسپارم که کسی اینجا نیست، گفت: اینجا حرمی است که در آن جز دوست آمد و شد نمی کند، و افسار مرکب را رها کردم سپس به دنبال او رفتم و چون به نزدیک خیمه رسیدم از من سبقت گرفت و گفت: همین جا بایست تا تو را اجازه دهند، و چیزی نگذشت که نزد من برگشت و گفت: خوشا بر تو که به آرزویت رسیدی، گوید: بر آن حضرت صلوات الله علیه درآمدم و او بر بساطی که بر آن پوست گوسفند سرخی گسترده شده بود نشسته بود و بر بالشی پوستین تکیه کرده بود، بر او سلام کردم و مرا پاسخ داد، در او نگریستم و رویش مانند پاره ماه بود، نه مدهوش و بطیء العمل و نه سریع العمل بود و قامتش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۳

معتدل بود نه بلند و نه کوتاه، (۱) پیشانی‌ش صاف و ابروانش پیوسته و چشمانش درشت و بینی‌اش کشیده و گونه‌هایش هموار، و خالی بر گونه راستش بود. چون چشمم بدو افتاد در نعت و وصف او حیران شدم. آنگاه به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق چگونه‌اند؟ گفتم: تنگدست و گرفتار و شمشیر بنی شیبان پیاپی بر آنها فرود می‌آید. فرمود: خدا آنها را بکشد تا کی نیرنگ می‌ورزند، گویا آنها را می‌بینم که در خانه‌های خود کشته افتاده‌اند و امر پروردگارشان شب و روز آنها را فرا گرفته است، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امر کی واقع خواهد شد؟ فرمود: هنگامی که مردمی بی‌فرهنگ که خدا و رسول از آنها بیزارند میان شما و کعبه حائل شوند و در آسمان سه سرخی پدیدار شود و در آن ستون‌هایی سیمین و نورانی نمودار گردد و از ارمنستان و آذربایجان «سروسی» به شورش برخیزد و قصد سرزمین‌های و رای ری را داشته باشد هم آنجا که آن کوه سیاه به آن کوه سرخ بهم پیوسته و نزدیک به کوه طالقان است و میان او و مروزی نبرد سختی درگیرد که کودکان در آن پیر شوند و بزرگان در آن به نهایت پیری رسند و کشتار در میان آنها ظاهر گردد، در چنین هنگامی منتظر ظهور او باشید تا به «زوراء» درآید و چندان در آنجا نماند و به «ماهان» وارد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۴

شود (۱) و بعد از آن به واسطه عراق بیاید و در آنجا یک سال یا اندکی کمتر بماند سپس به سمت کوفه حرکت کند و میان آنها جنگی درگیرد که از نجف تا حیره و غری را فرا گیرد، جنگی سخت که عقول را زایل کند و هر دو طایفه نابود شوند و خداوند باقیمانده آنها را درو کند.

سپس این قول خدای تعالی را برخواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ امر ما در شب یا روز بر آنها درآید و آنها را درو خواهیم کرد، گوئیا که از دیروز گذشته اصلاً نبوده‌اند. «۱» گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! مقصود از امر چیست؟ فرمود: ما امر خدا و لشکریان او هستیم. گفتم: ای آقای من و ای فرزند رسول خدا! آیا وقت آن نرسیده است؟ فرمود: اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ أَنْشَقَّ الْقَمَرُ.

-۲۳-

(۲) ابو نعیم انصاری زیدی گوید: من در مکه بودم و با جماعتی از مقصره که محمودی و علان کلینی و ابو الهیثم دیناری و ابو جعفر همدانی که بالغ بر سی مرد می‌شدیم در نزد مستجار و کنار خانه کعبه نشسته بودیم و من در میان ایشان جز

(۱) یونس: ۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۵

محمد بن قاسم علوی عقیقی مخلصی را نمی‌شناختم (۱) و در آن روز که ششم ذی حجه سال دویست و نود و سه هجری بود به ناگاه از میان طواف‌کنندگان جوانی به نزد ما آمد که دو حوله احرام بر او بود و نعلین در دست داشت چون چشم ما بدو افتاد از هیبت

او همه از جا برخاستیم و سلام کردیم، نگاه نشست و به راست و چپ نگرید و گفت: آیا می دانید که ابو عبد الله علیه السلام در دعای الحاح چه می فرمود؟ گفتیم: چه می فرمود؟ گفت: می فرمود:

بار الهها! از تو درخواست می کنم به حق آن اسمی که آسمان و زمین بدان برپاست و بدان حق و باطل را از یک دیگر جدا می کنی و متفرق را گرد می آوری و مجتمع را پراکنده می سازی و بدان ریگها را بشماری و کوهها را وزن کنی و دریاها را پیمانانه نمایی که بر محمد و خاندانش درود فرستی و در هر کارم فرج و گشایش قرار دهی.

سپس برخاست و داخل در طواف شد و در آن هنگام به احترامش ما هم به پا خواستیم و فراموش کردیم که به او بگوئیم: تو کیستی؟ و چون فردا همان وقت فرا رسید باز از صف طواف خارج شد و به نزد ما آمد و مانند روز گذشته به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۶

احترام او برخاستیم (۱) و او در میان ما نشست و به راست و چپ نگرید و گفت:

آیا می دانید که امیر المؤمنین علیه السلام پس از نماز فریضه چه می گفت؟ گفتیم: چه می فرمود؟ گفت: می فرمود:

بار الهها! آوازهها به سوی تو بلند است و صورتها بر آستان تو بر خاک است و گردنها برای تو خاضع است و محاکمه اعمال با توست، ای بهترین مسئول و بهترین معطی! ای صادق و ای خالق و ای کسی که خلف وعده نمی کنی، ای کسی که دستور دعا دادی و اجابت را ضامن شدی و فرمودی: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ و فرمودی: وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ و فرمودی: يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

آنگاه پس از این دعا به راست و چپ نگرید و گفت: آیا می دانید که امیر المؤمنین علیه السلام در سجده شکر چه می فرمود؟ گفتیم: چه می فرمود؟ گفت:

می فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۷

(۱) ای کسی که پافشاری درخواست کنندگان جز بر جود و کرمش نیفزاید، ای کسی که خزانه های آسمان و زمین از آن اوست، ای کسی که خزانه های کوچک و بزرگ از آن اوست، بدکرداری من تو را از احسان باز ندارد، از تو درخواست می کنم که با من چنان کنی که خود شایسته آنی، تو اهل جود و کرم و عفوی، ای خدای من یا الله با من چنان کن که خود شایسته آنی، تو بر کیفر توانایی و من سزاوار آنم، هیچ حجت و عذری در پیشگاه تو ندارم و به همه گناهان خود اقرار می کنم، اعتراف می کنم تا آنها را ببخشایی و تو بهتر از من آنها را می دانی، به گناهان و خطاها و سیئات خود اعتراف می کنم، بار الهها! ببخش و ترحم کن و از آنچه می دانی درگذر که تو عزیز و کریمی.

و برخاست و داخل در طواف شد و ما هم به احترامش برخاستیم و فردا همان وقت آمد و ما هم چون گذشته به استقبالش برخاستیم و در میان ما نشست و به راست و چپ نگرید و گفت: سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در سجود نمازش در این مکان چنین می فرمود: - و با دست به جانب حجر و ناودان اشاره کرد:

«بنده کوچک تو در آستان توست و بنده مسکین تو به درگاه توست از تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۸

چیزی را درخواست می کنم که غیر تو بر آن توانا نیست»، (۱) آنگاه به راست و چپ نگرید و به محمد بن قاسم علوی نظر کرد و گفت: ای محمد بن قاسم! ان شاء الله عاقبت تو به خیر خواهد بود و برخاست و داخل در طواف شد و همه ما دعاهای او را آموختیم و فراموش کردیم که تا پایان روز در باره او گفتگو کنیم، تا آنکه محمودی بما گفت: آیا او را شناختید؟ گفتیم: خیر، گفت: به خدا سوگند که او صاحب الزمان علیه السلام است. گفتیم: ای ابا علی! از کجا چنین می گویی؟ و او گفت: هفت سال است که از درگاه خدای تعالی مسألت می کند که صاحب الامر علیه السلام را به وی بنمایاند، گفت: در شامگاه یک روز عرفه همین جوان را دیدم که دعایی می خواند و آن دعا را حفظ کردم. از او پرسیدم: شما که هستید؟ گفت: از این مردم، گفتیم: از کدام مردم از عرب و یا از موالی؟ گفت: از عرب، گفتیم: از کدام عرب؟ گفت: از شریف ترین و بلندترین آنها، گفتیم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: بنی هاشم، گفتیم: از کدام بنی هاشم؟ گفت: از بلندترین و رفیع ترین آنها، گفتیم: آنها چه کسانی هستند؟ گفت: از کسانی که جماعات مردم را شکافتند و مردم را اطعام کردند و در دل شب که مردم در خوابند،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۱۹

نماز گزارند. (۱) من دانستم که او علوی است و او را به واسطه علوی بودنش دوست داشتیم و به ناگاه از نظرم نمان شد و ندانستم که به آسمان رفت یا به زمین، از آن مردمی که اطرافش بودند پرسیدم: آیا این علوی را می شناسید؟ گفتند: آری، او هر ساله با ما پیاده به حج می آید، گفتیم: سبحان الله! به خدا سوگند نشانه پیاده روی در او ندیدم و با دلی مغموم و محزون از فراقش به مزدلفه آمدم و در آن شب بیتوته کردم و در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم و فرمود: ای محمد! آیا مطلوب خود را دیدی؟ گفتیم: ای آقای من! او که بود؟ فرمود: کسی را که در شامگاه عرفه دیدار کردی صاحب الزمان شماست. و چون این داستان را از او شنیدم او را سرزنش کردیم که چرا پیشتر ما را از آن مطلع نکردی و او گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۰

من این داستان را فراموش کرده بودم تا آنکه ما درخواست کردیم. این حدیث را عمار بن حسین و محمد بن محمد نیز به طرق خود برایم روایت کرده اند.

(۱) ابو الحسین حسن بن وجاه از پدرش و او از جدش «۱» روایت می کند که گفت: در خانه امام حسن علیه السلام بودیم که سواران خلیفه همراه جعفر کذاب ما را فرا گرفتند و به چپاول و غارت مشغول شدند و تمام توجه من به قائم علیه السلام بود که آسیبی نبیند، گوید: در این حال و در مقابل چشمم ناگهان او پیش آمد و از در خانه بیرون رفت، در آن هنگام او شش ساله بود و هیچ کس او را ندید تا از دیدگان نهان شد.

و از بعضی کتابهای تاریخی به طریق و جاده (نوشته ها) نقل می کنم و از کسی آن را سماع نکردم. از محمد بن حسین بن عبّاد نقل است که گفت: امام حسن علیه السلام روز جمعه وقت نماز صبح درگذشت و در آن شب که هشت روز از ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری گذشته بود نامه های بسیاری بدست خود برای

(۱) فی بعض النسخ «عن جدی».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۱

مردم مدینه نوشته بود (۱) و در آن شب کسی جز صقیل کنیز و عقید خادم و آنکه خدای تعالی می داند در نزد او نبودند. عقید گوید: از ما آب جوشیده با مصطکی خواست و برایش آوردیم، فرمود: ابتدا نماز می خوانم، مرا آماده کنید، برای او آب وضو آوردیم و دستمالی در دامنش گسترده، آب را از صقیل گرفت، روی و دو دست خود را دو بار شست و بر سر و دو پایش مسحی کرد و نماز صبح را در بسترش خواند و قدح را گرفت تا بنوشد و قدح به دندانهایش می خورد و دستش می لرزید و صقیل قدح را از دستش گرفت و در همان ساعت درگذشت و در سرای خود در سامراء کنار پدرش - صلوات الله علیهما - به خاک سپرده شد و به کرامت خدای تعالی نایل آمد و عمرش بیست و نه سال تمام بود.

راوی گوید: عبّاد در این حدیث می گوید: چون خبر وفات ابو محمد علیه السلام به مادرش رسید از مدینه به سامراء آمد و نامش «حدیث» بود و داستانهای مفصلی با جعفر برادر امام حسن علیه السلام دارد و جعفر از او مطالبه میراث نمود و نزد سلطان از وی سعایت کرد و کشف ستر او را که خدای تعالی فرمان به حفظ آن داده است نمود. در این هنگام صقیل ادعا کرد که باردار است و او را به خانه معتمد عباسی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۲

بردند (۱) و زنان و خدمه معتمد و موقّق و زنان قاضی ابن ابی الشّوارب متعهد شدند که در همه حال وی را تحت مراقبت قرار دهند تا آنکه حوادث زیر بر سر آنها فرود آمد: خروج یعقوب لیث صفّار و مرگ ناگهانی عبید الله بن یحیی بن خاقان و خارج شدن آنها از سامراء و شورش صاحب الزّنج در بصره و غیر ذلک که آنها را از توجه به صقیل بازداشت.

و ابو سهل بن نوبخت گوید: عقید خادم می گوید: ولیّ خدا حجّه بن الحسن - صلوات الله علیه - در شب جمعه اول ماه رمضان سال دویست و پنجاه و چهار هجری به دنیا آمد و کنیه او ابو القاسم و ابو جعفر و لقبش مهدی است و او حجّت خدای تعالی بر همه

خلاق است، مادرش صقیل جاریه و مولدش سامرأء و در محلّه درب الرأضة «۴» بود و مردم در ولادت او آمد و شد کردند، بعضی از آنها آن را

(۴) فی بعض النسخ «درب الرصافه» و فی بعضها «دار الرصافه».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۳

اظهار (۱) و بعضی دیگر آن را کتمان می کنند، بعضی از بیان خبر او نهی می کنند و بعضی دیگر ذکر او را آشکارا بر زبان آورند و خداوند به او داناتر است.

و ابو الادیان گوید: من خدمتکار امام حسن علیه السلام بودم و نامه های او را به شهرها می بردم و در آن بیماری که منجر به فوت او شد نامه هایی نوشت و فرمود آنها را به مدائن برسان، چهارده روز اینجا نخواهی بود و روز پانزدهم وارد سامرأء خواهی شد و از سرای من صدای وا ویلا می شنوی و مرا در مغتسل می یابی. ابو الادیان گوید: ای آقای من! چون این امر واقع شود امام و جانشین شما که خواهد بود؟ فرمود: هر کس پاسخ نامه های مرا از تو مطالبه کرد همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که بر من نماز خواند همو قائم پس از من خواهد بود، گفتم: دیگر چه؟ فرمود: کسی که خبر دهد در آن همیان چیست همو قائم پس از من خواهد بود. و هیبت او مانع شد که از او بپرسم در آن همیان چیست؟

نامه ها را به مدائن بردم و جواب آنها را گرفتم و همان گونه که فرموده بود روز پانزدهم به سامرأء در آمدم و به ناگاه صدای وا ویلا از سرای او شنیدم و او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۴

را بر مغتسل یافتیم (۱) و برادرش جعفر بن علی را بر در سرا دیدم و شیعیان را بر در خانه اش دیدم که وی را به مرگ برادر تسلیت و بر امامت تبریک می گویند، با خود گفتم: اگر این امام است که امامت باطل خواهد بود، زیرا می دانستم که او شراب می نوشد و در کاخ قمار می کند و تار می زند، پیش رفتم و تبریک و تسلیت گفتم و از من چیزی نپرسید، آنگاه عقید بیرون آمد و گفت: ای آقای من! برادرت کفن شده است برخیز و بر وی نماز گزار! جعفر بن علی داخل شد و بعضی از شیعیان که سمان و حسن بن علی که معتصم او را کشت و به سلمه معروف بود در اطراف وی بودند.

چون به سرا در آمدیم حسن بن علی را کفن شده بر تابوت دیدم و جعفر بن علی پیش رفت تا بر برادرش نماز گزارد و چون خواست تکبیر گوید کودکی گندم گون با گیسوانی مجعد و دندانهای پیوسته بیرون آمد و ردای جعفر بن علی را گرفت و گفت: ای عمو! عقب برو که من به نماز گزاردن بر پدرم سزاوارترم. و جعفر با چهره ای رنگ پریده و زرد عقب رفت.

آن کودک پیش آمد و بر او نماز گزارد و کنار آرامگاه پدرش به خاک سپرده شد، سپس گفت: ای بصری! جواب نامه هایی را که همراه توست بیاور، و آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۵

را به او دادم (۱) و با خود گفتم این دو نشانه، باقی می ماند همیان، آنگاه نزد جعفر بن علی رفتم در حالی که او آه می کشید. حاجز و شاء به او گفت: ای آقای من! آن کودک کیست تا بر او اقامه حجت کنیم، گفت: به خدا سوگند هرگز او را ندیده ام و او را نمی شناسم. ما نشسته بودیم که گروهی از اهل قم آمدند و از حسن بن علی علیهما السلام پرسش کردند و فهمیدند که او در گذشته است و گفتند: به چه کسی تسلیت بگوئیم؟ و مردم به جعفر بن علی اشاره کردند، آنها بر او سلام کردند و به او تبریک و تسلیت گفتند و گفتند: همراه ما نامه ها و اموالی است، بگو نامه ها از کیست؟ و اموال چقدر است؟ جعفر در حالی که جامه های خود را تکان می داد برخاست و گفت: آیا از ما علم غیب می خواهید، راوی گوید: خادم از خانه بیرون آمد و گفت: نامه های فلانی و فلانی همراه شماست و همیانی که درون آن هزار دینار است که نقش ده دینار آن محو شده است. آنها نامه ها و اموال را به او دادند و گفتند: آنکه تو را برای گرفتن اینها فرستاده همو امام است و جعفر بن علی نزد معتمد عباسی رفت و ماجرای آن کودک را گزارش داد، معتمد کارگزاران خود را فرستاد و صقیل جاریه را گرفتند و از وی مطالبه آن کودک کردند، صقیل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۶

منکر او شد (۱) و مدعی شد که باردار است تا به این وسیله کودک را از نظر آنها مخفی سازد و وی را به ابن الشوارب قاضی سپردند و مرگ ناگهانی عبید الله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب زنج در بصره پیش آمد و از این رو از آن کنیز غافل شدند و او از دست آنها گریخت و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

-۲۶

(۲) علی بن سنان موصلی گوید: پدرم گفت: چون آقای ما ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام درگذشت، از قم و بلاد کوهستان نمایندگانی که معمولاً وجوه و اموال را می آوردند درآمدند و خبر از درگذشت امام حسن علیه السلام نداشتند و چون به سامراء رسیدند از امام حسن علیه السلام پرسش کردند، به آنها گفتند که وفات کرده است، گفتند: وارث او کیست؟ گفتند: برادرش جعفر بن علی، آنگاه از او پرسش کردند، گفتند که او برای تفریح بیرون رفته و سوار زورقی شده است شراب می نوشد و همراه او خواندگانی هم هستند، آنها با یک دیگر مشورت کردند و گفتند: اینها از اوصاف امام نیست، و بعضی از آنها می گفتند: باز گردیم و این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۷

اموال را به صاحبانشان برگردانیم.

(۱) ابو العباس محمد بن جعفر حمیری قمی گفت: بمانید تا این مرد باز گردد و او را به درستی بیازمائیم. راوی گوید: چون بازگشت به حضور وی رفتند و بر او سلام کردند و گفتند: ای آقای ما! ما از اهل قم هستیم و گروهی از شیعیان و دیگران همراه ما هستند و ما نزد آقای خود ابو محمد حسن بن علی اموالی را می آوردیم، گفت: آن اموال کجاست؟ گفتند: همراه ماست، گفت: آنها را به نزد من

آوردید، گفتند: این اموال داستان جالبی دارد، گفت: آن داستان چیست؟ گفتند: این اموال از عموم شیعه یک دینار و دو دینار گردآوری می‌شود، سپس همه را در کیسه‌ای می‌ریزند و بر آن مهر می‌کنند و چون این اموال را نزد آقای خود ابو محمد علیه السلام می‌آوردیم می‌فرمود: همه آن چند دینار است و چند دینار آن از کی و چند دینار آن از چه کسی است و نام همه آنها را می‌گفت و نقش مهرها را هم می‌فرمود، جعفر گفت: دروغ می‌گوئید شما به برادرم چیزی را نسبت می‌دهید که انجام نمی‌داد، این علم غیب است و کسی جز خدا آن را نمی‌داند.

(۲) راوی گوید: چون آنها کلام جعفر را شنیدند به یک دیگر نگریستند و جعفر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۸

گفت: آن مال را نزد من آورید، گفتند: ما مردمی اجیر و وکیل صاحبان این مال هستیم و آن را تسلیم نمی‌کنیم مگر به همان علامتی که از آقای خود حسن بن علی می‌دانیم، اگر تو امامی بر ما روشن کن و الا آن را به صاحبانش بر می‌گردانیم تا هر کاری که صلاح می‌دانند بکنند.

راوی گوید: جعفر به نزد خلیفه - که در آن روز در سامراء بود - رفت و علیه آنها دشمنی کرد و خلیفه آنها را احضار کرد و گفت: آن مال را به جعفر تسلیم کنید، گفتند: خدا امیر المؤمنین را به صلاح آورد، ما گروهی اجیر و وکیل این اموال هستیم و آنها سپرده مردمانی است و به ما گفته‌اند که آن را جز با علامت و دلالت به کسی ندهیم، و با ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام نیز همین عادت جاری بود.

خلیفه گفت: چه علامتی با ابو محمد داشتید؟ گفتند: دینارها و صاحبانش و مقدار آن را گزارش می‌کرد، و چون چنین می‌کرد آنها را تسلیم می‌کردیم، ما مکرر به نزد او می‌آمدیم و این علامت و دلالت ما بود و اکنون او در گذشته است، اگر این مرد صاحب الامر است بایستی همان کاری را که برادرش انجام می‌داد انجام دهد و الا آن اموال را به صاحبانش برمی‌گردانیم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۲۹

(۱) و جعفر گفت: ای امیر المؤمنین اینان مردمی دروغگو هستند و بر برادرم دروغ می‌بندند و این علم غیب است. خلیفه گفت: اینها فرستاده و مأمورند و ما علی الرسولِ اِلَّا الْبَلَاغُ. جعفر مبهوت شد و نتوانست پاسخی بدهد و آنها گفتند:

امیر المؤمنین بر ما منت نهد و کسی را به بدرقه ما نفرستد تا از این شهر به در رویم و چون از شهر بیرون آمدند، غلامی نیکو منظر که گویا خادمی بود به طرف آنها آمد و ندا می‌کرد ای فلان بن فلان! ای فلان بن فلان! مولای خود را اجابت کنید، گوید: گفتند آیا تو مولای ما هستی؟ گفت: معاذ الله! من بنده مولای شما هستم، نزد او بیایید، گویند: ما به همراه او رفتیم تا آنکه بر سرای مولایمان حسن ابن علی علیهما السلام وارد شدیم و به ناگاه فرزندش آقای ما قائم علیه السلام را دیدم که بر تختی نشسته بود و مانند پاره ماه می‌درخشید و جامه‌ای سبز در برداشت، بر او سلام کردیم و پاسخ ما را داد، سپس فرمود: همه مال چند دینار است و چند دینار از فلانی و چند دینار از فلانی است و بدین سیاق همه اموال را توصیف کرد. سپس به وصف لباسها و اثاثیه و چهارپایان ما پرداخت و ما برای خدای تعالی به سجده افتادیم که امام ما را به ما معرفی فرمود و بر آستانه وی بوسه زدیم و هر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۰

سؤالی که خواستیم از او پرسیدیم و او جواب داد، (۱) آنگاه اموال را نزد او نهادیم و قائم علیه السلام فرمود که بعد از این مالی را به سامراء نبریم و فردی را در بغداد نصب می کند که اموال را دریافت کند و توقیعات از نزد او خارج شود، گوید: از نزد او بیرون آمدیم و به ابو العباس محمد بن جعفر قمی حمیری مقداری حنوط و کفن داد و به او فرمود: خداوند تو را در مصیبت خودت اجر دهد. راوی گوید: ابو العباس به گردنه همدان نرسیده درگذشت و بعد از آن اموال را به بغداد و به نزد وکلاء منصوب او می بردیم و توقیعات نیز از نزد آنها خارج می گردید.

مصنف این کتاب- رضی الله عنه- گوید: این خبر دلالت دارد که خلیفه امر امامت را می شناخته است که چیست و موضع آن کجاست و از این رو از این گروه و اموالی که با آنها بود دفاع کرد و جعفر کذاب را از مطالبه آنها بازداشت و به آنها دستور نداد که اموال را به جعفر تسلیم کنند جز اینکه او می خواست این امر پنهان باشد و منتشر نشود تا مردم به سوی او راه نجویند و او را نشناسند و جعفر کذاب هنگامی که امام حسن علیه السلام درگذشت بیست هزار دینار به نزد خلیفه برد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۱

گفت: ای امیر المؤمنین! مرتبت و منزلت برادرم حسن را برای من قرار بده! (۱) و خلیفه بدو گفت: بدان که منزلت برادرت به واسطه ما نبود، بلکه به واسطه خدای تعالی بود و ما تلاش می کردیم که منزلت او را تنزل دهیم و ناچیز گردانیم، اما خدای تعالی از آن ابا کرد و هر روز رفعت او را افزود، زیرا او خودداری و خوش رفتاری و علم و عبادت داشت، اگر تو نزد شیعیان برادرت همان منزلت را داری نیازی به ما نداری و اگر نزد آنها چنان منزلتی نداری و اوصاف او هم در تو نیست در این باب ما نمی توانیم کاری برای تو انجام دهیم.

باب ۴۴ علّت غیبت

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: ولادت صاحب الامر بر این خلق پوشیده است تا چون ظهور کند بیعت احدی بر گردنش نباشد.

-۲

(۳) جمیل بن صالح از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: قائم مبعوث شود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۲

و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-۳

(۱) هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: قائم علیه السلام قیام کند و بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-۴

(۲) حسن بن علی بن فضال از امام رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: گویا شیعیان را می بینم که در فقدان سومین پشت از فرزندانم مانند چهارپایان در طلب چراگاه برآیند اما آن را نیابند، گفتم: ای فرزند رسول خدا! برای چه؟

فرمود: برای آنکه امامشان از آنها نهان شود، گفتم: برای چه؟ فرمود: برای آنکه چون با شمشیر قیام کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد.

-۵

(۳) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: ولادت صاحب الامر بر این مردم نهان است تا چون خروج کند بیعت هیچ کس بر گردنش نباشد و خدای تعالی امر وی را در یک شب اصلاح فرماید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۳

-۶-

(۱) حنان بن سدیر از پدرش از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: برای قائم ما غیبتی است که مدت آن به طول می انجامد، گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن برای چیست؟ فرمود: زیرا خدای تعالی می خواهد در او سنتهای پیامبران علیه السلام را در غیبتهایشان جاری کند و ای سدیر! گریزی از آن نیست که مدت غیبتهای آنها به سرآید، خدای تعالی فرمود: لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ «۱» یعنی: سنتهای پیشینیان در شما جاری است.

-۷-

(۲) زراره گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: ای زراره! گریزی از غیبت قائم نیست، گفتم: برای چه؟ فرمود: بر جان خود می ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-.

-۸-

(۳) زراره گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: برای قائم پیش از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۴

قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد-

-۹

(۱) زراره گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: برای قائم پیش از ظهورش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می ترسد- و با دست به شکمش اشاره کرد- زراره گوید: مقصود قتل است.

-۱۰

(۲) زراره از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: برای قائم پیش از قیامش غیبتی است، گفتم: برای چه؟ فرمود: می ترسد ذبحش کنند.

-۱۱

(۳) عبد الله بن فضل هاشمی گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

برای صاحب الامر غیبت ناگزیری است که هر باطل جویی در آن به شک می افتد، گفتم: فدای شما شوم، برای چه؟ فرمود: به خاطر امری که ما اجازه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۵

نداریم آن را هویدا کنیم، گفتم: در آن غیبت چه حکمتی وجود دارد؟ فرمود:

حکمت غیبت او همان حکمتی است که در غیبت حجتهای الهی پیش از او بوده است و وجه حکمت غیبت او پس از ظهورش آشکار گردد، همچنان که وجه حکمت کارهای خضر علیه السلام از شکستن کشتی و کشتن پسر و بیاداشتن دیوار بر موسی علیه السلام روشن نبود تا آنکه وقت جدایی آنها فرارسید.

ای پسر فضل این امر، امری از امور الهی و سرّی از اسرار خدا و غیبی از غیوب پروردگار است و چون دانستیم که خدای تعالی حکیم است، تصدیق می‌کنیم که همه افعال او حکیمانه است اگر چه وجه آن آشکار نباشد.

باب ۴۵ توقیعات وارده از قائم علیه السلام

-۱

(۱) از علی بن عاصم کوفی نقل است که می‌گفت: در توقیعی از صاحب الزمان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۶

آمده است: ملعون است ملعون کسی که مرا در محفل مردم نام برد.

-۲

(۱) محمد بن صالح همدانی گوید: به صاحب الزمان علیه السلام نوشتیم: خاندانم مرا آزار می‌کنند و سرکوفت می‌زنند به واسطه حدیثی که از پدران شما روایت شده است که فرموده‌اند: متکفل و خادمین ما بدترین خلق خدا هستند و امام علیه السلام نوشتند: وای بر شما، آیا کلام خدای تعالی را نمی‌خوانید که بین آنها و بین قریه‌هایی که مبارکشان ساختیم قریه‌های ظاهری قرار دادیم، «۱» به خدا سوگند ما آن قریه‌های مبارک و شما آن قریه‌های ظاهری هستید.

عبد الله بن جعفر نیز این حدیث را روایت کرده است.

-۳-

(۲) ابو علی گوید از محمد بن عثمان عمری شنیدم که می گفت: توقیعی به خطی که می شناختم این چنین صادر شد: لعنت خدا بر کسی باد که مرا در مجمع مردم نام برد. ابو علی گوید: نامه ای نوشتم و پرسیدم که فرج کی خواهد بود؟ پاسخ آمد: تعیین کنندگان وقت دروغ می گویند.

(۱) السبأ: ۱۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۷

-۴-

(۱) اسحاق بن یعقوب گوید: از محمد بن عثمان عمری درخواست کردم نامه ای را که مشتمل بر مسائل دشوارم بود برساند و توقیعی به خط مولای ما صاحب الزمان علیه السلام چنین صادر شد:

خداوند تو را ارشاد کند و پایدار بدارد، اما سؤالی که در باره منکران از خاندان، و عموزادگان ما کردی، بدان که بین خدای تعالی و هیچ کس خویشاوندی نیست و کسی که مرا انکار کند از من نیست و راه او مانند راه پسر نوح است، اما راه عمویم جعفر و فرزندانش راه برادران یوسف است.

اما نوشیدن آبجو حرام است و نوشیدن شلماب که نوعی شربت است مانعی ندارد و اما اموال شما را نمی پذیریم مگر آنکه آن را طاهر سازید هر که خواهد بفرستد و هر که خواهد قطع کند که آنچه خدای تعالی به من داده است بهتر از آن است که به شما داده است.

و اما ظهور فرج، آن با خدای تعالی است و تعیین کنندگان وقت دروغ می گویند.

و اما اعتقاد کسی که می گوید حسین علیه السلام کشته نشده است آن کفر و تکذیب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۸

و گمراهی است.

(۱) و اما حوادث واقعه، در باره آن مسائل به راویان حدیث ما رجوع کنید که آنان حجّت من بر شما هستند من نیز حجّت خدا بر آنها هستم.

و اما محمد بن عثمان عمری - که درود خدا بر او و پدرش باد - مورد وثوق من است و کتاب او کتاب من است.

و اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، خدای تعالی به زودی قلب او را به صلاح آورد و شکش را برطرف سازد.

و اما آنچه را برای ما فرستادی از آن رو می پذیریم که پاکیزه و طاهر است، و بهای کنیز خواننده حرام است.

و اما محمد بن شاذان بن نعیم، او مردی از شیعیان ما اهل البیت است.

و اما ابو الخطاب محمد بن ابی زینب اجدع، او و اصحابش ملعونند و با همفکران او مجالست مکن که من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بودند.

و اما کسانی که اموال ما را با اموال خودشان در می آمیزند، هر کس چیزی از اموال ما را حلال شمارد و آن را بخورد همانا آتش خورده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۳۹

(۱) و اما خمس، آن بر شیعیان ما مباح است و تا هنگام ظهور امر ما از آن معافند تا ولادتشان پاکیزه شود و نه خبیث.

و اما پشیمانی گروهی که در دین خدای تعالی به واسطه آنچه به ما دادند شک کردند، ما از هر کسی که فسخ بیعت کند بیعتمان را برداشتیم و نیازی به عطای شک کنندگان نیست.

و اما علت وقوع غیبت، خدای تعالی می فرماید: یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم «۱»، بر گردن همه پدرانم بیعت سرکشان زمانه بود اما من وقتی خروج نمایم بیعت هیچ سرکشی بر گردنم نیست.

و اما وجه انتفاع از من در غیبت، آن مانند انتفاع از خورشید است چون ابر آن را از دیدگان نهان سازد و من امان اهل زمینم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانها هستند و از اموری که سودی برایتان ندارد پرسش نکنید و خود را در آموختن آنچه از شما نخواستند به زحمت نیفکنید و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که همان فرج شماس است و ای اسحاق بن یعقوب! درود بر تو و بر پیروان

(۱) المائدة: ۱۰۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۰

هدایت باد.

-۵-

(۱) محمد بن شاذان گوید: مقداری مال برای قائم علیه السلام در نزد من فراهم آمد که از پانصد درهم بیست درهم کمتر بود و من ناخوش داشتم که آن را ناقص بفرستم، بنا بر این از مال خود آن را کامل گردانیده و نزد محمد بن جعفر فرستادم و نوشتم که چقدر آن از من است، محمد بن جعفر قبض آن را برایم فرستاد که در آن آمده بود: پانصد درهم رسید که بیست درهم آن از توست.

-۶-

(۲) اسحاق بن یعقوب گوید: از شیخ عمری - رضی الله عنه - شنیدم که می گفت: با مردی شهری مصاحبت داشتم و به همراه او مالی برای قائم علیه السلام بود و آن را برای او فرستاد و آن مال را به او برگردانید و به او گفتند: حق عموزادگان را که بالغ بر چهار صد درهم است از آن خارج کن، آن مرد متحیر و مبهوت و متعجب گردید و حسابرسی کرد و در دستش مزرعه ای بود که متعلق به عموزادگانش بود که مقداری از آن را به آنها تسلیم کرده بود ولی بقیه آن را به آنها واگذار

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۱

نکرده بود و سهم آنان از آن مال چنان که فرموده بود چهار صد درهم گردید، پس آن را از مال خود خارج ساخت و باقی را فرستاد و او آن را پذیرفت.

-۷-

(۱) گروهی از اصحاب ما روایت کرده‌اند که غلامی را نزد ابو عبد الله بن جنید که در واسط بود فرستادند و گفتند که آن را بفروش، آن را فروخت و بهای آن را گرفت و چون آنها را به ترازو گذاشت هیجده قیراط و یک حبه کم آمد و از مال خود هیجده قیراط و یک حبه وزن کرد و بدان افزود و فرستاد [امام] یک دینار از آن مال را برگردانید که وزن آن هیجده قیراط و یک حبه بود.

-۸

(۲) از محمد بن ابراهیم بن مهزیار نقل شده است که در حال شک و تردید وارد عراق شد و این توفیق برای وی صادر گردید: به مهزیاری بگو آنچه را از دوستان آن سامان حکایت کردی فهمیدیم، به آنها بگو آیا قول خدای تعالی را نشنیدید که می‌فرماید: یا ایُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ آیا این دستور تا روز قیامت نیست؟ آیا خدای تعالی پناهگاههایی برای شما قرار نداده است که بدان پناهنده شوید؟ آیا از زمان آدم علیه السلام تا زمان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۲

امام گذشته ابو محمد صلوات الله علیه اعلام هدایت برای شما قرار نداده است؟ (۱) و اگر علمی نهان شد علمی آشکار نگردید و اگر ستاره‌ای افول کرد ستاره‌ای ندرخشید؟ و چون خدای تعالی ابو محمد را قبض روح کرد پنداشتید که او رابطه بین خود و خلقش را قطع کرده است؟ هرگز چنین نبوده و تا روز قیامت چنین نخواهد بود در آن روز امر خدای تعالی ظاهر شود و آنان ناخشنود باشند.

ای محمد بن ابراهیم! برای چیزی که بخاطر آن آمدی شک به خود راه مده که خدای تعالی زمین را از حجت خالی نگذارد، آیا پدرت پیش از وفاتش به تو نگفت: هم اکنون باید کسی را حاضر کنی که این دینارهایی را که نزد من است وزن کند و چون دیر شد و شیخ بر جان خود ترسید که به زودی بمیرد به تو گفت:

آنها را تو خود وزن کن و کیسه بزرگی به تو داد و تو سه کیسه داشتی و یک کیسه که دینارهای گوناگون در آن بود، آنها را وزن کردی و شیخ با خاتم خود آنها را مهر کرد و گفت تو هم آنها را مهر کن، اگر زنده ماندم که خود می‌دانم چه کنم و اگر مردم، تو او را در باره خود و ثنیا در باره من از خدا بپرهیز و مرا خلاص کن و چنان باش که به تو گمان دارم، خدا تو را رحمت کند آن دینارهایی را که از ما بین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۳

نقدین از حساب ما جدا کردی و ده و اندی دینار است بیرون کن و از جانب خود آنها را مسترد کن که زمانه بسیار سخت است و
حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(۱) محمد بن ابراهیم گوید: برای دیدار به عسکر رفته و قصد ناحیه مقدسه را داشتم، زنی مرا دید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟ گفتم: آری، گفت: باز گرد که در این هنگام به مقصود نمی‌رسی و شب هنگام مراجعت کن که در به رویت باز است داخل در سرا شو و

قصده آن اتاقی را کن که چراغش روشن است و من هم چنان کردم و قصد آن در را کردم و به ناگاه دیدم که باز است داخل در سرا شدم و قصد همان اتاقی را کردم که توصیف کرده بود و در این بین که خود را میان دو قبر دیدم و گریه و ناله می کردم ناگهان صدایی را شنیدم که می گفت: ای محمد! تقوای الهی پیشه ساز و از گذشته توبه کن که کار بزرگی را عهده دار شدی.

-۹-

(۲) نصر بن صباح بلخی گوید: کاتبی در مرو برای خوزستانی بود که نصر نام او را به من گفت و هزار دینار نزد او برای ناحیه مقدسه گرد آمده بود و با من مشورت کرد، گفتم: آن را به نزد حاجزی بفرست، گفت: اگر روز قیامت خدای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۴

تعالی از من سؤال کرد آیا بر گردن می گیری؟ گفتم: آری، نصر گوید: از او جدا شدم و بعد از دو سال به نزد او آمدم و او را دیدار کردم و از آن مال پرسیدم، گفت: دویست دینار آن را به توسط حاجزی فرستاده است و وصول آن و دعای خیر برای او صادر شده است و به او نوشته است که مال هزار دینار بوده است و دویست دینار فرستاده ای و اگر خواستی از طریق کسی اقدام کنی اسدی در ری است از طریق او اقدام کن.

نصر گوید: اندکی بعد خبر مرگ حاجز رسید و شدیداً بی تاب و مغموم شدم.

گفتم چرا بی تاب و مغموم می شوی در حالی که خدای تعالی با دو دلالت بر تو منت نهاده است، یکی آنکه مبلغ مال را به تو اخبار کرده و دیگر آنکه خبر مرگ حاجزی را ابتداء به تو داده است.

-۱۰-

(۱) نصر بن صباح گوید: مردی از اهالی بلخ پنج دینار به توسط حاجزی فرستاد و نامه ای نوشت و نام خود را در آن تغییر داد، رسیدی به نام و نسب وی به همراه دعای خیر برایش صادر شد.

(۲) محمد بن شاذان گوید: مردی از اهالی بلخ مالی را فرستاد نامه‌ای ضمیمه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۵

آن بود که در آن نوشته‌ای نبود و انگشت خود را بی آنکه چیزی را نوشته باشد روی آن چرخانیده بود و به نامهرسان گفت: این مال را ببر و هر کس داستان آن را به تو باز گفت و پاسخ نامه را داد مال را به او بده آن مرد به محله عسکر رفت و به سراغ جعفر رفت و داستان را به او گفت. جعفر گفت: آیا تو به بداء اقرار داری؟ آن مرد گفت: آری، گفت: برای صاحب تو بدا شده است و به تو امر کرده است که این مال را به من بدهی، نامهرسان گفت: این جواب مرا قانع نمی‌سازد و از نزد او بیرون آمد و در میان اصحاب ما می‌چرخید و این توقیع برای او صادر شد: این مال، در معرض خطر و بالای صندوقی بوده است و دزدان بر آن خانه درآمده و محتویات صندوق را برده ولی مال سالم مانده است و جواب نامه در همان رقعہ نوشته شده بود که وقتی انگشت را روی نامه می‌چرخانیدی التماس دعا داشتی خداوند به تو چنان کند و چنان کرد.

(۱) محمد بن صالح گوید: وقتی ابن عبد العزیز بادشاله را به زندان افکند نامه‌ای به او نوشتم که در باره او دعا کند و اجازه دهد کنیزی اختیار کنم تا از او دارای فرزند شوم و توقیعی چنین صادر شد: او را اختیار کن و خداوند هر چه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۶

خواهد کند و زندانی را خلاص گرداند. (۱) پس کنیز را برای داشتن فرزند اختیار کردم و فرزندى به دنیا آورد و بعد از آن مرد و آن زندانی در همان روزی که توقیع به دستم رسید آزاد شد.

گوید: ابو جعفر برایم گفت: فرزندى برایم به دنیا آمد و نامه‌ای نوشتم و اجازه خواستم تا در روز هفتم یا هشتم او را غسل دهم، پاسخی ننوشت و آن فرزند در روز هشتم درگذشت بعد از آن نامه‌ای نوشتم و درگذشت او را خبر دادم توقیعی چنین صادر شد: خداوند غیر او و غیر او را جانشین وی کند و نام اولی را احمد و نام دومی را جعفر بگذارد. و چنان شد که او فرموده بود و نهانی با زنی ازدواج کردم و با وی آمیزش کردم و باردار شد و دختری به دنیا آورد، مغموم و تنگدل شدم و نامه‌ای گله آمیز نوشتم، جواب آمد که به زودی از آن کفایت می‌شوی و چهار سال پس از آن زندگی کرد و سپس درگذشت و نامه‌ای رسید که خدای تعالی صبور و شما عجل‌هستید.

گوید: چون خبر مرگ ابن هلال - لعنه الله - رسید، شیخ نزد من آمد و گفت:

آن کیسه‌ای را که نزد توست بیرون آور، کیسه را به او دادم و نامه‌ای به من داد که در آن نوشته شده بود: اما آنچه در باره صوفی ظاهر ساز- یعنی هلالی- یادآور

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۷

شدی، خداوند عمر او را قطع کرد و پس از مرگش توقیعی چنین صادر شد: او قصد ما کرد و ما صبر پیشه ساختیم و خداوند به نفرین ما عمر او را قطع کرد.

-۱۳-

(۱) حسن بن فضل یمانی گوید: قصد سامراء کردم و یک کیسه دینار و دو جامه برایم آوردند و من آنها را برگردانیدم و با خود گفتم: آیا منزلت من نزد آنها این مقدار است و فریفته شدم، بعد از آن پشیمان شدم و نامه‌ای نوشتم و عذرخواهی و استغفار کردم و گوشه‌ای رفته و با خود می‌گفتم: به خدا سوگند اگر آن کیسه را به من بازگردانند، گره آن را باز نکنم و آن را خرج نکنم تا آنکه آن را به نزد پدرم برم که او داناتر از من به آن است گوید: آن کسی که کیسه را از من گرفت اشاره‌ای نکرد و مرا از آن کار باز نداشت، آنگاه برای او نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که به او نگفتی که بسا ما این عمل را با دوستانمان می‌کنیم و بسا آنها از ما چنین درخواست می‌کنند تا بدان تبرک جویند، و برای من نیز نامه‌ای چنین صادر شد: خطا کردی که احسان ما را باز گردانیدی و چون از خدای تعالی استغفار کنی او تو را می‌آمرزد و اگر قصد و نیت تو آن است که به آن کیسه دست نزنی و چیزی از آن را در راه خرج نکنی آن را به تو نخواهیم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۸

داد اما آن دو جامه برای آن است که در آن محرم شوی.

(۱) گوید: نامه‌ای در دو موضوع نوشتم و موضوع سومی هم در نظرم بود و با خود گفتم ممکن است از آن ناخشنود گردد، و آنگاه پاسخ آن دو موضوع و پاسخ موضوع سومی که نوشته بودم صادر گردید.

گوید: برای تبرک درخواست مالی کردم و او آن را در خرقة‌ای سفید برایم فرستاد و آن در محمل همراهم بود، در عسفان شترم رمید و محملم فرو افتاد و هر چه در آن بود پراکنده شد، متاع خود را فراهم آوردم اما آن کیسه مفقود گردید و در جستجوی آن تلاش بسیاری کردم تا به غایتی که یکی از همراهانم گفت: در جستجوی چه چیزی؟ گفتم: کیسه‌ای که همراهم بود، گفت: در آن چه بود؟

گفتم: هزینه سفرم، گفت: کسی را دیدم که آن را برداشت و برد و پیوسته از آن می پرسیدم تا آنکه از پیدا کردن آن ناامید شدم و چون به مکه رسیدم و جامه دان خود را گشودم، ناگهان اولین چیزی که به چشمم خورد آن کیسه بود با آنکه آن خارج از آن محمل بود و هنگامی که متاعم پراکنده گردید بود از آن بیرون افتاده بود.

(۲) گوید: در بغداد از طول اقامتم دلتنگ شدم و با خود گفتم: می ترسم در این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۴۹

سال نه حج بجا آورم و نه به منزل بازگردم و به جانب ابو جعفر رفتم تا پاسخ نامه ای را که نوشته بودم دریافت کنم، گفت: به مسجدی که در فلان مکان است برو و مردی به سراغ تو خواهد آمد و پاسخ حوائج تو را خواهد داد، به آن مسجد رفتم و در آنجا بودم که مردی وارد شد و چون به من نگریست سلام کرد و خندید و گفت: تو را مژده می دهم که در این سال به حج می روی و ان شاء الله سالم به نزد خانوادهات بازمی گردی.

گوید: نزد ابن و جناء رفتم و از او درخواست کردم که مرکب و کجاوه ای برایم کرایه کند و او را ناخشنود دیدم بعد از چند روز او را دیدم و گفت: چند روز است که در جستجوی تو هستم، ابتداء برای من نوشته و دستور داده است که مرکب و کجاوه ای برای تو کرایه کنم. حسن برایم گفت که او در این سال برده دلالت واقف گردیده است و **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**.

۱۴-

(۱) علی بن محمد شمشاطی فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی گوید: در بغداد بودم و قافله یمنیها آماده حرکت بود نامه ای نوشتم و اجازه مسافرت با آنها را درخواستم، پاسخ آمد که با آنها مرو که در این سفر خیری برای تو نیست و در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۰

کوفه بمان. قافله حرکت کرد و پسران حنظله بر آنها تاختند و اموالشان را غارت کردند. گوید: نامه ای نوشتم و اجازه خواستم که از راه دریا مسافرت کنم. پاسخ آمد که چنین مکن و در آن سال کشتیهای جنگی راه را بر کشتیهای مسافری می بستند و اموالشان را می ربودند.

گوید: برای زیارت به محله عسکر رفتم و هنگام مغرب در مسجد جامع بودم که غلامی نزد من آمد و گفت: برخیز، گفتم: من کیستم و برخیزم به کجا روم؟

گفت: تو علی بن محمد فرستاده جعفر بن ابراهیم یمانی هستی، برخیز تا به منزل رویم، گوید: هیچ یک از یاران ما آمدنم را نمی دانست، گفت: برخاستم و به منزلش رفتم و از داخل منزل اجازه دیدار خواستم و به من اجازه داد.

(۱) ابو رجاء مصری «۲» گوید که من پس از درگذشت ابو محمد علیه السلام تا دو سال در جستجوی امام بودم و چیزی به دست نیاوردم و در سال سوم در مدینه و در محله صریاء در جستجوی فرزند ابو محمد علیه السلام بودم و ابو غانم از من درخواست کرده بود که شام را نزد او باشم و من نشسته بودم و فکر می کردم و با

(۲) فی بعض النسخ «البصری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۱

خود می گفتم: اگر چیزی بود پس از سه سال ظاهر می گردید، ناگهان هاتفی که صدایش را شنیدم ولی او را ندیدم گفتم: ای نصر بن عبد ربّه «۱» به اهل مصر بگو: به رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- ایمان آورده اید، آیا او را دیده اید؟ نصر گوید: من خودم هم نام پدرم را نمی دانستم زیرا من در مدائن به دنیا آمدم و پدرم درگذشت و نوفلی مرا با خود به مصر برد و در آنجا بزرگ شدم و چون آن صوت را شنیدم شتابان برخاستم و به نزد ابو غانم نرفتم و راه مصر را در پیش گرفتم.

گوید: دو مرد مصری در باره دو فرزندشان نامه نوشته بودند و برای آنها چنین صادر شد: اما تو ای فلانی! خداوند [در مصیبت] اجرت دهد و برای دیگری دعا فرموده بود و فرزند آنکه وی را تسلیت گفته بود درگذشت.

(۱) ابو محمد و جنایی گوید: چون امور شهر مضطرب شد و فتنه برخاست تصمیم گرفتم در بغداد بمانم و هشتاد روز ماندم آنگاه شیخی آمد و گفت: به شهر خود بازگرد. من ناخرسند از بغداد بیرون آمدم و چون به سامراء رسیدم قصد کردم آنجا بمانم چون به من خبر رسیده بود که شهر مضطرب است، بیرون آمدم و

(۱) فی بعض النسخ «نصر بن عبد الله».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۲

هنوز به منزل نرسیده بودم که همان شیخ به استقبالم آمد و نامه‌ای از خانواده‌ام آورد که نوشته بودند شهر آرام شده و آمدن مرا درخواست کرده بودند.

-۱۷

(۱) محمد بن هارون گوید: از اموال امام علیه السلام پانصد دینار بر ذمه من بود شبی در بغداد بودم و طوفان و ظلمت آنجا را فرا گرفته بود و هراس شدیدی بر من مستولی شد و در اندیشه دینی بودم که بر ذمه داشتم، با خود گفتم: چند دکان به پانصد و سی دینار خریده‌ام آنها را به امام علیه السلام به پانصد دینار می‌فروشم، گوید: مردی آمد و آن دکانها را تحویل گرفت با آنکه نامه‌ای در این باب پیش از آنکه چیزی بر زبان آورم نوشته بودم و به احدی هم خبر نداده بودم.

-۱۸

(۲) ابو القاسم: ابن ابی حلیس گوید: هر ساله در نیمه شعبان مقام عسکریین را زیارت می‌کردم سالی پیش از ماه شعبان به محله عسکر در آمدم و قصد داشتم در شعبان به زیارت نروم چون ماه شعبان فرا رسید با خود گفتم زیارت معهود خود را فرو نهم و برای زیارت بیرون آمدم و هر وقت که برای زیارت به محله عسکر وارد می‌شدم با نامه یا رقعهای آنها را مطلع می‌کردم ولی این بار به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۳

ابو القاسم حسن بن احمد وکیل گفتم: (۱) ورود مرا به آنها اطلاع ندهد تا زیارتم خالصانه باشد.

گوید: ابو القاسم تبسم کنان نزد من آمد و گفت: این دو دینار را برای من فرستاده‌اند و گفته‌اند آن را به حلیسی بده و به او بگو: هر کس در کار خدای تعالی باشد خدای نیز در کار او خواهد بود. گوید: در سامراء سخت بیمار شدم به گونه‌ای که ترسیدم و خود را برای مرگ آماده کردم، آنگاه کوزه‌ای برایم فرستاد که در آن بنفسجین (بر وزن ترنجبین) بود و دستور رسید که از آن استفاده کنم و هنوز از آن فارغ نشده بودم که از بیماری خود بهبود یافتم و الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

گوید: بدهکاری داشتیم که مرد و نامه‌ای نوشتیم و اجازه خواستیم که نزد ورثه او در واسط بروم و بگویم برای مرگ او آمده‌ام و امیدوارم از این طریق به حق خود برسم، اجازه نداد، دوباره نامه نوشتیم اجازه نداد، سوم بار نامه نوشتیم اجازه نداد، بعد از دو سال ابتداء به من نوشت: به نزد آنها برو، رفتیم و به حق خود رسیدیم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۴

(۱) ابو القاسم گوید: ابن رمیس «۱» به توسط حاجز ده دینار فرستاده بود و حاجز فراموش کرده بود که آن را برساند، آنگاه ابتداء به حاجز نوشت: دینارهای ابن رمیس را بفرست.

گوید: هارون بن موسی در باره اموری نامه‌ای نوشت و با قلم بی‌مرکب نوشت که برای دو فرزند برادرش که در زندان بودند دعا کند، پاسخ نامه او صادر شد و برای آن دو زندانی - به نام - دعا کرده بود.

گوید: مردی از بستگان حمید نامه‌ای نوشت و درخواست کرد دعا کند تا فرزندش پسر باشد، پاسخ آمد: دعای در باب فرزند بایستی پیش از آنکه جنین چهار ماه شود صورت پذیرد و به زودی دختری برای تو به دنیا می‌آید. و چنان شد که فرموده بود.

گوید: محمد بن محمد بصری «۲» نامه‌ای نوشت و در آن درخواست دعا کرد که امور دخترانش را کفایت کند و حجّ روزیش شود و مالش بدو بازگردد، پاسخ درخواست وی صادر شد و در همان سال به حجّ رفت و چهار دختر از شش دخترانش مردند و مالش بدو بازگشت.

(۱) فی بعض النسخ «ابو رمیس» و فی بعضها «ابو دمیس».

(۲) فی بعض النسخ «القصری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۵

(۱) گوید: محمد بن یزید نامه‌ای نوشت و در آن درخواست کرد تا برای پدر و مادرش دعا کند و پاسخی چنین آمد: خداوند تو را و پدر و مادر و خواهر در - گذشته‌ات را که ملقب به کلکی بود بیامرزد و او زنی صالح بود که با جواری ازدواج کرده بود.

و نامه‌ای نوشتیم و آن را به همراه پنجاه دینار که متعلق به مؤمنین بود فرستادم ولی ده دینار آن از آن دختر عمویم بود که بهره‌ای از ایمان نداشت و نامش را در آخر نامه و تفصیلات نوشتیم تا نشانه‌ای باشد که برای او دعا نکند، پاسخ آمد و برای مؤمنین چنین دعا شده بود: خداوند از ایشان بپذیرد و به آنها احسان کند و تو را پاداش نیکو دهد. و برای دختر عمویم دعایی نکرده بود.

گوید: دیگر بار دینارهایی که متعلق به جمعی از مؤمنین بود فرستادم و مردی که به او محمد بن سعید می‌گفتند چند دینار داد و من متعمداً آن را به اسم پدرش فرستادم چون از دین خدا بهره‌ای نداشت و وصول آن با این عنوان صادر شد نام او محمد است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۶

(۱) گوید: در همین سال که این نشانه ظاهر شد هزار دینار با خود بردم که ابو جعفر فرستاده بود و همراه من ابو الحسین محمد بن محمد بن خلف و اسحاق بن جنید بودند، ابو الحسین خورجین را به داخل خانه‌ها برد و ما سه رأس الاغ کرایه کردیم و چون به محلّه قاطول رسیدم الاغی نیافتم و به ابو الحسین گفتم: خورجینی را که دینارها در آن است بردار و همراه قافله برو تا من الاغی برای اسحاق بن جنید که پیرمرد است کرایه کنم و به دنبال بیایم و الاغی برای او کرایه کردم و شب هنگام در سامراء به ابو الحسین رسیدم و به او گفتم: خدا را بر این توفیق سپاس گو، گفتم: دوست دارم این کار ادامه داشته باشد، در سامراء آنچه همراه داشتیم تحویل دادیم و وکیل ناحیه آن را در حضور من تحویل گرفت و در کیسه‌ای گذشت و همراه غلام سیاهی آن را فرستاد و هنگام عصر کیسه کوچکی برایم آورد و فردا صبح ابو القاسم با من خلوت کرد و ابو الحسین و اسحاق پیش افتادند، ابو القاسم به آن غلامی که کیسه کوچک را برده بود گفت: مقداری درهم به من بدهد و گفتم: آنها را به فرستاده‌ای که آن کیسه را آورده بده، آنها را از او گرفتم و چون از در سرا بیرون آمدم ابو الحسین پیش از آنکه سخنی بگویم یا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۷

بداند که چیزی همراه دارم گفتم: (۱) آن هنگام که همراه تو در آن سرا بودم تمنا کردم از ناحیه او مقداری درهم به من برسد تا به آنها تبرک جویم و سال اولی هم که با تو در عسکر بودم چنین شد، گفتم: بگیر که خدا به تو ارزانی کرده است و **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**.

گوید: محمد بن کשמرد نامه‌ای نوشت و درخواست کرد که دعا کند فرزندش احمد از ام ولدش در حلیت باشد و چنین صادر شد: «راجع به صقری خداوند آن را برای او حلال گردانید» و با این عبارت اعلام فرمود که کنیه او ابو الصقر است.

گوید: ابو سعید هندی غانم گوید: در یکی از شهرهای هند به نام کشمیر نزد پادشاه هند نشسته بودم و ما چهل تن بودیم که اطراف تخت او نشسته و تورات و انجیل و زبور را خوانده و مرجع علم و دانش بودیم، روزی در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفتگو کردیم و گفتیم نام او در کتابهای ما هست و متفق شدیم که من در طلب او بیرون روم و او را بجویم، من با مالی فراوان از هند بیرون آمدم و ترکان قطع طریق مرا کردند و اموالم را ربودند، بعد از آن به کابل آمدم و از آنجا وارد بلخ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۸

شدم و امیر آنجا ابن ابی شور «۱» بود.

(۱) به نزد او آمدم و مقصدم را بدو باز گفتم و او فقهاء و علما را برای مناظره با من گرد آورد و من از آنها در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردم، گفتند: او، محمد بن عبد الله پیامبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و او در گذشته است، گفتم: خلیفه او کیست؟ گفتند:

ابو بکر، گفتم: نژادش را برایم بازگوئید، گفتند: از قریش، گفتم: چنین شخصی پیامبر نیست زیرا جانشین پیامبری که در کتب ما معرفی شده است پسر عمو و داماد و پدر فرزندان اوست. به آن امیر گفتند: این مرد از شرک درآمده و کافر شده است، گردنش را بزن، گفتم: من دینی دارم و آن را جز با دلیلی روشن فرو نگذارم.

آن امیر حسین بن اسکیب را فراخواند و گفت: ای حسین با این مرد مناظره کن، گفت: این همه عالمان و فقیهان اطراف تو هستند به آنان دستور بده تا با وی مناظره کنند، گفت: همان گونه که گفتم در خلوت و با نرمی با وی مناظره کن، گوید: حسین با من خلوت کرد و من در باره محمد صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسیدم، گفت:

او چنان است که برای تو گفته‌اند جز آنکه جانشین او پسر عموی وی علی بن ابی طالب است که شوهر دخترش فاطمه و پدر فرزندان حسن و حسین است، گفتم:

أشهد أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله و نزد آن امیر رفتیم و اسلام آوردیم و او

(۱) فی بعض النسخ «ابو ابی شبور».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۵۹

مرا به حسین بن اشکیب سپرد (۱) و او هم احکام و دستورات اسلامی را به من آموخت، بدو گفتم: ما در کتب خود یافته‌ایم که هیچ خلیفه‌ای از دنیا نرود جز آنکه خلیفه‌ای جانشین او شود، خلیفه علی علیه السلام که بود؟ گفت: حسن و بعد از او حسین - آنگاه ائمه را یکایک برشمرد - تا آنکه به حسن بن علی رسید و گفت:

اکنون باید در طلب جانشین حسن باشی و از او پرسش کنی و من نیز در طلب او بیرون آمدم.

محمد بن محمد راوی حدیث گوید: او با ما وارد بغداد شد و برای ما گفت که رفیقی داشته که مصاحب او در این امر بوده است اما از بعضی خصائل اخلاقی او خوشش نیامده و او را ترک کرده است.

گوید: یک روز که در آب نهر فرات یا صراه که نهری در بغداد است غسل کرده بودم و در باره مقصد خود اندیشه می‌کردم، ناگاه مردی آمد و گفت: مولای خود را اجابت کن! و مرا از محلی به محل دیگر برد تا آنکه مرا به سرا و بستانی وارد کرد و به ناگاه دیدم مولایم نشسته است و چون مرا دید به زبان هندی با من سخن گفت و بر من سلام کرد و نامم را گفت و از حال چهل تن از دوستانم یکایک پرسش کرد، سپس فرمود: می‌خواهی امسال با کاروان قم به حج بروی، اما امسال به حج مرو و به خراسان برگرد و سال آینده حج به جای آر،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۰

(۱) گوید: کیسه زری به من داد و گفت: آن را صرف هزینه خود کن و در بغداد به خانه هیچ کس وارد مشو و از آنچه دیدی کسی را مطلع مکن.

محمد - راوی حدیث - گوید: در آن سال از عقبه برگشتیم و حج نصیب ما نگردید و غانم به خراسان برگشت و سال آینده به حج رفت و هدایایی برای ما فرستاد و وارد قم نشد، حج کرد و به خراسان بازگشت و در آنجا درگذشت.

محمد بن شاذان از کابلی روایت کند- و من او را نزد ابو سعید هندی دیده بودم- می گفت: او از کابل در جستجو و طلب امام بیرون آمد و درستی این دین را در انجیل یافته بود و مهتدی شد.

محمد بن شاذان در نیشابور برایم روایت کرد و گفت: به من خبر رسید که او به این نواحی رسیده است و من مترصد بودم که او را ملاقات کرده و از اخبار او پرسش کنم. گفت پیوسته در طلب بوده و مدتی در مدینه اقامت داشته است و با هر کس اظهار می کرده او را می رانده است تا آنکه یکی از مشایخ بنی هاشم به نام یحیی بن محمد عریضی را ملاقات کرده و به او گفته است آن کس که در طلب اویی در صریاء است، گوید من به جانب صریاء روان شدم و در آنجا به دهلیز آب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۱

پاشیده شده ای در آمدم و بر سکوئی نشستم، (۱) غلام سیاهی بیرون آمد و مرا راند و با من درستی کرد و گفت از این مکان برخیز و برو! گفتم چنین نکنم، آنگاه داخل خانه شد و بیرون آمد و گفت: داخل شو و من داخل شدم، دیدم مولایم در میان خانه نشسته است و مرا با اسم مخصوصی که آن را کسی جز خاندانم در کابل نمی دانند نام برد و مرا از اموری مطلع کرد گفتم: خرجی من تمام شده است بفرمائید نفقه ای به من بدهند، فرمود: بدان که آن به واسطه دروغت از دستت می رود و نفقه ای به من داد و آنچه همراه من بود ضایع شد اما آنچه به من اعطا فرموده بود سالم ماند و سال دیگر به آنجا برگشتم اما در آن خانه کسی را نیافتم.

-۱۹-

(۲) علی بن محمد بن اسحاق اشعری گوید: من زنی از موالیان داشتم که مدتی او را ترک کرده بودم، روزی نزد من آمد و گفت: اگر مرا طلاق داده ای مرا آگاه کن! گفتم طلاق نگفته ام و در آن روز با وی نزدیکی کرده و بعد از چند ماه برایم نامه نوشت و مدعی شد که باردار است من در این باره و همچنین در باره خانه ای که دامادم برای امام قائم علیه السلام وصیت کرده بود نامه ای نوشتم، درخواستم آن بود که خانه را بفروشم و بهای آن را به اقساط بپردازم، در باره خانه چنین جوابی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۲

رسید: آنچه درخواستی به تو دادیم و از ذکر آن زن و حملش خودداری کرد، خود آن زن نیز بعد از آن برایم نوشت که قبلا سخن باطلی گفته و آن حمل اصلی نداشته است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

-۲۰-

(۱) ابو علی گوید: ابو جعفر به نزد من آمد و مرا به عباسیه برد و به ویرانه‌ای درآورد، آنگاه نامه‌ای را خارج ساخت و برایم خواند دیدم شرح همه حوادثی است که در سرای امام علیه السلام رخ داده است و در آن چنین آمده بود: فلانی - یعنی امّ عبد الله - را گیسویش بگیرند و از سرا بیرون کشند و به بغداد ببرند و در مقابل سلطان بنشینند و امور دیگری که واقع خواهد شد. سپس گفت: آنها را حفظ کن و نامه را پاره کرد و این مدتی پیش از وقوع آن حوادث بود.

-۲۱-

(۲) جعفر بن عمرو گوید: در زمان حیات مادر ابو محمد علیه السلام با جمعی به محله عسکر رفتیم و یاران من برای زیارت نامه‌ای نوشتند و برای یک یک اجازه گرفتند، من گفتم: اسم مرا ننویسید که من اجازه نمی‌خواهم و اسمم را نوشتند، جواب رسید: همه داخل شوید و آنها که از اجازه سرباز زد داخل شود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۳

-۲۲-

(۱) جعفر بن احمد گوید: ابراهیم بن محمد در باره اموری نامه نوشت و درخواست کرد برای نوزاد وی نامی بنهد، پاسخ سؤالات وی رسید اما چیزی در باره نوزاد نوشته بود و آن فرزند درگذشت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

گوید: در مجلسی بین بعضی از دوستان ما سخنی ردّ و بدل شد و به یکی از آنها نامه‌ای صادر شد و شرح ماجرای آن مجلس در آن نامه بود.

-۲۳-

(۲) عاصمی گوید: مردی در اندیشه بود که حقوق واجب امام قائم علیه السلام را به چه کسی بدهد تا به او برساند و دلتنگ شده بود و ندای هاتفی را شنید که به او می گفت: آنچه همراه توست به حاجز بده! گوید: ابو محمد سروی به سامراء آمد و همراه او اموالی بود، ابتداء نامه ای برای وی صادر شد که در ما و قائم مقام ما شکی نیست، آنچه که همراه توست به حاجز بده!

-۲۴

(۳) ابو جعفر گوید: به همراه یکی از برادران موثق خود به محله عسکر رفتیم و چیزی با خود بردیم، آن مرد آن را گرفت و بی آنکه ما بدانیم نامه ای در آن مخفی ساخت و نامه بی پاسخ به وی برگردانیده شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۴

-۲۵

(۱) ابو عبد الله حسین بن اسماعیل کندی گوید: ابو طاهر بلالی به من گفت: آن توقیعی که از ابو محمد علیه السلام برای من صادر شده و آن را به جانشین پس از او تعلیق کرده اند و دیعه ای از جانب من در بیت توست، من این مطلب را به سعد گفتم و او گفت: دوست دارم آن توقیع را ببینی و عین لفظ آن توقیع را برایم بنویسی] و من به ابو طاهر گفتم: دوست دارم عین لفظ توقیع را برایم استنساخ کنی و او را از مسألت خود با خبر کردم، او گفت: سعد را نزد من بیاور تا وسائط میان من و او ساقط شود و توقیعی از ابو محمد علیه السلام دو سال قبل از درگذشت او برایم صادر شد و مرا از جانشین پس از خود با خبر کرد و سه روز پس از درگذشت او نیز توقیعی به دستم رسید که مرا از آن خبر داده بود، پس لعنت خدا بر کسانی باد که حقوق اولیاء خدا را منکرند و مردمان را بر دوش آنان سوار می کنند و الحمد لله کثیرا.

-۲۶

(۲) و جعفر بن حمدان نامه‌ای نوشت و این مسائل را فرستاد: کنیزی را برای خود حلال کردم و با او شرط کردم که از او فرزند نخواهم و او را به سکونت در منزل خود الزام نکنم چون مدتی گذشت گفت: بار دارم، گفتم: چگونه و من

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۵

یاد ندارم که از تو خواستار فرزند شده باشم، (۱) سپس مسافرت کردم و بازگشتم و پسری به دنیا آورده بود و من او را انکار نکردم و اجرت و نفقه او را قطع نکردم و من مزرعه‌ای دارم که پیش از آنکه این زن به سراغم آید آن را به ورثه و سایر اولادم خیرات کردم و شرط کردم تا زنده‌ام کم و زیاد کردن آن با خودم باشد، اکنون این زن این فرزند را آورده است و من او را به وقف متقدم مؤبد ملحق نکردم و وصیت کرده‌ام که اگر مرگ فرا رسد تا صغیر است خرج او را بدهند و چون کبیر شد از مجموع این مزرعه دویست دینار به او بدهند و پس از آنکه این مبلغ را به او دادند دیگر برای او و فرزندانش حقی در این وقف نباشد اکنون رأی شما را - اعزک الله - در باره این فرزند برای ارشاد خود خواستارم و امثال می‌کنم و برای عافیت و خیر دنیا و آخرت ملتمس دعا می‌دهم.

پاسخ آن: مردی که آن کنیز را بر خود حلال ساخته و با وی شرط کرده که از او فرزند نخواهد، سبحان الله! این شرط با کنیز شرط با خدای تعالی است، این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۶

شرطی است که از بودنش نمی‌توان در امان بود (۱) و در صورتی که شک کند و نداند که چه وقت با وی همبستر شده است، این شک موجب براءت از فرزند نخواهد شد.

و اما دادن دویست دینار و بیرون ساختن فرزند از وقف، پس مال مال اوست و هر چه صلاح دانسته انجام داده است، ابو الحسین گوید: زمان قبل از تولد فرزند را حساب کرده است و فرزند مطابق آن حساب متولد شده است.

و گوید: در نسخه ابو الحسین همدانی آمده است: خدا تو را باقی بدارد! نامه تو و آن نامه که فرستاده بودی رسید و این توقیع را حسن بن علی بن ابراهیم از سیاری روایت کرده است.

(۲) و علی بن محمد صیمری رضی الله عنه نامه‌ای نوشت و درخواست کفنی کرد، جواب آمد: او در سال هشتاد یا هشتاد و یک بدان نیازمند خواهد شد. و او در همان وقتی که معین فرموده بود درگذشت و یک ماه پیش از آن، برایش کفن فرستاد.

(۳) احمد بن ابراهیم گوید: در مدینه بر حکیمه «۱» دختر امام جواد و خواهر

(۱) فی بعض النسخ «حلیمة» و فی بعضها «خدیجة».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۷

امام هادی علیهما السلام در سال دویست و شصت و دو «۱» وارد شدم و از پشت پرده با وی سخن گفتم و از دینش پرسیدم امام را نام برد و گفت: فلان بن الحسن و نام وی را بر زبان جاری ساخت، گفتم: فدای شما شوم! آیا او را مشاهده کرده‌ای و یا آنکه خبر او را شنیده‌ای؟ گفت: خبر او را از ابو محمد علیه السلام شنیده‌ام و آن را برای مادرش نوشته بود، گفتم: آن مولود کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی مراجعه کند؟ گفت: به جدّه او مادر ابو محمد علیه السلام، گفتم: آیا به کسی اقتدا کنم که به زنی وصیت کرده است؟ گفت: به حسین بن علی بن ابی طالب اقتداء کرده است زیرا حسین علیه السلام در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد و دستورات علی بن الحسین علیهما السلام بخاطر حفظ جانش به زینب نسبت داده می‌شد.

سپس گفت: شما اهل اخبارید آیا برای شما روایت نشده است که نهمین از فرزندان حسین علیه السلام میراثش در دوران حیاتش تقسیم می‌شود؟

(۱) ابو جعفر محمد بن علی اسود رضی الله عنه گوید: من اموالی را که وقف امام بود به

(۱) فی بعض النسخ «اثنین و ثمانین» و الصحیح ما فی المتن کما فی الروایة الاخری فی هذا الباب تحت الرقم ۳۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۸

نزد ابو جعفر محمد بن عثمان عمری می‌بردم و او آنها را از من تحویل می‌گرفت یک روز در اواخر حیاتش که گویا دو سه سال پیش از مرگش بود اموالی را به نزد او بردم دستور داد آنها را به ابو القاسم روحی رضی الله عنه تسلیم کنم و از او مطالبه قبض می‌کردم و

به ابو جعفر عمری شکایت کرد و او دستور داد مطالبه قبض از وی نکنم و گفت: هر چه که به دست ابو القاسم برسد به دست من رسیده است، گوید: ترجمه کمال الدین ج ۲ ۲۶۸ ۲۹ - ص : ۲۶۷

د از آن اموال را به نزد او می بردم و مطالبه قبض از وی نمی کردم.

مصنّف این کتاب گوید: دلالتی که در این حدیث وجود دارد این است که او به مبلغ آن اموال آگاه بوده است و از قبض آنها بی نیاز بوده است و آن جز به توفیق خدای تعالی صورت نمی پذیرد.

-۳۰-

(۱) محمد بن علیّ اسود گوید: ابو جعفر عمری برای خود قبری حفر کرده بود و روی آن را تخته انداخته بود، من در باره آن از وی پرسش کردم، گفت: هر کس به سببی می میرد، بعد از آن نیز پرسیدم، گفت: به من دستور داده اند که آماده مرگ باشم و بعد از دو ماه درگذشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۶۹

-۳۱-

(۱) محمد بن علیّ اسود گوید: سالی از سالها زنی جامه ای به من داد و گفت:

آن را نزد عمری ببر، آن را به همراه جامه های بسیاری نزد او بردم و چون به بغداد رسیدم دستور داد آنها را به محمد بن عباس قمی تسلیم کنم، و من نیز همه جامه ها را به جز جامه آن زن به وی تسلیم کردم، بعد از آن عمری به نزد من کس فرستاد و گفت: جامه آن زن را نیز به وی بده! و بعد از آن به یادم آمد که زنی جامه ای به من داده بود و در جستجوی آن برآمدم اما آن را نیافتم، آنگاه به من گفت: غم مخور که به زودی آن را خواهی یافت و نزد عمری رضی الله عنه صورتی از جامه هایی که نزد من بود وجود نداشت.

-۳۲-

(۲) و محمد بن علیّ اسود گوید: علیّ بن حسین بن موسی بن بابویه رضی الله عنه پس از درگذشت محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه از من درخواست کرد تا از ابو القاسم روحی بخواهم تا مولای ما صاحب الزّمان علیه السّلام از خدای تعالی بخواهد که فرزند ذکوری به وی ارزانی فرماید. گوید: از او درخواست کردم و او نیز آن را إخبار کرد و پس از سه روز به من خبر داد که امام علیه السّلام برای علی بن الحسین دعا فرموده است و به زودی فرزند مبارکی برای وی متولّد خواهد شد که خداوند به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۰

واسطه وی سود رساند و بعد از او نیز اولادی خواهد بود.

(۱) ابو جعفر محمد بن علیّ اسود گوید: من برای خود نیز درخواست کردم که از خدای تعالی بخواهد فرزند ذکوری به من ارزانی فرماید و اجابت نفرمود و گفت:

راهی برای آن نیست. گوید: برای علیّ بن الحسین محمد بن علیّ (مصنّف این کتاب) متولّد شد و بعد از او نیز اولاد دیگری متولّد شدند اما برای من فرزندی متولّد نشد.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: بسیاری از اوقات ابو جعفر محمد بن علیّ اسود مرا می دید که به درس شیخمان محمد بن حسن بن احمد بن ولید رضی الله عنه می رفتم- و اشتیاق فراوانی در کتب علمی و حفظ آن داشتم- و به من می گفت: این اشتیاق در طلب علم از تو عجیب نیست که تو به دعای امام علیه السّلام متولّد شده ای!

-۳۳-

(۲) احمد بن ابراهیم بن مخلّد گوید: در بغداد به محضر مشایخ- رضی الله عنهم- در آمدم و شیخ ابو الحسن علیّ بن محمد سمّری- قدس الله روحه- ابتداء به من گفت: خداوند علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی را رحمت کند. گوید:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۱

مشایخ تاریخ آن روز را نوشتند، و بعد از آن خبر آمد که وی در همان روز درگذشته است، و ابو الحسین سمّری نیز بعد از آن در نیمه شعبان سال سیصد و بیست و هشت درگذشت.

(۱) جعفر بن محمد بن متیل گوید: در حال احتضار ابو جعفر محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه بالای سرش نشسته بودم و از او سؤال می‌کردم و با وی سخن می‌گفتم و حسین بن روح پائین پایش نشسته بود نگاه به من التفات کرد و گفت: به من دستور داده‌اند که به ابو القاسم حسین بن روح وصیت کنم. گوید: من از بالای سر او برخاستم و دست ابو القاسم را گرفتم و در مکان خود نشانیدم و خود به پائین پای وی آمدم.

(۲) محمد بن علی بن متیل گوید: زنی بود از اهل «آبه» که نامش زینب و همسر محمد بن عبدالابی بود و سیصد دینار همراه داشت و به نزد عمویم جعفر ابن محمد بن متیل آمد و گفت: دوست دارم که این مال را به دست خود تسلیم ابو القاسم بن روح کنم، عمویم مرا همراه وی فرستاد تا گفتارش را ترجمه کنم،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۲

چون بر ابو القاسم رضی الله عنه درآمدیم وی به زبان فصیح آبی با آن زن مکالمه کرد و گفت: زینب! چونا، خوبذا، کوابذا، چون استه؟ که معنایش این است: حالت چطور است؟ چه می‌کردی؟ دخترانت چطورند؟ گوید: آن زن از ترجمه بی‌نیاز شد مال را تسلیم کرد و بازگشت.

(۱) جعفر بن محمد بن متیل گوید: ابو جعفر محمد بن عثمان سمّان معروف به عمری مرا فراخواند و چند تکه پارچه راه راه و یک کیسه‌ای که چند درهم در آن بود به من داد و گفت: لازم است که هم اکنون خود به واسط بروی و اینها را که به تو دادم به اولین کسی بدهی که پس از سوار شدن بر مرکب برای رفتن به شطّ واسط به استقبال تو آید، گوید: از این مأموریت اندوه گرانی در دلم نشست و با خود گفتم آیا مثل منی را با این کالای کم ارزش به چنین مأموریتی می‌فرستند؟

گوید: به واسط درآمد و بر مرکب سوار شدم و از اولین مردی که مرا دیدار کرد پرسیدم: حسن بن محمد بن قطاء صیدلانی وکیل وقف در واسط کجاست؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۳

(۱) گفت: من همویم تو کیستی؟ گفتم: من جعفر بن محمد بن متیل هستم، گوید: مرا به نام می شناخت، بر من سلام کرد و من نیز بر وی سلام کردم و معانقه کردیم، گفتم: ابو جعفر عمری سلام می رساند و این چند تکه پارچه و این کیسه را داده است تا به شما تسلیم کنم گفت: الحمد لله، محمد بن عبد الله حائری «۱» در گذشته است و من برای فراهم کردن کفن او بیرون آمده ام جامه دان را گشود و به ناگاه دیدیم که در آن لوازم مورد نیاز از قبیل کفن و کافور موجود بود و اجرت حمل و حفر هم در آن کیسه بود، گوید تابوتش را تشییع کردیم و برگشتم.

-۳۷

(۲) ابو الحسن علی بن احمد بن علی عقیقی در سال دویست و نود و هشت به بغداد آمد و نزد علی بن عیسی بن جراح که در آن روز وزیر در امور املاک او بود رفت و درخواستی کرد، علی بن عیسی گفت: خاندان تو در این شهر فراوانند و اگر بخواهیم درخواستهای آنها را برآوریم به درازا خواهد کشید، عقیقی گفت: من از کسی درخواست می کنم که قضای حاجتم به دست اوست، علی بن عیسی گفت: او کیست؟ عقیقی گفت: خدای تعالی و خشمناک بیرون آمد، گوید: بیرون

(۱) فی بعض النسخ «العامری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۴

آمدم (۱) و با خود می گفتم: خداوند تسلیت بخش هر هالک و جبران کننده هر مصیبتی است.

گوید: بازگشتم و فرستاده ای از جانب حسین بن روح به نزد آمد و بدو شکایت بردم، او رفت و حال مرا به او گزارش داد و با صد درهم و یک دستمال و مقداری حنوط و چند تکه کفن باز آمد و گفت: مولایت به تو سلام می رساند و می گوید: هر گاه غم و اندوه به سراغت آمد این دستمال را به روی صورتت بکش که آن دستمال مولایت علیه السلام است و این درهمها و حنوط و کفن را بگیر که حاجت تو را در این شب برطرف می سازد و چون به مصر درآیی ده روز پیش از آن محمد بن اسماعیل در گذشته است و پس از او نیز تو خواهی مرد و این کفن و حنوط جهاز توست.

گوید: آنها را گرفتم و حفظ کردم و آن فرستاده برگشت و من در سرای خود مشغول کارهای خود بودم که در زدند، به غلام خود خیر گفتم: ای خیر! بین کیست؟ خیر گفت: غلام حمید بن محمد کاتب پسر عموی وزیر است و او را نزد من آورد و او گفت: وزیر تو را طلب کرده است و مولایم حمید می گوید: سوار شو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۵

و نزد من آی، (۱) گوید: سوار شدم و به خیابان رزآزین آمدم و دیدم حمید نشسته و منتظر من است چون مرا دید دست مرا گرفت و سوار شدیم و به نزد وزیر رفتیم، وزیر گفت: ای شیخ! خداوند حاجت تو را برآورده کرد و از من عذر خواهی نمود و نامه هایی با مهر و امضاء که قبلاً آماده کرده بود به من داد، گوید: آنها را گرفتم و خارج شدم.

ابو محمد حسن بن محمد [بن یحیی] گوید: این حدیث را علی بن احمد عقیقی رحمه الله در نصیبین برایم گفت که آن حنوط برای عمه ام فلانی - و نام او را نبرد - استعمال شد و خبر مرگم را دادند و حسین بن روح رضی الله عنه گفت که من مالک آن مزرعه می شوم و چیزی را که خواسته ام برایم نوشته اند، آنگاه برخاستم و سر و چشمش را بوسه دادم و گفتم: ای آقای من! آن حنوط و کفنها و درهمها را به من نشان بده! گوید: کفنها را آورد و در میان آنها بردی حاشیه دار بود که در یمن بافته شده بود و سه تکه کفن مروی «۲» و یک عمامه و حنوط در کیسه ای سربسته قرار داشت و درهمها را بیرون آورد و آنها را شمردم به عدد و وزن صد درهم

(۲) فی بعض النسخ «فروی» و فی بعضها «مروزی».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۶

بود، (۱) گفتم: ای آقای من! یکی از آنها را به من ببخش تا از آن انگشتری بسازم، گفت: چگونه چنین امری ممکن است؟ از مال خود هر چه خواهی به تو می دهم، گفتم: از همین می خواهم و اصرار کردم و سر و چشمش را بوسه دادم، درهمی به من داد، آن را در دستمال پیچیدم و در جیبم گذاشتم و چون به خانه برگشتم زنبیلی که با خود داشتم گشودم و آن دستمال را درون آن زنبیل نهادم و آن درهم به دستمال پیچیده در آن بود و کتابها و دفترهای خود را بالای آن قرار دادم، چند روزی گذشت سپس در جستجوی آن درهم برآمدم دیدم آن کیسه همان گونه بسته است اما چیزی در میان آن نیست و چیزی بمانند سواس مرا فرا گرفت و به خانه عقیقی رفتم و به غلامش خیر گفتم: می خواهم به نزد شیخ بروم، مرا به نزد او برد، گفت: چه شده است؟ گفتم: ای آقای من! آن درهمی که به من عطا فرمودید گم شده است، گفت زنبیل را بیاورید و درهمها را بیرون آورد که به لحاظ تعداد و وزن یک صد عدد بود هیچ کس همراه من نبود تا به او بدگمان شوم دیگر بار درخواست کردم آن را به من بدهد و نپذیرفت.

سپس وی به مصر رفت و آن مزرعه را گرفت و ده روز پیش از آن محمد بن اسماعیل درگذشت و بعد از آن نیز جان به جان آفرین تسلیم کرد و در آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۷

کفنهایی که به او داده بودند کفن شد.

(۱) احمد بن ابراهیم گوید: بر حکیمه دختر امام جواد و خواهر امام هادی علیهما السلام در سال دویست و شصت و دو وارد شدم و از پشت پرده با وی صحبت کردم و از دینش پرسیدم، نام کسانی را که امام می‌داند برد، سپس گفت:

حجّه بن الحسن بن علی و نامش را برد، گفتم: فدایت شوم آیا او را مشاهده کرده‌اید یا آنکه خبر او را شنیده‌اید؟ گفت: خبر است و ابو محمد علیه السلام به مادرش اخبار کرده است. گفتم: آن فرزند کجاست؟ گفت: مستور است، گفتم: پس شیعه به چه کسی رجوع کند؟ گفت: به جدّه‌اش مادر ابو محمد علیه السلام، گفتم: آیا به کسی اقتداء کنم که به زنی وصیت کرده است؟ گفت به حسین بن علی علیهما السلام اقتدا کرده است زیرا حسین بن علی علیهما السلام ظاهراً به خواهرش زینب دختر علی علیه السلام وصیت کرد و هر علمی که از حسین بن علی علیهما السلام صادر می‌شد به خاطر آنکه او مستور بماند به زینب نسبت داده می‌شد، سپس گفت: شما اهل اخبارید، آیا برای شما روایت نکرده‌اند که میراث نهمین فرزند حسین بن علی علیهما السلام در زمان حیاتش تقسیم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۸

می‌شود؟

(۱) محمد بن ابراهیم گوید: با جمعی نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - بودم که در میان آنها علی بن عیسی هم بود، مردی نزد او آمد و گفت: می‌خواهم از شما پرسشی کنم، گفت: هر چه می‌خواهی بپرس، گفت: آیا حسین بن علی علیهما السلام دوست خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا قاتل او دشمن خدا بود؟ گفت: آری، پرسید: آیا رواست که خدای تعالی دشمنش را بر دوستش مسلط سازد؟ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - گفت: آنچه به تو می‌گویم بفهم، بدان که خدای تعالی با مردم با مشاهده عیانی خطاب نمی‌کند و با مشافهه با آنها سخن نمی‌گوید، ولی خدای تعالی رسولانی از جنس و صنف خودشان بر آنها مبعوث می‌کند که بمانند آنها بشوند و اگر رسولانی از غیر صنف و صورتشان مبعوث می‌کرد از آنان می‌رمیدند و کلامشان را نمی‌پذیرفتند و چون پیامبران به نزد آنها آمدند و از جنس آنها بودند طعام می‌خوردند و در بازارها راه می‌رفتند، گفتند: شما بشری به مثل ما هستید و کلام شما را نمی‌پذیریم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۷۹

(۱) مگر آنکه معجزه‌ای بیاورید که ما از آوردن مثل آن عاجز باشیم آنگاه خواهیم دانست که شما را به کاری اختصاص داده‌اند که ما بر انجام آن توانا نیستیم، آنگاه خدای تعالی برای آنها معجزاتی قرار داد که خلائق از انجام آن ناتوان بودند، یکی از آنها پس از انداز و برطرف ساختن عذر و بهانه طوفان آورد و جمیع طاغیان و متمردان غرق شدند و دیگری را در آتش افکندند و آتش بر او سرد و سلامت شد و دیگری از سنگ سخت ناقه بیرون آورد و از پستانش شیر جاری ساخت و دیگری دریا را شکافت و از سنگ چشمه‌ها جاری ساخت و عصای خشک او را اژدهایی قرار داد که سحر آنها را بلعید و دیگری کور و پیس را شفا داد و مردگان را به اذن خداوند زنده کرد و به مردم خبر داد که در خانه‌هایشان چه می‌خورند و چه ذخیره می‌کنند و برای دیگری شقّ القمر شد و چهارپایانی مثل شتر و گرگ و غیر ذلک با وی سخن گفتند.

و چون این کارها را کردند و مردم در کار آنان عاجز شدند و نتوانستند کاری مانند ایشان انجام دهند خدای تعالی پیامبران را با این قدرت و معجزات از روی لطف و از سر حکمت گاهی غالب و گاهی مغلوب و زمانی قاهر و زمانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۰

دیگر مقهور ساخت، (۱) و اگر آنان را در جمیع احوال غالب و قاهر قرار می‌داد و مبتلا و خوار نمی‌ساخت مردم آنان را به جای خدای تعالی می‌پرستیدند و فضیلت صبرشان در برابر بلا و محنت و امتحان شناخته نمی‌شد ولی خدای تعالی احوال آنان را در این باره مانند احوال سایرین قرار داد تا در حال محنت و آشوب صابر و به هنگام عافیت و پیروزی بر دشمن شاکر و در جمیع احوالشان متواضع باشند، نه گردن فراز و متکبر و چنین کرد تا بندگان بدانند پیامبران نیز خدایی دارند که خالق و مدبر آنهاست و او را بپرستند و از رسولان او اطاعت نمایند و حجت خدا ثابت و تمام گردد بر کسی که در باره آنها از حدّ درگذرد و برای آنها ادّعی ربوبیت کند یا عناد و مخالفت و عصیان ورزد و منکر تعالیم و دستورات رسولان و انبیاء گردد. لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنِهِ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنِهِ.

محمد بن ابراهیم بن اسحاق رضی الله عنه گوید: فردا به نزد شیخ ابو القاسم بن روح - قدس الله روحه - بازگشتم و با خود می‌گفتم: آیا می‌پنداری آنچه که روز گذشته برای ما می‌گفت از پیش خود بود؟ شیخ ابتداء به کلام کرد و گفت: ای محمد بن - ابراهیم! اگر از آسمان بر زمین فرو افتم و پرندگان مرا بربایند و یا طوفان مرا در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۱

دره عمیقی افکند نزد من محبوب‌تر است تا در دین خدای تعالی به رأی خود یا از جانب خود سخنی گویم، بلکه گفتار من مأخوذ از اصل و مسموع از حجت صلوات الله و سلامه علیه است.

(۱) محمد بن شاذان گوید: پانصد درهم بیست درهم کم نزد من فراهم آمده بود و از اموال خود بیست درهم وزن کردم و بدان افزودم و به ابو الحسین اسدی رضی الله عنه تسلیم کردم و در باره آن بیست درهم چیزی نگفتم پاسخ آمد که پانصد درهمی که بیست درهم آن از آن تو بود رسید.

محمد بن شاذان گوید: بعد از آن مالی فرستادم و نوشتم که از آن کیست، پاسخ آمد: فلان مقدار رسید که این مقدار آن از فلانی و این مقدار آن از فلانی است.

گوید ابو العباس کوفی گفت: مردی مالی را برد که به او برساند و دوست داشت که بر دلالتی واقف شود و این توفیق را صادر فرمود: اگر ارشاد خواهی ارشاد شوی و اگر طلب کنی خواهی یافت، مولای تو می گوید: آنچه با خود داری حمل کن، آن مرد گوید: از آنچه با خود داشتم شش دینار نسنجیده برداشتم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۲

(۱) و باقی را حمل کردم و این توفیق صادر شد: ای فلانی! آن شش دینار نسنجیده را که وزنش شش دینار و پنج دانگ و یک حبه و نیم است تحویل بده، آن مرد گوید: آن دینارها را وزن کردم و در نهایت شگفتی دیدم که چنان بود که امام علیه السلام فرموده بود.

-۴۰-

(۲) ابو صالح خجندی رضی الله عنه گوید از ناحیه صاحب الزمان علیه السلام پس از آنکه فحوص و طلب بسیاری کرده و از وطنش مسافرت نموده است تا بر او روشن شود که چه باید کند، توفیقی صادر شد.

و نسخه آن توفیق چنین بود: هر که بحث کند طلب کرده است و هر که طلب کند دلالت کرده است و هر که دلالت کند هلاک کرده است و هر که هلاک کند مشرک شده است. گوید: از طلب باز ایستاده و برگشت.

و از ابو القاسم بن روح - قدس الله روحه - حکایت شده است که او در تفسیر حدیثی که در باره اسلام ابو طالب روایت شده که او به حساب جمل اسلام آورده است و با دستش شصت و سه را برشمرد و معنایش این است که او خدای احد جواد است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۳

-۴۱-

(۱) اسحاق بن حامد کاتب گوید: مرد بزّاز مؤمنی در قم بود و شریکی داشت که از فرقه مرجئه بود، آنها مالک پارچه نفیسی شدند، آن مؤمن گفت: این پارچه برای مولای من بافته شده است و شریکش گفت: من مولای تو را نمی‌شناسم ولی با آن هر چه خواهی کن و چون پارچه به دست او علیه السّلام رسید آن را از طول دو پاره کرد، نصف آن را برداشت و نصف دیگر را بازگردانید و گفت:

ما نیازی به مال مرجئه نداریم.

-۴۲-

(۲) به شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری در تسلیت مرگ پدرش - رضی الله عنهما - توقیعی صادر شد و در بخشی از آن آمده بود: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** تسلیم فرمان او و راضی به قضای اوئیم، پدرت نیکو زندگی کرد و ستوده درگذشت، خدا او را رحمت کند و به اولیاء و دوستانش ملحق سازد که پیوسته در کارشان کوشا بود و در آنچه او را به خدا و به ایشان نزدیک می‌ساخت سعی بود، خداوند رویش را شادان گرداند و از لغزش او درگذرد.

و در بخش دیگر آن آمده است: خداوند پاداش خیرت دهد و این عزا را بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۴

تو نیکو گرداند، (۱) تو سوگوار شدی و ما نیز سوگواریم و جدایی او تو را تنها ساخت و ما نیز تنها شدیم خداوند او را در جایگاهش مسرور سازد و از کمال سعادت اوست که خدای تعالی فرزندی مثل تو به او ارزانی فرموده که جانشین و قائم مقام وی باشد و برای او طلب رحمت کند و من می‌گویم: الحمد لله که خدای تعالی نفوس را به منزلت تو و آنچه که به تو مرحمت فرموده طیب ساخته است، خداوند تو را یاری کند و نیرومند سازد و پشتیبانت باشد و توفیقت دهد و تو را ولی و نگاهبان و رعایت‌کننده و کافی و معین باشد.

-۴۳-

توقیعی از صاحب الزّمان علیه السّلام که برای عمری و پسرش صادر شده است

(۲) شیخ ابو جعفر رضی الله عنه گوید این توفیق را سعد بن عبد الله - رحمه الله - چنین ثبت کرده است: خداوند هر دوی شما را توفیق طاعت دهد و بر دینش پایدار سازد و به خشنودیهای خود سعادت مند سازد، آنچه نوشته بودید که میثمی از احوال مختار و مناظرات و احتجاج او که جانشینی غیر از جعفر بن علی نیست و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۲۸۵

تصدیق کردن او همه واصل شد (۱) و جمیع مطالبی را که اصحابتان از او نقل کرده اند همه را دانستم، من از کوری پس از روشنی و از گمراهی پس از هدایت و رفتار هلاکت بار و فتنه های تباه کننده به خدا پناه می برم که او می فرماید: *الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ*. چگونه در فتنه درافتادند و در وادی سرگردانی گام می زنند و به چپ و راست می روند از دینشان دست برداشته اند و یا آنکه شک و تردید کرده اند و یا آنکه با حق عناد و دشمنی می کنند و یا آنکه روایات صادق و اخبار صحیح را نمی دانند و یا آن را می دانند و خود را به فراموشی می زنند؟ آیا نمی دانند که زمین هیچ گاه از حجت خدا - که یا ظاهر است و یا نهان - خالی نمی ماند.

آیا انتظام امامان خود را که پس از پیامبرشان صلی الله علیه و آله و سلم یکی پس از دیگری آمده اند نمی دانند تا آنکه به اراده الهی کار به امام ماضی - یعنی حسن بن علی علیهما السلام - رسید و جانشین پدران بزرگوار خود شد و به حق و طریق مستقیم هدایت کرد، او نوری ساطع و شهابی لامع و ماهی فروزان بود، آنگاه خداوند او را به جوار رحمت خود برد و او نیز بر اساس پیمانی که با او بسته شده بود طابق

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۲۸۶

النَّعْلَ بِالنَّعْلِ به روش پدران بزرگوارش عمل کرد (۱) و به جانشینی که بدان سفارش شده بود وصیت نمود، جانشینی که خدای تعالی او را تا غایتی به فرمان خویش نهان دارد و بر اساس مشیتش در قضای سابق و قدر نافذ جایگاه او را مخفی سازد، ما جایگاه قضای الهی هستیم و فضیلت او برای ماست و اگر خدای تعالی منع را از او بردارد و حکمت نهان زیستی را از او زایل سازد حق را به نیکوترین زیور به آنها بنمایاند و با روشن ترین دلیل و آشکارترین نشانه به آنها معرفی کند و چهره او را ظاهر ساخته و حجت و دلیلش را اقامه نماید و لیکن بر تقدیرات الهی نمی توان غلبه نمود و اراده او مردود نمی شود و بر توفیق او نمی توان سبقت جست. پس باید پیروی هوای نفس را فرو نهند و همان اصلی را که بر آن قرار داشتند اقامه کنند و در باره آنچه که از آنها پوشیده داشته اند به جستجو برنخیزند که گناهکار شوند و کشف ستر خدای تعالی نکنند که پشیمان گردند و بدانند که حق با ما و در نزد ماست و هر که غیر ما چنین گوید کذاب و مفتر است و هر که جز ما ادعای آن را بنماید گمراه و منحرف است، پس باید به این مختصر اکتفا کنند و تفسیرش را نخواهند و به این تعریض قناعت نمایند و تصریح آن را نطلبند *إِنْ شَاءَ اللَّهُ*.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۲۸۷

دعا در غیبت قائم علیه السلام

(۱) ابو علی گوید: این دعا را شیخ ابو جعفر عمری برای من املا فرمود و امر کرد که آن را بخوانم و آن دعای غیبت قائم علیه السلام است:

بار الہا! خود را به من معرفی کن که اگر خودت را به من معرفی نکنی پیامبرت را نشناسم، بار الہا پیامبرت را به من معرفی کن که اگر پیامبرت را به من معرفی نکنی حجّت را نشناسم، بار الہا حجّت را به من معرفی کن که اگر حجّت را به من معرفی نکنی از دین خود گمراه شوم، بار الہا مرا به مرگ جاهلیّت نمیران و قلبم را پس از هدایت منحرف مساز، بار الہا همچنان که مرا به ولایت والیان مفترض الطاعه امر خود پس از رسالت هدایت کردی و من نیز ولایت آنان را پذیرفتم یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و حجّت قائم مهدی - صلوات اللہ علیہم اجمعین - بار الہا! مرا بر دین خود استوار بدار و مرا به طاعت خود بدار و قلبم را برای ولیّ امرت نرم کن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۸

(۱) و مرا از آنچه خلق را بدان امتحان می کنی سلامت بدار و مرا در اطاعت ولیّ امرت استوار کن ولی امری که او را از چشمان خلایق مستور ساختی و با اذن تو از مردمان غایب گردید و تنها امر تو را انتظار می برد و تو هنگامی را که صلاح امر ولّیت در آن است بی تعلّم می دانی و به ظهور امر او فرمان می دهی و او را هویدا می سازی، پس مرا بر آن شکبیا ساز که تعجیل آنچه را که به تأخیر انداختی نخواهم و تأخیر آنچه را که معجل ساختی نطلبم و از مستورت پرده - برداری، و از مکتومت تفحص، و در تدبیرت منازعه ننمایم و چون و چرا نکنم و نگویم چرا ولیّ امرت ظهور نمی کند در حالی که زمین از جور آکنده شده است.

و همه امورم را به تو تفویض می کنم.

بار الہا! از تو می خواهم که ولیّ امرت را در حالی که ظاهر است و امر تو را جاری می سازد به من بنمایانی و من می دانم که سلطان و قدرت و برهان و حجّت و مشیّت و اراده و توانایی و نیرو از آن توست، پس من و جمیع مؤمنین را بدان موقّق بدار تا ولّیت را بنگریم در حالی که گفتارش ظاهر و دلالتش واضح است و هادی و شافی از ضلالت و جهالت است. ای خدای من! مشاهد وی را ظاهر ساز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۸۹

و قواعدش را تثبیت کن (۱) و ما را از کسانی قرار بده که چشمشان به دیدار او روشن شود و ما را به خدمت او درآور و بر ملت او بمیران و همراه او محشور ساز.

بار الهها! او را از شرّ جمیع مخلوقات مصون دار و او را از مقابل و پشت و راست و چپ و بالا و پائین حافظ باش که آن را که تو حافظ باشی ضایع نشود و رسول و وصیّ رسولت را نگاهبان باش.

بار الهها! عمر او را طولانی کن و بر اجلش بیفزای و او را بر اموری که والی ساختی و حفظش را از وی درخواست کردی کمک کن و کرامتت را بر وی بیفزای که او هادی و مهتدی و قائم مهدی است و طاهر تقیّ نقیّ زکیّ رضیّ مرضیّ و صابر مجتهد شکور است.

بار الهها! به واسطه غیبت طولانی و بی خبری ما از او یقین ما را سلب مکن و یاد و انتظار و ایمان و قوّت یقین ما را در ظهورش و دعا و درود ما را بر او از خاطر ما مبرّ تا به غایتی که طول غیبتش در ظهور و قیامش ما را ناامید نسازد و یقین ما در این باب مانند یقین ما در قیام و قرآن رسولت باشد و قلوب ما را بر ایمان به او تقویت کن تا به غایتی که ما را به دست او بر منهج هدایت و حجّت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۰

کبری و طریقه وسطی سالک سازی (۱) و ما را بر طاعت او نیرومند کن و بر پیروی او استوار دار و در حزب و اعوان و انصار و خرسندان از افعالش قرار بده و آن را در حیات و هنگام وفات ما از ما مگیر تا هنگام مرگ شک کنند و پیمان - شکننده و مرتاب و مکذّب نباشیم.

بار الهها! فرج او را نزدیک ساز و او را با نصرت مؤید کن و یاورانش را یاری نما و خوارکنندگانش را خوار ساز و ناصب و مکذّب او را هلاک کن و به واسطه او حقّ را ظاهر ساز و باطل را بمیران و بندگان مؤمنت را از خواری نجات بده و بلاد را آبادان کن و جباریه کفر را بکش و سران ضلالت را درهم شکن و جباران و کافران را خوار ساز و منافقین و پیمان شکنان و همه مخالفان و ملحدان را در شرق و غرب و بر و بحر و دشت و کوهسار نابود ساز تا به غایتی که احدی از ایشان و اثری از آثار آنها را باقی نگذاری و بلاد خود را از وجود آنها پاک سازی و سینه بندگان را تشفیّ ده و دین محوشده خودت را تجدید کن و احکام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۱

تبدیل شده (۱) و سنن تغییر یافته خود را اصلاح کن تا به او و دست او دین تو عودت کند در حالی که با طراوت و جدید و صحیح و عاری از کژی و بدعت باشد تا شعله های کفر را با عدلش خاموش سازی که او بنده تو است و او را برای خودت برگزیدی و برای یاری پیامبرت پسندیدی و به واسطه علمت انتخاب نمودی و از گناهان بازداشتی و از عیوب مبراً کردی و بر غیوب مطلع ساختی و بر او نعمت ارزانی داشتی و از پلیدی طاهر و از ناپاکی پاکیزه ساختی.

بار الهها! بر او و بر پدران امام و طاهرش و همچنین بر شیعیان برگزیده آنان درود فرست و آنها را به آمال خودشان برسان و این را از ناحیه ما خالص از هر گونه شکّ و شبهه و ریا و سمعه قرار بده تا به غایتی که غیر تو را نخواهیم و جز وجه تو را نجوئیم.

بار الهها! به درگاه تو از فقدان پیامبر و غیبت ولیّ خود و سختی زمانه و وقوع فتنه ها و چیرگی دشمنان و کثرت دشمنان و کمی عددمان شکایت می کنیم.

بار الهها! با فتح عاجل و نصرت عزّتمند خود و امام عادلّی که ظاهر می سازی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۲

فرج را برسان اله الحق رب العالمین.

(۱) بار الها! از تو مسألت می کنیم که به ولیّ خود اذن دهی تا عدل تو را در میان بندگان ظاهر سازد و دشمنان را در بلادت بکشد تا به غایتی که ای خدای من! برای ستم ستونی نماند جز آنکه آن را در شکنی و بنایی نماند جز آنکه آن را نابود سازی و هیچ نیرویی نماند مگر آنکه آن را سست کنی و رکنی نماند مگر آنکه آن را نابود سازی و هیچ حدّی نباشد جز آنکه آن را شکست دهی و سلاحی نماند مگر آنکه آن را از کار بیندازی و پرچمی نباشد جز آنکه آن را سرنگون کنی و شجاعی نباشد مگر آنکه او را بکشی و لشکری نماند جز آنکه آن را خوار سازی و سنگ خودت را بر فرق سر آنان بینداز و شمشیر قاطع خود را بر آنها فرود آور و باس خودت را که از قوم مجرم بازنگردد بر ایشان بیار و به دست ولیّ خود و بندگان مؤمن خود دشمنان خود و رسولت را عذاب کن.

بار الها! از ولیّ و حجّت خودت در زمین هراس دشمنش را کفایت کن و با کسی که با او کید کند کید کن و با کسی که با او مکر کند مکر کن و مدار بدی را بر کسی قرار ده که بدی وی را بخواهد و ماده آنها را از ایشان ببر و هراس وی را در قلوب آنها بیفکن و گامهایشان را بلرزان و آشکارا و ناگهانی آنها را بگیر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۳

عقوبتت را بر ایشان جاری ساز (۱) و در میان بندگان خوار کن و در میان بلاد ملعون ساز و در درک اسفل جای ده و در محاصره شدیدترین عذاب خود درآور و آتشت را لا ینقطع به آنها برسان و قبور اموات آنها را مملو از آتش کن و آتش سوزان خود را از آنها دریغ مدار، که آنها نماز را ضایع ساخته و پیروی شهوات کرده و بندگان را خوار ساخته اند.

بار الها! به واسطه ولیّت قرآن را زنده کن و نور سرمدی خویش را که ظلمتی در آن نیست بما بنما و به واسطه او قلوب مرده را زنده کن و دل‌های پرکینه را شفا بخش و آراء مختلفه را بر محور حقّ گرد آور و حدود معطله و احکام مهمله را اقامه کن تا به غایتی که حقّی باقی نماند جز آنکه آن را ظاهر سازد و عدلی نباشد جز آنکه آن را شکوفا کند، و ای خدای من! ما را از اعوان و تقویت کنندگان سلطنت و فرمانبرداران دستورات و خشنودان از افعال و تسلیم کنندگان احکامش قرار ده و از کسانی که هیچ حاجتی برای او به تقیّه کردن از آنها نباشد، ای خدای من! تو کسی هستی که سوء را برطرف می کنی و آن هنگام که مضطرّ تو را بخواند اجابت کنی و از بالای عظیم نجات بخشی، ای خدای من ضرر را از ولیّت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۴

برطرف ساز و همچنان که برای او تضمین کردی او را خلیفه در زمین قرار ده.

(۱) بار الها! مرا از دشمنان و اعداء آل محمد مگردان و مرا از اهل غیظ و غضب بر آل محمد قرار مده که من از آن به تو پناه می برم پس به من پناه ده و می خواهم به جوار تو درآیم پس مرا در جوار خود درآور.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و مرا به واسطه آنها در دنیا و آخرت رستگار ساز و از مقربین قرار بده.

(۲) ابو محمد حسن بن احمد مکتب گوید: در سالی که شیخ علی بن محمد سمري - قدس الله روحه - در بغداد درگذشت، چند روز قبل از وفاتش در محضرش بودم و توقیعی را برای مردم خارج ساخت که نسخه آن چنین است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اى علی بن محمد سمري! خداوند اجر برادرانت را در عزای تو عظیم گرداند که تو ظرف شش روز آینده خواهی مرد، پس خود را برای مرگ مهیا کن و به احدی وصیت مکن که پس از وفات تو قائم مقام تو شود که دومین غیبت واقع گردیده است و ظهوری نیست مگر پس از اذن خدای عز و جل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۵

و آن بعد از مدتی طولانی و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم واقع خواهد شد (۱) و به زودی کسانی نزد شیعیان من آیند و ادعای مشاهده کنند بدانید هر که پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده کند دروغگوی مفتری است

و لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظيم.

گوید: از این توقیع استنساخ کردیم و از نزد او بیرون آمدیم و چون روز ششم فرا رسید بازگشتیم و او در حال احتضار بود به او گفتند: وصی شما از پس شما کیست؟ گفت: برای خدا امری است که خود او رساننده آن است و درگذشت و این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد.

(۲) محمد بن حسن صیرفی دورقی «۱» که مقیم بلخ بود می گوید: اراده سفر حج کردم و مقداری اموال به من داده بودند که آنها را به شیخ أبو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - تسلیم کنم، مقداری از این اموال طلا و مقداری دیگر نقره بود که آنها را تبدیل به شمش کردم و چون به سرخس فرود آمدم خیمه خود

(۱) فی بعض النسخ «الدوری».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۶

را در ریگزاری نصب کردم (۱) و آن اموال را واریس کردم و یکی از آن شمشها نادانسته از دستم افتاد و در میان آن ریگها فرو رفت و چون به همدان درآمدم به خاطر اهتمامی که به آن اموال داشتم بار دیگر به واریس آنها پرداختم و دیدم یک شمش صد و سه مثقالی - و یا گفت نود و سه مثقالی - را گم کرده ام و به عوض آن از اموال خود شمش به همان وزن ساخته و در بین آنها شمشها نهادم و چون به بغداد درآمدم قصد شیخ ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - کردم و شمشهای طلا و نقره را تسلیم وی نمودم، او دست برد و از بین آن شمشها، شمشی را که از مال خود تهیه کرده بودم و به عوض آن شمش گمشده قرار داده بودم به من داد و گفت: این شمش از آن ما نیست و شمش ما را در سرخس آنجا که خیمه زده بودی گم کردی به همان مکان برگرد و همان جا که فرود آمده بودی فرود آی و در آنجا شمش را زیر ریگزار جستجو کن که آن را خواهی یافت و به زودی به اینجا بازمی گردی اما مرا نخواهی دید.

گوید: به سرخس بازگشتم و به همان مکانی که فرود آمده بودم فرود آمدم و شمش را زیر ریگزار یافتم که نباتات آن را فرا گرفته بود، آن را برداشتم و به شهر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۷

خود بازگشتم و بعد از آن به حج رفتم و آن شمش را همراه خود بردم و به بغداد وارد شدم و ابو القاسم حسین بن روح - رضی الله عنه - در گذشته بود و ابو الحسین علی بن محمد سمري رضی الله عنه را ملاقات کردم و آن شمش را به وی تسلیم کردم.

-۴۷-

(۱) ابو جعفر بزرگی گوید: در سامرا مرد جوانی را در مسجد معروف به مسجد زبیده در خیابان بازار دیدار کردم که می گفت هاشمی و از فرزندان موسی ابن عیسی است و ابو جعفر نام وی را ذکر نکرد من نماز می خواندم و چون سلام نماز را بر زبان جاری کردم گفت: آیا تو قمی هستی یا رازی؟ گفتم: من قمی هستم اما در مسجد امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه مجاورم، گفت: آیا بیت موسی بن عیسی را در کوفه می شناسی؟ گفتم: آری، گفت: من از فرزندان اویم و گفت: من پدری داشتم که چند برادر داشت و برادر بزرگتر ثروتمند بود اما برادر کوچک چیزی نداشت، روزی بر برادر بزرگ درآمد و ششصد دینار از وی سرقت کرد، برادر بزرگ می گوید من با خود گفتم: نزد امام حسن بن علی بن محمد بن رضا علیه السلام بروم و از وی درخواست کنم که به برادر کوچک ملاحظت کند شاید که مال مرا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۸

بازگرداند که کلام او شیرین است، (۱) چون هنگام صبح فرا رسید با خود گفتم به جای رفتن به نزد امام بهتر است به نزد اشناس ترک داروغه سلطان بروم و به او شکایت برم، گوید: به نزد اشناس ترک رفتن و او مشغول بازی با نرد بود، نشستیم تا از بازی فارغ شود، در این بین فرستاده حسن بن علیّ علیهما السّلام آمد و گفت:

اجابت کن، من برخاستم و بر حسن بن علیّ علیهما السّلام وارد شدم فرمود: سر شب نیازمند ما بودی اما هنگام صبح رأی خود را تغییر دادی، برو که آن کیسه‌ای که از اموالت ربوده شده بود بازگردانده شده است و از برادرت گلایه مکن بلکه به او نیکی کن و مالی به او بده و اگر چنین نکنی او را به نزد ما بفرست تا ما به او اعطا کنیم و چون از آنجا بیرون آمد غلامی به استقبال وی آمد و پیدا شدن کیسه را إخبار کرد.

ابو جعفر بزرگی گوید: چون فردا فرارسید آن هاشمی مرا به منزل خود برد و مهمان کرد، سپس کنیزی را صدا کرد و گفت: ای غزال!- و یا گفت: ای زلال!- کنیز پیری پیش آمد، به او گفت: ای کنیز! حدیث میل و مولود را بازگو، او گفت: ما طفلی بیمار داشتیم و بانویم به من گفت: به منزل حسن بن علیّ علیهما السّلام برو و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۲۹۹

به حکیمه بگو چیزی بدهد تا بدان برای این مولود استسفا کنیم (۱) و چون رفتیم و آنچه را که بانویم گفته بود بازگو کردم، حکیمه گفت: آن میلی را بیاورید که با آن چشم مولودی که دیروز متولد شد سرمه کشیدیم- و مقصودش فرزند حسن بن علیّ علیهما السّلام بود- و میل را آوردند و آن را به من داد و من آن را برای بانویم بردم و نوزاد را با آن سرمه کشیدند و بهبودی یافت، آن میل تا مدت‌ها نزد ما بود و بدان استسفا می‌جستیم سپس مفقود شد.

ابو جعفر بزرگی گوید: در مسجد کوفه ابو الحسن بن برهون بررسی را دیدم و این حدیث را از آن مرد هاشمی برایش بازگفتم، گفت: آن مرد هاشمی این حدیث را بی‌هیچ زیادی و نقصان برای من نیز بازگو کرده است.

-۴۸

(۲) حسین بن علیّ بن محمّد قمی معروف به ابو علیّ بغدادی گوید: در بخارا بودم و شخصی به نام ابن جاوشیر ده شمش طلا به من داد و گفت که آنها را در بغداد به شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس الله روحه- تسلیم کنم. من آنها را برداشتم و چون به آمویه رسیدم یکی از آن شمشها گم شد و من ندانستم تا آنکه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۰

وارد بغداد شدم (۱) و شمشها را بیرون آوردم تا آنها را تسلیم کنم دیدم یکی از آنها کم است یک شمش به وزن آن خریدم و به آن نه شمش دیگر افزودم و بر شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس الله روحه- وارد شدم و شمشها را مقابلش نهادم، گفت: این شمش

که خریداری کردی بردار- و با دست به آن اشاره کرد- و گفت: آن شمشی که گم کردی به ما واصل شد و آن این است، سپس آن شمشی که در آمویه گم کرده بودم بیرون آورد و من بدان نگریستم و آن را شناختم.

حسین بن علی بن محمد معروف به ابو علی بغدادی گوید: در همان سال در بغداد زنی را دیدم که از من پرسید وکیل مولای ما علیه السلام کیست؟ یکی از قمی ها به او گفت که ابو القاسم حسین بن روح است و نشانی وی را بدو داد، آن زن به نزد وی آمد و من نیز آنجا بودم، گفت: ای شیخ! همراه من چیست؟ گفت: برو آنچه با خود داری به دجله بینداز آنگاه بیا تا به تو بگویم، گوید آن زن رفت و آنچه با خود داشت به دجله انداخت و بازگشت و بر ابو القاسم روحی - قدس الله روحه - درآمد. ابو القاسم به خدمتکار خود گفت: آن حقه را بیاور و حقه ای آورد،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۱

آنگاه به آن زن گفت: (۱) این حقه ای است که همراه تو بود و آن را به دجله انداختی، آیا به تو بگویم که درون آن چیست یا آنکه تو می گویی؟ گفت: شما بفرمائید، گفت: در این حقه یک جفت دستبند طلاست و یک حلقه بزرگ که گوهری بر آن نصب است و دو حلقه کوچک که بر آنها نیز گوهری نصب است و دو انگشتری که یکی فیروزه و دیگری عقیق است، و چنان بود که شیخ فرموده بود و چیزی را فروگذار نکرده بود سپس حقه را گشود و محتویات آن را به من عرضه داشت و آن زن نیز بدان نگریست و گفت: این عین آن چیزی است که من با خود آوردم و در دجله انداختم و از خوشحالی مشاهده این دلالت صادقانه من و آن زن مدهوش شدیم.

سپس حسین بن علی بعد از آنکه این حدیث را برایم نقل کرد گفت: روز قیامت نزد خدای تعالی گواهی می دهم که مطلب همان بود که گفتم نه بدان افزودم و نه چیزی از آن کاستم و به ائمه دوازده گانه سوگند خورد که راست می گوید و کم و زیاد نکرده است.

-۴۹-

(۲) ابو الحسن محمد بن احمد داودی از پدرش روایت کند که گفت: نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۲

ابو القاسم حسین بن روح - قدس الله روحه - بودم که مردی از او پرسید معنای قول عباس به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه بود که گفت: عموی شما ابو طالب به حساب جمل اسلام آورد و با دستش شصت و سه را برشمرد. او گفت: مقصود از آن اله احد جواد است.

و تفسیر آن چنین است که که الف یک و لام سی و هاء پنج و الف یک و هاء هشت و دال چهار و جیم سه و واو شش و الف یک و دال چهار است که مجموع آن شصت و سه می شود.

(۱) ابو الحسین محمد بن جعفر اسدی رضی الله عنه گوید: به توسط شیخ ابو جعفر محمد ابن عثمان - قدس الله روحه - از صاحب الزمان علیه السلام سؤالی کردم و این پاسخها صادر شد:

اما آنچه پرسیدی از نماز خواندن هنگام طلوع و غروب آفتاب، اگر مطلب چنان باشد که می گویند آفتاب از میان دو شاخ شیطان طلوع می کند و در همان جا هم غروب می کند، هیچ عملی بهتر از نماز بینی شیطان را به خاک نمی مالد پس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۳

نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

(۱) اما آنچه پرسیدی که اگر کسی مالی را وقف ناحیه ما کند یا برای ما قرار دهد آنگاه به آن نیازمند شود، پس هر چه را که تسلیم نکرده باشد صاحبش مختار است و هر چه را که تسلیم کرده است اختیاری برای او نیست، بدان محتاج باشد و یا محتاج آن نباشد بدان نیازمند باشد و یا از آن مستغنی و بی نیاز.

و اما آنچه پرسیدی از کسی که اموالی از ما در تصرف دارد و آن را حلال می شمارد و بی اذن ما بمانند مال خود در آن تصرف می کند، پس کسی که چنین کند ملعون است و ما در روز قیامت خصم اوئیم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است:

کسانی که از عترتم حلال شمارند آنچه را که خدای تعالی حرام شمرده است به زبان من و هر پیامبری ملعون است، و هر که بر ما ستم کند از جمله ستمکاران است و لعنت خدای تعالی بر او خواهد بود زیرا خدای تعالی فرموده است: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ**.

اما آن پرسشی که از امر نوزادی کردی که پس از ختنه کردن دوباره بر آن پوست بروید، آیا واجب است دیگر بار ختنه شود؟ آری واجب است آن پوست

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۴

بریده شود که زمین از بول کسی که ختنه نشده است تا چهل صباح ناله می کند.

(۱) اما پرسش از نمازگزاری که مقابلش آتش و تصویر و چراغ است آیا نماز او جائز است که مردم از پیش در این باره اختلاف کرده اند پاسخ این است که برای فرزندان کسانی که بت پرست و آتش پرست نبوده اند جایز است که نماز بخوانند و مقابلشان آتش و تصویر و چراغ باشد اما برای فرزندان بت پرستان و آتش - پرستان جایز نیست.

اما پرسش از مزارعی که متعلق به ناحیه ماست که آیا جایز است آنها را عمران کرد و خراج آنها را پرداخت و هر چه از درآمدش بیش باشد برای دریافت ثواب و تقرب بما به ناحیه فرستاد؟ بدان که تصرف در مال احدی بی‌اذن او جایز نیست، پس چگونه در مال ما جایز باشد و هر کس بدون اذن ما چنین کند چیزی را حلال شمرده است که بر وی حرام است و هر کس چیزی از اموال ما را بخورد جز این نیست که در شکمش آتش پر کرده باشد و به زودی به آتش افکنده شود.

اما پرسش از امر کسی که مزرعه‌ای را وقف ناحیه ما کند و آن را به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۵

سرپرستی تسلیم نماید که از آن نگهداری کرده (۱) و آن را آباد سازد و از درآمدش خرج و مخارجش را بپردازد و باقی آن را به ناحیه ما بفرستد، آری این کار برای کسی که صاحب مزرعه او را سرپرست آن کار نماید جائز است ولی برای دیگری روا نیست.

اما پرسش از میوه‌هایی که متعلق به ما است و رهگذر بر آنها عبور می‌کند و آنها را بر می‌دارد و می‌خورد که آیا آن جایز است؟ پاسخ این است که خوردنش جایز و بردنش حرام است.

-۵۱

(۲) ابو بصیر گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: اصلحک الله! ساده‌ترین چیزی که بنده به واسطه آن داخل در دوزخ می‌شود چیست؟ فرمود: کسی که درهمی از مال یتیم بخورد و ما یتیم هستیم.

مصنف این کتاب - رضی الله عنه - گوید: یتیم در این موضع به معنی منقطع از قرین است و به این معنی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یتیم نامیده شده است و همچنین هر امامی که پس از وی آمده است به این معنی یتیم است و آیه **الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا** در باره آنها نازل شده است و پس از ایشان در باره سایر ایتام جاری است

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۶

و در یتیم را از آن رو یتیم می‌گویند که از قرین منقطع است.

-۵۲

(۱) ابو علی بن ابو الحسین اسدی از پدرش روایت کند که گفت: توقیعی از جانب شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری - قدس الله روحه - ابتداء و بدون سؤال چنین صادر گردید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را بر خود حلال شمارد. ابو الحسین اسدی گوید: در دلم خطور کرد که این توقیع در باره کسی است که درهمی از اموال ناحیه را بر خود حلال شمارد و نه کسی که از اموال ناحیه می خورد ولی آن را بر خود حلال نمی شمارد و با خود گفتیم: آن در باره همه کسانی است که حرامی را حلال شمارند و برتری امام علیه السلام بر دیگران در این باب چیست؟ گوید: قسم به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان پیامبر و بشیر فرستاد دیگر بار به آن توقیع نگریستم و دیدم آن توقیع بر طبق آنچه در دلم خطور کرد تغییر یافته و چنین است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لعنت خداوند و ملائکه و همه مردم بر کسی باد که درهمی از مال ما را به حرام بخورد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۷

ابو جعفر محمد بن محمد خزاعی گوید: ابو علی اسدی این توقیع را برای ما بیرون آورد و ما به آن نگریستیم و آن را خواندیم.

-۵۳-

(۱) محمد بن عیسی بن عبید یقطنی گوید: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدای شما شوم! مردی برای شما از اموال خود چیزی قرار داده است، آنگاه بدان نیازمند می شود، آیا می تواند آن را برای خود بردارد و یا باید آن را برایتان بفرستد؟

فرمود: مادام که آن مال در دست اوست مختار است و اگر به دست ما هم رسیده باشد چنان که بدان محتاج باشد عقیده ما چنان است که بدان مال با وی مواسات کنیم.

باب ۴۶ در عمر طولانی

(۲) هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد که هشتصد و پنجاه سال آن پیش از بعثت بود و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۸

نهمصد و پنجاه سال در میان قومش بود و آنها را فرا می خواند و هفتصد سال پس از آنکه از کشتی فرود آمد و آب فرو نشست و آن شهرها را بنا نهاد و فرزندانش را در آن شهرها سکنی داد بعد از آن ملک الموت علیه السلام در حالی که نوح در آفتاب بود به سراغ وی آمد و به او سلام کرد نوح سلام وی را پاسخ داد و گفت: ای ملک الموت برای چه آمده ای؟ گفت: آمده ام که تو را قبض روح کنم، گفت: آیا اجازه می دهی که از آفتاب برخیزم و به سایه روم؟ گفت: آری، و نوح علیه السلام نقل مکان کرد، سپس گفت: ای ملک الموت گویا زندگانی من در دنیا به مانند نقل مکان کردنم از آن آفتاب به این سایه بود، آنچه بدان مأموری به انجام رسان و جان او علیه السلام را گرفت.

-۲

(۱) ایوب بن راشد از مردی و او از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود:

عمر افراد قوم نوح علیه السلام سیصد سال سیصد سال بود.

-۳

(۲) امام صادق علیه السلام از پدرش روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آدم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۰۹

ابو البشر علیه السلام نهمصد و سی سال زندگانی کرد و نوح علیه السلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و ابراهیم علیه السلام صد و هفتاد و پنج سال و اسماعیل بن ابراهیم علیهما السلام صد و بیست سال و اسحاق بن ابراهیم صد و هشتاد سال و یعقوب بن اسحاق صد و بیست سال و یوسف بن یعقوب علیهما السلام صد و بیست سال و موسی علیه السلام صد و بیست و شش سال و

هارون علیه السلام صد و سی و سه سال و داود علیه السلام صد سال و پادشاهی او چهل سال بود و سلیمان بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد.

-۴-

(۱) حسن بن محمد بن صالح گوید: از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام شنیدم که می فرمود: این فرزندم قائم پس از من است و او همان کسی است که سنتهای انبیاء علیه السلام از طول عمر و غیبت در او جاری است تا به غایتی که دلها به واسطه طول مدت سخت گردد و جز کسی که خدای تعالی ایمان را در دلش نقش کرده و وی را با روحی از جانب خود مؤید ساخته است در عقیده به امامت او ثابت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۰

نماند.

-۵-

(۱) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که می فرمود: در قائم سنتی از نوح علیه السلام است که آن طول عمر است.

-۶-

(۲) هشام بن سالم گوید: امام صادق علیه السلام در حدیثی که در آن داستان داود علیه السلام را ذکر می کند فرمود: داود در حالی که زبور تلاوت می کرد بیرون آمد و هنگامی که او زبور تلاوت می کرد کوهها و سنگها و پرندگان پاسخ وی را می گفتند و به کوهی رسید که پیامبر عابدی به نام حزقیل در آنجا بود و چون آوای کوهها و آواز درندگان و پرندگان را شنید دانست که وی داود علیه السلام است، داود علیه السلام به او گفت: ای حزقیل! آیا اذن می دهی که به نزد تو بالا بیایم؟ گفت:

نه، و داود گریست و خدای تعالی به حزقیل وحی کرد که داود را سرزنش مکن و از من عافیت بخواه، گوید: حزقیل دست داود را گرفت و او را به جانب خود بالا برد داود گفت: ای حزقیل! آیا هیچ گاه قصد گناه کرده‌ای؟ گفت: نه، گفت:

آیا از این عبادت خداوند تو را عجبی رسیده است؟ گفت: نه، گفت: آیا دل به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۱

دنیا داده‌ای و شهوات و لذات آن را دوست داشته‌ای؟ (۱) گفت: آری، گاهی بر دلم راه یافته است، گفت: وقتی چنین شود چه می‌کنی؟ گفت: من به این دره می‌روم و از آنچه در آن است عبرت می‌گیرم. گوید: داود علیه السلام به آن دره رفت و به ناگاه تختی از آهن دید که جمجمه و استخوانهای پوسیده‌ای بر آن بود و لوحی آهنین نیز آنجا بود که نوشته‌ای داشت، داود علیه السلام آن را خواند و بر آن چنین نوشته بود: من اروی بن سلم هستم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر ساختم و با هزار دوشیزه آمیزش کردم، آخر کار چنین شد که خاک بستم و سنگ بالشم و کرمها و مارها همسایگانم هستند، پس هر که مرا بنگرد به دنیا فریفته نشود.

باب ۴۷ حدیث دجال

-۱

(۲) نزال بن سبره گوید: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما خطبه خواند و بر خدای تعالی حمد و ثنا گفت و بر محمد و خاندانش درود فرستاد آنگاه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۲

سه بار فرمود: ای مردم! پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من پرسش کنید، آنگاه صعصعه بن صوحان برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! چه وقت دجال خروج می‌کند؟ علی علیه السلام فرمود: بنشین که خداوند کلامت را شنید و خواسته تو را دانست به خدا سوگند در این باب سؤال شونده از سؤال کننده داناتر نیست و لیکن برای آن علامات و نشانه‌هایی است که طابق النعل بالنعل دنبال یک دیگر بیاید که اگر خواستی تو را بدان آگاه کنم و او گفت آری ای امیر المؤمنین! و علی علیه السلام فرمود: آنها چنین است: آنگاه که مردم نماز را تباہ سازند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال شمارند و رباخواری کنند و رشوه گیرند و ساختمانهای استوار بنا کنند و دین را به دنیا بفروشند و سفیهان را بکار گمارند و با زنان مشورت کنند و قطع رحم نمایند و از هوس پیروی کنند و

خونریزی را سبک شمارند و بردباری ضعف و ستمگری افتخار به شمار آید و امیران فاجر و وزیران ستمکار و کدخدایان خیانتکار و قاریان فاسق باشند و گواهیهای دروغ ظاهر گردد و فجور و بهتان و گناه و طغیان علنی شود و قرآنها را زیور کنند و مساجد را بیارایند و منارهها را بلند سازند و اشار را احترام کنند و صفوف درهم آید و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۳

قلوب مختلف شود (۱) و پیمانها شکسته گردد و موعود نزدیک شود و زنان به خاطر حرص بر دنیا در تجارت با شوهرانشان مشارکت کنند و آواز فاسقان بلند شود و آن را استماع کنند و رذل ترین مردم رهبر آنها شود و از فاجر به خاطر ترس از شرش بپرهیزند و دروغگو را تصدیق کنند و خائن را امین شمارند و زنان آوازه خوان و تار و طنبور فراهم آورند و آخر این امت اول آن را لعنت کند و زنان بر زینها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان تشبیه کنند و شاهد بدون استشهاد گواهی دهد و دیگری بی آنکه حق را بشناسد و تفقه در دین داشته باشد قضاء ذمه را گواهی دهد و کار دنیا را بر آخرت ترجیح دهند و پوست میش را بر دل گرگ بپوشند و دلپایشان بدبوتر از مردار و تلخ تر از زهر باشد، در این وقت سرعت و شتاب کنید سرعت و شتاب کنید و بهترین جاها در آن روز بیت المقدس باشد و بر مردم زمانی درآید که هر کدامشان آرزو کنند که از ساکنان آنجا باشند.

آنگاه اصبح بن نباته از جا برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! دجال کیست؟

فرمود: دجال صائد بن صائد «۱» است و بدبخت کسی است که او را تصدیق کند و

(۱) فی بعض النسخ «صائد بن الصید». و فی سنن الترمذی «ابن صیاد».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۴

نیک بخت کسی است که او را تکذیب نماید (۱) او از شهری خروج کند که به آن اصفهان گویند از قریه ای که آن را یهودیه می شناسند چشم راستش ممسوح است و چشم دیگرش بر پیشانی اوست آنچنان می درخشد که گوئی ستاره سحری است و در آن علقه ای است که با خون درآمیخته است و میان دو چشمش نوشته «کافر» و هر کاتب و بی سوادى آن را می خواند در دریاها فرو می رود، آفتاب با او حرکت می کند در مقابلش کوهی از دود است و پشت سرش کوه سفیدی است که مردم آن را طعام پندارند، در قحطی شدیدی در حالی که بر حمار سپیدی که فاصله هر گامش یک میل است خروج کند و زمین منزل به منزل در زیر پایش درنور دیده شود و بر آبی نگذرد جز آنکه تا روز قیامت فرو رود و با صدای بلندی که جن و انس و شیاطین در شرق و غرب عالم آن را می شنوند می گوید:

ای دوستان من! به نزد من آئید، من کسی هستم که آفرید و تسویه کرد و تقدیر کرد و هدایت نمود من پروردگار اعلاى شما هستم، در حالی که آن دشمن خدا دروغ می گوید، او یک چشمی است که غذا می خورد و در بازارها راه می رود و پروردگار شما یک چشم نیست و غذا نمی خورد و راه نمی رود و زوالی ندارد،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۵

تعالی الله عن ذلك علواً كبيراً.

(۱) بدانید که در آن روز بیشتر پیروان او زنازادگان و صاحبان پوستینه‌های سبزند، خداوند او را در شام بر سر گردنه‌ای که آن را افیق نامند به دست کسی که عیسی علیه السلام پشت سرش نماز می‌خواند هنگامی که سه ساعت از روز جمعه گذشته است خواهد کشت و بدانید که بعد از آن قیامت کبری واقع خواهد گردید.

گفتیم: یا امیر المؤمنین آن چیست؟ فرمود: خروج دابة الارض از کوه صفا که همراه او خاتم سلیمان و عصای موسی است آن خاتم را بر روی هر مؤمنی که بنهد این کلام بر آن نقش بندد هذا مؤمن حقا و بر روی هر کافری که بنهد بر آن نوشته شود هذا کافر حقا. تا به غایتی که مؤمن ندا کند: ای کافر! وای بر تو، و کافر ندا کند: ای مؤمن! خوشا بر تو، دوست داشتم که امروز مثل تو بودم و به فوز عظیمی می‌رسیدم.

سپس آن دابة سر بلند کند و به اذن خدای تعالی همه کسانی که بین مشرق و مغرب هستند او را ببینند و این بعد از آن است که آفتاب از مغرب خود برآید در این هنگام توبه برداشته شود و هیچ توبه‌ای پذیرفته نشود و عملی بالا نرود و لا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۶

يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمِنَتْ مِنْ قَبْلِ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا. (۱) سپس فرمود:

دیگر از من نپرسید که بعد از آن چه خواهد شد زیرا حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من پیمان گرفته است که آن را جز به خاندانم نگویم.

نزال بن سبرة گوید: به صعصعه بن صوحان گفتیم: ای صعصعه! مقصود امیر المؤمنین علیه السلام از این کلام چه بود؟ و صعصعه گفت: ای ابن سبرة! آن کسی که عیسی علیه السلام پشت سر او نماز می‌خواند دوازدهمین امام از عترت و نهمین امام از فرزندان حسین بن علی علیهما السلام است و او آفتابی است که از مغرب خود طلوع کند و از ما بین رکن و مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و موازین عدالت را برپا کند و هیچ کس به دیگری ستم نکند و امیر المؤمنین به ما خبر داد که حبیبش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او پیمان گرفته است که حوادث پس از آن را جز بر خاندانش - صلوات الله علیهم اجمعین - نگوید.

این حدیث را ابو بکر محمد بن عمر بن عثمان بن فضل عقیلی فقیه به سند خود از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۷

ابن عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز عینا نقل کرده است.

اشاره

(۱) ابن عمر گوید: روزی رسول خدا با اصحاب خود نماز صبح را به جای آورد و با اصحاب خود برخاست و به در خانه‌ای در مدینه آمد و در را کوبید زنی بیرون آمد و گفت: ای ابو القاسم! چه می‌خواهی؟ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فرمودی ای امّ عبد الله! می‌خواهم مرا به نزد عبد الله ببری، آن زن گفت: ای ابو القاسم! با عبد الله چه کار داری؟ به خدا سوگند او عقلش را از دست داده و جامه‌اش را آلوده می‌کند و از من امر عظیمی را می‌خواهد فرمود: مرا به نزد او ببر، گفت: آیا مسئولیت آن بر عهده خود شماست؟ فرمود: آری، گفت: داخل شو پیامبر داخل شد و او را دید که در قتیفه است و با خود زمزمه می‌کند، مادرش گفت: ساکت باش و بنشین که این محمد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست، و به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ گفت: خدای این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می‌گذاشت به شما می‌گفتم که آیا او همان است؟ سپس پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ فرمود: چه می‌بینی؟ گفت: حقی و باطلی را می‌بینم و عرشی را می‌بینم که بر روی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۸

آب است، (۱) فرمود: شهادت بده که خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم، گفت:

بلکه تو شهادت بده که خدایی جز الله نیست و من رسول خدایم، خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است.

و چون روز دوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند سپس برخاست و همراه اصحاب به در خانه آن زن آمدند و پیامبر در زد، مادر عبد الله بیرون آمد و گفت: داخل شو و او بر بالای درخت خرمايي بود و آواز می‌خواند، مادرش گفت: ساکت باش و پائین بیا که این مرد محمد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد بعد از آن به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ گفت: خدا این زن را لعنت کند اگر مرا به حال خود می‌گذاشت به شما می‌گفتم که آیا او همان است؟

و چون روز سوم فرا رسید پیامبر نماز صبح را با اصحابش خواند، سپس برخاستند و به آن مکان آمدند و دیدند او در میان گوسفندان است و آنها را می‌راند، مادرش به او گفت: ساکت باش و بنشین که این محمد است که به نزد تو آمده است و او ساکت شد و نشست و در آن روز آیاتی از سوره دخان نازل شده بود و پیامبر اکرم آن آیات را در نماز صبح خوانده بود، پیامبر فرمود: آیا به یکتایی خداوند و رسالت من شهادت می‌دهی؟ گفت: بلکه تو باید به یکتایی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۱۹

خداوند و رسالت من شهادت دهی (۱) که خداوند تو را به رسالت سزاوارتر از من قرار نداده است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من چیزی را برای تو نهان کرده‌ام، آن چیست؟ و او گفت: دود، دود. پیامبر فرمود: دور شو که تو از اجلت در نگذری و به آرزویت نرسی و تو جز به آنچه برایت مقدر شده است نایل نشوی.

سپس به اصحابش فرمود: ای مردم! خداوند هیچ پیامبری را به رسالت مبعوث نکرد جز آنکه قومش را از دجال ترسانید و خدای تعالی آن را تا به امروز بر شما تأخیر انداخته است و اگر امر بر شما مشتبه شد بدانید که خداوند یک چشم نیست و دجال بر حماری که فاصله بین دو گوشش یک میل است خروج کند، او به همراه بهشت و دوزخ و کوهی از نان و نهی از آب خروج می‌کند و بیشتر پیروان او یهود و زنان و اعرابند و به همه کرانه‌های زمین جز مکه و دو حومه آن و مدینه و دو حومه آن درآید.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۲) اهل عناد و انکار امثال این خبر را (که در صحاح سته آنها آمده است) تصدیق می‌کنند و در باره دجال و غیبت و مدّت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۰

عمر طولانی و ظهورش در آخر الزمان آنها را روایت می‌کنند اما اخبار قائم علیه السلام را و اینکه او مدتی طولانی غیبت می‌کند آنگاه ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل و داد می‌نماید از آن پس که آکنده از ظلم و جور شده باشد تصدیق نمی‌کنند، با وجود آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه پس از او علیه السلام به نام و غیبت و نسب او تصریح کرده‌اند و خبر از طولانی بودن غیبت او داده‌اند و مقصود آنها خاموش کردن نور خدای تعالی و باطل ساختن امر ولی الله است، اما خدای تعالی نورش را تمام می‌سازد اگر چه مشرکان را ناخوش آید و بیشترین احتجاج آنها در امر انکار امر حجّت علیه السلام این است که می‌گویند این اخباری که در این باره شما روایت می‌کنید ما روایت نکرده‌ایم و آنها را نمی‌شناسیم.

و ملحدین و براهمه و یهود و نصاری و گبران نیز همین را می‌گویند که ما آنچه را شما مسلمانان در باره معجزات و دلائل پیامبر خود روایت می‌کنید صحیح نمی‌دانیم زیرا آنها را نمی‌شناسیم و روایت نکرده‌ایم و از این جهت به بطلان امر او معتقد شده‌ایم و اگر دلیل منکران امر غیبت، ما را ملزم سازد، دلیل منکران نبوت هم آنها را ملزم خواهد ساخت و تعداد آن اقوام از اینها افزون‌تر نیز هست. همچنین می‌گویند به موجب عقل ما هیچ کس نمی‌تواند عمری افزون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۱

بر عمر اهل زمانه داشته باشد و عمر صاحب شما افزون از عمر اهل زمانه است (۱) ما به آنها می‌گوئیم: آیا شما تصدیق می‌کنید که دجال و ابلیس در غیبت عمری بیشتر از عمر اهل زمانه داشته باشند اما مثل آن را برای قائم آل محمد علیه السلام روا نمی‌شمارید؟ با وجود آنکه در باره غیبت و طول عمر و ظهور او برای قیام به امر الهی نصوصی وارد شده است و بعضی از آن روایات را در این

کتاب ذکر کرده‌ام، و با وجود آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند: هر آنچه در امت‌های پیشین واقع شده است، طابق النعل بالنعل و مو به مو در این امت واقع خواهد شد.

و در میان پیامبران و حجتهای الهی در گذشته کسانی بوده‌اند که عمری طولانی داشته‌اند، این نوح علیه السلام است که دو هزار و پانصد سال عمر کرده است و قرآن کریم می‌فرماید تنها در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال درنگ کرد.

و در آن روایتی که آن را با سند در این کتاب ذکر کرده‌ام می‌گوید: در قائم علیه السلام سنتی از نوح علیه السلام وجود دارد که آن طول عمر است، پس چگونه است

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۲

که امر او را انکار می‌کنید (۱) اما امور مشابه آن را که بر خلاف معمول و ظاهر عقل است انکار نمی‌کنید؟! آری اقرار به آنها به واسطه روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است ضروری است همچنان که اقرار به وجود قائم علیه السلام که از طریق روایات به ما اخبار شده است ضروری است. و به موجب کدام عقل از عقول ظاهریه اصحاب کهف می‌توانند سیصد و نه سال در غار خود بمانند؟ آیا تصدیق آن جز از طریق نقل است؟ پس چرا تصدیق به امر قائم علیه السلام از طریق نقل واقع نگردد؟ و چگونه است که اخبار وهب بن منبه و کعب الاحبار را در باره محالاتی که نتوان نسبت به پیامبر داد تصدیق می‌کنند اما روایاتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیه السلام در باره قائم و غیبت و ظهورش - پس از شک اکثر مردم و ارتداد آنها از اعتقاد به او - به طریق صحیح رسیده است تصدیق نمی‌کنند؟ آیا این جز مکابره و روگردانی از حق است؟

و چرا نمی‌گویند: چون در اهل زمانه کسی که عمر طولانی داشته باشد وجود ندارد لازم است که سنت پیشینیان در داشتن عمر طولانی در جنسی مشهور جاری باشد تا گفتار صاحب شریعت تحقق یابد؟ و هیچ جنسی مشهورتر از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۳

جنس قائم علیه السلام نیست (۱) زیرا او در شرق و غرب عالم بر زبان مقرّین و منکرینش مذکور است و اگر با وجود روایات صحیح‌های که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است وقوع غیبت دوازدهمین ائمه: باطل باشد نبوت او هم باطل خواهد بود، زیرا از غیبتی خبر داده است که واقع نشده است و اگر دروغ او در یک مورد ثابت شود او پیامبر نخواهد بود و چگونه می‌توان او را در سایر اخبارش تصدیق نمود مثل اینکه فرموده است: عمّار یاسر را فئه باغیه خواهند کشت و محاسن امیر المؤمنین علیه السلام با خون سرش خضاب می‌شود و حسن بن علیّ علیهما السلام با سمّ کشته خواهد شد و حسین بن علیّ علیهما السلام را با شمشیر خواهند کشت و اخبار او را در باره قائم و وقوع غیبت و تعیین نام و نسب وی را نباید تصدیق نمود، اما او در جمیع گفتارش صادق است و همه احوالش حق است و ایمان بنده‌ای درست نباشد مگر آنکه تردیدی در نفس خود در داوری وی نداشته باشد و در جمیع امور تسلیم او باشد و آن را با شک و ریب نیامیزد، این عبارت از اسلام است و اسلام به معنی تسلیم و انقیاد است و مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنْ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۴

(۱) و از شگفت انگیزترین عجائب این است که مخالفین ما روایت می کنند که عیسی بن مریم به سرزمین کربلا می گذشت و آنجا آهوئی را دید که مجتمع شده اند آنها گریان به نزد او آمدند، عیسی نشست و حواریون نیز نشستند و او گریست و حواریون نیز گریستند در حالی که نمی دانستند که چرا عیسی نشسته و چرا گریه می کند؟ آنگاه گفتند: ای روح خدا و ای کلمه الله! برای چه گریه می کنید؟ گفت:

آیا می دانید که این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این سرزمینی است که نونهای احمد رسول و نونهای حرّه طاهره یعنی بتول که شبیه مادرم مریم است در اینجا کشته می شود و در تربتی که به واسطه طینت آن نونهای شهید از مشک خوشبوتر است دفن می شود و طینت پیامبران و اولاد پیامبران چنین است و این آهوها با من مکالمه کرده و می گویند که ما به خاطر اشتیاقی که به تربت این نونهای شهید داریم در این سرزمین می چریم و یقین دارند که در این سرزمین در امانند، سپس با دست خود پشک یکی از آن آهوها را برداشت و بوئید و فرمود:

بار الها! آن را برای ابد باقی بدار تا پدرش آن را ببوید و برای او مایه تسلیت و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۵

آرامش باشد (۱) و آن تا ایام امیر المؤمنین علیه السلام باقی بود تا به غایتی که آن را بوئید و گریست و چون به کربلا می گذشت قصه آن را بازگفت.

آری آنها تصدیق می کنند که پشک آن آهو متجاوز از پانصد سال باقی بماند و گذشت زمان و باد و باران و گذشت ایام و لیالی و سالیان آن را تغییر ندهد و تصدیق نمی کنند که قائم آل محمد علیه السلام باقی می ماند تا آنکه با شمشیر خروج کند و دشمنان خدای تعالی را نابود کند و دین پروردگار را آشکار نماید، با وجود اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمه اطهار - صلوات الله علیهم اجمعین - که او را به نام و نسب تعیین کرده اند و از غیبت طولانی و عمر دراز وی که مطابق سنت اولین است خبر داده اند، آیا این جز عناد و ستیز با حق است نعوذ بالله من الخذلان.

باب ۴۸ حدیث آهوهای سرزمین نینوا

(۲) ابن عباس گوید: من در سفر امیر المؤمنین علیه السلام به صفین همراه او بودم و چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۶

به نینوا که بر کنار شطّ فرات است فرود آمد به آواز بلند فرمود: ای ابن عبّاس! آیا اینجا را می شناسی؟ گوید: گفتم: ای امیر المؤمنین نمی شناسم، فرمود: اگر مثل من آن را می شناختی از آن عبور نمی کردی، تا آنکه مثل من سرشک از دیده می باریدی، گوید: آنگاه گریست و اشک از دیدگان بر محاسن و از محاسن بر روی سینهاش جاری شد و ما هم به همراه او می گریستیم و می فرمود: آه آه مرا با آل ابو سفیان و حزب شیطان و اولیای کفر چکار است؟ ای ابا عبد الله صبر پیشه کن که پدرت نیز از ایشان همان را دید که تو می بینی، سپس آب خواست و برای نماز وضو گرفت و آن مقدار که مشیت خدا بود نماز خواند و همان سخن سابق را پس از نماز تکرار کرد و اندکی خوابید و بعد بیدار شد و فرمود: ای ابن عبّاس! گفتم: بله قربان، فرمود: آیا برایت بگویم که السّاعه در خواب چه دیدم؟ گفتم: یا امیر المؤمنین! چشمانت به خواب رفت و خواب خوشی دیدی، فرمود: در خواب دیدم که مردان سپیدی با پرچمهایی سپید از آسمان فرود آمدند و شمشیرهایی سپید و درخشان بر کمر بسته اند و بر اطراف این زمین خطی کشیدند، سپس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۷

دیدم که شاخه های این درختان خرما بر زمین خورد و از آنها خون جاری بود (۱) و گویا فرزند نونهار و جگر گوشه ام حسین در میان این خونها غرق است و استغاثه می کند اما کسی به فریادش نمی رسد، و گویا آن مردان سپید که از آسمان فرود آمده بودند او را ندا می کنند و می گویند ای آل رسول! صبر پیشه کنید که شما به دست بدترین مردمان کشته می شوید، و ای ابا عبد الله! این بهشت است که مشتاق توست، سپس مرا سر سلامتی دادند و گفتند: ای ابا الحسن! تو را بشارت باد که فردای قیامت که مردم در برابر پروردگار برخیزند خداوند به خاطر این فرزند چشمت را روشن می کند آنگاه بیدار شدم.

و این چنین است و قسم به خدایی که ما را آفرید صادق مصدّق ابو القاسم صلّی الله علیه و آله و سلّم برایم باز گفته است که من هنگامی که برای مقابله با اهل بغی خروج می کنم آن سرزمین را خواهم دید و این سرزمین کرب و بلا است و حسین و هفده تن از فرزندان من و فاطمه در این مکان دفن شوند و آن در آسمانها معروف است و آن را سرزمین کرب و بلا خوانند همچنان که بقعه حرمین و بیت المقدس را یاد کنند. سپس فرمود: ای ابن عبّاس! در این اطراف جستجو کن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۸

و پشک آن آهوها را بجو، (۱) به خدا سوگند هرگز دروغ نگفتم و از حییم دروغ نشنیدم آنها زرد و به رنگ زعفران است.

ابن عبّاس گوید: در جستجوی آنها برآمدم و همه آنها را در یک جا یافتم و ندا کردم ای امیر المؤمنین! آنها را به همان نحوی که وصف کردی پیدا کردم، علی علیه السلام فرمود: خدا و رسولش راست گفتارند، سپس برخاست و هروله کنان پیش آمد آنها را برداشت و بوئید و فرمود: اینها بعینه همان است، ای ابن عبّاس! آیا می دانی این پشکها چیست؟ اینها را عیسی بن مریم بوئیده است و داستان آن چنین است که به همراه حواریون از اینجا می گذشتند و این آهوها را دید که مجتمع شده اند آنها گریان به نزد او آمدند، عیسی علیه السلام نشست و حواریون نیز نشستند و او گریست و حواریون نیز گریستند و در حالی که نمی دانستند که چرا عیسی نشسته و چرا گریه می کند، آنگاه گفتند: ای روح خدا و ای کلمه الله! برای چه گریه می کنی؟ گفت: آیا می دانید که این چه سرزمینی است؟ گفتند: نه، گفت: این سرزمینی است که نونهار احمد رسول و نونهار حرّه طاهره یعنی بتول که شبیه مادرم مریم است در اینجا کشته می شود و در تربتی که به واسطه طینت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۲۹

آن نونهال شهید از مشک خوشبوتر دفن می شود (۱) و طینت پیامبران و اولاد پیامبران چنین است و این آهوها با من مکالمه کرده و می گویند که ما به خاطر اشتیاقی که به تربت این نونهال شهید داریم در این سرزمین می چریم و یقین دارند که در این سرزمین در امانند، سپس با دست خود مشتی از آنها برداشت و بوئید و فرمود: اینها پشک آهوهاست که به خاطر گیاهانی که در این سرزمین می روید چنین خوشبو است بار الها! آنها را برای ابد باقی بدار تا پدرش آنها را ببوید و بدان تسلیت آرامش یابد و فرمود: تا به این زمان باقی مانده اند و رنگ زرد آنها به خاطر طول مدتی است که بر آنها گذشته است، این سرزمین کرب و بلاست.

و با صدای بلند فرمود: ای پروردگار عیسی بن مریم! قاتلان حسین و حمله کنندگان به او و یاوران آنها را مبارک مگردان و به کسانی که دست از یاری او کشند خیر مده، آنگاه گریه سختی کرد و ما هم با او گریستیم تا آنکه به رو در افتاد و زمانی طولانی بیهوش گردید، بعد از آن به هوش آمد و مقداری از آن پشکها را برداشت و در رداء خود بست و به من نیز فرمود چنین کنم، آنگاه گفت:

ای ابن عباس! هر گاه دیدی که از آنها خون بتراود بدان که ابا عبد الله در این سرزمین کشته شده و دفن گردیده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۰

(۱) ابن عباس گوید: به خدا سوگند من آنها را از واجبات الهیه بیشتر حفظ می کردم و از گوشه آستینم باز نمی کردم و یک روز که در خانه خود خوابیده بودم بیدار شدم و دیدم از آن خون تازه جاری شده است و آستینم از آن خون پر شده است، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند که حسین کشته شده است و هرگز علی حدیث دروغی به من نگفته است و از وقوع امری اخبار نکرده است مگر آنکه آن واقع گردیده است زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به اموری آگاه کرد که دیگران را از آنها با خبر ن ساخت، بعد از آن سحرگاه نالان از خانه بیرون آمده و دیدم سراسر مدینه مه آلود است و چشم چشم را نمی بیند بعد از آن آفتاب برآمد و دیدم بی نور است و دیوارهای مدینه را دیدم که گویا بر آنها خون پاشیده بودند، نشستم و گریستم و گفتم: به خدا سوگند حسین کشته شده است و از ناحیه بیت ندایی را شنیدم که می گفت:

صبر ای آل رسول کشته شد ابن بتول

آمده روح الامین زار و گریان و ملول و آن نداکننده به سختی گریست و من نیز گریستم و نزد خود تاریخ آن روز را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۱

ثبت کردم (۱) و آن دهمین روز محرم بود و چون خبر شهادت حسین و تاریخ آن به ما رسید با آن مطابق بود. ابن عباس گوید: من این حدیث را برای کسانی که آن روز با علی بودند بازگو کردم و آنان گفتند: به خدا سوگند ما نیز آنچه تو شنیدی شنیدیم اما در میدان نبرد بودیم و ندانستیم که آن نداکننده کیست؟ و بعد از آن پنداشتیم که او خضر است - درود خدا بر خضر و بر حسین باد - و خداوند قاتلان حسین را لعنت کند.

باب ۴۹ حدیث حبابه والبیّه

اشاره

(۲) روایت کرده اند که حبابه والبیّه امیر المؤمنین علیه السلام را ملاقات کرد و بعد از او یک به یک ائمه علیهم السلام را تا امام رضا علیه السلام دیدار کرده است و طول عمر وی را کسی انکار نکرده است، پس چرا طول عمر قائم علیه السلام را انکار می کنند.

-۱

(۳) عبد الکریم بن عمرو خثعمی از حبابه والبیّه روایت کند که گفت: من

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۲

امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطه الخمیس در حالی که تازیانهای در دست داشت و بر فروشندگان درازماهی و مارماهی و ماهیهای ریز و ماهیهای مرده می زد و می گفت: ای فروشندگان مسخ شده بنی اسرائیل، و ای لشکریان بنی مروان! فرات بن احنف برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! لشکریان بنی مروان چه کسانی هستند؟ فرمود: اقوامی بودند که ریشه های خود را می تراشیدند و سبیلهای خود را تاب می دادند. و گوید من سخنوری را ندیدم که بهتر از او سخن بگوید و به دنبال او رفتم و پا بر اثر وی نهادم تا آنکه در صحن مسجد نشست، و به او گفتم: ای امیر المؤمنین! خدا شما را رحمت کند، نشانه امامت چیست؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور و با دستش به سنگ کوچکی اشاره کرد، آوردم و با خاتم خود بر آن نقشی زد سپس فرمود: ای حبابه! هر کس مدعی امامت شد و توانست چنان که دیدی نقشی بر سنگریزه زند بدان که او امام مقرر الطاعه است و چیزی را که امام بخواهد از وی پوشیده نخواهد ماند.

گوید: از نزد او برگشتم تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام درگذشت و به نزد حسن علیه السلام آمدم در حالی که بر جایگاه امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بود و مردم از وی پرسش می کردند فرمود: ای حبابه والبیّه! گفتم: لَبَّیکَ ای مولای من فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۳

آنچه با خود داری بیاور، (۱) گوید: آن سنگریزه را بدو دادم و بر آن نقشی زد همچنان که امیر المؤمنین علیه السلام بر آن نقش زده بود، گوید: به نزد حسین علیه السلام آمدم در حالی که او در مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود. مرا به نزدیک خود فراخواند و مرحبا گفت و فرمود: در امامت چنان که خواهی دلیلی هست، آیا دلیل امامت را می خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من! فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگریزه را به حسین علیه السلام دادم و او بر آن نقشی زد. حبابه گوید: سپس به نزد علی بن الحسین علیهما السلام آمدم در حالی که پیر و ناتوان بودم و در آن روز یک صد و سیزده سال داشتم، او را مشغول عبادت دیدم که راکع و ساجد بود و از مشاهده آن نشانه ناامید بودم. با انگشت سبابه خود به من اشاره فرمود و جوان شدم، گوید: گفتم: ای آقای من! از عمر دنیا چقدر گذشته است و چقدر باقی است؟

فرمود: آنچه گذشته است آری ولی آنچه باقی است نه، گوید سپس فرمود: آنچه همراه داری بده، و آن سنگریزه را دادم و بر آن نقشی زد، سپس به نزد امام باقر علیه السلام درآمدم و بر آن نقشی زد، بعد از آن به نزد امام صادق علیه السلام درآمدم و بر آن نقشی زد،

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۴

سرانجام به نزد امام رضا علیه السلام درآمدم و او نیز بر آن سنگریزه نقشی زد. حبابه والبیّه بعد از آن چنان که عبد الله بن هشام ذکر کرده است نه ماه در قید حیات بود.

-۲

اشاره

(۱) از امام باقر علیه السلام روایت شده است که امام زین العابدین علیه السلام حبابه والبیّه را دعا کرد و خداوند جوانی وی را بدو بازگردانید و با انگشت به وی اشاره فرمود و در آن وقت که یک صد و سیزده ساله بود فی الفور حائض شد.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۲) اگر روا باشد که خدای تعالی به دعای امام زین العابدین علیه السلام جوانی را به حبابه والبیّه یک صد و سیزده ساله بازگرداند و او باقی بماند تا امام رضا علیه السلام را ملاقات کند و بعد از آن نیز نه ماه دیگر در قید حیات باشد، چرا روا نباشد که خدای تعالی از خود امام منتظر علیه السلام پیری را دفع کند و جوانی او را حفظ فرماید تا آنکه قیام کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، علاوه بر اخبار صحیحهای که در این باب از پیامبر اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۵

(۱) و مخالفین ما روایت کرده اند که ابو الدنیا که معروف به معمر مغربی است و نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مزید است وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت نزدیک به سیصد سال عمر داشته است و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در آمده است و پادشاهان او را به نزد خود فراخوانده اند و از علت طول عمر وی پرسش کرده اند و از مشهودات وی کسب خبر کرده اند و او به آنها گفته است که آب حیات نوشیده، از این رو عمری

طولانی یافته است و او تا روزگار مقتدر عباسی باقی بوده است و آنها می گویند مرگ وی تا به امروز برای ما به اثبات نرسیده است و منکر طول عمر او نیستند، پس چگونه است که امر قائم علیه السلام را به واسطه طول عمرش انکار می کنند؟

باب ۵۰ حدیث معمر مغربی

-۱

(۲) محمد بن فتح رقی و علی بن حسن بن اشکی «۳» گویند در مکه مردی مغربی را

(۳) فی بعض النسخ «علی بن الحسین بن حنکا اللائکی» و احتمال کونه علی بن الحسن اللانی الممعنون فی التقرب.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۶

دیدار کردیم و با جمعی از اصحاب حدیث در آن سال یعنی سال سیصد و نه که در موسم حج حاضر بودند بر وی وارد شدیم مردی را دیدم که موی سر و صورتش سیاه و مانند مشکی پوسیده بود و در اطرافش فرزندان و نوه هایش و مشایخ همشهریش گرد آمده بودند و می گفتند ما از بلاد اقصای مغربیم و در نزدیکی شهر باهره علیا زندگی می کنیم و آن مشایخ گواهی دادند که از پدران خود شنیده ایم که آنها از پدران و اجدادشان حکایت کرده اند که این مرد همان شیخ ابو الدنیا معمر معروف است و نام او علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مزید است، می گفتند که او همدانی است ولی اصل او از صنعای یمن «۲» است، به او گفتیم:

آیا تو علی بن ابی طالب علیه السلام را دیده ای؟ با دستش پاسخ داد، آنگاه چشمانش را در حالی که ابروانش بر روی آنها افتاده بود گشود، چشمانی که گویا دو چراغ روشن بود و گفت: او را با همین دو چشم دیده ام و من خدمتگزار او بودم و در جنگ صفین او را همراهی کردم و این اثر جراحت مرکب علی علیه السلام است و اثر آن را که بر ابروی راستش بود به ما نشان داد و آن جماعتی که از مشایخ و ذراری وی

(۲) فی بعض النسخ «صعید الیمن».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۷

در اطرافش بودند (۱) همگی به عمر طولانی وی گواهی دادند و گفتند: ما از وقتی که به دنیا آمده ایم او را بدین حال دیده ایم و پدران و اجداد ما نیز همین را می گفتند.

سپس با او آغاز سخن کردیم و از داستان و حال و سبب طول عمرش پرسش کردیم و دیدیم که عقلش بجاست، هر چه به او می گویند می فهمد و در کمال خردمندی به آن پاسخ می گوید، گفت: پدری داشته است که کتابهای پیشینیان را مطالعه می کرده است و در آنها ذکری رفته بود از چشمه آب حیات و اینکه در شهر ظلمات جاری است و هر کس از آن بنوشد عمرش طولانی خواهد شد و او بر وارد شدن بر شهر ظلمات حریص گردید، بار بست و به مقدار کفایت توشه برداشت و مرا نیز همراه کرد و دو خدمتکار چابک و تعدادی شتر بارکش داشتیم در آن روز من سیزده ساله بودم و ما را برد تا به شهر ظلمات رسیدیم و بر آن داخل شدیم و شش شبانه روز آنجا بودیم و میان شب و روز همین اندازه فرق بود که روز کمی روشن و تاریکی آن از شب کمتر بود، در میان کوهها و دره ها و تل ها فرود آمدیم و پدرم در آنجا در جستجوی آب حیات می چرخید، زیرا در کتب خوانده بود که مجرای آن نهر در اینجاست و چند روز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۸

در آنجا ماندیم (۱) تا آنکه آبی که همراه ما بود تمام شد و از شتران خود آب می گرفتیم و اگر شتران ما «لبون» نبودند از عطش هلاک شده بودیم و پدرم در اطراف آنجا در جستجوی چشمه می چرخید و به ما دستور داده بود که آتش بیفروزیم تا هنگام بازگشت به نزد ما راه را گم نکنند، ما مدت پنج روز در آن مکان ماندیم و پدرم در جستجوی چشمه بود و آن را نیافت و چون ناامید شد تصمیم گرفت باز گردد زیرا آب و توشه به اتمام رسیده بود و بیم هلاکت بود و خدمتکاران ما هم دلتنگ شده بودند و می ترسیدند که تلف شوند و به پدرم اصرار می کردند که از ظلمات بدر روند، یک روز برای قضای حاجت از جایی که فرود آمده بودیم به اندازه مسافتی که تیر از کمان بدر می رود دور شدم و به نهی سپید و شیرین و لذیذ رسیدم که نه کوچک بود و نه بزرگ و به آرامی جاری بود نزدیک شدم و دو سه کف از آن نوشیدم و دیدم شیرین و خنک و لذیذ است شتابان به جایی که فرود آمده بودیم بازگشتم و به خدمتکاران مژده دادم که آب را یافته ام و مشکها و ادوات را برداشتند تا آنها را از آب پر کنیم و نمی دانستم که پدرم در جستجوی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۳۹

همین نهر است (۱) و خوشحالی من از آن جهت بود که آب نداشتیم و آبی که همراه ما بود و به اتمام رسیده بود و در این هنگام پدرم آنجا نبود و مشغول جستجوی خود بود، ما ساعتی کوشش کردیم و گشتیم تا آن نهر را پیدا کنیم اما به آن ره نبردیم تا به غایتی که آن خدمتکاران مرا تکذیب کردند و گفتند: راست نمی گویی و چون به مقر خود بازگشتیم و پدرم نیز بازگشت و داستان را برایش گفتم، گفت: ای فرزندم! من به خاطر همین نهر به اینجا آمده ام و این خطرات را تحمل کرده ام اما روزی من نشد و روزی تو گردید و زندگانی طولانی گردد به غایتی که از زندگانی ملول شوی و از آنجا کوچ کردیم به اوطان و شهرهای خود برگشتیم و پدرم چند سالی بعد از آن زنده بود و سپس درگذشت.

و چون عمرم به حدود سی سال رسید و خبر وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دو خلیفه پس از او به ما رسید در اواخر روزگار عثمان برای حج بیرون آمدم و در بین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قلبم متمایل به علی بن ابی طالب علیه السلام بود همراهی او را برگزیدم و به خدمتش درآمدم و در وقایع او در رکابش بودم و در جنگ صفین این جراحت از مرکب او بر من وارد شد و پیوسته با او بودم تا آنکه درگذشت و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۰

پس از وی اولاد و خانواده اش به من اصرار کردند که نزد آنها بمانم (۱) اما نماندم و به شهر خود بازگشتم و در زمان بنی مروان برای حج بیرون آمدم و با همشهریانم بازگشتم و دیگر تاکنون سفری نکرده ام مگر آنکه پادشاهان مغرب زمین که اخبار و طول عمر مرا شنیده بودند مرا برای دیدار احضار کردند و از سبب طول عمر و مشاهداتم پرسش کردند و آرزو داشتند و علاقمند بودم که یک بار دیگر حج گزارم که این اولاد و ذراری که در اطراف من می بینی مرا به حج آوردند.

و گفت که دندانهایش دو یا سه بار افتاده است، از وی درخواستیم که از مسموعات خود از امیر المؤمنین علیه السلام برای ما بازگوید، گفت من آن روزگار که مصاحب علی بن ابی طالب بودم حرص و همتی در فراگیری علوم نداشتم و صحابه نیز فراوان بودند و از فرط اشتیاق و محبت به علی بن ابی طالب علیه السلام به چیزی جز خدمت و صحبت وی نپرداختم و آنچه را از او شنیده ام و در یادم مانده است بسیاری از محدثان و علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز از من شنیده اند و همه آنها منقرض شدند و از میان رفتند و این اهل بیت و ذریه من آنها را نوشته اند و آنها نسخه ای از آن را بیرون آوردند و او از حفظ بر ما چنین املا کرد:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۱

(۱) ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که اهل یمن را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: هر کس به فریاد بیچاره ای برسد خداوند در نامه اعمال وی ده حسنه بنویسد و از آن ده سیئه محو سازد و ده درجه او را بالا برد، سپس گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس در برآوردن حاجت برادر مؤمن خود تلاش کند - که رضای خدای تعالی و صلاح خود وی هم در آن است - گویا خدای تعالی را هزار سال عبادت کرده و طرفه العینی معصیت نکرده است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می فرمود:

پیامبر در منزل فاطمه سخت گرسنه بود و فرمود: ای علی! آن مائده را بیاور، آوردم و بر روی آن نان و گوشت بریان بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۲

(۱) ابو الدنیا معمر مغربی گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود: در جنگ خیبر بیست و پنج زخم بر من وارد شد آنگاه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و چون زخمهای مرا دید گریست و از اشک چشمانش برگرفت و بر آن زخمها مرهم کرد و در همان ساعت آسوده شدم.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کند که فرمود: کسی که سوره قل هو الله احد را یک بار بخواند گویا ثلث قرآن را خوانده است و کسی که دو بار بخواند گویا دو ثلث آن را خوانده است و کسی که سه بار بخواند گویا همه قرآن را خوانده است.

ابو الدنیا معمر مغربی گوید: از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: در کودکی گوسفند می چرانیدم ناگاه گرگی را بر سر راه دیدم، به او گفتم: اینجا چه می کنی؟ و او گفت: تو اینجا چه می کنی؟

گفتم: گوسفند می چرانم، گفت: بگذر- یا گفت: این راه است- فرمود: من گوسفندان را راندم و چون آن گرگ میان گوسفندان قرار گرفت بناگاه دیدم که بر گوسفندی حمله کرد و آن را کشت، فرمود: آمدم و پشت گرگ را گرفتم و سرش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۳

را بریدم (۱) و آن بر دستانم بود و گوسفندان را می راندم هنوز مسافتی را طی نکرده بودم ناگاه خود را در مقابل سه فرشته دیدم: جبرائیل و میکائیل و ملک الموت علیهم السلام و چون مرا دیدند گفتند: این محمد است، خدایش مبارک کند، مرا گرفتند و خوابانیدند و شکمم را با کاردی شکافتند و قلب مرا از جایگاهش درآوردند و درونم را با آب سردی که همراه داشتند شستند تا از خون پاک شد، سپس قلبم را در جایگاهش قرار دادند و دستانشان را به روی شکمم کشیدند و به اذن خدای تعالی آن بریدگی بهم آمد و دردی از کارد و این عمل احساس نکردم، فرمود: برخاستم و نزد مادرم- یعنی حلیمه دایه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم- دویدم، گفت: گوسفندها کجاست؟ و خبر را برایش بازگفتم: گفت: برای تو در بهشت مقام بزرگی خواهد بود.

-۲

(۲) محمد بن فتح رقی و علی بن حسین اشکی گویند چون خبر حضور ابو الدنیا به سلطان مکه رسید متعرض او شد و گفت: بایستی تو را همراه خود به بغداد نزد امیر المؤمنین مقتدر عباسی برم که می ترسم مرا مورد عتاب قرار دهد که چرا تو را نبرده ام، حاجیان مغرب و مصر و شام از وی درخواست کردند که ابو الدنیا را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۴

معاف کند و او را به این سفر گسیل ندارد که او پیرمردی ضعیف است و از حوادث روزگار مصون نیست و او نیز وی را معاف کرد، ابو سعید راوی این حدیث گوید: اگر در آن سال به حج رفته بودم او را دیدار می کردم، زیرا اخبار او در همه شهرها مستفیض و شایع بود، و هر کس که در موسم حج حاضر بود و خبر این پیرمرد را شنیده بود از اهالی مصر و شام و بغداد و سایر بلاد و دوست داشت که وی را ملاقات کند و از وی استماع حدیث نماید بر این کار توفیق یافت، خداوند همه ما را از این احادیث منتفع گرداند.

(۱) شریف ابو عبد الله محمد بن حسن بن اسحاق گوید: در سال سیصد و سیزده به سفر حج رفتیم و در آن سال نصر قشوری حاجب مقتدر عباسی «۳» به همراه ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان نیز به حج آمده بودند در ذی قعدة به مدینه وارد شدم و به کاروان مصریان که ابو بکر محمد بن علی ماذرائی و مردی مغربی در میان آنها

(۳) فی بعض النسخ «صاحب المقتدر بالله».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۵

بود برخوردیم. (۱) او می گفت که این مرد مغربی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده است و مردم به گرد او ازدحام کردند و به سر و روی او دست می کشیدند و نزدیک بود او را خفه کنند و عمویم ابو القاسم طاهر بن یحیی به جوانان و غلامانش دستور داد و گفت: مردم را از اطرافش دور سازند و آنان نیز چنین کردند و او را برداشته و به سرای ابن اُبی سهل که عمویم آنجا فرود آمده بود بردند، به آنجا درآوردند و به مردم اذن دادند که به دیدار او بیایند و همراه او پنج نفر بودند که می گفتند از نوه های اویند یکی از آنان پیرمردی بود که هشتاد و چند سال داشت و در باره وی پرسش کردیم گفت این نوه من است و دیگری هفتاد ساله بود و گفت او نیز نوه من است و دو تن دیگر که حدوداً شصت ساله و پنجاه ساله بودند و دیگری هفده ساله بود و می گفت او نبیره من است و در میان آنها کوچکتر از آن جوان نبود و اگر تو خود او را می دیدی می گفتم سن او بیش از سی یا چهل سال نیست موی سر و صورتش سیاه بود، جوانی لاغر اندام و گندمگون و میانه بالا و تنک ریش و نسبتاً کوتاه. ابو محمد علوی گوید: این شخص که نامش علی بن عثمان بن خطاب بن مره بن مزید بود جمیع احادیثی که از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۶

وی نوشته بودیم بر ایمان بازگفت (۱) و ما از دهان خودش آنها را شنیدیم و همچنین داستان آنچه را که از وی دیدیم که موی چانه اش از آن پس که سیاه بود سپید گشت و بعد از آنکه از طعام سیر شد دوباره سیاه گردید، برای ما بازگفت.

ابو محمد علوی رضی الله عنه گوید: و اگر نبود که جمعی از اشراف مدینه و حاجیان بغداد و دیگرانی از همه آفاق از وی نقل حدیث کرده اند از وی آنچه شنیده بودم نقل نمی کردم و من در مدینه از وی استماع حدیث کردم و در مکه نیز در دار السهمیین که به خانه مکبریّه معروف است و آن سرای علی بن عیسی بن جراح است و همچنین در خیمه گاه قشوری و خیمه گاه ماذرائی نزد باب الصفا از وی حدیث شنیده ام و قشوری می خواست که وی و فرزندانش را به بغداد نزد مقتدر عباسی ببرد و فقهاء مکه به نزد وی آمدند و گفتند: خدا استاد را مؤید بدارد در اخبار مأثورّه از پیشینیان برای ما روایت شده است که معمر مغربی چون به بغداد درآید آن شهر فانی

و خراب شود و ملک زایل گردد، او را به بغداد مبر و به مغرب بازگردان. و از مشایخ مغرب و مصر پرسش کردیم، گفتند: ما پیوسته از پدران و مشایخ خود اسم این مرد را شنیده‌ایم و نام شهری که او در آن مقیم است «طنجه» است و می‌گفتند احادیثی برای آنها گفته است که بعضی از آنها را در این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۷

کتاب ذکر کرده‌ایم.

(۱) ابو محمد علوی رضی الله عنه گوید: این علی بن عثمان مغربی داستان خروج خود را از شهرش حضرموت برای ما بازگفت و گفت که پدر و عمویش محمد او را برداشتند و به قصد حج و زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شهر خودشان حضرموت بیرون آمدند و چند روز که از سفرشان گذشته بود راه را گم کردند و سرگردان شدند و سه روز بیراهه رفتند و در تپه‌های ریگ که به آنها ریگ عالج می‌گویند و متصل به ریگ اِرم ذات العِماد است واقع شدند.

گوید: در این بین به اثر گامهای بلندی برخوردیم و به دنبال آن حرکت کردیم و به دره‌ای رسیدیم و به ناگاه دو مرد را دیدیم که سر چاهی و یا چشمه‌ای نشسته بودند، گوید: چون ما را دیدند یکی از آنها برخاست و دلوی آب از آن چشمه یا چاه کشید و به استقبال ما آمد و آب را به پدرم داد. پدرم گفت: ما امشب بر سر این آب فرود می‌آئیم و این شاء الله افطار خواهیم کرد، آنگاه به نزد عمویم رفت و گفت: از این آب بنوش و او نیز همان پاسخ پدرم را داد و بعد از آن آب را به من داد و گفت بنوش و من نوشیدم و به من گفت: هنیئا لک به زودی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۸

علی بن ابی طالب را دیدار خواهی کرد (۱) و ای جوان به او این داستان را خبر ده و بگو خضر و الیاس به تو سلام می‌رسانند و تو زنده می‌مانی تا آنکه مهدی و عیسی بن مریم را ملاقات کنی و آنگاه که آنها را دیدی سلام ما را به او برسان.

سپس گفتند: این دو مرد با تو چه نسبتی دارند؟ گفتیم: پدر و عموی من هستند، گفتند اما عموی تو به مکه نخواهد رسید و اما تو و پدرت به مکه می‌رسید آنگاه پدرت خواهد مرد و تو زنده می‌مانی و شما پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک نخواهید کرد زیرا اجل او نزدیک است.

سپس رفتند و به خدا سوگند ندانستم که آیا به آسمان رفتند و یا به قعر زمین و دیدیم که نه چاهی هست و نه چشمه‌ای و نه آبی! و در کمال تعجب از آن مکان رفتیم تا آنکه به نجران رسیدیم و عمویم بیمار شد و درگذشت و من و پدرم حج را به اتمام رساندیم و به مدینه رسیدیم، پدرم نیز در آنجا بیمار شد و بدرود حیات گفت و سفارش مرا به علی بن ابی طالب کرد و من در دوران خلافت ابو بکر و عمر و عثمان و در روزگار خلافت خودش همراه وی بودم تا آنکه ابن ملجم - لعنه الله - او را کشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۴۹

(۱) و گفت: چون عثمان بن عفان در خانه‌اش محاصره شد مرا فراخواند و نامه و اسب نجیبی به من داد و گفت به نزد علی بن ابی طالب برو و او را در ینبع بر سر املاک و اموالش بود نامه را گرفتم و رفتم تا به موضعی رسیدم که به آن جدار ابی عبایه می‌گفتند،

صدای تلاوت قرآن شنیدم و خود را مقابل علی بن ابی طالب دیدم که از ینبع می آمد و می گفت: اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ و چون مرا دید فرمود: ای ابو الدنیا! در مدینه چه خبر است؟ گفتم: این نامه امیر المؤمنین عثمان است آن را گرفت و خواند و در آن نوشته بود:

اگر ماکول باشم آکلم باش و گر نه زیر تیغم ناجیم باش و چون آن را خواند گفت: زود حرکت کن! و در همان ساعتی که عثمان کشته شد به مدینه وارد شد و به باغ بنی النجار درآمد و مردم از مکان او آگاه شدند و دوان دوان به نزد او آمدند و با وجود آنکه قصد داشتند با طلحه بیعت کنند ولی چون او را دیدند مانند گوسفندی که گرگ به آن زده باشد به گرد او مجتمع شدند و ابتدا طلحه با وی بیعت کرد و بعد از آن زبیر و بعد هم مهاجرین و انصار بیعت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۰

کردند من هم به خدمت وی درآمدم (۱) و در جنگ جمل و صفین همراه وی بودم و میان دو صف سمت راست او ایستاده بودم که تازیانه او از دستش افتاد من خم شدم که آن را بردارم و به دستش دهم و لگام اسب او از آهن مرقع بود اسب سرش را بالا آورد و این جراحت را بر صورتم وارد آورد، امیر المؤمنین علیه السلام مرا فراخواند و با آب دهان و مستی خاک بر آن مرهم نهاد و به خدا سوگند دیگر درد و المی احساس نکردم، سپس همراه وی بودم تا آنکه به شهادت رسید و مصاحب حسن بن علی علیهما السلام گردیدم تا آنکه در دالان مدائن ضربه خورد بعد از آن نیز در مدینه او و برادرش را خدمت می کردم تا آنکه جعه دختر اشعث بن قیس کندی - لعنها الله - به دسیسه معاویه او را مسموم کرد و به شهادت رسید.

سپس به همراه حسین بن علی علیهما السلام درآمدم و در واقعه کربلاء حضور داشتم و او به شهادت رسید و من از چنگ بنی امیه گریختم و اکنون مقیم مغربم و در انتظار ظهور مهدی و عیسی بن مریم علیهما السلام هستم.

ابو محمد علوی رضی الله عنه گوید: شگفت انگیزترین چیزی که از این شیخ یعنی علی بن عثمان دیدم در آن وقتی که در سرای عمویم طاهر بن یحیی رضی الله عنه بود و این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۱

شگفتیها و آغاز خروجش را بیان می کرد (۱) این بود که نگاه کردم و دیدم که موی چانه اش سرخ بود سپس سپید شد من به آن متوجه بودم و آن را می نگریستم زیرا نه در سر و نه در ریش و چانه اش موی سپیدی نبود، گوید: او نظر کرد و دید به موی ریش و چانه اش می نگرم، گفت: آیا نمی بینید که من چون گرسنه شوم این حالت بر من عارض می شود و چون سیر شوم به سیاهی خود می گردد، عمویم دستور داد غذا بیاورند و از سرایش سه سفره غذا آوردند و یکی از آنها را مقابل شیخ گسترده و من هم بر سر آن سفره نشستم و دو سفره دیگر را در وسط سرا گسترده و عمویم به جماعت حاضر گفت: شما را به حقی که بر شما دارم سوگند می دهم که همه تناول کنید و نمک گیر من شوید و برخی خوردند و بعضی امتناع کردند و عمویم سمت راست آن شیخ نشسته بود غذا می خورد و برای او غذا می کشید و او مانند جوانان غذا می خورد و عمویم سوگندش می داد که بخورد و من به چانه او می نگریستم که کم کم سیاه می شد تا آنکه سیاه گردید و او نیز سیر شد.

(۲) علی بن عثمان از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که اهل یمن را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۲

باب ۵۱ حدیث عبید بن شریه جرهمی

(۱) ابو سعید سجزی گوید: در کتاب برادرم ابو الحسن دیدم که به خط خود چنین نوشته بود: از بعضی از دانشمندان و خوانندگان کتب و شنوندگان اخبار شنیدم که عبید بن شریه جرهمی معروف سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد او پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرد و به نیکی اسلام آورد و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز زنده ماند و در ایام سلطنت معاویه بر وی درآمد و معاویه به او گفت: ای عبید! بازگو که چه دیدی و چه شنیدی و چه کسانی را درک کردی و زمانه را چگونه دیدی؟

و او گفت: اما روزگار، شب را شبیه شب و روز را شبیه روز دیدم، مولودی به دنیا می آید و زنده ای از دنیا می رود و مردم هیچ زمانه ای را ندیدم که از روزگار خود مذمت نکنند و کسی را دیدم که هزار سال از عمرش می گذشت و از کسی سخن می گفت که پیش از او دو هزار سال زندگانی کرده بود. اما مسموعات، یکی از پادشاهان حمیر برایم گفت که یکی از پادشاهان مقتدر تبع که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۳

او را ذو سرح می گفتند (۱) در دوره جوانی به پادشاهی رسید و با اهل مملکت خود خوشرفتاری می کرد و بخشنده و مطاع بود و هفتصد سال فرمانروائی کرد، و در بسیاری از اوقات با نزدیکان خود به شکار و تفریح می رفت، یک روز که به تفریح رفته بود به دو مار برخورد که یکی از آنها مانند نقره سفید بود و دیگری چون ذغال سیاه و با هم جنگ می کردند و آن مار سیاه بر مار سفید پیروز شد و نزدیک بود که وی را بکشد. پادشاه فرمان داد که مار سیاه را بکشند و مار سفید را بردارند و بر سر چشمه زلالی که زیر سایه درختی بود آمدند و بر آن آب ریختند و آب نوشانیدند تا آنکه به خود آمد و هوش بدو بازگشت و راهش را باز کردند و او به سرعت راه

خود را گرفت و رفت و آن پادشاه روز خود را در شکار و تفریح گذرانید و شب هنگام که به منزلش بازگشت و در اندرونی خود که دربان و غیر درباری بدان جا راه نداشت بر تخت خود نشست به ناگاه جوانی را دید که دو لنگه در اتاق را گرفته است و در جوانی و زیبایی به گونه‌ای است که نتوان وصف کرد، آن جوان بر پادشاه سلام کرد و او که بسیار ترسیده بود گفت: تو کیستی و چه کسی به تو اجازه داده است که در مکانی به نزد من درآیی که دربان و غیر دربان هم بدان جا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۴

راه ندارد؟ (۱) آن جوان گفت: ای پادشاه! نترس که من از جنس انسان نیستم بلکه من جوانی جنی هستم، آمده‌ام تا تو را در برابر احسانی که به من کردی پاداشی نیکو دهم؟ پادشاه گفت: من چه احسانی به تو کردم؟ گفت: من همان ماری هستم که امروز مرا جانی تازه دادی و آن مار سیاهی که کشتی و مرا از شرش خلاص کردی یکی از غلامان متمرّد ما بود و تنی چند از خاندان مرا غافلگیر کرده و از پای درآورده بود تو دشمن مرا کشتی و مرا زنده ساختی و من آمده‌ام تا پاداشی نیکو به تو بدهم و ای پادشاه ما جنی هستیم و نه جن، پادشاه گفت: چه فرقی بین جنی و جن وجود دارد؟ در اینجا حدیث در آن اصلی که من از روی آن نوشتم قطع شده است و دنباله‌اش در آنجا مذکور نبود.

باب ۵۲ حدیث ربیع بن ضبع فزاری

-۱

(۲) محمد بن حسن بن درید تمامی اخبار و کتابهایی که تألیف کرده بود برایم روایت کرد و در ضمن اخبار او این داستان بود: گوید: چون مردم به نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۵

عبد الملک بن مروان آمدند، در میان آنها یکی از معمرین به نام ربیع بن ضبع فزاری بود و نوه وی وهب بن عبد الله بن ربیع - که او نیز پیرمردی فرتوت بود و ابروانش بر چشمانش می افتاد و آنها را با دستمالی می بست - همراه وی بود چون چشم دربان به وی افتاد - و روی حساب سن به مردم اجازه ورود می دادند - به او گفتند ای پیرمرد! وارد شو و او در حالی که بر عصایش تکیه کرده بود و به واسطه آن خود را راست نگاه داشته بود و ریشش روی زانوانش ریخته بود وارد شد، چون عبد الملک او را دید، دلش به حال او سوخت و گفت: ای پیرمرد بنشین، گفت: ای امیر المؤمنین! آیا پیرمرد می نشیند و جدش پشت در می - ایستد؟ گفت: پس تو از اولاد ربیع بن ضبع هستی؟ گفت: آری، من وهب بن - عبد الله بن ربیع هستم، عبد الملک به دربان گفت: برو و ربیع را بیاور، دربان بیرون

آمد و او را نشناخت و فریاد کرد: ربیع کجاست، و او گفت: ربیع منم، برخاست و شتابان آمد و چون بر عبد الملک درآمد سلام کرد، عبد الملک به همنشینان خود گفت: شگفتا که او از نوه خود جوانتر است، ای ربیع بگو بدانم چند سال از عمرت می گذرد و از حوادث مهم چه دیده ای؟ گفت: این منم که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۶

این اشعار را سروده ام: (۱)

این منم خواستار عمر خلود در حجر پا نهاده ام به وجود

امرء القیس ثانی شعرم عمر کس همچو من دراز نبود عبد الملک گفت: من بچه بودم که این اشعارت را می شنیدم، وی گفت و باز سروده ام:

دو صد سال عمرت اگر طی شود جوانی و لذات یکسو شود عبد الملک گفت: این شعر را نیز در بچگی شنیده ام، ای ربیع! بخت بلندی داشته ای، تفصیل زندگانی تو چیست؟ گفت: من در دوران فترت میان عیسی و محمد دو بیست سال زندگانی کرده ام و یک صد و بیست سال از عمرم در زمان جاهلیت گذشته است و شصت سال هم در مسلمانی زیسته ام.

گفت: مرا از قریشیانی که همنام اند خبر ده که چگونه بودند؟ گفت: از هر کدام که خواهی بپرس، گفت: از عبد الله بن عباس، گفت: فهم و علم و عطا و حلم و استادی بزرگ.

گفت: از عبد الله بن عمر، گفت: حلم و علم و بخشش و دوری از خشم و ستم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۷

(۱) گفت: از عبد الله بن جعفر، گفت: گلی خوشبو و نرم و بی آزار.

گفت: از عبد الله بن زبیر، گفت: کوهی سخت که از آن صخره ها فرو می ریزد، گفت: خدا تو را رحمت کند از کجا به حال آنها مطلع شدی؟ گفت: از نزدیکی جوار و کثرت استخبار.

اشاره

(۲) ابن کلبی از پدرش روایت کند که گفت: از شیوخ قبیله بجیله که در جوانمردی و آراستگی بی نظیر بودند شنیدم که شق کاهن سیصد سال زندگانی کرد و چون هنگام وفاتش فرا رسید خاندانش به گرد او جمع شدند و گفتند: ما را وصیتی کن که نزدیک است روزگار تو را از دست ما بر باید گفت: به یک دیگر ببینید و از هم مگسلید و به دیدار هم بروید و به یک دیگر پشت نکنید و صله رحم نمایید و عهد و پیمان را نگاه دارید و شخص خردمندی را آقای خود سازید و کریم را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۸

اجلال کنید (۱) و پیران را احترام نمائید و لثیم را خوار شمارید و در موقع جدّ از شوخی بپرهیزید و بخشش خود را با منت میلائید و چون توانا شدید عفو کنید و چون ناتوان شدید صلح نمائید و چون با شما مکر کنند احسان نمائید و حرف مشایخ خود را بشنوید و در دشمنی راه صلح را باقی بگذارید زیرا سخت ترین جراحات، جراحی است که بهبودی آن به درازا کشد و از طعنه زدن در نژاد مردم بپرهیزید و در جستجوی بدیهای مردم نباشید و دختران خود را به مردان هم شأن آنها بدهید که غیر آن عیبی بزرگ و فساد ننگین است و بر شما باد که نرمی و مدارا کنید و از سخت گیری بپرهیزید که سرانجام آن پشیمانی و گلايه مندی است، صبر بهترین عتاب و قناعت بهترین مال است و مردمان پیروان طمع و همنشینان حرص و بار کشندگان جزع اند، روح ذلت عبارت از خوار ساختن یک دیگر است و تا امید به اموالتان دارید و بیمناک مسکن و مأوی هستید با چشمانی فرورفته در خواب می نگرید.

سپس گفت: چه اندرز خوبی است که از زبانی شیرین و شیوا جاری شده باشد و در دلی متین و جایگاهی رفیع استقرار یابد. و سپس جان داد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۵۹

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۱) مخالفین ما امثال این اخبار را روایت می کنند و آنها را تصدیق می نمایند و حدیث شداد بن عاد بن ارم را روایت می کنند که بالغ بر نهصد سال زندگانی کرد و اوصاف بهشت او را ذکر می کنند با وجود آنکه از چشم مردم غایب است، دیده نمی شود ولی در زمین است،

امّا قائم آل محمد علیهم السلام را تصدیق نمی کنند و به خاطر انکار حقّ و دشمنی با اهل آن اخباری را که در باره اوست انکار می کنند.

باب ۵۴ حدیث شدّاد بن عاد بن ارم

-۱

اشاره

(۲) ابو وائل گوید: مردی بود به نام عبد الله بن قلابه که شترش گم شده بود و در جستجوی آن بیابانهای عدن را می گشت، در این میان به شهری رسید که حصاری داشت و در داخل آن حصار کاخها و ستونهای بلندی بود و چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۰

نزدیک تر آمد (۱) پنداشت که در آنجا کسی باشد که بتواند سراغ شترش را از او بگیرد امّا کسی را ندید که در آنجا آمد و شد کند، از مرکب پیاده شد و آن را بست آنگاه شمشیرش را کشید و از دروازه حصار داخل شد و دید آنجا دو در بزرگ وجود دارد و در دنیا دری به آن بزرگی ندیده بود و چوب آن از خوشبوترین عودها بود و ستارههایی از یاقوت زرد و سرخ بر آن کوبیده شده بود که پرتو آنها آن مکان را روشن کرده بود، از دیدن آنها در شگفت شد، آنگاه یکی از دو در را گشود و داخل شد، به ناگاه شهری دید که هرگز چشمی مانند آن را ندیده است، کاخهایی بود که بر فراز ستونهایی که از زبرجد و یاقوت برافراشته شده بود و در بالای هر کاخی غرفههایی وجود داشت و بالای آن غرفهها را با طلا و نقره و یاقوت و زبرجد آراسته بودند و بر هر دری از درهای این کاخها لنگه درهایی بود به مانند دروازه شهر که از عود خوشبوتر بود و دانههای یاقوت بر آنها نصب شده بود و این کاخها همه با لؤلؤ و مشک و زعفران مفروش بود، از دیدار آنها شگفت زده شده و کسی را ندید که از وی پرسش کند، و هراس بر وی مستولی گردید.

(۲) آنگاه به کوچه باغهای آنجا نگریست و در هر کوچه ای درختهای میوه داری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۱

را مشاهده کرد که جویهای آب از زیر آنها جاری بود و با خود گفت این همان بهشتی است که خدای تعالی آن را در دنیا برای بندگان خود وصف فرموده است، خدا را سپاس که مرا در آن وارد کرد. و از لؤلؤ و مشک و زعفران آن برداشت ولی نتوانست از زبرجد و یاقوت آن بردارد زیرا آنها بر درها و دیوارها کوبیده شده بود و لؤلؤ و مشک و زعفران مانند سنگ ریزه در میان کاخها و غرفه‌ها ریخته شده بود، آنها را برداشت و بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و دنبال شتر خود را گرفت تا آنکه به یمن بازگشت و آنچه همراه آورده بود به مردم نشان داد و مقداری از آن لؤلؤها را که به واسطه گذشت روزگار به زردی گرائیده بود فروخت، خبر او شایع شد و به گوش معاویه بن ابی سفیان رسید و کسی را نزد حاکم صنعا فرستاد و دستور داد او را به شام بفرستد و او به نزد معاویه آمد و با او خلوت کرد و پرسید که چه دیده است؟ و او نیز داستان آن شهر و آنچه را که دیده بود بازگفت و مقداری از لؤلؤ و مشک و زعفرانها را به او تقدیم کرد و گفت:

به خدا سوگند به سلیمان پسر داود هم چنین شهری ارزانی نشده بود، معاویه به دنبال کعب الاحبار فرستاد و او را فراخواند و گفت: ای ابا اسحاق! آیا شنیده‌ای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۲

که در دنیا شهری با طلا و نقره بنا شده باشد (۱) و ستونهایش از زبرجد و یاقوت و سنگ ریزه کاخها و غرفه‌هایش لؤلؤ باشد و در کوچه باغهایش جویهایی به زیر درختهایش جاری باشد؟

کعب گفت: آری، این شهری است که صاحب آن شداد بن عاد است که آن را بنا کرده است و این همان إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ است که خدای تعالی در کتابش آن را وصف کرده و فرموده مثل آن در بلاد ساخته نشده است.

معاویه گفت: داستان آن را بر ایمان بازگو، گفت: عاد اول - نه عاد قوم هود علیه السلام - دو پسر داشت که یکی شدید و دیگری را شداد نامیده بود، عاد درگذشت و آن دو پسر باقی ماندند و پادشاهان ستمگری شدند و مردم در شرق و غرب زمین از آنها اطاعت می‌کردند، شدید نیز درگذشت و شداد بلا منازع پادشاه گردید.

و او به خواندن کتابها اشتیاق وافری داشت و چون نام بهشت و کاخها و یاقوت و زبرجد و لؤلؤهای آن را شنیده بود مایل گردید که مانند آن را در دنیا بنا کند، و تا گردنکشی و رقابتی با خدای تعالی کرده باشد و یک صد مهندس را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۳

برگماشت (۱) و زیر نظر هر یک از آنان یک هزار کمک کار قرار داد و گفت: بروید و پاکیزه‌ترین و وسیعترین جای زمین را معین کنید و در آنجا برای من شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و لؤلؤ بنا کنید و ستونهای آن را از زبرجد قرار دهید و در آن شهر کاخها و در آن کاخها غرفه‌ها و بر بالای آن غرفه‌ها دیگری بسازید و در کوچه باغهای آن شهر درختهای میوه بکارید و زیر آنها جوی‌ها جاری کنید که من در کتابها خوانده‌ام که بهشت چنین اوصافی دارد و دوست دارم که مانند آن را در زمین بسازم. گفتند: این همه جواهر و طلا و نقره را از کجا فراهم آوریم تا بتوانیم شهری را با این اوصاف بنا کنیم؟ شداد گفت: آیا نمی‌دانید که پادشاهی دنیا با من است؟ گفتند: می‌دانیم، گفت بروید و بر همه معادن جواهر و طلا و نقره کسانی را بگمارید و در دست مردم نیز هر چه طلا و نقره یافتید بگردانید تا نیازتان مرتفع شود.

و به همه شاهان شرق و غرب نوشتند و در طی ده سال انواع جواهر را فراهم آوردند و این شهر را در مدت سیصد سال برای وی ساختند و عمر شداد نهصد سال بود. چون به نزد وی آمدند و او را از اتمام بنای قصر آگاه کردند، گفت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۴

بروید و بر گرداگرد آن حصارى بسازید (۱) و بر اطراف آن حصار هزار کاخ بنا کنید و بر فراز هر یک هزار پرچم برافرازید که هر یک از آن کاخها مقرّ یکی از وزرای من خواهد بود، آنها رفتند و همه آن کارها را به انجام رسانیدند و آمدند و او را از پایان کار آگاه کردند آنگاه مردم را برای تجهیز اِرم ذات العِماد فراخواند و ده سال نیز این کار به طول انجامید.

آنگاه پادشاه برای دیدار ارم حرکت کرد و تنها یک شبانه روز مانده بود که به آنجا برسد که خدای تعالی بر او و همراهانش عذاب آسمانی فرو فرستاد و همه آنها را نابود کرد و نه او و نه هیچ یک از همراهانش نتوانستند بر آن ارم داخل شوند، آری این است داستان ارم ذات العمدی که مانند آن در بلاد آفریده نشده است.

و من در کتابها خوانده‌ام که مردی بر آن داخل می‌شود و آنچه در آن است می‌بیند بعد از آن بیرون می‌آید و مشهودات خود را برای مردم بازگو می‌کند، اما کسی باور نمی‌کند و به زودی در آخر الزمان دینداران به آن درآیند.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: اگر روا باشد که در زمین بهشتی از چشمان مردمان نهان وجود داشته باشد و احدی از مردم بدان راه نبرد و وجود آن از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۵

طریق اخبار برای آنها به اثبات رسیده باشد، (۱) چگونه است که وجود قائم علیه السلام را در دوران غیبت از طریق اخبار نمی‌پذیرند، و اگر روا باشد که شداد بن عاد نهصد سال عمر کند چگونه است که روا نباشد قائم علیه السلام به مانند آن و یا بیش از آن عمر کند، در حالی که خبر شداد بن عاد از ابی وائل است اما اخبار قائم علیه السلام از پیامبر اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است آیا این جز مکابره در انکار حق و حقیقت است؟

و در کتاب «المعمرون» از هشام بن سعید حکایت کرده است که گوید: در اسکندریه سنگی یافتیم که بر آن نوشته بود: من شداد بن عاد هستم همان که ستونهای استواری بنا کرد که مانند آن در بلاد آفریده نشده و لشکریان بسیار فراهم آوردم و به بازوی خود مکرهان را بستم، آنها را بنا کردم در حالی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی برای من چون گل بود و گنجی را در دریا نهادم که دوازده منزل فاصله آن است و کسی جز امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن را استخراج نکند.

و اوس بن ربیع بن کعب بن امیه اسلمی دویست و چهارده سال زندگانی کرد و در این باره چنین سرود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۶

آنقدر عمر کرده‌ام که شدم از نوای حیات خویش ملول

نه فقط خود ز خویش دلتنگم همه خویشان ز خویش ملول

چارده سال از دو صد بگذشت بعد از آن گشته‌ام ز خویش ملول

دشمنی کرد روز و شب با من دشمنم می‌کند ز خویش ملول

عاجز و ناتوان شدم اکنون زین سبب گشته‌ام ز خویش ملول و ابو زبید که نامش بدر بن حرملة طائی بود و در آئین نصرانیت دویست و پنجاه سال زیست.

و نصر بن دهمان یک صد و نود سال زندگانی کرد و دندانهایش ریخت و خردش زایل و موی سرش سپید گردید آنگاه امر مهممی برای قومش پیش آمد که نیازمند رأی او شدند و از خدای تعالی خواستند که خرد و جوانیش را به وی باز گرداند و عقل و جوانیش به وی بازگردید و موی سرش سیاه شد.

و سلمه بن خرشب انماری در باره وی چنین سرود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۷

(۱)

در این دار نصر بن دهمان بزیست دویست و نود سال بی‌بیش و کم

دگر باره آمد جوانی گرفت قد و قامتش راست بی‌پیچ و خم

سیاهی مویش بدو عود کرد به دنبال آن دانش و هوش هم

و لیکن پس از این همه انقلاب سفیر اجل آمدش دمبدم و سوید بن حدّاق عبدی دویست سال زیست.

و جعشم بن عوف بن جذیمه زمانی طولانی زیست و چنین سرود:

خدایا تا به کی جعشم میان زنده‌ها باشده او را قدرتی در تن نه در ذاتش غنا باشد خیالی باطل است آنکه اجل را هم دوا باشد و ثعلبه بن کعب بن زید اوسی دویست سال زندگانی کرد، آنگاه چنین سروده است که: (۲)

مصاحب بودمی با مردمانی که خفتند از پس این زندگانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۸ نه از ایشان ندایی در جهان است نه بر آنان رسد پاسخ زمانی

گذشتند از پس راهی که رفتند مرا باشد از آن یاران نشانی

درازی یافت عمرم بعد آنهابه دل می سوزم از داغ نهانی

بدل کردم بجای مرگ امیدهمین باشد نشان از جاودانی و رداءه بن کعب نخعی «۱» سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:

ز همزادان من حقاً که دیاری دگر نیست عزیزانم همه رفتند و دلداری دگر نیست

از این پس در میان زندگان نامم نباشد خریدار چنین عمری به بازاری دگر نیست و عدی بن حاتم طائی صد و بیست سال زندگانی کرد.

و اماباه بن قیس کنندی یک صد و شصت سال زندگانی کرد.

و عمیره بن هاجر یک صد و هفتاد سال و یا چنان که خود گوید دویست و ده سال زندگانی کرد و چنین سرود:

(۱) فی بعض النسخ «رداد بن کعب». و آورده ابو حاتم السجستانی فی «المعمرون» بعنوان جعفر بن قرط بن - کعب بن قیس بن سعد و ذکر له شعراء و لعله کعب بن رداءه النخعی كما ذكره ابن الكلبي علی قول السجستانی.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۶۹

(۱)

دو صد سال و ده سال بر من گذشت در این مرغزار پر از غدر و کین

در این حال نه مردهام بی نیازنه حالی که فرمان دهد هان و هین

نباشد کسی از عشیره به خاک که گوری برو برنچیدم چنین و عرام بن منذر «۲» در دوران جاهلیت زمانی طولانی زیست و خلافت عمر بن - عبد العزیز را نیز درک کرد و او را در حالی که استخوانهای گلوگاهش پائین و بالا شده بود و ابروانش بر روی چشمانش فرو ریخته بود به نزد عمر بن عبد العزیز آوردند و به او گفتند: از چه زمانی در قید حیاتی؟ گفت:

از آن وقتی که ذو القرنین حاکم بود در دنیا جهان را دیدهام من با تمام پستی و بالا

اگر پیراهنم از تن برون آید نمی بیند کسی ما بین عظم و پوست لحمی بر تنم پیدا

(۲) فی بعض النسخ و الکتب «عوام بن المنذر».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۰

(۱) و سیف بن وهب طائی دو بیست سال زندگانی کرد و چنین سرود:

شتابان به سوی اجل می روم مپندار در این سخن کاذبم

جوان بودم و از کفم رفت زودقدر غالب آمد مرا در ربود

چه بسیار دشمن فرو کوفتم چه بسیار یاران که بنواختم

که این خلق مغرور از حق یله بیابند سوی خدا یکسره و ارطاة بن دشهبه مزنی یک صد و بیست سال زندگانی کرد و او را ابو الولید می گفتند، عبد الملک بن مروان از او پرسید: ای ارطاة از شعر تو چه باقی است؟

گفت: ای امیر المؤمنین! من نمی نوشم و به طرب نمی آیم و خشمگین نمی شوم و شعر بر یکی از این حالات پدید آید، با وجود این می گویم:

شب و روز گویا که ما را خورد بد انسان که خاک آهن ریز را

چو بر نفس آدم بیاید اجل به ناگه ببرد همه چیز را

و دانم که بر من بتازد اجل به قلبم زند نیزه تیز را (۲) عبد الملک از استماع این سخن بر خود لرزید و گفت: ای ارطاة! چه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۱

می گویی؟ ارطاة گفت: ای امیر المؤمنین کنیه من ابو الولید است و شاید که مرا به کنیه ام بخوانی.

و عبید بن ابرص سیصد سال زندگانی کرد و چنین سرود:

زمانه فنا کرد عمر مرا از آن پس که مردند یاران همه

به دل هست داغ عزیزان مراز مردن نباشد مرا واهمه

کنون راز گویم به نجم سما که یاری مرا نیست جز ماه و مه سپس نعمان بن منذر در آن روز که غضبناک شد او را دستگیر کرد و کشت و شریح بن هانی یک صد و بیست سال زندگانی کرد و در زمان حجاج بن یوسف کشته شد و در پیری و ضعف خود چنین سرود:

بسی رنج بردم به عمر دراز حذر کردم از کینه و حرص و آز

زمانی پی مشرکان زیستمندانستمی در جهان کیستم
از آن پس به نزد پیمبر شدم به آئین اسلام رهبر شدم
ابو بکر را دیدمی بعد از او عمر هم گرفتی خلافت از او
به مهران و ششتر حاضر بدم علی را تو گویی که قنبر بدم
به صفین حاضر شدم بی امان از آن سو شدم جانب نهروان
خدا را که عمرم درازی گرفت اجل روزگارم به بازی گرفت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۲

(۱) و مردی از بنی ضبّه که به او مسجاح می گفتند زمانی طولانی زیست و چنین سرود:

در آفاق گشتم زمانی دراز کنون مرگ می آیدم بی امان

برفتم و لیکن اگر شب رودشبی دیگر آید بمانند آن

چنین است ماه و چنین است سال حیات است در این سرا جاودان و لقمان عادی کبیر پانصد و شصت سال زندگانی کرد که معادل عمر هفت کرکس است- و هر کرکس هشتاد سال زنده می ماند- و او از باقیمانده های عاد اول بود.

و روایت شده است که او سه هزار و پانصد سال زندگانی کرد و جزء نمایندگان عاد بود که آنها را به حریم کعبه فرستادند تا برای نزول باران دعا کند و عمر هفت کرکس به وی داده شد و او یک جوجه کرکس نری را گرفت و آن را بالای کوهی که در پائین آن منزل داشت پرورش می داد و آن کرکس به عمر خود زنده بود و چون می مرد جوجه کرکس دیگری می گرفت و پرورش می داد تا آنکه نوبت رسید به آخرین آنها که «لبد» نام گرفت و عمرش از همه طولانی تر شد و در باره آن گفته شده است: روزگار بر لبد طولانی شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۳

(۱) و در باره لقمان عادی اشعار معروفی گفته اند و نیروی سمع و بصر وی نیز چنین بود و در باره وی احادیث بسیاری وجود دارد.

و زهیر بن جناب «۱» سیصد سال زندگانی کرد.

و مزیقیا که نامش عمر بن عامر بود هشتصد سال زندگانی کرد و او همان ماء السماء است، زیرا هر جا منزل می کرد آنجا زنده می شد بمانند ماء السماء و او را مزیقیا می گفتند چون هشتصد سال زندگانی کرد، چهار صد سال رعیت بود و چهار صد سال پادشاه. و او هر روز دو جامه می پوشید و آنگاه دستور می داد که آنها را پاره پاره کنند تا دیگری آنها را نپوشد.

و هبل بن عبد الله ششصد سال زندگانی کرد.

و ابو طمجان قینی یک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و مستوغر بن ربیعہ سیصد و سی سال زندگانی کرد، سپس اسلام را درک کرد او مسلمان نشد و او شعر معروفی دارد.

(۱) فی بعض النسخ «حباب».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۴

(۱) و درید بن زید چهار صد و پنجاه سال زندگانی کرد و در باره آن چنین سرود:

به زیر دست و پای روزگارم به پیکار فنا درگیر و دارم

زمانه این نوا را خوش سرایدتبه سازم هر آن چیزی که سازم او در حال احتضار فرزندان خود را فراخواند و چنین گفت: ای فرزندان من! شما را وصیت می کنم که به مردم بد کنید و معذرت خواهی آنان را نپذیرید و از لغزش آنان در نگذیرید ...

و تیم الله بن ثعلبه دویست سال زندگانی کرد.

و ربیع بن ضبع دویست و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد اما مسلمان نشد.

و معدی کرب حمیری دویست و پنجاه سال زندگانی کرد.

و شریه بن عبد الله جعفی سیصد سال زندگانی کرد و بر عمر بن خطاب در مدینه وارد شد و گفت: من این دره ای را که شما در آن هستید دیدم نه قطره ای نه آبی و نه درختی هیچ ندارد و دیگرانی از قوم من همین شهادت شما را می گویند - که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۵

مقصود او «لا إله إلا الله» بود - (۱) و همراه او فرزندش بود که به کناری می رفت و خرف شده بود، به او گفتند: ای شریه! آیا این فرزند توست که خرف شده است و تو هنوز بقیه ای داری؟ گفت: به خدا سوگند من با مادر او در هفتاد سالگی ازدواج کردم و او زنی عقیف و مستور بود اگر از او خرسند بودم از او چشم روشنی داشتم و اگر بر او خشم می گرفتم نزد من می آمد و دلجوئی می کرد تا خشنود می شدم ولی این پسر با زنی بد کلام و بدکردار ازدواج کرد اگر چشم روشنی برایش حاصل می شد متعرض او می گردید تا به خشم آید و اگر خشمگین می شد او را طرد می کرد تا هلاک شود.

ابو القاسم محمد بن قاسم مصری گوید: خداوند به ابو جیش «۳» حمادویه فرزند احمد بن طولون آنقدر از گنجهای مصر بخشید که به احدی نبخشیده بود و به جنگ در میان اهرام رفت، دوستان و همنشینان و خاصانش به او سفارش کردند که متعرض اهرام نشود، زیرا هر کس متعرض آنها شده عمرش کوتاه گردیده است و او در این باره اصرار داشت، و هزار کارگر گمارد تا در آن را پیدا کنند و آنها

(۳) فی بعض النسخ «أبا الحسن» و کذا فیما یأتی.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۶

یک سال کار کردند و دلتنگ و خسته و مایوس شدند (۱) و چون خواستند دست از عمل کشیده و باز آیند، زیرزمینی کشف کردند و پنداشتند این همان دری است که در جستجوی آنند و چون به آخر آن رسیدند به یک سنگ مرمر قائمی برخوردند و پنداشتند که در همان است و تلاش بسیاری کردند تا آنکه آن را از جا درآورده و بیرون آوردند، محمد بن مظفر گوید: در پشت آن، شیء میان پری بود که بر شکستن آن توانا نبودند و آن را یک جا بیرون آوردند و پاکیزه ساختند و بر آن نوشته‌ای یونانی ظاهر شد، آنگاه حکیمان و دانشمندان مصر را گرد آوردند اما نتوانستند آن را بخوانند.

و در میان مردم مردی بود که او را ابو عبد الله مدینی می‌گفتند که یکی از حافظان و دانشمندان دنیا بود و به ابو جیش حمادویه گفت: در بلاد حبشه اسقفی را می‌شناسم که عمر درازی کرده است و سیصد و شصت سال از زندگانی او می‌گذرد و این خط را می‌شناسد و او می‌خواست که این خط را به من تعلیم دهد اما اشتیاق من به فراگیری علوم عربی نگذاشت که من نزد او بمانم و او هم اکنون در قید حیات است. ابو جیش به پادشاه حبشه نامه‌ای نوشت و از وی درخواست کرد که آن اسقف را به نزد وی بفرستد و او چنین پاسخ داد که او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۷

پیرمردی سالخورده است که زمانه او را خورد کرده (۱) و این آب و هوا و این اقلیم او را نگاه داشته است و اگر به آب و هوا و اقلیمی دیگر منتقل شود و حرکت و سختی و مشقت سفر بیند ممکن است تلف شود و وجود او برای ما شرافت و خرمی و آرامش خاطر است و اگر شما کتیبه‌ای دارید که بایستی آن را بخواند و یا تفسیر کند و یا پرسشی از او دارید آن را برای من بنویسید و آن سنگ را از نزدیکی اسوان از صعید اعلی برداشته و با شتاب به حبشه که در نزدیکی اسوان است بردند و چون به نزد آن اسقف رسید آن را خواند و به حبشی تفسیر کرد، سپس آن را به عربی برگرداندند و در آن نوشته بود:

من ریّان بن دومغ هستم، از ابو عبد الله مدینی پرسیدند ریّان کیست؟ گفت: او پدر عزیز مصر است که در زمان یوسف پیامبر علیه السلام زندگانی می‌کرد و نامش ولید بن ریّان بن دومغ است و عزیز مصر هفتصد سال زندگانی کرد و پدرش ریّان هزار و هفتصد سال بزیست و عمر دومغ سه هزار سال بود.

و در آن نوشته بود من ریّان بن دومغ هستم که در جستجوی سرچشمه نیل اعظم بیرون آمدم و همراه من چهار هزار هزار تن بودند و هشتاد سال سیر کردیم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۸

تا آنکه به ظلمات و بحر محیط بر دنیا رسیدیم (۱) و دیدیم که رود نیل بحر محیط را قطع می کند و از میان آن عبور می نماید و دیگر راهی برای دنبال کردن آن نبود و برای من تنها چهار هزار تن باقی ماند و من بر مملکت خود ترسیدم و به مصر بازگشتم و اهرام و برانی و آن دو هرم را بنا کردم و گنجها و ذخایر خود را در آنها نهادم و این اشعار را سرودم:

کمی علم دارم از این کائنات و لیکن خدا داند از غائبات

همه ساختم کار خود استوار بفرموده خالق کردگار

به سرچشمه نیل پرسیان شدم ندانستم آخر پریشان شدم

بسی سیر کردم به بحر و به برفزون شد ز هشتاد سالم سفر

به هر جنّ و انسی گذارم فتادبه دریای تاری قرارم فتاد

به جایی که منزل پس از آن نبودتوان کسی تا بدانسان نبود

دگر باره سوی وطن آمدم ز غربت به سختی به جان آمدم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۷۹

(۱)

منم مالک مصر و اهرام آن منم بانی برنی و بام آن

همه کار دستم به مصر اندر است به حکمت جهان بوستان یکسر است

در آنجا عجائب فزون از هزار کنوز زمینی گرفته قرار

ولی خداوند ظاهر شود از آن پس که دنیا به آخر شود

گشاید همه قفلهای زمین هویدا کند بوالعجبهای چین

سراغاز کارش ز بیت خداست مالش بلندی و نام علی است

چو بگذشت هشت و نه و چار و دوز قتل علی یک نود سال نو

دگر باره هفتاد سالی چو رفت جهان را بگیرد به نازی بدست

پس آنکه نمایان شود گنجها نمر می دهد آن همه رنجهها

نوشتم چنین آرمانی به سنگ اجل گیردم بعد از آنم به چنگ چون سخن بدینجا رسید ابو جیش حمادویه گفت: این امری است که هیچ کس جز قائم آل محمد علیه السلام از پس آن بر نیاید و آن سنگ نوشته را چنان که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۰

بود به جایگاهش برگردانید.

(۱) و یک سال بعد ابو جیش کشته شد، طاهر خادم او را در حال مستی در بسترش سر برید و از آن تاریخ خبر اهرام و بانی آن معلوم گردید، آری این صحیح ترین گفتار در باره نیل و اهرام است.

و ضبیره بن سعد قرشی یک صد و هشتاد سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و به مرگ ناگهانی درگذشت.

و لبید بن ربیعہ جعفری یک صد و چهل سال زندگانی کرد و اسلام را درک کرد و مسلمان شد و چون به هفتاد سالگی رسید چنین سرود:

چو هفتاد پشت سر انداختم ردای خود از دوش انداختم و چون به هفتاد و هفت سالگی رسید چنین سرود:

چو هفتاد و هفت سال بر من گذشت فغان از درونم ز گردون گذشت

به آمال نفس تو نایل شود چو عمرت به هشتاد کامل شود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۱

(۱) و چون به نود سالگی رسید چنین سرود:

نود ساله دیگر عنان دار نیست به بزم رقیبان ورا بار نیست

فلک تیر می افکند بی امان به مردان عاری ز تیر و کمان

اگر تیر افلاک مرئی بدی مرا تیر نیکو و مرضی بدی و در یک صد و ده سالگی سرود:

صد و ده اگر عمر یابی خوش است فزونش تو گویی که مردم کش است و در یک صد و بیست سالگی سرود:

به پیش از تباهی بسی زیستم چه می شد که جاوید می زیستم و در یک صد و چهل سالگی سرود:

دگر گشته‌ام از حیاتم ملول چه گویم به این مردمان سئول؟

زمان غالب آید به مردان مردطویل است بر روزگاران آمد

شب و روز می‌آید و می‌رود خلاق به دنبال خود می‌برد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۲

(۱) و چون مرگش فرا رسید به پسرش گفت: ای پسر جان پدرت نمرده است بلکه فانی شده است، هنگامی که پدرت قبض روح شد چشمانش را ببند و او را رو به قبله کن و جامه‌اش را بر وی افکن و مسلماً کس بر من ناله سر ندهد و زاری نکند و آن کاسه بزرگی که با آن از میهمانان پذیرایی می‌کردم بیاور و آن را پر از طعام کن و به مسجد خود به نزد میهمانان من ببر و چون امام جماعت سلام نماز را بخواند آن را تقدیم ایشان کن تا از آن تناول کنند و چون فارغ شدند به آنها بگو: بر سر جنازه برادرستان لبید بن ربیعۀ حاضر شوید که خدای تعالی او را قبض روح کرده است، سپس چنین سرود.

چو بر خاک کردی پدر را پسر به گورش فرو ریز چوب و حجر

سپس صخره سخت بر وی بنه که مسدود سازد همه روزنه

بدین حیلۀ محفوظ ماند رخم؟ نماند بجز خاک زین پیکرم و در حدیث لبید بن ربیعۀ در باره آن کاسه بزرگ روایت دیگری چنین وارد شده است: گویند که لبید بن ربیعۀ نذر کرده بود که چون باد شمال بوزد شتری را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۳

قربان کند و آن کاسه مهمان را که در اوّل حدیث بدان اشارت رفت پر سازد.

(۱) و چون ولید بن عقبۀ والی کوفه شد برای مردم خطبه خواند و حمد خدای تعالی بر زبان جاری ساخت و بر پیامبر اکرم درود فرستاد آنگاه گفت: ای مردم! آیا حال لبید بن ربیعۀ و شرافت و جوانمردی وی را شنیده‌اید؟ آیا می‌دانید که وی نذر کرده است که چون باد شمال بوزد شتری را قربان کند؟ پس ابو عقیل را در جوانمردیش یاری کنید، سپس از منبر فرود آمد و پنج شتر برای وی فرستاد و این اشعار را سرود:

چو بینی که قصاب بر در بودیقین دان که باد شمال آمده

که او رادمردی بود جعفری نَسب را به اوج کمال آمده

سخی و وفی و جواد و کریمز عسرت به قلبش ملال آمده و گفته‌اند که بیست شتر برای وی فرستاد و چون هدیه امیر به وی رسید گفت: خدا به امیر جزای خیر دهد او می‌داند که من شعر نمی‌گویم، ولی ای دخترک بیرون بیا و دختر بچه‌ای پنجساله بیرون آمد و به او گفت: شعر امیر را پاسخ گو و او آمد و شدی کرد و گفت: بسیار خوب و این اشعار را سرود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۴

(۱)

چو بر ما وزد بادهای شمال بخوانیم و گوئیم از جان ولید!

که او رادمردی کریم و سخی است فرستاده اشتر به خان لبید

شترهای معظم که گویی بر آن نشستند فرازش به کوهان عبید

خدایت جزایت به نیکی دهد که پختیم و کردیم در آن ترید

کرامت چنین است ای ذو کرم بمانده است در کام جانان مزید لبید گفت: ای دخترم! نیکو سرودی جز آنکه در این اشعار مسألت و گدایی کردی، گفت: مسألت و گدایی از پادشاهان خجالت ندارد، گفت: ای دخترم تو از دیگران شاعرتری! و ذو الاصبح عدوانی سیصد سال زیست.

و جعفر بن قبط سیصد سال زندگانی کرد.

و به درک اسلام نایل آمد.

و عامر بن ظرب عدوانی سیصد سال زندگانی کرد.

و محسن بن عتبان دویست و پنجاه سال زندگانی کرد و در این باره چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۵

سرود: (۱)

چو بر ما رود روزگاری دراز نباشد دری بر رخ پیر باز

دو داعی مرا سوی خود خوانده اند به گوشم سرودند آهسته راز

دگر ناتوانم ز برخاستن روم بر نشیب و شوم بر فراز

مصیبت بود در جهان زیستن به فقر و مرض روزگاری دراز

زمانه خیانت کند بر همه بگیرد نصیبش ز مردم به ناز و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال زندگانی کرد و چون وفاتش فرا رسید فرزنداناش را گرد آورد و به آنها چنین وصیت کرد: ای فرزندانم وصیت مرا مراعات کنید که اگر چنین کنید پس از من سادات قوم خود خواهید بود:

خدای خود را پرهیزکار باشید و اندوه مخورید و خیانت نوزید و درندگان را از بیشه‌هایشان بیرون نکشاند که پشیمان خواهید شد و با چشم پوشی از بدیهای مردم از آنها درگذرید تا سالم باشید و صلاح یابید و از ایشان درخواستی نکنید و خود را از آنها جدا نسازید و جز در برابر ظلم خاموش باشید تا مورد-

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۶

ستایش واقع شوید (۱) و بر مردم محبت کنید تا در سینه‌های آنها حقد و کینه‌ای از شما نباشد و آنها را از منافع محروم نسازید تا شاکیان پدیدار نشوند و خود را از مردم در پرده نگاهدارید تا آرامش خاطر یابید و با آنها بسیار منشنید که وقار شما زایل خواهد شد و چون مشکلی پیش آمد بردبار باشید و لباس مناسب زمانه را بپوشید که نام نیک به همراه تنگدستی از بدنامی به همراه رفاه بهتر است و با هر کس که برای شما تواضع کند تواضع کنید که دوستی نزدیکترین وسایل است و بدترین گرفتاری دشمنی است و بر شما باد که وفاداری کنید و فریبکاری نکنید تا قلوبتان در امان باشد [و شنوای عدل باشید] و حسب خود را با ترک دروغ زنده کنید زیرا آفت جوانمردی دروغ‌گویی و خلف وعده است و مردم را از وضع خود آگاه نکنید که در چشم ایشان خوار خواهید شد و گمنام می‌شوید و از غربت پرهیزید که آن خواری است و دختران خود را به هم‌ردیفان آنها بدهید و برای نفوس خود معالی امور را بجویید و زیبایی زنان شما را از صحت باز ندارد که ازدواج با زنان کریمه از مدارج شرف است و با قوم خود فروتن باشید و با آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۷

جفا نکنید تا به آرزوهای خود برسید (۱) و در اموری که اتفاق دارند با آنها مخالفت نکنید زیرا مخالفت، رئیس مطاع را خوار می‌سازد و باید که ابتدا به قوم خود نیکی کنید و بعد از آن به دیگران و سراهای خود را از اهل آن خالی نسازید که خالی ساختن آن خاموش کردن اجاق و جلوگیری از حقوق است و در میان خود سخن چینی را ترک کنید و هنگام بروز حوادث زمانه یک دیگر را یاری نمائید تا غلبه یابید و کوچ نکنید مگر برای سودی که در وطن به آن نرسید و همسایه را اکرام کنید تا آستانه شما برکت یابد و میهمان را بر خود مقدم دارید و با سفیهان بردبار باشید تا اندوه شما اندک شود و از تفرقه و جدایی پرهیزید که آن خواری است و بر خود بار بیش از توان تحمیل نکنید مگر در حالی که مضطر باشید و آنگاه که عذر شما آشکار گردد ملامت نشوید و اگر قدرتمند باشید بهتر از آن است که در اضطرار با معذرت خواهی یک دیگر را یاری کنید و جدیت کنید که جدیت مانع ستم کشیدن است و باید که وحدت کلمه داشته باشید تا عزت یابید و شمشیرتان بر آن باشد و آبروی خود را نزد غیر کریم و لئیم ننهید که تقصیر کار خواهید بود و به یک دیگر حسد نوزید که هلاک خواهید شد و از بخل اجتناب

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۸

کنید که آن مرضی است (۱) و با جود و ادب و با همدستی اهل فضل و کمال بنای معالی را بسازید و با بخشش محبت را خریداری کنید و اهل فضل را احترام نمائید و از تجربیات دیگران بهره گیرید و کار نیکوی اندک را هم به جای آورید که برای آن نیز ثوابی است و مردان را کوچک شمارید که خوار خواهید شد و انسان در گرو دو عضو کوچک است دل هوشمند و زبان گویا و چون حادثه وحشتناکی شما را ترسانید پیش از شتاب طمأنینه پیشه سازید و با اظهار دوستی نزد شاهان خواستار منزلت باشید که آنان هر که را

خوار سازند خوار خواهد شد و هر که را رفعت دهند رفیع خواهد شد و بزرگواری کنید تا دیدگان به شما دوخته شود و با وقار تواضع کنید تا خدای تعالی شما را دوست بدارد. آنگاه چنین گفت:

نه هر مرد خردمندی بود ناصحنه هر مرد نصیحت‌گر بود عاقل

خدا را ای پسر هرگز مشو غافل اگر مرد نصیحت‌گو بود عاقل و صیفی بن ریاح که یکی از بنی اسد است دویست و هفتاد سال زندگانی کرد و می‌گفت: تو بر برادرت در هر حال تسلط داری مگر در جنگ و چون مرد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۸۹

سلاح برگیرد دیگر تسلطی بر او نداری (۱) و شمشیر برآن بهترین واعظ است و ترک مفاخره برای جلب ثنا بهتر است و سریع‌ترین عقوبتها عقوبت سرکشی و ستم است و بدترین پیروزیها تجاوز کردن است و پست‌ترین خلق و خواها ضیق‌ترین آنهاست و عتاب و گلایه فراوان بی ادبی است، و او هنگامی که این وصایا را می‌گفت سر عصای خود بر زمین می‌کوبید و آن ضرب المثل شد.

نکوبد حکیمی عصا بر زمین به هنگام صحبت به نازی چنین و عبّاد بن شدّاد یک صد و پنجاه سال زندگانی کرد.

و اکثم بن صیفی که از بنی اسد است سیصد و شصت سال زندگانی کرد و بعضی گفته‌اند یک صد و نود سال و به درک دوران اسلام نایل شد و در اسلام آوردن وی اختلاف است و بیشتر رجالیان می‌گویند که اسلام نیاورده است و در باره عمر خود چنین سرود:

نود تا به صد سال عمری بس است که عاقل بگیرد از آن پس ملال

نود سال و صد سال من زیستم اگر چه نباشد به عمرم کمال

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۰

(۱) و محمّد بن مسلمه گوید: اکثم بن صیفی برای اسلام آوردن پیش آمد و پسرش او را در حالی که عطشان بود بکشت و شنیدم که این آیه در باره وی نازل گشت:

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ «۱» و عرب در حکمت هیچ کس را بر وی تقدّم نداده است، و چون بعثت رسول خدا را شنید پسرش حلیس «۲» را برای تحقیق فرستاد و به او گفت: ای پسر جان من تو را چند کلمه پند می‌دهم آنها را از من فراگیر و از هنگامی که می‌روی تا زمانی که بازمی‌گردی آنها را به کار بند: حقّ ماه رجب را ادا کن و آن را از ماههای حرام بشمار تا ریختن خون تو را حلال نشمارند که حرام خود را تحریم نمی‌کند بلکه اهل آن است که آن را تحریم می‌نماید، و بر هر قومی گذر کردی نزد عزیزترین آنها وارد شو و با شریف‌ترین آنها بییوند و از دلیل بر حذر باش که او خود را خوار کرده است و اگر او خود را عزیز می‌داشت قومش نیز او را عزیز می‌شمردند، و چون بر این مرد وارد شدی بدان که من او را و نسبش را می‌شناسم او از خاندان قریش است که عزیزترین عرب هستند و او از دو حال خارج نیست یا مرد با شخصیتی است و اراده پادشاهی دارد و به واسطه عزّتش برای پادشاهی خروج کرده است، پس او را توقیر کن و گرامی بدار و در مقابل او

(۱) النساء: ۹۹.

(۲) فی بعض النسخ «حبیثا».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۱

بایست و جز با اذن او منشین (۱) و جایی بنشین که به تو فرمان می دهد و اشاره می نماید که این ادب شرّ او را از تو می گرداند و تو را از خیر او بهره مند می گرداند، و یا آنکه پیامبر است و خدای تعالی به حواس توهمّ و تجسمّ و هر که را بخواهد به پیامبری برگزیند خطا نمی کند تا مورد عتاب واقع شود و کارها به اراده اوست، پس اگر پیامبر بود همه کارهای او را درست و گفتارش را راست خواهی یافت و او را در نزد خود متواضع و در برابر خداوند خوار خواهی یافت، پس تو هم در برابر او متواضع باش و بی اذن من کاری انجام مده که رسول اگر از جانب خود کاری را انجام دهد از دستور آنکه وی را فرستاده خارج خواهد شد و چون ترا به نزد من باز فرستاد گفتارش را حفظ کن که اگر در گفتار او توهمّ کنی و یا آنکه آن را فراموش نمایی مرا به رنج ارسال فرستاده دیگری خواهی انداخت.

و این نامه را هم به همراه وی فرستاد: «به نام تو ای خداوند»: این نامه از جانب بنده ای به جانب بنده ای است، اما بعد آنچه به تو رسیده به ما نیز برسان که از ناحیه تو به ما گزارشی رسیده است که حقیقت آن را نمی دانیم، پس اگر به تو نشان داده اند به ما نیز نشان بده و اگر به تو آموخته اند به ما نیز بیاموز و ما را در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۲

گنجینه خود شریک ساز و السلام.

(۱) و گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به اکثم بن صیفی: خدا را نزد تو ثنا می گویم، خدای تعالی مرا فرمان داده است که بگویم: »

لا اله الا الله

« و مردم را به گفتن آن دستور دهم، همه مردم خلائق خدای تعالی هستند و همه کارها از آن اوست، ایشان را می آفریند و می میراند و مبعوث می کند، و بازگشت به سوی اوست، من شما را به آداب پیامبران تأدیب می کنم و از خبر بزرگ پرسش می شوید و تَعَلَّمَنَّ نَبَاهُ بَعْدَ حِينٍ.

و چون نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او رسید به فرزندش گفت: پسر جان چه دیدی؟ گفت: دیدم که به مکارم اخلاق فرمان می دهد و از اخلاق پست باز می دارد، اکثم صیفی بنی تمیم را گرد آورد و گفت: ای بنی تمیم سفیه نباشید، زیرا هر کس بشنود متعهد خواهد بود و هر کس برای خود رأیی دارد، اما سفیه سست رأی است گرچه تنش نیرومند باشد و کسی که عقل ندارد خیری در او نیست.

ای بنی تمیم من پیر شده ام و خواری پیری بر من درآمده است پس چون از من امر نیکویی دیدید بدان عمل کنید و اگر امر زشتی دیدید مرا به راستی بیاورید تا بدان استوار شوم، این فرزندم به نزد من آمده است و با آن مرد بزرگ گفتگو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۳

کرده است (۱) او را دیده است که به نیکی فرمان می دهد و از زشتی باز می دارد و محاسن اخلاق را می گیرد و از اخلاق پست باز می دارد و مردم را فرا می خواند که تنها خدا را بپرستند و بتها را ترک کنند و به آتش سوگند نخورند و می گوید که او رسول خداست و پیش از او نیز رسولانی بوده اند که کتابهایی داشته اند و من نیز می دانم که پیش از او رسولانی بوده اند که مردم را به پرستش خدای یکتا فرا خوانده اند، سزاوارترین مردم به نصرت و یاری او شماها هستید، اگر آنچه بدان دعوت می کند حق است آن به سود شماست و اگر باطل است شما سزاوارترین مردمی هستید که باید از او دفاع کنید و بر او پرده پوشی نمائید.

و اسقف نجران اوصاف او را می گفت و سفیان بن مجاشع پیش از این از او یاد می کرد و نام پسرش را نیز محمد نهاد و اندیشمندان شما می دانند که فضیلت در آن چیزی است که وی بدان فرا می خواند و به آن فرمان می دهد، پس در کار او پیش قدم باشید و نه دنباله رو و از او پیروی کنید تا شرافت یابید و برتر عرب باشید و پیش از آنکه به کراهت به آئین وی درآئید به طوع و رغبت به دین وی بگروید، من امری را می بینم که خرد و آسان نیست، و تمام قلّه ها و بلندبها را فتح خواهد کرد، این مسلکی که وی مردم را به آن فرا می خواند اگر هم دین نباشد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۴

لا اقل دستورات اخلاقی نیکویی است، (۱) پس از من اطاعت کنید و از دستوراتم پیروی نمائید تا برای شما چیزی را مسألت کنم که هرگز از شما جدا نشود شما از همه قبایل عرب بیشتر خواهید شد و بلاد شما افزون تر خواهد گردید، من امری را می بینم که هر ذلیلی دنبال آن برود، عزیز خواهد شد، و هر عزیزی که آن را ترک کند ذلیل خواهد شد. شما از او پیروی کنید تا عزتتان افزون شود و کسی مانند شما نباشد، اول برای آخر چیزی را باقی نخواهد گذاشت و این امری است که دنباله ای دارد، آن کس که بدان سبقت گیرد باقی خواهد ماند و دومی به او اقتدا خواهد کرد، پس از کارهایتان دست بردارید تا نیرومند شوید و احتیاط درماندگی است.

پس از آن مالک بن نویره گفت: این شیخ شما خرف شده است و اکثم گفت:

وای بر مشارکت غم دار و بی غم، ای مردم! چرا خاموشید؟ آفت موعظه روی گردانی از آن است.

وای بر تو ای مالک که تو نابود خواهی شد، چون حق قیام کند هر که با آن برخیزد بلندی می یابد و هر که با آن بستیزد به خاک هلاکت خواهد افتاد و بر تو باد که از آنها نباشی، اما اگر می خواهید از من پیشی بگیرید بروید شتر مرا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۵

بیاورید تا سوار شوم و از شما کناره گیرم، (۱) شتر خود را خواست و سوار شد و پسرانش و برادرزادگانش دنبال او رفتند، گفت: من تأسف می خورم بر امری که آن را ادراک نمی کنم و بر من پیشی نگرفت.

قبیله طی که دایبهای او بودند به او نامه نوشتند و دیگران می گویند بنو مرّه که دایبهای دیگرش بودند به او نامه نوشتند که مواعظی برای آنها بنویسد که با آنها زندگانی کنند و او نوشت:

اما بعد، من شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و به صله رحم که اصلش ثابت است و فرعی می‌روید و شما را از نافرمانی خداوند باز می‌دارم و از اینکه از خویشان بپسندید که نه اصلی را ثابت می‌گذارد و نه فرعی از آن می‌روید و بر شما باد که از ازدواج با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی است و فرزندش تباه است، و بر شما باد که از شتر غافل نشوید و آن را گرامی بدارید که آن دژهای عرب است و گردن آن را جز در مواقع لزوم بر زمین ننهید، زیرا مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و شیر آن برای سالمندان تحفه و برای خردسالان غذاست و اگر شتر را به آسیا کردن وادارند آسیا هم می‌کند و هر کس که قدر خود را بشناسد هلاک نخواهد شد و نیستی عبارت از نداشتن عقل است و مرد درستکار هرگز بی‌مال نماند و بسا مردی که از صد مرد بهتر باشد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۶

بسا گروهی که از دو قبیله بهتر باشد (۱) و هر که از زمانه گلایه کند گلایه او به درازا خواهد کشید و هر که راضی به قسمت باشد زندگانش نیکو خواهد شد، آفت رأی هوای نفس است و عادت زمام ادب را در دست دارد و نیازمندی همراه محبت از بی‌نیازی همراه با دشمنی بهتر است و دنیا در گردش است آنچه از آن توست در ناتوانی هم به دست تو می‌رسد گرچه در طلب آن کوتاهی کنی، و آنچه بر زبان توست با قدرت خود هم نتوانی آن را دفع کنی، و بی‌تابی در تنگدستی شرف را زایل می‌سازد، و حسد دردی است که درمانی ندارد، و سرزنش کردن سرزنش را به دنبال دارد، و هر که روزی نیکویی کند به او نیکویی کنند، و سرزنش کردن سفاهت به همراه دارد، و ستون عقل بردباری است و سررشته هر کاری صبر است و بهترین کارها از نظر فرجام عفو است و بهترین دوستی در تفقد و احوال پرسی است و هر کس به نوبت و نه هر روز به دیدار دوستان برود محبت را بیفزاید.

وصیت اکثم بن صیفی در هنگام وفات: اکثم در هنگام وفات فرزندانش را گرد آورد و گفت: ای فرزندان من روزگار درازی بر من گذشته است و من پیش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۷

از مرگ خود توشه‌ای به شما می‌دهم: (۱) شما را به تقوای الهی و صله رحم سفارش می‌کنم و بر شما باد که نیکی کنید که آن نیکی عدد را بیفزاید و ریشه را نابود نسازد و شاخه را درهم نشکند، شما را از معصیت خداوند و قطع رحم باز می‌دارم که با وجود آن اصل و فرعی ثابت نمی‌ماند، زبانتان را نگاه دارید که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد، گفتار حق، دوستی برای من باقی نگذاشته است، گردنهای شتر را منظور دارید و آن را جز در مواقع لازم بر زمین ننهید که در آن مهر دختران و مایه جلوگیری از خونریزی است و بر شما باد که از ازدواج کردن با زنان احمق بپرهیزید که ازدواج با احمق پلیدی و فرزند او تباه است، اقتصاد در سفر حفظ‌کننده‌تر است، و کسی که بر آنچه از دست داده اندوهگین نشود بدنش را صیانت کرده است و کسی که به آنچه دارد قانع باشد خوشحال خواهد بود و پیش از پشیمانی باید پیشی گرفت، اگر در سر کاری باشم بهتر از آن است که بر سر دم آن باشم، کسی که قدر خود را شناخت هلاک نشود، و بی‌تابی نزد بلا آفت تجمل است، مالی که بدان پند گیری از تو زایل نشده است، وای بر عالمی که از جهل خود ایمن باشد، تنهایی عبارت از رفتن بزرگان است، امور وقتی پیش می‌آید با یک دیگر متشابه است و چون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۸

می‌رود زیرک و احمق هر دو آن را می‌شناسد، (۱) خوش‌گذرانی هنگام فراوانی نعمت حماقت است، و عزت در طلب معالی است، و از سود کم خشمناک نشوید که آن سود بسیار را جلب می‌کند، تا از شما پرسش نشود پاسخ نگویند، و بر چیزی که خنده ندارد نخندید، در دنیا با یک دیگر نیکی کنید نه دشمنی، حسد از نزدیکی برخیزد که کسانی که با یک دیگر جمع می‌شوند نهادشان به جوش آید،

در دوستی بعضی با بعضی دیگر نزدیکی می کنند، به خویشاوندی اکتال نکنید که جدا خواهید شد، قریب کسی است که جانش نزدیک باشد و بر شما باد که در اصلاح مال خود بکوشید و اموال جز به اصلاح شما به صلاح نیاید، و هیچ یک از شما بر مال برادرش اکتال نکند و آن را قضای حاجت خود نداند که کسی که چنین کند مانند آن است که بر آب چنگ می زند، و هر کس بی نیازی پیشه سازد نزد کسان خود گرامی شود و اسب را گرامی دارید، سرگرم شدن با آزادگان غزل خوان نیکوست و صبر چاره بیچارگان است.

و قرده بن ثعلبه یک صد و سی سال در دوران جاهلیت زیست، سپس اسلام را درک کرد و به شرف مسلمانی نایل آمد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۳۹۹

(۱) و مصاد بن جناب یک صد و چهل سال زندگانی کرد.

و قس بن ساعده ایادی ششصد سال زیست و او همان کسی است که می گوید:

جوانی و عمرت چو فانی شوددگر برنگردد به ای کاش باز

چو رودی که از کوه آید به دشت نیاید به قله به کنکاش باز و لبید در این باره گفته است:

ز قس مانده است این سخن یادگار که ای کاش می بودمی ماندگار و حارث بن کعب دویست و شصت سال زندگانی کرد.

مصنّف این کتاب رضی الله عنه گوید: این اخباری را که در باره معمرین ذکر کردم مخالفین ما نیز از طریق محمد بن السائب و محمد بن اسحاق و عوانه بن حکم و عیسی بن زید و هیشم بن عدی روایت کرده اند.

و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که فرمود: هر چه در امتّهای پیشین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۰

واقع شده است (۱) در این امتّ نیز طابق النعل بالنعل و مو به مو واقع خواهد شد و این دراز عمری و غیبتها در حجّتهای الهی در قرون گذشته واقع شده است پس چگونه می توان قائم علیه السلام را به واسطه غیبت و طول عمرش انکار کرد با وجود اخباری که در این باب از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمّه علیه السلام وارد شده است و آن اخبار را با اسانیدش در این کتاب ذکر کرده ام.

غیاث بن ابراهیم از امام صادق از پدران بزرگوارشان علیهم السلام روایت کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: هر چه که در امتّهای پیشین واقع شده است در این امتّ نیز طابق النعل بالنعل و مو به مو واقع خواهد شد.

جعفر بن محمد بن عماره از امام صادق از پدرش و از جدّش علیهم السلام روایت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: قسم به خدایی که مرا به حقّ به عنوان پیامبر و بشیر برانگیخت امتّ من نیز سنتّهای پیشینیان را طابق النعل بالنعل پیروی خواهند کرد حتّی اگر در امتّ بنی اسرائیل ماری به سوراخی داخل شده باشد در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۱

این امت نیز ماری به مانند آن داخل سوراخ خواهد شد.

(۱) سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که می فرمود: در قائم علیه السلام سنّتهایی از انبیاء علیهم السلام است، سنّتی از نوح و سنّتی از ابراهیم و سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از ایوب و سنّتی از محمد صلوات الله علیهم اما از نوح طول عمر است و اما از ابراهیم ولادت نهانی و کناره گیری از مردم است و اما از موسی خوف و غیبت است و اما از عیسی اختلاف مردم در باره اوست و اما از ایوب فرج بعد از شدت است و اما از محمد صلی الله علیه و آله و سلم قیام با شمشیر است.

و چون عمر طولانی برای پیشینیان درست است و اخبار جاری بودن سنّتها در قائم علیه السلام یا دوازدهمین ائمه علیهم السلام نیز درست است روا نبود که به جز این معتقد بود که اگر تا به هر اندازه در غیبت بود جز او قائمی باشد و اگر جز یک روز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۲

از عمر دنیا باقی نمانده باشد (۱) خداوند آن روز را به قدری طولانی گرداند تا او خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که آکنده از ظلم و جور شده باشد، چنان که از پیامبر اکرم و ائمه پس از او نیز روایت شده است و اسلام حاصل نشود جز آنکه به روایات صحیحی که از آنها وارد شده است تسلیم بود، و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

و در دوره های گذشته هم همیشه جز این نبوده است که اهل دین و زهد و ورع خود را نهان می کردند و کار خود را می پوشانیدند و در هنگام امکان و امنیت ظاهر می شدند و هنگام ناتوانی و خوف پنهان می شدند و این روش دنیا از آغاز تاکنون بوده است پس چگونه است که تنها امر قائم علیه السلام در دوران غیبتش انکار شود؟ آیا این جز به واسطه کفر و ضلالتی است که در نفوس دشمنان دین و دشمنان پیامبر و ائمه علیهم السلام موجود است؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۳

داستان بلوهر و بوداسف

(۱) محمد بن زکریا گوید: راویان اخبار چنین روایت کنند که در زمانهای گذشته در هندوستان پادشاهی بود که لشکریانی فراوان و کشوری پهناور داشت، مردم از او می ترسیدند و بر دشمنانش پیروز بود و با وجود این مردی شهوت ران و اهل عیش و نوش و پیرو هوی و هوس بود، هر کس از این شیوه دنیاپرستی او تمجید می کرد نزد او عزیز و گرامی بود و هر کس کار دیگری به او پیشنهاد می کرد و از فرمان وی سر می پیچید دشمن و فریبکار به حساب می آمد، از دوران کودکی و نوجوانی به پادشاهی رسیده بود و دارای اندیشه ای اصیل و لسانی بلیغ بود، تدبیر امور مردم و اداره کردن آنها را نیکو می دانست و مردم هم او را به این صفت شناخته بودند و

منقاد و مطیع وی بودند و هر سخت و آسانی در برابر وی خاضع بود، مستی جوانی و مستی پادشاهی و شهوت و خودبینی در وی جمع شده بود و پیروزی بر دشمنان و تسلط بر مردم و انقیاد آنها نیز بر آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۴

افزوده بود، (۱) مردم را می کشت و حقیر می شمرد و چون مردم او را می ستودند و کارش را تمجید می کردند بر عجب و تکبر وی می افزود، همّتی جز دنیا نداشت و دنیا هم به او روی آورده بود و هر چه می خواست بدان می رسید، جز آنکه فرزندانش همه دختر بودند و پسری برایش به دنیا نیامد، پیش از آنکه وی به سلطنت برسد دین رواج یافته بود و دینداران فراوان شده بودند و شیطان دشمنی با دین و دینداران را در نظر وی آراست و به واسطه ترس از پادشاهی خود بر دینداران آسیب رسانید و آنان را تبعید کرد و بت پرستان را مقرب کرد و برای آنها بتهایی از طلا و نقره ساخت و آنان را محترم و شریف شمرد و بر بتهای آنان سجده کرد.

چون مردم چنین دیدند به پرستش بتها شتافتند و دینداران را خوار شمردند.

روزی از روزها پادشاه احوال یکی از شهروندان مورد عنایت و صاحب منزلت خود را پرسید و می خواست او را معاون خود در بعضی از امور قرار بدهد و او را احترام و تکریم می کرد. گفتند: پادشاه او از دنیا کناره گیری کرده و به جمع زاهدان پیوسته است، این گزارش بر او گران آمد و به دنبال او فرستاد و او را آوردند و چون او را در لباس اهل زهد و ریاضت دید به او تندی کرد و دشنام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۵

داد (۱) و گفت: مگر تو از چاکران درگاه ما و از رجال و اشراف مملکت ما نیستی؟

چرا خود را رسوا کردی و خاندان و اموالت را تباه ساختی و دنبال زینکاران و بی کاران را گرفتی و خود را مضحکه و ضرب المثل قرار دادی؟ من تو را برای کارهای مهم و یاری رساندن در امور خطیر آماده کرده بودم. گفت: ای پادشاه! اگر من بر تو حقی ندارم، عقلت بر تو حقوقی دارد، بدون خشم و غضب گفته مرا گوش کن و پس از فهم و درک به هر چه خواهی فرمان ده که غضب دشمن عقل است و میان فهم و صاحبش حائل می شود. پادشاه گفت: هر چه می خواهی بگو.

زاهد گفت: آیا تو مرا سرزنش می کنی که بر خود گناهی کرده ام یا سابقه گناهی بر تو دارم؟

پادشاه گفت: نزد من گناهی که بر خود کرده ای از بزرگترین گناهان است و کسی از رعایای من حق ندارد خود را به هلاکت بیندازد و من از او صرف نظر نمایم اگر تو خود را هلاک کنی مثل این است که یکی از اهل کشور مرا که مسئول حفظ او هستم هلاک کرده ای و از تو بازخواست می کنم چون خود را به هلاکت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۶

افکنده ای. (۱) زاهد گفت: پادشاه تو نباید بدون دلیل علیه من حکم کنی و دلیل باید در محکمه قاضی طرح شود و در میان مردم کسی نیست که علیه تو داوری کند ولی در وجود تو قاضیانی هستند که من به داوری بعضی از آنها راضی هستم و از داوری بعضی دیگر بیمناکم.

پادشاه گفت: آن قاضیان کیانند؟ گفت: آنکه به قضای او راضیم عقل توست و آنکه از قضای او بیمناکم هوای نفس توست. پادشاه گفت: هر چه می خواهی بگو و راست بگو و بگو از چه زمانی این عقیده را پیدا کرده ای و چه کسی تو را از راه به در کرده است؟ گفت: من در نوجوانی کلامی را شنیدم که در دلم نشست و مانند دانه مزروع در دلم ریشه دوانید و رشد کرد تا به غایتی که چنان که می بینی درختی بارور گردید و آن چنین بود که شنیدم مردی می گفت: نادان ناچیز را چیز به حساب می آورد و چیز را ناچیز می شمرد و کسی که ناچیز را وانهد به حقیقت نمی رسد و کسی که حقیقت را نبیند به وانهادن ناچیز خشنود نباشد و آن چیزی که حقیقت است عبارت از آخرت است و آنچه که ناچیز است عبارت از دنیاست و این کلام را پذیرفتم زیرا می دیدم که حیات دنیا مرگ و غنای آن فقر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۷

(۱) و شادی آن اندوه و سلامتی آن بیماری و قوت آن ضعف و عزت آن خواری است، و چگونه حیات آن مرگ نباشد در حالی که حیات آن برای مرگ است و انسان یقین دارد که حیاتش برچیده شده و خواهد مرد، و چگونه غنای آن فقر نباشد در حالی که هیچ کس چیزی را به دست نمی آورد مگر آنکه برای آن نیازمند چیز دیگری می شود که از به دست آوردن آن گریزی ندارد.

برای مثال مردی که نیازمند مرکب سواری است چون آن را به دست آورد نیازمند علوفه و تیماردار و افسار و ابزار می شود و چون آنها را به دست آورد برای هر کدام آنها نیازمند اشیای دیگری می شود که گریزی از آنها نیست پس نیاز چنین فردی کی منقضی خواهد شد؟ و چگونه شادی آن اندوه نباشد، در حالی که هر کس یک وسیله شادی یافت از ناحیه همان شادی دچار اندوه مضاعف می شود، اگر به واسطه فرزند شاد است باید در انتظار اندوه بیماری و مرگ و آسیب وی باشد، و اگر به داشتن مال شاد است، هراس تلف شدن آن افزون بر آن شادی است و چون چنین است بهتر آن باشد که کسی خود را به آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۸

آلوده نسازد (۱) و چگونه سلامتی آن بیماری نباشد در حالی که سلامتی آن از اخلاط است و نزدیکترین اخلاط به حیات خون است و خون خودش مایه مرگ ناگهانی و درد گلو و طاعون و درد اعضای بدن و بیماری قلبی می شود، و چگونه قوت آن ضعف نباشد در حالی که قدرت مضرات را گرد می آورد، و چگونه عزت آن خواری نباشد در حالی که هیچ عزتی دیده نشده است جز آنکه برای اهل خود خواری طولانی به دنبال داشته است، علاوه بر آنکه ایام عزت کوتاه و ایام خواری طولانی است و سزاوارترین مردم به مذمت دنیا کسی است که بساط دنیای او گسترده و حاجتش روا شده است، و هر ساعت و هر لحظه منتظر است مالش از میان برود و نیازمند شود و خویشاوندیش ربوده شود و آن چه گرد آورده غارت شود و آنچه ساخته است از بنیان منهدم شود و مرگ به جمع او راه یابد و مستأصل گردد و به همه عزیزان خود داغدار گردد.

پس نزد تو ای پادشاه مذمت می کنم دنیایی را که آنچه عطا کرد باز می گیرد و وبال آن برگردن آدمی می ماند و بر هر که جامه ای پوشانید از او می کند و وی را عریان می سازد و هر که را بلند کرد پست می گرداند و به جزع و بی تابی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۰۹

می افکند (۱) و عاشقان و طالبان خود را ترک می کند و به شقاوت و محنت می افکند و گمراه کننده است کسی را که اطاعتش کند و به آن مغرور شود و غدار است بر هر کسی که از آن ایمن باشد و بر آن اعتماد کند، حقاً دنیا مرکبی است سرکش و مصاحبی است خائن و بی وفا و راهی است لغزنده و منزلی است در غایت پستی، گرامی دارنده ای است که کسی را گرامی نداشت جز آنکه در عاقبت

وی را خوار ساخت، محبوبه‌ای است که هرگز به کسی محبت نکرد، ملازمت او را کنند اما او ملازم هیچ کس نگردیده است، به آن وفا کنند و آن غدر و مکر می‌کند. و به او راست می‌گویند و او دروغ می‌گوید، با آن در وعده وفا کنند ولی آن خلف وعده می‌کند و با هر کس که با آن راست است کجی می‌کند و قدرتمندان آن را به بازی می‌گیرد، در حالی که به کسی طعام می‌دهد ناگاه او را طعمه دیگری می‌سازد، و در حالی که او را خدمت می‌کند ناگاه او را خدمتگار دیگری می‌گرداند و در حالی که او را می‌خنداند ناگاه بر او می‌خندد، و در اثنای آنکه او را به شماتت دیگران وامی‌دارد ناگاه او را مورد شماتت قرار می‌دهد، و در حالی که او را بر دیگران گریان می‌سازد ناگاه دیگران را بر وی گریان می‌کند، و در هنگامی که دستش را به عطا می‌گشاید ناگاه او را به مسألت و گدایی وامی‌دارد، و در عین عزت او را ذلیل می‌کند، و در عین بزرگواری او را خوار می‌سازد، و در اثنای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۰

بزرگی حقیر می‌سازد، (۱) و در اثنای رفعت به پستی می‌افکند، و بعد از آنکه مطیع او شد نافرمانیش می‌کند، و پس از سرور به اندوه می‌افکند، و پس از سیری به گرسنگی مبتلا می‌کند، و در میانه حیات می‌میراند.

پس اف باد بر خانه‌ای که حالش چنین و کردارش چنان باشد، صبح تاج سروری بر سر شخصی می‌گذارد و شب روی او را بر خاک مذلت می‌مالد، شب دستش را با دستبند طلا زینت می‌دهد و صبح دستش را به بند می‌کشد، صبح بر تخت پادشاهی می‌نشانند و شب به زندانش می‌افکند، شب فرش دیبا برایش می‌گسترند و صبح خاک را بستر او می‌گرداند، صبح آلات لهو و لعب برایش مهیا می‌کند و شب نوحه‌گران را به نوحه‌اش وامی‌دارد، شب او را به حالی می‌افکند که اهلش به او تقرّب جویند و روز کاری می‌کند که همانها از او گریزان شوند، بامداد او را خوشبو می‌سازد و شامگاه او را مبدّل به جیفه گندیده‌ای می‌گرداند، چنین شخصی در دنیا پیوسته در ترس از سطوت‌ها و قهرهای آن است و از بلایا و فتنه‌های آن نجات ندارد، نفس از چیزهای تازه دنیا و چشم از امور خوش - آیند آن لذت می‌برد و دستش به گردآوری متاع دنیا مشغول است اما به زودی مرگ فرا می‌رسد و دستش خالی می‌ماند و دیده‌اش خشک می‌شود: رفتند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۱

افتادند و نابود شدند و به هلاکت آمدند (۱) و دنیا دیگرانی را به عوض آنها می‌گیرد و به بدل آنها خشنود می‌شود و امتی را در خانه‌های دیگران جا می‌دهد و مانده خوراک جمعی را به جمعی دیگر می‌خوراند، و اراذل را به جای افاضل و ناتوانان را بر جای خردمندان می‌نشانند و اقوامی را از تنگی عیش به فراخی نعمت می‌کشاند و از پیاده روی به مرکب سواری و از شدت به نعمت و از تعب به استراحت می‌رساند و چون آنها را غرق این نعمتها و راحتها کرد منقلب می‌سازد و آسایش و قوا را از آنها باز می‌ستاند و آنان را به نهایت عجز و فقر و سختی می‌افکند.

و اما ای پادشاه! آنچه گفתי که من اهل خود را ترک و ضایع کرده‌ام، من چنین نکرده‌ام، بلکه به آنها پیوسته‌ام و برای آنها از هر چیزی بریده‌ام، و لیکن بر دیده من مدتی پرده غفلت آویخته بود و گویا دیدگانم مسحور بود، اهل و غریب را از یک دیگر تمیز نمی‌دادم و دوست و دشمن خود را نمی‌شناختم و چون پرده سحر از پیش دیدگانم برخاست و دیدگانم صحیح و بینا شد میان دوست و دشمن و یار و بیگانه تمیز قائل شدم و دانستم آنهايي که اهل و دوست و برادر و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۲

آشنا می‌شمردم (۱) جانوران درنده‌ای بودند که همگی در مقام اضرار من بودند و هم‌تشان بر دریدن و خوردن من مصروف بود و لیکن مراتب آنها در اضرار به حسب اختلاف قوت و ضعف مختلف بود، بعضی در تندی و شدت مانند شیر بودند و بعضی دیگر در غارت کردن مانند گرگ بودند و بعضی دیگر در سر و صدا مانند سگ بودند و بعضی دیگر در حيله و دزدی مانند روباه بودند و مقصود همه آنها اضرار به من بود لیکن از راههای مختلف.

ای پادشاه! تو با این عظمتی که داری از ملک و پادشاهی و فرمانبران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت‌کنندگان، اگر در حال خود نیک بنگری خواهی دانست که تنها و بی‌کسی و از جمیع مردمان روی زمین حتی یک دوست هم نداری، زیرا می‌دانی که آنان فرمانبردار تو نیستند بلکه دشمن تو، و آنان که رعیت و فرمانبردار تو، گروهی پرحسد از اهل عداوت و نفاقند که دشمنی آنها بر تو از دشمنی جانوران درنده و خشم آنها بر تو از خشم طوایف دیگری که مطیع تو نیستند بیشتر است و چون در حال فرمانبران و یاری دهندگان و خویشان خود بنگری در می‌یابی که آنها کار تو را برای دریافت مزد انجام می‌دهند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۳

همگی آنها تمایل دارند که کار کمتری انجام دهند و مزد بیشتری دریافت کنند (۱) و چون در حال خاصان و خویشان نزدیک خود بنگری می‌یابی که تو مشقت و زحمت و کار و کسب خود را برای ایشان بر خود تحمیل کرده و نسبت به آنها به منزله غلامی شده‌ای که آنچه کسب کند قدری مقرر به آقای خود دهد، با این حال هیچ یک از آنها از تو راضی نیستند، هر چند جمیع مال خود را بر آنها قسمت کنی و اگر مقررری آنها را از ایشان برگیری البته با تو دشمن خواهند شد، پس معلوم شد که بی‌کس و تنهایی و خویش و مالی نداری.

اما من که صاحب اهل و مال و برادران و خواهران و دوستانم، مرا نمی‌خورند و برای خوردن مرا نمی‌خواهند، من دوست ایشانم و ایشان دوست من‌اند و هرگز دوستی میان من و آنها زایل نمی‌شود و ایشان ناصح و خیرخواه من‌اند و من نیز ناصح و خیرخواه ایشانم، نفاق در میان من و آنها نیست، ایشان به من راست می‌گویند و من هم به آنها راست می‌گویم و دروغ در میان ما نیست، با یک دیگر دوستی داریم و دشمنی در میان ما نیست، یک دیگر را یاری می‌کنیم و همدیگر را فرو نمی‌گذاریم، خیر و خوبی را خواستارند، اگر من نیز خواستار آن شوم خوف آن ندارند که من بر آنها غلبه کنم و خیر ایشان را از آنها

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۴

باز گیرم و آن را به خود اختصاص دهم و فساد و حسدی در میان ما نیست، (۱) ایشان برای من کار می‌کنند و من نیز برای آنها به خاطر اجوری کار می‌کنم که هرگز تمام نمی‌شود و آن عمل پیوسته در میان ما برقرار است، اگر گمراه شوم آنان هادیان من‌اند، و اگر نابینا شوم آنان نور بصر من خواهند بود، و اگر بر من بتازند دژ استوار من خواهند بود، و اگر به سوی من تیر افکنند سپر من خواهند شد، اگر بترسم اعوان من خواهند بود، من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل به در کرده‌ایم، ذخایر و مکاسب دنیا را ترک کرده و آن را برای اهل دنیا گذاشته‌ایم و در تکاثر با کسی منازعه نمی‌کنیم و بر یک دیگر ستم روا نمی‌داریم و دشمنی و تباهی و حسد و جدایی در میان ما نیست، ای پادشاه اینها اهل و خویشان من‌اند، برادران و نزدیکان و دوستان من اینها هستند آنها را دوست می‌دارم و از غیر آنها بریده‌ام و چون آنها را شناختم کسانی را که مسحورانه به آنها می‌نگریستم رها ساختم و درخواست سلامتی از آنها را کرده‌ام.

ای پادشاه! این است دنیایی که تو را از آن خبر دادم و در حقیقت پوچ و ناچیز است و حسب و نسب و عاقبت آن چنین است که شنیدی، چون دنیا را به این اوصاف شناختم ترکش کردم و امر اصیل حقیقی را که آخرت باشد شناختم و آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۵

را اختیار کردم (۱) و اگر بخواهی آنچه را که دانسته‌ام از اوصاف آخرت که امری اصیل است برایت تعریف کنم پس مهربانی شنیدن باش تا بشنوی آنچه را که نشنیده‌ای.

این سخنان در دل سنگ پادشاه هیچ تأثیر نکرد و گفت: تو دروغ می‌گویی و به حقیقتی نرسیده‌ای و به غیر از تعب و رنج و مشقت بهره‌ای نبرده‌ای، بیرون رو و در مملکت من مباش که تو خود فاسدی و دیگران را نیز فاسد خواهی کرد.

تولد بوداسف

() و در این ایام برای پادشاه پسری متولد شد از آن پس که از داشتن فرزند ذکور ناامید گشته بود، پسری که در زیبایی و جمال و نورانیت روزگار مانند آن را ندیده بود و چندان از ولادت این فرزند خوشحال شد که نزدیک بود از خوشحالی قالب تهی کند و پنداشت بتهایی که به عبادت آنها مشغول بوده آن فرزند را به او بخشیده‌اند و جمیع خزائن خود را بر بتکده‌ها قسمت کرد و فرمان داد مردم به مدت یک سال به عیش و نوش مشغول شوند و آن فرزند را بوداسف نام نهاد و دانشمندان و منجمان را گرد آورد تا طالع مولود را ملاحظه کنند و پس از تأمل گفتند: از طالع این فرزند چنین ظاهر می‌شود که از شرافت و منزلت به مرتبه‌ای رسد که هیچ کس در سرزمین هند به آن مرتبت نرسیده باشد و همه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۶

منجمان بر این سخن اتفاق کردند (۱) جز آنکه یکی از منجمان گفت: گمان من این است که این شرافت و بزرگی که در طالع اوست مربوط به بزرگی و شرافت آخرت او باشد و می‌پندارم که او پیشوای دینی باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه شود، زیرا این شرافتی که در طالع اوست مربوط به شرافتهای دنیوی نیست و شبیه شرافت اخروی است. این سخن بر پادشاه گران آمد و او را محزون ساخت و نزدیک بود شادی او در ولادت فرزند زایل گردد. منجمی که این سخن را گفته بود در نظر او از همه منجمان دیگر راستگوتر و داناتر بود، بعد از آن فرمان داد شهری برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که بر آنان اعتماد داشت از دایگان و خدمتکاران برای او مقرر کرد و به آنها سفارش کرد که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال بر زبان نیاورند تا آنکه زبانشان به ترک این سخنان عادت کند و این معانی از خاطرشان محو شود و فرمان داد که چون آن پسر به حد تمیز رسد از این باب سخنان نزد وی نگویند تا مبادا در دل او تأثیر کند و به امور دین و عبادت راغب شود و مبالغه تمام در اجتناب از این قسم سخنان به خدمتکاران خود نمود تا به غایتی که هر یک را جاسوس و نگهبان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۷

دیگری قرار داد (۱) و از ترس آنکه مبادا پسرش به جانب دینداران راغب شود بر آنها غضبناک گردید.

و آن پادشاه وزیری داشت که جمیع تدابیر سلطنت را متحمل گردیده بود و به او خیانت نمی کرد و هیچ چیز را بر خیرخواهی وی ترجیح نمی داد و در هیچ کاری از کارهای او سستی و تکاهل نمی کرد و هیچ کاری از کارهای وی را ضایع و مهمل نمی گذاشت و با وجود این مردی لطیف الطبع و خوش زبان بود و به خیر و خوبی اشتهار داشت و همگی مردم او را دوست می داشتند و از وی خشنود بودند و لیکن مقربان پادشاه بر او حسد می بردند و بر او تفوق می طلبیدند و قرب و منزلت او نزد پادشاه بر طبع آنان گران بود.

وزیر و مرد زمین گیر

(۲) روزی از روزها پادشاه به قصد شکار بیرون رفت و آن وزیر در خدمت او بود، وزیر در میان درّه به مردی زمین گیر برخورد که در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت، وزیر از حال او پرسش کرد، گفت مرا جانوران درنده آسیب رسانیده و به این حال افکنده اند و وزیر برای او دلسوزی کرد، آن مرد گفت: ای وزیر! مرا با خود ببر و از من محافظت فرما که از من سودی بسیار

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۸

عاید تو خواهد شد. (۱) وزیر گفت: من تو را محافظت می کنم، هر چند امید سودی از تو نباشد، و لیکن بگو که چه منفعتی از تو متصور است که مرا به آن وعده می دهی؟ آیا کاری انجام می دهی؟ و یا اینکه هنری داری؟ آن مرد گفت: من رخنه سخن را می بندم تا از آن فسادی بر صاحب سخن مترتب نشود، وزیر به سخن او اعتمادی نکرد و دستور داد تا او را به خانه برند و معالجه کنند تا آنکه پس از مدتی امرای پادشاه برای دفع وزیر آغاز به حيله گری کردند و تدبیرها نمودند تا اینکه رأی همگی بر این قرار گرفت که یکی از آنها به پادشاه چنین بگوید: این وزیر طمع در هلاکت تو دارد و می خواهد پس از تو پادشاه بشود و پیوسته احسان و نیکی به مردم می کند و مقدمات این امر را فراهم می سازد و اگر خواهی که صدق این مقال بر تو ظاهر شود به وزیر بگو: که مرا این اراده پدید آمده است که ترک پادشاهی کنم و به اهل عبادت بپیوندم و هنگامی که این سخن را با وزیر می گویی شادی و سرور را در سیمای او خواهی یافت، و این حيله را برای آن کردند که رقت قلب وزیر را در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ می دانستند و می دانستند که اهل دین و عبادت را تواضع بسیار می کند و محبت بسیار به ایشان دارد و چنین پنداشتند که از این راه بر وی ظفر یابند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۱۹

(۱) پادشاه گفت: اگر از وزیر چنین حالی را مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و چون وزیر به خدمت وی درآمد پادشاه گفت: تو می دانستی که من بر دنیا و به دست آوردن ملک و پادشاهی حریص بودم، اکنون ایام گذشته خود را یاد می کنم و می بینم که هیچ نفعی از آن عاید من نشده است و به زودی همه چیز زایل خواهد شد و در دست من چیزی نخواهد ماند، حال می خواهم که برای آخرت خود توشه برچینم چنان که برای تحصیل دنیا چنین کردم و به عباد ملحق شوم و پادشاهی را به اهلش واگذارم. ای وزیر! رأی تو در این باب چیست؟

وزیر از استماع این سخنان رقیق القلب شد به حدی که پادشاه نیز آن را دریافت، سپس گفت: ای پادشاه! آنچه باقی است و زوال ندارد، اگر چه به دشواری به دست آید سزاوار است آن را طلب کنند و هر چه فانی است و نابود می شود، اگر چه آسان به دست آید سزاوار است که آن را ترک کنند. ای پادشاه! رأیی نیکو داری و امیدوارم که حق تعالی شرف دنیا و آخرت را یک جا به تو بدهد. اما این سخنان بر پادشاه گران آمد و کینه وزیر را در دل گرفت ولی چنین اظهار نکرد گرچه وزیر آثار گرانی و تغیر را در چهره پادشاه مشاهده کرد و محزون به خانه خود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۰

بازگشت (۱) و ندانست که سبب این واقعه چه بوده و چه کسی این دام را برای وی گسترده است و چاره آن چیست؟ در آن شب یکسره به این حادثه می اندیشید و خواب به چشمانش راه نیافت ناگهان سخن آن مرد به خاطرش آمد که گفته بود من رخنه سخن را می بندم، او را طلب کرد و گفت: تو می گفتی که من شکاف سخن را سد می کنم، آن مرد گفت: آری مگر به چنین چیزی محتاج شده ای؟

وزیر گفت: آری من مصاحب این پادشاه بودم از آن هنگام که او به پادشاهی نرسیده بود تا امروز که فرمانروای مملکت است، در این مدت از من دلگیر نشده بود، زیرا می دانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همه امور خیر او را بر خیر خود ترجیح می دهم، تا امروز که او را از خود بسیار دور یافتم و گمان ندارم پس از این با من بر سر شفقت آید، آن مرد گفت: آیا برای این امر هیچ سبب و علتی گمان می بری؟ گفت: آری، دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود به او باز گفت، آن مرد گفت: اکنون رخنه سخن را دانستم و آن را سد می کنم تا فساد از آن حاصل نشود، ان شاء الله.

بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است که می خواهی پادشاه دست از سلطنت بردارد و تو بر جای او بنشینی چاره آن است که بامداد جامه ها و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۱

زینتهای خود را فروگذاری (۱) و کهنه ترین لباس عبّاد را بپوشی و موی سر خود بتراشی و به این حال به در خانه پادشاه روی، پادشاه تو را خواهد طلبید و از علت این عمل از تو می پرسد. آنگاه بگو: این همان چیزی است که دیروز مرا به آن فراخواندی و سزاوار نیست کسی چیزی را برای مصاحب خود بپسندد و خود با آن موافقت نماید و بر مشقت آن صبر نکند گمان من آن است که آنچه دیروز فرا می خواندی محض خیر و صلاح است و از این حالی که داریم بهتر است، ای پادشاه من مهیا شده ام، هر وقت اراده فرمایی برخیز تا متوجه آن کار شویم، وزیر به گفتار آن مرد عمل کرد و به سبب آن، سوء ظن پادشاه زایل گشت.

آنگاه پادشاه فرمان داد جمیع عبّاد را از بلادش بیرون کنند و آنها را به قتل تهدید کرد و آنها هم گریختند و مخفی شدند.

روزی پادشاه به عزم شکار بیرون رفت و از دور دو مرد را مشاهده کرد و امر به احضار آنان فرمود و چون آنها را آوردند دید دو نفر عابد و زاهدند، به آنها گفت: چرا از بلاد من بیرون نرفته اید؟ گفتند: رسولان تو فرمان تو را به ما رسانیدند و ما اینک در راه خروجیم، پادشاه گفت: چرا پیاده می روید؟ گفتند:

ما مردمی ضعیفیم، چهارپا و توشه نداریم و به این سبب از ملک تو دیر خارج

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۲

می شویم، (۱) پادشاه گفت: کسی که از مرگ می ترسد و مرکب و توشه هم ندارد بیشتر شتاب می کند، گفتند: ما از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است.

پادشاه گفت: چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود می گوئید: ترجمه کمال الدین ج ۲ ۴۲۲ وزیر و مرد زمین گیر ص: ۴۱۷

ولان تو آمدند و وعده کشتن به ما دادند و ما اینک در راه خروجیم، آیا این گریختن از مرگ نیست؟

گفتند: ما از ترس مرگ نمی گریزیم، و از تو ترسی در دل نداریم و لیکن از آن می گریزیم که مبادا خود به دست خویشتن خود را به هلاکت اندازیم و نزد خداوند معاقب باشیم. پادشاه از این سخن به غضب آمد و فرمان داد تا آن دو را بسوزانند و بقیه عابدان را نیز دستگیر کنند و به آتش بسوزانند و رؤسای بت پرستان همّت خود را بر دستگیری عبّاد و زهادّ مصروف کردند و جمع کثیری از آنها را در آتش سوزانیدند و سنتّ آتش زدن مردگان از این زمان در سرزمین هند جاری شد و در سر تا سر هندوستان تنها گروه اندکی از عابدان و زاهدان باقی ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند و غایب و مختفی شدند تا بتوانند هادی و داعی دیگران باشند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۳

(۱) پسر پادشاه بزرگ می شد و در نهایت قوّت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال نشو و نما می کرد، و لیکن تنها به او ادابی که پادشاهان نیازمند آن هستند آموخته بودند و هیچ سخنی از مرگ و زوال و فنا نزد وی مذکور نساختند و دانش و هوش و حافظه این پسر به حدّی بود که نزد مردم از عجائب محسوب می گردید و پدرش نمی دانست که از این حالت و مرتبت فرزند شاد باشد و یا محزون؟ زیرا می ترسید که فهم و قابلیت باعث حصول آن امری شود که منجمّ دانا در شأن او خبر داده بود.

و آن پسر به فراست دریافت که او را در آن شهر محبوس کرده اند و از بیرون رفتن او ممانعت می کنند و از گفت و شنود با مردم بیگانه او را باز می دارند و پاسبانان به حراست و حفظ او قیام کرده اند، از این رو شکّی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و با خود گفت: این جماعت صلاح مرا بهتر می دانند اما چون سنّ و تجربه اش افزون شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را بر من فضیلتی در عقل و دانایی نیست و مرا سزاوار نیست که در کارهای خود تقلید آنان کنم و تصمیم گرفت چون پدرش به نزد او آمد حقیقت را از وی بپرسد اما بعد از آن با خود گفت این امر از جانب پدر من است و او مرا بر این سرّ مطلع نخواهد کرد، باید از کسی پرسش کنم که امید استکشاف این امر از او داشته

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۴

باشم. (۱) و در زمره مربّیان او مردی بود که از سایر خدمتکاران مهربانتر بود و این پسر به او انس بیشتری داشت و امیدوار بود که حقیقت این حال از ناحیه او معلوم گردد، پس ملاطفت و مهربانی را نسبت به او افزون کرد و شبی از شبها با نهایت ملاطفت و نرمی با او آغاز سخن کرد و گفت: تو مرا به منزله پدری و از هر کس دیگر به من نزدیکتری و بعد از آن گاه از روی تطمیع و گاه از روی

تهدید سخن می گفت تا آنکه گفت: گمان من آن است که پادشاهی پس از پدر به من خواهد رسید و در آن حال تو در نزد من یکی از دو حال را خواهی داشت، یا مرتبت و منزلت تو از هر کس بیشتر خواهد بود و یا بدحالتترین مردم خواهی بود.

مرئی گفت: چرا خوف آن داشته باشم که نزد تو بدترین مردمان باشم؟ گفت:

اگر حقیقتی را از من پنهان کرده باشی و فردا آن را از دیگری بشنوم به سختی از تو انتقام خواهم گرفت، مرئی آثار صدق از فحوای کلام پسر پادشاه استنباط کرد و امیدوار شد که به وعده خود وفا کند، آنگاه حقیقت حال را به تمامی از گفته منجمان و آنچه که پدرش از آنها منع کرده است به او بازگفت. پسر پادشاه از او سپاسگزاری کرد و آن راز را مخفی نگاه داشت تا روزی که پدر به نزد او آمد.

(۲) پسر گفت: ای پدر جان! اگر چه من کودکم اما خود را می بینم و اختلاف

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۵

احوال خود را می نگرم و به آنچه برایم یاد آوری نشود و تعریف نگردد آگاهم و می دانم پیوسته در اینجا نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی ماند، زود باشد که روزگار تو را از خود بگرداند اگر مراد تو این است که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری، این امر بر من پوشیده نیست و اگر مرا از بیرون رفتن حبس کرده ای و از اختلاط با مردمان بازداشته ای تا نفسم به غیر این حالت مشتاق نشود، بدان که نفس من از شوق آن چیزی که میان من و او حائل شده ای بی قرار است به حدی که به غیر از آن خیالی دیگر ندارم و دلم به هیچ امر دیگر الفت نمی گیرد، ای پدر! مرا از این زندان خلاصی ده و از امور مکروه بر حذر کن تا از آن احتراز نمایم و رضای تو را اختیار کنم.

چون پادشاه این سخنان را از پسر شنید دانست که او از حقیقت احوال مطلع شده است و حبس و منع او موجب زیادتی حرص او بر خلاصی می شود. آنگاه گفت: ای پسر! مقصود من از منع کردن تو این بود که آزاری به تو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد به نظر تو در نیاید و هر چه می بینی موافق طبع تو باشد و هر چه می شنوی باعث سرور و خوشحالی تو بشود و اگر میل تو در غیر این

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۶

است من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمی کنم.

(۱) بعد از آن پادشاه فرمان داد که پسرش را بر مرکبهای زینت شده سوار کنند و از سر راه او هر امر ناخوش و زشتی را دور سازند و در طریق او اسباب لعب و طرب را از دف و نی و غیر آنها فراهم آورند و چنین کردند و پس از آن شاهزاده بسیار بر مرکب می نشست و گشت و گذار می کرد.

روزی شاهزاده در حالی که موکلان از او غافل بودند بر راهی عبور کرد و به دو نفر سائلی برخورد که یکی از آنها بدنش ورم کرده و رنگش زرد شده بود و آب و رنگ بر صورتش نبود و منظرش به زشتی گرائیده بود و دیگری نابینایی بود که آن دیگری دست وی را گرفته و راه می برد چون شاهزاده آنها را دید بر خود لرزید و از حال آنها پرسش کرد، گفتند: صاحب ورم دردی در اندرون دارد که این حالت را در وی ظاهر کرده است و آن دیگر آفتی به دیده هایش رسیده است و او را نابینا ساخته است شاهزاده گفت: آیا این آفتها در

میان سایر مردمان هم هست؟ گفتند: آری، گفت: آیا کسی هست که از این آفتها ایمن باشد؟ گفتند: نه، شاهزاده غمگین و محزون و گریان به خانه خود بازگشت در حالی که عظمت پادشاهی و شاهزادگی در دیدگانش خفیف گردیده بود و چند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۷

روزی در این حال و اندیشه بود.

(۱) بعد از آن دوباره بر مرکب سوار شد و در اثنای راه پیرمردی را دید که از پیروی پشتش خم و حیاطش متغیر و مویهایش سپید و رخسارش سیاه گردیده بود و از ضعف پیروی گامها را کوتاه بر می داشت، شاهزاده از دیدار او شگفت زده شد و از حال او پرسید: گفتند: این حالت پیروی است، گفت: در چه وقت آدمی به این مرتبه می رسد؟ گفتند: در حدود صد سالگی، گفت: حالت پس از آن چیست؟ گفتند: مرگ. گفت: آیا برای آدمی آنچه از عمر خواهد میسر نخواهد شد؟ گفتند: نه، بلکه در اندک زمانی بدین حال می رسد که می بینی.

گفت: ماه سی روز است و سال دوازده ماه و انقضای عمر صد سال و چه زود روزها ماه را پر می سازد و چه زود ماهها سال را پر می کند و چه زود سالها عمر آدمی را فانی می کند، آنگاه به خانه خود بازگشت و این سخن را مکرر بر زبان جاری می کرد.

شاهزاده سراسر آن شب را بیدار بود و خواب به چشمانش نمی رفت او دلی زنده و پاک و عقلی مستقیم داشت، نسیان و غفلت بر او چیره نمی شد و بدین سبب غم و اندوه بر وی غالب آمد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای آن نهاد و با این حال با پدر خود مدارا می کرد و حال خود را از او مخفی می نمود و هر کس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۸

سخنی می گفت بدان گوش فرا می داد تا شاید کلامی بشنود که موجب هدایتش باشد. (۱) روزی با آن شخص که راز خود را از او پرسیده بود خلوت کرد و از او پرسید: آیا کسی را می شناسی که حال او غیر حال ما باشد و طریقی غیر طریق ما ببیماید؟ آن مرد گفت: آری، جماعتی بودند که آنان را عباد می گفتند ترک دنیا و طلب آخرت می کردند و ایشان را سخنان و علومی بود که دیگران آشنای به آنها نبودند، و لیکن با آنها عناد ورزیدند و دشمنی کردند و به آتش سوزانیدند و پادشاه همگی آنها را از مملکت بیرون راند و معلوم نیست کسی از آنها در بلاد ما باشد، زیرا از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج می کشند تا چون به عنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را هدایت کنند و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند و سنت و طریقه ایشان همین بوده است.

شاهزاده از این خبر دلتنگ شد و حزن و اندوه عمیقی بر وی مستولی گردید و مانند کسی شده بود که چیزی گم کرده باشد و چاره ای از آن نداشته باشد، و آوازه عقل و علم و کمال و تفکر و تدبیر و فهم و زهد و ترک دنیای شاهزاده در اطراف عالم منتشر شد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۲۹

(۱) این خبر به مردی از اهل دین و عبادت رسید که به او بلوهر می گفتند و در سرزمین سرانندیب زندگانی می کرد، او مردی عابد و حکیم بود و بر کشتی سوار شد و به جانب سولابط آمد و قصد قصر شاهزاده را کرد و ملازم آنجا شد، لباس عباد را از تن برکند و در

زی تجار در آمد و به در خانه شاهزاده آمد و شد می کرد تا آنکه دوستان و یاران و اهل قصر را شناخت و چون لطف مربی شاهزاده و منزلت والای وی را دانست وی را زیر نظر گرفت و در خلوت به او گفت: من مردی از تاجران سرانديب هستم و چند روزی است که به این ولایت آمده‌ام و متاعی گرانبها و نفیس و ارزشمند دارم و در جستجوی مرد موثقی بودم و تو را برگزیدم، متاع من از کبریت احمر بهتر است، کور را بینا می کند و کر را شنوا می گرداند و دواي جمله دردهاست و آدمی را از ضعف به قوت می آورد و از دیوانگی حفظ می کند و بر دشمن یاری می دهد و کسی را سزاوارتر از شاهزاده ندیدم تا کالای خویش را به وی تقدیم کنم اگر مصلحت می دانی اوصاف متاع من در نزد وی بازگو چنانچه این متاع به کار او آید مرا به نزد او ببر تا به او بنمایم که اگر او متاع مرا ببیند قدرش را خواهد دانست.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۰

(۱) مربی شاهزاده به حکیم گفت: تو سخنی می گویی که ما تاکنون از کسی چنین سخنانی نشنیده‌ایم و نیکو و عاقل می نمایم و لیکن فردی مثل ما تا حقیقت چیزی را نداند آن را نقل نمی کند، تو متاع خود را به من بنما اگر آن را قابل دانستم به شاهزاده عرضه خواهیم کرد.

بلوهر گفت: من در دیده تو وضعی مشاهده می کنم و می ترسم اگر به متاع من نظر نمایی دیده تو تاب دیدن آن نیاورد و ضایع شود، اما شاهزاده جوان و دیده اش صحیح است و بر دیده او این خوف را ندارم، نظری به متاع کند اگر او را خوش آید در قیمت آن با وی مضایقه نمی کنم و اگر نخواهد نقصانی و تعبی برای او نخواهد بود، متاع عظیمی است حیف است شاهزاده را محروم گردانی و این خبر را به وی نرسانی، آن مربی به نزد شاهزاده رفت و خبر بلوهر را به عرض رسانید شاهزاده در دلش افتاد که نیازمندیش از ناحیه بلوهر زایل خواهد شد، آنگاه گفت: چون شب شود البته آن مرد تاجر را در پنهانی نزد من آور که این چنین امر عظیمی را نمی توان سهل شمرد.

آن مربی به بلوهر پیام رسانید که برای ملاقات با شاهزاده مهیا باشد، بلوهر سبدي که کتابهای خود را در آن می گذاشت برداشت مربی گفت: این سبد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۱

چیست؟ (۱) گفت: متاع من در این سبد است مرا به نزد او ببر. او را به نزد شاهزاده برد و چون داخل شد سلام کرد، شاهزاده در نهایت تعظیم و تکریم سلام او را پاسخ گفت و آن مربی خارج شد، حکیم به خلوت نزد شاهزاده نشست و گفت:

ای شاهزاده مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلادت تحیت فرمودی، شاهزاده گفت: تو را برای آن تعظیم کردم که امیدواری بسیاری به تو دارم، حکیم گفت:

اکنون که با من چنین سلوک کردی پس این حکایت را بشنو.

در گوشه‌ای از دنیا پادشاهی به خیر و خوبی معروف بود، روزی با لشکر خود به راهی می رفت که به ناگاه دو نفر را دید که جامه‌های کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی در آنها ظاهر بود، چون نظرش بر آنها افتاد از مرکب فرود آمد و ایشان را تحیت گفت و با آن دو مصافحه کرد، چون وزراء این حال را مشاهده کردند غمین شدند و به نزد برادر پادشاه که بر او جسور بود آمدند و گفتند: امروز

پادشاه خود را خوار ساخت و اهل مملکت خود را رسوا نمود، برای دو نفر پست و بی مقدار بر زمین افتاد، سزاوار است که او را ملامت نمایی تا دیگر چنین نکند. برادر پادشاه به گفته وزراء عمل کرد و پادشاه را ملامت کرد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۲

پادشاه در جواب او سخنی گفت (۱) و او ندانست که پادشاه راضی و خشنود است و یا آنکه رنجیده است برادر به خانه خود برگشت و چند روز بر این منوال بگذشت، بعد از آن پادشاه به منادی خود که او را منادی مرگ می گفتند فرمان داد تا ندای مرگ در خانه برادر خود سر دهد. طریقه آن پادشاه چنان بود که اگر اراده قتل کسی را داشت به آن منادی فرمان می داد که در سرای او ندا کند، پس از این ندا نوحه و شیون در خانه برادر پادشاه بلند شد و او جامه مرگ پوشید و به در خانه پادشاه آمد و می گریست و موی ریش خود را می کند، چون پادشاه از حضور او مطلع شد وی را طلبید و چون آمد بر زمین افتاد و فریاد و ویلا و وا مصیبتا برآورد و دو دست خود را به زاری و تضرع بالا آورد. پادشاه او را به نزد خود خواند و گفت: ای بی خرد! آیا جزع می کنی از ندای آن منادی که بر در خانه تو ندا کرده است به امر مخلوقی که خالق تو نیست بلکه برادر توست و تو می دانی که در پیشگاه من گناهی نکرده ای که مستوجب کشتن باشی و با این حال مرا ملامت می کنی که چرا بر زمین افتادم در حالی که منادی پروردگار خود را دیدم و من از شما داناتریم به گناهانی که بر درگاه پروردگارم کرده ام، برو، من دانستم که وزرای من تو را بر این کار برانگیخته و فریب داده اند، زود باشد که خطای آنها بر ایشان ظاهر گردد.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۳

(۱) آنگاه فرمان داد تا چهار تابوت از چوب ساختند و دستور داد دو تایی آنها را به طلا زینت کردند و دو تایی دیگر را به قیر اندودند، بعد از آن دو تابوت قیراندود را از طلا و یاقوت و زبرجد پر ساختند و دو تابوت زینت شده با طلا را از مردار و خون و فضله آکنده کردند و در آنها را محکم بستند، آنگاه وزرا و اشرافی را که گمان می برد ایشان او را بر آن عمل ملامت کرده اند فراخواند و تابوتها را بر آنها عرضه کرد و گفت: اینها را قیمت کنید، آنها گفتند: به حسب ظاهر و دریافت بر این دو تابوت طلا قیمتی نمی توان نهاد از بس که قیمتی هستند و آن دو تابوت قیر هم قیمتی ندارد زیرا بی مقدار و بی ارزش است. پادشاه گفت:

این رأی شما به واسطه میزان علم شماسست و فرمان داد تا تابوتهای قیراندود را گشودند و به واسطه جواهرهایی که در آنها بود خانه روشن شد، آنگاه گفت:

مثل این دو تابوت مثل آن دو مردی است که شما حقیر و خوار شمردید، لباس و ظاهر آنها را سهل شمردید و حال آنکه باطن آنها از علم و حکمت و راستی و نیکویی و سایر مناقب خیر آکنده بود، مناقبی که از یاقوت و لؤلؤ و جواهر و طلا برتر است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۴

(۱) بعد از آن فرمان داد تابوتهای طلا را گشودند و اهل مجلس از زشتی منظر و گند و تعفن آنها بر خود بلرزیدند و متأذی شدند. پادشاه گفت: این دو تابوت مثل آن قوم است که ظاهرشان را با جامه و لباس آراسته اند و باطنشان از انواع بدیها از قبیل جهل و کوری و دروغ و ظلم آکنده است که از این مردارها به مراتب رسواتر و شنیع تر و بدنامتر است.

همه وزراء و اشراف گفتند: ای پادشاه! منظور شما را یافتیم و به خطای خود واقف شدیم و پند گرفتیم.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! این مثل شماست که مرا تحیت فرمودی و اکرام کردی. شاهزاده که تکیه زده بود چون این سخن را شنید راست نشست و گفت: ای حکیم باز هم از این مثلها بازگو حکیم گفت: زارع بذر نیکویی را برای کاشتن می آورد و چون کفی از آن را برگرفت و پاشید، بعضی از آنها بر کنار راه می افتد و بعد از اندک زمانی مرغان آن را می ربایند و بعضی دیگر بر سنگی می افتد و بعد از اندکی خاک و رطوبت بر روی آن است آن دانه ها سبز می شود و به حرکت می آید و چون ریشه اش به سنگ رسد حیات خود را از دست می دهد و خشک می شود، و بعضی دیگر بر زمین پرخاری می افتد که چون روئید و خوشه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۵

داد آن علفها و خارها بر آن می پیچد و آن را ضایع و تباه می سازد (۱) و تنها آن بذری که بر زمین پاکیزه واقع شده است هر چند اندک باشد سالم می ماند و رشد می کند. زارع همان حکیم است و بذر او انواع سخنان حکیمانه او و آن دانه هایی که بر کنار راه می افتد و مرغان آن را می ربایند سخنی است که گوش آن را می شنود و در دل اثر نمی کند و آنچه که بر سنگی می افتد که اندکی خاک و رطوبت بر آن است و ریشه اش خشک می شود، سخنی است که کسی آن را بشنود و او را خوش آید و به آن دل بدهد و آن را بفهمد، اما ضبط آن ننماید و مالک آن نشود و آنچه که روید و خار و علف آن را تباه کند سخنی است که شنونده آن را دریابد و ضبط کند و چون هنگام عمل به آن فرا رسد خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی مانع او گردد و او را تباه سازد. و اما آنچه سالم ماند و به بار آید سخنی است که عقل آن را دریابد و حافظه آن را ضبط کند و شخص عزم کرده باشد که آن را عمل کند و این در وقتی است که ریشه شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل برکنده و آن را تطهیر کرده باشد.

شاهزاده گفت: ای حکیم! امیدوارم آن بذری که در دلم کاشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم ماند، مثل دنیا و فریب خوردن اهل آن را بیان کن.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۶

(۱) بلوهر گفت: شنیده ام که مردی را فیل مستی در قفا بود و او می گریخت و فیل هم از پی او می شتافت تا به او رسد. آن مرد مضطرب شد و خود را به چاهی افکند و دو شاخه در کنار آن چاه روئیده بود و به آنها آویخت و پاهای او بر سر ماری چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند و چون به آن دو شاخه نظر کرد دید دو موش بزرگ به کندن ریشه های آن دو شاخه مشغولند، یکی سفید و دیگری سیاه و چون به زیر پای خود نظر کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون کرده اند و چون به قعر چاه نظر افکند دید اژدهایی دهان گشوده است که چون به قعر چاه درافتد او را فرو بلعد. در این حال آن مرد سر بر آورد و دید بر سر آن دو شاخه اندکی عسل وجود دارد و به لیسیدن آن عسل مشغول شد و لذت شیرینی آن او را از مارها غافل ساخت که کی او را می گزند و از فکر کردن در امر آن اژدها بازداشت که چه زمان او را می بلعد.

اما آن چاه دنیاست که از بلاها و آفتها و مصیبتها آکنده است و آن دو شاخه، عمر آدمی است و آن دو موش، شب و روزند که او را به سوی مرگ می کشانند و آن چهار افعی اخلاط اربعه اند که به منزله زهر کشنده اند از سودا و صفرا و بلغم و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۷

باد و خون (۱) و صاحب آن نمی‌داند که چه زمانی از آنها به هیجان می‌آید و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او را فریفته و از همه چیز غافل کرده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و لمس کردنی و شنیدنی و دیدنی.

شاهزاده گفت: این مثل شگفتی است و با احوال دنیا مطابق است، برای دنیا و آنان که فریب آن را خورده‌اند و در آن سستی می‌کنند مثلی دیگر بیان کن.

بلوهر گفت: روایت کرده‌اند که مردی را سه همنشین و رفیق بود یکی از آنها را بر همه مردم ترجیح می‌داد و برای او انواع سختیها و شدايد را تحمل می‌کرد و خود را به مهلکه می‌انداخت و شب و روزش را در برآوردن حوائج او سپری می‌کرد، رفیق دوم گرچه به پایه رفیق اول نبود اما او را نیز دوست می‌داشت و به وی ملاطفت می‌کرد و او را خدمت و اطاعت می‌نمود و هرگز از وی غافل نبود، اما رفیق سوم را جفا می‌کرد و حقیر می‌شمرد و از محبت و مال خود بهره‌اندکی به وی می‌داد. ناگاه برای مرد حادثه‌ای رخ داد و محتاج به اعانت رفیقان شد و میر غضبان پادشاه نیز فرا رسیدند تا او را ببرند، آن مرد به رفیق اول پناه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۸

برد (۱) و گفت: می‌دانی که من چه ایثاری در باره تو کرده‌ام و چگونه خود را فدای تو نموده‌ام، امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی می‌توانی کنی؟ گفت:

من مصاحب تو نیستم، مرا یارانی دیگر است که گرفتار آنها هستم امروز آنها به من نزدیکترند و لیکن ممکن است تو را دو جامه دهم تا از آن منتفع شوی.

سپس به رفیق دوم پناه برد و گفت: مکرمت و ملاطفت من نسبت به تو معلوم است، پیوسته خواستار مسرت و شادی تو بودم و امروز روز نیازمندی من به توست، چه کمکی از تو ساخته است؟ گفت: آنقدر به کار خود گرفتارم که نمی‌توانم به تو رسیدگی کنم، خود برای خویشتن فکری کن و بدان که آشنایی میان من و تو بریده شده است و راه من با راه تو مغایر است و ممکن است که چند گامی به همراه تو بیایم اما سودی از آن عاید تو نخواهد شد و به دنبال کارهای مهمتر خود خواهم رفت.

آنگاه به رفیق سوم پناه برد که در ایام وسعت و راحت به وی جفا می‌کرد و او را حقیر می‌شمرد و التفاتی به وی نمی‌نمود و به او گفت: من از روی تو شرمندهم، و لیکن احتیاج و اضطرار مرا به سوی تو آورده است آیا در چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۳۹

روزی می‌توانی مرا کمک کنی؟ (۱) گفت: غمخوار و حافظ تو خواهم بود و از تو غافل نخواهم شد، تو را بشارت باد و چشمت روشن باد که من مصاحبی هستم که تو را فرو نمی‌گذارم و از تقصیراتی که در باره من کرده‌ای دلگیر مباش که آنچه به من داده‌ای برایت ضبط کرده‌ام و به آن هم راضی نشدم بلکه با آن اموال برایت تجارت کرده‌ام و سود بسیار به هم رسانیده‌ام. اکنون چندین برابر آنچه به من داده‌ای از برای تو نزد من موجود است، بشارت باد تو را و امیدوارم این اموال تو باعث رضای پادشاه گردد و تو را از این بلیه بزرگت که پیش آمده است خلاصی بخشد. آن مرد چون احوال رفیقان را مشاهده کرد گفت: نمی‌دانم بر کدام یک از این دو حسرت

خورم؟ آیا بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده‌ام؟ یا بر رنج و مشقتی که در باب رفیق بد متحمل شده‌ام؟ آنگاه بلوهر گفت: رفیق اول مال است و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سوم عبارت از عمل صالح است.

شاهزاده گفت: این سخنی حق و ظاهر است، در باره دنیا و فریب خوردگان و دل بستگان به آن، مثل دیگری بیان کن.

بلوهر گفت: شهری بود که عادت مردم آن شهر چنین بود که مرد غریبی را که از احوال آنها اطلاعی نداشت بر می‌گزیدند و بر خود یک سال پادشاه و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۰

فرمانروا می‌کردند (۱) و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان می‌برد همیشه پادشاه خواهد بود، چون یک سال می‌گذشت او را عریان و دست خالی و بی چیز از شهر به در می‌کردند و به بلا و مشقتی مبتلا می‌شد که هرگز به خاطرش خطور نکرده بود و از آن پادشاهی و سروری جز وبال و اندوه و مصیبت برای وی باقی نمی‌ماند. یک بار اهل آن شهر مرد غریبی را برای یک سال برای خود امیر و پادشاه کردند آن مرد به فراستی که داشت دید در میان ایشان بیگانه و غریب است و با کسی مأنوس نیست ناچار به دنبال مرد خیبری از همشهریان خود فرستاد و او را یافت، او نیز سر این قوم را برای وی فاش ساخت و گفت:

صلاح تو در آن است که تا آنجا که می‌توانی در طی این یک سال از اموال و اسباب خود به آن مکان که تو را خواهند فرستاد ارسال کنی تا چون به آنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحتی و نعمت باشی و پادشاه نیز به سفارش آن مرد خیبر عمل کرد و آن را فرو نگذاشت.

آنگاه بلوهر گفت: ای شاهزاده! امیدوارم که تو آن پادشاه باشی که با بیگانگان و غریبان مأنوس نشوی و به پادشاهی چند روزه دنیا فریب نخوری و من آن کسی باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده‌ای و من تو را راهنمایی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۱

می‌کنم و احوال دنیا و اهل آن را به تو می‌شناسانم و یاور تو خواهم بود.

(۱) شاهزاده گفت: ای حکیم راست گفتی، من همان پادشاه غریبم و تو آن کسی هستی که پیوسته در طلب او بوده‌ام، اکنون امر آخرت را برایم وصف کن که به جان خود سوگند که آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و حقیقت است و من نیز از احوال دنیا اموری را مشاهده کرده‌ام و زوال و فناء آن را دانسته‌ام و ترک آن بر ذهنم خطور کرده است و در نظرم حقیر و بی‌مقدار شده است.

بلوهر گفت: ای شاهزاده! ترک دنیا کلید درهای سعادت اخروی است، هر کس طلب آخرت کند و در آن را که ترک دنیاست بیابد به زودی در آن سرا پادشاهی خواهد یافت و چگونه در این دنیا زهد نورزی در حالی که حق تعالی عقلی چنین به تو کرامت کرده است و تو می‌بینی که اهل دنیا آن را برای این اجساد فانیه گرد می‌آورند و بدن نه ثباتی دارد و نه قوامی و هیچ ضرری را نمی‌تواند از خود دفع نماید، گرما آن را می‌گدازد و برودت آن را منجمد می‌سازد و بادهای سموم آن را از هم می‌پاشد و آب غرقش می‌کند و آفتاب می‌سوزاندش، هوا به تحلیلش می‌برد و جانوران درنده او را می‌درند و مرغان آن را به منقار سوراخ می‌کنند و به آهن بریده می‌شود و به صدمه‌ها در هم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۲

می شکند (۱) و قطع نظر از عوارض خارجی معجونی است که از بیماریها و دردها و مرضها ترکیب شده است، چنین شخصی در گرو این بلاها و منتظر آنهاست و پیوسته از آنها ترسان است و از آنها سالم نیست، همچنین به هفت آفت قرین است که هیچ بدنی از آنها خلاصی ندارد: گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ. و اما آنچه از امر آخرت پرسیدی، امیدوارم آنچه را در این دنیا بعید می دانستی قریب باشد و آنچه را که سخت می پنداشتی آسان باشد و آنچه را که اندک می شمردی بسیار باشد.

شاهزاده گفت: چنین می پندارم که آن جماعتی که پدرم ایشان را کشت و به آتش سوزانید و از بلاد خود بیرون کرد، اصحاب و یاران تو بودند و طریقه تو را داشتند. بلوهر گفت: آری، گفت: شنیده ام که جمیع مردم بر عداوت و مذمت ایشان اتفاق کرده بودند، بلوهر گفت: آری چنین بوده است گفت: ای حکیم سبب آن چه بوده است؟ بلوهر گفت: ای شاهزاده اما آنچه در باب بدگویی مردمان نسبت به آنها گفتی، چه می توان گفت در باره جماعتی که راست گویند نه دروغ، عالم باشند، نه جاهل، آزارشان به مردم نرسد، نماز بسیار به جای آورند و خوابشان اندک باشد، و روزه گیر باشند، نه مفطر، و به انواع بلاها مبتلا شوند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۳

صبر پیشه کنند (۱) و در احوال دنیا تفکر کنند و عبرت گیرند، و دل به مال و اهل نبسته و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند؟ شاهزاده گفت: پس چگونه اهل دنیا در عداوت ایشان متفق شدند در حالی که در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند؟ بلوهر گفت: مثل ایشان در این باب مثل سگان مختلف و رنگارنگی است که بر مرداری جمع شده باشند و بر روی یک دیگر فریاد می کنند و با یک دیگر در می آویزند، در این هنگام اگر مردی به نزدیک آنان بیاید آنها دست از نزاع برداشته و متفق شده و بر آن مرد حمله می آورند و بر روی آن مرد می جهند و فریاد برمی آورند در حالی که آن شخص را با مردار ایشان کاری نیست و منازعه ای در آن جیفه ندارد، اما چون آن مرد را غریب و بیگانه می شمردند از او وحشت می کنند و با یک دیگر انس و الفت می گیرند، با یک دیگر اتفاق می کنند هر چند پیش از آن در میان خود اختلاف و نزاع داشتند.

بلوهر در دنباله گفت: آن مردار مثل متاع دنیاست و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیا است که برای دنیا با یک دیگر نزاع می کنند و خون یک دیگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۴

می ریزند (۱) و اموال خود را برای تحصیل اعتبارات آن صرف می کنند و آن شخص که سگان بر او حمله می آورند و او را به جیفه ایشان کاری نیست مثل دینداری است که ترک دنیا کرده و از آن کناره گرفته و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد، با این حال اهل دنیا با او دشمنی می کنند زیرا که نزد آنان غریب است. اگر تعجب کردی پس تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروف است بر جمع اموال دنیا و افزون طلبی و تفاخر و غالب آمدن در آن و چون کسی را دیدند که دنیا را برای ایشان رها ساخته و از آن دوری کرده است با او منازعه بیشتری دارند تا آن جماعتی که با آنها بر سر دنیا منازعه می کنند، ای شاهزاده! اهل دنیای مختلف الاحوال در منازعه کردن با آن جماعت چه حجتی دارند؟ شاهزاده گفت:

بیشتر سخن گوی و نیاز مرا برطرف ساز. بلوهر گفت: چون طیب مهربان ببیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع کرده است و بخواهد آن را تقویت کند و فربه سازد ابتدا به تجویز غذاهای که مورث قوت و مولد گوشت و خون است مبادرت نمی کند، زیرا می داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیادت فساد بدن می گردد و نفعی برای قوت نمی بخشد بلکه ابتدا او را به امساک و پرهیز فرا می خواند و برای دفع اخلاط فاسده دوا تجویز می کند و چون اخلاط فاسده را از بدن زایل کرد برای او طعامهای مقوی تجویز

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۵

می کند (۱) و در این هنگام مزه طعام را درمی یابد و فربه و قوی می شود و می تواند بارهای گران را به خواست الهی بردارد.

شاهزاده گفت: ای حکیم از طعام و شراب خود برای من بازگو و حکیم پاسخ وی را چنین گفت:

روایت کرده اند که پادشاه بزرگی بود که لشکریان و اموال فراوانی داشت و به نظرش رسید که برای زیادتی ملک و مال خویش با پادشاهی دیگر به کارزار بپردازد و با جمیع لشکریان و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان خود به جانب آن پادشاه روان شد و اتفاق را آن پادشاه مخالف بر وی ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر خود منهزم شدند و با زن و فرزندان خود می گریخت تا چون شب درآمد در نیستانی که در کنار نهری بود با عیال خود پنهان شد و اسبهای خود را رها کردند تا مبادا به آواز آنها دشمن بر مکان ایشان مطلع گردد و شب در نهایت خوف در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای سم اسبهای دشمن به گوش ایشان می رسید و موجب زیادتی خوف آنها می گشت.

چون صبح فرا رسید در آنجا محصور بماند و نتوانست بیرون بیاید زیرا عبور از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۶

آن نهر ممکن نبود (۱) و از ترس دشمن نمی توانست به جانب صحرا برود، پس او و عیالش در آن جای تنگ بماندند و با نهایت مشقت از سرما و گرسنگی روبرو بودند و هیچ طعام و توشه ای همراه آنان نبود و فرزندان از سرما و گرسنگی می گریستند، دو روز بر این منوال بگذشت تا آنکه یکی از فرزندان از این شدت هلاک شد و او را به آب انداختند و روزی دیگر بر این حال سپری گردید.

آنگاه پادشاه به همسر خود گفت: ما همه مشرف بر هلاکت هستیم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی دیگر زنده بماند بهتر از آن است که همگی هلاک شویم، مرا به خاطر رسیده است که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال قرار دهیم تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اگر این کار را به تأخیر بیندازیم طفلان ما لاغر و ضعیف می شوند به غایتی که از گوشت ایشان سیر نخواهیم شد و چندان ضعیف شویم که اگر گشایشی روی دهد از غایت ضعف طاقت حرکت نداشته باشیم، و آن زن نیز رأی پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و گوشت او را خوردند، ای شاهزاده! گمان تو در چنین حالی به این مرد مضطر چیست؟ آیا از آن رو که گرسنه است و به طعام رسیده است مانند سگی حریص بسیار خواهد خورد یا به مانند مضطری که به ضرورت لقمه ای خورد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۷

اندکی خواهد خورد؟ (۱) شاهزاده گفت: او اندکی از آن را در نهایت سختی خواهد خورد. حکیم گفت: ای شاهزاده! خوردن و آشامیدن من در دنیا چنین است.

شاهزاده گفت: ای حکیم به من بگو آیا این امری که مرا به آن فرا می خوانی مردم آن را به عقل خود یافته اند و بر امور دیگر ترجیح داده اند یا آنکه حق سبحانه و تعالی مردم را به آن فراخوانده است و ایشان نیز او را اجابت کرده اند.

حکیم گفت: امری که به آن دعوت می نمایم بلندتر و لطیف تر از آن است که از اهل زمین باشد یا مردم به عقل خود تدبیر آن کنند، زیرا کار اهل دنیا این است که مردم را به اعمال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن بخوانند، بلکه این امری شگفت و دعوتی پرتو گرفته از جانب خدای تعالی و هدایتی مستقیم است که اعمال اهل دنیا را در هم می شکند و مخالف طریقه ایشان است، و زشتی و بدی اعمال ایشان را ظاهر می کند و ایشان را از هوی و هوس و خواهشهای نفسانی به طاعت پروردگارشان می خواند، و این امر برای کسی که آگاهی جوید روشن است و از غیر اهلش پنهان است تا آنکه خداوند حق را بعد از خفایش ظاهر و دین حق را رفیع گرداند و مذهب اهل جهل و فساد را پست گرداند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۸

(۱) شاهزاده گفت: راست گفתי ای حکیم آنگاه حکیم گفت: بعضی از مردم هستند که به فطرت مستقیم و فکر درست خویش پیش از آمدن پیامبران حق را در می یابند و به آن راغب می شوند و بعضی دیگر هستند که بعد از بعثت پیامبران و شنیدن دعوت آنها اطاعت می کنند و تو ای شاهزاده از کسانی هستی که با عقل و فراست خود به حق و حقیقت رسیده ای.

شاهزاده گفت: آیا غیر از گروه شما جمع دیگری هستند که مردم را به ترک دنیا فراخوانند؟ حکیم گفت: اما در بلاد شما نه و اما در غیر این بلاد جمعی هستند که به زبان اظهار دین می نمایند ولی اعمالشان اعمال دینی نیست و از این رو راه ما با راه آنان مختلف شده است. شاهزاده گفت: به چه سبب حق تعالی شما را سزاوارتر از آنها به حق نموده است و حال آنکه آن امر شگفت آسمانی از یک محل و یک سرچشمه به شما رسیده است؟ حکیم گفت: حق به تمامی از جانب خدای تعالی است و حق تعالی جمیع بندگان را به سوی خود خوانده است، پس جمعی قبول کرده و به شرایط آن عمل کرده اند و دیگران را به آن راه حق به فرموده الهی هدایت نموده اند، ظلم و خطا نمی کنند و آن را فرو نمی گذارند، و جمعی دیگر قبول کرده اند اما آن را چنانچه باید برپا نمی دارند و به شرایط آن عمل نمی نمایند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۴۹

و به اهلش نمی رسانند، (۱) و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن به شرایع عزمی و اهتمامی نیست و آن را فرو می گذارند و گران می شمارند، پس فروگذار مانند حافظ نیست و تبهکار مانند مصلح نیست و صابر مانند جزع کننده نیست و از این جهت است که ما به حق سزاوارتر از آنها هستیم.

سپس حکیم فرمود: بر زبان آن جماعت امری از امور دین و ترک دنیا و دعوت مردم به سوی خدا جاری نمی شود مگر آنکه آن را از اصل حق فرا گرفته اند چنان که ما نیز از اصل حق فرا گرفته ایم و لیکن فرق ما و ایشان در آن است که آنها در دین بدعتها احداث کرده اند و طالب دنیا شده اند و دل بر اعتبار آن بسته اند، و تفصیل این حقیقت چنان است که سنت الهی چنین جاری بوده است که در هر قرنی از قرون گذشته پیامبران (ص) برای دعوت خلایق به زبانهای مختلف و گوناگون فرستاده شده اند و چون دین ایشان رواج

می‌گرفت و اهل حق به آنها می‌گرویدند و همه بر یک امر مستقیم می‌شدند، راه حق واضح و دین و شریعت آن پیامبر آشکار بود و هیچ گونه اختلاف و نزاعی در میان آنها نبود و چون پیامبران رسالت‌های پروردگارش را تبلیغ کردند و حجت الهی (ع) را بر مردم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۰

تمام نمودند (۱) و معالم دین و احکام آن را به پا داشتند خدای تعالی با انقضای آجال و سرآمد روزگارشان آنان را قبض روح کرد و بعد از رحلت آن پیامبران امتشان زمانی کوتاه بر طریقه آنان ماندند و دین آنان را تغییر ندادند، و لیکن پس از مدتی مردم تابع شهوت‌های نفسانی شدند و بدعتها در آن احداث کردند و علم را فرو گذاشتند، عالم بالغ ره یافته آنها خود را نهان می‌ساخت و علمش را آشکار نمی‌نمود و چنان بود که نامش را می‌دانستند و به منزل و مأوایش پی نمی‌بردند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل آنها را سبک شمردند و بدین سبب علم پنهان ماند و جهل ظاهر گردید و هر چند قرن‌ها بیشتر می‌گذشت جهالت زیادت‌تر می‌شد تا به غایتی که مردم به غیر جهل راهی نداشتند و جهال غالب شدند و علما خمول ذکر گرفته و اندک شدند و معالم دین الهی و احکام شرایع الهی را تغییر دادند و از جاده شریعت منحرف شدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نداشتند و به کتاب الهی اقرار داشتند اما به تأویلات باطله و موافق غرضهای خود معانی آن را تحریف کردند، مدعی اصل دین بودند ولی حقیقت آن را ترک کردند و احکام شریعت را تباه ساختند و بدین سبب اختلاف در میان هر دین بهم رسیده است. پس ما با هر صفتی از اوصاف آنها که پیامبران نیز بدان فراخوانده‌اند موافقیم اما در احکام و سیرت با آن جماعت مخالفیم و ما در هیچ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۱

امری با آنها مخالفت نمی‌کنیم (۱) جز آنکه ما را بر آنها حجت‌ها و دلایل واضح است از کتابهایی که خدا فرستاده و در دست ایشان است. پس هر یک از ایشان که به حکمتی متکلم شود آن حجت ما بر ایشان است و آنچه از آثار دین و کلمات حکیمانه بیان می‌کنند گواه ما بر بطلان آنهاست زیرا آن صفات همه موافق سیرت و صفت و طریقه ما و مخالف آداب و طریقه آنهاست، آری آنان از کتاب الهی جز لفظی و از یاد خداوند جز اسمی نمی‌دانند و در حقیقت دیندار نیستند تا بتوانند آن را اقامه کنند.

شاهزاده گفت: چرا پیامبران در بعضی زمانها مبعوث می‌شوند و در بعضی زمانها مبعوث نمی‌شوند؟ حکیم گفت: مثل آن مثل پادشاهی است که زمین مواتی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و بخواهد که آن زمین را آباد سازد و مرد کاردان ساعی امین خیرخواهی را به آن زمین بفرستد و به او فرمان دهد که آن زمین را آباد کند و در آن انواع درختان بکارد و انواع زراعتها به عمل آورد و نام درختانی چند و بذرهای معینی را به او بگوید و سفارش کند که جز آن چیزی در آن زمین نکارد و بفرماید که در آن زمین نه‌رها جاری کند و حصار بر گرد آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۲

زمین بکشد و آن را از فساد و خرابی مفسدان محافظت کند. (۱) پس آن فرستاده بیاید و موافق فرموده پادشاه درختان و زراعات بکارد و نه‌ری عظیم جاری سازد و درختان و زراعتها برود و به یک دیگر متصل شود و بعد از اندک زمانی آن مرد بمیرد و کسی را جانشین خود سازد اما جمعی از آن جانشین اطاعت نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند، نه‌رها و درختان خشک و زراعت تباه گردد، چون پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین خبردار شود فرستاده دیگر تعیین نماید تا احیای آن زمین نماید و آن را اصلاح کند و به آبادانی اول برگرداند و بر این منوال است فرستادن حق تعالی پیامبران را که چون یکی از آنها رفت و بعد از او امور مردم تباه گردید باز دیگری را برای اصلاح آنان بفرستد.

شاهزاده گفت: آیا آنچه انبیاء و رسل از جانب حق تعالی می آورند مخصوص جمعی است و یا آنکه شامل جمیع خلق می گردد. بلوهر گفت: هر گاه انبیاء و رسل از جانب خدا مبعوث شدند عامه مردم را فراخواندند هر که اطاعت ایشان کرد داخل در زمره ایشان است و هر که نافرمانی آنها کرد از آنها نیست و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۳

هرگز زمین از وجود کسی که در جمیع امور اطاعت حق تعالی نماید خالی نخواهد بود و او از پیامبران و رسولان و یا اوصیای او خواهد بود (۱) و برای این امر مثلی است:

گویند در ساحل دریا مرغی بود که به آن قرم می گفتند و بسیار تخم می گذاشت و بر جوجه آوردن و تکثیر آن بسیار راغب بود و زمانی فرا رسید که بر چنین امری توانا نبود و چاره ای جز این ندید که جلای وطن کند و به سرزمین دیگری مهاجرت نماید تا آن زمان منقضی گردد. و از خوف آنکه مبدا نسلش منقطع گردد تخمهای خود را بر آشیانه مرغان دیگر متفرق کرد، آن مرغان نیز تخمهای آن مرغ را با تخمهای خود زیر بال و پر گرفتند و جوجههای آن مرغ با جوجههای دیگر سر از تخم درآوردند. چون مدتی گذشت آن جوجهها با جوجههای قرم الفت گرفتند با یک دیگر مأنوس شدند و چون ایام مهاجرت قرم از وطن خود منقضی گردید و شبانه به سرزمین خود بازگشت بر آشیانههای آن مرغان عبور می کرد و آواز خود را به گوش جوجههای خود و جوجههای دیگر می رسانید، جوجههای قرم چون صدای او را شنیدند در پی او شدند و جوجههای مرغان دیگر هم که با آنها مأنوس بودند به دنبال آنها رهسپار شدند و تنها مرغانی که جوجه او نبودند و با جوجههای او الفت نگرفته بودند از پی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۴

آواز قرم نرفتند (۱) و چون قرم محبت فرزند بسیار داشت جوجههای خود و جوجههای دیگر را به جانب خود جلب نمود. همچنین پیامبران دعوت الهی را بر همه مردم عرضه می نمایند و اهل حکمت و عقل اجابت ایشان می کنند زیرا فضیلت و رتبه حکمت را می دانند. پس مثل آن مرغ که به آواز خود جوجهها را فراخواند مثل پیامبران است که همه مردم را به راه حق می خوانند و مثل آن تخمها که بر آشیانه مرغان پراکنده کرد مثل حکمت است و آن جوجهها که از تخمهای آن حاصل شد مثل دانایانی است که بعد از غیبت پیامبر به برکت او بهم می رسند و مثل سایر جوجههای آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی است که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان در زمانه پیش از بعثت پیامبران می نمایند، زیرا حق تعالی پیامبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است و از برای هر یک از آنها حجتها و براهین و معجزات و کراماتی چند مقرر فرموده که به دیگران نداده است تا آنکه رسالت ایشان در میان مردم ظاهر گردد و حجتهای آنها بر خلائق تمام شود، از این رو هنگام بعثت پیامبران جمعی به آنها می گرویدند که پیش از آن اجابت علما و دانشمندان اهل دین نمی کردند و این برای آن است که حق تعالی دعوت پیامبران را روشنی و وضوح و تأثیر دیگر داده که به دعوت دیگران نداده است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۵

(۱) شاهزاده گفت: ای حکیم اگر تو می گویی که آنچه پیامبران و رسولان می آورند کلام مردم نیست، مگر نه این است که کلام خدای تعالی نیز کلام است و کلام ملائکه نیز کلام است؟ حکیم گفت: آیا نمی بینی که چون مردم بخواهند به بعضی از حیوانات و یا مرغان مطلبی را بفهمانند مثلا نزدیک آیند و یا آنکه دور شوند از آنرو که حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی فهمند، صدایی چند

برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع می کنند تا به آن وسیله مطلب خود را به آنها بفهمانند و اگر به زبان خود سخن گویند آنها نخواهند فهمید. همچنین بندگان چون از فهم کنه کلام ذات اقدس الهی و لطف و کمال کلام ملائکه ناتوان هستند آنها شبیه به سخنان بندگان کلام خود را به آنها می رسانند و به آن نوع سخنی که در میان ایشان شایع است حکمت را به آنها تفهیم می کنند، همانند آوازهایی که مردم برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند و به امثال این مصطلحات که در میان آنها جاری است دقایق حکمت شریفه را برای آنها توضیح داده و حجت خود را بر ایشان تمام کرده اند و جایگاه این اصوات به حکمت مانند جسد و مسکن است و جایگاه حکمت به اصوات مانند جان و روح است و لیکن اکثر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۶

مردم به غور و کنه کلام حکمت نمی رسند (۱) و عقل ایشان به آن احاطه پیدا نمی کند و به این سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم حاصل می شود و هر عالمی علم را از عالمی دیگر فرا گرفته است تا آنکه به علم الهی منتهی می شود که از ناحیه او به خلایق رسیده است و بعضی از علما را آن قدر از علم و دانش کرامت فرموده که آنها را از جهل نجات می بخشد و تفاوت مراتب ایشان به قدر زیادتی علم ایشان است و نسبت مردم به علوم و حقایقی که از آنها منتفع می شوند ولی به کنه آنها نمی رسند مانند نسبت ایشان به آفتاب است که از روشنایی و حرارت آن منتفع می شوند و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود می کنند و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب ناتوان است. مثل دیگر این حکمتها و علوم، مثل چشمه ای است که آبش جاری و ظاهر و منبعش معلوم نباشد ولی مردم از آب چشمه فایده ها می برند و حیات می یابند ولی به اصل منبع آن واقف نیستند و مثل دیگر آن، ستارگان درخشان است که مردم به آن راه می جویند اما جایگاه آنها را نمی دانند و حکمت شریف تر و رفیع تر و بزرگ تر از جمیع مثالهای مذکور در فوق است، آن کلید درهای خیر و خوبی است که آرزو می کنند و موجب نجات و رستگاری از شروری است که از آن پرهیز می شود و آن آب حیاتی است که هر که از آن بنوشد هیچ گاه نمی میرد و شفای جمیع دردهاست که هر کس خود را بدان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۷

مداوا کند هرگز بیمار نمی گردد (۱) و راه راستی است که هر کس در آن سالک شود هرگز گمراه نخواهد شد و ریسمان محکمی است که آویختن بدان آن را کهنه و فرسوده نمی سازد و هر کس بدان متمسک شود کوری از وی زایل شود و رستگار و مهتدی خواهد شد و به عروه الوثقی درآویخته است.

شاهزاده گفت: چرا جمیع مردم از این حکمت و علم که آن را به این درجه از فضل شرف و رفعت و کمال و روشنی وصف کردی، منتفع نمی شوند؟

حکیم گفت: مثل حکمت مثل آفتاب است که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع می گردد و هر کس از دور و نزدیک بخواهد از آن منتفع شود نفع خود را از او منع نمی کند و او را از روشنی خود محروم نمی سازد و هر کس بخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی نخواهد بود و آفتاب فیض خود را از هیچ کس دریغ نمی دارد.

حکمت نیز در میان مردم تا روز قیامت چنین است و همه مردم می توانند از آن بهره مند شوند، هیچ گاه حکمت از کسی منع فیض نکرده است و لیکن انتفاع مردم از آن متفاوت است، چنانچه مردم از انتفاع به نور آفتاب بر سه قسم اند:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۸

(۱) بعضی دیده سالم دارند و از نور آفتاب بر وجه کمال سود می‌برند و اشیاء را به آن می‌بینند و بعضی دیگر کورند به حدی که اگر چندین آفتاب بتابد از آن بهره‌ای نمی‌برند و بعضی دیگر بیمار چشم‌اند که آنها را نه می‌توان کور شمرد و نه بینا.

حکمت نیز این چنین است، آن آفتابی است که بر دلها می‌تابد بعضی که صاحب بصیرت‌اند و دیده دل ایشان روشن است آن را می‌یابند و به آن عمل می‌کنند و بعضی دیگر که دیده دل آنها کور است دل آنها از حکمت تهی است زیرا آن را انکار کرده و نپذیرفته‌اند همچنان که آن کور از آفتاب عالم تاب بهره‌ای نمی‌برد و بعضی دیگر با کسانی هستند که دل‌های آنها به افتهای نفسانی بیمار است و از نور خورشید علم و حکمت بهره ضعیفی می‌برند و علمشان ناچیز و عملشان اندک است و چندان میان نیک و بد و حق و باطل تمیز نمی‌دهند.

شاهزاده گفت: آیا کسی هست که چون سخن حق را بشنود اجابت ننماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت و قبول نماید. بلوهر گفت: آری، بیشتر حالات مردم در باب حکمت چنین است.

شاهزاده گفت: آیا هیچ گاه پدرم چیزی از این کلام را شنیده است؟ بلوهر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۵۹

گفت: (۱) گمان ندارم شنیده باشد شنیدن درستی که در دل او جا کرده باشد و خیرخواه مهربانی در این باب به وی سخن گفته باشد.

شاهزاده گفت: چرا حکما در این مدت مدید پدرم را به این حال گذاشته‌اند و امثال این سخنان حق را به وی نگفته‌اند؟

بلوهر گفت: او را ترک کرده‌اند زیرا محل سخن خود را می‌دانند و بسیار باشد که سخن حکمت را با کسی که از پدر تو بهتر باشد ترک کنند، کسانی که انصاف و مهربانی و شنوایی بهتری از پدر تو دارند تا به غایتی که دانایی با کسی در تمام عمر معاشرت کند و در میان ایشان نهایت انس و مودت و مهربانی باشد و هیچ جدایی نباشد مگر در دین و حکمت، آن حکیم دانا دلسوز و غمخوار او باشد، اما وی را قابل نداند تا اسرار حکمت را به وی بازگوید.

گویند پادشاهی بود عاقل و مهربان و پیوسته در اصلاح امور خلاق می‌کوشید و انصاف را در باره ایشان مراعات می‌کرد، این پادشاه وزیری صادق و صالح داشت که او را در اصلاح امور یاور بود و رنج او را می‌کاست و محل اعتماد و مشورت وی بود. آن وزیر در کمال عقل و دینداری و پرهیزکاری و دوری از دنیاخواهی بود و با اهل دین ملاقات می‌کرد و سخنان آنها را می‌شنید

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۰

و برتری آنها را می‌دانست (۱) و محبت ایشان را به دل و جان قبول کرده بود و او را نزد پادشاه قرب و منزلتی عظیم بود و پادشاه هیچ امری را از او مخفی نمی‌کرد و وزیر نیز با پادشاه چنین بود و لیکن از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی به پادشاه اظهار نمی‌کرد. بر این حال سالیانی گذشت و وزیر هر گاه به خدمت پادشاه می‌آمد به ظاهر بتان را سجده می‌کرد و از روی بقیه تعظیم آنها می‌نمود و سایر لوازم کفر را به جای می‌آورد، و از غایت مهربانی به آن پادشاه پیوسته از گمراهی او دلگیر و غمگین بود، تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت می‌بودند در باب هدایت پادشاه مشورت کرد، ایشان گفتند:

مراعات حفظ جان خود و دوستان را بنما و اگر می دانی که قابل هدایت است و سخن تو در او تأثیر می کند با او سخن بگو و از کلمات حکیمانه او را آگاه ساز و گر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او به تو و اهل دین خواهد شد، زیرا نباید فریفته پادشاهان شد و از قهر ایشان ایمن بود، بعد از آن، وزیر پیوسته با پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می نمود و منتظر فرصت بود تا در محل مناسبی او را نصیحت و هدایت کند و پادشاه نیز گرچه گمراه بود ولی در نهایت تواضع و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۱

ملایمت بود (۱) و روزگار خود را در مقام رعیت پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان سپری می کرد و وزیر و پادشاه روزگار را چنین می گذرانیدند.

شبی از شبها بعد از آنکه مردم به خواب فرو رفته بودند، پادشاه به وزیر گفت: بیا بر مرکب سوار شویم و در شهر بگردیم و احوال مردم و آثار بارانهایی که در این ایام فرو باریده است مشاهده کنیم. وزیر گفت: بسیار خوب و بر مرکبهای خود سوار شدند و در نواحی شهر می گشتند در اثنای راه به مزبله ای رسیدند که شبیه حیاط سرایی بود، پادشاه نوری را دید که از گوشه آن مزبله می تافت، و به وزیر گفت: اینجا داستانی است پیاده شویم و نزدیک رویم تا ببینیم چه خبر است، پیاده شدند و رفتند تا به نقی رسیدند که شبیه غاری بود و از آنجا روشنی می تافت، مسکینی از مساکین در آنجا بود و به گونه ای که متوجه نشود به او نگریستند، مرد درویش بد قیافه ای بود که جامه های بسیار کهنه که در مزبله می افکندند پوشیده بود و از زباله ها متکایی برای خود ساخته و بر آن تکیه زده بود و در پیش روی او ابریقی سفالین و پر از شراب بود و ساز و طنابوری در دست داشت و می نواخت و زنش که در بد ترکیبی و کهنگی لباس

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۲

مانند خودش بود در برابرش ایستاده بود (۱) و هر گاه شراب می طلبید ساقی او می شد و هر گاه ساز می نواخت آن زن برایش می رقصید و چون شراب می نوشید او را به مانند پادشاهان تحیت می گفت و آن درویش زن خود را سیده النساء می نامید و هر دو یک دیگر را به حسن و جمال می ستودند و به اندازه ای در سرور و خنده و طرب بودند که زبان از بیان آن قاصر است. پادشاه و وزیر آهسته بر روی پاهای خود برخاستند و احوال آن دو را مخفیانه نیک نظاره کرده و از لذت و شادی آنها در آن مزبله تعجب کردند و بازگشتند.

پادشاه به وزیر گفت: گمان ندارم که به من و تو در تمام عمر این اندازه لذت و سرور و شادی رسیده باشد که به این زن و مرد در این شب رسید و می پندارم که این برنامه هر شب آنها باشد. وزیر آن را غنیمت شمرد و فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه می ترسم که این دنیای ما و پادشاهی تو و بهجت و سروری که به این لذتهای دنیوی داریم در نظر آن جماعتی که ملکوت دائمی را می شناسند مانند این مزبله و این دو نفر باشد و کاخهای ما که سعی در بنا و استحکامش می کنیم و نزد کسانی که در پی مساکن نیک بختی و ثواب آخرتند مانند این غار در چشمان ما باشد و بدنهای ما نزد آن کسانی که پاکیزگی و نصارت و حسن و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۳

جمال معنوی را ادراک کرده اند (۱) مانند بدن این دو بدترکیب زشت در چشمان ما باشد و تعجب آن نیک بختان از لذت و شادی ما به عیشهای دنیوی مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص به حال ناخوشی که دارند.

پادشاه گفت: آیا جمعی را که بدین صفات موصوف باشند می شناسی؟ وزیر گفت: آری. پادشاه گفت: آنان چه کسانی هستند؟ وزیر گفت: دینداران، کسانی که ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن شناختند و خواستار آن شدند پادشاه گفت: ملک آخرت چیست؟ وزیر گفت: نعمتهایی است که پس از آن هیچ گونه سختی نیست و غنایی است که فقری پس از آن وجود ندارد و سروری است که اندوهی در ورای آن نیست و صحتی است که هیچ مرضی در پی ندارد و رضایی است که خشمی در پس آن نخواهد بود و امنی است که به ترس مبدل نمی شود و حیاتی است که مرگ به دنبال ندارد و پادشاهی بی زوال است، آن سرای بقا و دار حیاتی است که انقطاع و تغییر احوال در آن نیست و خداوند از ساکنان آن بیماری و پیری و شقاوت و درد و مرض و گرسنگی و تشنگی و مرگ را در بر داشته است. آری ای پادشاه اینها اوصاف و اخبار آخرت است.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۴

(۱) پادشاه گفت: آیا برای داخل شدن به آن خانه بابی و راهی می شناسی؟ وزیر گفت: آری آن خانه برای هر کس که آن را از راهش طلب کند مهیاست و هر کس از درگاهش به آن درآید البته توفیق خواهد یافت. پادشاه گفت: چرا مرا پیش از این به چنین خانه ای رهنمون نشدی و اوصاف آن را برایم بیان نکردی؟ وزیر گفت: از جلالت و هیبت پادشاهی شما حذر می کردم. پادشاه گفت: اگر این امری که وصف می کنی واقع شود، سزاوار نیست آن را ضایع کرده و خود را از آن محروم نمائیم و لیکن باید تلاش کنیم تا به اخبار صحیح آن دست یابیم. وزیر گفت:

اگر شما رخصت فرمایی در بیان اوصاف آخرت مداومت کنم و آن را مکرر بازگو کنم تا یقین شما زیادت گردد پادشاه گفت: بلکه تو را امر می کنم که شب و روز در این کار باشی و نگذاری که به کار دیگری مشغول باشم که آن امر عجیبی است و نمی توان در آن سستی کرد و نباید از چنین اموری غافل بود و راه آن پادشاه و وزیر راه نجات و رستگاری بود.

شاهزاده گفت: من از اندیشه راه نجات به هیچ امر دیگری مشغول نخواهم شد تا به آن واصل شوم و با خود چنین اندیشه کرده ام که شبانه هر وقت بروی با تو بگریزم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۵

(۱) بلوهر گفت: تو کجا طاقت آن داری که با من بیایی و چگونه می توانی بر رفاقت و مصاحبت من صبر پیشه سازی در حالی که مرا خانه ای نیست که در آن آرام گیرم و مرکبی نیست که بر آن سوار شوم و طلا و نقره ای نیندوخته ام و هنگام صبح در فکر فراهم ساختن غذای شب نیستم و به غیر از این کهنه جامه لباسی ندارم، در شهرها بجز اندکی نمی مانم و از شهری به شهر دیگر گرده نانی نمی برم.

شاهزاده گفت: امیدوارم آن کس که به تو چنین توانایی و صبری داده است به من نیز کرامت کند. بلوهر گفت: البته اگر مصاحبت مرا اختیار کنی شایسته آن خواهی بود که مانند آن توانگری باشی که دامادی مردی فقیر را اختیار کرد.

بوداسف گفت: داستان آن چیست؟ بلوهر گفت: روایت کرده اند که جوان ثروتمندی بود که دختر عموی ثروتمند و زیبایی داشت و پدرش می خواست پیوند زناشویی بین آن دو برقرار کند، اما آن جوان موافق نبود و کراهت خود را از پدر مخفی می کرد تا آنکه پنهانی از شهر خود فرار کرد و متوجه بلاد دیگر شد، در راه دختری را دید که لباس کهنه ای در برداشت و بر در خانه ای از خانه های فقیران

ایستاده بود. از او خوشش آمد و عاشق وی شد به او گفت: ای دختر تو کیستی؟ گفت: من دختر پیرمرد فقیری هستم که در این خانه است، جوان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۶

ثروتمند پیرمرد را فراخواند و به او گفت: (۱) آیا دختری را به ازدواج من در می آوری؟ پیرمرد گفت: تو از فرزندان ثروتمندانی و با فرزندان فقرا ازدواج نخواهی کرد. آن جوان گفت: از دختر تو خوشم آمده است در حالی که می خواستند دختر ثروتمند زیبایی را به ازدواج من در آورند و از او خوشم نمی آمد و از دست آنها گریخته ام، دختری را به ازدواج من در آور که از من خیر و نیکی مشاهده خواهی کرد ان شاء الله.

پیرمرد گفت: چگونه دختر خود را به تو بدهم در حالی که ما دوست نداریم او را از میان ما ببری و علاوه بر آن گمان ندارم که خانواده تو هم راضی باشند که این دختر را به نزد آنان ببری؟ جوان گفت: ما با شما در همین منزلتان می مانیم.

پیرمرد گفت: اگر راست می گویی زیب و زیور خود را بیفکن و جامه در خور ما بپوش. آن جوان چنین کرد و چند جامه کهنه از جامه های آنها گرفت و در بر کرد و با ایشان بنشست، پیرمرد از احوال جوان پرسش کرد و باب گفتگو را باز کرد تا عقل او را بسنجد و دانست که او عاقل است و آن کار را از روی دیوانگی انجام نداده است، آنگاه به جوان گفت: چون ما را برگزیدی و به ما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی برخیز و با من بیا و او را برد، آن جوان به ناگاه در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۷

پشت آن منزل خانه ها و مسکنهایی را دید که در نهایت وسعت و غایت زیبایی بود (۱) و در سراسر عمر خود چنان سراهایی را ندیده بود و خزاینی را دید که آنچه آدمی به آن محتاج است در آنها بود و کلید تمام خزاین خود را به او داد و گفت:

جمیع این خزاین و مساکن تعلق به تو دارد و اختیار آنها با توست هر چه خواهی کن که جوانی نیکو هستی و به سبب ترک خواهش به تمام خواهشها خواهی رسید.

بوداسف گفت: امیدوارم من نیز مثل آن جوان باشم، آن پیرمرد عقل آن جوان را آزمود تا بر او اعتماد کرد و چنین می نماید که تو نیز در مقام آزمودن عقل من هستی. بفرما در باب عقل من بر تو چه ظاهر شده است؟ حکیم گفت: اگر این امر در دست من بود در آزمودن عقل تو به همان مکالمه اول اکتفا می کردم، اما بر من لازم است که از آن سنتی که پیشوایان هدایت و امامان طریقت مقرر ساخته اند پیروی کنم تا به غایت توفیق و علمی که در سینه هاست نایل شوم و من می ترسم که اگر مخالفت سنت ایشان کنم بدعتی را احداث کرده باشم. من امشب از تو جدا می شوم ولی هر شب به در خانه تو می آیم. در باره این سخنان تفکر کن و از آنها عبرت گیر و باید که فهم خود را ملاک قرار دهی، استوار باش و در تصدیق شتاب مکن تا آنکه بعد از تأمل و تفکر و تأنی بسیار حقیقت بر تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۸

ظاهر گردد (۱) و بر حذر باش که مبادا هواها و شبهه‌ها و کوریها تو را از حق به باطل سوق دهد و در مسائلی که می‌پنداری در آنها شبهه وجود داشته باشد اندیشه کن آنگاه با من در میان گذار و هر گاه عزم بیرون رفتن کردی مرا آگاه ساز، و در آن شب به همین مقدار اکتفا نمود.

حکیم بار دیگر به نزد شاهزاده آمد سلام کرد و او را دعا گفت و نشست و از جمله دعا‌های او این بود: از خداوندی درخواست می‌کنم که اول است و قبل از همه اشیاء بوده و هیچ چیز پیش از او نبوده است و آخر است و بعد از همه اشیاء خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمی‌ماند، باقی است و هرگز فنا در او راه ندارد، عظیم و بزرگواری است که عظمت او را نهایت نیست، یگانه‌ای است که احدی در خداوندی با او همراه نیست و قاهری است که همتایی برای او وجود ندارد و پدیدآورنده‌ای است که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است و توانایی است که ضدی ندارد، صمدی است که ماندنی ندارد، پادشاهی است و هیچ کس همراه او نیست تا تو را پادشاه عادل و پیشوای هدایت و رهبر پرهیزکاران قرار دهد و تنها اوست که تو را از کوری ضلالت می‌رهاند و در دنیا زاهد و دوستدار خردمندان و دشمن گمراهان می‌سازد، تا آنکه تو را و ما را به آنچه بر زبان پیامبرانش از بهشت و رضوان وعده فرموده برساند، که رغبت ما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۶۹

به سوی خدای تعالی آشکار (۱) و خوف ما از او نهان و دیدگان ما به سوی کرامت وی باز و گردنهای ما در طاعت او خاضع و جمیع امور ما به او بازگشت خواهد کرد.

شاهزاده تحت تأثیر این دعا قرار گرفت و رغبتش در امور خیر افزون گشت و از کمال و حکمت و دانایی آن حکیم متعجب شد و پرسید: ای حکیم از عمرت چند سال گذشته است؟ او گفت: دوازده سال، شاهزاده به خود آمد و گفت:

فرزند دوازده ساله طفل است و من تو را در سن کهولت و شصت سالگی می‌بینم.

حکیم گفت: آری از ولادتم شصت سال می‌گذرد اما تو از عمر من سؤال کردی و عمر عبارت از حیات است و حیاتی وجود ندارد مگر در دین و عمل به آن و دوری از دنیا و از آن زمانی که به این حالات موصوف شده‌ام تا حال دوازده سال می‌گذرد و پیش از آن به سبب جهالت در زمره مردگان بودم و آن را از عمر خود حساب نمی‌کنم. شاهزاده گفت: چگونه کسی را که می‌خورد و می‌نوشد و حرکت می‌کند مرده می‌خوانی؟ حکیم گفت: زیرا با مردگان در کوری و کری و گنگی و ضعف حیات و فقر شریک است و چون در صفات با مردگان شریک است لا جرم در نام هم شریک خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۰

(۱) شاهزاده گفت: اگر تو این حیات ظاهری را حیات نمی‌دانی و به آن غبطه نمی‌خوری، سزاوار نیست که مرگ را هم مرگ بدانی و از آن کراهت داشته باشی. حکیم گفت: ای شاهزاده اگر به این زندگانی اعتماد می‌نمودم خود را به چنین مهلکه‌ای نمی‌افکنم که به نزد تو بیایم با وجود آنکه می‌دانم پدرت بر اهل دین خشم بسیار دارد و در صدد قلع و قمع آنهاست، آری من مرگ را مرگ نمی‌دانم و این حیات را نیز حیات به حساب نمی‌آورم و از مرگ کراهت ندارم و چگونه رغبت در این حیات داشته باشی که ترک لذت‌های دنیوی کرده است و چگونه از مرگ می‌گریزد کسی که نفس خود را با دست خود کشته است. ای شاهزاده آیا نمی‌بینی که دینداران

ترک دنیا از اهل و مال خود کرده‌اند و رضا به داده داده‌اند و رنج عبادت بر خود خریده‌اند به گونه‌ای که جز به مرگ نمی‌آسایند؟ پس کسی که از لذت‌های حیات متمتع نگردد این حیات به چه کار او آید و کسی که آسایش وی جز از مرگ نباشد چرا از آن بگریزد؟

شاهزاده گفت: راست می‌گویی ای حکیم، آیا دوست می‌داری که فردا مرگت فرا رسد؟ حکیم گفت: بلکه سرور من در آن است که همین امشب مرگم فرا رسد نه فردا، زیرا کسی که نیک و بد را فهمید و دانست که جزای هر یک نزد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۱

خدای تعالی است (۱) بدی را به خاطر عقابش ترک می‌کند و نیکی را به واسطه ثوابش به جا می‌آورد و کسی که به وجود خدای یکتا یقین داشته باشد و وعده‌های او را تصدیق کند البته مرگ را دوست می‌دارد به دلیل آنکه به آسایش پس از مرگ امیدوار است دنیا را نمی‌خواهد و از آن کراهت دارد زیرا می‌ترسد که مبادا به شهوت‌های دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت حق تعالی گردد. چنین شخصی مرگ را دوست می‌دارد تا از شرفتنه دنیا ایمن شود و به سعادت عقبی فائز گردد. شاهزاده گفت: چنین شخصی زبینه است که با دست خود خویشتن را به هلاکت افکند زیرا در آن نجات و رستگاری وجود دارد. مثل مردم این روزگار را که در عبادت بت‌های خود اهتمام می‌ورزند بیان فرما.

حکیم گفت: مردی بود که باغی داشت و در آبادانی آن باغ می‌کوشید و سعی وافر می‌نمود. روزی گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان باغ او نشسته و میوه آن را می‌خورد. به خشم آمد و تله‌ای نصب کرد و آن گنجشک را شکار نمود و چون قصد کشتن آن را کرد حق تعالی به قدرت کامله خود آن گنجشک را به سخن درآورد و آن پرنده به صاحب باغ گفت: بر کشتن من همت کرده‌ای ولی در من آن قدر گوشت نیست که تو را از گرسنگی سیر کند و از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۲

ضعف برهاند. (۱) آیا دوست داری تو را به کاری هدایت کنم که از کشتن من بهتر باشد؟ آن مرد گفت: چه کاری؟ گنجشک گفت: مرا رها کن و من سه کلمه به تو می‌آموزم که اگر آنها را حفظ کنی از اهل و مال برایت بهتر خواهد بود. مرد گفت: چنین خواهم کرد، آن کلمات را بازگو، گنجشک گفت: آنچه به تو می‌گویم حفظ کن: بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید نخواه، چون این کلمات به پایان رسید آن را رها کرد، گنجشک پرواز کرد و بر شاخه درختی نشست و گفت: ای کاش می‌دانستی که با از دست دادن من چه چیز گرانبهایی را از دست داده‌ای، مرد گفت: چه چیزی را از دست داده‌ام؟ گنجشک گفت: اگر مرا می‌کشتی از چینه‌دان من در سپیدی بیرون می‌آوردی که به اندازه تخم غاز بود و تو را در تمام عمر بی‌نیاز می‌کرد، آن مرد چون این سخن شنید پشیمانی خود را از رها ساختن آن نهان ساخت و گفت:

از گذشته سخن مگو، بیا تا تو را به منزل خود برم، نزد من عزیز خواهی بود و جایگاه نیکویی برایت مهیا خواهم ساخت. گنجشک گفت: ای مرد جاهل من می‌دانم که چون بر من دست یابی مرا خواهی کشت و بدان که از آن کلماتی که بتو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۳

گفتم منتفع نشدی، (۱) آیا نگفتم بر آنچه که از دست داده‌ای اندوه مخور و امر محال را باور مکن و آنچه را که به آن نتوانی رسید نخواه؟ آیا اکنون بر آنچه که از دست داده‌ای اندوهگین نیستی و بازگشت مرا درخواست نمی‌کنی و چیزی را که به آن نتوانی رسید

طالب نیستی؟ آیا تو باور نکردی که در چینه‌دان من در سپیدی هست که به اندازه تخم غاز است در حالی که جمیع بدن من به اندازه آن تخم نیست! آیا چنین امور محالی را باور می‌کنی؟

و مردم این روزگار نیز چنین‌اند، به دست خود بتهایی ساخته‌اند و آنها را خالق خود می‌پندارند و از ترس آنکه مبادا دزد آنها را ببرد به محافظت آنها مشغولند و گمان می‌کنند بتهها محافظت آنها می‌کنند و اموال و مکاسب خود را خرج بتهها می‌کنند و می‌پندارند آنها رازق ایشانند. پس آنها نیز در جستجوی چیزی هستند که به دست نمی‌آید و امری را که محال است باور کرده‌اند، و به اندوهی که صاحب باغ دچار شد مبتلا خواهند گردید.

شاهزاده گفت: راست می‌گویی، من نیز همواره بر حال این بتهها عارف بوده‌ام و هرگز متمایل به عبادت آنها نبوده‌ام و امید خیری از آنها نداشته‌ام حال مرا از آن چیزی خبر ده که مرا به سوی آن می‌خوانی و برای خود پسندیده‌ای.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۴

(۱) بلوهر گفت: مدار آن دینی که تو را به آن فرا می‌خوانم بر دو چیز است: یکی شناخت حق تعالی و دیگر عمل کردن به اموری که موجب خشنودی اوست.

شاهزاده گفت: حق تعالی را چگونه می‌شناسند؟

حکیم گفت: تو را فرا می‌خوانم به شناسایی خداوند یکتایی که شریکی ندارد و همواره یکتا و پروردگار بوده است و جز ذات او همه مخلوق اویند و اینکه تنها او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است و تنها او صانع است و ما سوای او مصنوع است و تنها او تدبیر می‌کند و دیگران تدبیر می‌شوند و تنها او باقی است و دیگران فانی هستند و تنها او عزیز است و ما سوای او ذلیل‌اند و او نمی‌خوابد و غفلت نمی‌کند و نمی‌خورد و نمی‌آشامد و ناتوان نمی‌شود و مغلوب و دلتنگ نمی‌گردد و چیزی او را عاجز نمی‌سازد، آسمان و زمین و هوا و برّ و بحر مانع او نمی‌شود و او اشیا را از عدم پدید آورده است همیشه بوده و پیوسته خواهد بود و حوادث در او تأثیر ندارد و احوال او را دگرگون نمی‌کند و روزگار او را مبدل نمی‌سازد و از حالی به حالی دیگر در نمی‌آید و هیچ مکانی از او خالی نیست و مکانی خاصّ او وجود ندارد و به مکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و هیچ چیزی از وی نهان نیست و بر هر چیزی داناست، توانایی است که چیزی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۵

از قدرت او بیرون نیست (۱) و باید او را با صفات رأفت و رحمت و عدالت بشناسی و اینکه او برای مطیعان خود ثوابی مهیا کرده است و برای عاصیان خود عذابی تدارک دیده است و باید که کردار تو برای خداوند و در جهت خشنودی او باشد و از آنچه باعث خشم و غضب وی می‌گردد اجتناب نمایی.

شاهزاده گفت: کدام اعمال موجب رضای خالق یکتا می‌شود؟ حکیم گفت:

ای شاهزاده رضای او در طاعت و ترک نافرمانی اوست و اینکه با غیر خود آن کنی که دوست داری با تو آن کنند و از غیر خود بازداری آنچه را که دوست داری از تو بازدارند که این عدل است و در عدل رضای او نهفته است و اینکه از آثار انبیا و رسولان الهی پیروی کنی و از طریقه سنت ایشان تجاوز نکنی.

شاهزاده گفت: ای حکیم، دگرباره در باب زهد و ترک دنیا سخن بگو و مرا از احوال آن باخبر گردان.

حکیم گفت: من چون دیدم که دنیا در تغییر و زوال و تقلب احوال است و دیدم که اهل دنیا آماج بلاها و مصائب اند و همگی در گرو مرگ و فنا هستند و دیدم که پس از صحت دنیا بیماری و پس از جوانیش پیری و به دنبال توانگریش فقر و در پی شادی آن اندوه و پس از عزتت ذلت و به دنبال آسایش آن شدت و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۶

در پی امنیت آن خوف و از پس حیات آن ممات است (۱) و دیدم که عمرها کوتاه و مرگها در کمین و تیرهای قضا آماده پرتاب و بدنها در نهایت ضعف و سستی اند و نمی توانند دفع بلا از خود کنند، از مشاهده این احوال دانستم که دنیا منقطع و زوال پذیر است و از آنچه در دنیا دیدم احوال آنچه را که ندیدم دانستم و از ظاهر دنیا پی به باطنش بردم و سخت آن را با آسانش و سر آن را با آشکارش و صادرات آن را با وارداتش شناختم و چون حقیقت دنیا را دانستم از آن پرهیز کردم و زمانی که به عیبهای آن بینا شدم از آن گریختم.

ای شاهزاده! در آن حال که مردی را در دنیا می بینی که در پادشاهی و نعمت و شادی و راحت و عیش و رفاهی است که مردم بر او رشک می برند و در شادی جوانی و شادمانی سلطنت و کامرانی و سلامتی است، ناگاه در اوج سرور و بهجت و راحتی و خوشوقتی دنیا از او بر می گردد و دنیا همه اوصاف فوق را زایل می سازد، عزتت را به ذلت و شادیش را به اندوه و نعمتش را به نعمت و بی نیایش را به فقر و فراخی اش را به تنگی و جوانیش را به پیری و رفعتش را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۷

به پستی و حیانتش را به مرگ مبدل می گرداند (۱) و او را به حفره های تنگ و وحشتناک راهنمایی می کند که در آن تنها و بی کس و غریب است در حالی که از دوستانش جدا می شود و دوستانش نیز از او مفارقت می کنند و برادرانش او را فرو می گذارند و از وی حمایتی نمی کنند و دوستانش او را فریفته و از وی دفع مضرتی نمی کنند و عزت و ملک و پادشاهی و اهل و مال او از پس وی به غارت می رود و چنان از خاطرها فراموش می شود که گویا هرگز در دنیا نبوده و نامش بر زبانها جاری نگردیده و او را جاه و منزلتی و بهره ای در زمین نبوده است. ای شاهزاده! چنین دنیایی را سرای خود قرار مده و ملک و عقاری از آن مطلب، اف بر این دنیای غدار و تفو بر این سرای ناپایدار.

شاهزاده گفت: اف بر آن باد و بر کسانی که فریب آن را می خورند چنان که احوال آن چنین باشد، آنگاه بر شاهزاده حالی دست داد و گفت: ای حکیم! باز هم سخن بگو که شفای سینه دردمند من در کلمات توست.

حکیم گفت: عمر آدمی کوتاه است و شب و روز با سرعت آن را طی می کنند و رحلت از دنیا به زودی و با جدیت واقع می شود و عمر هر چند دراز باشد مرگ فرا می رسد و کسی که بار بسته می کوچد و هر چه که فراهم آورده پراکنده می شود و هر کاری که در دنیا کرده ناتمام می ماند و هر چه که ساخته ویران

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۸

می شود (۱) نامش گم و یادش فراموش و حسبش بر باد و تنش پوسیده و شرفش به ذلت مبدل می گردد و تنعمهای دنیا وبال او می شود و کسبهای دنیوی باعث زینکاری او می گردد و پادشاهی او به میراث به دیگران می رسد و فرزندانش به خواری مبتلا می شوند و زانش را دیگران به تصرف در می آورند و پیمانهایش شکسته می شود و پناهش بی پناه و آثارش مندرس و اموالش منقسم و بساطش برچیده و دشمنش شاد و ملکش بر باد می گردد، تاج سلطنتش را دیگری بر سر نهاده و بر سریر دولتش تکیه می زند و او را برهنه و خوار و بی معاون و یار از خانه خود بیرون می برند و در گودال قبرش می افکنند، در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و ذلت از خویشان خود جدا می شود و دوستانش او را تنها می گذارند و هرگز از آن وحشت به در نیاید و از آن غربت نیاساید.

ای شاهزاده! بدان که بر هر مرد خردمند لازم است که خود را تربیت کند مانند امام عادل و دور اندیشی که عموم مردم را تأدیب می کند و رعیت را به صلاح می آورد و به آنچه مصلحت آنهاست فرمان می دهد و از آنچه آنها را به تباهی می افکند باز می دارد، آنگاه عاصیان را کیفر می کند و مطیعان را اکرام می نماید، همچنین بر مرد خردمند لازم است که خود را از نظر اخلاق و هوی و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۷۹

هوس تأدیب کند (۱) و خویش را به رعایت مصالح وادارد گرچه نفسش را ناخوش آید و از زینها برکنار دارد و باید برای نفسش ثواب و عقاب مقرر کند، آنگاه که نیکی کند او را شاد سازد و چون بدی کرد او را مغموم گرداند.

و بر خردمند لازم است که در کارهایی که برای او پیش می آید بنگرد و درست آن را برگزیند و نفسش را از نادرست آن باز دارد و به دانش و رأی خود نبالد تا خودبین نگردد که خدای تعالی خردمندان را ستوده و خودبینان را مذمت کرده است. به واسطه عقل و با اذن خدای تعالی می توان به همه خیرات دست یافت و به واسطه جهل نفوس هلاک می شوند، و نزد خردمند ادراکات عقلی و تجارب عملی و مشهودات آدمی در ترک هویها و شهوات نفسانی از موثقتین و معتمدترین امورات است و بر خردمند سزاوار نیست که کار خیر را و لو اندک باشد حقیر شمارد و ترک کند، بلکه آنچه از اعمال خیر میسر و مقدور است باید به جای آورد، این یکی از سلاحهای پنهانی شیطان است که آن را نمی بیند مگر کسی که در آن تدبّر کند و حق تعالی او را حفظ فرماید و از جمله سلاحهای کشنده شیطان دو سلاح است: (۲) یکی از آنها انکار عقل است بدین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۰

ترتیب که در دل مرد عاقل وسوسه می کند که تو عقل و بصیرتی نداری و از دانایی منفعتی به تو عاید نمی گردد و غرضش از این وسوسه آن است که محبت دانش و دانش جوایی را از خاطر او بیرون کند و مشغول شدن به غیر علم را همچون ملامی دنیایی در نظر او بیاراید. و اگر آدمی از این راه فریب وی را خورد و پیروی وی نماید مغلوب می شود و اگر فریب نخورد و بر وی غالب آید شیطان به سلاح دیگر متوسل می شود بدین ترتیب که چون آدمی اراده انجام عملی از اعمال خیر کند و بدان کار بینا باشد کارهای دیگری را بر وی عرضه می کند که بدانها بینا نیست تا او را به واسطه چیزی که نمی داند غمگین و منزجر نماید تا به غایتی که آن عمل خیر را

مبغوض وی قرار می‌دهد و در آن شبهه می‌کند و می‌گوید: آیا نمی‌بینی که تو بر انجام این امر توانا نیستی و نمی‌توانی آن را به انجام برسانی پس چرا خود را به زحمت می‌افکنی و رنج بیهوده می‌بری؟ و با این سلاح بسیاری از مردان را به خاک افکنده و از تحصیل کمالات محروم ساخته است.

پس ای شاهزاده! از شرّ شیاطین بر حذر باش و از اکتساب علومی که نمی‌دانی غافل مباش و در آنچه دانسته‌ای فریب شیطان را مخور و بدان عمل کن که تو در خانه‌ای هستی که شیطان به حیل‌های رنگارنگ و وجوه ضلالت بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۱

اهل آن خانه مستولی شده است (۱) و بعضی را پرده‌ها بر گوشه‌ها و عقلها و دل‌هایشان آویخته است و ایشان را نادان رها کرده است و آنها مانند حیوانات از مجهولات خود پرسش نمی‌کنند. و عامّه خلائق را مذاهب و طریقه‌های مختلفی است: بعضی از ایشان در ضلالت خود سعی وافر دارند تا به غایتی که خون و مال مردم را بر خود حلال کرده‌اند و گمراهی و باطل خود را در لباس حقّ به مردم می‌نمایند تا دین مردم را بر آنها مشتبه کنند و ضلالت خود را در نظر جمعی ضعیف‌العقل بیارایند و از دین حقّشان باز دارند، پس شیطان و لشکریانش پیوسته در هلاکت و گمراهی مردم می‌کوشند و در این راه هیچ گاه خسته نمی‌شوند و عدد آنها را کسی جز خدا نمی‌داند و جز با توفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت دین حقّ دفع مکائد ایشان نمی‌توان کرد، از خدا می‌خواهیم که در طاعت خود ما را توفیق دهد و ما را بر دشمنان خود نصرت عنایت فرماید و هیچ حول و قوه‌ای جز به واسطه او میسر نمی‌شود.

شاهزاده گفت: ای حکیم! خدای تعالی را بر من چنان وصف کن که گویا او را می‌بینم. حکیم گفت: خدای تعالی دیدنی نیست و عقول به کنه وصف او و زبانها به کنه مدح او نمی‌رسند و بندگان احاطه به علوم او ندارند مگر آنچه را که

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۲

بر زبان پیامبران جاری کرده (۱) و آنان از صفات کمالیه او بیان کرده‌اند و عظمت پروردگار را اوهام ادراک نمی‌کنند که او رفیع‌تر و بزرگوارتر و لطیف‌تر از آن است که عقل و وهم بتواند او را ادراک کند، پس به توسط پیامبران از علوم خود آنچه را که خواسته است بر مردمان ظاهر گردانیده و بر شناخت خود راهنمایی فرموده است و با ایجاد اشیاء از کتم عدم و معدوم کردن آنچه ایجاد فرموده به شناخت ربوبیت خود دلالت کرده است.

شاهزاده گفت: بر وجود پروردگار چه حجّتی وجود دارد؟ حکیم گفت:

چون مصنوعی را ببینی که صانع آن از دیدگان تو نهان باشد، عقل حکم می‌کند که کسی آن را ساخته باشد، آسمان و زمین و آنچه در بین آنهاست نیز چنین است گرچه صانع آن را نمی‌بینی ولی عقل به وجود او حکم می‌کند، آیا حجّتی قوی‌تر و ظاهرتر از این وجود دارد؟

شاهزاده گفت: مرا آگاه کن آیا به قضا و قدر الهی است که بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات به مردم می‌رسد و یا آنکه به قضا و قدر الهی نیست؟

بلوهر گفت: اینها همه به قضا و قدر الهی است. گفت: مرا آگاه کن آیا کارهای بد و گناهان مردم به قضا و قدر الهی است یا نه؟
گفت: خداوند از کارهای بد ایشان مبرا است و لیکن برای مطیعان خود ثوابی عظیم و برای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۳

عاصیان خویش عذابی سخت مقرر کرده است.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده چه کسی عادلترین مردم است و ظالمترین و زیرکترین و احمقترین و بدبختترین و خوشبختترین مردم چه کسانی هستند؟

حکیم گفت: عادلترین مردم کسی است که انصاف بیشتری از جانب خود در باره مردم به کار بندد. و ظالمترین مردم کسی است که ظلم و جور خود را عدل پندارد و عدل عادلان را جور و ستم شمارد. و زیرکترین مردم کسی است که آمادگی لازم را برای آخرت خود فراهم کند. و احمقترین مردم کسی است که همت خود را مصروف دنیا کند و اعمالش به تمامی خطا باشد. و خوشبختترین مردم کسی است که عاقبت به خیر باشد. و بدبختترین مردم کسی است که ختم اعمالش خشم و غضب پروردگار را به دنبال داشته باشد.

سپس حکیم گفت: کسی که با مردم به نحوی عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب هلاکت وی گردد خداوند را به خشم آورده و نارضایی وی را فراهم کرده است و اگر کسی با مردم به گونه‌ای عمل نماید که اگر با او همان عمل را کنند موجب صلاح وی گردد، او مطیع خداوند است و تحصیل رضای الهی را کرده و از غضب وی اجتناب کرده است. سپس گفت: زینهار که کار نیک را بد مشماری اگر چه فاجران‌کننده آن کار باشند، و زینهار که کار بد را نیک مشماری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۴

هر چند که نیکان‌کننده آن کار باشند.

(۱) شاهزاده گفت: مرا خبر ده که سزاوارترین مردم به سعادت و شقاوت چه کسانی هستند؟

بلوهر گفت: سزاوارترین مردم به سعادت کسی است که مطیع پروردگار باشد و از معاصی اجتناب ورزد، و سزاوارترین مردم به شقاوت کسی است که نافرمانی پروردگار کند و اطاعت وی را ترک نماید و شهوات نفسانی را بر رضای رحمانی ترجیح دهد. پرسید: چه کسی خداوند را فرمانبردارتر است؟ گفت: آن کسی که بیشتر متابعت فرموده الهی کند و در دین حق را سخت‌تر باشد و از اعمال بد دورتر باشد.

شاهزاده گفت: حسنات و سیئات کدام است؟ حکیم گفت: حسنات عبارت از صدق نیت و عمل صالح و سخن نیکو است و سیئات عبارت از سوء نیت و سوء عمل و سخن بد است. گفت: صدق نیت چیست؟ گفت: میانه‌روی در قصد و همت، گفت: سخن بد چیست؟ گفت: دروغ، گفت: سوء عمل چیست؟ گفت:

معصیت خدای تعالی، گفت: مرا خبر ده که میانه‌روی در قصد و همت چیست؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۵

(۱) گفت: در یاد داشتن زوال و انقطاع دنیا و ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی است.

شاهزاده گفت: سخا چیست؟ حکیم گفت: اعطای مال در راه رضای خداوند، پرسید: کرم چیست؟ گفت: تقوی، پرسید: بخل چیست؟ گفت: منع کردن حقوق از اهلش و گرفتن آن از غیر محلّ خویش، پرسید: حرص چیست؟

گفت: میل به دنیا و نظر انداختن به اموری که در آن فساد است و ثمره آن نیز عقوبت اخروی است، پرسید صدق چیست؟ گفت: آن که خود را فریب ندهی و به خود دروغ نگویی، پرسید: حماقت چیست؟ گفت: دل به دنیا دادن و ترک کردن امور بادوام و باقی، پرسید دروغ چیست؟ گفت: آنکه انسان به خودش دروغ بگوید و به هوای نفسانی شادان باشد و امور دین خود را به تأخیر بیندازد، پرسید: کدام یک از مردم در صلاح و شایستگی کاملترند؟ گفت: آنکه عقلش کاملتر باشد و عواقب امور را بیشتر ملاحظه کند و دشمنانش را بهتر بشناسد و از آنها بیشتر دوری کند. گفت: مرا خبر ده که این عاقبت چیست و آن دشمنان که گفتی عاقل آنها را می شناسد و از آنها حذر می کند چه کسانی هستند؟ گفت:

عاقبت عبارت از آخرت است و فنا عبارت از دنیاست، پرسید: آن دشمنان چه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۶

کسانی هستند؟ (۱) گفت: حرص و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در راه باطل.

شاهزاده پرسید: کدام یک از این دشمنانی که بر شمردی قوی تر و احتراز از آن سزاوارتر است؟ حکیم گفت: در حرص خشنودی نیست و موجب شدت غضب می گردد و در غضب جور غالب و شکر اندک است و موجب دشمنی بسیار می گردد، و حسد بدترین عمل برای نیّت و بدترین پندار است و حمیت باعث لجاجت عظیم و گناهان شنیع می شود، و کینه سبب طولانی شدن عداوت و کمی رحمت و شدت قهر و سطوت است، و ریا از هر مکرری شدیدتر و مکتوم تر و دروغ تر است، و لجاجت آدمی را در خصومت زود عاجز می کند و موجب قطع اعتذار می گردد.

پرسید: کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک انسان بلیغ تر است؟ گفت:

مشتبه کردن نیک و بد و ثواب و عقاب و اینکه هنگام ارتکاب شهوات انسان را از دیدن عواقب امور باز می دارد. پرسید: حق تعالی چه قوه ای به آدم کرامت فرموده است که به واسطه آن بتواند بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه چیره شود؟ گفت: علم و عقل و عمل نمودن به آن دو و صبر کردن بر خواهشها و امید

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۷

داشتن به ثوابهایی که در دین بیان فرموده (۱) و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی آجال و محافظت کردن بر آنکه امور فانیه ناقص امور باقیه نگردد و عبرت گرفتن از امور گذشته برای عواقب آنها و محافظت کردن بر آنچه خردمندان می دانند و بازداشتن نفس از عادات سیئه و واداشتن آن به عادات حسنه و خلق نیکو و اینکه انسان آرزوهایش را به اندازه عیش محدود خود قرار دهد که آن عبارت از قناعت و عمل صبورانه و رضای به کفاف و ملازمت قضای الهی است، و شناختن آنچه که در آن شداید و سختی هاست

و آنچه که در افراط اکتساب وجود دارد و تسلی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت می شود خوشدل بودن بر آنها و دست برداشتن از اموری که تمامی ندارد و بینا شدن به اموری که بازگشت آدمی به آن است، و برگزیدن راه رشد و فرو گذاشتن راه گمراهی، و اطمینان داشتن بر آنکه کار نیک پاداش و کار بد کیفر دارد و شناخت حقوق و حدود تقوی و عمل کردن بر نصیحت و خودداری از پیروی هوی و ارتکاب شهوات و پیشه ساختن حزم و ایستادگی تا اگر به او بلایی رسد معذور باشد و ملامت نشود.

شاهزاده پرسید: کدام خلق و خو گرمی تر و عزیزتر است؟ گفت: تواضع و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۸

نرم سخن گفتن با برادران دینی؟ (۱) پرسید: کدام عبادت نیکوتر است؟ گفت: وفا و دوستی. گفت: مرا خبر ده که کدام روش افضل است؟ گفت: دوست داشتن صالحان. پرسید: کدام ذکر افضل است؟ گفت: آن که در باره امر به معروف و نهی از منکر باشد، پرسید: کدام دشمن سخت تر است؟ گفت: گناهان. شاهزاده گفت:

مرا خبر ده که کدام یک از فضیلتها افضل است؟ گفت: راضی بودن به کفاف در معیشت، گفت: مرا خبر ده که از آداب کدام یک بهتر است؟ گفت: آداب دینی، پرسید: چه چیزی جفاکارتر است؟ گفت: پادشاه سرکش و دل سر سخت، پرسید: چه چیزی دارای غایت دورتری است؟ گفت: چشم حریص که از دیدن دنیا پر نمی شود. پرسید: کدام کار عاقبت پلیدتری دارد؟ گفت: جستن رضایت مردم در کاری که موجب غضب خداوند است، پرسید: آن چیست که زودتر بر می گردد و زیر و رو می شود؟ گفت: دل پادشاهانی که برای دنیا کار می کنند.

گفت: مرا خبر ده که کدام فسق زشت تر است؟ گفت: با خدا پیمان بستن و آن را شکستن، پرسید: چه چیز است که زودتر از هر چیز قطع می شود؟ گفت: دوستی فاسق، پرسید: چه چیزی خیانتکارترین است؟ گفت: زبان دروغگو، پرسید:

آن چیست که پنهان ترین است؟ گفت: شرّ ریاکار نیرنگ باز، پرسید: شبیه ترین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۸۹

امور به دنیا چیست؟ (۱) گفت: خوابهای پریشان، پرسید: راضی ترین مردم چه کسی است؟ گفت: آن کس که به خدای تعالی خوشبین تر و باتقواتر باشد و از ذکر خدا و مرگ و انقطاع مدت غفلت نوزد، پرسید: در دنیا چه چیزی موجب سرور بیشتر است؟ گفت: فرزند بادب و زن سازگار که در تحصیل آخرت یاور وی باشد، پرسید: در دنیا کدام درد ملازمتر است؟ گفت: فرزند و زن بد که گریزی از آنها نیست، پرسید: کدام آسایش راحتی بیشتری دارد؟ گفت: راضی بودن آدمی به بهره خود در دنیا و مأنوس بودن با صالحان.

سپس شاهزاده به حکیم گفت: ای حکیم حواست را جمع کن که می خواهم مهمترین سؤال خود را از تو بپرسم بعد از آنکه حق تعالی مرا بینا گردانید بر اموری که بدان جاهل بودم و دین را روزی من کرد بعد از آنکه از آنها ناامید بودم.

حکیم گفت: از هر چه می خواهی بپرس. شاهزاده گفت: مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت به پادشاهی رسیده و عمر خود را به بت پرستی گذرانیده و از لذات دنیا تغذیه کرده و به آنها معتاد شده و با آنها پرورش یافته تا آنکه به پیری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۰

رسیده (۱) و ساعتی از این روش نادانی به خدای تعالی و از شهوترانی برکنار نبوده و برای رسیدن به نهایت این شهوات دنیویه آماده بوده و آن را پیشه خود ساخته و بر هر کاری ترجیح داده و بر انجام آن جسور شده تا به جایی که همان را راه هدایت تصور کرده و گذشت روزگار او را بیشتر گرفتار ساخته و فریفته و شیفته آن مذهب باطل و پیروانش کرده است.

و بصیرتش وی را واداشته که نسبت به امر آخرتش جهالت ورزد و آن را فراموش کرده و خوار شمارد و به واسطه قساوت قلب و خبث نیت و سوء رأی در آن سهل انگاری کند و روز به روز عداوتش زیاده گردد با جماعتی که مخالف دین او و پیرو دین حق اند و از ترس ظلم و دشمنی وی حق را اظهار نمی کنند و خود را نهان کرده و چشم به راه فرج هستند، آیا چنین کسی با این اوصاف را امید آن هست که در آخر عمر آن مذهب باطل را ترک کند و از آن اعمال قبیحه نجات یابد و به جانب امری که فضیلت آن ظاهر و حجّت آن واضح و بهره های آن بسیار است میل کند و به دین حق درآید و به مرتبه ای برسد که گناهان گذشته اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد.

حکیم گفت: صاحب این اوصاف را شناختم و دانستم چه چیز تو را به بیان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۱

این مسأله فراخوانده است.

(۱) شاهزاده گفت: این دریافت و فراست از تو بعید نیست با آن درجه علم و فهمی که خداوند به تو کرامت فرموده است.

حکیم گفت: صاحب این اوصاف پادشاه است و آنچه که تو را به بیان آن فراخوانده عنایتی است که به او داری و اهتمامی است که در باره کارهای او معمول می داری، زیرا که بر پدر شفقت داری و می ترسی که مبدا در آخرت به عذابهایی که برای امثال او مقرر فرموده معذب شود و نیت تو آن است که حقوق الهی را در باره پدر ادا کنی و می پندارم که در هدایت پدر نهایت سعی و اهتمام به جای آوری و او را از هولهای عظیم و عذابهای دائمی رهایی بخشی و به سلامت و راحت ابدی که حق تعالی در ملکوت سماوات برای مطیعان مقرر فرموده برسانی.

شاهزاده گفت: در بیان منویات من حرفی را فروگذار نکردی و آنچه در خاطر من بود بیان فرمودی، پس آنچه در امر پدرم اعتقاد داری بیان کن که می ترسم او را مرگ فرا رسد و به حسرت و ندامت گرفتار شود در آن وقتی که پشیمانی او هیچ فایده ای ندارد و مرا در این امر صاحب یقین گردان و این عقده را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۲

از خاطره من بگشا که بسیار غمگینم و چاره اش را نمی دانم.

(۱) حکیم گفت: اعتقاد ما آن است که هیچ مخلوقی را از رحمت پروردگارش دور نمی دانیم و هیچ کس را ناامید از لطف و احسان حق نمی کنیم مادام که زنده است هر چند که سرکش و طاغی و گمراه باشد زیرا حق تعالی خود را برای ما به رحمت و مهربانی و شفقت

وصف فرموده است و ما به این صفات او را شناخته‌ایم و با این اوصاف به او ایمان آورده‌ایم و جمیع عاصیان را به استغفار و توبه فرمان داده است، از این رو امیدوار به هدایت او هستیم ان شاء الله.

روایت کرده‌اند که در زمانهای پیشین پادشاهی بود که صیت دانش او در آفاق منتشر شده بود و بسیار ملایم و مهربان و مدبر بود و دوست می‌داشت که در میان امتش عدل و صلاح جاری کند و در میان ایشان مدتی با نهایت نیکی پادشاهی کرد و چون در گذشت رعایا بر او ناله و افغان کردند و یکی از زنان وی باردار بود و منجمان و کاهنان می‌گفتند که فرزند او پسر خواهد بود و آنها هم کسی را بر خود پادشاه نکردند و وزرای پادشاه سابق امور مملکت را اداره می‌کردند و موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل مملکت تا یک سال پس از تولد آن پسر به جشن و سرور و لهو و لعب و عیش و نوش روزگار گذرانیدند تا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۳

آنکه جمعی از دانشمندان و ربانیون آنها به مردم گفتند: (۱) این فرزند عطیه‌ای بود که حق تعالی به شما کرامت فرموده و سزاوار بود در برابر این نعمت حق تعالی را شکرگزاری می‌کردید که معطی این نعمت است، شما به جای شکر او کفران نعمت کردید و شیطان را از خود راضی ساختید، اگر اعتقاد شما آن است که این فرزند را شیطان اعطا کرده است پس او را شکرگزار باشید.

مردم گفتند: ما این عطیه را از جانب خدا می‌دانیم و او بر ما این نعمت را ارزانی داشته است. دانشمندان گفتند: اگر شما می‌دانید که خدا این نعمت را به شما کرامت فرموده است، پس چرا او را به خشم می‌آورید و غیر او را خشنود می‌کنید؟ مردم گفتند: ای حکما و ای دانشمندان الحال آنچه باید کرد بفرمائید نصیحت شما را پذیرفتیم و به فرموده شما عمل می‌کنیم. دانشمندان گفتند: باید ترک متابعت شیطان کنید و مسکرات و سازها و لهو و لعب را به کناری نهید و به طاعات و عبادات خشنودی پروردگار خود را طلب کنید و چند برابر آنچه شکر شیطان و اطاعت او کردید شکر خداوند به جای آورید تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد. مردم گفتند: بدنهای ما تاب تحمل جمیع آنچه شما فرمودید ندارد.

دانشمندان گفتند: ای نادانان! چگونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حقی بر شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۴

نداشت (۱) و معصیت می‌کنید کسی را که حق واجب و لازمی بر شما دارد؟ و چگونه بود که بر انجام کارهایی که سزاوار نبود توانا بودید اما در انجام اعمال نیکو و سزاوار اظهار ضعف و ناتوانی می‌کنید؟

گفتند: ای پیشوایان دانش و حکمت شهوتها در نفس ما قوی و لذتهای دنیا بر ما غالب شده است، چون این دواعی در نفس ما قوی است انجام کارهای بد بر ما آسان است و می‌توانیم متحمل مشقتهای آن شویم و نیات خیر در ما ضعیف شده است و به این سبب مشقت طاعات بر ما گران و دشوار است، پس از ما راضی باشید که به تدریج از اعمال ناشایست خود دست برداریم و به طاعات روی آوریم و این بار گران را یکباره بر ما تحمیل نکنید. گفتند: ای سفیهان! شما زادگان نادانی و برادران گمراهی نباشید که انجام شهوات بر شما سبک و اسباب سعادت اخروی بر شما گران باشد. گفتند: ای آقایان حکما و ای پیشوایان دانشمند ما از فشار سرزنش شما به آمرزش خدای تعالی پناه می‌بریم و از شدت و عنف شما به پرده عفو الهی می‌گریزیم، شما ما را به ضعف و سستی و جهالت و پستی نسبت ندهید زیرا پروردگار ما کریم و مهربان و آمرزنده است، پس اگر اطاعت او نمائیم گناهان ما را می‌بخشد و عبادات ما را چند برابر می‌کند، (۲) ما سعی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۵

می‌کنیم او را به همان اندازه که در راه باطل سستی کردیم عبادت کنیم و به مقصود خود می‌رسیم و خداوند ما را به حوائجمان می‌رساند و بر ما ترحم خواهد کرد، چنان که بر ما ترحم فرمود و ما را لباس وجود پوشانید.

چون چنین گفتند: دانشمندان اقرار بر صدق آنان کردند و به گفته ایشان راضی شدند و یک سال تمام نماز خواندند و روزه گرفتند و به عبادت مشغول شدند و صدقات عظیم دادند و چون سال عبادت منقضی گردید کاهنان گفتند:

اعمال این مردم دلالت دارد که این پادشاه زمانی فاجر و ستمکار و گنهکار و زمانی دیگر نیکوکار و متواضع و خوش‌رفتار خواهد بود و منجمان نیز با ایشان در این سخن اتفاق کردند.

به آنها گفتند: این حال را از کجا دانستید؟ کاهنان گفتند: چون مردم به سبب این مولود در ابتدا مشغول لهو و لعب شدند و در آخر به عبادت و بندگی روی آوردند دانستیم که این مولود نیز چنین خواهد بود. منجمان هم گفتند: ما از استقامت زهره و مشتری چنین استنباط کردیم و زهره تعلق به اهل طرب و بطالت و مشتری تعلق به اهل علم و عبادت دارد و دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۶

(۱) این طفل در نهایت تکبر و سرمستی نشو و نما کرد و ستمی پیش گرفت که مردم طاقت آن را نداشتند، دستوراتش همه جائزانه و ظالمانه بود و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت کند و دشمن‌ترین مردم نزد او کسی بود که با یکی از این دستورات مخالفت ورزد و به جوانی و سلامتی و توانایی و پیروزی بر دشمن مغرور شده بود و سرور و خود بینی همه وجود وی را فراگرفته و از هر حیث کامروا شده بود تا آنکه به سن سی و دو سالگی رسید، روزی زنان شاهزاده و پسران و کنیزان و پرده‌نشینان و اسبان نفیس و مرکبهای فاخر و خدمتکاران خاص خود را گرد آورد و دستور داد بهترین جامه‌های خود را بپوشند و خود را با بهترین زیورهایشان بیاریند و مجلسی در مقابل مطلع آفتاب برای وی بنا کنند که سنگ فرش آن از طلا و به انواع جواهر آراسته شده باشد و طول آن مجلس یک صد و بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و سقف و دیوارهای آن نیز به زیورهای قیمتی و انواع نقشهای فاخر آراسته شده باشد و آنچه در خزاین او از نفایس اموال و جواهرات بود بیرون آوردند و مقابل وی در آن مجلس چیدند و فرمان داد امرای لشکری و کشوری از سپهسالاران و نویسندگان و دربانان و اشراف و بزرگان و دانشمندان اهل مملکت همگی با

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۷

نهایت زیب و زینت حاضر شوند (۱) و سواره نظام خود را فرمان داد که بر اسبان نفیس خود سوار شوند و در مکانهای مخصوص استقرار یابند تا از ایشان سان ببیند و مقصود او این بود که بر منظر رفیعی برآید و عظمت پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت رعیت و وسعت مملکت و کثرت لشکریان خود را مشاهده کند تا عیش و طرب او کامل گردد.

چون چنین مجلسی را ترتیب داد با زیب و جلال به آن درآمد و بر تخت خود جلوس کرد و بر تمام بزرگان مملکت مشرف شد و آنان نیز به زمین افتاده و وی را سجده کردند، آنگاه به بعضی از غلامان خاص خود فرمود: اهل مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه

مشاهده کردم اکنون می‌خواهم منظر خویش را مشاهده کنم آئینه‌ای بیاورید و در آن نگریست و در این اثنا که جمال خود را می‌دید ناگاه نظرش به موی سپیدی افتاد که در میان ریش او مانند زاغ سپیدی که در میان زاغ‌های سیاه ظاهر شده باشد نمودار بود و از مشاهده این حال بسیار هراسان و غمگین شد و حالت چشمانش دگرگون گردید و اثر اندوه بر جبینش نشست و شادی‌اش مبدل به غم گردید.

سپس با خود گفت: این نشانه آن است که جوانی به پایان رسیده و ایام سلطنت و کامرانی رو به زوال است، این موی سپید رسول ناامیدی است که خبر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۸

زوال پادشاهی را بر من می‌خواند (۱) و پیشاهنگ مرگ است که خبر مردن و پوسیدن را به گوش جانم می‌رساند، هیچ نگهبانی نتوانست مانع آن شود و هیچ کس نتوانست آن را دفع کند تا آنکه به ناگاه به من رسید و خبر مرگ و زوال پادشاهی را به من داد و چه زود شادی و خرمی من دگرگون گردد و تواناییم منهدم شود و دژها و لشکریان من نتوانند مانع او شوند، این است رباینده جوانی و نیرو و زایل‌کننده توانگری و عزت، این است پراکنده‌کننده جمعیت و قسمت‌کننده میراث میان دوستان و دشمنان و تباه‌کننده زندگی و لذتها و خراب‌کننده عمارات و متفرق‌سازنده جمعیتها و پست‌کننده رفیعان و ذلیل‌کننده عزیزان، اینک بر من فرود آمده و بار خود را فرود آورده و دامهای خود را بر من گسترده است.

آنگاه با پای برهنه از تختش فرود آمد در حالی که او را با محمل بالا برده و بر آن نشانیده بودند و لشکریان و معتمدان خود را فراخواند و گفت: ای مردم من در میان شما چه کردم و در دوران پادشاهی با شما چه نوع سلوک نمودم؟ گفتند:

ای پادشاه نیکو خصال از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اینک جانهای خود را در راه فرمانبرداری تو فدا می‌کنیم، آنچه خواهی بفرما که به جان آماده‌ایم. گفت:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۴۹۹

(۱) دشمنی که از او نهایت بیم و خوف را داشتیم بر من درآمده است و هیچ یک از شما او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردید با آنکه شما معتمدان من بودید و به شما امیدها داشتیم گفتند: ای پادشاه این دشمن کجاست؟ آیا دیده می‌شود یا نه؟

گفت: خودش دیده نمی‌شود اما آثار و علاماتش را می‌توان دید، گفتند: ای پادشاه ما حق نعمتهای تو را فراموش نکرده‌ایم و برای دفع دشمنان شما آماده‌ایم در میان ما خردمندان و مدبران فراوانند، دشمن خود را به ما بنما تا دفع شر او کنیم، گفت: من فریب شما را خوردم و به خطا بر شما اعتماد کردم و شما را برای خود به منزله سپر می‌دانستم و چه اموالی به شما بخشیدم و چقدر شما را شریف گردانیدم و شما را از خاصان خود قرار دادم تا مرا از شر دشمنان حفظ و حراست کنید، آنگاه برای یاری شما شهرهای محکم بنا کردم و قلعه‌های استوار ساختم و سلاح در اختیار شما قرار دادم و غم تحصیل مال و روزی را از شما برداشتم تا شما را اندیشه‌ای غیر از محافظت من نباشد و گمان من آن بود که با وجود شما آسیبی به من نخواهد رسید و اگر شما بر گرد من باشید رخنه‌ای بر بنیان وجود من راه نخواهد یافت، اکنون با وجود جمعیت شما چنین دشمنی به سراغ من آمده است، اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار خود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۰

خطا کرده‌ام که شما را با این ضعف یاور خود کرده‌ام (۱) و اگر شما قادر بر دفع آن بوده‌اید اما از آن غفلت کرده‌اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده‌اید. گفتند:

ای پادشاه! اگر با سلاح و حربه و خیل بتوان مانع دشمن شما شد تا خون در رگ ماست در اجرای این مهم آماده‌ایم، اما اگر دشمنی به دیده ما درنیاید و او را شناسیم نمی‌توانیم او را دفع کنیم.

گفت: آیا من شما را برای دفع دشمنانم استخدام نکرده‌ام؟ گفتند: آری. گفت:

از کدام قسم دشمنان مرا محافظت می‌کنید؟ آیا از دشمنانی که به من ضرر می‌رسانند یا دشمنانی که ضرر نمی‌رسانند؟ گفتند: از دشمنی که ضرر می‌رساند.

گفت: آیا از هر دشمن ضرر رساننده‌ای محافظت می‌کنید یا از بعضی آنها؟ گفتند:

از تمامی دشمنان ضرر رساننده تو را محافظت می‌کنیم. گفت: اینک رسول مرگ در رسیده و خبر تباهی بدن و زوال پادشاهی مرا می‌دهد و می‌خواهد آنچه را بنیان کرده‌ام خراب کند و آنچه را جمع کرده‌ام پراکنده سازد و آنچه را درست کرده‌ام تباہ کند و آنچه را اندوخته‌ام قسمت کند و کارهای مرا تبدیل کند و هر چه را استوار ساختم برباد دهد، و این رسول از جانب مرگ خبر آورده که به زودی دشمنان مرا شاد خواهد کرد و با فنای من درد سینه آنها را شفا خواهد داد

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۱

(۱) و به زودی لشکر مرا پراکنده کند و انس مرا به تنهایی مبدل گرداند و مرا بعد از عزت خوار کند و فرزندان مرا یتیم سازد و جماعات مرا متفرق کند و برادران و خاندان و نزدیکان مرا بر عزای من بنشاند و بند از بند من بگسلد و دشمنانم را در مساکن من جای دهد.

گفتند: ای پادشاه! ما می‌توانیم تو را از شر مردم و جانوران درنده و حشرات زمین محافظت کنیم، اما نمی‌توانیم مرگ و زوال را چاره کنیم و قوت دفع آن نداریم. گفت: آیا چاره‌ای بر دفع این دشمن وجود دارد؟ گفتند: نه. گفت:

دشمنی دارم که از این دشمن خردتر است، آیا می‌توانید آن را دفع کنید؟ گفتند:

آن کدام است؟ گفت: درد و غم و اندوه گفتند: ای پادشاه! اینها را قدیر و لطیف تقدیر کرده است و چنان است که از بدن و نفس برانگیخته می‌شود و به تو می‌رسد و هیچ کس بر دفع آنها قادر نیست و به حاجب و حارس ممنوع نگردد.

گفت: دشمنی دارم که از این هم خردتر است. گفتند: آن کیست؟ گفت: آنچه که در قضا گذشته است. گفتند: ای پادشاه! کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب نگردد و کیست که با آن ستیزه نماید و مقهور نشود؟ گفت: پس شما چکاره هستید؟ گفتند: ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافته‌ای و به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۲

حقایق امور پی برده‌ای، اکنون چه اراده می‌فرمایی؟ (۱) گفت: می‌خواهم به عوض شما یارانی را برگزینم که مصاحبت من با آنها دائمی باشد و به عهد خود وفا کنند و برادری آنها بیاید و مرگ حاجب ما و ایشان نشود و پوسیدگی و زوال آنها را از مصاحبت من باز ندارد و مرا بعد از مرگ تنها نگذارند و در زندگانی ترک یاری من نکنند و بتوانند امر مرگ را که شما از دفع آن عاجزید دفع نمایند.

گفتند: ای پادشاه اینها که وصف می‌فرمایی چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که من خود برای اصلاح شما آنها را تباه کردم و از بین بردم. گفتند: ای پادشاه! احسان خود را از ما باز مگیر و با ما و ایشان هر دو ملاحظت فرما که اخلاق تو پسندیده و کامل و رأفت و مهربانی تو عظیم و شامل است. گفت: مصاحبت شما برای من سمّ قاتل است و پیروی شما موجب کوری و کوری است و موافقت با شما زبان را لال می‌کند. گفتند: ای پادشاه چرا چنین می‌گویی؟ گفت: زیرا مصاحبت شما با من در فزون‌طلبی است و موافقت شما با من در جمع‌خزاین و اموال است و پیروی من از شما در اموری است که موجب غفلت از امور آخرت می‌گردد و شما مرا از آخرت دور می‌کنید و دنیا را در نظرم می‌آرایید و اگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۳

خیرخواه من بودید مرگ را به من یادآوری می‌کردید (۱) و اگر مشفق من بودید زوال و پوسیدگی را یادآور من می‌شدید و برای من آنچه که باقی می‌ماند فراهم می‌آوردید و در گردآوری امور فانیه زیاده‌روی نمی‌کردید که این منفعتی که شما مدعی آن هستید سرپا ضرر است و این دوستی که اظهار می‌کنید بی‌گمان عداوت است و من به آنها نیازی ندارم و جملگی ارزانی شما باد! گفتند: ای پادشاه حکیم نیکو خصال! گفتارت را فهمیدیم و از صمیم دل تو را اجابت می‌کنیم و ما را بر تو حجتی نیست که حجت تو تمام و غالب است، و لیکن اگر هیچ‌نگوئیم موجب فساد مملکت و نابودی دنیا و شماتت دشمنان ما خواهد شد که به واسطه تبدل رأی و اندیشه و عزم شما حادثه بزرگی رخ داده است. گفت:

آنچه به خاطر تان می‌رسد بگوئید و نترسید و هر حجتی که دارید بیان کنید که من تا به امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم ولی امروز بر هر دو غالبم و تا به امروز هر دو بر من مسلط بودند ولی اکنون بر آنها مسلط شده‌ام و تا به امروز پادشاه شما بودم و لیکن بنده بودم اما امروز از بندگی آزاد شده‌ام و شما را نیز از فرمانبرداری خود آزاد ساختم. گفتند: در زمان فرمانروایی بنده چه کسی بودی؟ گفت: من در آن زمان بنده هوی‌های نفسانی خود بودم و مقهور و مغلوب جهل و نادانی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۴

شده بودم و بندگی شهوات خود می‌کردم، (۱) اما امروز این بندگیها و طاعتها را از خود بریده‌ام و پشت سر افکنده‌ام.

گفتند: ای پادشاه اکنون عزم شما چیست؟ گفت: قناعت و خلوت‌گزینی برای آخرت و ترک دنیای فریبنده و افکندن این بار گران از دوش و آماده شدن برای مرگ و فراهم آوردن توشه برای آخرت، که پیک مرگ در رسیده است و می‌گوید به من فرموده‌اند که از تو جدا نشوم تا مرگ فرارسد. گفتند: ای پادشاه این پیک مرگی که به سراغ تو آمده است کیست که ما او را نمی‌بینیم و نشنیده‌ایم که مرگ سفیر مقدّمی داشته باشد! گفت: اما آن پیک این موی سپید است که در میان موهای سیاه ظاهر شده و بانگ زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا در- داده است و همه او را اجابت کرده‌اند و اما آن سفیر مقدّم سستی و پیری است که این موی سپید نشانه آن است.

گفتند: ای پادشاه آیا مملکت خود را فرو می گذاری و رعیت خود را به حال خود رها می سازی؟ و آیا از وبال این گناه نمی هراسی که رعیت را معطل بگذاری؟ آیا نمی دانی که بهترین ثوابها در اصلاح امور خلائق است و بالاترین صلاح امت پیروی آنها از پادشاه و عدم هرج و مرج است پس چگونه است که از گناه نمی ترسی و حال آنکه در هلاک خلائق گناهی است که از ثوابی که در

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۵

اصلاح خود توقع داری بیشتر است؟ (۱) آیا نمی دانی که بهترین عبادت عمل است و دشوارترین عملها سیاست بر رعیت است و تو ای پادشاه بر رعیت خود عدل می کنی و با تدبیر خود آنها را به صلاح می آوری و به اندازه ای که امور آنها را به صلاح آوری مستحق ثواب خواهی بود؟ ای پادشاه اگر صلاح امت را فروگذاری آنان را تباه ساخته ای و اگر امت خود را تباه کنی گناهی عاید تو می شود که از ثواب اصلاح نفس خود عظیم تر است.

ای پادشاه آیا نمی دانی که دانشمندان گفته اند: هر که نفسی را تباه سازد نفس خود را تباه کرده است و هر کس نفسی را به صلاح آورد نفس خود را به صلاح آورده است و کدام تباهی بزرگتر از آنکه ترک رعیتی کنی که رهبر آنانی و ترک اقامت در امتی کنی که باعث انتظام امور ایشانی؟ ای پادشاه ردای پادشاهی را از دوش میفکن که آن وسیله شرافت دنیا و آخرت توست. گفت: سخن شما را فهمیدم و در باره آن اندیشه کردم، اما اگر برای اجرای عدالت و صلاح در میان شما و دریافت اجر از خدای تعالی پادشاهی را برگزینم و یاران و وزرایی نداشته باشم که بعضی از امور مرا متکفل شوند و خیرخواه و معاون من باشند، گمان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۶

ندارم بر این کار توفیق یابم، (۱) آیا همگی شما مایل به دنیا نیستید و به شهوات و لذات آن رغبت ندارید؟ و با این احوال اگر در میان شما باشم از حال خود نیز ایمن نیستم و ممکن است به دنیایی که اکنون قصد ترک و فرو گذاشتن آن را دارم متمایل گردم و فریفته آن بشوم و اگر چنین کنم مرگ فرا می رسد و مرا از تخت پادشاهی به دل خاک خواهد برد و پس از جامه های دیبا و لباسهای مطرز به طلا که پوشیده ام خاک مرا می پوشاند و بعد از منازل وسیع در قبر تنگ سکنی می دهد و پس از لباس مکرمت جامه ذلت می پوشاند و در آنجا بی کس می مانم و هیچ کس از شما با من نباشد، شما مرا از آبادانی به در می برید و در محل ویرانی می اندازید و گوشت بدن مرا خوراک پرندگان وحشی و حشرات زمینی قرار می دهید که از مورچه تا حشرات بزرگتر از آن ارتزاق کنند و بدن من مردار گندیده شود و عزت از من بیگانه گردد و خواری یار من شود، در آن روز کسانی که بیشتر از همه مرا دوست می دارند با سرعت مرا زیر خاک می کنند و مرا با کرده های بد خود تنها می گذارند در آن روز به غیر از حسرت و ندامت چیزی برای من باقی نخواهد ماند و شما پیوسته به من وعده می دادید که دشمنان ضرر رساننده را از من

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۷

دفع می کنید (۱) اما در آن حال نه نفعی از شما به من می رسد نه قادر بر دفع ضرر از من هستید، پس من امروز چاره کار خود می کنم، زیرا شما با من مکر کردید و دامهای فریب گستردید.

گفتند: ای پادشاه نیکو خصال ما آن نیستیم که پیشتر بودیم چنان که تو آن نیستی که پیشتر بودی، آن کسی که تو را از حال بد به حال نیک آورد ما را نیز متبدل ساخت و راغب به خیر و خوبی گردانید، توبه ما را بپذیر و خیرخواهی ما را از خود دریغ مدار. گفت: تا شما بر سر قول خود باشید من نیز در میان شما خواهم بود و اگر بر خلاف این قول عمل کنید مفارقت شما را بر می‌گزینم.

آن پادشاه در ملک خود باقی ماند و لشکریان او همگی بر سیرت و بندگی حق تعالی مشغول شدند و در بلاد آنها نعمت فزونی گرفت و بر دشمنانشان پیروز شدند و ملک آنها زیادت گرفت تا آن که آن پادشاه درگذشت. مدتی که آن پادشاه با این خصال حمیده در میان آنها زندگانی کرد سی و دو سال بود و تمامی عمر او به شصت و چهار سال بالغ گردید.

بوذاسف گفت: به شنیدن این سخن جداً مسرور شدم از این باب حکایتی دیگر بیان کن تا موجب خوشحالی من گردد و شکر الهی را به جای آورم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۸

(۱) حکیم گفت: روایت کرده‌اند که پادشاهی بود از پادشاهان صالح که لشکریان خداپرست و خداترسی داشت و در زمان پادشاهی پدرش شدت و تفرقه‌ای در میان مردم بود و دشمنان برخی از شهرهای آنان را تصرف کرده بودند، ولی او مردم را به تقوای خدای تعالی و ترس از وی و یاری جستن از او فرا می‌خواند و مردم را به مراقبت اعمال خود و پناه بردن به حق تعالی وامی‌داشت. و هنگامی که پدرش از دنیا رفت و او بر سریر سلطنت نشست بر دشمنان ظفر یافت و رعایا جمعیت خاطر یافتند و بلادش معمور و منتظم گردید و چون فضل خدای تعالی را مشاهده کرد به خوشگذرانی و طغیان روی آورد و عبادت خدای تعالی را فرو گذاشت و کفران نعمت کرد و خداپرستان را کشت. بر این حال پادشاهی او به طول انجامید تا آنکه مردم دین حقی را که پیش از پادشاهی او برگزیده بودند فراموش کردند و اوامر او را اطاعت نمودند و به ضلالت و گمراهی شتافتند و بر این حال بودند تا آنکه فرزندان آنها هم بر این جهالت و بطالت نشو و نما کردند و عبادات الهی به کلی از میان آنها رفت و نام خدای تعالی را نمی‌بردند و به خاطرشان خطور نمی‌کرد که غیر از پادشاه معبودی در جهان باشد. و این شاهزاده در زمان حیات پدرش با خدای تعالی عهد کرده بود که اگر روزی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۰۹

پادشاه شود (۱) به گونه‌ای اطاعت الهی کند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده باشند و بر آن توانا نشده باشند. اما چون به پادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش محو کرد و مستی فرمانروایی چندان او را بیهوش کرد که چشم نگشود و به جانب حق نظر نیفکند. و در میان امرای او مرد صالحی بود که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه بیشتر از دیگران بود و چون آن گمراهی و فراموشی پادشاه را می‌دید دلتنگ می‌شد و می‌خواست به او یادآوری کند که چه پیمانی با خدای تعالی بسته است و لیکن از شدت صولت و جبروت او جرأت نمی‌کرد و از دینداران کسی غیر از او و یک شخص دیگر که در اطراف مملکت مخفی شده بود و کسی نام و نشانش را نمی‌دانست باقی نمانده بود.

روزی آن مرد مقرب مجسمه پوسیده‌ای را برداشت و در جامه‌ای پیچید و به مجلس پادشاه درآمد و چون به جانب راست پادشاه نشست آن مجسمه را بیرون آورد و در پیش خود گذاشت و با پای خود بر آن می‌زد تا آنکه استخوانهای ریز و پوسیده آن مجلس را آلوده کرد. پادشاه از آن عمل بسیار خشمگین شد و اهل مجلس همه متحیر شدند و جلادان با شمشیرهای خود منتظر اشاره پادشاه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۰

بودند تا خورش را بریزند (۱) ولی پادشاه جلوی خشم خود را گرفت و پادشاهان آن دوره با همه جباری و کفر خود برای رعیت داری و آبادی کشور خود بردبار بودند تا مردم را بهتر جلب کنند و بیشتر مالیات بستانند پادشاه به سکوت خود ادامه داد تا آنکه آن مرد جمجمه را در جامه پیچید و برخاست. و روز دوم و سوم هم این عمل را تکرار کرد و چون دید که پادشاه از این جمجمه پرسش نمی کند و استنطاق به عمل نمی آورد روز دیگر یک ترازو و مشتی خاک هم با خود آورد و چون کار هر روز خود را تکرار کرد ترازو را به دست گرفت و درهمی در یک کفه آن نهاد و در کفه دیگر اندکی خاک ریخت تا دو کفه برابر شد پس آن خاک را در چشم آن جمجمه ریخت و خاکی دیگر برگرفت و در دهان آن جمجمه ریخت.

در آن حال دیگر پادشاه را طاقت نماند و گفت: می دانم که زیادی قرب و منزلت تو باعث شده است که این اعمال را در مجلس من انجام دهی می پندارم که از این اعمال غرضی داشته باشی. آن مرد بر زمین افتاد و بر پای پادشاه بوسه زد و گفت: ای پادشاه! ساعتی با خرد خود به من توجه کن که مثل کلام حکمت مثل

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۱

تیر است (۱) که اگر بر زمین نرمی افتد می نشیند و اگر بر زمین سخت افکنده شود قرار نمی گیرد، همچنین کلمه حق مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه قابل کشت بیارد از آن گیاه می روید و اگر بر شوره زار بیارد چیزی از آن نمی روید. و هوسهای مردم مختلف است و پیوسته عقل و هوس در دل آدمی خلجان می کند و اگر هوس پیروز شود سفاقت و تندگی کند و اگر عقل بر هوس ظفر یابد خطا و لغزشی از وی صادر نمی گردد. من از هنگام طفولیت تاکنون دوستدار علم و دانش و به تحصیل آن راغب بوده ام و آن را بر هر کاری ترجیح داده ام و هیچ علمی نمانده است مگر آنکه از آن بهره وافر برده ام تا آنکه روزی در قبرستانی می گشتم و این جمجمه پوسیده را دیدم که از قبرهای پادشاهان سر برآورده است از غیرتی که به امر پادشاهان دارم بر من ناگوار آمد و آن را با خود برداشتم و به منزل بردم و با گلاب شستشو دادم و دیبا بر آن پوشانیدم و گفتم اگر این جمجمه پادشاهی است اکرام من در آن اثر کند و به زیبایی و خرمی خود باز گردد و اگر جمجمه گدایی باشد اکرام من در او اثر نکند و چندین روز این عمل را تکرار کردم و هیچ تغییری در او حاصل نگردید و چون اکرام من در او تأثیر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۲

نکرد (۱) یکی از غلامان خود را که از دیگران پست تر بود طلبیدم و به او فرمان دادم که به آن جمجمه اهانت کند و دیدم که این حالت نیز در او هیچ تأثیر نکرد، آنگاه دانستم که اکرام و اهانت به حال او یکسان است و چون این حالت را در او مشاهده کردم به نزد حکیمان رفتم و از احوال آن جمجمه از ایشان پرسش کردم، ایشان نیز علمی نداشتند و چون می دانستم که پادشاه منتهای علم و معدن حلم است هراسان به نزد تو آمدم و چون مرا نسزد که از شما پرسش کنم لا جرم سکوت کردم و دوست داشتم که مرا آگاه کنی که آیا آن جمجمه پادشاه است یا جمجمه گدا؟ و چون در تفکر حال آن درمانده شدم با خود گفتم که دیده پادشاهان را هیچ چیز پر نمی کند و حرص ایشان به مرتبه ای است که اگر تمام زیر آسمان را به تصرف درآورند قانع نمی شوند و بر تسخیر بالای آسمان همّت می گمارند اما دیده آن جمجمه با خاکی به وزن یک درهم پر شد و همچنین نظر کردم به دهان این جمجمه و با خود گفتم اگر این دهان پادشاهان باشد چیزی آن را پر نمی سازد اما مشتی خاک آن را پر کرد، حال اگر می گویی که این جمجمه گدایی است با تو احتجاج می کنم که آن را از قبرستان پادشاهان برداشتم و اگر باور نمی کنی می روم و جمجمه های پادشاهان و گدایان را می آورم و اگر برای

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۳

جمجمه‌های آنها فضلی باشد (۱) مطلب آن چنان است که تو می‌گویی و اگر بگویی آن از جمجمه‌های پادشاهان است پس بدان ای پادشاه! که او نیز به مانند تو دارای شوکت و زینت و رفعت و عزت بوده و اکنون به این حالت رسیده است و نمی‌پسندم ای پادشاه که روزی جمجمه تو به این حال افتد و لگدمال شود و به خاک درآمیزد و کرمها آن را بخورد و کثرت تو به قلت و عزت تو به ذلت مبدل گردد و حفره‌ای که طول آن کمتر از چهار ذراع است تو را در بر گیرد و پادشاهیت را به میراث برند و یادت منقطع گردد و هر چه کردی تباہ شود و آنان که اکرام کردی خوار شوند و آنان که خوار ساختی گرامی شوند و دشمنانت شاد شوند و دوستانت گم شوند و زیر خاک نهان شوی که اگر تو را بخوانیم نشنوی و اگر اکرامت کنیم نپذیری و اگر اهانتت کنیم خشم نگیری و فرزندانیت یتیم شوند و زنانیت بیوه گردند و شوهرانی غیر تو را برای خود برگزینند.

چون پادشاه این سخنان را شنید بر خود لرزید و اشک از دیدگانش روان شد و فریاد وا ویلا بلند کرد و چون آن مرد این تغییر حال را در او دید دانست که گفتارش در دل پادشاه تأثیر کرده است جراتش افزون شد و از این سخنان با او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۴

مکرر گفت. (۱) پادشاه گفت: خدا به تو جزای خیر دهد و به بزرگان دیگری که در اطراف من هستند خیر ندهد. مقصود تو را دانستم و در کار خود بصیرت یافتم و مردم داستان توبه او را شنیدند و دانشمندان به جانب او آمدند و عاقبتش به خیر شد و مدتی دیگر در قید حیات بود آنگاه در گذشت.

شاهزاده گفت: فصلی دیگر از این امثال برایم بازگو حکیم گفت: روایت کرده‌اند که در زمانهای بسیار دور پادشاهی بود که فرزندی نداشت و علاقمند بود که فرزندی داشته باشد و به انواع معالجاتی که مردم خود را علاج کنند متوسل شد و فایده‌ای نبخشید تا آنکه در اواخر عمرش یکی از زنان او باردار گردید و پسری به دنیا آورد و رشد کرد و چون به راه افتاد روزی گامی برداشت و گفت: به معاد خود جفا می‌کنید آنگاه گام دیگری برداشت و گفت: پیر می‌شوید. آنگاه گام سوم را برداشت و گفت: سپس می‌میرید. و بعد از آن به حال صباوت خود بازگشت.

پادشاه دانشمندان و منجمان را طلبید و گفت: در طالع این فرزندم نظر کنید و مرا از حال او خبر دهید. آنها در شأن و کار او نگریستند و چیزی عایدشان نشد و درماندند چون پادشاه دانست که آنان نیز در امر او حیرانند او را به دایگان داد تا تربیت کنند. تنها یکی از منجمان گفت: این طفل پیشوایی از پیشوایان دین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۵

خواهد شد (۱) و پادشاه نگهبانان بر او گماشت که از او جدا نشوند تا آنکه به سنّ شباب رسید و روزی خود را از دست نگهبانان رهانید و به بازار آمد و ناگهان چشمش به جنازه‌ای افتاد، پرسید: این چیست؟ گفتند: انسانی است که در گذشته است. گفت: چه او را کشته است؟ گفتند: پیر شد و ایام عمرش به سرآمد و اجلش فرا رسید و مرد. پرسید: آیا پیشتر صحیح و زنده بود؟ راه می‌رفت و می‌خورد و می‌آشامید؟ گفتند: آری، از آنجا به راه خود ادامه داد و پیرمرد فرتوتی را دید، از روی تعجب در او نگریست و گفت: این چیست؟ گفتند:

پیرمردی فرتوت است که جوانیش فنا شده و عمری طولانی از وی سپری شده است. گفت: آیا این کودک بوده سپس پیر شده است؟ گفتند: آری. از آنجا به راه خود ادامه داد و مرد مریضی را دید که بر پشت خوابیده بود از روی تعجب در وی نگرست و پرسید: این چیست؟ گفتند: مردی مریض است، گفت: آیا او تندرست بوده و سپس مریض شده است؟ گفتند: آری. گفت: به خدا سوگند اگر راست می گوئید همه مردم دیوانه اند.

از طرفی دیگر چون شاهزاده در جایگاه خود نبود به جستجوی وی برآمدند و او را در بازار یافتند آمدند و او را گرفتند و بردند و وارد خانه کردند و چون بر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۶

سرای خود داخل شد به پشت خوابید (۱) و چشم به سقف خانه انداخت و می گفت:

این چوبها چه بوده است؟ گفتند: زمانی درخت بوده آنگاه خشک شده و آن را بریده اند و این بنا را ساخته اند و روی آن انداخته اند و در حینی که مشغول این سخنان بود پادشاه به نزد موکلان کس فرستاد که ببینید آیا تکلم می کند یا چیزی می گوید؟ گفتند: آری سخن می گوید ولی از روی وسواس و خیالبافی سخن می گوید. چون آن سخنان را برای پادشاه نقل کردند بار دیگر دانشمندان و منجمان را طلبید و از حال شاهزاده پرسش کرد، هیچ کس چیزی نمی دانست مگر همان مرد که گفته بود او پیشوای دینی خواهد شد. و پادشاه نیز از سخن او خوشش نیامد. یکی از آنان گفت: ای پادشاه اگر زنی را به همسری وی در آوری این حال از وی زایل خواهد شد. پادشاه سخن او را پسندید و در اطراف تفحص کردند و زنی را که نیکوتر و زیباتر از آن نبود یافتند و او را به همسری شاهزاده درآورد و برای جشن عروسی وی مجلسی آراست و نوازندگان به نواختن و بازیگران به بازی مشغول شدند و چون هیاهو و صداهای آنها بلند شد شاهزاده پرسید: این صداها چیست؟ گفتند: اینها بازیگران و نوازندگانند که برای عروسی شما گرد آمده اند. شاهزاده ساکت شد و پاسخی نگفت. چون مجلس به پایان رسید و شب فرا رسید، پادشاه عروس را طلبید و گفت: فرزندی به غیر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۷

از این پسر ندارم و او را بسیار عزیز می دارم. (۱) می خواهم چون تو را به نزد او برند به شیوه مهربانی و ملاحظت و به افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را به سوی خود متمایل کنی، و چون عروس به نزد وی به حجله درآمد مهربانی و ملاحظت آغاز کرد و دست در گریبان پسر انداخت. شاهزاده گفت: شتاب مکن که شب دراز و ایام صحبت بسیار است، مبارک باد، صبر کن تا شام بخوریم و شراب بنوشیم و دستور داد شام آوردند خود به خوردن طعام مشغول شد آن زن شراب می نوشید و آن قدر صبر کرد تا مستی آن زن را ربود و به خواب رفت.

آنگاه برخاست و دربانان و پاسبانان را نیز غافل کرد و از خانه به در رفت و در شهر گردش می کرد تا آنکه به پسری هم سن و سال خود برخورد لباس خود را به دور افکند و بعضی از لباسهای آن پسر را پوشید و تا توانست خود را ناشناس کرد و به اتفاق آن پسر از شهر بیرون رفتند و تا نزدیک صبح راه می رفتند و چون هوا روشن شد از ترس تعقیب در گوشه ای پنهان شدند. از طرف دیگر، بامدادان کسان ملک نزد عروس آمدند و دیدند که او خواب آلود است و پسر را ندیدند، پرسیدند: همسرت کجاست؟ گفت: الساعه در کنار من بود، و چندان که او را طلب کردند نیافتند. اما شاهزاده و دوستش شبها راه می رفتند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۸

روزها خود را نهان می کردند تا آنکه از مملکت پدر خارج شد و به مملکت پادشاهی دیگر درآمد.

(۱) و این پادشاه دیگر را دختری بود در نهایت حسن و جمال، و از بسیاری محبتی که به آن دختر داشت عهد کرده بود که وی را به شوهر ندهد مگر به کسی که خود او بپسندد. به این سبب غرفه ای رفیع و عالی برای او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود، آن دختر پیوسته در آن غرفه می نشست و بر مردمی که از آن شارع رفت و آمد می کردند می نگریست تا اگر کسی را بپسندد اعلام نماید. ناگاه چشمش به شاهزاده افتاد که به همراه دوستش با جامه های کهنه می رفتند. کس نزد پدر فرستاد که اینک من کسی را برای همسری خود برگزیدم، اگر مرا به کسی تزویج می کنی، آن کس همین جوان است، و مادر دختر نیز سررسید و به او گفتند: دختری جوانی را به شوهری برگزیده است و چنین می گوید. مادر از شنیدن این سخن مسرور شد. آن پسر را به او نشان دادند و او به سرعت تمام به نزد پادشاه آمد و گفت دختری مردی را پسندیده است. پادشاه نیز خواست تا او را ببیند، آنگاه گفت: پسر را به من نشان بدهید و او را از دور به پادشاه نشان دادند. پادشاه دستور داد لباس رعایا برای او بیاورند و آن را پوشید و از کاخ فرود آمد، و از پسر بازپرسی کرد و پرسید: تو

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۱۹

کیستی و اهل کجایی؟ (۱) پسر گفت: چرا از من بازپرسی می کنی من یکی از مردمان فقیرم. گفت: تو غریبی و رنگ و رویت به رنگ و روی مردمان این شهر مانند نیست. پسر گفت: من غریب نیستم، پادشاه تلاش بسیاری کرد تا او را به درستی بشناسد ولی او سرباز زد و چیزی نگفت. پادشاه دستور داد مأموران مخفی او را زیر نظر بگیرند و ببینند کجا می رود و چه می کند؟ اما چیزی دستگیرشان نشد. پادشاه به خانه خود بازگشت و به خانواده خود گفت مردی را دیدم که گویا شاهزاده بود و توجهی به خواسته های شما ندارد. دیگر بار به طلب او کس فرستاد تا او را حاضر کنند، به او گفتند: پادشاه تو را می طلبد. پسر گفت: مرا با پادشاه چکار است؟ به او حاجتی ندارم و او چه می داند که من کیستم؟ به اجبار او را به نزد پادشاه آوردند برای او تختی نهاد و او بر آن نشست و همسر و دخترش را نیز فراخواند و در پس پرده نشانید. آنگاه به آن پسر گفت: تو را برای امر خیری طلبیده ام، مرا دختری است که عاشق تو شده، می خواهم او را به عقد تو درآورم و اگر فقیری پروا مکن تو را بی نیاز می کنم و شریف و رفیع می گردانم. پسر گفت: مرا به آنچه می خوانی نیازی نیست، ای پادشاه! اگر خواهی مثلی برایت بیان کنم. پادشاه گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۰

(۱) جوان گفت: روایت کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت و آن پسر دوستانی برای خود برگزیده بود، روزی آن دوستان طعامی مهیا کرده و پسر پادشاه را دعوت کردند تا به خارج شهر روند، رفتند و به میگساری مشغول شدند تا آنکه همه مست شدند و افتادند، نیمه های شب شاهزاده از خواب بیدار شد و به یاد خانواده خود افتاد به قصد منزل بیرون آمد و کسی از دوستانش را بیدار نکرد و مستانه به راه افتاد، در مسیر راه گذارش به قبرستانی افتاد و در عالم مستی گمان کرد که مدخل خانه اوست، داخل شد، بوی مردگان به مشام می رسید و او پنداشت روائح طیبه است، به یک مشت استخوان مردگان برخورد و گمان کرد بستر آسایش اوست، و به جسدی که به تازگی مرده بود رسید و پنداشت معشوقه اوست، دست در گردن آن جسد انداخت و تمام شب آن را می بوسید و با آن عشقبازی می کرد، چون صبح شد و به هوش آمد دید دست در گردن مرده ای متعفن کرده و جامه های خود را به انواع کثافات آلوده کرده است، نظری به قبرستان و مردگان افکند و به هراس افتاد از آنجا بیرون آمد و در نهایت شرمندگی و انفعال و دور از چشم مردم خود را به دروازه شهر رسانید و دید باز است. داخل شد و به نزد خانواده خود رفت و از اینکه کسی او را ندیده

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۱

است مسرور بود، (۱) آن لباسها را از تن به درآورد و شستشویی کرد و لباسهای پاکیزه پوشید و خود را معطر ساخت.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری چنین شخصی دیگر بار و به اختیار خود به آن قبرستان برود و چنان کند؟ گفت: نه. جوان گفت: آن منم! پادشاه به همسر و دخترش رو کرد و گفت: آیا نگفتم که این جوان به آنچه شما می‌خواهید رغبتی ندارد؟ مادر دختر گفت: اوصاف و کمالات دختر مرا چنان که باید برای او بیان نفرمودی! اگر رخصت فرمایی من بیرون آیم و با وی سخن گویم. پادشاه به آن پسر گفت: زن من می‌خواهد به نزد تو آید و با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ مردی سخن نگفته است. پسر گفت: اگر دوست دارد بیاید. زن بیرون آمد و در مقابل او نشست و گفت: از این معامله ابا مکن، حق تعالی خیر فراوان و نعمت بی‌پایان به سوی تو فرستاده است و ردّ چنین نعمتی سزاوار نیست، بیا تا دختر خود را به عقد تو درآورم اگر بدانی که پروردگار چه بهره‌ای از حسن و جمال و رعنائی به او کرامت فرموده است قدر این نعمت را خواهی دانست و محسود عالمیان خواهی شد. آن پسر به جانب پادشاه رو کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۲

(۱) گفت: جمعی از دزدان با یک دیگر اتفاق کردند که به خزانه پادشاه دستبرد زنند و از زیر دیوار خزانه نقبی زدند و داخل شدند و کالاهایی دیدند که هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبویی از طلا بود که مهری از طلا بر آن زده بودند.

گفتند: از این سبو بهتر چیزی نیست آن را از طلا ساخته‌اند و مهری از طلا بر آن نهاده‌اند و آنچه در آن است البته از این هم برتر است. آن را برداشتند و بردند و به نیستانی درآمدند و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند، چون در آن سبو را گشودند، چند افعی زهرآگین در آن بود از جا جستند و آنها را کشتند.

ای پادشاه خدا عمر تو را طولانی کند، آیا می‌پنداری کسی باشد که احوال آن جماعت را شنیده باشد و حال آن را سبو را بداند و دستش را درون آن سبو و در دهان آن افعی‌ها برد؟ گفت: نه گفت: آن منم، آنگاه دختر به پدرش گفت:

مرا رخصت ده که خود بیرون آیم و با وی سخن گویم که اگر حسن و جمال و ترکیب و زیبایی خداداد مرا ببیند بی‌اختیار خواستگاری مرا قبول خواهد کرد.

پادشاه به آن پسر گفت: دخترم می‌خواهد به حضور تو آید و بی‌حجاب با تو سخن گوید و تاکنون به حضور مردی نیامده و با هیچ اجنبی سخن نگفته است، گفت: اگر خواهد بیاید و دختر با نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۳

خرامید سلام کرد (۱) و گفت: آیا هرگز دختری به مانند من در تندرستی و زیبایی و کمال و نیکویی دیده‌ای؟ من تو را دوست دارم و عاشقت هستم. آن پسر به جانب پادشاه روی کرد و گفت: آیا برای این حال مثلی بیان کنم؟ گفت: بگو.

گفت: روایت کرده اند که پادشاهی دو پسر داشت و یکی از آن دو توسط پادشاهی دیگر اسیر شد و فرمان داد او را در سرایی حبس کردند و گفت هر گاه کسی بر آن سرا گذر کرد سنگی بر آن اسیر زند و آن پسر در این حال مدتی در حبس بود تا آنکه برادر آن پسر به پدر گفت: اگر رخصت فرمایی به جانب برادر خود بروم شاید بتوانم بجای او فدیهای دهم و یا با حیلای او را خلاصی بخشم.

پادشاه گفت: برو و آنچه از اموال و امتعه و اسبان خواهی با خود بردار و زاد و راحله همراه او کرد و خوانندگان و نوحه گران به همراه وی روان شدند و چون به نزدیکی شهر آن پادشاه رسید پادشاه را از قدوم او آگاه کردند و او به مردم شهر فرمان داد که از او استقبال کنند و در بیرون شهر منزلی مناسب برای وی معین کرد. آن پسر در آن منزل فرود آمد و کالاهای خود را گشود و به غلامان خود دستور داد که با مردم خرید و فروش کنند و در معامله با آنها مساهله و مسامحه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۴

کنند (۱) و کالاهای او را هم به قیمت ارزان بفروشد و آنان نیز چنین کردند و چون دید که مردم سرگرم خرید و فروش ایشانشان را غافل ساخته و به تنهایی به شهر درآمد و از جایگاه حبس برادر آگاه بود خود را به آنجا رسانید و سنگریزه های برداشت و به آنجا پرتاب کرد تا از وجود برادر در آنجا اطمینان حاصل کند.

چون سنگریزه به برادر اصابت کرد فریاد برآورد و گفت: مرا کشتی، نگهبانان به هراس آمده و به سراغ او آمدند و پرسیدند چرا فریاد کشیدی؟ در این مدت تو را عذابها و آزارها کردیم و مردم بر تو سنگهای گران انداختند، جزع نکردی و فریادی نکشیدی، اکنون از سنگ ریزه این مرد چرا به فریاد آمدی؟ گفت:

مردم مرا نمی شناختند اما این مرد مرا می شناسد. برادر به سر منزل و بر سر بنه خود بازگشت و به مردم گفت: فردا صبح زود بیایید تا پارچه ها و کالاهایی را برای شما بیورم که هرگز مانند آن را ندیده باشید، آن روز برگشتند و فردا صبح همگی آمدند دستور داد پارچه ها را گشودند و خوانندگان و نوحه گران و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هر یک به شیوه خود مردم را سرگرم کند و مردم سرگرم شدند آنگاه به نزد برادر آمد و زنجیرهای او را پاره کرد و گفت غم مخور که تو را مداوا می کنم و او را برگرفت و از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۵

مرهم نهاد (۱) چون اندکی آسوده شد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر راه گذاشت و گفت از این راه برو که به دریا می رسی و کشتی مهیا کرده ام بر آن کشتی بنشین که تو را به وطن می برد چون اندکی راه رفت از بخت بد به چاهی درافتاد که در آن اژدهایی عظیم بود و در آن چاه درختی روئیده بود چون به آن درخت نظر افکند دید بر آن درخت دوازده گول مأوا کرده اند و در زیر درخت دوازده شمشیر برهنه بر آن نهاده اند پس سعی بسیار کرد و به انواع حیلها از آن درخت بالا رفت و خود را از شاخه های دیگر رسانید و به صد افسون از آن مهلکه خلاصی یافت و خود را به دهانه چاه رسانید و از آنجا به ساحل دریا آمد و دید کشتی آماده حرکت است در آن نشست و به جانب وطن رهسپار گردید.

ای پادشاه! خدا عمر تو را طولانی گرداند. آیا می پنداری چنین کسی دوباره به آن چاه مخوف باز گردد؟ گفت: نه. گفت: آن منم، و از ازدواج با آن جوان مأیوس شدند و آن جوانی که به همراهی هم از شهر فرار کرده بودند پیش آمد و آهسته به شاهزاده گفت: مرا به یاد آنان بیاور و او را به عقد من در آور.

شاهزاده به پادشاه گفت: این جوان می گوید: اگر پادشاه مصلحت می داند این سایه مرحمت را بر سر من افکند و دختر خود را به عقد من درآورد. گفت: چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۶

نمی کنم. گفت در این باب مثلی بیان کنم؟ پادشاه گفت: بگو.

(۱) گفت: مردی رفیق جمعی شده بود و همگی به کشتی نشستند و چندین شبانه روز طی مسیر کردند آنگاه در نزدیکی جزیره ای که غولان در آنجا ساکن بودند کشتی آنها شکست و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و امواج دریا تنها آن مرد را سالم به جزیره افکند. آن غولان در جزیره دریا را نظاره می کردند و آن مرد به نزد ماده غولی آمد و عاشق او شد و با او نکاح کرد تا آنکه شب گذشت و چون صبح شد آن ماده غول مرد را کشت و اعضای او را میان یاران خود قسمت کرد و بعد از مدتی که از این واقعه گذشت شخص دیگری به آن جزیره درآمد و دختر شاه غولان عاشق او شد و او را برد تا با او نکاح کند، ولی چون آن مرد از واقعه مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس نخوابید و هنگام صبح که آن غول به خواب رفت گریخت و خود را به ساحل رسانید اتفاق را کشتی در نزدیکی ساحل بود، اهل کشتی را ندا کرد و به آنها استغاثه نمود و ایشان بر او ترحم آوردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند و به اهلش رسانیدند.

بامدادان غولان دیگر به سوی آن غول آمدند و پرسیدند: آن مردی که با او شب را به روز آوردی چه شد؟ گفت: از نزد من گریخت. غولان تکذیب وی کردند و گفتند: او را به تنهایی خورده ای و به ما حصه ای نداده ای، اگر او را حاضر نکنی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۷

تو را می کشیم. (۱) آن غول به ناچار سفر کرد تا به خانه آن مرد درآمد و به نزد او نشست و گفت: این سفر بر تو چگونه گذشت؟ گفت: بلای عظیمی در این سفر پیش آمد و حق تعالی به فضل خود مرا از آن نجات داد و قصه غولان را برای او باز گفت. آن غول گفت: اکنون از آن بلا خلاصی یافته ای؟ گفت: آری، گفت:

من همان غولم که دوش نزد من بودی و اکنون آمده ام تا تو را ببرم. آن مرد شروع به تضرع و استغاثه کرد و او را سوگند داد که از کشتن من بگذر و من به عوض خود تو را به کسی دلالت می کنم که از من بهتر باشد. آن غول بر او ترحم کرد و التماسش را پذیرفت و رفتند تا به پادشاه وارد شدند. غول گفت: ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد حکم کن. من زن این مرد هستم و او را بسیار دوست دارم ولی او از من کراهت دارد و از صحبت من بیزار است. ای پادشاه! موافق حق میان من و او حکم کن. چون پادشاه آن زن را در نهایت حسن و جمال مشاهده کرد او را پسندید و شیفته او شد و آن را به خلوت طلبید و گفت: اگر تو این زن را نمی خواهی او را به من واگذار که من شیفته و عاشق وی شده ام. گفت: هر گاه پادشاه را میل مصاحبت او هست، من دست از او بر می دارم و الحق لیاقت مصاحبت پادشاه را دارد و چنین زنی مناسب شاهان است و امثال ما فقیران قابل او نیستیم. پادشاه او را به خانه برد و با او بیتوته کرد و چون سحرگاه پادشاه به خواب رفت آن غول وی را پاره پاره کرد و گوشت او

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۲۸

را به جزیره برد و میان یاران خود قسمت کرد. (۱) ای پادشاه! آیا کسی را می شناسی که آن غول را بشناسد و باز همراهی وی کند؟ گفت: نه. و چون آن پسر این سخن را از شاهزاده شنید گفت: من نیز این دختر را نمی خواهم و از تو مفارقت نمی کنم.

آنگاه هر دو از نزد پادشاه خارج شدند و پیوسته حق تعالی را می پرستیدند و در اطراف زمین سیاحت می کردند و از احوال جهان عبرت می گرفتند و خدای تعالی به واسطه آن دو جمعیت بسیار را هدایت کرد و شأن آن شاهزاده و آوازه او در آفاق منتشر شد و به فکر پدر خود افتاد و گفت: رسولی به نزد او بفرستم شاید او را از گمراهی برهانم و رسولی به نزد او فرستاد و به او گفت: فرزندت به تو سلام می رساند و اخبار او را باز گفت. پادشاه و خانواده اش به نزد او آمدند و او نیز ایشان را از گمراهی رهانید.

سپس بلوهر به منزل خود بازگشت و چند روزی دیگر به نزد او آمد و شد می کرد تا آنکه دانست ابواب هدایت را بر وی گشوده و او را به راه صواب دلالت کرده است آنگاه با او وداع کرده و از آن دیار بیرون رفت و بوذاسف حزین و غمگین باقی ماند و زمانی گذشت تا آنکه هنگام آن فرا رسید که به جانب اهل دین و عبادت رود و عامه خلایق را هدایت کند، حق تعالی ملکی از ملائکه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۹

را به سوی وی ارسال کرد (۱) و در خلوت بر وی ظاهر شد، نزد او ایستاد و گفت:

خیر و سلامتی بر تو باد! تو در میان بهائم و حیوانات گرفتار شده ای که همگی به فسق و ظلم و جهالت گرفتارند. از جانب حق با تحیت به نزد تو آمده ام و پروردگار خلایق مرا به نزد تو فرستاده است تا تو را بشارت دهم و اموری چند از امور دنیا و آخرت را که بر تو نهان است به تو بیاموزم، پس بشارت و مشورت مرا بپذیر و از کلامم غافل مشو و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوات دنیا را رها کن و از ملک و سلطنت فانی دنیا کناره گیری کن که دوامی ندارد و عاقبت آن پشیمانی و حسرت است و ملک بی زوال و شادی همیشگی و آسایشی را که هرگز متغیر نشود طلب کن و راستگو و عدالت پیشه باش که تو پیشوای مردمی و ایشان را به بهشت فرا می خوانی.

چون بوذاسف بشارت آن ملک را شنید به سجده درافتاد و خداوند را شکرگزاری کرد و گفت: من مطیع پروردگار خویشم و از فرموده او در نگذرم پس ای ملک! مرا به اوامر خود فرمان ده که سپاسگزار توأم و شاکر آن کسی که تو را به نزد من فرستاده است که او به من رحمت و رأفت دارد و مرا بین دشمنان رها نکرده است و من به آنچه برایم آورده ای اهتمام می ورزم و در اجرای آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص ۵۳۰

کوشش می کنم. (۱) آن ملک گفت: من پس از چند روز به نزد تو بازمی گردم و تو را با خود خواهم برد، برای آن آماده باش و از آن غفلت مکن. پس بوذاسف عزم رفتن کرد و همتش را بر آن کار قرار داد و هیچ کس را خبردار نکرد، تا آنکه هنگام رفتن فرا رسید و در دل شب که مردم در خواب بودند آن ملک آمد و گفت: برویم و آن را به تأخیر میفکن، بوذاسف برخاست و چون سر خود را با کسی جز وزیرش نگفته بود او نیز همراه شد و هنگامی که خواست بر مرکب سوار شود یکی از حاکمان بلاد که جوانی خوش سیما بود آمد و او را سجده کرد و گفت:

ای شاهزاده! کجا می روی که ما را در این ایام تنگی و سختی رخ داده است، ای مصلح و حکیم کامل آیا ما و مملکت و بلاد خود را ترک می کنی؟ نزد ما بمان که ما از هنگام ولادت تو تاکنون در رفاه و کرامت بوده ایم و آفت و بلایی به ما نرسیده است. بوذاسف او

را ساکت کرد و گفت: تو در بلاد خود باش و همراهی اهل مملکت خود کن، اما من به آنجا خواهیم رفت که مرا می فرستند و چنان می کنم که مرا بدان فرمان می دهند و اگر تو نیز مرا مدد کنی از عمل من نصیبی خواهی داشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۱

(۱) آنگاه بر مرکب سوار شد و آن مقدار که خداوند مقرر فرموده بود سواره رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و وزیرش اسب او را می کشید و با صدای بلند می گریست و به شاهزاده می گفت: با چه رویی پدر و مادر تو را دیدار کنم و به ایشان چه بگویم و به چه غذایی مرا خواهند کشت و تو چگونه طاقت سختی و آزاری را خواهی داشت که به آن عادت نکرده ای و چگونه وحشت تنهایی را تحمل خواهی کرد در حالی که حتی یک روز تنها نبوده ای و پیکر تو چگونه تحمل گرسنگی و تشنگی و خوابیدن بر زمین و خاک را خواهد داشت؟ شاهزاده او را نیز ساکت کرد و تسلی داد و اسب و کمر بند خود را به وی بخشید. وزیر به پای شاهزاده افتاد و بر آن بوسه می زد و می گفت: ای آقای من! مرا در ورای خود تنها مگذار، مرا نیز همراه خود ببر که پس از تو برای من کرامتی نخواهد بود و اگر مرا همراه خود نبری سر به بیابانها می گذارم و در سرایی که انسانی باشد پا نمی نهم. شاهزاده باز او را ساکت کرد و تسلی داد و گفت: دل بر مدار که من کس نزد پادشاه می فرستم و به او سفارش می کنم که به تو اکرام و احسان کند.

آنگاه شاهزاده جامه پادشاهی را از تن بدر آورد و به وزیرش داد و گفت:

لباس مرا در بر کن و یاقوت گرانبهایی که بر سر داشت به او داد و گفت: آن را

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۲

بردار و به همراه اسب روان شو (۱) و چون بر پادشاه وارد شدی او را سجده کن و این یاقوت را به وی بده و سلام مرا به او و همگی بزرگان برسان و به آنها بگو:

چون من در حال دنیای فانی و آخرت باقی متردد شدم در باقی رغبت کردم و از فانی کناره گرفتم و چون اصل و حسب ملکوتی خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و میان یار و بیگانه تمیز قائل شدم، دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و به اصل و حسب خود پیوستم. اما پدرم چون این یاقوت را ببیند خوشحال می شود و چون جامه های مرا در بر تو ببیند به یاد من خواهد افتاد و محبت مرا به تو خواهد دانست و این معنی مانع از آن می شود که به تو آسیبی برساند.

سپس وزیر برگشت و بوداسف به پیش می رفت تا آنکه به فضای پهناوری رسید و سر بالا کرد و درخت بسیار بزرگی را دید که در کنار چشمه ای روئیده است درختی به زیبایی تمام که شاخه ها و برگها و میوه های شیرین فراوان داشت و پرندگان کثیری بر شاخه های آن درخت نشسته بودند از دیدن آن مسرور و خوشحال شد و پیش رفت تا به آن رسید و پیش خود آن را تعبیر و تفسیر می کرد و می گفت: آن درخت بشارت نبوتی است که به او رسیده است و آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۳

چشمه آب علم و حکمتی است که آن را سیراب می کند (۱) و آن پرندگان مردمانی هستند که نزد من آیند و دین و حکمت بیاموزند، و در این میان که او ایستاده بود و چنین تعبیر و تشبیه می کرد، ناگاه چهار ملک را دید که پیشاروی او حرکت می کردند و او هم در

پی ایشان روان شد و آنها او را برداشته و به آسمانها بردند و از علوم و معارف آن قدر به وی کرامت شد که احوال نشئه اولی که عالم ارواح است و نشئه وسطی که عالم ابدان است و نشئه اخروی که عالم قیامت است همگی بر او ظاهر گردید و احوال آینده نیز بر وی نمایان شد، بعد از آن او را بر زمین آوردند و حق تعالی یکی از آن چهار ملک را مقرر فرمود که پیوسته همراه وی باشد و زمانی در آن بلاد درنگ کرد، و بعدها به سرزمین سولابط که سرزمین پدرش بود بازگشت. چون پادشاه خبر آمدن وی را شنید با اشراف و امرا و اعیان مملکت به استقبال او بیرون آمد و او را گرمی داشتند و توقیر و تعظیم فراوان کردند و جمیع خویشان و دوستان و لشکریان و شهروندان به خدمت او آمدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند. او هم سخنان بسیاری گفت و مهربانیها کرد و گفت:

سخنان مرا به گوش جان بشنوید و دلهای خود را فارغ سازید تا بر استماع سخنان حکمت ربّانی که نور بخش جانهاست توفیق یابید و به علم که راهنمای راه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۴

نجات است اعتماد کنید (۱) و عقولتان را بیدار کنید و حق و باطل و گمراهی و هدایت را از یک دیگر بازشناسید.

و بدانید آنچه من شما را به آن دعوت می کنم دین حقی است که حق تعالی بر انبیاء و رسولان در قرون گذشته فرو فرستاده است و خداوند در این زمان به سبب رحمت و شفقت خود ما را به آن دین مخصوص گردانیده است و خلاصی از آتش جهنم به واسطه متابعت از آن حاصل می شود و هیچ کس به ملکوت آسمانها نمی رسد و به آن داخل نمی گردد مگر آنکه ایمان بیاورد و عمل خیر انجام دهد، پس در این دو امر کوشش کنید تا راحتی جاوید و حیات ابدی بیابید و باید که ایمان شما از روی طمع به زندگانی دنیا یا امید به ملک زمین و طلب مواهب دنیوی نباشد بلکه باید در ملکوت آسمانها طمع کرد و امید به خلاصی از دوزخ داشت و نجات از ضلالت و رسیدن به راحت و آسایش آخرت را خواستار شد، زیرا که پادشاهی و سلطنت در زمین زایل می شود و لذات آن منقطع می گردد و کسی که فریفته آن شود در هنگامی که نزد جزا دهنده روز جزا بایستد هلاک و مفتضح می شود و مرگ قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار ارواح شما نشسته

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۵

است تا آن را به همراه اجساد به خاک مدّت افکند.

(۱) و بدانید همچنان که پرنده برای ادامه حیات از امروز به فردا باید از قوه بینایی و بالها و پاهای خود استفاده کند آدمی برای حیات ابدی و نجات واقعی باید از ایمان و عمل صالح و کارهای نیک و تمام استفاده کند پس ای پادشاه و ای اشراف در آنچه که می شنوید تفکّر کنید و آن را بفهمید و عبرت بگیرید و تا کشتی حاضر است از دریا عبور کنید و تا راهنما و مرکب و توشه هست از بیابان عبور نمائید و مادام که چراغ روشن است راه را طی کنید و به معاونت اهل دین گنجهای خیر را ببندوزید و با ایشان در اجرای خیر و عمل صالح مشارکت کنید و پیروان خود را اصلاح کنید و یار آنها باشید و آنها را به کار خیر وادارید تا با شما به ملکوت نور درآیند و نور را بپذیرید و از فرائض خود مراقبت کنید و مبادا به آرزوهای دنیوی اعتماد کنید و از شراب خمر و زناکاری و هر عمل زشت و نکوهیده دیگر که کشنده روح و تن است بپرهیزید و از حمیت و غضب و دشمنی و سخن چینی و هر چه که برای خود بد می شمارید برکنار باشید و پاکدل و درست نیت باشید تا چون شما را اجل فرا رسد در راه راست باشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۶

(۱) سپس از شهر سولابط نقل مکان کرد و به سایر بلاد رفت و شهرهای کثیری را درنوردید تا آنکه به سرزمینی رسید که آن را کشمیر می گفتند و در آن شهر مقام کرد و دل‌های مرده اهل آن را زنده نمود و در آنجا درنگ کرد تا مرگش فرا رسید و تن را رها و به عالم نور صعود کرد و پیش از مرگش یکی از شاگردانش را که ایابد می نامیدند و پیوسته در خدمت و ملازمت وی بود فراخواند. او مردی کامل در امور بود و به او وصیت کرد و گفت: پرواز من از این عالم خاک نزدیک شده است، شما فرائض الهی را محافظت کنید و از حق به باطل متمایل نشوید و زهد و عبادت را پیشه سازید. سپس دستور داد ایابد برای او مکانی بسازد و پاهای خود را دراز کرد، سر به جانب مغرب و پاها به جانب مشرق نهاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

[گفتار مؤلف در باره غیبت]

() شیخ صدوق رضی الله عنه مصنف این کتاب گوید: این حدیث و احادیث مشابه آن که در باب اخبار معمران و غیر آنها رسیده است مورد اعتماد و اتکاء من در امر غیبت و وقوع آن نیست، زیرا امر غیبت در نزد من با احادیث صحیحی که از ناحیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده به اثبات رسیده است و اصل اسلام و شرایع و احکامش هم به امثال همان اخبار ثابت شده است، (۲) ولی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۷

من ملاحظه می کنم که امر غیبت برای بسیاری از پیامبران و رسولان - صلوات الله علیهم - و حجتهای الهی پس از ایشان و پادشاهان صالحی که از جانب خدای تعالی بوده اند واقع شده است و هیچ یک از مخالفین ما منکر آنها نشده است در حالی که در طرق روایت، جمیع این روایات در مقام مقایسه با روایات کثیره و صحیحهای که از ناحیه پیامبر و ائمه صلوات الله علیهم در امر قائم و دوازدهمین از ائمه علیهم السلام وارد شده است از اعتبار کمتری برخوردار است، روایات صحیحه و صریحهای که می گوید: غیبت او به طول می انجامد تا به غایتی که دلها سخت شود و از ظهورش نومید گردند، آنگاه خداوند او را ظاهر سازد و زمین به نور جمالش روشن گردد و ظلم و جور با عدالت او نابود شود.

پس تکذیب آن و اقرار به نظائرش چه معنایی می تواند داشته باشد؟ جز آنکه بگوئیم آنها می خواهند نور خدا را خاموش و دین او را باطل کنند، اما خداوند نور خود را تمام و کلمه اش را بلند می گرداند و حق را محقق و باطل را نابود می سازد گرچه مخالفان مکذب و عده های الهی را خوش نیاید، وعده هایی که در باره صالحین بر زبان خیر النبیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم جاری شده است.

مقصود دیگر من از ذکر این اخبار و امثال آن در کتاب این است که جمیع

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۸

اهل وفاق و خلاف به مطالعه این گونه اخبار و داستانها رغبت دارند (۱) و چون آن اخبار را در این کتاب بخوانند به خواندن سایر فصول آن نیز مشتاق می‌شوند که مطالعه‌کنندگان کتاب از سه گروه زیر خارج نیستند: منکران، شک‌کنندگان و معترفان. آنکه مقرر و معترف به وجود امام علیه السلام است این اخبار موجب ازدیاد بصیرتش می‌شود و آنکه منکر است با او اتمام حجّتی می‌گردد و آن که شک‌کننده است در مقام تحقیق از احوال امام غائب و غیبت او برمی‌آید و امید است که به حق هدایت شود، زیرا تحقیق در امور صحیح موجب تأکید و وضوح بیشتر آن می‌شود، مانند طلا که هر چه بیشتر آن را در بوتّه بگذارند خالص‌تر و بهتر می‌شود.

و خدای تعالی اسم اعظم خود را در اوایل سوره‌های قرآن نهان ساخته است اسم اعظمی که چون خدا را بدان بخوانند اجابت کند و چون به واسطه آن درخواست کنند اعطا فرماید.

خدای تعالی فرموده است: «الم» و «المَر» و «الر» و «المص» و «کَهِیْعَص» و «حَمَعَسَق» و «طَسَم» و «طس» و «یس» و مشابه آنها، و برای آن دو دلیل وجود

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۳۹

دارد. (۱) دلیل اول آنکه کفار و مشرکین نمی‌توانستند ذکر الله را ببینند و ذکر الله عبارت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است به دلیل سخن خدای تعالی که فرمود: أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا «۱» که «رسولا» بدل از «ذکرا» آمده است، و همچنین نمی‌توانستند قرآن کریم را بشنوند و خدای تعالی در اوایل چند سوره اسم اعظم خود را با حروف جدا جدا آورده است، همان حروفی که زبان و کلام ایشان از آنها ساخته شده است، اما عادت آنها چنین نبود که آنها را جدا جدا ذکر کنند و چون آن حروف مقطوعه را شنیدند تعجب کردند و از سر شگفتی گفتند ما بعد آن را بشنویم که چیست و به ما بعد آن نیز گوش فرا دادند و بر منکرین اتمام حجّت شد و بصیرت مقرر و معترف افزون گردید و شک‌کنندگانی که هم‌تشان تحقیق در شکوک است توقّف کردند تا شاید به حقیقت دسترسی پیدا کنند که در تحقیق امکان وصول به حقیقت وجود دارد.

دلیل دیگری که در انزال حروف مقطوعه در اوایل بعضی از سوره قرآن وجود دارد آن است که خداوند اسراری در آنها قرار داده است و خاندان عصمت و طهارت را به معرفت آن اسرار اختصاص داده است تا به وسیله آن اقامه دلایل و اظهار معجزات کنند و اگر خدای تعالی آن اسرار را به همه مردم

(۱) الطلاق: ۱۱-۱۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۰

می‌آموخت حکمت و تدبیری در آن نبود (۱) و بسا شخص غیر معصوم آن اسرار را که اسم اعظم الهی نیز در آن است می‌دانست و به وسیله آن به پیامبر مرسل و یا مؤمن آزموده نفرین می‌کرد و بر خدا روا نبود که با وجود آیات **إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْأُمِّيْعَادَ** خلف وعده کند و او را اجابت نماید و ممکن است خداوند بعضی از افراد عادی را به پاره‌ای از این اسرار آگاه کند و آنها نیز از حدّ الهی درگذرند و خدای تعالی آن اسرار را از ایشان بازستاند تا به این وسیله برای خلائق عبرتی حاصل شود. مثلاً بلعم باعور آنگاه که خواست بر موسی کلیم الله علیه السلام نفرین کند خداوند اسرار اسم اعظم را از خاطرش برد و او را از آن بی‌بهره ساخت چنان که فرموده است:

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ. «۱» و خدای تعالی چنین کرده است تا مردمان بدانند که او فضیلت را به اهلش اختصاص داده از آن رو که آنها را لایق و مستحق آن دانسته است و اگر آن را به دیگران می‌آموخت همان خطای بلعم از آنها سر می‌زد.

و همچنان که روا باشد خدای تعالی اسم اعظم خود را در حروف مقطوعه کتابش که کلام و حجّتش می‌باشد نهان سازد، همچنین روا باشد که حجّت خود را در میان مردم از مؤمنین و غیر مؤمنین نهان سازد زیرا خدای تعالی می‌داند که

(۱) الاعراف: ۱۷۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۱

اگر او را ظاهر سازد بیشتر مردم از حدود الهی در باره او تعدی می‌کنند (۱) و از این رو مستوجب هلاکت خواهند بود و اگر ایشان را هلاک کند روا نبود چون ممکن است در اصلاّب آنها مؤمنان باشند و اگر آنها را هلاک نکند روا نبود چون تعدی به حدود الهی در باره امام کرده‌اند. از این رو وقوع غیبت در چنین حالی واجب است و چنان که در اصلاّب آنها مؤمنی نباشد خدای تعالی او را ظاهر می‌کند و دشمنانش را بر زمین فرو می‌برد و نابود می‌سازد. آیا نمی‌بینی اگر زنی شوهردار زنا کند و باردار باشد سنگسار نمی‌شود تا آنکه وضع حمل کند و دو سال تمام نوزاد را شیر دهد مگر آنکه کسی متکفل شیر دادن او شود؟ همچنین است کسی که واجب القتل باشد و در صلب او مؤمنی باشد، کشته نمی‌شود تا آن مؤمن از صلب او جدا شود و کسی آن را نمی‌داند مگر آنکه از جانب علّام الغیوب حجّت باشد و از این رو است که حدود الهی را جز امام اقامه نمی‌کند و به همین علّت بود که امیر المؤمنین علیه السّلام جهاد با اهل خلاف را پس از رسول خدا به مدت بیست و پنج سال ترک فرمود.

راوی گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: چرا امیر المؤمنین علیه السّلام در ابتدا با

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۲

مخالفین خود نجنگید؟ (۱) فرمود: به دلیل آیه‌ای که در قرآن کریم است: اگر جدا می‌شدند کافران را به سختی عذاب می‌کردیم. «۱» گوید: گفتم: مقصود از جدا شدن ایشان چیست؟ فرمود جدا شدن ودایع مؤمنی که در اصلاّب قوم کافر وجود دارد.

قائم علیه السّلام نیز چنین است، او ظهور نمی‌کند تا آنکه ودایع خدای تعالی خارج شود و چون خارج شد بر دشمنان آشکار خدای تعالی چیره می‌شود و آنها را نابود می‌سازد.

ابراهیم کرخی گوید: مردی به امام صادق علیه السّلام گفت: اصلحک الله! آیا علیّ علیه السّلام در دین خدای تعالی نیرومند نبود؟ فرمود: آری نیرومند بود. گفت:

پس چرا آن قوم بر او غلبه کردند و چرا آنها را دفع نفرمود و مانع کارهای ایشان نشد؟ فرمود: آیه‌ای در کتاب خدای تعالی او را بازداشت، گوید: گفتم: آن کدام آیه است؟ فرمود: این سخن خدای تعالی: **لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا**. زیرا برای خدای تعالی ودایع مؤمنی در اصلاص قوم کافر و منافق

(۱) الفتح: ۲۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۳

وجود دارد (۱) و علی علیه السلام پدران را نمی‌کشت تا آنکه آن ودایع خارج شوند و چون آن ودایع خارج شدند بر آنها غلبه فرمود و با ایشان کارزار کرد، و قائم ما اهل البیت نیز چنین است ظهور نمی‌کند تا آنکه ودایع خدای تعالی ظاهر شود و چون آنها ظاهر شدند بر آنان که بایست غلبه می‌کند و آنان را نابود می‌سازد.

منصور بن حازم از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه که **لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا**، فرمود: اگر خداوند کافران را از اصلاص مؤمنان و مؤمنان را از اصلاص کافران خارج می‌کرد، هر آینه کافران را عذاب می‌نمود.

[ادامه حدیث شداد] تتمه باب معمرون

اشاره

(۲) مکی بن احمد گوید: از اسحاق بن ابراهیم طرسوسی که نود و هفت سال از عمرش گذشته بود بر در سرای یحیی بن منصور شنیدم که می‌گفت: سربانک پادشاه هندوستان را در شهری که قنوج نامیده می‌شد دیدار کردم و از او پرسیدم

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۴

که چند سال عمر کرده‌ای؟ (۱) گفت: نهصد و بیست و پنج سال و او مسلمان بود و می‌گفت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ده تن از اصحابش را به نزد او فرستاده است که از جمله آنها حذیفه بن یمان و عمرو بن عاص و اسامه بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و دیگران بودند و آنها او را به دین اسلام فراخوانده‌اند و او نیز اجابت کرده و مسلمان شده و نامه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بوسیده است. گفتم: با این ضعف چگونه نماز می‌خوانی؟ گفت: خدای تعالی فرموده است: **الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ**

فُعُوداً وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ. گفتم: طعام تو چیست؟ گفت: آبگوشت و سبزی تره. گفتم: آیا چیزی از تو خارج می شود؟ گفت: آری هفته ای یک بار آن هم به مقدار کم. گوید از دندانهای او پرسش کردم، گفت: بیست مرتبه روئیده است و در اصطبل او حیوانی بزرگتر از فیل دیدم که به آن زند فیل می گفتند. گفتم: با این چه می کنی؟ گفت: با آن جامه خادمان را به رختشوی خانه می برند و بزرگی مملکت او به قدری است که طی کردن آن چهار سال به طول می انجامد و درازی پایتخت او پنجاه فرسخ است و هر دروازه آن شهر را یک صد و بیست هزار نگهبان پاسداری می کند و چون دشمنان به یکی از دروازه ها حمله کنند آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۵

نگهبانان به تنهایی به مقابله برمی خیزند و از غیر او استعانت نمی کنند (۱) و کاخ پادشاه در وسط این شهر است، و شنیدم که می گفت: به مملکت مغرب وارد شدم و به صحرای رمل که به آن رمل عالی گویند رسیدم و به میان قوم موسی علیه السلام در آمدم و دیدم که پشت بام خانه هایشان برابر بود و انبار غلات آنها در خارج قریه بود و قوت مورد نیاز خود را از آنجا بر می گرفتند و باقی را در آن ذخیره می کردند و قبور آنها در خانه هایشان بود و در باغهایی که از شهر دو فرسخ فاصله داشت و در میان آنها پیرمرد و پیرزنی نبود و هیچ نوع بیماری در میان آنها مشاهده نکردم بیمار نمی شدند تا آنکه بمیرند. و بازارهایی داشتند که اگر شخصی می خواست از آن خرید کند خود به آنجا می رفت و برای خود کالا را به ترازو می نهاد و هر چه که می خواست برمی داشت و فروشنده هم حاضر نبود و چون قصد نماز می کردند به مصلّا حاضر می شدند و نماز می گزاردند و بازمی گشتند و سرقت و خیانت و خصومت در میان آنها نبود و هیچ کلام ناخوشایندی در میانشان وجود نداشت و یاد خدا و نماز و مرگ در بین آنها شایع بود.

مصنّف این کتاب - رحمه الله - فرماید:

(۲) هنگامی که مخالفین ما این حال را برای سربانک پادشاه هند روا می دانند سزاوار نیست که مانند آن را در طول عمر برای حجّت خدا محال بدانند، و لا حول و لا قوّة إلا بالله.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۶

باب ۵۵ ثواب انتظار فرج

-۱

(۱) علاء بن سیابه از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: هر کس از شما به اعتقاد به این امر بمیرد در حالی که منتظر آن باشد، مانند کسی است که در خیمه قائم علیه السلام باشد.

-۲

(۲) عبد الحمید واسطی گوید به امام باقر علیه السلام گفتم: أصلحک الله ما بازارهای خود را به خاطر انتظار این امر رها ساختیم. فرمود: ای عبد الحمید آیا کسی را دیده‌ای که خودش را به خاطر خدای تعالی حبس کند و خداوند برای او گشایشی قرار ندهد؟ آری به خدا سوگند خداوند برای او گشایش قرار می‌دهد، خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما سازد، خدا رحمت کند کسی را که امر ما را احیا کند، گوید گفتم: اگر پیش از آنکه قائم را ببینم بمیرم چه خواهد شد؟

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۷

فرمود: اگر کسی از شما بگوید: اگر قائم آل محمد را درک کنم او را نصرت خواهیم کرد او مانند کسی است که پیشرویی او شمشیر می‌زند، نه بلکه مانند کسی است که همراه او شهید شود.

-۳

(۱) از ائمه اطهار علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: افضل اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدای تعالی است.

-۴

(۲) محمد بن فضیل گوید از امام رضا علیه السلام از فرج پرسش کردم، گفت: خدای تعالی می فرماید: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم.

-۵

(۳) بزندی از امام رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: صبر و انتظار فرج چه نیکوست، آیا سخن خدای تعالی را نشنیدی که فرمود: چشم به راه باشید که من نیز با شما چشم براهم و فرمود: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم. پس بر شما باد که صبر کنید که فرج پس از یأس می آید و پیشینیان شما از شما صابرتر بودند.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۸

-۶

(۱) از امام صادق از پدانش از امیر المؤمنین علیهم السلام روایت شده است که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در راه خدا به خون خود در غلطد.

-۷

(۲) عمار ساباطی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا عبادت با امام مستتر در دولت باطل افضل است یا عبادت در ظهور و دولت حق به همراه امام ظاهر؟ فرمود: ای عمار به خدا سوگند صدقه پنهانی از صدقه آشکارا بهتر است و عبادت شما در نهانی به همراه امام مستتر در دولت باطل بهتر است، زیرا در دولت باطل از دشمنان خود می ترسید و در حالت قبل از جنگ به سر می برید، نسبت به کسی که خدای تعالی را در ظهور حق و دولت آن به همراه امام ظاهر می پرستد و عبادت به همراه خوف و در دولت باطل به مانند عبادت در امن و در دولت حق نیست. بدانید هر یک از شما که نماز فریضه را فرادی و نهانی از دشمن و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۴۹

در وقت آن بخواند، (۱) خدای تعالی برای او ثواب بیست و پنج نماز فریضه فرادی را بنویسد و هر یک از شما که نماز نافله‌ای را در وقت آن و درست بخواند خدای تعالی برای او ثواب ده نماز نافله را بنویسد و هر یک از شما حسنه‌ای انجام دهد خدای تعالی برای او ثواب بیست حسنه بنویسد و خداوند حسنات مؤمنان شما را که اعمال را نیکو انجام دهند و برای حفظ دین و امام و جان خود تقیه کنند و زبانشان را نگاه دارند چندین برابر کند که خدای تعالی کریم است. راوی گوید گفتم: فدای شما شوم مرا بر کار خیر راغب کردی و بر انجام آن واداشتی، اما می‌خواهم بدانم چگونه اعمال امروز ما افضل از اعمال اصحاب امام ظاهر در دولت حق است در حالی که ما و ایشان بر دین واحدی هستیم و آن دین خدای تعالی است؟ فرمود: شما در دخول در دین حق و نماز و روزه و حج و سایر احکام و خیرات بر آنها پیشی گرفتید و خدا را در نهانی به همراه امام مستتر عبادت کردید مطیع او و صابر و منتظر دولت حق هستید بر امام و نفوس خود از شر ملوک می‌هراسید حق شما در دست ظالمان است و شما را از آن منع می‌کند و شما

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۰

را به تنگی و طلب معاش مضطر کرده‌اند، (۱) در حالی که بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن خود صابر هستید از این رو خداوند اعمال شما را چندین برابر می‌کند و آن بر شما گوارا باد.

گوید گفتم: فدای شما شوم اگر چنین است دیگر آرزومند نیستیم که از اصحاب امام قائم در دولت حق باشیم زیرا امروز در امامت شما و طاعت شما هستیم و اعمال ما از اعمال اصحاب دولت حق افضل است! فرمود: سبحان الله! آیا دوست نمی‌دارید که خدای تعالی عدل و حق را در بلاد آشکار کند و حال عموم بندگان را نیکو گرداند و وحدت و الفت بین قلوب پریشان و پراکنده برقرار کند و در زمین خدای تعالی معصیت نشود و حدود الهی در میان خلق اقامه گردد و خداوند حق را به اهلس برگرداند و آنها آن را غالب گردانند تا به غایتی که هیچ حقی از ترس خلقی مخفی نماند؟ ای عمار! به خدا سوگند هر یک از شما بر این حال بمیرد نزد خداوند از شهدای بدر و احد برتر خواهد بود پس مژده باد بر شما.

-۸-

(۲) ابو ابراهیم کوفی گوید: بر امام صادق علیه السلام داخل شدم و در حضورش

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۱

بودم که ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که پسر بچه‌ای بود وارد شد من به استقبالش رفتم و سر مبارک او را بوسیدم و نشستم. امام صادق علیه السلام فرمود:

ای ابو ابراهیم! بدان که پس از من او امام توست و در باره او مردمانی هلاک شوند و مردمانی دیگر به سعادت رسند، خدا قاتل او را لعنت کند و عذابش را دو چندان گرداند و خداوند از صلب او بهترین اهل زمین و زمان را پس از عجائبی که از روی حسد بر وی

گذرد خارج سازد و لیکن خدای تعالی کار خود را به انجام رساند اگر چه مشرکان را ناخوش آید خداوند از صلب او تتمه ائمه اثنی عشر را بیرون آورد و آنان را به کرامت خویش اختصاص دهد و آنان را در سرای قدس خویش جای دهد. منتظر امام دوازدهم مانند کسی است که شمشیر خود را کشیده و پیشاپیش رسول خدا از وی دفاع کند. در این هنگام مردی از موالیان بنی امیه «۱» داخل شد و کلام منقطع گردید و پانزده مرتبه دیگر به نزد امام صادق علیه السلام آمدم تا باقی کلام را بشنوم و بر آن توفیق نیافتم تا آنکه یک بار به خدمتش درآمدم و او نشسته بود فرمود: ای ابو ابراهیم او برطرف کننده اندوه از شیعیان خود است از آن پس که سختی و تنگی بسیار و گرفتاری طولانی و جور

(۱) کذا، و الظاهر «من موالی بنی العباس».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۲

فراوان پدیدار شده باشد (۱) و خوشا به حال کسانی که آن زمان را درک کنند. ای ابو ابراهیم! تا اینجا برای تو بس است. ابو ابراهیم گوید: هرگز با تحفه ای باز نگشته بودم که از این مژده شادی بخش تر و مسرورکننده تر باشد.

باب ۵۶ نهی از تسمیه قائم علیه السلام

-۱

(۲) علی بن رثاب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: صاحب این امر مردی است که جز کافر نام او را نبرد.

-۲

(۳) ریّان بن صلت گوید: از امام رضا علیه السلام از قائم علیه السلام پرسیدند، فرمود:

بیکرش دیده نمی گردد و نامش برده نمی شود.

-۳

(۴) جابر بن یزید گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می فرمود: عمر از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۳

امیر المؤمنین علیه السلام در باره مهدی پرسش کرد و گفت: ای فرزند ابو طالب مرا از مهدی خبر ده و بگو نام او چیست؟ فرمود: اماً اسمش را نمی گویم، زیرا حبیب و خلیل من سفارش کرده است که نام او را بازگو نکنم تا خدای تعالی او را مبعوث کند و آن از چیزهائی است که خدای تعالی نزد رسولش به ودیعه نهاده است.

-۴

(۱) ابو هاشم جعفری گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می فرمود: جانشین پس از من فرزندانم حسن است و با جانشین او چگونه اید؟ گفتم: فدای شما شوم! برای چه؟ فرمود: زیرا شخص او را نمی بینید و یاد کردنش به نام روا نبود. گفتم:

پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید: الْحَجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ سَلَامٌ و درود خدا بر او باد.

باب ۵۷ نشانه های ظهور قائم علیه السلام

-۱

(۲) میمون البان از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۴

قائم علیه السلام پنج نشانه به ظهور آید: یمانی و سفیانی و منادی آسمانی و فرو رفتن زمین در بیداء و کشتن نفس زکیه.

-۲

(۱) صالح مولای بنی العذراء گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود:

بین قیام قائم آل محمد و کشتن نفس زکیه پانزده شب فاصله خواهد بود.

-۳

(۲) محمد بن مسلم گوید: شنیدم که امام صادق علیه السلام می فرمود: پیش از ظهور قائم نشانه هایی از جانب خدای تعالی برای مؤمنان خواهد بود گفتیم: فدای شما شوم آنها کدام است؟ فرمود: قول خدای تعالی که می آزمائیم شما را یعنی مؤمنان را پیش از خروج قائم علیه السلام بِشَىءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصِ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشْرِ الصَّابِرِينَ «۱» فرمود: (ایشان را می آزمائیم به چیزی از خوف) از پادشاهان بنی فلان در آخر سلطنت آنها (و گرسنگی) به واسطه گرانی

(۱) البقرة: ۱۵۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۵

قیمتها (و کاستی در اموال) فرمود: کسادی داد و ستد و کمی سود (و کاستی در نفوس) به واسطه مرگ و میر فراوان (و کاستی در ثمرات) فرمود: کمی ربیعان زراعت (و صابران را مژده بده) در آن هنگام به تعجیل خروج قائم علیه السلام. سپس فرمود: ای - محمد! این تأویل آیه است و خدای تعالی فرموده است: و تأویل آن را جز خدا و راسخان در علم نمی دانند. «۲»

۴-

(۱) میمون البان گوید: من در خیمه امام باقر علیه السلام نشسته بودم که امام یک طرف خیمه را بالا زد و فرمود: امر ما از این آفتاب روشن تر است، سپس فرمود: نداکنده‌ای از آسمان ندا می‌کند که امام فلان پسر فلان است و نام او را می‌برد و ابلیس - لعنه الله - نیز از زمین ندا کند همچنان که در شب عقبه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندا کرد.

۵-

(۲) معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانی

(۲) آل عمران: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۶

از امور محتوم است و در ماه رجب واقع خواهد شد.

۶-

(۱) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: صیحه آسمانی که در ماه رمضان واقع می‌شود در شب بیست و سوم آن ماه خواهد بود.

-۷

(۲) عمر بن حنظله گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: پیش از قیام قائم پنج نشانه خواهد بود که همگی از علامات محتوم است: یمانی و سفیانی و صیحه و کشتن نفس زکیه و فرو رفتن زمین در بیداء.

-۸

(۳) زراره از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: نداکننده ای قائم علیه السلام را به نام می خواند. گفتم: ندای خاص است یا ندای عام؟ فرمود: ندای عام است و هر ملتی به زبان خود آن را می شنود. گفتم: پس چه کسی با او مخالفت می کند در حالی که او را به نام می خوانند؟ فرمود: ابلیس آنان را رها نمی کند و در آخر شب ندا می کند و مردم را به شک و امی دارد.

-۹

(۴) از امام صادق علیه السلام از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود: پسر هند

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۷

جگرخوار از بیابانی خشک خروج می کند و او مردی است چهار شانه و زشت رو و کله گنده و آبله رو و چون او را ببینی می پنداری که یک چشم است نامش عثمان و نام پدرش عنبسه و از فرزندان ابو سفیان است تا به سرزمینی که دارای قرارگاه و خرّمی است می رسد و در آنجا بر تخت سلطنت می نشیند.

-۱۰

(۱) عمر بن یزید گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: سفیانی خبیثترین مردم و کبود و سرخ و ارزق است، می گوید: خدایا خون من، خون من سپس می گوید:

آتش! و از خبائثش آن است که کنیزی را که از او صاحب فرزند است زنده زنده در گور می کند از ترس آنکه مبادا مکانش را نشان بدهد.

-۱۱

(۲) عبد الله بن ابی منصور بجلی گوید: از امام صادق علیه السلام از نام سفیانی پرسش کردم فرمود: با نامش چه کار داری؟ چون استانهای پنج گانه شام یعنی دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین را تصرف کند متوقع فرج باشید.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۸

گفتم: آیا حکومتش نه ماه به طول می انجامد؟ فرمود: نه، حکومتش هشت ماه است و نه روزی بیشتر.

-۱۲

(۱) ابو صلت هروی گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: علامات ظهور قائم شما چیست؟ فرمود: نشانه اش این است که در سن پیری است ولی منظرش جوان است به گونه ای که بیننده می پندارد چهل ساله و یا کمتر از آن است و نشانه دیگرش آن است که به گذشت شب و روز پیر نشود تا آنکه اجلش فرا رسد.

-۱۳

(۲) معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: ندای جبرئیل از آسمان و ندای ابلیس از زمین، و بر شماست که از ندای اول پیروی کنید و نه ندای اخیر که به فتنه درآفتید.

۱۴-

(۳) ابو حمزه ثمالی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: امام باقر علیه السلام می فرمود:

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۵۹

خروج سفیانی از امور محتوم است. فرمود: آری دیگر از امور محتوم اختلاف بنی - عباس و قتل نفس زکیه و خود خروج قائم علیه السلام است. گفتم: آن ندا چگونه خواهد بود؟ فرمود: نداکننده ای در ابتدای روز از آسمان چنین ندا کند: بدانید حق با علی و شیعیان اوست. بعد از آن در آخر همان روز ابلیس - لعنه الله - ندا کند که حق با سفیانی و شیعیان اوست و باطل جویان به شک و ریب در آیند.

۱۵-

(۱) معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خروج سفیانی از امور محتوم است و آن در ماه رجب واقع خواهد شد.

۱۶-

(۲) حارث بن مغیره از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: صیحه ای که در ماه رمضان است در شب بیست و سوم آن ماه واقع خواهد شد.

۱۷-

(۳) ابو الجارود از امام باقر و از آباء و اجدادش از امیر المؤمنین علیهم السلام چنین

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۰

روایت کند که او بر منبر بود و می فرمود: از فرزندان من در آخر الزمان فرزندی ظهور کند که رنگش سفید متمایل به سرخی و سینه اش فراخ و رانه هایش سطبر و شانه هایش قوی است و در پشتش دو خال است، یکی به رنگ پوستش و دیگری مشابه خال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دو نام دارد، یکی نهان و دیگری آشکار، اما نام نهان احمد و نام آشکار محمد است، و چون پرچمش به اهتزاز درآید از مشرق تا مغرب را تابان کند و دستش را بر سر بندگان نهد و دل مؤمنان از برکت آن چون پاره آهن استوار گردد و خداوند توانایی چهل مرد به وی دهد و هر مؤمنی گر چه در گور باشد شادان شود، و به دیدار هم روند، و مژده ظهور قائم صلوات الله علیه را به یک دیگر دهند.

-۱۸

(۱) جابر از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: علم به کتاب خدای تعالی و سنت پیامبرش در قلب مهدی ما روید و نشو و نما کند همچنان که نباتات به بهترین وجه نشو و نما کنند و هر کس از شما چنانچه بماند و او را ببیند باید بگوید

السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ الرَّحْمَةِ وَالنَّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الْعِلْمِ وَمَوْضِعِ الرَّسَالَةِ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۱

و روایت شده است که سلام کردن بر قائم علیه السلام چنین است:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ

-۱۹

(۱) ابو بصیر گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: قائم علیه السلام در روز شنبه‌ای که مصادف با عاشورا است ظهور کند همان روزی که حسین علیه السلام در آن به شهادت رسید.

-۲۰-

(۲) ابو بصیر گوید: شخصی از اهل کوفه از امام صادق علیه السلام پرسید: به همراه قائم علیه السلام چند نفر خروج می‌کنند که می‌گویند او به همراه سیصد و سیزده تن که شمار اصحاب جنگ بدر است خروج می‌کند. فرمود: او به همراه اصحابی نیرومند خروج می‌کند و آن کمتر از ده هزار تن نیست.

-۲۱-

(۳) ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که فرمود: کسانی که بسترهای خود را برای یاری او ترک کنند سیصد و سیزده تن هستند که همان

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۲

شمار اصحاب جنگ بدر است و خود را به مکه رسانند و این همان قول خدای تعالی است که می‌فرماید: هر کجا باشید خداوند همه شما را مجتمع گرداند «۱» و آنان اصحاب قائم علیه السلام هستند.

-۲۲-

(۱) عبد الله بن عجلان گوید: ما نزد امام صادق علیه السلام از خروج قائم علیه السلام یاد کردیم و گفتیم: چگونه می‌توانیم او را شناسایی کنیم؟ فرمود: هر یک از شما که صبح از خواب برمی‌خیزد به زیر بالش سرش نامه‌ای می‌یابد که بر آن نوشته است: طاعة معروفه (طاعتی نیکو).

و روایت شده است که بر رأیت مهدیّ علیه السّلام نوشته است:

البيعة لله عزّ و جلّ

«۲».

-۲۳

(۲) عبید بن کرب گوید: از علیّ علیه السّلام شنیدم که می فرمود: ما اهل البیت رایتی داریم که هر کس از آن پیش افتد از دین بیرون رفته است و هر کس از آن پس افتد نابود شده است و هر کس پیرو آن باشد به حق واصل شده است.

(۱) البقرة: ۱۴۸.

(۲) کذا و فی البحار

«الرّفعة لله عزّ و جلّ»

. و روی یاسناده إلى کتاب ابن شاذان أنّه قال: روی أنّه یكون فی رأیه المهدی علیه السّلام:

«اسمعوا و أطیعوا»

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۳

-۲۴

(۱) عمرو بن أبی المقدام از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: سفیهی از بنی عباس در نهران بمیرد و سبیش آن باشد که بر خواجه ای تجاوز کند و او برخیزد و سرش را ببرد و چهل روز مرگش را نهران سازد و چون سواران در طلب آن خواجه روند هنوز اولین نفر آنها برنگشته باشد که ملکشان زایل شود.

-۲۵

(۲) ورد از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: پیش از این امر دو علامت ظاهر شود یکی ماه گرفتگی در پنجم و دیگری خورشید گرفتگی در پانزدهم و از زمان هبوط آدم علیه السلام تا آن زمان چنین اتفاقی نیفتاده باشد و اینجاست که حساب منجمان ساقط می شود.

-۲۶

(۳) ابو خالد کابلی از امام زین العابدین علیه السلام روایت کند که فرمود: چون بنی - عباس بر کنار رودخانه فرات شهری بنا کنند، بعد از آن سالی بیش نمانند.

-۲۷

(۴) سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: پیش از

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۴

قیام قائم علیه السلام دو مرگ و میر عمومی رخ دهد، یکی مرگ سرخ و دیگر مرگ سپید، تا به غایتی که از هر هفت تن پنج تن برود. مرگ سرخ با شمشیر و مرگ سپید با طاعون است.

-۲۸

(۱) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: پیش از قیام قائم علیه السلام در پنجم ماه رمضان کسوف واقع شود.

-۲۹

(۲) ابو بصیر و محمد بن مسلم گویند از امام صادق علیه السلام شنیدیم که می فرمود:

این امر واقع نشود تا آنکه دو ثلث مردم از بین بروند، گفته شد: چون دو ثلث مردم از بین بروند پس چه کسی باقی می ماند؟ فرمود: آیا دوست نمی دارید که شما آن ثلث باقی باشید.

ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید: روایات علامات قائم علیه السلام و سیرت و ماجراهای دوران او را در کتاب «السرّ المكتوم الی الوقت المعلوم» آورده ام و لا [حول و لا] قوّة الا بالله العلیّ العظیم.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۵

باب ۵۸ نوادر کتاب

-۱

(۱) مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام از معنای قول خدای تعالی که می فرماید: وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ پرسیدم. گفت: (العصر) عصر خروج قائم علیه السلام است إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ یعنی دشمنان ما. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا یعنی به آیات ما ائمه، و عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی همراهی با برادران و تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ یعنی به امامت، و تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی در دوران فترت و غیبت امام.

مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید:

(۲) گروهی به فترت معتقد شده اند و به آن نیز احتجاج کرده اند و می پندارند که امامت پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقطع شده است همچنان که نبوت و رسالت از پیامبری تا پیامبر دیگر و از رسولی تا رسول دیگر

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۶

منقطع می گردید.

(۱) و من به توفیق الهی می گویم: این قول مخالف حق است و دلیل آن کثرت روایات وارده در این باب است که می گوید: زمین تا روز قیامت هیچ گاه از وجود حجت خالی نمی ماند و از زمان آدم علیه السلام تا این زمان خالی نبوده است و این اخبار فراوان و شایع است و آنها را در این کتاب ذکر کرده ام و این اخبار در میان همه طبقات و فرق شیعه شایع است و هیچ یک از ایشان منکر و مکذب آنها نیست و آنها را تأویل نکرده است و اینکه زمین از امامی زنده و معروف خالی نمی ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا پنهان و مستور و اجماع شیعه تاکنون بر آن بوده است، پس امامت منقطع نشود و انقطاعش روا نبود زیرا تا شب و روز متصل است آن نیز اتصال دارد.

هارون بن خارجه گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیلی که در انتظار امامت او بودید مرد و جعفر نیز پیرمردی است که فردا یا روز بعد آن

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۷

می میرد و شما بدون امام باقی می مانید و من ندانستم چه بگویم؟ (۱) بعد از آن امام صادق علیه السلام را از گفتار او آگاه کردم. فرمود: هیهات! هیهات! به خدا سوگند که او ابا دارد که این امر منقطع شود مگر آنکه شب و روز منقطع گردد، وقتی او را دیدی بگو: این موسی بن جعفر است بزرگ می شود و او را زن می دهیم و برای او نیز فرزندی متولد می شود و جانشین او خواهد شد، إن شاء الله.

این امام صادق علیه السلام است که به خدای تعالی سوگند می خورد که امر امامت منقطع نمی شود مگر آنکه شب و روز منقطع گردد و فترت بین رسولان جایز است زیرا رسولان مبعوث به شرایع و ادیان و تجدید و نسخ آنها هستند اما انبیاء و ائمه چنین نیستند و ائمه را نسزد که چنین کنند، زیرا به واسطه آنها شریعتی نسخ نمی شود و دینی تجدید نمی گردد و ما می دانیم که بین نوح و ابراهیم و بین ابراهیم و موسی و بین موسی و عیسی و بین عیسی و محمد علیهم السلام انبیاء و اوصیای فراوانی بودند اما آنها فقط مذکر امر خدا بودند و حافظ و نگاهدارنده چیزهایی بودند که خدای تعالی نزد آنها قرار داده بود از قبیل وصایا و کتب و علوم و چیزهایی که رسولان از جانب او برای امتهای خود آورده بودند و برای هر پیامبری وصی و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۸

مذکری بود که علوم و وصایای او را حافظ باشد (۱) و چون خدای تعالی سلسله رسولان را به وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم ختم فرمود: روا نگردید که زمین از وجود وصی هادی مذکر خالی بماند که به امر او قیام کند و ودایع او را به مردم برساند و حافظ دین خدای تعالی باشد و خداوند آن را سبب امامت پیوسته و منظوم و متصل قرار داده است تا آن هنگام که امر خدای تعالی متصل است، زیرا روا نبود که آثار انبیاء و رسولان مندرس گردد و اعلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دین و آئین و فرایض و سنن و احکامش از بین برود و یا آنکه نسخ شود و یا آثار و شرایع رسولی دیگر بر آن خط بطلان بکشد زیرا پس از او نبی و رسولی نخواهد بود.

و امام، رسول و نبی نیست و به شریعت و آئینی جز شریعت و آئین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعوت نمی کند و روا نیست که بین یک امام و امامی دیگر فترت باشد زیرا فترات بین رسولان جایز است و نه امامان و از این روست که وجود امامی که حجّت خدا باشد در هر زمانی واجب است.

و همچنین واجب است که بین یک رسول و رسولی دیگر - گرچه بین آنها فترتی باشد - امامی که وصی پیامبر است موجود باشد تا خلائق را به حجّت الهی

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۶۹

الزام کند (۱) و آنچه رسولان از جانب خدا آورده اند به مردم برساند و بندگان را به اموری که از آن غفلت کرده اند آگاه کند و آنچه را ندانند به آنها بیاموزد، زیرا خدای تعالی مردم را رها نکند و آنها را از یاد نبرد و در حالت شبهه فرو نگذارد و در وظایفی که آنها را واجب ساخته است سرگردان نکند و نبوت و رسالت از جانب خدای تعالی سنت است اما امامت فریضه است و ممکن است که سنت منقطع گردد و ترک آن در حالاتی رواست اما فرائض زایل نمی شود و پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم منقطع نمی گردد و اکمل و اعظم فرائض به لحاظ خطیر بودن همان امامت است که به واسطه آن فرائض و سنن بجا آورده می شود و کمال دین و تمام نعمت تحقق می یابد. و چون پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری نیست، ائمه از آل محمدند که بندگان را به راه دیانت وادارند و به راه نجات الزام کنند و از موارد هلاکت پرهیز دهند و فرایض خدای تعالی را که از فهمشان برتر است تبیین کنند و با کتاب خدای تعالی آنها را به رشد و کمال سوق دهند. آری دین به وجود ایشان محفوظ می ماند و شبهه بر آن عارض نمی گردد و فرائض خدای تعالی به واسطه آنها به خلائق می رسد و باطلی در آنها راه نمی یابد و احکام خدا جاری می گردد و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۰

تبدیل و تغییری در آن حادث نمی‌شود.

(۱) پس رسالت و نبوت سنت است ولی امامت فرض است و فرائض خدای تعالی که به واسطه محمد بر ما جاری شده تا روز قیامت لازم و ثابت و لا یتغیّر است با وجود آنکه ما اخباری را که می‌گویند بین عیسی و محمد علیهما السلام فترتی بوده و در آن فترت نبی و وصی وجود نداشته است دفع نمی‌کنیم و منکر آنها نیستیم و می‌گوئیم که آنها اخبار صحیحی است و لیکن تأویل آنها غیر آن چیزی است که مخالفان ما در انقطاع انبیاء و ائمه و رسولان علیهم السلام گفته‌اند.

و بدان که معنای فترت در آن روایات این است که بین آنها رسول و نبی و وصی ظاهر و مشهوری چنان که معمول بوده وجود نداشته است و قرآن هم به این معنا دلالت دارد آنجا که خدای تعالی می‌فرماید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را هنگام فترت رسولان مبعوث فرمود و نه فترت پیامبران و اوصیا. «۱» آری میان رسول اکرم و عیسی علیهما السلام پیامبران و امامانی بودند که مستور و خائف بودند که از زمره آنها خالد بن سنان عیسی پیامبری است که هیچ کس منکر آن نیست و آن را دفع نمی‌کند. زیرا اخبار نبوت او مورد اتفاق خاص و عام و مشهور است و دخترش

(۱) انظر: المائدة: ۱۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۱

زنده بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درک کرد و بر پیامبر درآمد (۱) و رسول خدا فرمود: این دختر پیامبری است که قومش او را ضایع کردند و قدرش را ندانستند و او خالد بن سنان عیسی است که پنجاه سال قبل از مبعث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد و نسب او چنین است: خالد بن سنان بن بعیث بن مریطه بن محزون بن مالک بن غالب بن قطیعه بن عبس. و جمعی از اهل فقه و علم حدیث آن را برای من چنین روایت کرده‌اند:

بشیر نبال از امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایت کند که فرمودند: دختر خالد بن سنان عیسی به نزد رسول خدا آمد و پیامبر به او فرمود: ای دختر برادرم خوش آمدی و با او مصافحه کرد و او را به نزد خویش آورد و ردای خود را گسترده و او را بر آن و پهلوی خویش نشانید و فرمود: این دختر خالد بن سنان عیسی است پیامبری که قومش او را ضایع کردند و او محیاء دختر خالد بن سنان بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۲

(۱) دیگر آنکه اگر قرآن کریم پیامبر اکرم را خاتم النبیین نخوانده بود و ختمیت را بر زبان پیامبر مرسل خود جاری نکرده بود و امت اسلام از موافق و مخالف بر نقل حدیث لا نبی بعدی که مطابق قرآن است اجتماع نکرده بودند از نظر حکمت روا نبود که در میان بندگان رسول منذری نباشد و تا زمانی که مکلف هستند باید رسولان الهی پیاپی برای هدایت آنها بیابند، چنانچه خدای تعالی فرموده است:

سپس ما رسولان خود را پی در پی فرستادیم و هر گاه که رسولی برای امتی آمد او را تکذیب کردند و ما هم آنها را دنبال یک دیگر روانه کردیم. «۱» و نیز فرموده است: تا برای مردم پس از ارسال رسولان حجّتی نباشد تا به واسطه آن بر خداوند احتجاج کنند، «۲»

زیرا حجّت آنها رفع نگردد مگر آنکه در هر زمانی تا قیامت رسولی باشد چنانچه قول آنها را چنین حکایت کرده است: چرا برای ما رسولی نفرستادی تا پیش از آنکه خوار و رسوا شویم از آیاتت پیروی کنیم؟ «۳» و خدای تعالی در جواب آنها چنین احتجاج کرده است: بگو برای شما رسولانی پیش از من با معجزات و بیّنات و آنچه شما گوئید آمدند پس چرا آنها را کشتید

(۱) المؤمنون: ۴۴.

(۲) النساء: ۶۵.

(۳) طه: ۱۳۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۳

اگر راست می گوئید؟ «۴» (۱) بنا بر این احتیاج بندگان برطرف نشود مگر به وجود رسولی منذر که بر آنها مبعوث شود تا کجی آنها را برطرف سازد و مصالح دین و دنیای آنها را گزارش کند و برای مظلومانشان از ظالمانشان انتقام گیرد و حق ناتوان را از توانا بستاند و برایشان الزام حجّت نشود مگر به واسطه رسولان.

و چون خدای تعالی خبر داده است که سلسله انبیاء و رسولانش را به وجود محمد صلی الله علیه و آله و سلم ختم فرموده است آن را پذیرفتیم و یقین کردیم که رسولی پس از وی نخواهد آمد و ناچار باید کسی باشد که در مقام او بنشیند و حجّت خدای تعالی به واسطه او الزام شود و حاجت ما به سبب او زایل گردد زیرا خدای تعالی به رسولش در کتاب خود فرموده است تو منذری و برای هر قومی هدایت کننده ای است «۱» و نیازمندی ما به هدایت کننده دائمی و ثابت است و تا انقضای دنیا و زوال تکلیف و امر و نهی پا برجاست و آن هادی نباید چون ما باشد که خود محتاج مقوم و مؤدّب و هادی باشد و نباید در علوم شریعت و مصالح دین و دنیا نیازمند مخلوقی چون ما باشد بلکه مقوم و هادی او خدای تعالی است که به او الهام می کند همچنان که به مادر موسی علیه السلام الهام فرمود و راه نجات خود و موسی را از فرعون

(۴) آل عمران: ۱۸۳.

(۱) الرعد: ۷.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۴

و قومش به وی نشان داد.

(۱) و علم امام از ناحیه خدای تعالی و رسول اوست و از این روست که حقایق قرآن را می دانند و تنزیل و تفسیر و تأویل و معانی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و حلال و حرام و اوامر و زواجر و وعد و وعید و امثال و قصص آن را می دانند و آن علم به طریق

رأی و قیاس حاصل نشده است، چنان که خدای تعالی فرموده است: و اگر آن را به رسول و اولی الامر باز می‌گردانیدید آنان که شایسته استنباط بودند آن را می‌دانستند.

و دلیل علم الهی ایشان آن است که اَمّت اسلامی اتّفاق دارد که پیامبر اکرم فرمود: من در میان شما چیزی را به جا می‌گذارم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدای تعالی و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یک دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من درآیند.

و دلیل دیگر کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: ائمه از اهل بیت من هستند به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما داناترند. رسول خدا با این سخنان به ما آموخته است که در میان ما کسی را جانشین خود کرده است که در هدایت ما و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۵

در معرفت کتاب قائم مقام اوست (۱) و اینکه مردم بین آن دو جدایی افکنند مگر آنان که خدای تعالی ایشان را حفظ کند و به هر دو متمسک شوند و به واسطه پیروی از هر دو از ضلالت و هلاکت برهند و پیامبر آن را از ناحیه خدای تعالی ضمانت فرموده است زیرا پیامبر متکلف نبود و مجامله نمی‌کرد و تنها از وحی الهی پیروی می‌نمود و کلام من تمسک بهما لن یضلّ و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض از این عموم استثناء نیست.

و دلیل دیگر این کلام اوست که فرمود: به زودی اَمّت من هفتاد و سه فرقه شوند، یک فرقه آن ناجی و هفتاد و دو فرقه دیگر در آتش است و آن فرقه‌ای را که به کتاب و عترت متمسک شود از هلاکت خارج ساخته و فرقه ناجیه نامیده و فرموده است: هر کس به آن دو متمسک شود هرگز گمراه نگردد.

و دلیل دیگر این کلام اوست که در امتش کسانی هستند که از دین بیرون جهند همچنان که تیر از کمان بیرون جهد، و آن که از دین بیرون رفته باشد از کتاب و عترت مفارقت کرده است و با این بیان به ما اعلام فرموده است که در آنچه میان ما بر جای گذاشته است غنایی است که خدا را از ارسال رسولان برای خلائق بی‌نیاز ساخته است و عذر ما را قطع کرده و حجّت را بر ما تمام

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۶

ساخته است.

(۱) و ما می‌بینیم که اَمّت اسلامی بعد از پیامبر خود در قرآن و تنزیل آن و سوره‌ها و آیات و قرائت و معانی و تفسیر و تأویل آن اختلاف کرده و هر کدام از آنها برای اثبات عقیده خود به آیات قرآن استدلال کرده‌اند از این رو می‌فهمیم آن کسی که عالم به قرآن است همان کسی است که خدای تعالی و رسولش او را همتای کتابی قرار داده است که تا روز قیامت از آن مفارقت نکند.

با این حال باید آن هدایت‌کننده‌ای که همتای قرآن است حجّت و دلیلی برای معرفی خود داشته باشد تا مخالفان و محتاجان او را بشناسند و به وسیله آن در صفات و علم و ثبات از سایرین ممتاز باشد و بدان چه خود دارد از دیگران بی‌نیاز باشد و معرفتش نزد مردم ثابت گردد. دلیلی معجزه و حجّتی لازم که مخالفان او را وادار به اعتراف به امامت وی کند تا به این وسیله مؤمن حقّ گو از کافر باطل جو و معاند دروغگو که آیات و اخبار را به ناحق تأویل می‌کند ممتاز شود، زیرا معاند برهان را نمی‌پذیرد.

(۲) اگر کسی از اهل الحاد و عناد احتجاج به کتاب کند و بگوید قرآن کتابی است

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۷

که با وجود آن به ائمه هدی نیازی نیست زیرا در آن هر چیزی بیان شده است و خدای تعالی خود فرموده است: ما فرطنا فی الکتابِ مِنْ شَيْءٍ. «۱»

گوئیم: اما قرآن همین گونه است که می گویی و در آن هر چیزی بیان شده است ولی بعضی از آیاتش منصوص و مبین است و بعضی دیگر از آیاتش مختلف فیه است و از وجود مبینی که موارد اختلاف را تبیین کند گریزی نیست، زیرا روا نبود که در قرآن اختلاف باشد به دلیل آیه و لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا «۲» و ناگزیر برای مکلفین باید مبینی وجود داشته باشد تا با براهین واضح خردها را خیره و حجت را تمام گرداند، چنانچه در هر یک از امتهای پیشین نیز مبینی وجود داشته است و پس از پیامبر در موارد اختلاف امت رفع اختلاف می کرده اند و اهل تورات و اهل زبور و اهل انجیل به کتابهای خود بی نیاز از مبین نبودند و خدای تعالی از این کتابها خبر داده که در آنها هدایت و نور بوده است و پیامبران به آنها حکم می کردند و حوائج مردم در آن بوده است.

(۱) الانعام: ۳۷.

(۲) النساء: ۸۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۸

(۱) و لیکن خدای تعالی آن امتها را به آن علمی که از آن کتابها دارند واگذار نکرده و پی در پی برای آنها رسولانی فرستاده و برای هر رسولی علم و جانشین و حجتی معین فرموده و به آنها امر کرده است که از او اطاعت کنند و پذیرای او باشند تا آن هنگام که پیامبر دیگری ظهور کند تا بر مردم علیه او حجتی نباشد و اوصیای پیامبران را حکام بر آن کتب قرار داده و فرموده است: پیامبرانی که تسلیم اوامر الهی بودند بر یهودیان و ربانیون و احبار حکم می کنند به آنچه که از کتاب خدا حفظ کرده و بر آن گواه بودند. «۱»

سپس خدای تعالی پس از پیامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم رشته رسولان را گسسته و برای ما هادیان از عترت و اهل بیت او معین فرموده تا ما را به حق هدایت کنند و کوری را از ما بزدایند و اختلاف و تفرقه را برطرف سازند، معصومانی که ما را از خطا و لغزش آنها ایمن ساخته و آنها را قرین قرآن قرار داده و به ما فرمان داده است که به آنها متمسک شویم و با زبان پیامبرش به ما خبر داده است که مادام که به آن دو متمسک شویم گمراه نخواهیم شد و اگر چنین نبود حکمت اقتضا می کرد که تا انقضای تکلیف از ما رسولان را بفرستد و خدای تعالی این مطلب را تبیین

(۱) المائدة: ۴۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۷۹

کرده (۱) و به رسولش فرموده است: «تو منذری و برای هر قومی هدایت کننده‌ای است» برای خداوند حجتهای بالغه‌ای وجود دارد و هیچ گاه زمین از وجود رسولان و انبیاء و اوصیاء صلوات الله علیهم خالی نبوده است و به واسطه خوف و اسباب دیگر فتراتی هم داشته‌اند و در آن دوران اظهار دعوتی نمی‌کردند و امر خود را جز بر محرمان خود آشکار نمی‌نمودند تا آنکه خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث فرمود و آخرین اوصیای عیسی علیه السلام مردی بود که به او «آبی» و یا «بالط» می‌گفتند. ترجمه کمال الدین ج ۲، ۵۷۹ مصنف این کتاب رضی الله عنه گوید: ص: ۵۶۵

د الله بن بکیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: آخرین وصایت عیسی بن مریم علیه السلام به مردی به نام «آبی» منتهی شد.

این آبی عمیر با واسطه‌ای از امام صادق علیه السلام روایت کند که آخرین وصی عیسی علیه السلام مردی به نام «بالط» بود.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۰

(۱) درست بن آبی منصور و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود:

سلمان فارسی بر دانشمندان بسیاری وارد شد و آخرین دانشمندی که بر وی درآمد «آبی» بود و مدتی نزد او ماند تا آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ظهور کرد، آنگاه آبی به او گفت: ای سلمان! یاری که در جستجوی آنی، در مکه ظهور کرده است و سلمان رحمه الله علیه به جانب او روان شد.

درست بن آبی منصور از امام کاظم علیه السلام پرسید: آیا آبی بر رسول اکرم حجّت بود؟ فرمود: نه، و لیکن پیامبر وصایای عیسی را از وی طلب کرد و او نیز آنها را تسلیم نمود. گوید گفتم: آیا از آن رو که بر پیامبر حجّت بود آنها را تسلیم کرد؟

فرمود: اگر بر پیامبر حجّت بود وصایا را تسلیم نمی‌کرد. گفتم: احوال آبی چه بود؟ فرمود: به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه که آورده است ایمان آورد و وصایا را تسلیم نمود و در همان روز درگذشت.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۱

(۱) این روایات دلالت دارد که فترت به معنای اختفاء و سرّ و امتناع از ظهور و آشکار نکردن دعوت است نه از میان رفتن شخص و ارتفاع عین ذات و وجود و خدای تعالی در داستان ملائکه فرموده است: شب و روز بی‌فتور او را تسبیح می‌کنند، «۲» و اگر فتور به معنی رفتن و زایل شدن عین چیزی باشد معنای آیه محال خواهد بود زیرا که ملائکه می‌خوابند و خواب در غایت فتور است و نائم تسبیح نمی‌کند، زیرا چون خوابید از تسبیح باز می‌ماند و خواب به منزله مرگ است و خدای تعالی می‌فرماید: خداوند نفوس را هنگام فرا رسیدن مرگ توقی می‌کند و آن نفسی را که هنگام خواب نمرده است «۳» و از آن به جان تعبیر می‌شود آن را نیز توقی می‌کند و نیز می‌فرماید: خداوند شما را هنگام شب توقی می‌کند و آنچه را که در روز انجام می‌دهید می‌داند و نائم فاطر و به منزله مرده است و

کسی که نمی خوابد و چرت و خواب او را فرا نمی گیرد، و فتوری بر او عارض نمی شود او خدایی است که هیچ معبودی جز او نیست و این خبر نیز بر آن دلالت دارد:

داود بن فرقد گوید: یکی از اصحاب از من پرسید: آیا ملائکه می خوابند؟

(۲) الأنبياء: ۲۰.

(۳) الزمر: ۴۲.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۲

گفتم نمی دانم. (۱) گفت خدای تعالی فرموده است: شب و روز و بی فتور او را تسبیح می کنند. سپس گفت: آیا طرفه ای از امام صادق علیه السلام در این باب برایت بگویم؟

گفتم: بگو، گفت: شخصی از امام صادق همین سؤال را کرد، فرمود: هر موجود زنده ای جز خدای تعالی می خوابد و ملائکه نیز می خوابند گفتم: خدای تعالی می فرماید: شب و روز و بی فتور او را تسبیح می کنند. فرمود: انفاس آنها تسبیح است.

پس فترت به معنی خودداری از اظهار امر و نهی است و لغت نیز بر آن دلالت دارد، می گویند: فلانی از طلب فلان چیز باز ایستاد و در مطالبات و حوائج خویش سستی کرد و در این قبیل از فعل «فتر» استفاده می شود و آن به معنی سستی کردن و باز ایستادن است و به معنی بطلان عین و شخص نیست و در همین معناست که شخصی می گوید اصابتی فتره یعنی ضعفی مرا فرا گرفته است.

و برخی به این قول خدای تعالی به پیامبرش احتجاج کرده اند: تا انذار کنید مردمی را که پیش از تو نذیری برای آنها نبوده است. «۱» و این سخن خدای تعالی:

ما به آنها کتابی ندادیم تا آن را فرا گیرند و پیش از تو برای آنها نذیری نفرستادیم «۲»

(۱) السجدة: ۳.

(۲) سبأ: ۴۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۳

و آن را بر نبودن نبی و رسول و حجت بین عیسی و محمد علیهما السلام دلیل دانسته‌اند، (۱) ولی این تفسیری است که خطای آن بین است، زیرا که نذر خاصه به رسولان اطلاق می‌شود و نه بر انبیاء و اوصیاء و دلیل آن این است که خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: تو منذری و برای هر قومی هدایت‌کننده‌ای است.

بنا بر این نذر عبارت از رسولان است و انبیاء و اوصیاء هادیان. و در آیه و لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ دلیلی است بر آنکه زمین هیچ گاه از وجود هادی خالی نبوده و در هر عصری و در میان هر قومی هدایت‌کننده‌ای از انبیاء و اوصیاء بوده است تا حجت را بر عباد تمام کند.

و روا نیست که سلسله هادیان از انبیاء و اوصیاء منقطع شود مادام که تکلیف الهی بر بندگان لازم است، زیرا آنان سخن رسول نذیر را می‌رسانند اما روا باشد که سلسله نذیران منقطع گردد چنان که پس از پیامبر اکرم منقطع گردید و هیچ نذیری پس از او نیست.

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق علیه السلام در باره آیه إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۴

قَوْمٍ هَادٍ پرسش کردم. (۱) فرمود: هر امام هدایت‌کننده‌ای است که برای هر قومی در زمان خود بوده است.

برید بن معاویه گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: معنای این آیه چیست: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ؟ فرمود: منذر، رسول خدا و هادی علی است و در هر وقت و زمانی امامی از ما وجود دارد که مردم را به آنچه رسول خدا آورده است هدایت کند.

و اخبار وارده در این باب بسیار است و معنای قول خدای تعالی که به رسولش فرمود: تا انذار کنی قومی را که پیش از تو نذیری برای آنها نیامد این است که رسولی پیش از تو نیامد تا شریعت و دین آنها را مبدل سازد و هادیان و داعیان از اوصیاء را نفی نفرموده است و چگونه چنین باشد در حالی که خدای تعالی از قول آنها چنین حکایت کرده است: و به خداوند سوگند مؤکد خوردند که اگر نذیری برای آنها بیاید از هر یک از امت‌های دیگر بهتر هدایت پذیرند و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۵

چون نذیری برای آنها آمد جز نفرت آنان نیفزود «۱» (۱) و این خود دلالت دارد که در میان آنها هدایت‌کننده‌ای بوده است که آنها را به شرایع دینشان راهنمایی کند و این سخن آنان پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و اخباری هم که در این معنا در این کتاب ذکر کردیم بر آن دلالت دارد و لا قوه الا بالله.

(۲) محمد بن اسماعیل از امام رضا علیه السلام روایت کند که فرمود: کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است. گفتیم: آیا هر کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است؟ فرمود: آری و واقف کافر و ناصب مشرک است.

-۳

(۳) سماعه و دیگران از امام صادق علیه السلام روایت کنند که فرمود: این آیه در باره قائم علیه السلام است: نباشید مانند کسانی که پیش از این به آنها کتاب آسمانی داده شد و روزگار به آنان دراز گردید و قلوبشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسق شدند. «۳»

(۱) فاطر: ۴۱.

(۳) الحديد: ۱۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۶

-۴

(۱) سلام بن مستنیر از امام باقر علیه السلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی: **اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا**، فرمود: خدای تعالی زمین را به واسطه قائم علیه السلام زنده می کند از آن پس که مرده باشد «۱» و مقصود از مردن آن، کفر اهل آن است و کافر همان مرده است.

-۵

(۲) اصبع بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: بهترین سخن، کلام

لا اله الا الله

است و بهترین مخلوق کسی است که اول بار

لا اله الا الله

را بر زبان جاری کرده است گفتند: ای رسول خدا! چه کسی اول بار لا اله الا الله را بر زبان جاری کرده است؟ فرمود:

من، و من در مقابل خدای تعالی نوری بودم که توحید او می گفتم و او را تسبیح و تکبیر می کردم و تقدیس و تمجید می نمودم و در دنباله من نور شاهد من بود.

گفتند: یا رسول الله! شاهد شما کیست؟ فرمود: برادرم علی بن ابی طالب که برگزیده و وزیر و جانشین و وصی و امام امت من و صاحب حوضم و پرچمدار

(۱) الحدید: ۱۷

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۷

من است. گفتند: یا رسول الله! چه کسی به دنبال وی خواهد آمد؟ فرمود: حسن و حسین که سید جوانان بهشتی اند و بعد از آنها امامانی که از فرزندان حسین اند تا روز قیامت.

—۶—

(۱) کنانی از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی پیش از آنکه مرگ رسول اکرم فرارسد نامه ای بر وی فرستاد و به او فرمود: ای محمد! این وصیت تو به نجیب از خاندان توست. گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ علی بن ابی طالب و بر آن نامه مهرهایی طلایی بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن نامه را به علی علیه السلام داد و به او فرمان داد که یکی از آن مهرها را بردارد و به آنچه در آن است عمل کند. علی علیه السلام یک مهر از آن را برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد آنگاه آن را به فرزندش حسن علیه السلام داد و او نیز مهری از آن برداشت و به آنچه در آن بود عمل کرد سپس آن را به حسین علیه السلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است قوم خود را به میدان شهادت ببر که برای آنان شهادتی جز به

همراه تو وجود ندارد و نفس خود را به خدای تعالی بفروش و او نیز چنین کرد. سپس آن را به علی بن الحسین علیهما السلام داد و او نیز مهری

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۸

از آن برداشت (۱) و دید در آن نوشته است: ساکت باش و ملازمت منزل پیشه کن و عبادت پروردگارت را به جای آور تا مرگ به سراغ تو آید و او نیز چنین کرد سپس آن را به محمد بن علی علیهما السلام داد و او نیز مهری از آن گشود و دید در آن نوشته است. برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و از احدی جز خدا نترس که کس را راه آزار بر تو نیست. بعد از آن نامه را به من داد و من مهری از آن گشودم و دیدم در آن نوشته است: برای مردم حدیث گو و برای آنها فتوا بده و علم اهل بیت خود را منتشر کن و پدران صالحت را تصدیق کن و از احدی جز خدای تعالی نترس و تو در پناه و در امان هستی، من نیز چنین کردم و بعد از آن نامه را به موسی بن جعفر دادم و او نیز آن را به وصی بعد از خود خواهد داد و پیوسته چنین خواهد بود تا روز قیام مهدی علیه السلام.

-۷-

(۲) ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام در تفسیر این قول خدای تعالی هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ «۱» فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نازل نشده است و نازل نخواهد شد تا

(۱) التوبة: ۳۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۸۹

آنکه قائم علیه السلام خروج کند و چون خروج کرد کافران به خدای عظیم و مشرکان به امام را ناخوش آید و اگر کافر یا مشرکی در دل صخره‌ای باشد آن صخره بگوید: ای مؤمن! در دل من کافری است آن را بشکن و او را بکش.

-۸-

(۱) ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السلام فرمود: چون قائم علیه السلام از مکه خروج کند منادی او ندا کند: هلا هیچ یک از شما طعام و شرابی همراه خود بردارد و به همراه او سنگ موسی بن عمران که به اندازه بار شتری است حمل می شود و در هیچ منزلی فرود نیاید جز آنکه چشمه هایی از آن جاری شود و هر کس گرسنه یا تشنه باشد از آن بنوشد و سیر و سیراب گردد و چهار پایان آنها هم سیراب شوند تا آنکه در پشت کوفه، نجف فرود آید.

-۹

(۲) ابان بن تغلب گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: اول کسی که با قائم علیه السلام بیعت کند جبرائیل است که در صورت پرنده سپیدی درآید و با او بیعت کند سپس یک پای خود را بر بیت الله الحرام نهد و پای دیگر را بر بیت المقدس و

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۰

سپس به آواز رسایی که همه خلائق بشنوند چنین ندا کند: اَتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ «۱» امر خدا آمد در آن شتاب نکنید.

-۱۰

(۱) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: به زودی در همین مسجد شما- یعنی مسجد مکه- سبید و سیزده مرد درآیند و اهل مکه می دانند که آنان فرزند آباء و اجداد ایشان نیستند و آنان شمشیرهایی بر خود حمایل دارند که بر هر یک از آنها کلمه ای نوشته شده است که از آن هزار کلمه گشوده گردد و خدای تعالی نسیمی را بفرستد که در هر وادی ندا کند: این مهدی است که به قضاء داود و سلیمان داوری کند و بر حکم خود گواه نطلبید.

-۱۱

(۲) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السلام قیام کند هر کس از مخلوقات پروردگار که در مقابل او بایستد و به او نظر کند وی را می شناسد، صالح باشد یا طالح، زیرا برای کسانی که در وی می نگرند آیتی است و آن آیت در سبیلی مقیم است.

-۱۲

(۳) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: در اسلام دو

(۱) النحل: ۱.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۱

خون حلال است و احدی به حکم خدای تعالی در آن قضا نکند تا آنکه خدای تعالی قائم اهل بیت علیهم السلام را مبعوث کند و او حکم خدای تعالی را بی آنکه گواهی بطلبد در باره آن دو جاری سازد، زانی محصن که او را رجم کند و مانع الزکاة که او را گردن زند.

-۱۳

(۱) ابان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: گویا به قائم علیه السلام می نگرم که پشت نجف است و چون در آنجا مستقر شود سوار بر اسب تیره رنگ ابلقی شود که میان دو چشمش یال سپیدی است، که به وسیله آن اسبش را بجهاند و هیچ شهری نباشد جز آنکه اهل آن شهر گمان برند که قائم علیه السلام همراه آنان در آن شهر است و چون رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برافرازد سیزده هزار و سیزده فرشته از آسمان بر وی فرود آید و همگی آنها بر قائم علیه السلام بنگرند، آنان کسانی هستند که همراه نوح علیه السلام در کشتی بودند و همراه ابراهیم خلیل علیه السلام بودند آنگاه که در آتش افکنده شد و همراه عیسی علیه السلام بودند آنگاه که او را به آسمان بردند و چهار هزار فرشته نشان دار و ردیف شده و سیزده فرشته ای که در روز بدر بودند و چهار هزار فرشته ای که فرود آمدند تا همراه

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۲

حسین بن علیّ علیهما السّلام با یزیدیان کارزار کنند همگی در رکاب قائم علیه السّلام هستند. (۱) اما به فرشتگانی که برای یاری حسین علیه السّلام فرود آمدند اجازه کارزار ندادند و آنها برای کسب تکلیف به آسمان رفتند و چون فرود آمدند حسین علیه السّلام به شهادت رسیده بود و آنان پریشان و گردآلود تا روز قیامت بر سر مزار حسین علیه السّلام می‌گریند و ما بین آن مزار و آسمان محلّ رفت و آمد فرشتگان است.

-۱۴

(۲) ابو حمزه ثمالی گوید: امام باقر علیه السّلام فرمود: گویا به قائم علیه السّلام می‌نگرم که بر نجف کوفه ظاهر شده است و چون بر آن درآید رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را بر افرازد و عمود آن از عمودهای عرش خدای تعالی است و کشنده آن به نصرت الهی آن را سیر دهد و آن رایت بر هیچ کس فرود نیاید جز آنکه خدای تعالی وی را هلاک گرداند. گوید گفتیم: آیا آن رایت همراه او هست و یا آنکه برای او می‌آورند؟ فرمود: برای او می‌آورند. جبرائیل علیه السّلام آن را می‌آورد.

-۱۵

(۳) مفضل بن عمر گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: این آیه در باره اصحاب قائم علیه السّلام که در شهرها پراکنده هستند نازل شده است: **أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ**

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۳

جَمِيعاً هَر كَجَا بَاشِيد خِدَاوَنَد شَمَا رَا غَرَد، مِي آوَرَد، زِيَرَا اَنَان شَب بِر بَسْتَر خُود نَبَاشَنَد وَ هَنَكَا م صَبِح دَر مَكّه خَوَاهَنَد بُوَد وَ يَكِي اَز اَنهَا بَا اَبَر سَفَر كَنَد وَ بَه نَام خُود وَ پَدَر وَ شَمَائِل وَ خَانَدَانَش شَنَاخْتَه شُود. گوید گفتیم: فدای شما شوم کدامیک از آنها ایمان استوارتری دارد؟ فرمود: آن که در روز با ابر سفر کند.

-۱۶

(۱) مفضل بن عمر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: گویا به قائم علیه السلام می‌نگرم که بر منبر کوفه است و اصحابش که سیصد و سیزده تن و به شمار اصحاب جنگ بدر هستند در اطراف او هستند و آنان پرچمداران و حاکمان خدای تعالی بر خلقش در زمین هستند تا آنجا که امام علیه السلام از قبای خود نامه‌ای با مهر طلایی بیرون آورد که وصیتی از جانب خدا صلی الله علیه و آله و سلم است «۱» و چون آن را بر آنها می‌خواند به مانند گوسفندان وحشت زده و گیج از گردش می‌رمند و جز وزیر و یازده نقیب کسی برای وی باقی نمی‌ماند، همچنان که به همراه موسی بن عمران نیز همین شمار باقی ماندند، آنها در زمین گردش می‌کنند و مذهب حقی نمی‌یابند و به سوی او بازمی‌گردند. به خدا سوگند من می‌دانم که به آنها چه می‌گوید که به او کافر می‌شوند.

(۱) جاء الخبر فی الکافی (ج ۸ ص ۱۶۷) بتفاوت و فیه:

«کتابا مختوما بخاتم من ذهب فیفکّه فیقرأه علی الناس فیجفلون عنه إجمال الغنم

– إلخ».

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۴

-۱۷

(۱) جابر بن یزید از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: گویا اصحاب قائم علیه السلام را می‌بینم که به مشرق تا مغرب احاطه پیدا کرده‌اند و هر چیزی حتی درندگان و پرندگان وحشی مطیع آنها باشند و خشنودی آنها را طلب کنند تا به غایتی که زمینی بر زمینی دیگر ببالد و بگوید: امروز یکی از یاران قائم علیه السلام بر من گذشت.

-۱۸

(۲) ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: وقتی لوط علیه السلام به قومش می‌گفت: ای کاش در برابر شما توانایی می‌داشتم، یا به رکن شدید مأوی می‌گرفتم، «۱» آرزو داشت که توانایی قائم علیه السلام را داشته باشد و با این کلام استواری اصحاب او را یاد کرده است، زیرا مردی از اصحاب او توانایی چهل مرد را دارد و قلب او از پاره آهن استوارتر است و اگر بر کوههای آهن بگذرند آن را بر کنند و شمشیرهای خود را در نیام نکنند تا آنکه خدای تعالی خشنود گردد.

(۱) هود: ۸۰.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۵

-۱۹

(۱) محمد بن فیض از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: عصای موسی متعلق به آدم علیهما السلام بود و در اختیار شعیب قرار گرفت و بعد از آن به موسی رسید و اکنون در نزد ماست و اخیراً آن را دیدم و آن سبز است و گویا به تازگی از درخت بریده شده است و چون استنطاق شود سخن گوید و برای قائم علیه السلام مهیا است و او با آن همان کند که موسی بن عمران کرد و آن عصا نیز همان کند که به وی فرمان دهند و هر جا افکنده شود شعبده‌ها و جادوها را ببلعد.

-۲۰

(۲) مفضل بن عمر گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: آیا می‌دانی که پیراهن یوسف علیه السلام چه بود؟ گفتم: نه، فرمود: چون برای ابراهیم علیه السلام آتش افروختند جبرائیل علیه السلام برای او پیراهنی بهشتی آورد و آن را در بر او کرد و گرما و سرما بر وی اثر نمی‌کرد و چون وفاتش فرا رسید آن را در تمیمه‌ای کرد و بر اسحاق آویخت و او نیز بر یعقوب آویخت و چون یوسف به دنیا

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۶

آمد بر او آویخت و در بازویش بود (۱) تا کارش به آنجا رسید که شنیده‌اید و چون در مصر یوسف آن پیراهن را از تمیمه بیرون آورد، یعقوب بوی آن را شنید و چون همان قول خدای تعالی است که در حکایت از او می‌فرماید: اگر مرا خطاکار ندانید من بوی یوسف را استشمام می‌کنم. «۱» و آن همان پیراهنی است که از بهشت فرود آمد. گفتم: فدای شما شوم اکنون آن پیراهن در نزد کیست؟ فرمود: در دست اهل آن است و هنگام خروج قائم علیه السلام همراه اوست. سپس فرمود: علم یا هر چیز دیگری که پیامبران به ارث گذاشته‌اند منتهی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم شده است.

-۲۱

(۲) مفضل از ابو بصیر از امام صادق علیه السلام روایت کند که فرمود: چون کارها منتهی به صاحب الامر شود خدای تعالی پستیها و بلندیهای زمین را برابر کند و دنیا نزد او به منزله کف دستش شود، کدام یک از شما اگر در کف دستش مویی باشد آن را نمی بیند؟

-۲۲

(۳) ابن ابی یغفور از امام باقر علیه السلام روایت کند که فرمود: چون قائم ما قیام

(۱) یوسف: ۹۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۷

کند دستش را بر سر بندگان نهد و از برکت آن دست عقل و خرد آنها کمال یابد.

-۲۳

(۱) عبد العزیز بن مسلم گوید: در ایام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو بودیم و در اولین جمعه پس از ورودمان در مسجد جامع گرد آمدیم و حاضران انجمن از امامت و کثرت اختلاف مردم در این باب سخن گفتند من بر سرور خود که درود خدا بر او باد وارد شدم و او را از خوض کردن مردم در این باب آگاه کردم، امام علیه السلام تبسمی کرد و فرمود: ای عبد العزیز بن مسلم این مردم نادانند و در دین خود فریب خورده اند. خدای تعالی پیامبرش را قبض روح نکرد مگر آنکه دینش را کامل گردانید و قرآن را بر وی فرو فرستاد که در آن تفصیل هر چیزی هست، حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع نیازمندیهای مردم در آن بیان شده است ما فرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ «۱» در قرآن چیزی را بی بیان نگذاشتیم

(۱) الانعام: ۳۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۸.

(۱) و نیز در آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع این آیه را فرو فرستاد: امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم. «۲» پس امر امامت از کمال دین و تمامت نعمت است و پیامبر از دنیا رفت مگر آنکه برای امتش معالم دینشان را تبیین فرمود و راه آنها را روشن کرد و آنها را در جاده حق قرار داد و علی علیه السلام را برای آنها نشانه و امام گردانید و حوائج امت را تبیین فرمود و کسی که می‌پندارد خدای تعالی دینش را کامل نکرده کتاب خدای عزیر را رد کرده است و کسی که کتاب خدای تعالی را رد کند کافر شده است. آیا آنها قدر امامت و موقعیت آن را در میان ملت می‌دانند تا برگزیدن امام برای آنها روا باشد.

امامت قدری جلیل‌تر و شأنی عظیم‌تر و مکانی بلندتر و جانبی منیع‌تر و باطنی عمیق‌تر از آن دارد که مردم به واسطه عقولشان به آن برسند یا آنکه به اختیار خود امامی را منصوب کنند، امامت مقامی است که ابراهیم خلیل بعد از آنکه به مقام نبوت و خلت فائز شد در ورای آن و در مرتبه سوم بدان دست یافت و فضیلتی است که خداوند او را به آن مشرف ساخته و آن را ستوده و فرموده است: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم «۱» و خلیل علیه السلام با سرور گفت: آیا از

(۲) المائدة: ۵.

(۱) البقرة: ۱۲۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۵۹۹.

ذریه من نیز امام خواهد بود؟ (۱) و خدای تعالی فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد.

این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل کرده و آن را مخصوص اصفیاء گردانیده است. آنگاه خدای تعالی او را گرامی داشت و امامت را در ذریه و نژاد برگزیده و پاک او قرار داد و فرمود: و ما به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه آنها را شایسته قرار دادیم و آنها را امامانی قرار دادیم که به دستور ما هدایت می‌کردند و انجام کارهای خیر و اقامه صلاة و اعطاء زکاة را به آنان وحی کردیم و برای ما عبادت‌کنندگان بودند. «۲»

و این امامت پیوسته در ذریه او بود و قرن به قرن آن را از یک دیگر ارث می‌بردند تا آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارث آن گردید و خدای تعالی فرمود:

سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند و همین پیامبر و مؤمنان و خداوند ولی مؤمنین است. «۳» و این مقام امامت اختصاص به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داشت و آن را به امر خدای تعالی و به روشی که او واجب کرده است به علی علیه السلام تفویض فرمود و در ذریه برگزیده او جاری شد، کسانی که خدای تعالی به آنها علم و ایمان داده است چنان که فرموده است: آنان که به آنها علم و

(۲) الأنبياء: ۷۳ و ۷۴.

(۳) آل عمران: ۶۸.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۰

ایمان داده شده است (۱) گفتند: شما تا روز قیامت در کتاب خدا ماندید و این روز قیامت است و لیکن شما نمی دانید. «۱» آری امامت در فرزندان علی علیه السلام تا روز قیامت جاری است، زیرا که پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبری نیست. چگونه این جهال امام بر می گزینند.

امامت مقام انبیاء و ارث اوصیاء است، امامت جانشینی خدا و جانشینی رسول و مقام امیر المؤمنین و میراث حسن و حسین علیهم السلام است.

امامت زمام دین و نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است. امامت بنیاد پاک اسلام و شاخه پربرکت آن است. به واسطه امامت نماز و زکاة و روزه و حج و جهاد و فراوانی غنائم و صدقات و اجرای حدود و احکام و مرزبانی سرحدات و اطراف تحقق می یابد.

امام حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می کند و حدود الهی را اقامه و از دین خدا دفاع می نماید و با حکمت و موعظه حسنه و حجت بالغه مردم را به راه پروردگار فرا می خواند امام مانند شمس طالعه برای عالم است و او در افقی است

(۱) الروم: ۵۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۱

که ایادی و ابصار بدو نرسد.

(۱) امام بدر منیر و سراج زاهر و نور ساطع و ستاره هادی در شبهای تاریک و بیابانهای بی آب و علف و دریاها پرگرداب است.

امام آب گوارا به کام تشنگان و راهنمای هدایت و رهاننده از گمراهی است.

امام آتشی بر بلندی و گرمابخش سرمازدگان و دلیل در مهالک است که هر کس از آن مفارقت کند هلاک خواهد شد.

امام ابر بارنده و باران سیل آسا و خورشید رخشنده و آسمان سایه افکننده و زمین گسترده و چشمه جوشنده و برکه و روضه است.

امام یاری امین و پدری مهربان و برادری دلسوز و پناهگاه بندگان در حوادث ناگوار است.

امام امین خدای تعالی در میان خلایق و حجّت او بر بندگان و خلیفه او در بلاد و داعی به خدای تعالی و مدافع از حریم خدای تعالی است.

امام مطهر از گناهان و مبرّای از عیوب و مخصوص به علم و موسوم به

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۲

بردباری و نظام دین و عزّت مسلمین و موجب خشم منافقین و هلاکت کفّار است.

(۱) امام یگانه دوران است، هیچ کس به پایه او نرسد و عالمی با او برابر نگردد و همتا و مثل و نظیری ندارد و بی اکتساب و طلب به فضل و کمال مخصوص گشته و از جانب مفضّل وهّاب بدان اختصاص یافته است. کیست که بتواند به کنه معرفت امام دست یابد یا آنکه بتواند او را برگزیند؟ هیهات! هیهات! عقل و دانش در او گم و خردها حیران و چشمها بی فروغ و بزرگان کوچک و حکیمان متحیر و خطیبان الکن و خردمندان قاصر و دانایان جاهل و شاعران در مانده و ادیبان ناتوان و بلیغان عاجزند که شأنی از شئون و فضیلتی از فضایل امام را توصیف کنند و به ناتوانی و تقصیر خود معترفند چه رسد به آنکه کنه او توصیف شود و یا آنکه چیزی از اسرار او فهمیده شود یا کسی قائم مقام و نایب او شود؟ نه، از کجا و چگونه چنین چیزی ممکن است، او مانند ستاره‌ای است که از دسترسی و توصیف خلایق برتر است.

این مقام چقدر از اختیار و عقول مردم فاصله دارد و کجا چنین مقامی یافت

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۳

می‌شود؟ (۱) می‌پندارند که امام در غیر آل رسول علیهم السّلام یافت می‌شود، به خدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند و آنها را اباطیل ایشان به آرزوهای باطل واداشته است و به گردنه سخت و لغزنده‌ای بالا رفته‌اند که گامهایشان می‌لغزد و به پرتگاه سقوط خواهند کرد و به عقول سرگردان و ناقص و آرای گمراه‌کننده خود امامی را برگزینند که جز دوری و گمراهی بر ایشان نیفزاید خدا ایشان را بکشد، تا کی نسبت ناروا می‌دهند؟

سختی را طلب کردند و سخن دروغ بر زبان جاری نمودند و به گمراهی عمیقی در افتادند و در حیرت و سرگردانی واقع شدند، زیرا که از روی بصیرت امام را ترک کردند و شیطان اعمالشان را آراست و آنان را از سبیل الهی بازداشت در حالی که مستبصر بودند، از برگزیده خدا و رسول روی برگردانیده و به جانب برگزیده خود روی آوردند در حالی که ندای قرآن کریم به آنان چنین است: و پروردگار تو هر کسی را که بخواهد می‌آفریند و او را برمی‌گزیند و ایشان را اختیاری نیست سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ «۱» و

باز فرموده است: هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد که چون خدا و رسولش حکمی کنند امر دیگری را اختیار کنند. «۲» و فرموده است: چگونه اید که چگونه حکم می کنید؟ آیا کتابی دارید که از

(۱) القصص: ۶۸.

(۲) الاحزاب: ۳۶.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۴

آن بیاموزید؟ (۱) آیا آنچه که اختیار می کنید رواست؟ آیا علیه ما سوگندی دارید که تا روز قیامت حق حکومت و قضا دارید؟ از ایشان بپرس کدام یک از آنها به چنین مطلبی زعیم است؟ یا برای آنها شریکانی است، پس اگر راست می گویند شرکاء خود را بیاورند. «۱» و خدای تعالی فرمود: آیا در قرآن تدبیر نمی کنند یا آنکه قلوبشان مقفول است؟ «۲» یا آنکه خداوند بر قلوب آنها مهر نهاده و نمی فهمند؟ «۳» یا آنکه گفتند شنیدیم ولی نمی شنوند و نزد خداوند بدترین جنبندها کران و گنگانند که تعقل نمی کنند و اگر خیری در آنها بود خداوند آنها را شنوا می کرد و اگر شنوا می کرد پشت می کردند و اعراض می نمودند. «۴» و یا آنکه گفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم. «۵» آری مقام امامت به فضل الهی است و آن را به هر کس که خواهد اعطا می کند و اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

آنان چگونه می توانند امام را برگزینند در حالی که امام عالمی است که نادانی ندارد و سرپرستی است که نکول نکند و معدن قدس و طهارت و طریقت و زهد و علم و عبادت است و مخصوص به دعوت رسول خدا و تعیین اوست و از نسل

(۱) القلم: ۳۷ الی ۴۲.

(۲) محمد: ۲۴.

(۳) راجع سورة التوبة: ۹۳.

(۴) الانفال: ۲۱ الی ۲۳.

(۵) البقرة: ۹۳.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۵

مطهر بتول است (۱) و در نژاد او تیرگی نیست و پلیدی راه ندارد و برای او منزلتی است که هیچ ذو حسبی بدان نرسد از خاندان قریش و نسب بلند هاشم و عترت آل رسول، و مرضی خدای تعالی است، شرف اشراف و فرعی از شجره عبد مناف است، علمش

نامی و حلمش کامل می‌باشد، آفریده شده برای امامت، عالم به سیاست و واجب الطاعة است، قائم به امر خدا، ناصح بندگان خدا و حافظ دین او است.

خداوند پیامبران و امامان را توفیق می‌دهد و از مخزن علم و حکمت خود به آنان چیزی را عطا می‌کند که به دیگران نمی‌دهد و علم آنان فوق علم سایرین است چنان که خدای تعالی می‌فرماید: آیا کسی که به حقّ فرا می‌خواند شایسته‌تر است تا از او تبعیت شود یا کسی که مهتدی نیست مگر آنکه او را هدایت کنند چه می‌گویید و چگونه حکم می‌کنید؟ «۲» و باز می‌فرماید: و کسی را که حکمت داده‌اند خیر کثیر به او ارزانی کرده‌اند و جز خردمندان متذکر نمی‌شوند. «۳» در داستان طالوت می‌فرماید: خداوند او را برگزید و در علم و جسم برتری داد و خداوند پادشاهی خود را به هر کس که بخواهد ارزانی می‌کند و

(۲) یونس: ۳۵.

(۳) البقرة: ۲۶۹.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۶

خداوند واسع و علیم است. «۱» و به پیامبرش فرمود: و فضل خداوند بر تو بسیار است. «۲»

(۱) و خدای تعالی در باره ائمه از اهل بیت و عترت و ذریه «۳» او صلوات الله علیهم اجمعین می‌فرماید: آیا بر مردم حسد می‌ورزند، مردمی که خداوند فضل خود را به آنان ارزانی فرموده است؟ ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملک عظیمی دادیم و برخی به آن ایمان آورده و برخی دیگر از آن روی می‌گردانند و جهنم آتش کافی دارد. «۴»

چون خدای تعالی بنده‌ای را برای امور بندگان برگزیند به او شرح صدری عطا کند و در دلش چشمه‌های حکمت به ودیعه نهد و دانش را به او الهام فرماید و پس از آن او در جوابی در نماند و در صوابی حیران نماند. او معصوم مؤید و موفق مسدد و از خطا و لغزش در امان است، خداوند او را بدین اوصاف مخصوص می‌گرداند تا حجت بالغه بر بندگان و شاهد بر خلائق باشد و ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

(۱) البقرة: ۲۴۷.

(۲) النساء: ۱۱۳.

(۳) فی بعض النسخ «و ورأته».

(۴) النساء: ۵۳ و ۵۴.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۷

(۱) آیا بشر به چنین اموری قادر است تا او را برگزیند یا آنکه برگزیده آنها چنین اوصافی دارد تا او را پیش بیندازند؟

به بیت الله سوگند که با حق دشمنی کردند و کتاب خدا را پشت سر انداختند، گویا نمی دانند، و در کتاب خدا هدایت و شفاء است آن را به کناری انداختند و از هوی و هوس پیروی کردند و خداوند آنها را نکوهش کرد و دشمن داشت و بدبخت کرد.

خدای تعالی فرمود: و کیست که گمراه تر باشد از کسی که بی رهبری خداوند از هوی پیروی کند که خدای تعالی ستمکاران را هدایت نمی کند. «۱» و فرموده است: بدا به حال ایشان و نابود کند اعمال ایشان را و فرمود: نزد خدا و مؤمنان دشمنی بزرگی است و این چنین خداوند بر قلب متکبر ستمکار مهر می نهد «۲».

جزء دوم کتاب کمال الدین و تمام النعمه در اثبات غیبت و برطرف کردن حیرت تألیف شیخ بزرگوار ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه

(۱) القصص: ۵۰.

(۲) الغافر: ۳۵.

ترجمه کمال الدین، ج ۲، ص: ۶۰۸

قمی - قدس الله روحه و نور ضریحه - به پایان رسید و با این جزو دوم کتاب کامل و تمام شد. و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین و سلم تسلیما کثیرا.

ترجمه این جزء در تاریخ ۱۶ جمادی الثانیة ۱۴۲۰ مطابق با ۵ مهر ۱۳۷۸ به پایان رسید عضو هیئت علمی دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

سایت جامع سربازان اسلام

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم

لیبیک یا خامنه ای ، لیبیک یا حسین(ع) است